

UNIVERSAL  
LIBRARY

**OU\_228700**

UNIVERSAL  
LIBRARY





کتب ایشیائے وسطی و جنوبی  
مکتبہ دارالعلوم دیوبند

جلد ۱



## باب الف .

آب آبادانی است . نظیر : وَ مِنْ الْمَاءِ كُلُّ شَيْءٍ حَيٍّ (۱) .  
 آبادی ظلم بر بادی است . نظیر : ریشه بیداد بر خاکستر است . اَلْبَغْيُ مَرْتَعَةٌ  
 وَ خَيْمٌ . اَلْبَغْيُ آخِرُ مَدَّةِ الْقَوْمِ . ظلم عاقبت ندارد . مَنْ سَلَ سَيْفَ الْبَغْيِ قُتِلَ بِهِ .  
 ممکن ای برادر بیداد زای که بیداد را نیست با داد پای . فردوسی .  
 آبادی میخانه زویرانی ماست . ختام . نظیر : از سستی آدمی زادگر گک آدمی خوار  
 پیدا شود .

آبان ماه را بارانکی ، دی ماه را برفکی ، فروردین ماه شب بیار روز  
 ۱۰ . بیار . در ماه آبان برای خوبی کار زرع بارانی کم و در دیماه برفی اندک کافی ، لکن  
 فروردین بارانهای متوالی ضرور است .

آب ارچه همه زلال خیزد از خوردن پرملال خیزد . نظامی . نظیر :  
 نه چندان بخور کز دهانت بر آید نه چندانکه از ضعف جانت بر آید . سعدی .  
 شکم بنده کمتر پرستد خدای . سعدی . شکم پرست خدا پرست نبود .  
 ۱۵ اندرون از طعام خالی دار تا در آن نور معرفت یابنی  
 تهمی از حکمتی بعثت آن که پری از طعام تا یابنی . سعدی .  
 آب از آب تکان نمیخورد . آرامش و ایمنی بکمال موجود است . مثال :  
 دریا رفقت تو گویی بخواب هیچ نمیخورد تکان آب از آب . ایرج میرزا .  
 آب از بنه تیره است . عیب یا مانع در پایه و اصل است . مثال :  
 ۲۰ سخن هرچه گفتم مه خیره بود که آب روان از بنه تیره بود . فردوسی .  
 نظیر : آب از سر تیره است . آب از سرچشمه گل است .  
 آب از دریا می بخشد . با چیزی بی ارزش منت می نهد . نظیر : با آب حمام  
 دوست میگیرد .

آب از دستش نمی چکد . بسیار ممسک است . نظیر : ناخن خشک است .

آب از دهان سرا زیر شدن . بی نهایت شیفته چیزی کشتن .

آب از سر تیره است . خِل و نقص از مرتبتی بالاست . مثال :

تا تیره شده است آبم از سر اشکم بخلاف آن چورنگ است (۱) . انوری .

مرا کوئی که آب از کار بردی نبردم خود ز سر تیره است آبم . فتوحی مروزی

آب از سر تیره است ای خیره خشم بیشتر بنگر یکی بگشای چشم . جلال الدین رومی

زان زلف که از حلقه همه زنجیره است عمری است که بر من غم و سودا چیره است

هجران توزان تیره بگرد آب سرم تا بشناسم که آبم از سر تیره است . محمد بن نصیر .

نظیر : آب از بُنه تیره است . آب از سر چشمه گل است .

کَلَمَه ما را کَلَمَه از کرک نیست کاین همه بیداد شبان میکند . سعدی .

آب از سر چشمه گل است . عیب کار یا مانع امر از مقامی بالاتر است .

رجوع بآب از سر تیره است شود .

آب از سر گذشتن . بدبختی . بختی رسیدن . مثال :

مرا بگذشت آب و رفت از سر برین حالمدارا نیست در خور . ویس ورامین .

دلمن گوید چون آب توا سر بگذشت روی برخاک نه از جور وی و زار بنال . رضی نیشابوری

ساقی بده آن آب روان پرور ما آن آب روان پرور چون آذرما

ما از سر این آب نخواهم گذشت صد بار اگر بگذرد آب از سرما . مرحوم ذکاء الملک فرو

سر از خواب گران وقتی بر آریم که مان بگذشته باشد آب از سر . کمالی .

می کنش زیب سر ای دلبر من یاد آبی که گذشت از سر من . ایرج میرزا .

آب از کسی گشادن . اعانت و یاری از طرف کسی حاصل آمدن . مثال :

هزار بیت بگفتم که آب از آن بچکید که جز زدیبه دگر آبم از کسی نکشاد . کاتبی .

آب اگر چه کمتر ک نیر و کند بند روغ (۲) ارسست باشد بشکند . رودکی .

آب انبار شلوغ کوزه بسیار می شکند . نظیر : خانه را که دو کدبانوست خاک

تا زانوست . ماما که دو تا شد سر بچه کج بیرون می آید . آشیز که دو تا شد آتش یا شور است

یا بی مزه . مِنْ كَثْرَةِ الْمَلَّاحِينَ غُرِقَتِ السَّفِينَةُ .

خردمند گوید که در يك سرای چو فرمان دو گردد نماند بجای . فردوسی

ييك تاجور تخت باشد بلند چو افزون شود ملك يابد گزند . نظامی . ديك شراكت بجوش نيابد .

(۱) رنگ بمعنی خون است . (۲) بند روغ بند و سد آب باشد

## آب انگور نکو خور که هباح است و حلال

آب زمزم نخوری بدکه حرمت باشد ابن عین .

آب بابادانی می‌رود . رود وجوی منتهی بشهر یاده میشود ، آشامیدن علامت سیری آشامنده است .

آب باب می خورد زور بر میدارد . یاری دادن بیکدیگر یاری دهندگان را قوی سازد . تمثیل :

آب را چون مدد بود از آب گلستان گردد آنچه بود خراب . سنائی .  
دوستان همچو آب ره سپرند کاهها پایهای یکدگرند  
راه بی یار زفت باشد زفت جز باب آب کی تواند رفت . سنائی .

آب با غربال پیمودن . کاری عبث کردن . نظیر : آب بریسمان بستن  
خشت بر آب زدن . نقش بر آب زدن . باد در قفس کردن . باد بچنبر بستن  
آب دریا بکیل پیمودن . مهتاب بگز پیمودن . آهن سرد کوفتن . باد پیمودن . در قفس  
دمیدن . سودای خام پختن . آب در هاون سودن . کره پیادزدن .

آب بدهان آوردن . رغبتی مفرط بچیزی پیدا کردن . مثال :

قرص گرم و برّه با هم بر سر مخوان فلک ابرتا دیده است آب اندر دهان می آورد . ساوجی .  
شیر گردون بیشه گر بر مرغزارت بگذرد از صفای شیر حوضت آبش آید در دهان . ساوجی .  
آب بر آتش زدن . فتنه را نشاندن ، غمی را تسلی دادن . مثال :

یک صراحی آب چون آتش فرست تا از آن آبی برین آتش زنم . فردوسی .  
ساقی سیم تن چه خسی خیز آب شادی بر آتش غم ریز . سعدی .  
آبی بر آتش دل ما هیچکس نزد هر چند بیش محرم و بیگانه سوختیم . بابافغانی .  
هفت اختر بی آب را کز خاکیان خون میخورند هم آب بر آتش زنم هم باد ایشان بشکم . مولوی .  
پنج فلاشیم در پیغوله با حریفی کو رباب خوش زند  
چرخ مردم خوار گوئی خصم ماست تا چو بر خیزیم بر هر شش زند  
بی شرابی آتش اندر ما زده است کیست کو آبی برین آتش زند . انوری .

امید راجگر از تاب حرص سوخته بود ولیک فیض سحابت بر آتش زد آب . رفیع الدین لنبانی .

آب بر آسمان انداختن . بسیار خشمگین شدن . مثال : . . . . . و بونصر بر آسمان

آب انداخت که تا یک سراسب و استر بکار است و اضطرابها کرد و گفت چون کار  
بونصر بدان منزلت رسید که بگفتار بوالحسن ایدونی بروی دستوری نویسند زندان و خواری  
و درویشی و مرگ بروی خوشتر . ابوالفضل بیهقی .

**آب برای من ندارد نان که برای تو دارد .** گویند وقتی حاج میرزا آقاسی

بخفر قناتی امر داده بود روزیکه بیازدید چاهها رفت مقنی اظهار داشت که کندن قنات درین جا بی حاصل است چه این زمین آب ندارد . حاجی جواب داد ایله که توئی اگر ..... مساعی وزیر محمد شاه در کندن قنات و ریختن توپ مشهور است . بیدل تخلص شاعری در آنزمان گفته است :

نگذاشت برای شاه حاجی درمی شد صرف قنات و توپ هر بیش و کم

نه مزرع دوست را از آن آب نمی نه لشکر خصم را از آن توپ غمی (۱)

**آب بروی کار آوردن .** امری را ترقی دادن ، کاریرا رونق بخشیدن . مثال :

دارای دین طغا تیمورخان که ملک را آورد زابر معدلت آبی بروی کار . ابن یمن

ز شوق در جگرم آتش است بنشانند بروی کار من خسته آب باز آرد . رفیع الدین

زمانه را ز تو آبی بروی کار آمد روا بود که کنون روی کار بشناسد . ظهیر فاریابی

در خشکسال مکرمت از آب رافت آرد بروی کار مرا روزگار آب . ابن یمن

گفتا که بوده است ز چشم امید این کآرد بلطف باز بروی کار آب . ابن یمن

گرچه از سرماز سرتاپای شمع افسرده شد شب از آن زنده است کاندرتنش آب از آتشست

۱ آتش آورده است آبی هم بروی کار شمع بگر اینک چشمه کآتش روان از آتش است . ابن یمن

یعنی وقت است که آب روی کار آورم . مرزبان نامه . در حفظ مصالح ولایت شروع کرد

بر توقع آنکه مگر کرمانرا از خاک افتادگی بردارد یا آبی بروی کار آرد . تاریخ سلاجقه

کرمان محمد بن ابراهیم . و خضر وار آب زندگانی او من بروی کار آوردم . مرزبان نامه .

**آب بریسمان بستن .** کاری بیهوده کردن . باصری غیر ممکن دست زدن . رجوع بآب

۲ با غریب بیدودن شود .

**آب بزیر هشتن .** فریفتن . مثال :

بجائی نخسبد عقاب دلیر که آبی توان هشتن او را بزیر . نظامی

و امروز هم گویند فلان جائی نمیخواهد که آب زیرش برود یعنی فریب نمیخورد .

**آب بسوراخ مورچه ریخته اند .** جمعی کثیر از جائی دفعتاً بیرون آمده اند .

۲ نظیر : چوب بلانه زنبور کرده اند .

**آب بغربال پیمودن .** علمی بی فایده کردن ، باصری ممتنع عزم نمودن . مثال :

این باز سیه پیسه نگر بی پرو چنگال کو هیچ نه آرام می گیرد و نه حال

ماننده ماری است که نیمیش سیداست از سوی سرو زشت و سیاهست بدنبال

ای خواجه ازین مارو ازاین بازحذر کن      زیرا که الف پشت توزینهاست شده دال  
 بگر که کجا خواهدت این بازهمی برد      دیوانه مباش آب میبای بغربال . ناصر خسرو .  
 هر گز نکند بر تو اثر چاره دشمن      هر گز نشود بر تو رواجیله محنتال  
 کآن چاره چو سنبیدن کوه است بسوزن      وان حیلہ چویمودن آست بغربال . معزی .  
 قرار در کف آزادگان نگیرد مال      نه صبر در دل عاشق نه آب در غربال . سعدی .  
 میان هیچ دلی کین او نگیرد جای      چو آب جای نگیرد میان پرویزن . قطران .  
 آب پرویزن در چون بود      جان تو آب و تن پرویزن است . ناصر خسرو .

**آب بهاون کوفتن .** بامری غیرمنتج مشغول شدن . مثال :

کوئی بهمان زمن به است و نمرده است      آب همی کوبی ای رفیق بهاون  
 تا تو بر این بر زنی نگاه کن ای پیر      چند جوانان برون شدند ز برزن  
 راست نیاید قیاس خلق درین باب      زخم فلک رانه مفر است و نه جوشن . ناصر خسرو .  
 اندرین جای سنجی چو نهادی دل      آب کوبی همی ای بپده درهاون . ناصر خسرو .  
**آب بی انجام (یا ، آب بی لگام) خورده است .** بی مرتبی و ازین روی ادب  
 بر آمده است ، کارهای زشت او بی کفر مانده و بدین سبب باعمال بد جری شده است .  
**آب پار سال نان پیرار سال .** روزگاری دراز است که محتاج و بی چیز است .  
**آب پاکی بدست کسی ریختن .** بالمره او را از امری نا امید کردن .  
**آب پشت آبرویها ریزد .** ( ... آب رخ ز آب پشت نگریزد . ) سنائی . نظیر :  
 بسی کرد آمیغ خوبان مگرد      کدتن را کنند سست و رخسار زرد . اسدی .

**آب تا اندر رود باشد روان بود چون بدریا رسید قرار گیرد**

۲ کشف المحجوب . کمال مرد سبب طمأنینه و سکونت، نفس اوست .

**آب جفت است .** جای کم رنگ و سرد و کم شیرینی است .

**آب جوی خوش بود تا بدریا رسد .** پس روزی رستم بن مهر هرمزد المجوسی

پیش او آمد [پیش عبد العزیز بن عامر کرز (کذا) والی سیستان از جانب عبدالله زیر .] و متکلم  
 سیستان او بوده بود . [یعنی رستم بن مهر هرمزد] عبد العزیز گفت دهاقین را سخنان

۲ حکمت باشد مارا از آن چیزی بگوی . گفت . نادان مردمان او نیست که دوستی بروی افتعال

دارد بی حقیقت و پرستش یزدان چشم دیدی (۱) را کند و دوستی زنان بدرشتی جوید

و منفعت خویش بازار مردم جوید و خواهد که ادب آموزد باسانی . [عبد العزیز]

گفت نیز گوی . باز دهقان گفت : آب جوی خوش بود تا بدریا رسد . و خاندان [با زن]

بسلامت باشد هر چند فرزند نزاید و دوستی میان دو تن بصلاح باشد چند بدکوی درمیانه نشود و دانا همیشه قوی بود چند هوا بر او غالب نگردد و کار پادشاهی و پادشاه همیشه مستقیم باشد چند وزیران بصلاح باشند . تاریخ سیستان .

**آب حناست .** جای کم رنگ است .

**آب حیات است داروی قلیخ .** (طبیعی چه خوش گفت در خاک بلخ که ...) امیر خسرو دهلوی .

**آب حیوان درون تاریکی است .**

( با سیه روی خوشدلی بهم است طرب افزای سرخ روی کم است

رازد دل گر همی نخواهی فاش با سیه روئی دو عالم باش

زانکه آنرا که آرزو طلب است پرده در روز و پرده دار شب است

با سیه باش چونت نگزیرد که سیه هیچ رنگ نپذیرد

که بدین راه در بدی نیکی است . . . . .

دل ز رنگ سیه چه غم دارد زانکه شب روز در میان آرد . سنائی .

قلم حیات هنر در دل دوات تو یافت چه جای در ظلمات است آب حیوان را . ادیب صابر .

**آب خواه و دست بشوی .** یعنی بهمین قدر قناعت کن یا قناعت میکنم . تمثیل :

بوسه ، آب خواه و دست بشوی کافرم گر کنم حدیث کنار . عمادی شهریار .

دینا خراب و دین بغل بود عدل تو آباد کرد هر دو کنون تش و آب خواه . انوری .

**آب خوش بی تشنگی ناخوش بود .** ( ... مرد سیر آب آب خوش را

منکراست . ) ناصر خسرو . لذت نعم دنیا درگاه حاجت محسوس نیازمندان شود .

**آب داند که آبادی کجاست .** رود و جوی غالباً منتهی بیلاد و قصبات

میشود . میل باشامیدن بعد از خوردن غذا باشد .

**آب در جگر نداشتن .** بی اندازه فقیر بودن . مثال :

این پیرگشته را که نبود آب در جگر آروغ امتلازندا کنون زخوان شکر . کمال اسمعیل .

در جگر گر چه مرا ز آتش فقر آب نماند لیک بحر یست کف راد تو پر آب زلال . ابن یعین .

نظیر : آه در بساط نداشتن .

**آب در جوی داشتن .** صاحب بختی مقبل و روزگاری مساعد بودن . مثال :

آب در جوی تست و چرخ چو بیل دشمنان را لگد سیر دارد . انوری .

و بمعنی رونق و تازگی نیز می آید . مثال :

هنوزم آب در جوی جوانی است هنوزم لب پر آب زندگانیست . نظامی .

اکنون بجوی اوست روان آب عاشقی آن روز شد که آب گذشتی بجوی ما .

**آب در چیزی بستن .** مالی را باسراف و تبذیر خرج کردن . نظیر : توپ بالای بستن



آب در چیزی کردن . غش و دَغَل در آن بکار بردن .

آب در دست داری مخور . بسیار شتاب نن . مثال :

چوپرخون شد آن طشت زنگی چه کرد بخوردش چو آبی و آبی نخورد . نظامی .  
 نظیر : گِل در دست داری مَبوی . گِل بر سرداری مشوی . خفته بر خیز . بیائی میای .  
 حنا پیا داری مشوی . آفتاب را تا سایه مگذار . بلندیرا از مغاکِ مدان . اگر انگشتان  
 بخوان چرب داری درنگ مکن . بآن زودی که دست از خوان بدهان رسد بمن رس  
 سر خار .

- اگر دسته داری بدست مَبوی یکی تیز کن مغزو بنهای روی . فردوسی .  
 که يك تن سراز گِل مشوئید پاك ندانید باز از بلندى مغاك . فردوسی .  
 ۱۰ که گر گِل بر سرداری اکنون مشوی یکی تیز کن مغزو بنهای روی . فردوسی .  
 اگر خفته زود برجه ز جای و گر خود بیائی زمانی میای . دقیقی .  
 کنون نامه من سراسر بخوان گر انگشتها چرب داری بخوان  
 سخنها نگهدار و پاسخ نویس همه خوبی اندیش و فرخ نویس . فردوسی .  
 بزودی بمن رس چنان نا گهان که از خوان رسد دست سوی دهان . فردوسی .  
 ۱۴ اگر هیچ سر خاری از آمدن سپید همی زود خواهد شدن . فردوسی .

آب در دلش (۱) تکان نمی خورد . بسیار آهسته میرود . نظیر : چنان میرود که

گوئی بدارش می برند . مثل آبستان میرود . روزی يك من تشا (۲) میرود آنهم از پهنای

آب در دهان آمدن ، آب در دهان آوردن . بی اندازه بچیزی مایل شدن . مثال :

- شیر گردون بیشه گر بر مرغزارت بگذرد از صفای شیر حوضت آبش آید در دهان . ساوجی .  
 ۲۰ نام تهاج بر زبان بردم ماست را آب در دهان آمد . سُجق .  
 آب در دهان خشك شدن بسیار مُتعجب گشتن . مثال :

از بيد چرخ آسیا كُردار خشك شد در دهان بنده خدو . سوزنی : نظیر .  
 بنگ از سر پریدن . انگشت بر دهان ماندن . انگشت بردندان ماندن .

آب در دهان کسی گشتن . زیاده خواستار چیزی شدن . مثال :

- ۲۵ اگر نظارگی آنجا گذشتی ز حسرت در دهانش آب گشتی . جامی .  
 آب در دیده نداشتن . بی شرم بودن .

آب در زیر گاه . حلیتی نهان . مثال :

بگفت سباوش بختیدید شاه نبد آگه از آب در زیر گاه . فردوسی .  
 رجوع بآب زیر گاه شود .

(۱) در استعمال عامه دل معنی شکم میدهد . (۲) من تشا عصای خشن و زهخت درویشان را گویند .

- آب در شیر داشتن . غش کردن . منافق بودن .
- آب در شکر داشتن . دایم بر هزال افزودن .
- آب در غربال کردن . بُمُجال و سِفَه پرداختن . مثال :
- قرار در کف آزادگان نگیرد مال نه صبر در دل عاشق نه آب در غربال . سعدی .
- نصیحت همه عالم چو باد در قفس است بگوش مردم نادان و آب در غربال . سعدی .
- آب در قفس کردن . رجوع بآب در غربال کردن شود .
- آب در کوزه و ما تشنه لبان میگردیم . ( .... یار در خانه و ما گرد جهان می گردیم ) نظیر :
- سألهای طلب جام جم از ما میکرد آنچه خود داشت ز بیگانه ثمتی می کرد . حافظ .
- آنکه ماسرکشته اوئیم در دل بوده است دوری مالاجرم از قرب منزل بوده است
- ماعت در سینه دریا نفس را سوختیم گوهر مقصود در دامن ساحل بوده است . صائب .
- آب در گوش کسی کردن . در سودا کسی را فریفتن .
- آب در هاون سائیدن . آب در هاون سودن . آب در هاون کوفتن . کاری بیهوده کردن . مثال :
- بی علم ، دین همی چه طمع داری در هاون آب خیره چرا سائی . ناصر خسرو .
- اندرین جای سپنجی چو نهادی دل آب کوبی همی ای بیهوده در هاون . ناصر خسرو .
- آب دریا از دهان سگ کجا گردد پلید . ( ملک اواز طعنه خصمان کجا یابد خلل .... ) معزی . تهمت و افتری بصیت و آوازه بزرگان اخلاص نکند . نظیر : دریا بدهان سگ نجس کی گردد .
- آب دریا بکیل پیمودن . مرتکب عیبی شدن . رجوع بآب با غربال پیمودن شود .
- آب دریا در مذاق ماهی دریا خوش است . ( نیست پروا تلخ کامانرا ز تلخهای عشق .... ) . صائب .
- آب دریا را اگر نتوان کشید هم بقدر تشنگی باید چشید . مولوی .
- نظیر : مالا یدر گ کله لایترگ کله . آلیسور لایسقط بالمعسور .
- آب دریا گرچه بسیار است چون تلخ است و شور
- هر کرا تشنه است لابد رفت باید زی شهر سنائی
- آب دست یزید افتاده . متاعی فراوان و کم قیمت در تملک محترکی گران فروش است .
- آب دندان . کول . مثال :

- هوابن بر دلال معصیت گشته است از آنکه خواجه بازار فسق و عصیانم  
گفته بمن بر دلال وار عرضه دهد بدان سبب که خریدار آب دندانم . سوزنی .  
کفایت تو بیک لعب دستبردی نو نموده است حریفان آب دندانرا . رفیع الدین .  
پیاذنی دل خلقی برد عقیق لبث که لؤلؤش ز حریفان آب دندانست . رفیع الدین .  
۵ حادثه درنرد درد و فتنه درشطرنج رنج بدسگالت را حریف آب دندان یافته . انوری .  
دست درختش کز وکان دردهان انداخت خاک بحر پر دلرا حریف آبدندان یافته . سلمان ساوجی .  
**آب دهان .** کسی که راز نگاه نتواند داشت . مثال : آبدهانی است که سخن  
نگاه نمیدارد . زیدری در صفت قلم .  
**آب دهان مرده است .** مرگی که رنگ است .  
۱۰ **آب دهان هر کس بدهان او مزه میدهد .** نظیر . خیزی (۱) هر کس  
بدهان خودش مزه میدهد . علف بدهان بُری شیرین میآید .  
**آب دیزیرا (۲) زیاد کردن .** بزاح ، چیزی بر ما حُضر افزودن .  
**آب را آب کشیدن .** بنهایت رعایت قواعد صحی کردن . مثال :  
فلان با اینکه آب را آب میکشد باز همیشه رنجور است .  
۱۵ **آب را از سر بند باید بست .** باید مبدأ و منشأ پیش آمدهای سوء را یافته و از  
آنجا شد کرد . تمثّل :  
ای سلیم آب ز سر چشمه ببند که چو یر شد نتوان بستن جوی . سعدی .  
خود چاره کار دفع اشک است مرا کاین آب ز سر باز همی باید بست . رفیع الدین .  
**آب را زیر هفت طبقه زمین می بینند .** بسیار هوشیار و گریز است .  
۲۰ **آب را فلان در شیر کرد .** او مایه این فساد شد . مثال :  
پیش از این از تنگ صنعت عشق فارغبال بود کوهکن در عاشقی این آب را در شیر کرد . صائب .  
**آب را گل آلود می کند ماهی بگیرد .** بغضا و شقاق میان دوستان  
و خویشان و ایجاد میکنند تا خود از عداوت آنان فایده برد . تمثّل : بهتر گیرند صید ز آب  
گل آلود . نظیر : دزد بازار آشفته می خواهد .  
۲۵ **آب را گل کردن .** رجوع بقره قبل شود .  
**آب رامیل جانب پستی است .** کج . تمثّل :  
آب را اگر چه میل زی پستی است نظم تو کار نار خواهد کرد . سنائی .  
اندر تواضع آب روانی نشیب جوی گرچه بقدر از آتش رخشنده برتری . رونی .  
مرا چو آب سر اندر نشیب دارد کار چو سیل تیره از آنست عیش من بهار . رفیع الدین .

(۱) خیزی در لهجه مردمان کرمان آب دهان است . (۲) دیزی دیک سفالین را گویند .

آب که میشل همه زی پستی است در پُرش لاف زیر دستی است. امیر خسرو.  
 سر ترا جوید همه خوبی و زیب آنچنان چون نوجبه (۱) جویدنشیب. رودکی.  
**آب راه خودش را باز می کند.** مرد خلیق یا هوشیار محبت و حرمت خود را  
 در دلهای میدهد. نظیر: آتش جای خودش را باز میکند.

۵ **آبرز بایه که باشد رصف چون آب زر گرز زر غریب ساغر نباشد گو  
 هباش.** ابن یمن. نظیر: خذوا الغایات و ترکوا آلبادی. باید متاع نیکو دگان زهر که باشد.

**آب رفته بجوی آمدن.** شوکت و اعتباری پس از زوال بر گشتن. تمثیل:  
 تشنه ترسم که منقطع گردد و نه باز آید آب رفته بجوی. سعدی.  
 روزگار از آب جوئی را بجوئی باز برد هم بجوی خویش باز آمد ز گشت روزگار. سوزنی.  
 دشمن آتش پرست باد پیم را بگوی خاک بر سر کن که آب رفته باز آمد بجوی. ۱۰  
 و اگر در سته احدی و خسین وار بعمائه از زمانه ناجوانرد کر اهیتی دید و درشتی پیش  
 آمد آخر نیکو شد و بجوئیکه میرفت و می آمد آب رفته باز آمد. بیهقی.  
**آب رفته بجوی نیاید.** تمثیل:

نشاط جوانی ز پیران بجوی که آب روان باز نیاید بجوی. سعدی.  
 ۱۵ **آب رو آب جو نیاید کرد.** آب رو بهر نان نباید ریخت. تمثیل:  
 خون خود را گر بریزی بر زمین به که آب روی ریزی بر کنار. ابوسلیک.  
 در جستن نان آب رخ خویش مریزید در نار مسوزید روان از پی نازا. سنائی.  
 بس آب روی اگر بی نان بمانم بسی به زانکه خواهم نان ز دوان  
 بنانشان چون من آب خویش بدهم چو آمدم من آنکه چون خورم نان. ناصر خسرو  
 ۲۰ **خاقانیا زنان طلبی آب رخ مریز**  
 آدم ز حرص گندم نان خوانده چه دید با آدمی مطالبه نان همان کند  
 بس مور کو ببردن نان ریزه ها ز راه پی سوده کسان شده و جان زیان کند  
 آن طفل بین که ماهیکان میکند شکار بر سوزن خیده چو یک پاره نان کند  
 از آدمی چه طرفه که ماهی در آب نیز جان را ز حرص در سرکار دهان کند. خاقانی.  
 ۲۵ **مریز آب رخ خود برای نان کاین آب** چو رفت نوبت دیگر بجوئی آید. صائب.  
 میشود گوهر اگر جمع تواند کردن آبروئی که بدر یوزه گدا میریزد. صائب.  
 در حفظ آب رو ز گهر باش سخت تر کاین آب رفته باز نیاید بجوی خویش  
 دست طمع که پیش کسان میکنی دراز پل بسته که بگذری از آب روی خویش. صائب.

آبی است آبرو که نیاید بجوی باز از تشنگی بمیر و مریز آبروی خویش . صائب  
آبی که آبرو ببرد در گلو مریز .

**آب روشنائی است .** چون ظرف آبی ناگاه بر زمین ریزد بقال نیک گیرند و گویند  
آب روشنائی است . یعنی ریختن آب دلیل پیش آمدهای خیر است .

**آب روشن داشتن .** عزیز و محترم بودن . مثال :

آب جاه تو روشن است از سر خصم را گو که باد می بپای . انوری .  
پیش بزرگان عصر آب کسی روشن است کآب ز پس میخورد بر صفت آسیا . خاقانی .

**آب روئی کان شود بی علم و بی عقل آشکار**

**آتش دوزخ بود آن آبرو از هر شه‌ار . سنائی .**

۱ **آب رویت را در دست خود نگهدار .** هتك حرمت دیگران مکن تا حرمت  
تو نگاهدارند .

دشنام دمی باز دهندت ز پی آنك دشنام مثل چون درم دیر مداراست . ناصر خسرو  
**آب ریخته با کوزه نیاید . آب ریخته جمع نگرده .** تمثّل: عبدالله

زیاد مکر زیاد کرد و ضحاک قیس را گفت تو شیخ قریش و زاهد وقتی و مرتبه تو از  
۱ عبدالله زیر بیشتر است چرا بنام او دعوت کنی و بنام خود نمکنی ضحاک این دم بخورد  
و دعوت با نام خود کرد مردم او را گفتند تو بنام عبدالله زیر از مایعت بستدی اکنون  
خود میخواهی . تو بر چیزی نیستی . او یشیمان شد و همچنان دعوت با نام عبدالله کرد .  
آب ریخته با کوزه نمی آمد . نقل از تاریخ کزیده .

**آب زیر پوست کسی رفتن . ( یا ، دویدن . )** بعد از هزالی اندك فربه

۲ شدن ، پس از فقری مالی کم بدست کردن .

**آب زیر کاه .** مگوار . تمثّل:

یاده کم خور خرد بیاد مده خویش را یاد او بیاد مده

گر چه غم سوز و غصه کاه است او زو برم کآب زیر کاه است او . اوحدی .  
با مهان آب زیر کاه مباح تات بی آب تر ز که نکنند . سنائی .

۲ و گفته اند مکیدت دشمنان و سگالش خصمان در یرده کار کر تر آید که آب که در زیر کاه  
حیلّت پوشانند خصم را بقوطة هلاك زود تر رساند . مرزبان نامه .

یکی چون آب زیر که بقول خوش فرینده چوشاخی بار آن نشتر ولیکن برگ او یرم . ناصر خسرو .  
کاه داری آخته بر روی آب زهر داری ساخته در زیر قند . ناصر خسرو .  
نیست تنزیل سوی عقل مگر آب در زیر کاه بی تاویل . ناصر خسرو .

- بسیار آبها که نهان کرد زیر کاه تا کی کند زمانه نهان آب درکَش . ادیب .
- زچرب و نرمی دشمن فریب عجز مخور دلبر برسر این آب زیر کاه مرو . صائب .
- چون شود دشمن ملائم احتیاط از کف مده مکرها در پردۀ باشد آب زیر کاه را . صائب .
- یکی گوید که آب زیر کاه است یکی گوید که نی این اشتباه است . ایرج میرزا .
- ۵ وانوری در قطعۀ ذیل از آب زیر کاه تقریباً آن اراده کرده که فردوسی از ( گاو بچرم اندر بودن ) خواسته و عربان از ( بقی آسده ) قصد کنند .
- تونی کز زلف و رخ در عالم حسن ترا هم نیمشب هم چاشتگاه است
- بسا خرمن که آتش در زنی باش هنوزت آب خوبی زیر کاه است . انوری .
- نظیر : اخفی من الماء تحت الرفه . میدانی . کالسیل تحت الدمن . میدانی .
- ۱۰ **آبستی نهان بود و زادن آشکار .** بعض اعمال زشت را در نهانی مرتکب توان شد ولی غالباً بدیها بآثار خویش در آخر آشکار شوند .
- آب سر بالا می رود قورباغه شعر میخواند .** بمزاح بجاهلی که بگفتاری اظهار فضل کند گویند .
- آبشان از يك جو نمیروند .** برای ستیزه و لجابی یا اختلاف عقیدۀ که دارند با یکدیگر نمیتوانند زیست . تمثّل .
- ۱۵ زاهد بکتابی و کتاب من و تو سنگ است و صراحی انساب من و تو
- تو مردۀ کوثری و من زندۀ می مشکل که یکجو رود آب من و تو . ختّام .
- آبش در میرود .** نظیر : انگشت انگشت میر تا خیک خیک نریزی .
- آب شیرین و مشک گنده .** در نظایر این مورد بدان تمثّل کنند .
- ۲۰ **آب صفت هر چه شنیدی بشوی آینه سان هر چه ندیدی مگوی .** نظامی .
- آب ظرفشوری است .** آبگوشی کم گوشت و سرد است ، پس آب چیزی است .
- آب عمان نو باوه آوردن .** جهانگشای جوینی . رجوع بزیره بکرمان بردن شود .
- آب کز سرگذشت در جیحون چه بدستی چه نیزۀ چه هزار .**
- ( هر که مشهور شد به بی ادبی دیگر از وی امید خیر مدار . . . ) سعدی .
- ۲۵ رجوع بآب که از سرگذشت چه یک گز چه صد گز شود .
- آبکش بکنفگیر میگوید نه سوراخ داری** کسی که عیبی را بآلتم دارد اندک آنرا در دیگری تغییر میکند .
- آب کم جو تشنگی آور بدست تا بجوشد آبت از بالا و پست .** مولوی .
- نظیر : هر کجا دردی دوا آنجا رود هر کجا فقری نوا آنجا رود مولوی
- عاشق که شد که یاربجالش نظر نکرد ای خواجه درد نیست و گر نه طیب هست . حافظ .

- جهان بر سماع است و مستی و شور ولیکن چه بیند در آینه کور . سعدی .  
 تشنه می نالد که کو آب گوار آب می گوید که کو آن آبخوار . مولوی .  
 ضییب عشق مسیحا دم است و مشفق لیک چو درد در تو نبیند کرا دوا بکند . حافظ .  
 طالب لعل و گهر نیست و گره خورشید همچنان در عمل معدن و کائنات که بود . حافظ .  
 ۵ مرد باید که بوی داند برد ورنه عالم پر از نسیم صباست .  
 کرکدا کاهل بود تقصیر صاحبخانه چیست .  
 آب که آمد تیمم بر خاست . چون اصلی آمد بدل و فرع را مکاتی نماند .  
 نظیر : تیمم باطل است آنجا که آبست .  
 آب که از سر گذشت چه یک گز چه صد گز ، چه یک نی چه صد نی . تمثّل  
 ۱۰ آب کز سر گذشت در جیخون چه بدستی چه نیزه چه هزار . سعدی .  
 غرقه در بحر چه اندیشه کند طوفانرا . سعدی .  
 آنکه در بحر قلزم است غربق چه تفاوت کند ز بارانش . سعدی  
 آنا الفریق فما خوف من اللیل .  
 ۱۵ این هم اندر عاشقی بالای غمهای دگر . شدنی شد دگر چه خواهد شد . سی هم بالای خسین . (۱)  
 من که رسوای جهانم غم عالم یشم است . حالا که تالان تالان است صد تومان هم زیر پالان  
 است . بالای سیاهی رنگی نیست .  
 آب که یکجا ماند می گندد . تمثّل :  
 ۲۰ من این جا دیر مانده خوار گشتم عزیز از ماندن دائم شود خوار  
 چو آب اندر سقر بسیار ماند شود طعمش بد از آرام بسیار . دقیقی  
 آب در گشتن است همچو کلاب چون نگرود بگندد از تف و تاب . سنائی  
 هموار همی رو سپس دانش از یراک گنده بود آن آب که استاده بود هاژ (۲) . ناصر خسرو  
 آب گرمابه پارگین را شاید . اسرار التوحید فی مقامات شیخ ابی سعید .  
 نظیر : الْحَيَّاتُ لِلْحَيَّاتِ . قرآن کریم . سوره ۲۴ . آیه ۲۶ .  
 آب گشاده . مایعی بی مزه . مثال :  
 ۲۵ زر بیهای می چو سیم مکن گم آتش بسته مدیه بآب گشاده . خاقانی  
 آبگینه بحلب بردن . رجوع بزیره بکرمان بردن شود .  
 آبگینه ز سنک میزاید لیک سنک آبگینه همیشکند .  
 ( شب نباشد که آه خاقانی فلک چنبری نمی شکند  
 اگر از روزگار زاده است او روز گارش بکینه می شکند . . . . ) . خاقانی  
 ۳ نظیر : از ماست که برماست . کرم درخت از درخت است . آتش چنار از چنار است

(۱) عامه سی هم بالای غمسی گویند . (۲) هاژ . بی حرکت و حیران باشد و همان کلمه است که در جمله  
 حاج و واج مستعمل امروز گفته میشود .

آبگینه و سنگ با هم نسازد . تمثّل :

بهم چون بود مهر و کین گاه جنگ آبا آبگینه کجا ساخت سنگ . اسدی .  
نظیر : صحبت سنگ و سبو است .

آبگینه همه جاهست از آن قدرش نیست

۵ لعل دشوار بدست آید از آنست عزیز . سعدی .

نظیر : اگر همه شب قدر بودی شب قدر بی قدر بودی . سعدی .

آبم است و گابم است (۱) نوبت آسیابم است . نظیر : گام میزاید ، آبم می

آید ، زخم هم دردش است . یک سراسر است و هزار سودا .

آب نا یافته گران باشد چون بیابند رایگان باشد .

۱۰ ( ... آب را هر کسی بجان جویند چون بیابند کون از آن شویند . ) سنائی .

آب ندیده موزه کشیدن . کاریرا پیش از رسیدن وقت آن کردن . نظیر :

چاه نکنده منار دزدیدن . گز نکرده پاره کردن .

آب نطلمیده مراد است . چون نا خواسته آب برای کسی آرند بقال نیک است .

آب نمی بیند و گر نه شناگر قابلی است . اگر شرارتی را مرتکب نیست و سیله و

۱۵ دسترس ندارد . نظیر : از غم بی آلتی افسرده است . مولوی .

آب نیکو روان بود در ده لیک در ریگ ناروانی به . سنائی .

آب و آتش جمع نمیشود . این دو چیز یا دو کس را با هم توفیق و آشتی نتوان

داد . تمثّل ، آب و آتش بهم نیاید راست .

نباشم زین سپس من با تو هم راز نباشد آب و آتش را بهم ساز . ویس ورامین .

۲۰ مر او را گفت پورا چند گوئی در آتش آب روشن چند جوئی . ویس ورامین .

آب و روغن بهم نیامیزد . رجوع بققره قبل شود . تمثّل :

تا خیال آن بت قصاب در چشم من است زین سبب چشم همیشه همچو داسش روشن است (۲)

تا بدیدم دامنش ، پرخونست چشم من و زاشک بر گریان دارم آنچ آن ماه را بر دامن است

با من از روی طبیعت گریانمیزد رواست از برای آنکه من در آب و او در روغن است . سنائی .

۲۵ آب و گاوشان یکی است . در کارها یا در اموال با هم شرکت دارند .

آب ها از آسیاها افتادن . پس از هیاهو و هنگام سکونت و آرامش پیدا شدن .

آیانرا چه عیش در آتش . ( با غم مرگ کس نباشد خوش ... ) . مکتبی .

(۱) گاب در لهجه موام بمعنی گاواست . (۲) روشن بمعنی صیقل زده است چنانکه روشن گر بمعنی صیقل



**آبی بجوئی شدن .** رونق بایشرفتی در کار پیدا آمدن . تمثیل :

آبی بجوی فتح و ظفر در نمی شود يك روز جز ز چشمه تیغ و سنان تو . ظهیرفاریابی .

**آبی بروی کار کسی آوردن .** رجوع به آب بروی کار آوردن شود .

**آیست زیر پره که می گردد آسیا .** ( ... سرّیست زیر پره که می گردد آسمان ) . قاتّنی .

**آبی که آبرو ببرد در گلو مریز .** رجوع بآب رو آب جو نباید کرد ، شود .

**آبی که ز چشم رفت کی آید باز .** نقل از زیدری . مقصود از آب حیا و شرم است .

**آبی ندارد پارگین در معرض بحر خضم .** ( گرمیزند خضم لعین لافی همه کس

داند این ک... ) سلمان ساوجی .

**آتِ اِلٰی النَّاسِ مَا تُحِبُّ اَنْ يُؤْتٰی اِلَیْكَ .** با مردمان آن کن که روا داری با تو

کنند . حدیث نبوی .

**آتش ار هیچ نیابد که خورش سازد از آن**

**کارش این است که بنشیند و خود را بخورد .** ابن یمن .

**آتش از آتش گل میکند .** مرد در یاری با دیگران قوّت و کمال گیرد .

**آتش از باد تیز تر شود .** تمثیل : شیخ ما گفت . سَرّی سقطی که خال جُنید بود

قَدَسَ اللّٰهُ رُوحَهُما بیمار شد . جُنید بعبادت اودرشد و مَرُوحَهُ بر داشت تا بادش گند . گفت ای جُنید آتش

از باد تیز تر شود . اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید . نظیر : آتش از باد تیز تر گردد .

پلنک از زدن کینه ور تر شود بیاد آتش تیز بر تر شود . سعدی

**آتش از چنار (یا ، از چنار پوسیده) بر آید .** عشق یا تحمل سختی کار گاهی در پیران

قوی تر است . نظیر : دود از کنده بر میخیزد . عشق پیری گر بجنبد سر بر سوائی زند

**آتش از خانه همسایه درویش هخواه**

**کانه چه برروزن او میگذرد دود دل است .**

( ای که بر مرکب تازنده سواری هشدار که خراغ بیچاره درین آب و گل است . . ) سعدی .

**آتش از خیار بر نیاید . آتش از خیار فجهد .** تمثیل :

کی شود دهر با تو یکدم خوش چون جهد نا گه از خیار آتش . سنائی

نکرد و هم نکند حاسد تو کار صواب نجست و هم بجهد هرگز از خیار آتش . ادیب صابر

بی آبروی دست تو هر کس که آب یافت از دست دهر بود چنان کاتش از خیار . انوری .

ای برادر بامداد پندار فارغ چو همه خران نشسته

نامت بیمان مردمان هر چون آتشی از خیار جسته . انوری .

یارب آن آتش از خبار جهد که دلم ز آتش غمش برهد . انوری .  
 آبی از روزگار اگر بیرم آتشی دان که از خیار آید . انوری .  
 لطیفه کرم نست این که نرگس را بمعنی باد بهار آتشی جهد زخیار . کمال اسمعیل .  
 پنداشت دشمن که باندیشه محال تانده آتشی بجهاند زغاو شو (۱) . شمس فخری .  
 ۵ آتش اگر اندک است حقیر نباید داشت . سعدی . نظیر : دشمن نتوان حقیر و  
 بیچاره شمرد . سعدی . مشاعر دوی خُرد را خُرد . دشمن خُرد است بلای بزرگ . نظامی . هست  
 سرمایه احراق جهانی شرری . ابن مین . شَرُّ آلَمَكِ یَکْدِرُ الْمَأْ .

آتش بجان شمع فتد کاین بنا نهاد . ( اول بنابود که عاشق کشد کسی . . . )  
 در این مثل عامه بجای شمع شعر گویند . نظیر :  
 ۱۰ هر که او بنهاد ناخوش سُنتی سوی او نفرین رود هر ساعتی . مولوی .  
 آتش بدست خویش بر ریش خویش زد . تقایس الفنون . کَالْبَاحِثِ عَن  
 حَقِّهِ بِظُلْفِهِ . کَالْبَاحِثِ عَنِ الْمَدِيهِ . کَالْبَاحِثِ عَنِ السَّقَرَةِ .  
 آتش بزمستان ز گل سوری به .

آتش بگر می عرق انفعال نیست . ( در دوزخ میفکن و نام گنه مَبَر ک . . . )  
 ۱۵ آتش جای خود را باز میکند . مرد زیرک با کارهای خوب خویش مکانت سزاوار  
 در میان مردمان بدست آرد .  
 آتش چو برافروخت بسوزد ترو خشک . رجوع بآتش که به پیشه افتاد . . . شود .  
 آتش چنار از چنار است . تَمَثَّل :

هلاک نفس خوی زشت نفس است نکو زد این مثل را هوشیاری  
 ۲۰ کفن بر تن تند هر کرم پیله بر آرد آتش از خود هر چناری . عطار .  
 نظیر : کرم درخت از درخت است . از ماست که بر ماست . پَرَّ مَن است که بر مَن است .  
 آتش چو بر افروخت بسوزد ترو خشک . رجوع بآتش که پیشه افتاد ترو  
 خشک نیرسد ، شود .

آتش چو بشعله بر کشد سر چه هیزم خشک و چه گل تر .  
 ( . . . چرخ است خراس آسپارو چه کهنه چه نو در آسیا جو  
 ۲۵ صر صر چو زند بیوستان گام هم بخته فتد ز شاخ هم خام ) . دهلوی .  
 رجوع بآتش که پیشه افتاد ترو خشک نیرسد ، شود .

آتش خوار . کنایه از ظالم است . تَمَثَّل :

پیرد آب عالم ابرار مدحت پادشاه آتسخوار . سنائی .  
 آتش دادت خدای تانخوری خام نر قبل سوختن بدو سرودستار . ناصر خسرو .  
 نظیر : تورا تیشه دادم که هیزم شکن نگفتم که دیوار مسجد بکن . سعدی .  
 آتش در خشک شاخ راه نکو تر برد . ( بار دگر اندر آن آتش خشمت جهید ... ) ادیب .  
 آتش دوست و دشمن نداند . رجوع بآتش که بیشه افتاد تر و خشک  
 نپرسد ، شود .

آتش را باتش خاموش نتوان کرد . آتش را باتش نتوان کشت . آتش  
 را باتش نشانند . آتش را بروغن نتوان نشانید . مرد بخشم آمده را  
 گفتار تند و زنده آرام نکند . اظهار بغضا و عداوت دشمن را دوست نسازد .  
 تَمَثَّل :

بگریه که گهی دل را کم خوش تو گوئی میکشم آتش بآتش  
 نشانم گرد هجران را بگردی کم در مان دردی را بدردی . ویس و رامین .  
 آتش را کشته با خاکستر بازی می کند . (۱)  
 آتش ز آهن آمد و زو گشت آهن آب

آهن ز خار زاده و از خار گشت سست . خاقانی .

نظیر : از ماست که بر ماست . کرم درخت از درخت است . آتش چنار از چنار است .  
 آتش سوزان بود حیات سمندر (خشم تو بردوستان تست عنایت ک...) قاآنی .  
 آتش سوزان نکند با سپند آنچه کند دود دل مستهند . سعدی .  
 نفرین مظلوم در حق ظالم شوم و بد اثر است .

آتش کند پدید که عود است یا حطب . ( آتش بیار و خرمن عشاق را بسوز ک...) .  
 ابن یمن . نظیر :

لَوْلا اِشْتِغَالَ النَّارِ فِيْهَا جَاوَرَتْ مَا كَانَ يُعْرِفُ طَيْبَ عَرَفِ الْوُدِ .

آتش کند هر آینه صافی عیار زر . ( رحلت کند هر آینه حاصل مراد مرد ... )

مُعْزِي . رجوع بقره قبل شود .

(۱) این مَثَل در کتاب مختصری از امثال فارسی که در هندوستان بطبع رسیده ضبط شده لیکن معنی و مورد استعمال آن بر نویسنده روشن نیست .

آتش که همیشه افتاد ترو خشک نپرسد (یا، نه خشک گذارد نه تر.) تمثیل:

- تو آتش به نی در زن و در کدّر که در بیشه نه خشک ماند نه تر. سعدی .  
 ز آتش قهر و با گردید ناکاهان خراب استرآبادی که خاکش بود خوشبو تر زمشک  
 و اندرو از پیر و برنا هیچ تن باقی نماند آتش اندر بیشه چون افتد نه تر ماند نه خشک. کاتبی ترشیزی .  
 آتش چو بشعله بر کشد سر چه هیزم خشک و چه گل تر. امیر خسرو .  
 آتش چو بر افروخت بسوزد تر و خشک. نظیر: وَاتَّقُوا فِتْنَةً لَا تُصِيبَنَّ الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْكُمْ خَاصَّةً.  
 قرآن کریم. سورة ۸ آیه ۲۵. إِنَّ الْبَلَاءَ إِذَا نَزَلَ بِقَوْمٍ عَمَّ الصَّالِحِ وَالطَّالِحِ. نظیر: آتش دوست  
 و دشمن نداند.

- آتش نشانیدن و اخگر گذاشتن کار خردمندان نیست. سعدی .  
 نظیر: افی کشتن و بچه نگاهداشتن کار خردمندان نیست. سعدی .  
 ✓ آتش نفس اگر بر افروزی جان خود را بر آتشش سوزی. مکتبی .  
 تابع هواهای نفسانی شدن سبب هلاکت است.  
 آتش نفسان قیمت میخانه شناسند

- افسرده دلانرا بخرابات چکار است. عمق .  
 آتش و اسپند. رجوع بطل آتش و اسپند شود. ۱۵  
 آتش و پنبه. دو ضد، دو جمع نشدنی. نظیر: سنگ و سب و آب و آتش. پشه و باد.  
 آتش و اسپند.

- آتشی کاب را بلند کند بر تن خویش ریشخند کند.  
 (شه که دون را بلند و والا کرد مر بلا را بلند بالا کرد...) سنائی .  
 بدشمن مدد دادن بهلاک و بوار خویش یاری کردن است. ۲۰  
 آجیل کسی کوک بودن. اسباب معاش او از هر جهت و بیشتر از حیث غذا بخوبی فراهم بودن.  
 آچار سخن چیست معانی و عبارت

- نوزو سخن آری چو فراز آمدت آچار. ناصر خسرو .  
 نظیر: چون معانی جمع گردد شاعری آسان بود. عنصری .  
 آخر آدم زاده ای نا خلف (... چند پنداری تو پستی را شرف.) مولوی . ۲۰  
 آخر الامر گل کوزه گران خواهی شد  
 حالیا فکر سبو کن که پر از بادیه کنی. حافظ .

آخر الحیل السیف. تنها آنکاه که تمام انواع چاره بی اثر ماند بشمشیر یعنی قتال  
 تو سل توان جست.

- وقت ضرورت چو نماند گریز دست بگیرد سر شمیر تیز . سعدی .  
 بتندی سبک دست بُردَه بتیغ بدنمان گزد پشت دستِ دریغ . سعدی .  
 سر نه چون کند نا بود که بتیغ چون درودی دگر توانش درود .  
 میتوان کشت زنده را لیکن کشته را زنده کی توان کردن .  
 اگر چند بد خواه کشتن نکوست از آن کشتن آن به که گردد دوست . اسدی .

**آخر الدوا الکی** ، کی داغ یعنی آهن تافته ایست که بر بعض جراحات نهند و مراد آنکه وسائل صعب را آنکه بکار برند که چاره های سهل بی اثر ماند . تمثیل :

- گفته اند آخر الدوا الکی .  
 چون میسر نمی شود برادر خدمت صدر شاه و قربت وی  
 ۱۰ داغ حسرت نهاده ام بردل گفته اند آخر الدوا الکی . ظهیر .  
 بیانک مطرب و ساقی اگر ننوشی می علاج کی کنمت آخر الدوا الکی . حافظ .  
**آخر امشب شبی است سالی نیست** ( صبر کن کامشیم بجالی نیست ... ) نظامی .  
 نظیر : يك شب هزار شب نیست .

### آخر ایران که از او بودی فردوس بر شک

- ۱۵ **وقتی خواهد بد تا حشر بدین شوم حشر!** انوری .  
**آخر این آمدن (۱) بکاری بود** ( ... وز برای چنین شماری بود .

- ورنه این درد سر چه میبایست همه خود بود هر چه می بایست  
 تو بدان آمیدی که کار کنی از جهان دانش اختیار کنی  
 چیست ناموس دل در او بندی کیست سالوس خوش براو خندی  
 ۲۰ جز به علم آین کجا توان دانست نفس بی علم هیچ نتوانست . اوحدی

### آخر باستانه من باسر آمدمی ! ( بامن تودر مقام خصومت بر آمدمی .. )

- خطاب یزید بسر بریده حضرت حسین علیه السلام در شبیه ورود اهل بیت اشام .  
 افسر خوارزم شه که سود بکیوان با سرش آمد بدین مبارک ایوان . سُروش ؟  
**آخر پیری داغ امیری !** داغ امیری داغی بوده که براسب و استر و امثال آن بعلامت  
 ۲۵ تمک امیر و سلطان مینهادند . نظیر : سرپیری معرکه گیری ! خر پیر و افسار رنگین !

- هوس پختن از کودك نا تمام چنان زشت ناید که از پیر خام . سعدی .  
 شیخان عجیبان هما آبرد من یخ شیخُ یَتَصَبی وَ صَبیُ یَتَشَبِخُ .  
 اسبی را که در چهل سالگی سوغان گیرند برای میدان قیامت خوب است .

آخر چرب . رجوع بچرب آخر شود .

آخر چه کارزار کند با پلنگ رنگ ( رنگیم و با پلنگ اجل کارزار ماست ...

کبر پلنگ در سر ماو عجب مدار کز کبر پامال شود بیکر پلنگ . ) سوزنی .

آخر ز بحر ژرف چه کم گردد سیر آب اگر نماید عطشانرا . قاآنی .

نظیر : یک روز خرج مطبخ توقوت سال ماست یکسال مردمی کن و یک روز روزه گیر .

نظر کردن بدرویشان منافی بزرگی نیست سلیمان باچنان حشمت نظرها بود بامورش . حافظ .

آخر ز بهر کاری پردخته شد مناره ( ندهم مخالفت را دشنام کی توانم ... ) عمادی .

آخر ساینسی گاه فروشی است . ساینس ریاض اسبان است . و مراد آنکه ارتکاب مشاغل

یست منتهی بقبول شغل های یست تری شود .

آخر سر انجام جز خاک نیست . ( چنین گفت رستم کز این بك نیست که ... ) فردوسی .

آخر شاعری اول گدائی است . البته مقصود از شعرا تلامذ رحمن وامرای کلام

نیست بلکه مراد آندسته از ناظمین اند که بمدیحه سرائی وصله طلبی سلب آسایش مرده ان کنند .

آخر شاه منشی کوت کشی است . عاقبت مردمی که بی کسب کمالی تنها بشروث آبا

قناعت کرده و در صرف آن تبذیر کنند فقر و بیچارگی باشد .

آخر عربی حمیت کو . ( ای شمر وفا و غیرت کو ... ) زبان حال حضرت زینب

خطاب بشمر در شبیه ورود اهل بیت بشام .

آخر گذر پوست بد باغانست ( یا ، بسراجانست . ) نظیر : گرو در دست گازار

است . رسن را گذر بر چنبر است .

آخر ملائی اول گدائیت . فقهایس از تکمیل علم خویش ناچار اگر مالی موروث

نداشته باشند از زکوة و وجوه بریة دیگر امرار معاش کنند . رجوع به اگر دانش بروزی

برفرودی ، شود .

آخر هر سور جهان شیون است . ( در فرخش زانده ترس و بدان که ... ) ناصر خسرو .

آخوند نباتی یعنی کشک . آخوند را باسترها آخوند کشگی می نامیدند و او بر می

آشت و بگوینده ناسزا می گفت . روزی کسی باو آخوند نباتی خطاب کرد . آخوند

خیره باو تکریسته و گفت : ای ملعون ، آخوند نباتی یعنی کشک ؟ حالا این جمله را پس از نقل

گفته کسی که مطلبی را بکنایه ادا کرده برای تبیین مقصود او آرند . مثال : وکیل مازندران

در مجلس گفت « بحمد الله امور اداری مالیه مملکت هیچ نقصی ندارد . » یعنی کشک . تمثیل :

زن آقا دهد بمهمان دوغ چکند نیستش جز این در مشک

کهنه مشکش مباد هیچ نهی یارب از دوغ تازه یعنی کشک . خاوری کاشانی .

**آخوند نباشد دردو غم** - مأخوذ از حکایت ذیل مثنوی مولانا جلال الدین رومی است (۱)  
 جلد ثالث . صفحه ۲۳۱ چاپ علاء الدوله سطر ۱۹ بعد . مثل را برای قوی کردن دل مریض و تیسار  
 داران گویند و از آن اراده کنند که بیمار حالش خوب است و بغلط او را در بستر  
 خوابانیده و بعلاج مشغولید .

۵ **آدم (۲) آهست و دم** . با همه سلامت صوری مزاج ، باشد که مرگ در کمتر از دمی آدمی را فرارسد .

تا کی غم آن خورم که دارم یا نه      وین عمر بخوشدلی کزارم یا نه  
 پر کن قدح باده که معلوم نیست      کاین دم که فرو بر آرم یا نه . ختام .  
**آدم از کوچکی بزرگ میشود** . برای نبل بمقامات بلند شروع ازرتبه های پست  
 عیب نیست ، تحمل تحقیر برای نبل بمراتب عالیه سزاوار است .

۱۰ **آدم بادم بسیار ماند** . دو کس یکدیگر توانند شبیه بود ولی عین هم نیستند : تمثیل  
 جهاندار گفت ارتراجم هواست      نیم من وگر مانم او را رواست  
 همانند بس یابی از مردمان      ولیکن درستی نباشد همان . اسدی .

**آدم یول پیدا میکند پول آدم را پیدا نمیکند** . برای حفظ سلامت بدن و  
 نگاهداشتن حیثیت و اعتبار صرف مال بجیزی نیست . نظیر : یول سفید برای روز سیاه خوشت .

۱۵ (۲) بجای کلمه آدم قدما آدمی می گفته اند و صحیح نیز همانست ولی مؤلف در ضبط امثال ساری  
 همه جا رعایت استعمال عامه را ملتزم است .

(۱) کودکان مکتبی از او ستاد رنج دیدند از ملال و اجتهاد  
 مشورت کردند در تعویق کار تا معلم در فتد در اضطرار  
 چون نمی آید و را رنجورئی ؟ که بگیرد چند روز او دورئی  
 ۲۰ تا رهم از حبس و از تنگی کار هست او چون کوه خا را بر قرار

آن یکی زیرک ترین تدبیر کرد که بگوید او ستا چونی تو زرد  
 خیر باشد رنگ تو بر جای نیست این اثر یا از هوا یا از تبیست  
 اندکی اندر خیال افتد از این تو برادر هم مدد کن این چنین  
 چون در آئی از در مکتب بگو خیر باشد اوستا احوال تو  
 ۲۵ آن خیالش اندکی افزون شود کز خیالی عاقلی مجنون شود

آن سوم آن چارم آن پنجم چنین در پی ما غم نمایند و حین  
 ما چوسی کودک تواتر این خبر متفق گویند یا بد مستقر  
 هر یکی گفتش که شاباش ای ذکی باد بخت بر عنایت متکی  
 متفق گشتند در عهد وثیق که نگرداند سخن را يك رفیق

تو باید که باشی درم گو مباش . فردوسی . ز بهر سر افسر نه سر بهر افسر .

**آدم بادم خوش است .** لذتِ حیات در معاشرت ابناء نوع است .

**آدم بادم میرسد .** ( ... کوه بکوه نمیرسد . ) ابناء بشر باید بیکدیگر یاری کنند

و نفر ممکن است با دوری و بُعد مکانی بسیار باز بیکدیگر رسند .

• **آدم با کسی که علی گفت عهر نمیگوید .** چنانکه مشهود است این مثل شیعی

است و مراد آنکه مردی نیک چون یکبار با کسی دوستی کرد دیگر بار با او دشمنی روا ندارد .

**آدم باید گذشت داشته باشد .** گذشت در اینجا بمعنی عفو از زلات و بمعنی سخا هر دو تواند بود .

**آدم بایکبار عمل زشت اهل آن عمل نشود .** مثلی زشت که با عبارتی زشت تر نیز

گاهی ادا کنند . و مراد تشجیع بعبادات سوء است . آئینه حقیقت برخلاف این است . چه رُعب و آزارم

در ارتکاب نخستین غالباً زایل تواند شد . ۱۰

**آدم با امید زنده است •** مرد ممکن است در نهایت بدبختی بارِ جاء وصول بمعادتی سعید

و خرسند باشد . تمثّل :

اگر اُمید رنجوری نماید ز نومیدی بسی نومیدی آید . ویس ورامین .

**آدم بد حساب دو دفعه میدهد •** آنکه در ادای دیون خویش سختی کند غالباً

۱۰ بعد از آن سو گند داد آنجمله را تا که غمّازی نگویید ماجرا

رای آن کودک بچرید از همه عقل او در پیش می رفت از رمه

روز گشت و آمدند آن کودکان بر همین فکرت بمکتب شادمان

جله استادند پیرون منتظر تا در آید از در آن یار مُصر

.....

۲۰ او در آمد گفت استا را سلام خیر باشد رنگ رویت زرد فام

گفت استا نیست رنجی مر مرا تو برو بنشین مگو یاوه هلا

نقی کرد اما غبار و هم بد اند کی اندر دلش ناگاه زد

اندر آمد دیگری گفت این چنین اند کی آنو هم انزون شد بر این

همچنین تا وهم او قوت گرفت ماند اندر حال خود بس در شکفت

.....

۲۵ گشت استا سخت سست از و هم و بیم بر جهید و می کشانید او گلبم

خشمگین بازن که مهر اوست سست من بدین حالم نیرسید او نخست

خود مرا آکه نکرد از رنگ من قصد دارد تا رهد از تنگ من •



بأدای مخرج دعوی و ضررهای دیگر نیز مجبور می شود . نظیر : از سُئل یکی در می آید از سِفَت دو تا .

**آدم بکیسه اش نگاه میکند .** بهم چشمی و تقلید دیگران نباید اسراف در خرج کرد بلکه باید به تناسب دارائی خود صرف مال نمود.

**آدم بی اولاد پادشاه بی غم است .** مشاق پرستاری و تربیت فرزند بسیار است .

**آدم بی سواد کور است .** آنکه خواندن و نوشتن نداند فهم و ادراکش کمتر از خواننده و نویسنده است .

**آدم تا کوچکی نکند بزرگ نشود .** برای نیل بدرجۀ بزرگی و فرماندهی باید از اطاعت و فرمانبرداری شروع کرد .

**آدم چار و زده شک دار بگیرد .** کاربرا که احتمال زیان و خسارانی در آنست نباید مرتکب شد .  
**آدم حسابش را پیش خودش میکند .** بیش از آنکه ذیحق مطالبه کند باید

- ۱۵
- او بحسن و جلوه خود مست گشت بی خبر کز بام من افتاد طشت  
آمد و در را بتندی بر گشاد کودکان اندر پی آن او ستاد  
گفت زن خیر است چون زود آمدی که مبادا ذات نیکت را بدی  
گفت کوری رنگ و حال من بین از غم ییگانگان اندر حنین  
تو درون خانه از بغض و نفاق می نشینی حال من در احتراق  
گفت زن ای خواجه عیبی نیست و هم و ظلّ لاش بی معنیست  
گفت ای غر تو هنوزی در لجاج می بینی این تغییر و ارتجاج  
گر تو کور و کر شدی ما را چه جرم ما درین رحیم و در اندوه و گرم  
گفت ای خواجه بیارم آینه؟ تا بدانی که ندارم من گنه  
گفت رو نه تو رهی نه آینه تا دایماً در بغض و کین و عنّت  
جامه خواب مرا رو گستران تا بخسبم که سر من شد گران  
زن توقف کرد و مردش بانگ زد کی عدو زو تر، ترا این می سزد؟  
جامه خواب آورد و گسترده آن عجوز گفت امکان نی و باطن بر ز سوز؛  
گر بگویم متهم دارد مرا و ر نگویم جدّ شود این ماجرا  
۲۰  
۲۵
- گر بگویم او خیالی بد زند «فعل دارد زن که خلوت می کند»  
«مرا از خانه بیرون می کند بهر فسقی فعل و افسون می کند»  
جامه خواب افکند و استاد او فتاد آه و ناله از وی می بزداد

بأدای حق او پرداخت . نظیر : حاسبٌ نَفْسِكَ قَبْلَ أَنْ تُحَاسَبَ .

**آدم خودش بمیرد هوا دارش نمیرد .** نظیر : یکی را چوب یا می زدند میگفت

وای یسْتَم . إِنَّ الدَّلِيلَ الَّذِي لَيْسَتْ لَهُ عَصْدٌ .

مثل زنند که آید پزشک نا خوانده چو تندرستی بیمار دارد از بیمار . اسکافی .

ه . آخاك آخاك إِنَّ مَنْ لَا آخَالَهُ كَسَاعٌ إِلَى الْهَبِجَا بَغِيرِ سِلَاحٍ .

**آدم خوش معامله شريك مال مردم است .** آنکه ادای دیون خود را درموقع

مقرر کند اغنیا از وام دادن باو امتناع نورزند .

**آدم دانا نبیشتر نرزد مَشَت .** ( بر سر مژگان یا رمن مَرَن انگشت ... ) شاطر عباس .

نظیر : غایت جهل بود مَشَت زدن سندانرا . سعدی . پنجه با شیر و مشَت با شمشیر زدن کار

خردهندان نیست . سعدی .

۱۰

۱۰. کودکان آنجا نشستند و نهان درس می خواندند با صد اندُهان

کاین همه کردیم و ما زندانییم بد بنائی بود و ما بد با نیثم

هین دیگر اندیشه باید نمود تا از این محنت فرج یابیم زود

گفت آن کودک که ای قوم پسند درس خوانبد و کنید آوا بلند

چون همی خواندند گفت ای کودکان بانگ ما استاد را دارد زیان

درد سر افزاید استا را ز بانگ ارزد این کو درد یابد بهر دانگ؟

گفت استا راست می گوید روید درد سر افزون شدم بیرون شوید

پس برون جستند سوی خانه ها همچو مرغان در هوای دانه ها

مادرانشان خشمگین گشتند و گفت روز گُتاب و شما بالهو جفت!

وقت تحصیل است اکنون و شما می گزیدید از کتاب و او ستا

عذر آوردند کای مادر تو بیست این گناه از ما و از تقصیر نیست

از قضای آسمان استاد ما گشت رنجور و سقیم و مبتلا

مادران گفتند مکر است و دروغ صد دروغ آرید بهر طمع دروغ

ما صبح آئیم پیش او ستا تا بینیم اصل این مکر شما

کودکان گفتند بسم الله روید بر دروغ و صدق ما واقف شوید

بامدادان آمدند آن مادران خفته استا همچو بیمار گران

هم عرق کرده ز بسیاری لحاف سر بیسته رو کشیده در سجاف

آه آهی می کشید آهسته او جلکان گشتند هم لاحول کو

«خیر باشد او ستا این درد سر جان تو ما را نبود از این خبر»

گفت : من هم بی خبر بودم از آن آکهم کردند این مادر غُران! ....

مولوی .

**آدم دست پاچه کار را دوبار میکند** ♦ با عَجَله کارها غالباً ناقص و معیّب و محتاج بتجدید و تکرار باشد . نظیر : لعنت بکار دست پاچه . آَعَجَلَهُ مِنَ الشَّيْطَانِ .

**آدم دو بار باین دنیا نمی آید** ♦ دردوره حیات باید از لذات دنیا مُتَمَتّع شد . نظیر : خدا کی میدهد عمر دو باره .

**آدم دو دفعه نمی میرد** . خوف مرگ نباید مانع تحصیل حَق یا دفاع از حَق گردد .

**آدم را بجامه نشناسند** . نظیر : الْمَرْءُ يَعْرِفُ لِاثْوَابِهِ .

لباس طریقت بتقوی بود نه در حُبّه و دلق خضرا بود .  
لا تَشْرُفُ الرِّذَالُ بَأَن يَكْتَسِيَ مِنَ الْغَنَاءِ تَاجًا وَدِيَا جَا وَ هَلْ نَجِي هُدُودُ مِنْ نَشْرِ بَلْبَسِهِ الدِّيَا جَا وَ التَّاجَا .

**آدم زنده زندگی میخواهد** ♦ انسان برای زیستن از داشتن اسباب و لوازم حیات ناگزیر است . رجوع به از تو حرکت از خدا برکت شود .

**آدم زنده نان میخواهد** ♦ نظیر :

تنومند (۱) را از خورش چاره نیست وزین بر کسی جای بیفاره نیست . اسدی  
رجوع به از تو حرکت از خدا برکت شود .

**آدم فقیر را از شهر بیرون نمی کند** ♦ نظیر : فقیری عیب نیست .

**آدم که از زیر بته بیرون نیامده است** . البته همه کس صاحب بستگان و خویشاوندانست .

**آدم گدا اینهمه ادا!** نظیر : افاده اش (۲) بنوّاب میماند گدایش بمیّاس دَیس . اَكْبَرُ آ وَ اِمَاعَارًا . اَكْفُ فِي السَّمَاءِ وَ اَسَيْتُ فِي الْمَاءِ .

**آدم گدا نه عروسیش باشد نه عراش** . فقراء غالباً در مواقع عروسی و عزا و امثال این دو بیش از دیگران بنمایش و هیاهو و جنجال پردازند . نظیر :

چه نیکو گفت با جشید دستور که با نادان نه شیون باد و نه سور . ویس ورامین .

**آدم گرسنه ایمان ندارد** ♦ گویند مردی از گرسنگی مشرف بمرگ گردید . شیطان

برای او غذائی آورد بشرط آنکه ایمان خود را با فروشد . مرد پس از سیری از دادن ایمان ابا کرد و گفت آنچه را که در گرسنگی فروختم موهوم و معدومی یش نبود چه آدم گرسنه ایمان ندارد . نظیر :

کرک گرسنه جو یافت گوشت نیرسد کابن شتر صالح است یا خر دَجَال .

رجوع بغم فرزند و نان و جامه و قوت ، شود .

**آدم گرسنه سنگ را هم میخورد** . بکسی که بیپانه بدی غذا از خوردن امتناع میکند گویند . نظیر : کوفته را نان تهی کوفته است . سعدی .

(۱) مراد از تنومند دارای جسم آلی است . (۲) کلمه افاده در زبان عوام بمعنی اظهار کبر است .

- مرغ بریان بچشم مردم سیر کمتر از برگ تره برخوان است  
وانکه را دستگاه و قدرت نیست شلغم پخته مرغ بریان است . سعدی .
- آدم گرسنه نان خواب می بیند** ♦ نظیر : شتر در خواب بیند پنبه دانه . کرک بیند  
دُنبه اندر خواب خویش . جلال الدین رومی . گربه همه شب بخواب بیند دنبه . آدم لخت کرباس پهنادار  
۵ خواب می بیند . تشنه در خواب آب می بیند . آرزو رأس مال مفلس دان . سنائی . اَلْحُلْمُ وَالْمُنَى  
أَخَوَانُ . میدانى . إِنَّ الْمُنَى رَأْسُ أَمْوَالِ الْفَاقِلِينَ .
- آدم لخت کرباس پهنادار خواب می بیند** ♦ رجوع بثل قبل شود .
- آدم مال را پیدا میکند مال آدم را پیدا نمیکند** ♦ رجوع بآدم پول را پیدا  
میکند . . . . . شود .
- ۱۰ **آدم ناشی (۱) سرنا را از سر گشادش می زند** . مرد تازه کار و غیر مجرب  
بدرستی از عهده کارها بر نیاید .
- آدم نقرس سر سلامت بگور نمیبود** . متهور و هنگامه طلب غالباً مجروح و  
گاهی نیز مقتول شود .
- آدم نادر را سر نمیبزنند** . نظیر : مهلت در شرع جایز است .
- ۱۵ **آدم نفهم هزار من زور دارد** . نادان چون حزم و پیش بینی ندارد تمام قوای  
حاضر خود را بیکبار بکار برد . نظیر : خر هم خیلی زور دارد .
- آدم نمیداند بکدام سازش برقصد** . مُتَلَوْن است و غالباً تغییر رأى میدهد ،  
بهانه جو است و همیشه اعتراض می کند . نظیر : بکدام دَندَه بخوابانمت که بادت در نَرَد .
- آدمها چشمشان بکله شان رفته است** . این شخص بسیار متکبر شده است ، این  
۲۰ مرد گذشته خود را فراموش کرده است .
- آدم هزار دیشه کم مایه میشود** . آنکه با شغال کونا کون دست زند از نتیجه  
جلکی بازماند .
- آدمیان را سخنی بس بود سگاو بود کش خله (۲) در پی بود** . دهلوی .  
نظیر : خرو کاو را می زنند . اگر اسب تازیست يك تازیانه . ناصر خسرو .
- ۲۵ **آدمیان گم شدند ملك خدا خر گرفت** . کج .  
آدمی از زبان خود بیلاست . ( آدمی همچو شمع در همه جا از زبان  
خود او فتد بیلا  
مرد خاموش در امان خداست . . . . .

سر ز تیغ زبان خویش بتاب که ز خون تو داده اندش آب) . مکتبی .  
رجوع بزبان سرخ سر سبز میدهد بر باد ، شود .

### آدمی از سودا خالی نباشد . تمثیل :

همی گویند کز سودا نباشد آدمی خالی بجان حاسدت آورده اندوه و تعب غوغا  
مبادت یکرمان جان و دل از لُهو و لعب خالی جز از عشق پریرویان نباشد در دلت سودا . سوزنی .  
نظیر : هر سری را سودائی است .

آدمی از نو بیاید ساخت وزنو عالمی . ( آدمی در عالم خاک نمی آید  
بدست . . . . ) حافظ .

### آدمی است از بی کاری بزرگ مگر نکند اوست حماری بزرگ .

امیر خسرو دهلوی .

آدمی بعیب خویش نا بینا بود . کیمیای سعادت .

آدمی بی خرد ستور بود ( . . . کرچه دارد دو دیده کور بود ) سنائی .

نظیر : آدمی را بتر از علت نادانی نیست . سعدی .

### آدمیت نه بیول و نه بریش و نه بجان

هندوم پول و بزم ریش و سکم جان دارد .

شعری مصنوع عامه است . وَ هِنْدُوم یعنی هندو هم ، سکم یعنی سَک هم . و مراد معلوم است . رجوع  
به اگر آدمی بچشم است . . . . شود .

آدمی جایز الخطاست . نظیر : الأُنْسان یساق السهو والنسیان . آلا انسان مَحَلّ السهو والنسیان .

آدمی چون بداشت دست از صیت هر چه خواهی بکن که فاصنع شیت . سنائی .

۲۰ اشاره بمثل إذا لم تستحی فاصنع ما شئت ، است . نظیر :

چه بیکو گفت با خسرو سپاهی چو شرم نیست رو آن کن که خواهی . ویس ورامین .

کسی کش نه ترس از نکوهش نه غم کند هر چه رای آیدش یش و کم . اسدی .

دو چشم شوخ به باشد ز دو گنج بگوید هر چه خواهد شوخ بی رنج . ویس ورامین .

کسی کش بود دیده از شرم پاک ز هر زشت گفتن نیایدش باك . اسدی .

۲۱ کند بی شرم هر کاری که خواهد ترسد ز آنکه آب او بکاهد . ویس ورامین .

یکجو از حیا کم کن هر چه میخواهی بگو ، یا هر چه میخواهی بکن .

آدمی خوارند اغلب مردمان . ( . . . از سلام علیکشان کم جو امان ) . مولوی .

آدمی را آدمیت لازم است . ( . . . چوب صندل بو ندارد هیزم است ) .

آدمی از چهار چیز ناگزیر بود : اول نانی ، دویم خلقانی (۱) ، سیم ویرانی ، چهارم جانانی . ( چنانکه شیخ ابوسعید ابوالخیر گفته است ... ) قابوسنامه .

انسان را غذا و جامه و منزل و همسر باید .

آدمی را از مرگ چاره نیست . ابوالفضل بیهقی . نظیر : كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ . قرآن

۵ کریم . سوره ۵۵ . آیه ۲۶ . رجوع به از مرگ خود چاره نیست شود .

آدمی را بتر از علت نادانی نیست . ( داروی تربیت از بیر طریقت بستان ک ... )

روی اگر چند پرچهره و زیبا باشد نتوان دید در آینه که نورانی نیست . ) سعدی .

نظیر : آدمی بی خرد ستور بود .

آدمی را برسن دیو فراچاه نباید رفت . مرزبان نامه . نظیر : یابنی آدم لَا تَقْبَلَنَّكَ

۱۰ الشیطان کَمَا أَخْرَجَ أَبَوَيْكَ مِنَ الْجَنَّةِ . قرآن کریم سوره ۷ آیه ۲۶ .

آدمی را درین کهن برزخ هم ز مطبخ دریست در دوزخ .

( هر کس امروز قبله مطبخ شد دانکه فرداش جای دوزخ شد . . . ) . سنائی .

نظیر : شکم بند دست است و زنجیر پای شکم بنده کمتر پرستد خدای . سعدی .

آدمی را عقل می باید نه زر . جامع التمثیل .

آدمی را نسبت بهنر باید نه پیدر . رجوع بآنجا که بزرگ بایست بود فرزندی

۱۵ کس ندارد سود شود .

آدمی زاد اگر بی ادب است آدم نیست ( . . . . . ) فرق در بین بی آدم و حیوان ادب است .

آدمیزاد تخم مرگ است . برای ابناء بشر مردن حکمی عام است .

آدمیزاد شیر خام خورده است . هر گونه خطایی از آدمی سر تواند زد . تمثیل :

۲۰ آرزو هائی که دل در دیک فکر می زند چون نباشد خام شیر خام آدم خورده است . صائب .

نظیر : و ما اُبرء نفسی (۲) و ما اُزگیها که هر چه نقل کنند از سر درامکان است . سعدی .

آدمیزاده طرفه معجونی است از فرشته سرشته و ز حیوان

گر رود سوی این شود به از این و رشود سوی آن شود کم از آن

نظیر : در توهم دیویست و هم ملکی هم زمینی بقدر و هم فلکی

۲۵ ترک دیوی کنی مآک باشی ز شرف برتر از فلك باشی . سنائی .

آدمی سر بر سر همه عیب است پرده عیبهاش بر فائست . مسعود سعدی .

نظیر : پیری و صد عیب چنین گفته اند .

(۱) جمله کهنه .

(۲) اقتباس از قرآن و ما اُبرء نفسی ان النفس لا مآرة بالسؤ . سوره ۱۲ آیه ۵۴ .

آدمی فربه ز عزاست و شرف (جانور فربه شود يك از علف . . . . .) . مولوی .

آدمی فربه شود از راه گوش ( . . . . . جانور فربه شود از حلق و نوش .) . مولوی .

نظیر : فکر شیرین مرد را فربه کند . جلال الدین رومی .

آدم يك بار پایش بچاله می‌رود . از آسیبها و زیان ها باید عبرت گرفت .

نظیر . هر کسی انگشت خود يك ره کند در زورفین . منوچهری .

آدم يك دفعه می‌میرد . رجوع بآدم دو دفعه نمی‌میرد شود .

آدمی گرچه بر زمانه مهست ز آدمی خام دیو پخته بهست . سنائی .

نظیر : در زمانه زهر چه جانور است تا نشد پخته آدمی بتر است . سنائی .

آدمی مخفی است در زیر زبان ( . . . . . این زبان پرده است بر درگاه جان ) مولوی . اقتباس

از حدیث نبوی القراءُ مَخْبُوءٌ فی طَیِّ لسانه . رجوع بآله را در سخن توان دانست ، شود .

آدمی معصوم نتواند بود . ابوالفضل بیهقی . رجوع بآدمی جایز الخطاست ، شود .

آدینه اش را گم کرده است . بزاح بکسی گویند که در امری معتاد و مألوف

بخوبی اشتباه کند چون در یوزه گری که پس از روزگاری دراز گدائی روز آدینه را بارزوی

دیگر مشته سازد .

آراستن سرو زیباست . (گر عیب سر زلف بُت از کاستن است

چه جای بغم نشستن و خاستن است وقت طرب و نشاط و می‌خواستن است که .) . عنصری .

نظیر : تیر را تا نتراشی نشود راست می‌سرو را تا که نپیرائی والا نشود

بُنه شاسپرم تا نکشی تختی کم ندهد رونق و بالیده و بالا نشود

شمع تازی شده را تا نبری اطرافش بر نیفزود و چون زهره زهرا نشود . منوچهری .

نو چون سوخته بر نگیری بکاز کجا بخشدت روشنی شمع باز . حضرت ادیب .

آرد بدهنش گرفته است . در موقعی که گفتن ضرورت دارد ساکت مانده . نظیر :

ماست بدهنش مایه کرده اند .

آرد خود را بیختم آرد ییز را آویختم . ( ما . . . . ) دیگر هوا و هوس در

من نهانده است .

آرزو بجوانان عیب نیست . در بُرنا طول آمل مذموم نباشد . گاهی بزاح و

طنز به پیران نیز گویند .

آرزو رأس مال مفلس دان . ( عقل دست و زبان گوته خوان . . . . ) سنائی .

- آرزو سرمایه مفلس است . رجوع بآدم گرسنه نان در خواب ببند شود .
- آرزو عیب نمی باشد . رجوع بآرزو بجوانان عیب نیست شود .
- آرزو هرگز نباشد پادشا برپارسا . ( پادشا برکامهای دل که باشد پارسا
- پارسا شو تا شوی بر هر مرادی پادشا پارسا شو تا بیاشی پادشا برآرزو ... ) ناصر خسرو .
- آری به اتفاق جهان میتوان گرفت . (حُسنُ باتفاق ملاحِ جهان گرفت ... ) حافظ .
- نظیر دولت همه ز اتفاق خیزد بی دولتی از اتفاق خیزد .
- دو دل يك شود بشکند كوه را پراکنندگی آرد انبوه را .
- مورچگان را چو بود اتفاق شیر ژبان را بدرانند پوست . سعدی .
- دودوست با هم اگر یکدلند در همه کار هزار طعنه دشمن به نیم جو نخرند
- نظیر این بنمایم ترا ز مهره نرد یکان یکان بسوی خانه راه می نبرند
- ولی دو مهره چو هم پشت یکدگر گردند دگر تیانهجه دشمن بهیچ رو نخورند
- بکوش این یمین دوستی بدست آور که دشمنان سوی یکن بصد بدی نگرند . ابن یمین .
- اگر دو یار موافق دو دل یکی سازد فلك بیک تن تنها چه میتواند کرد .
- ز دانا تو نشیدی این داستان که بر گوید از گفته باستان
- که گر دو برادر نهد پشت پشت تن كوه را باد ماند بهشت . فردوسی .
- صد هزاران خیط يك ثورا نباشد قوتی چون بهم بر تاقی اسفندیارش نگسلد . سعدی .
- آب را چون مدد بود هم از آب گلستان گردد آنچه بود خراب . سنائی .
- يك دست صدا (۱) ندارد . يك دست بی صداست (۱) يَدَالله مَعَ الْجَمَاعَةِ . حديث . الْجَمَاعَةُ رَحْمَةٌ .
- حديث . السَّوْدُ دُمُعُ السَّوَادِ . لَا تَجْتَمِعُ اُمَّتِي عَلَى الْخَطَا . حديث . لَا تَجْتَمِعُ اُمَّتِي عَلَى الصَّلَاةِ .
- حديث . عَلَيْكُمْ بِالسَّوَادِ الْاَعْظَمِ . حديث . رشته باریك شد چو يك توشد . سنائی . لَيْسَ الدُّلُو
- إِلَّا بِالرَّشَاءِ .
- گوئو جميعاً يا بُنَى إِذَا عَتَرَى حُطْبٌ وَلَا تَتَفَرَّقُوا آحَاداً
- تَأْبَى الْقِدَاحَ إِذَا جَمَعْتَ تَكْسَرُ وَإِذَا اقْتَرَفْتَ تَكْسَرُ أَفْرَاداً .
- آری شتر هست کشد بار گر انرا ( تا مست نباشی نبری بارغم یار ... ) سعدی .
- برای تحمل سختی و کرانی کارها نوعی عشق و شیفتگی ضرور است . نظیر : سبکتر برد اشتر
- مست بار . سعدی .

### آزاد را میازار چون بیازردی بیوزن . (قابوس نامه)

کلمه اوزنیدن را در فرهنگها نیافتم از سیاق کلام محتمل است بمعنی آویختن یا لُحْنی در آویختن



باشد. و مراد آنکه مردان بزرگ را تا می‌توان نباید آزر دوی پس از آزدن باید آزرده را بزدار کرد. چه مردمان شریف و بزرگوار آزاری را که دیده‌اند فراموش نکنند و منت‌هز فرصت تلافی و کشیدن کین شوند. (۱)

**آزاد شواز آزو و بی‌شاد و توانگر.** (آزاد شد از بندگی آزمراجان ...) ناصر خسرو.

**آزاد شود بعقل بنده.** (... و آباد شود بعقل ویران.) ناصر خسرو.

**آزادگان تهی دستند.** (بسر و گفت یکی میوه نمی‌آری جواب داد که ...) سعدی.

راد مردان و احرار بواسطه عدم اعتنا تحصیل یا جمع مال غالباً فقیر و بی چیزند.

نظیر: اگر ندارم بیم شکوفه نیست عجب که سرو نیز از آزادگان بی درخت رفیع‌الدین.

**آزادگی و طمع بهم ناید.** (... من کرده‌ام آزمون بصد مره.) ناصر خسرو.

نظیر: طمع آرد بمردان رنگ زردی.

**آزادی آبادی است.** آزادی اندیشه و قلم و زبان و مجامع و شغل و منزل و غیره موجب

آبادانی و عمران ممالك است. ۱

آزادی آرزوست مرا دیر سالهاست تا کی ز بندگی نه کم از سرو و سوسنم. عمادی شهر یازی.

**آزادی اندر بی حاجتی است.** (... هر چند کی حاجت بیشتر بود بندگی نزدیکتر بود)

کیمیای سعادت.

۱ **آزادی سودمند آن باشد و بی کزوی نرسد زیان باز آدی کسی.**

(ای مرغ چو آزاد برائی ز قفس آزادی مطلق کنی تا که هوس ....) شاهزاده افسر.

**آزاریش بینی زین گردون گر تو بهر بهانه بیازاری.** رودکی.

**آز بگذارو از کسی مهراس.** (آز مانند خوک و خرس شناس ....) سنائی

**آز بگذار و پادشاهی کن.** (... کردن بی طمع بلند بود.) سعدی.

۲ **آزرا خاک سیر داند کرد.** (راست گفت اندرین حدیث آنمرد ...) سنائی

مرد طامع جز بمردن از تعب طمع نرهد.

**آزدن دوستان جهل است.** (... و کفارۀ یمن سهل.) سعدی.

**آزمند همیشه نیازمند است.** چون حرص ناکند باشد البته همیشه چیزی

از خواهش‌ها بر نیامده و احتیاج بر جاست.

۲ **آزموده را آزمودن پشیمانی آرد.** قُرَةُ الْيُون. تمثیل:

نه من آشفته روی و سست رایم که چندین آزموده آزمایم. ویس ورامین.

تباهی روزگار خود فزایم چو چیز آزموده آزمایم. ویس ورامین.

چه آشفته دل و چه خیره رایم که چندین آزموده آزمایم. ویس ورامین.

(۱) آوزیدن باراء فارسی بمعنی افکندن و کشتن در لغت مضبوط است. شاید نسخه قابوسنامه حاضر مؤلف غلط است و کلمه همان آوزیدن باراء فارسی باشد. دهخدا.

روانرا رنج بیهوده نمائی که چندین آزموده آزمائی . ویس ورامین .  
 همی دانم که رنج خود فزایم که چندین آزموده آزمایم . ویس ورامین .  
 چرا من آزموده آزمایم چرا بیهوده رنج خود فزایم . ویس ورامین .  
 بجز دوزخ نباشد هیچ جایم اگر نیز آزموده آزمایم . ویس ورامین .  
 نظیر : من جَرَّبَ الْمُجَرَّبَ حَلَّتْ به الّندامه . آزموده را آزمودن جهل است .

**آزموده را آزمودن جهل است . رجوع بفقره قبل شود .**

**آزمون را یگان .** بر امتحان کردن ضرری مترتب نشود . تَمَثَّل : باید رای زد  
 وگفت ای پدر شهر برد سیر خالی است . . . . اگر سحرگاهی چند سوار در پس دیوارها  
 نزدیک دروازه شهرکین سازند و چون در بکشایند خود را در شهر اندازند همانا اهل شهر را  
 دست مدافعت و طاعت نمانند نباشد . . . . انا بک گفت چنین گفته اند آزمون را یگان . . . .  
 تاریخ سلاجقه . و امروز گویند تجربه مال و خرجی ندارد .

**آسان زید مرد اسان گذار** ( با آسان گذاری دمی می شمار که . . . ) نظامی .  
 نظیر : دلی آسان گذار از کشوری به . ویس ورامین . سخت میگیرد جهان بر مردمان  
 سخت گوش . حافظ .

**آسان گردد بر آنچه همت بستی .** از کتاب امثال مختصر طبع هندوستان . نظیر :  
 همت بلند دار که مردان روزگار از همت بلند بجائی رسیده اند .  
 همت بلند دار که نزد خدا و خلق باشد بقدر همت تو اعتبار تو . ابن یمین .  
 معنی توفیق غیر از همت مردانه چیست انتظار خضر بردن ای دل فرزان چیست . صائب .  
 همت عالی ز فلک بگذرد مرد بهمت ز ملک بگذرد . خواجو .  
 همت اگر سلسله جنبان شود مور تواند که سلیمان شود . وحشی .

**هَمُّ الرِّجَالِ تَقْلَعُ الْجِبَالَ . الْقَرَةُ يَطِيرُ بِهَمِّهِ كَمَا يَطِيرُ الطَّائِرُ بِجُنَاحِهِ .**

بهر کاری که همت بسته گردد اگر خاری بود گلدسته گردد .

**آسایش بود بنیاد خواری .** ( دَلَم بگرفت از این آسوده کاری که . . . ) ویس ورامین .  
 تن آسانی و کاهلی مُتَجَرِّ بِفقر و پریشانی گردد .

**آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرف است بادوستان مروت بادشمنان مدارا** حافظ .  
 نظیر : الّنداراتُ قَوَامُ التَّعَاشِ وَمِلَاكُ الْمَعَاشَةِ . الرِّفْقُ يُنْ وَالْحَرَقُ سُومٌ . مَنْ رَفَقَ رَفِقٌ  
 وَمَنْ حَرَقَ حَرَقٌ .

ای سلیمان در میان زاغ و باز لطف حق شو باهمه مرغان بساز . مولوی .  
 گراز تحل من خصم شد بزبون چه عجب فلک حریف زیر دستی مدارا نیست .  
 راد مردی مرد دانی چیست با هنر تر ز خلق دانی کیست

آنکه با دوستان تواند ساخت و آنکه با دشمنان تواند زیست . ایلافی .  
 جَامِلٌ عَدُوَّكَ مَا اسْتَطَعَتْ فَإِنَّهُ بِالرَّفَقِ يَطْمَعُ فِي صَلَاحِ الْفَاسِدِ .  
 إِذَا عَزَّ أَحْوَكُ فَهَنْ . رَبُّ عَزِيزٍ آدَلَهُ حَرْفُهُ وَذَلِيلٍ آعَزَهُ حَلْفُهُ . آجِ الْأَكْفَاءِ وَ دَاهِنِ الْأَعْدَاءِ .  
 خَالِصِ الْمَوْمِنِ وَ خَالِقِ الْكَافِرِ . نَصَفَ الْعَقْلُ بَعْدَ الْإِيمَانِ بِاللَّهِ مُدَارَاةُ النَّاسِ . حَدِيثُ نَبَوِي .  
 أَلَرَبَاحُ مَعَ السِّمَاحِ . مَا دَخَلَ الرَّفَقُ فِي شَيْئٍ قَطُّ إِلَّا لَازَاهُ وَ مَا دَخَلَ فِي شَيْئٍ الْخُرْقُ إِلَّا لَاشَانَهُ .  
 آستین افشاندن ، آستین فشاندن . برای اظهار شوق یا کراهت دست و بالتمتع  
 آستین جنبانیدن . مثال ،

تا بصبح عشق در محرم قدسیان شوی خیز و چو صبح آستین بر سر صدق برفشان . خاقانی .  
 هر روز وقت صبح فشاند چو مخلصان بر آستانش گنبد دَوَّار آستین  
 ۱۰ چون روی همچو ماه ترا دید بامداد افشاند بر جمال تو گلزار آستین . ابی الفتح هروی .  
 چو در دست است رودی خوش بزن مطرب سرودی خوش  
 که دست افشان غزل خوانیم و یا کوبان سراندازیم . حافظ .  
 بار ما چون سازد آهنگ سماع قدسیان در عرش دست افشان کنند . حافظ .  
 زین آستین فشاندن بر عاشقان چه خیزد رودامن دلی ده از چنگ غم رهایی . لُنبانی .  
 ۱۵ تو خواهی آستین افشان و خواهی روی در هم کش  
 مگس جایی نخواهد رفت جز دکان حلوائی . سعدی .  
 ندانی که آشفته حالان مست چرا بر فشاند در رقص دست  
 کشاید دری بر دل از واردات فشاند سر دست بر کاینات . سعدی .  
 صبح خیزان چو جان بر افشانند آستین بر جهان بر افشانند . سیف اسفرنگ .  
 ۲۰ چون مست غمش مرکب همت راند بر فرق دو کون آستین افشاند  
 کمان مدار که از دامت بدارم دست با آستین ملالی که بر من افشانی . سعدی .  
 شکر فروش مصری حال مگس چه داند این دست شوق بر سروان آستین فشانان . سعدی .  
 هیچ کاری بی تأمل صائباً گر خوب نیست بی تأمل آستین افشاندن از دنیا خوش است . صائب .  
 نظیر : دست افشاندن .

۲۵ آستین بر زدن . با عزمی بکاری شروع کردن . مثال ،  
 چوسنبل توسر از برگ یاسمین بر زد غمت بر یغتن خونم آستین بر زد . ظهیر قاریابی .  
 نظیر : دامن بر کمر زدن .

آستین گرز هیچ خواهی پر از صدف مشک جو ز آهو در (از تنی دین  
 طلب ز رعنا لاف از صدف دُر طلب ز آهو ناف ...) سنائی . هر چیز را از املش  
 ۳۰ و محلش باید خواست .

**آستین نو پلو بخور .** گویند ملا نصرالدین با جامهٔ مندرس بولیمهٔ عرسی حاضر شد او را زدهٔ واز در راندند . مثلاً بخانه برگشت لباسی نو و گران بها عاریت گرفته پوشید و باز بدانجا شد . این بار او را گرم پذیرفته و درصدر مجلس جای دادند . چون طعام حاضر شد او هیچ نمیخورد و تنها آستین خود را بخوردنیها نزدیک برده می گفت آستین نو پلو بخور . حاضرین از معنی این کار شکفت پرسیدند . گفت آن بارکه من با آستین کهنه آدمم مرا زدند و برانند پس این خوان گسترده آستین نو راست نه مرا .

**آسمان بزمن نه یاید .** کاری خطیر و عظیم نیست . مثال : اگر شما بخانهٔ من نباید آسمان بزمن نمی آید .

**آسمانرا کسی نخواند ضعیف .** ( .... بخرو کانرا کسی نگفت بخیل ) . ظهیر .

**آسمان و ریسمان .** دو چیز بی تناسب . تمثیل :

اشتباهی هست لفظی در میان لیک خود کو آسمان کو ریسمان . مولوی .  
خود کجا کو آسمان کو ریسمان می نگیرد مغز ما این داستان . مولوی .  
ملک از مستی آنساعت چنان بود که در چشم آسمانش ریسمان بود . نظامی .  
دلا دلا بسر رشته شو مثل بشنو که آسمان ز کجایست و ریسمان ز کجا . مولوی .

**۱۵** وصل زن هر چند باشد پیش مرد کاجوی روح راحت را کفیل و نقد عشرت راضمان

لیک با او شمع صحبت در نیکگیرد از آنک من سخن از آسمان میگویم اواز ریسمان . سبزواری .

**آسمان یافتی برابر بنار .** ( آسمان بر تر است زابر بلند .... ) فرخی .

**آسودن امروزین رنج فردائین است .** ( .... و رنج امروزین آسودن فردائین )

قابوسنامه . کاهلی و آسوده کاری موجب بدبختی و شقاوت و سعی و تحمل رنج کار مایهٔ نیکبختی و سعادت است . رجوع به از تو حرکت از خدا برکت شود .

**۲۰ آسوده از عوار بود عوری .** ( در ساده زندگانی من می بین بکت روشنی ببخشد و مسروری آلوده اش نبینی و چرکینش ؟ .... ) ایرج میرزا . عوار بفتح و صمّ عین بمعنی عیب است . رجوع بمثل بعد شود .

**آسوده کسی که خر ندارد از گاه و جوش خبر ندارد .**

**۲۵** نظیر : سبکبار مردم سبکتر روند . سعدی . سبکبازی از بهشت آمده است . هر که بامش بیش برفش بیشتر . سر بزرگ بلای بزرگ دارد . مثل زنند کراسر بزرگ درد بزرگ . ابر حنیفه اسکافی . هر که را سر بزرگ درد بزرگ

مطرب عشق این زند وقت سماع بشدگی بند و خداوندی صداع .

هر که تهی کبسه تر آسوده تر . نظامی .

- چنین زربت وقت سوختن گفتا بدارائی      ندارائی لباس عقیقت باشد نه دارائی
- نکبهائی ملک و دولت بلاست      کدا پادشاه است و نامش گداست . سعدی
- فراوان خزینه فراوان غم است      کم است آنده آنرا که دنیا کم است . نظامی
- نه بر آشتری سوام نه جو غریز برام      نه خداوند رعیت نه غلام شهریارم
- غم موجود و پریشانی معدوم ندارم      نفسی میزنم آسوده و عمری بسرآرم . سعدی
- مکوسه کم ریش دلی داشت تنک      ریش کشان دید یکی را به جنگ
- گفت رخم گر چه ز جابی وش است      ابیعی از ریش کشان هم خوش است .
- از زبان سوسن این آوازه ام آمد بگوش      کاندرین دیر گهن کار سبکباران خوش است . حافظ .
- درویش را که ملک قناعت مُسلم است      درویش نام دارد و سلطان هالم است . ناصر بخاری .
- از پی کاروان تهی دستان      شاد و ایمن روند چون مستان . اوحدی .
- عجب نبود کران بار ارفرولفزد بآب و کل      که بُختی لُوک کرد چون گذر باشد پیلو آتش . امیر خسرو .
- سبکباری گزین تا سهل تانی از جیل پری      که گربه از شتر بهتر تواند رفت بر پلوان . امیر خسرو .
- مختشمی درد سری می پذیر ورنه برو دامن افلاس گیر .
- آسوده از عوار بود هوری . ایرج میرزا . خوشا آنکس که بارش کمترک بی . باباطاهر .
- تَحَقُّفُوا تَلَحُّفُوا . علی علیه السلام . نَجَى الْمُحَقِّقُونَ وَهَلَكَ الْمُتَعَلِّقُونَ . حسن بصری . درویشی دلخوشی .
- دارنده مباش از بلاها رستی . از کلیله بهرامشاهی . بار سَبَكْ زود بمنزل رسد .
- آسیا باش ، درشت بستان نرم باز ده .** چون کسی سخت گوید تو بیاسخ نرم و ملائم گوی و اگر بدی کنند نیکی کن . مثال : يك روز شيخ ما با جمع صوفیان بدر آسیائی رسید سر اسب کشید و ساعتی توقف کرد ، پس گفت میدانید که این آسیا چه میگوید ؟ میگوید که تَصَوَّفُ این است که من در آنم . دُرُشت میستانم و نرم باز میدهم . اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید .
- آسیا بخون گشتن .** نفوس کثیری مقتول شدن . مثال : چنانکه آسیا بر خون بگشت و هر دو لشکر نیک بکوشیدند . ابوالفضل بیهقی .
- آسیا بنوبت .** باید حق تقدّم و تأخّر زمانی ارباب حاجت رعایت شود . تمثیل :
- مگیر از دهن خلق گفته را زنهار      باسیا چو شدی پاس دار نوبت را . صائب
- هر که را گویند باشد نوبتی در آسیا      آسمان چون نوبت ما را فراموش کرده است . صائب
- نظیر : آسیا و پستا . اللهم یر یر .
- آسیا را چه ذخیره است ز چندین تك و دو .** (آنچه تو کسب نمائی ز برای دگری است ...) ظهیر .

**آسیا و پستا** . پستا خوار باریست که هرکس جداگانه آرد کردن را بآسیا برد و نیز بمعنی نوبت آید . رجوع بآسیا بقبوت شود .

**آسید عباس هم بامن کمک کرد** ( . . . ) که طبعش در غزلبنديست هموار . ) بخچالیه .  
مقطع غزلی است که گویا دو نفر با هم آن غزل گفته اند و ازینرو اسم هر دو باید در تخلص بیاید . مثل را درجائی گویند که کاری ناچیز را چند نفر بانجام برند و بدان نیز فخر آرند .

**آشپز که دو تاشد آش یا شور است یا بی مزه** . رجوع به آب انبار شلوغ کوزه بسیار می شکند ، شود .

**آش در هم جوش** . مخلوطی از چیزهای نامتناسب . مثال : کشکول شیخ بهائی آش درهم جوش است . رجوع به آش سرخ حصار شود .

**آش دهن سوز (یا) آش دهن سوزی نیست** . بسیار مطلوب و محبوب نباشد . مثال ،  
بهر من بدتر از این روزی نیست زندگی آش دهن سوزی نیست

زندگی کردن از دوست جدا زندگانیست شما را بخدا ؟ یزمان بختیاری  
**آش را بدخواه نمی پزند** . هر کاری اسباب و لوازم خاص و رسم و قاعده معلوم دارد .

**آش رشته خوردن** . در زبان کودکان تیغ زدن پشت و حجامت کردن است که سابقاً سالی يك بار به شب نوروز در اطفال معمول میشد .

**آش سرخ حصار** . آشی مرکب از غالب نباتات مأکول و انواع خوردنیهای دیگر که سالی يك روز در قریه سرخ حصار بامر ناصرالدین شاه می پختند . در تهیه اسباب آن تمام رجال و شاهزادگان شرکت داشتند و زنان شاه و زوجات وزراء و سایر بزرگان بکار طبخ میپرداختند .  
**۲۰** و حالا هر مرکب نامتناسب را با آش سرخ حصار تشبیه کنند . نظیر : آش درهم جوش . آش قجری . مثل توبره کدایان . شهر فرنگ است ، از همه رنگ است . چو زنبیل در یوزه هفتاد رنگ . از همه آجیل بشکن .

**آش قجری** . همان آش سرخ حصار است . رجوع بمثل قبل شود .

**آش مردان دیر پزد** . نقل از کتاب امثال مختصر چاپ هندوستان . چون عاده در مشرق کار طبخ از وظایف زنانست شاید مراد اولی از مثل این باشد که مردان اگر بکار طبخی پردازند دیر انجام کنند . و معنی ثانوی آنکه اشتغال نوآموزان و ناآزمودگان با سری سبب بطء و گندی عمل است .

**آشنا داند زبان آشنا** . دو کس که با هم مانوس و مألوفند البته زودتر از دیگران بمقاصد يك دیگر بی برند . نظیر : بزاح ، زبان خر را خلع داند .

آشنا کن باز را کو خود همی داند شکار . ( دوستان را دلنوازی کن که جانبازی کنند ... ) این یمن .

آشنائی روشنائی است . تمثیل :

شبنمی این مَثَل در آشنائی که باشد آشنائی روشنائی . ویس و رامین .

و در این بیت فردوسی در یوسف زلیخا شاید اشاره ضعیف بهین مَثَل شده است :

ز تن پیرهن سوی بابت فرست که آرام بابت بدان آندَرست

که چشمش بدان روشنائی دهم وزان روشنی آشنائی دهم . فردوسی .

آش نخورده دهان سوخته . نظیر : کرکک دهن آلوده و یوسف ندریده . سعدی .

آشی برایت . آشی برایش پیزم که یک وجب روغن داشته باشد . در

مقام تهدید گویند . یعنی آنچه را از کارهای بد تو میدانم باو میگویم . تمام وسایل منعی که

برای آرزوی تو دارم بکار خواهم برد .

آفتاب آمد دلیل آفتاب ( ... کر دلیلت باید از وی رخ متاب . ) مولوی . نظیر :

بخودش کس شناخت نتوانست ذات او هم بدو توان دانست . سنائی .

بر اختر جز اختر دلیلی دگر نخواهد مگر مرد تیره بصر . حضرت ادیب .

یا من دل علی ذایه پنداره . فقره دعا .

آفتاب از کدام سمت ، آفتاب از کدام طرف در آمده است که ...

آمدن شما بیدار من پس از غیبتی طویل جای بسی شگفتی است ، اظهار محبت گزونی اوبعد از

زمانی دراز که ابراز بی مهری می کرد در خور استغراب است . تمثیل :

آفتاب از کدام سمت دمید که تو امروز یاد ما کردی . ایرج میرزا .

آفتاب از نور و کوه از سایه کی گردد جدا . ( دولت و او آفتاب و نور

و کوه و سایه اند ... ) ساوجی . نظیر : تخلف معلول از علت محال است .

آفتاب اندر فلک آنگه کسی گوید سها . ( مصطفی اندر جهان آنکه کسی

گوید که عقل ... ) سنائی .

آفتاب بزردی افتاد تنبل بجلدی افتاد . کامل غالباً کارها را باخر وقت گذارد .

نظیر : هاريسم و اريسم ، خواجه بدر و اژه رسید ، کارم بجائی نرسید .

آفتاب بگذاری راه می افتد . خطی نهایت بد است . نظیر ، مثل خرچنگ قورباغه

است . مثل اوایل میرمی نویسد . صاحبش از صد دینار دویم محروم است .

آفتاب بگل ازدودن . حقیقتی روشن را با موانع یا دلایلی ضعیف پوشیدن . رجوع به

آفتاب را با کمال نتوان اندود ، شود . \*

آفتاب پهن بود که فلان کار شد . مدتی دراز است این امر اتفاق افتاده

است .

آفتاب تا سایه نگذاشتن ، آفتاب را تا سایه نگذاشتن . شتاب کردن ، مهلت ندادن . مثال : آنچه از او می باید شد مبلغ آن بنویسد و بعددوس دهد تا ویرا بدرگاه آرند و آفتاب تا سایه نگذارند . تا آنگاه که مال بدهد . ابوالفضل بیهقی . رجوع بآب در دست داری مخور ، شود .

آفتاب در ملکش غروب نمی کند . شرق و غرب زمین در حیطه تصرف اوست ؛ نظیر : قاف تا قاف . ازین قیروان تا بدان قیروان . از حلب تا کاشغر میدان سلطان سنجراست . آفتاب را بگل نتوان اندود . راستی و حقیقتی را بدروغ و باطلی نتوان مستور داشت . تَمَثَّل :

با دوست بگرمابه درم خلوت بود و آن روی چو گل با گل حمام اندود  
گفتا دگر این روی کسی دارد دوست گفتم بگل آفتاب نتوان اندود . سعدی .  
کسی کو بامن اندر علم و حکمت همسری جوید همی خواهد که گل بر آفتاب روشن انداید . ناصر خسرو .  
ای راه تو صحرائی آمل یمودن تا چند بر آفتاب گل اندودن . حافظ .  
که تاند که خورشید روشن بلای بینداید ای مرد نا سخته لای . حضرت ادیب .  
نظیر : یُرِيدُونَ لِیُطْفِقُوا نُورًا اَللهُ بِاَفْوَاهِهِمْ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ . قرآن کریم . سورة ۶۱ . آیه ۸ .

چراغی را که ایزد بر فرزند هر آن کس یف کند ریش بسوزد .  
آنکه بر شمع خدا آرد یَفُو شمع کی سوزد بسوزد پوز او . مولوی .  
هر که در سر چراغ دین افروخت سبت یف کنانش پاک بسوخت . سنائی .  
یضاء لایندگی سناها العِظْلُ .

آفتاب سر دیوار است ، آفتاب لب بام است . بغایت پیر و از ایشرو مرگش نزدیک است . تَمَثَّل :

وقت است اگر چو سایه نشیند بگوشه زان کافتاب بر سر دیوار دیدمش . ابن یمن .  
بر لب بام آمد آن مه گفت باید مردنت کافتاب عمرت اینک بر لب بام آمده است . سیمی .  
تو خورشیدی و خورشید جوانی ز عشقت بر سر دیوار دارم . عمادی .  
ماه من بهر خدا بیش مرور لب بام کافتاب من بیچاره بدیوار آمد . امیر خسرو .  
در هر دلی که پرتو خورشید عشق گشت خورشید عقل بر سر دیوار میرود . عمادی .  
از سر کویش بحسرت وقت رفتن آفتاب آفتاب عمر خود را بر سر دیوار دید . امیر خسرو .



شکوفه (کذا) بر سر دیوار باغ یادم داد که آفتاب عدوئست بر سر دیوار . ظهیر .  
 هر که را سایه عدل تو نباشد بر سر آفتاب آملش بر لب دیوار بود . معزی .  
 تو یقین دان که هر که بد عمل است آفتاب گریوه (۱) آجل است . مکتبی .  
 نظیر : یک پایش این دنیا است یکپایش آندنیا . پایش لب کور است . بوی حلواش می آید .  
 آفتابش بزردی رسیده است

**آفتابش بزردی رسیده است .** عمرش پایان آمده است . تمثیل :  
 می گفت ای فلک با من چکردی . رساندی آفتابم را . بزردی . جامی .  
 رجوع بقره قبل شود .

**آفتابه خرج احیم است .** خارج ترمیم بر قیمت اصلی فرونی گرفته است .  
 نظیر : فرع زیاده بر اصل است . این قباش تا قندش را بیارم .  
**آفتابه لگن شش دست شام و نهار هیچ چیز .** یا جمعیت اسباب شکوه و  
 ططراق بعلت بخل چیزی نخورد و بدیگران نیز بخوراند ، با حفظ صورت جلال و حشمت  
 ظاهر باطناً فقیر و بی بضاعت است . نظیر (۱) یک گز مطبخ به از صد گز طویله .  
 (۲) درونش خودش را می کشد بیرونش مردم را . با سبلی روی خود را سرخ دارد .  
**آفتابه و لولئین یک کار میکنند اما قدر هر یک در گرو گذاشتن معلوم**  
 شود . آفتابه ابریق . مسین و لولئین سفالین آنست و مراد آنکه بین این دو هم کار  
 یا دو چیز شبیه بصورت ، معنا فرقی عظیم هست .

**آفتابی بیاید انجم سوز بچراغ تو شب نگرده روز .** سنائی .  
**آفتابی ز علم روشن تر نیست بی علم روزگار مبر**  
**گر نخواهی تو نور عالم از لولخت بتور اثر خواهی سوخت .** اوحدی .  
 رجوع بانکس که داناتر است ، شود .

**آفتابی که بر جهان گردد بهر خفاش کی نهان گردد .** سنائی .  
**آفتابست در تأخیر و طالب را زیان دارد .** (بقره ار همی بنیدی خدا را  
 زود صیدم کن . که . . . . .) حافظ . نظیر : فی التأخیر آفات .

**آفة السماح المن .** آهوی مردمی و جوانمردی سراکوفت و به چشم کشیدن آنست .  
 نظیر : لا یطبلوا صدقاتکم بالنّ والاذی . قرآن کریم . سوره ۲ آیه ۲۶۲ . البته  
 تهدم الصنیمه . یدیه و میث منه . بهشت پسر زینش نیرزد .  
 ذکر کر با کسی کردی نکویی نباشد نیکویی کر باز کویی

نکوئی گر کنی منت مَنه زان که باطل شد زمنت جودو احسان . ناصر خسرو .  
**آفة العلم النسیان** . آهوی دانش فراموشی است . نظیر : الدرسُ حرفُ  
 والتکرارُ آلف .

آفت رسیده را غم باج و خراج نیست . نظیری . نظیر : بر ده ویران  
 خراج و عشر نیست . مولوی . از ده ویران که ستاند خراج . نظامی .

آفت مردمی پشیمانی است . ( . . . . . ) تانگردی تو چون پشیمانی . (مسمود سعد .  
 مردمی در اینجا بخشش و دیش است . رجوع به آنچه بخشند چه بسیار و چه کم ، شود .  
**آفتی نبود بقر از ناشناخت** . ( . . . . . ) تو زیار و ندانی عشق باخت . ( جلال الدین رومی .  
 سیر : دیده میباید که باشد شه شناس تا شناسد شاهرا در هر لباس .

۱۰ سالها دل طلب جام جم از ما میکرد آنچه خود داشت ز بیکانه تمتی میکرد . حافظ .  
 یار در خانه و ما کرد جهان میگردیم .

آفرین باد بر این همت مردانه تو . کج . ظاهراً بطور طنز در مورد بی  
 متنی گفته شود .

آفرین بشیرت ، آفرین بشیری که خورده . بیشتر بظن بکسی که مرتکب  
 ۱۵ کاری زشت شود گویند . و گاهی از روی مزاح گویند آفرین بشیری که تورا خورد .  
**آفرین بشیری که تورا خورد** . رجوع بثل قبل شود .

آقا بالا سر . کسی که بی هیچ حقی یا احسانی بکسی فرمان و حکم راند .  
**آقا بله چی (۱)** . آنکه از روی خوش آمد و تملق هر کار و گفته را تصدیق  
 کند . نظیر : بلی قربان . بادبجان دور قاب چین .

۲۰ آقا دیگر تو بره گم نمی کند . بزاح ، حالا او دیگر منجرب و آزموده است .  
**آقا شکسته نفسی میکند ، غلط میکند** . مریدی مدعی شد پیر او چون  
 نامل است در همه انواع فضائل بر سایر ابناء نوع برتری دارد . شنونده برسبیل انکار  
 پرسید آیا شیخ خط را نیز از میرعماد بهتر نویسد ؟ گفت البته چنین است . مشاجره دراز  
 کشید حکومت را بخود مراد بردند او انصاف داد که رجحان کتابت میر مُسَلَّم است .  
 مُرید مُتَعَصِّب این معنی را حل بر تواضع و فروتنی مرشد کرده گفت . . . . . نظیر :  
 ۲۵ پیر نمی پرد مریدان می پرانند . پیر میسازد مریدان دسته می نهند . یک مرید خر به  
 از یک ده شش دانگ است .

**آقا گفته هفت انداز بزید** . بازرگانی از غلام بیانو پیام فرستاد تا برای شب

(۱) بله لحنی در بلی و بمعنی آری است . و چی مأخوذ از زبان ترکی علامت نسبت است .

شش انداز یزد غلام که تا آن روز نام این خورش نشنیده بود گمان برد شش انداز  
 دانی بکفاف شش کس باشد . مردم خانه را پیش خود شماره کرد هفت تن برآمدند .  
 اندیشید که خواجه بعمد غلام را بحساب نیاورده و برغمو او خاتون را گفت آقا فرموده هفت  
 انداز بیزید .

آگنده یال گردیدن . فربه شدن . مثال : کربه را شکم از نعمت او چهار  
 پهلو شد و از پهلو ی او آگنده یال و فربه سرین گشت . مرزبان نامه . رجوع چهار  
 پهلو شدن شود .

### آلو چو باو نگردد رنگ بر آرد . نظیر :

بدان کم نشین که درمانی	خو بدیر است نفس انسانی . سنائی .
کنند از عاقلیت بحق در خشم	به از آن کت به بند آبله چشم
همه کار تو باد با عقلا	دور بادی ز صحبت جهلا . سنائی .
صحبت ابلهان چه دیگ تهی است	از درون خالی از برون سیهی است . سنائی .
اسب توسن ز اسب ساکن رگ (۹)	گشت هم خو اگر نشد هم تک . سنائی .
مکن با بد آموز هرگز درنگ	که انگور گیرد ز انگور رنگ . از نقایس .
هم نشین تو از تو به بید	تا ترا عقل و دین بیفزاید .
هست تنهائی به از یاران بد	نیک چون با بد نشیند بد شود . مولوی .
پسر نوح با بدان بنشست	خاندان نبوتش کم شد
سک اصحاب کعب روزی چند	پی نیکان گرفت مردم شد . سعدی .
یر بد بد تر بود از مار بد	تا توانی می گریز از یار بد
مار بد تنها همی بر جان زند	یار بد بر جان و بر ایمان زند .
اسب تازی در طویله گر بیندی پیش خر	رنگشان همگون نکرد دطبعشان هم گون شود .
زینهار از قرین بد زنهار	و قنا رتبا عذاب القار . سعدی .
تو دانا نی و نشیدی مگر آن	که از بد خواه بدتر یار نادان . ویس و رامین .
با بدان کم نشین که همسر بد	گر چه پاکی ترا پلید کند
آفتابی بدان بلندی را	ذره ابر نا پدید کند . سعدی .
یکی آلوده باشد که شهر را بیالاید	چو از گاو ان یکی باشد که گاو ان را کند ریخن . رودکی .
ندیدستی که گاو ی در علف زار	بیالاید همه گاو ان ده را . سعدی .
اگر خصم جان تو عاقل بود	به از دوستاری که غافل بود . گنج .
دوستی با مردم دانا نکوست	دشمن دانا به از نادان دوست

- دشمن دانا بلندت می کنند  
 اگر عاقل بود خصم تو بهتر  
 دشمن دانا که غم جان بود  
 نکه کن که دانای ایران چه گفت  
 که دشمن که دانا بود به ز دوست  
 این مثل زد وزیر با بهمن  
 بشنو این نکته را که سخت نکوست  
 دوستی آبله بتر از دشمنی است  
 دانی چرا خروشد ابریشم رباب  
 خصم دانا که دشمن جانست  
 نشست تو با زیرکان در مُعاك  
 گلی خوشبوی در حَمّام روزی  
 بدو گفتم که مُشکی یا عبیری  
 بگفتا من گلی ناچیز بودم  
 کمال هم نشین در من آثر کرد  
 هلبله کو بزفتی خون دل رفت  
 دوری ز کسی از او نیاسائی به  
 از هم نفسی که رنج دل خواهی برد  
 ز نادان نیایی بجز بد تری  
 فلا تصحبَ أَخَا حُمُقٍ وَآيَاكَ وَآيَاهُ  
 وَالْقَلْبَ إِلَى الْقَلْبِ دَلِيلٌ حِينَ يَلْقَاهُ  
 هر که با رسوا نشیند عاقبت رسوا شود . تنهایی به ز هم جالس (کنذا) بد . قابوسنامه .  
 ۲۵ الْمَجَالِسَةُ مُؤَثَّرَةٌ . الْوَحْدَةُ خَيْرٌ مِنْ جَالِسِ السُّوءِ . هم نشین و همراه دانا گرین . اسب و خر  
 را که پهلوی هم بندند اگر هم بنوشند هم خومیشوند . هر که با رسوا نشیند عاقبت رسوا شود .  
 آتَيْنَهُ تَنْظُرٌ إِلَى التَّيْنَةِ فَيَنْتَمِ . هم نشینم به بُود تا من ازو بهتر شوم . جلیس السُّوءِ كَالْقَيْنِ  
 إِنْ لَمْ يَحْرِقْ تَوْبَكَ دَحْنَهُ . امان از هم کت بد ( ۲ ) . مَا الدُّخَانُ عَلَى النَّارِ بَادِلٌ مِنْ

( ۱ ) مژاك را فرهنگ نویسان نام باغی ساخته کیکاووس می نویسند و باین شهر تمثال میجویند اگر تنها شاهداین شعر باشد جای تامل است .

( ۲ ) هم کت در استعمال متداول بمعنی معاشر و همنشین است .

أَصَابِ بِأَصَابٍ . از بدان نیکوئی نیاموزی . سعدی . يُظَنُّ بِالْمَرْءِ مَا يُظَنُّ بِقَرِينِهِ . نیکنامی خواهی ایدل با بدان صحبت مدار . حافظ . عَنِ الْمَرْءِ لَا تَسْأَلُ وَ سَلَّ عَنْ قَرِينِهِ . با بدان سَر مَن که بد گردی . با دیک پمَنشین که سیه بر خیزی . قَرْنُخِ .

الْوَقْسُ يُعْبَدِي فَتُعَدِّي الْوَقْسَا مَنْ يَدْنُ لِلْوَقْسِ يُلَاقِ نَعْسَا .  
 يك بز گرگین گله را گرگین کند . طبیعت دُزد است . هر که با بدان نشیند هرگز روی نیکی نبیند . سعدی . مِنْ سَعَادَةِ الْمَرْءِ أَنْ يَكُونَ خَصْمُهُ عَاقِلًا . دوستی جاهل بدوستی خرس ماند . کج . رَبُّهَا أَرَادَ الْأَحْمَقُ نَفْعَكَ فَضَرَكَ . يَعْرِفُ الْمَرْءُ بِقَرِينِهِ .

إِنِّي لَأَمِنْ مِنْ عَدُوِّ عَاقِلٍ وَ أَخَافُ خِيَلًا يَعْتَرِيهِ جُنُونُ  
 فَالْعَقْلُ فَنٌّ وَاحِدٌ وَ طَرِيقُهُ أَدْرَى وَ أَرَصَدُ وَ الْجُنُونُ قُنُونُ .

۱۰ آلوده منت کسان کم شو تا يك شبه در وفاق تواناست . انوری .  
 سَأَلَةَ الرِّيَاسَةَ سَمَةَ الصِّدْرِ . حدیث نبوی . افزار فرمانروائی فراخ حوصلگیست .

۱ آماس را از فریبهی بشناس . نظیر : ورم را از فریبهی مَشمار . باد را از فریبهی بدان . یعنی مجازی را از حقیقت تمیز ده . تَمَثَّلُ .

تنت یافت آماس و تو ز ابلهسی  
 قبله اول ز قبله باز شناس ۱۵

علم هر دو جهان جز این مَشناس  
 همه اندر بدی بهی دیده

رُوده کز باد گشت فریه و تر  
 بر عاقل که یافت عقل و بَصَر

۲۰ برو ای خواجه خود را نیک بشناس  
 از ره نام همچو یکدگرند

لیکن از راه عقل هشیاران  
 کسی که چشم خرد دارد از اکابر عَصَر

بِعَيْنِهِ مَثَّلَش آن حریص محروم است  
 گر با وجود جود تو کس گوهر مراد ۲۵

از دُنب لاشه خر طلب دُنبه می کند  
 مَهر ترا بیننده چشمان داد یزدان با خرد

بسی فریه نماید آنکه دارد  
 هر که را بینی پر باد از کِبَر

همی گیری آماس را فریبهی . اسدی .  
 تا بدانی تو فریبهی ز آماس . سنائی .

بشنو فرق فریبهی ز آماس . سنائی .  
 همه از باد فریبهی دیده . سنائی .

بدو سوزن سَبَك شد و لَاعَر  
 فریبهی دیگر و وَرَم دیگر . سنائی .

که نبود فریبهی مانند آماس . شبستری .  
 سوي بي عقل هَرَمَس و هَرَماس

بشناسند فریبهی ز آماس . ناصر خسرو .  
 نظر بجات او میکنم ز روی قیاس

که باز می نشناسد ز فریبهی آماس . ابن یمن .  
 بر آستان غیر تو جوید ز ابلهسی

و آماس باز می نشناسد ز فریبهی . ابن یمن .  
 باز دان آماس استسقای ذقی از سَمَن . حضرت ادیب .

نمای فریبهی از نوع آماس . سنائی .  
 آن نه از فریبه آن از وَرَمست . سنائی .

آید - که؟ - خصمش - در کجا؟ - در چشم - کی؟ - روز و غا

همچون چه؟ - چون گوه بلا - از فری؟ - نه از ورم - قاآنی .

فری چیزی دیگر و آماس چیز دیگر است . هَذَاتِ اسْتَشْمَتِ الْوَرَمِ وَ نَفْخَتْ فِي غَيْرِ ضَرَمٍ .

سودی نکند روشنی کار حسودش اصلی نبود فری کار ورم را . رُونِی .

آمد بصرم از آنچه می ترسیدم . نظیر : فغان گر هرچه ترسیدم رسیدم . از هرچه بدتم آمد سرم آمد .

آیتها النفس اجلی جزعاً اِنَّ الدَّيَّ تَخْذَرِينَ و د وعا

آمدم ثواب کنم کباب شدم . در عوض عمل یا یتنی نیک دوچار معامله زشت یا اتفاقی سوء گشتم .

آمدن بآرادت رفتن باجارت . بدیدار کسان بخواهش خویش روند لیکن برای بازگشت آدبا دستوری از میزبان خواهند .

آمدی لب بام قالیچه تکاندی قالیچه گرد نداشت خودت را نماندی

این بیت فولی و باصطلاح امروز تصنیفی بوده که وقتی حکیم یا عارفی از شنیدن آن بیخود گشته است نظیر : یا بولی رآنی ربیعه . پریر و تاب مستوری ندارد . جامی .

آمنا و صدقنا . جمله ایست که برای اظهار کمال باور و گرویدگی خویش گویند و شاید مأخوذ از فقره دعائی باشد . مثال :

بهرج از اولیا گفتند ارزقنی و وَفَّقْنِی بهرج از انبیا گفتند آمنا و صدقنا . سنائی .

آمن من حمام مکه . بی بیم تر از کبوتر حرم . مثال : و مسافران آن درگاه عالی . . . . مأمون شدند و آمن من حمام مکه الی آن یرث الله الارض ، حج المسلمین میگزارند . الغراضه . نظیر : کبوتر حرم .

آن آتش فرو نشست . نقل از امثال مختصر فارسی طبع هندوستان . رجوع بآن دفترها را کاو خورد شود .

آنانکه پیارسی سخن میرانند در معرض دال ذال را نشاندند  
ماقبل وی ارساکن و جزوای بود دال است و گرنه دال معجم خوانند .

خواجه طوسی

رجوع به در زبان فارسی فرق میان دال و ذال، شود .

آنانکه بصد زبان سخن میگفتند آیا چه شنیدند که خاموش شدند  
( افسوس که اهل خرد وهوش شدند و زخاطر یکدگر فراموش شدند . . . ) مقیمی (۱)

در طنژ و توییخ سکوت و آرامشی بس از هیجان و انقلابی از روی حق ، بدین شعر تمثیل کنند .

**آنانکه غنی ترند محتاج ترند .** ( از تنگی چشم فیل معلوم شد که .... ) تمثیل :

درویش و کدا بنده این خاک درند      آنانکه غنی ترند محتاج ترند . سعدی .

نظیر : کدارا کنبد یک درم سیم سیر      سلیمان بلك عجم نیم سیر . سعدی .  
مرغ هرچه فربه تر تخم دانش تنگ تر .

**آنانکه محیط فضل و آداب شدند در جمع کمال شمع اصحاب شدند**

**ده زین شب تاریک نبردند برون گفتند فسانه و در خواب شدند .** ختام .

نظیر : جنگ هفتاد و دو ملت مهر اعدیه      چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند . حافظ .

برو ای زاهد خود بین که ز چشم من و تو      راز این پرده نهانست و نهان خواهد بود . حافظ .

سودائیان عالم پندار را بگوی      سرمایه گم کنید که سود و زیان بیکست . حافظ .

**آنانکه مرد حقند خریدار بازار بی رونقند .** ( بیخشی که .... ) سعدی .

**آنانکه منکرند بگو روبرو کنند .** در جواب کسی که فضایل خود بر شمارد

بیشتر بطریق مزاح یا انکار گویند . نظیر : قسم بر منکر است . قسم مخور باور کردم .  
بی قسم قبول دارم .

**آن الاخیغ بلند تر کمان پست باشد پیش پای پهلوان .** مولوی .

**آن به که پیر نوبت خود با جوان دهد .** ( پیرند چرخ و اختر بخت تو

نو جوان .... ) ظهیر فاریابی .

**آن به که خود آدمی نزاید** ( .... چون زاد همان زمان میرد . ) مسعود سعد .

حق این حد بدینی را البته از این شاعر ستم دیده نمیتوان گرفت . لیکن در هر حال باید  
با خواجه شمس الدین محمد حافظ گفت :

شراب لعل و جای امن و یار مهربان ساقی      دلاکی به شود کارت اگر اکنون نخواهد شد . حافظ .

**آن پارسا که ده خرد و باغ رهنست** ( .... و آن پادشا که مال رعیت

خورد کداست . ) پروین .

**آنجا رفت که عرب نی اندازد .** دیگر برای او باز گشت نیست . بار دیگر

مقام رفته را بدست نکند .

**آنجا رو که بخوانند نه آنجا که برانند .** نظیر : ناخوانده بخانه خدا

نتوان رفت .

تات نپرسند همی باش گنگ      تات نخوانند همی باش لنگ . مسعود سعد .

تا تیرسندت مگو از هیچ باب . تا نخواندت مرو در هیچ در  
**آنجا که بت ساده بط باده بکار است .** (می ده که بنوشیم و بجوشیم و  
 بکوشیم ....) قآنی .

**آنجا که بحر نامه ناهیت موج زن** شاید که شبمی نکند قصد آشنا (۱) . عطار

۵ **آنجا که بزرگ بایدت بود** **فرزند کی نداردت سود .** نظامی .

نظیر : چون شیر بخود سیه شکن باش  
 گریم پدر تو بود فاضل  
 پارسا باش و نسبت از خود کن  
 کرد نام پدر چه می کردی  
 فرزند خصای خویشتن باش . نظامی .  
 از فضل پدر تو را چه حاصل . سعدی .  
 پارسا زادگی ادب نبود .  
 پدر خویش باش اگر مردی .

۱۰ **کن عصا میا ولا تکن عطاویا .** آدمی را نسبت بهتر باید نه پدر . مردمی بهتر که مردم زادگی .

کن ابن من شئت و اکتسب ادبا  
 ان الفتی من یقول ها اناذا  
 ایس الیتیم الذی قد مات والده  
 هنر بنمای اگر داری نه کوهر  
 یغذیک محموده عن التیب  
 ایس الفتی من یقول کان آبی . منسوب بعلی علیه السلام .  
 ان الیتیم یتیم العلم و الأدب . منسوب بعلی علیه السلام .  
 گل از خار است و ایراهیم از آذر  
 پدر زادگی قدرش نپزود .

۱۵ **چو کنعانرا طبیعت بی هنر بود** **هنر بهتر از کوهر نامدار .** فردوسی .

هنر بهتر از کوهر نامدار . فردوسی .  
 کهر بی هنر خوار و زار است و سست  
 کهر بی هنر نایسند است و خوار  
 که کر کل پیویدز رنگش مگوی  
 بدین داستان زد یحیی هوشیار  
 بفرهنگ باشد روان تندرست . فردوسی .  
 کر آتش نجوید کسی آب جوی . فردوسی .

۲۰ **عظامی و عصامی بس نکو باشد** ولیکن عظامی بیکش پشیز نیرزد چون فضل و آدب

و درس ندارد . ابوالفضل بیهقی .

نفس عصام سؤدت عصاما و علمته الکرا و لا قداما و صیرته فیکما هماما .  
 اذا ما المره عاش بعظم میت  
 یقول بنوا لی الایام بیتا  
 فهدمت البناء فما بیت  
 و من یگ یدنه بیتا رفیعا  
 و یهد مه قلبس لداکت بیت .

۲۵ **چه تفاخر کنی بنام پدر** **چون ندانی نهاد گام پدر .** اوحدی .

ما قلت فی نسب لو قلت فی حسب  
 لقد صدقت ولكن پس ما ولدوا .

لاتاؤنی بانسابکم و آؤونی باعمالکم . حدیث نبوی .



گوئی که از نژاد بزرگانم گفتاری آمدی تو نه کرداری  
 بی فضل کمتری تو ز کنجشگی کر چه ز پشت جعفر طیاری  
 بیچاره زنده بود ای خواجه آنک او ز مردگان طلبد یاری  
 چه سود چون همی ز تو کند آید کر تو بنام آخند عطاری  
 ۵ طب پدر ترا نهدم نفعی تو چونکه گز خویش همیخاری . ناصر خسرو .  
 إِنَّكَ مَسْئُولٌ يَوْمَ الْقِيَامَةِ بِمَا اكْتَسَبْتَ لَا بِمَنْ أَنْسَلْتَ .

آنجا که بصر نیست چه خوبی و چه زشتی . ( جهل من و عام تو فلک را چه تفاوت . . . ) حافظ .

نظیر : جائیکه بشک و مشک یک نرخ است عطار کو ببندد دُکانش را . ق. آنی .  
 ۱۰ آنجا که بود شکستگی ها صبر است کلید بستگی ها . امیر خسرو .  
 آنجا که تشریف و هنر نبوند جفت یکدگر ویران شود آن بوم و بر  
 دشمن بر آن کشور زند . حضرت ادیب .

آنجا که دوستی است تکلف چه حاجت است . . . نظیر : الْأَحِبَّاءُ سَمْعًا لَا أَدَبًا

آنجا که رشک نیست محبت چه میکند . نظیر : إِنَّ الشَّقِيقَ بَسْوَةٌ ظَنِّ مُوَالٍ

۱ دوستی بی غیرت دشمنی است . کج .

آنجا که رنگ و بوی بود گفتگو بود . ( بیچاره آن که صاحب روی نکو بود  
 هر جا که بگذرد همه چشمی بدو بود ای کل تو نیز خاطر بلبل نگاهدار . . . ) حافظ . نظیر :  
 که هر کجا شکرستان بود مکس باشد . حافظ . مکس جایی نخواهد رفت جز دُگان خلوائی . سعدی .  
 آنجا که عبادت باید عبارت سود ندارد . کشف المحجوب .

۲ آنجا که عقاب پر بریزد از پشه لاغری چه خیزد . نظیر :

آنجا که عقاب گند پر کرد مرغابی تیز پر نخواهد شد . عمادی .

آنجا که عیان است چه جای خبر است . ( خبر از دوست بر آن بر که

ندارد خبری ور نه . . . . . ) مغربی . رجوع بقره بعد شود .

آنجا که عیان است چه حاجت بیان است . تمثال : چه حاجت است عبار را

باستماع بیان . سعدی .

نظیر : رَبِّ حَالٍ أَفْصَحُ مِنْ لِسَانٍ . لِسَانُ الْعَالِ آئِينَ مِنَ الْعَقَالِ . جَاءَ الْعِبَانُ فَأَلْوِي

بِأَلْسَانَيْدِ . حَسْبِي مِنْ سُؤَالِي عِلْمُهُ بِعَالِي . آنجا که عیان است چه جای خبر است

لِسَانُ الْعَالِ أَفْصَحُ مِنْ لِسَانِي وَصَمْتِي عَنْ سُؤَالِكَ نَرْجَمَانِي .

آنجا که نقش بند ازل صورتی کشد باطل شود هر آینه اشکال آزاری . ظهیر

چيست دانی سردلداری و دانشمندی آن روا دار که گر بر تو رود پیسندی . سعدی .

نظیر : لَا يُؤْمِنُ أَحَدُكُمْ حَتَّىٰ يُحِبَّ لِأَخِيهِ مَا يُحِبُّ لِنَفْسِهِ . حدیث نبوی .

قد تُؤْذِنِي آتَاؤُ فَكَيْفَ أَصْلَىٰ بِهَا . يك سوزن بخود بزن يك جوالدوز بدیگران .

همانخواه ییگانه و خویش را که خواهی روان و تن خویش را . اسدی .

هر چه آن بر تن تو ز هر بود بر تن مردمان مدار تو نوش

ندمی داد داد کس مستان (کذا) انگین خر مباح و زهر فروش . معنوی بخاری .

امروز آزار کس بجوی که فردا هم ز تو بی شک بجان تو رسد آزار

آنچه نخواهی که من پیش تو آمم پیش من از قول و فعل خویش چنان مآر . ناصر خسرو .

آنچه بر تن قبول بر جان رد و آنچه بر پای نیک بر سر برد . سنائی .

نظیر : هر چیزی بجای خویش نیکوست . شبستری .

آنچه بر ما میرسد آنهم ز ماست . ( گفت ، شاه ماهمه صدق و صفاست . . . ) مولوی .

رجوع به از ماست که بر ماست ، شود .

آنچه بر ما می کنی امروز بر ما بگذرد صاحب ارحمی بکن ما را غم فردای تست .

الغرضه . مراد از فردا روز جزاست .

آنچه بشکست کم درست شود . ( بجفا دل منه که چست شود . . . ) اوحدی .

آنچه بشمشیر نتوان برید عقده خویشی است . مرزبان نامه .

آنچه جاوید بماند نام است . ( نامه جاه فنا فرجام است . . . ) جامی .

آنچه خر نخورد خلج خورد . طایفه خلج از خوردن هر غذای ناگوار

و ثقیلی امتناع ندارند . و در نظایر مورد بدان تمثیل کنند .

آنچه خصم از خصم بر حسب خوشامد خویش گوید اعتماد را نشاید .

رسالة سیر و سلوک خواجه طوسی .

آنچه خواهد رسیدن بمردم بر آن دل دهد هر زمانی گوانی .

( بلی . . . ) فرخی . نظیر : گلیمی که خواهد رُبودش باد ز کردن بشخشد هم

از بامداد . ابوشکور بلخی .

آنچه خواهی که ندرویش مکار آنچه خواهی که نشویش مگوی . ناصر خسرو .

نتیجه اعمال نیک و بد بفاعل آن عاید شود . رجوع به از مکافات عمل غافل مشو ، شود .

آنچه خوبان همه دارند تو تنها داری . همه زیبایی های صوری یا محاسن

اخلاق در شما جمع است .

آنچه در آینه جوان بیند پیر در خشت خام آن بیند . پیران بواسطه

تجارب خود روشن بین تر از جوانان باشند . تمثیل

آنچه اندر آینه بیند جوان پیر اندر خشت بیند بیش از آن . مولوی  
آنچه بیند آن جوان در آینه پیر اندر خشت بیند عاینه . مولوی  
آنچه تو در آینه بینی عیان پیر اندر خشت بیند بیش از آن . مولوی  
اندر آینه چه بیند مرد عام که نبیند پیر اندر خشت خام . مولوی

نظیر : رايُ الشيخ خبرٌ من مشهد الغلام . علی علیه السلام . پیرایهٔ مُلک پیران باشند . ابوالفضل بیهقی .

جوان کرچه دانا دل و پُر فسون بود نزد پیر آزمایش فزون . اسدی .  
جوان کینه را شاید و جنگ را کهن پیر تدبیر و فرهنگ را . اسدی .

۱۰ جز بتدبیر پیر کار ممکن پیر دانش نه پیر چرخ کهن

پیر حکمت نه پیر هفت اختر پیر ملت نه پیر چار گهر . سنائی .

جوانا سر متاب از پند پیران که رای پیر از بخت جوان به . حافظ .

بی پیر مرو تو در خرابات هر چند سکندر زمانی .

إِنَّ الْأُمُورَ إِذَا الْأَحْدَاثُ دَبَّرَهَا دُونُ الشُّيُخِ تَرَى فِي بَعْضِهَا خَلَا .

۱۵ دود از کسند بر میخیزد . پیری نداری پیری بخیز .

آنچه در دل است بزبان می آید . کج . غالباً درکام هيجانی درونی از قبیل حُبیا

غضبِ مرد بی ارادهٔ خویش اسرارِ خود را بر زبان آرد .

آنچه دردیگ است بکمچه می آید . عاقبت این راز آشکار خواهد شد .

آنچه در علم بیش می باید دانش ذات خویش می باید . اوحدی .

۲۰ رجوع بمن عرف نفسه عرف ربه ، شود .

آنچه دلم خواست نه آن شد آنچه خدا خواست همان شد . نظیر

ما شاء الله كان و ما لم يشاء لم يكن . لا مَرَدَ لِقَضَائِهِ وَلَا مانِعَ لِحُكْمِهِ .

فليس لِأَمْرِ شَاءَ اللهُ دَافِعٌ . و ليس لِأَمْرِ حَطَّه اللهُ رَافِعٌ .

خدا کشتی آنجا که خواهد برد وگر نا خدا جامه بر تن درد . سعدی .

۲۵ پدر خواست و خدا نخواست . ابوالفضل بیهقی .

يُحِبُّ الْعَرَبُ أَنْ يَلْقَى مُنَاهُ وَ يَأْبَى اللهُ إِلَّا مَا يَشَاءُ . قيس بن خطيم .

ما كُلُّ ما يَتَنَبَّأُ الرِّءْءُ بِدَرْكِهِ تَجْرِي الرِّيحُ بِحَالَا تَشْتَهِي السُّقُنُ .

آنچه دیدی برقرار خودنماند و آنچه بینی هم نماند برقرار . سعدی .

نظیر : جهان همیشه چنین است و کردگردانست همیشه تا بود آئینش کرد گردان بود

کهن کند بزمانی همان کجا نو بود و نو کند بزمانی همانکه حلقان بود

- همانکه درمان باشد بجای درد شود و باز درد همان گز نخست درمان بود  
 بسا شکسته بیابان که باغ حُرْم بود و باغ حُرْم گشت آن کجا بیابان بود . رودکی .  
 چنان نماند چنین نیز هم نخواهد ماند . حافظ .
- جهان هر گز بحالی بر نیاید پس هر روز روز دیگر آید  
 چنان کاندلر پس گرماست سرما دگر ره در پی سرماست گرما . ویس ورامین .
- آنچه دی کاشته میکنی امروز درو طمع خوشه گندم مکن از دانه جو . ظهیر .  
 رجوع به از مکافات عمل غافل مشو ، شود .
- آنچه را دیده به بیند نتوان کرد انکار .
- آنچه زخم زبان کند با من زخم شمشیر جانستان نکند . رجوع به  
 ۱۰ . زخم زبان از زخم شمشیر بدتر است ، شود .
- آنچه شیران را کند روبه مزاج احتیاج است احتیاج است . مولوی  
 آنچه گفتن بهمه کس نتوان گفت مگو . ( مغربی آنچه توان گفت بهر  
 کس بخوش و . . . ) مغربی .
- آنچه گویند شاعران نکنند . ( شاعری تو مدار روی گران شاعران  
 ۱۵ . روی را گران نکنند نکنی آنچه کوئی و نشکفت . . . ) مسعود سعد سلمان .  
 اقتباس از آیه شریفه وَالشُّعْرَاءُ يَتَّبِعُهُمُ الْغَاوُونَ . اَلَمْ تَرَ اِذْ هُمْ فِی کُلِّ وَادٍ یَّهْمُونَ .  
 وَ اَنْهُمْ یَقُولُونَ مَا لَا یَفْعَلُونَ . قرآن کریم . سوره ۲۶ آیه ۲۲۲ . و ۲۲۵ . و ۲۲۶ .
- آنچه میگویم بقدر فهم تست . ( مُرَدَمِ اَنْدَرِ حَسْرَتِ فِهْمِ دُرُسْتِ . ) مولوی .
- آنچه نباید دلبستگی را نشاید .
- آنچه نخوری یخنی (۱) باشد . هرچه را صرف نکنی ذخیره ماند . تمثیل : کهیخی  
 ۲۰ . بود هرچه ناخورده . نظامی .
- آنچه نصیب است نه کم میدهند ورنستانی بستم میدهند . رجوع به الرزق  
 علی الله ، شود .
- آنچه نهاده باز بگیر . خواجه عبدالله انصاری . آنچه مال تو و حاصل رنج تو نیست  
 ۲۵ . در آن تصرف مالک مکن .
- آنچه يك پیر زن کند بسحر نکند صد هزار تیر و قبر . سنائی . نفرین  
 مظلوم خاصه شبگیر آثری سُوم دارد . نظیر :  
 از خدا و آجل نه آگاهی ایمن از نازک سحر گاهی

- ای بسا تاج و تخت مرجومان (۱)      لغت لغت از دعای مظلومان  
 ای بسا رایت عدو شکنان      سر نگون از دعای بیوه زنان  
 ای بسا نیزه های گنجوران      شاخ شاخ از دعای رنجوران  
 ای بسا تیر های جباران      تار تار از دعای غم خواران  
 ۵      ای بسا باد و بوش تکسینان      ترت و مرت از دعای مسکینان  
 ای بسا باد و کبر طارم و تیم      زیر و بالا ز آب چشم یتیم  
 ای بسا رفته ملک پر هنران      زار زار از دعای بی پدران . سنائی .  
 آم مظلوم در سحر یقین      بتر از تیر و ناوک و زوبین  
 در سحرکه دعای مظلومان      ناله زار و وای مظلومان  
 ۱۰      بشکند شیر شرزه را گردن      در کش از ظلم خسروا دامن  
 آنچه در نیم شب کند زالی      نکند چون تو خسروی سالی . سنائی .

### آن خشت بود که پر توان زد . ( لاف از سخن چو در توان زد . . . ) نظامی .

- نظیر: در سخن در بیاید سفتن      ورنه گنگی به از سخن گفتن . سنائی .  
 کم گوی و گزیده گوی چون در      تا ز اندک تو جهان شود پر . نظامی .  
 ۱۵      يك دسته گل دماغ برور      از خرمن صد گیاه بهتر .  
 کسی را که مغزش بود پر شتاب      فراوان سخن باشد و دیر یاب . فردوسی .  
 حذر کن ز نادان ده مرده گوی      چو دانا یکی گوی و پرورده گوی . سعدی .  
 خیر الکلام ما قلّ ودلّ و لاتمل . الکثار کحاطب اللیل . الکثار مهذار . اگر گفتن  
 سیم باشد خاموشی زر است . لو کان الکلام فصة لکان السکوت ذهبا . نباید ز گفتار بسیار  
 ۲۰      سود . فردوسی . اذا تمّ العقل نقص الکلام . و رجوع به اگر طوطی زبان می بست در  
 کام ، شود .

### آن خورو آن پوش چو شیر و پلنگ      کاوری آنرا همه ساله بچنگ .

آن در که خدا بیست نگشاید کسی ( رو کآینه بخت تو نرذاید کسی روزیت  
 نکاهد و نیفزاید کسی با آنچه کند خدای بر ناید کسی . . . ) مسعود سعد .

### ۲۵      آن دست و آن زبان که در او نیست نفع خلق      جز چون زبان سوسن

و دست چنار نیست . سنائی .

### آن دفتر هارا سوا خورد . ( . . . . و کاورا قصاب بُرد ) انتظار نفع

پیشین حالا بی جاست . تمثّل :

آن بوی نمانده سُنبل پرچین را در باغ گلی نیست دگر گلچین را  
 امسال حساب گاو تازی دگر است گاو آمد و خورد دفتر پازین را . ظهوری .  
 نظیر : آنکه قبل میخريد رفت . آن مَمه را اولو بُرد . آن سبو بشکست و آن پیمانه  
 ریخت . قد کان ذاک مَرَّة فالیوم لا . میدان . آن آتش فرو نشست . از آن سرای  
 برخاسته ایم . آنورق برگشت . آن کاروان کوچ کرد . آن دکان بر چیده شد .  
 آن مصر مملکت که تو دیدی خراب شد و آن نیل مکرم که شنیدی سراب شد . خاقانی .  
 دیگر منه کاتش ما سرد شد . سعدی .

آن دکان بر چیده شد . رجوع بقره قبل شود .

آن دل مردی که از زن کم بود آن دلی باشد که کم ز اشکم بود . مولوی .  
 نظیر : کاهلی پیشه کردی ای کثرن وای مردی که او کم است از زن . سنائی .  
 ای برادر خود بر این اکبر زن کم نیاید صدق مرد از صدق زن . مولوی .  
 چه مردی بود گر زنی کم بود . عنصری .

آن دو خصم از واقعه خود واقفند قاضی مسکین چه داند زین دو بند . مولوی  
 اقتباس از حدیث نبوی : القاضی جاهل بین العالمین .

آن دوروبه چون بهم هم بر شدند پس به عشرت جفت یکدیگر شدند  
 خسروی در دشت شد بایوزو باز آن دو روبه را ز هم افکند باز  
 ماده میپرسد ز نو کی کامجو ما کجا با هم رسیم آخر بگو  
 گفت مارا گر بود از کام بهر در دکان پوستین دوزان شهر . عطار

ندانم در کجا این قصه دیدم و یا از قصه پردازی شنیدم  
 که دو روبه یکی ماده یکی نر بهم بودند چندی یار و همسر  
 ملک با خیل تازان شد بنخیر کشیدند آن دو روبه را به زنجیر  
 جو پیدا گشت آثار جدائی عیان شد روز ختم آشنائی  
 یکی مویه کنان با جفت خود گفت که دیگر در کجا خواهیم شد جفت  
 جوابش داد آن یک از سر سوز همانا در دکان پوستین دوز . ایرج میرزا .

آن دو شاخ گاو اگر خرداشتی یک شکم در آدمی نگذاشتی . سعدی .  
 نظیر : کربه مسکین اگر پر داشتی تخم کنجشک از زمین پر داشتی . سعدی .  
 سک اگر جلد بودی و فربه یک شکاری نماندی اندر ده . سنائی .

خدا خر را شناخت شاخش نداد .

آن ده و آن گوی مارا کت بسند آید بدل گر بیاید زانت خورد و

**گریباید زان شنید . ناصر خسرو .** رجوع بآنچه بخود نپسندی بدیگران نپسند ، شود .  
**آن دیک پخته برجایست .** شما هم میتوانید خود را بیازمائید ، شما نیز همان رنج را خواہید دید . تمثّل : سوار و پیادگان قلعت بر اسبان پریدند و یکساعت جماعتی از ایشان بگرفتند و دستگیر کردند و باقی بهزیمت پیش پسران علی تکین رفتند . اوکار را ملامت کردند جواب داد آن دیک پخته برجایست و ما یک چاشنی بخوردیم هر کس را که آرزو است پیش میباید رفت . اوکار را دشنامها دادند رُمَحَّت خواندند . ابوالفضل بیہقی نظیر : همان خراک سیاه بردر است . گر تو بہتر میزنی بستان بزن . مولوی . همان آتش است و همان کاسہ .

**آن دیو بود نہ آدمی زاد کز اندہ دیگران شود شاد .** دہلوی .  
**آن ذرّہ کہ در حساب ناید مائیم .** مادرین شمار بچیزی نیستیم . تمثّل .  
 با و ہم تقاضہ جو دہنت گفت در گذر کان ذرّہ ایم ما کہ نیائیم در شمار . ثنہانی .  
**آن را چہ زنی کہ روزگارش زده است .** نظیر : مردی نبود فتادہ را پای زدن . زده را میتوان زد . اگر مردی سر پا نہ را بشکن .

**آنش نعمت اینش نعمت خوارگان .** ( ناصر خسرو برای میگذشت مست و لایعقل نہ چون میخوارگان دید قبرستان و مبرّر روبرو بانگ پر زد گفت کی نظارگان نعمت دنیا و نعمت خوارہ بین . . . ) ناصر خسرو .

**آن را کہ بر اندازند با ہاش در اندازند .** ( زلفین دل آویخت با ابن یمن گفتند . . . ) ابن یمن . نظیر : با درد کشان ہر کہ در افتاد بر افتاد . حافظ . با آل علی ہر کہ در افتاد بر افتاد .

**آنرا کہ بر مراد جہان نیست دسترس**

**در زاد و بوم خویش غریب است و نا شناخت .**

( منعم بکود دشت و بیابان غریب نیست ہر جا کہ رفت خیمہ زد دوبار گاہ ساخت . و . . . ) سعدی .  
**آنرا کہ تو از سفر بیائی حاجت نبود بآرمغانی .** سعدی . نظیر :  
 تو چہ آرمغانی آری کہ بدوستان فرستی چہ از آن بہ آرمغانی کہ تو خویشتن بیائی . سعدی .  
 سود سفر سلامتی است .

**آنرا کہ جای نیست ہمہ شہر جای اوست .** ( . . . درویش ہر کجا کہ شب آید سرای اوست . ) سعدی . رجوع بدرویش ہر کجا کہ . . . شود .

**آنرا کہ چار بالش عزّت میسراست گو پنج نوبہ زن کہ شہ ہفت کشور است .**  
 اخسیکتی .

آنها که چنان کند چنین آید پیش . رجوع به از مکافات عمل غافل مشو، شود .  
 آنها که جای نیست همه شهر جای اوست  
 درویش هر کجا که شب آید سرای اوست . سعدی .

رجوع بدرویش هر کجا که ... ، شود .

آنها که حساب پاکست از محاسبه چه باك است . سعدی . نظیر: گن برتیا و  
 آفترب کن مریبا و آغشرب . هر که خیانت ورزد دستش از حساب بلزد . سعدی . مدزد و  
 مثرس . الخائن خائف . چو برا که برداشتی کربۀ دزد میگریزد .

تو پاک باش و مدار ای برادر از کس باك زنند جامۀ ناپاک گازران بر سنگ . سعدی .

آنها که خبر شدخبری باز نیامد . ( ایرغ سحر عشق ز پروانه پیاموز کان

سوخته را جان شد و آواز نیامد این مدعیان در طلبش بی خبرانند ... ) سعدی . نظیر :

کسی را در این بزم ساغر دهند که داروی بیهوشیش در دهند . سعدی .

هر که را اسرار حق آموختند مهر کردند و دهانش دوختند . مولوی .

نالدین بلبل ز نو آموزی عشق است هرگز نشنیدیم ز پروانه صدائی . حزین لاهیجی .

از میان تهی بانک میکنند خشخاش .

آنها که داده اند همین جاش داده اند . جامع التمثیل . گویا مراد این است

که سعادت و شقاوت ابدی از سعادت و شقاوت دنیوی آغاز شود .

آنها که درفش بخت از چرخ نگون آید

گر تن بودش روئین و سر بودش سندان

سندانش بدان سختی مومی شود از نر می

برتنش چو روئین تن هر موی شود سوهان . حضرت ادیب .

آنها که دوست نیست رامش نیست . ( و در فوائد حکماء هند می آید که ...

و آنها که کردار نیست مکافات نیست . ) مرزبان نامه .

آنها که دهان بود چو حنظل تلخ شیرین نشود بگفتن شکر . کمالی

نظیر : از حلوا گفتن دهان شیرین نشود .

آنها که دیبۀ هنر و علم در بر است فرش سرای اوچه غم ارز آنکه

بوریاست . پروین .

آنها که روزگار مساعد شده است با ناوکی نبرد کند سوزنشر

( ... ) و ربگرد بدشت سوی خارخشاك از شاخ او سلام کند سوسن

پروین بجای قطره یارد ز میغ کر میغ بگذرد زبر روزنش . ناصر خسرو .



آثرا که زیر دامن توفیق پرورند از گرم و سرد چرخ بدو کی رسد الم .

ظہیر فاریابی .

آثرا که سخاوت است بشجاعت حاجت نیست . رجوع به آلسخی لاتدخل

الآثار . شود .

آثرا که عقل دادی پس چه ندادی و آثرا که عقل ندادی پس چه دادی . (الهی ....)

آثرا که عقل و همت و تدبیر و رای نیست

خوش گفت پرده دار که کسی درسرای نیست . سعدی .

آثرا که عون و نصرت ایزد مدد دهد

افلاک جمله عدت و اجرام لشکر است . ظہیر .

آثرا که کردار (۱) نیست مکافات نیست . (ودر فوائد حکماء ہند میآید کہ ... ) مرزبان نامہ .

آثرا کہ نبینی ای صنم چند زنی . نظیر: إذا لم تجدنی کم تجدنی . نقایس الفنون .

آثرا کہ فدائی نسب و نسبت حالش اورا نبود هیچ گواهی چه فعالش .

ناصر خسرو . نظیر: شہادتُ الفعالِ آعدلُ من شہاداتِ الرجال .

آثرا کہ نہ ہمسرنہ خورو خواب فرشته است . ( و آدم ہمہ محتاج خورو ہمسر

و خواب است . ) قاآنی .

نظیر: آدمی از چہار چیز ناگیر بود: آوّل نانی دویم خلقانی سیم ویرانی چہارم جانانی . قابوسنامہ .

آثرا کہ هست خواب گران شب دراز نیست . ( ... ) بد بخت نیست چشم

دل ہر کہ باز نیست . ) وحید قزوینی . رجوع بہ اکثرُ اہل الجتہ ... ، شود

(۱) کردار اصلاً بمعنی فعل و عمل است و بمعنی کار خیر و عمل نیک بالخصوص نیز در استعمالات قدما آمده

( شواہد ذیل از فرخی است . )

پدید گشته من اندر میانہ اقران .

زیر او وز کردار او و نعمت او

بہ بہشت و بہواب و بفران کردار .

اندر آن گیتی ایزد دل تو شاد کند

کردار چنین باید و او عاشق کردار .

کردار بود چارہ گر نام بزرگان

احسان و فضل او بگذشت از حد شمار .

کردارو بر او بگذشت از حد صفت

هیچ کردار تو را نیست زبان گفتار .

ہر کہ کرداری کردہ است بگفتہ است نخست

چون دل بشد از من تو بیستی در کردار .

کردار ہی کردی تا دل بقو دادم

بجای ہر کس او را ایادی و کردار .

بچشم ہر کس او را بزرگی و حشمت

دانند کہ زمنت بشود رونق کردار .

منت ننہا بر تو بکردار فراوان

از فراوانی کردار و بلندی آثار .

ہر کجا گوئی محمود بدانند کہ کیست

بر و کردار تو باشد باموالی بی کنار .

خشم و بیگار تو باشد بامعادی بیکران

- آن روا دار که گر بر تو رود پسندی . ( چیست دانی سر دلداری و دانشمندی ... ) سعدی . رجوع به آنچه بخود نپسندی بدیگران میسند ، شود .
- آن روز که بگذشت کجا آید باز . رجوع به از امروز کاری بفرامان ، شود .
- آن روی ورق را نخوانده است . فقط يك طرف کرا را می بیند و از آنرو بَقَلَطُ حُکَم می کند . نظیر : حَفِظْتُ شَيْئًا و غَابَتْ عَنْكَ اَشْيَاءُ . کدورا ندیده است .
- آن زبانی که نباشد سخنش همرد دل نشمر دجان خردمند بجز مختصرش سنائی .
- آن سبو بشکست و آن پیمانه ریخت . رجوع به آن دفتر هارا کاو خورد ، شود .
- آن ستاند مهندس دانا یکی دم که پنجمه بنا . ( ..... ) آن کند در دوماه بنا کرد که نبیند بسالها شاگرد باز شاگرد آن جشد زسرور که نباید بسالها
۱۰. مزدور مزد این کم زمرد آن زانست کاین به تن کرد و آن بجان دانست . ( سنائی .
- آن سرش صحراست ، آن سرم صحراست . مثال : باین نوکراهی دزد که فلان دارد اکر همه کارها و حسابهای خود شخصاً نرسد آنسرش صحراست . یعنی کارهایش بکلی مُخْتَل مانند و مالش بسرقت رود .
- آن سرکه بزیر کله آز برنج است در مرتبه دور است از آن سر که بدار است . ناصر خسرو .
۱۵. آن سیه رو که نام اوست زکام اوّلش فصد و آخرش حمام .
- بعقیده پیشینیان علاج درروز اوّل رگ زدن و پس از تخفیف شدت آن به حمام رفتن است . ولی بی شبهه برای فصد و حجامت همیشه امر طیب لازم باشد .
- آن سیه رو که نام او قهوه است دافع النوم و قاطع الشهوة است .
۲۰. آن شغل طلب ز روی حالت کز کرده نباشدت خجالت . نظامی .
- آن شنیدی که حیدر کراز کافران کشت و قلعه ها بگشاد
- تانداد آن سه قرص نان جوین هفده آیت خداهش نفرستاد خواجه عبدالله .
- آن شنیدی که گفت دمسازی با رفیقی از آن خود رازی
- گفت این راز را نگوئی باز گفت من کی شنیده ام ز توراز
۲۵. شرری بود و در هوا افسرد درتوزاد آن زمان که در من مرد . سنائی
- نظیر : از تن دوست درسرای مجاز جان برون آید و نیاید راز . سنائی .
- مرد سر میدهد سر نمیدهد . المجالس بالامانات . راز دوست از دشمن نهان به . سعدی .
- آن شنیدی که وقت زادن تو همه خندان بدند و تو گریان

تو چنان زی که بعد مردن تو همه گریان بودند و تو خندان .

رجوع به آنچنان زی که بیرِ برمی، شود .

آن شیخ که بشکست ز خامی خم می

زو عیش و نشاط می کشان شد همه طی

گر بهر خدا شکست پس وای بمن

ور بهر ریا شکست پس وای بوی . مهدیخان شهنه .

آن عمر که مرگ باشد اندر پی آن

آن به که بخواب یا بمستی گذرد . مجد همکر .

البته این عقیده را از دایره شعر تجاوز نمی توان داد و همانطور که شارع اسلام میفرماید باید

در آن ساعت نیز که قیامت قیام میکند اگر مرد نهالی در دست دارد بکارد . إِذَا قَامَتِ الْقِيَمَةُ

وَيَبْدَأُ أَحَدُكُمْ غَرَسَةً فَلْيُغْرِسْهَا . حدیث نبوی .

آن عیب که از يك دروغ گفتن بنشیند بهزار راست برنخیزد . مرزبان نامه .

آن غضب ناپسند باشد و زشت که چو کردی مجال عذر نهشت .

( غضبی کر طریق دانش خاست عقل و دین عذر آن تواند خواست . . . ) اوحدی .

آن قدح بشکست و آن ساقی نماند ( از جالش درّه باقی نماند . . . ) عطار .

رجوع به آن دفتر هارا کاو خورد، شود .

آنقدر بار کن که بکشد نه آنقدر که بکشد . لَا يَكْتُلُ الْفَنَسُ إِلَّا وَسْعَهَا .

فرآن کریم . سوره ۲ . آیه ۲۸۶ .

آنقدر بایست تا علف زیر پایت سبز شود . بر انتظار تو نتیجه نیست . نظیر :

باش تا قائم مقام از باغ در آید . حَتَّى يَرْجِعَ قَارِظٌ عَنْزَهُ . حَتَّى يَرْجِعَ ضَالَّةٌ غَطْفَانَ . حَتَّى يَرْجِعَ

الدُّرُّ فِي الضَّرْعِ . حَتَّى يَوُوبَ الْمُسْلِمَ . اگر پشت گوشت را دیدی فلان کس یا فلان چیز را خواهی دید

فَرَجَبِي الْخَيْرِ وَ انْتَظِرِي أَيَّامِي إِذَا مَا الْقَارِظُ الْعَنْزَى آبا .

آنقدر بیز که بتوانی بخوری . تَحَلَّلْ جُزَاهَايَ اَيْنَهْمَا بَدِي كَمَا مَكْنِي فِي تَوْنِسْتِ

نظیر : بهر خود چه میکنی اندازه کن . رجوع به از مکانات عمل غافل مشو، شود .

آنقدر چریدی کو دنبهات . با اینکه دعوی کنی در فلان خدمت یا سفر سود

مبار برده آثار غنا در تو مشهود نیست . نظیر : دیشب همه شب کچه زدی کو حلوا .

جَمْعَةُ وَلَا أَرَى طَعْنًا .

آنقدر خدا خدا کردم تا ابره را قبا کردم . در نظایر این مورد بدان

تَمَثَّلْ جَوْنِدَ .

**آنقدر خر هست پس ما چرا پیاده میرویم .** از حکایتی که آزاو میکنند ظاهر میشود بسیار نادان و بخصوص 'گول و مُبَدَّر و متلف بوده است .

**آنقدر سمن هست که یا سمن گم است .** شخص او در میان دیگران اهمیتی بسزا ندارد، یا با این کثرت خواهندگان باو چیزی نرسد .

**آنقدر شور بود که خان هم فهمید .** با آنکه مرد آبله است و کمتر بد را از نیک فرق می کند کراهت او از امر دلیل فرط زشتی و بدی امر است .

**آنقدر که روی زمین است دو آنقدر زیر زمین است .** نهایت گریز و محیل است .

**آنقدر مار خورده تا افعی شده .** بسی بدیها و اعمال زشت مرتکب بوده که

اینک چون مُجَرَّبی میتواند اعمال سوء نهانی دیگران را دریابد یا دفع کند .

**آنقدر نبود یا آنقدر نداد که کور بگوید شفا .** بنهایت کم بود . نظیر :

لَا يَسْمُنُ وَلَا يَفْنَى مِنْ جُوعٍ . قرآن کریم سورة ۸۸ . آیه ۷ .

**آنقدر هم نر نبود .** مردی دعوی کرد این شتر مرا است . ساریان سَبَك پلاس را بر صاغری حیوان پوشیده 'پرسید نر است یا ماده . مرد گفت نر . پلاس بیکسو کردند

ماده بر آمد . مُدَّعی بریشان و مشوش گفت مال من هم آنقدر نر نبود . نظیر این را از وزیری نقل کنند «

وقتی در مجلسی حکایت میکرد قرآنی خطی و مُذَهَّب داشتم ، مردی یهودی آنرا بفلان قیمت گراف خرید . میزبان بایماء حضور چند نفر از علما را در مجلس باو تنبه داد (۱) گوینده هراسان بترکی گفت « دیدیگم آو قَدَرَدَه قوران د گلدی . »

یعنی سابق الذکر چندان هم قرآن نبود .

**آن کاروان کوچ کرد .** رجوع به آن دفتر را گاو خورد ، شود .

**آن کریم است کو چو ابر بهار .**

چون بریزد بچندد آخر کار

نه چو ابری که در زمستانها

رو کند ترش وقت بارانها . مکتبی .

**آنکسانیکه آهنین مشتند دشمنان را بدوستی کشتند .**

صرف قوت برای دفع دشمن کم اثر تر از خدعه و مکیده است .

**آنکس از دزد بترسد که متاعی دارد .** ( ... عارفان جمع نکردند و پیریشانی نیست ) . سعدی .

**آنکس است اهل بشارت که اشارت داند .** نظیر : العاقلُ یکفیه الاشارة .

الحرُّ یکفیه الاشارة . العبدُ یضربُ بالعصا والحربُ یکفیه الاشارة . اگر عاقلی يك اشارت بست . سعدی .

(۱) لَا يَسْمُنُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ . قرآن کریم . سورة ۵۶ . آیه ۷۸ .

درخانه اگر کس است يك حرف بس است . تلقین درس اهل نظر يك اشارت است . حافظ . در ده  
اگر کس است دو بانگ بس است . اسب نجیب را يك تازیانه بس است . اگر اسب تازی است يك  
تازیانه . ناصر خسرو .

آدمیان را سخنی بس بود کاو بود کیش خله در پس بود . دهلوی .  
آنکس که از اونیک و بدنیاید ابری بود آن کشی مطر نباشد . ناصر خسرو .  
نظیر : در دل دوست بهر جله رهی باید کرد طاعت از دست نیاید گنهی باید کرد .

آنکس که بداند و بداند که بداند  
اسب شرف از گنبد گردون بجهاند .

علم بعلم اشرف از علم بسیط است .

آنکس که بعیب خلق پرداخته است

زانست که عیب خویش نشناخته است .

( آنکس که لواي غیت افراخته است اواز تن مردگان غذا ساخته است (۱) و ... )  
آنکس که بود سایه نشین سایه ندارد . وحید قزوینی . آنکه خود در کنف حمایت  
دیگران است دیگری را حمایت نتواند کرد .

آنکس که يك حال بمافد است خداست . ( شاهزستان توجهانی شد راست تیغ  
تو چهل سال ز اعدا کین خواست کر چشم بدی رسید آنهم ز قضاست ک... ) فریدالدین کاتب .  
بر فردوی و تحولات بخت در دوره حیات همه کس را تواند بود .

آنکس که چو ما نیست در این شهر کدام است . ( میخواره و سرگشته و  
رندیم و نظر باز ... ) حافظ . نظیر : یاران همه بدینند من هم بدین یاران . سعدی . بر هر که  
بنگری بهمین درد مبتلاست . گُلنا عَلاَف .

آنکس که دانا تر است بهر آرزو بر توانا تر است . ( چنین گفت ... ) فردوسی .  
نظیر : دانائی توانائی است . دانستن توانستن است . هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ .  
قرآن کریم سوره ۳۹ . آیه ۱۲ .

بدانش دل پیر برنا بود توانا بود هر که دانا بود . فردوسی .  
أَطْلُبُ الْعِلْمَ مِنَ الْمُهْدِ إِلَى الْآخِرَةِ . حَدِيثُ أَطْلُبُوا الْعِلْمَ وَلَوْ بِالْأُصْنِ . حَدِيثُ طَلَبُ الْعِلْمِ فَرِيضَةٌ  
عَلَى كُلِّ مُؤْمِنٍ وَمُؤْمِنَةٍ . حَدِيثُ دَانَنْدَه دَانَمِ بَرَامَشِ بُوَد . فردوسی . دانا برابر نادان راست  
نیست . عِلْمٌ كُلُّ شَيْءٍ خَيْرٌ مِنْ جَهْلِهِ .

نیست دانا برابر نادان این مثل زد خدای در قرآن .

(۱) وَلَا يَتَقَبَّحُ بِفُضُولِهِمْ بَعْضٌ آيُودَ أَحَدُكُمْ أَن يَأْكُلَ لَحْمَ أَخِيهِ . قرآن کریم سوره ۴۹ . آیه ۱۲ .

بدو گفت مؤید که دانش به است که دانا بگیتی ز هر کس مه است . فردوسی .  
 علم دان خاصه خدای بود . سنائی . اَلْعِلْمَاءُ اُمْنَاءُ اللّٰهُ عَلٰی خَلْقِه . اَلْعِلْمَاءُ وَرَثَةُ الْاَنْبِیَا  
 حدیث . مِدَادُ الْعِلْمَاءِ اَفْضَلُ مِنْ دِمَآءِ الشُّهَدَاءِ . عِلْمَاءُ اُمَّتِیْ اَفْضَلُ مِنْ اَنْبِیَاءِ بَنِیْ اِسْرَآئِیل . حدیث .  
 نفس بی علم هیچ نتوانست . اوحدی .

ز دانش در بی نیازی بجوی وگرچند از او سخی آید بروی . فردوسی .  
 هر که را علم و حلم نبود یار مرو را در جهان ببرد مدار . سنائی .  
 بدانش بود مرد را ایمنی بندد ز بد دست اهریمنی . فردوسی .  
 ز نادان نیابی بجز بد تری نکر سوی بی دانشان ننگری . فردوسی .  
 بدانش بود بی گمان زنده مرد حُك رنج بردار پاینده مرد . فردوسی .

ز من جان برادر پند بندوش بجان و دل برو در علم میکوش  
 که عالم در دو عالم سروری یافت اگر کپتر بُد از وی مهتری یافت . شبستری .

دو مرد است مردم توانا و دانا جز این هر که بینی بمردمش مشور  
 تواناست بر دانش خویش دانا نه داناست آنکو تواناست بر زر  
 هزاران توان یافت خنجر بدانش یکی علم نتوان گرفتن بخنجر  
 ۱ بدانش توانی رسید ای برادر از این کوی اغبر بخورشید ازهر . ناصر خسرو .  
 مَا الْفَخْرُ اِلَّا لَآهْلِ الْعِلْمِ اِنَّهُمْ عَلِی الْهُدٰی لِیَنْ اَسْتَهْدٰی اَدْلَآءُ  
 وَ قَدَرُ کُلِّ اَمْرٍ مَا کَانَ یُحْسِنُه و الْجَاهِلُونَ لِأَهْلِ الْعِلْمِ اَعْدَاءُ  
 فَتَزْ بَعْلَم تَعِشْ حَیًّا بِه اَبْدًا اَلنَّاسُ مَوْتٰی وَ اَهْلُ الْعِلْمِ اَحْیَاةُ . منسوب بعلی علیه السلام .

۲ آفتابی ز علم روشن تر نیست بی علم روزگار مبر  
 گر نخواهی تو نور علم اندوخت بتنور اثیر خواهی سوخت .  
 علم بال است مرغ جانت را بر سپهر او برد روانت را .  
 علم دل را بجای جان باشد سر بی علم بد گمان باشد .  
 علم نور است و جهل تاریکی علم راحت برد بیاریکی .  
 ۲۱ علم روی ترا براه آرد با چراغت به پیشگاه آرد .  
 علم اگر قالبی است گر جانی است هر چه دانی تو به ز نادانی است .  
 علما راست رُبتی در جاه که نکردد بروزگار تباه .  
 علم را دزد بُرد نتواند بآجل نیز مرد نتواند  
 نه بیل زمان خراب شود نه بسیل زمین در آب شود .

- علم کشتی کند بر آب روان      وان که کشتی کند بعلم توان  
چون تو با علم آشنا کشتی      بگذری ز آب نیز بی کشتی  
راز چرخ فلک بدان دوری      نه هم از علم یافت مشهوری ؟  
بگنی کر بدیک علم یزی      بهتر از ماهتاب رنگریزی . اوحدی .  
همره عقل و یار جان علم است      در دو گیتی حصار جان علم است  
خفته بر سر تو بیدار است      مرده با حقیقت یار است  
طعمه میجویی اوست راید (۱) تو      راه می یویی ارست قاید تو  
جوهر او نیوسد اندر آب      آتش او را نسوزد اندر تاب  
میروی با دل تو همراهست      می نشینی ز جانت آگاهست  
کس نهانش بخاک نتواند      نند بدش هلاک نتواند  
شاه و سرهنگ ره بآن نبرد      دزد و طرارش از میان نبرد . اوحدی .  
آبرویی گان شود بی علم و بی عقل آشکار      آتش دوزخ بود آن آبرو ازهر شمار . سنائی .  
**آنکس که ز شهر آشنا نیست      داند که متاع ما کجائست . نظامی .**  
نظیر : آشنا داند زبان آشنا .

### ۱۵ آنکس که کرد در حق دارا بدی . هنوز

- نقاش نقش او همه بردار می کند . (۲) ( تو  
ملفت مشو بعدو زانکه خود فلک تدبیر دغم فتنه اشرار می کند... ) سلمان ساوجی .  
نظیر : نا جوانردیست چون جانوسیار و ماهیار یار دارا بودن و دل با سکندر داشتن . قاتانی .  
**آنکس که نداند و بداند که نداند      آخر خرك لثك بمنزل برساند . چهل**  
بسیط از چهل مرگب به باشد . نظیر : العجز عن درك الإدراك ادراك . حقیقه  
المعرفه العجز عن المعرفة . منسوب بشبلی نقل از کشف المحجوب . یا دلیل المتحیرین  
زدنی تحیر آ . رسول اکرم .

### آنکس که نداند و نداند که نداند      در چهل مرکب ابدال دهر بماند .

بدترین نادانان آنست که خود را دانا داند.

- ۲۵ آنکس که نکو کرد و بدی دید کدام است .** ( نیکی کند آنکو بجهان طالب  
نام است... ) نظیر : که کرد که نیافت و که خواهد کرد که نخواهد یافت .

(۱) پیشرو و راهنمای کاروان

(۲) چو پردخت آندخمة ارجمند

ز بیرون برد دارهای بلند

دگر همچنان از در ماهیار . فردوسی .

رسن بسته بر دار کردندشان . نظامی .

یکی را ابر نام جانوسیار

بفرمود تا خوار کردند شان

آنکس که زیافت درد نیافت بس است . ( يك موی ترا هزار صاحب هوس است تا خود بتو زین جمله که را دست رس است آنکس که بیافت دولتی یافت عظیم و ... ) شیخ مجدالدین بغدادی ، نقل از تاریخ گزیده .

آن کند هر کس که از اصلش سزا باشد . ( ترا چون من فراوانند مرا چون تو کجا باشد ولیکن ... ) سنائی .

آنکوست نگاهبان گنجی سلطانیش مخوان که پاسبان نیست . کمال الدین زیاده پادشاهی که تنها درهم و دینار خواهد از شاهی بکنجوری خرسند است .

آنکو طلبد نام نکو باید کردن با دیو بروزان در سیصد ره پیکار . فرخی .  
نفس یامردم عصر بیدی ترغیب کنند و مجاهده مخالفت با آنان برای کسب نام کاری دائم و ضروری است .  
آنکو نکند طاعت علمش نبود علم زرگر نبود مرد چوب زر نکند کار .

ناصر خسرو .

آنکه آن کند که خواهد آنجاش برند که نخواهد . عاقبت خود سری و خود رائی به خُش و بند کشد .

آنکه از جفت مبراست خداست . ( زادمی فرد نشستن نه سزااست ... ) جامی .  
آنکه از خود مگس نداند راند به بهشت کجا تواند خواند . اوحدی .

آنکه از دشمنان نسازد دوست فلک از دوستان دشمن اوست . اوحدی .  
آنکه از گریه رمان باشد کی خدای همه جهان باشد . سنائی .  
نظیر : اَرَبٌ يَبُولُ الْعَلْبَانَ برآسه لَقَدْ ذَلَّ مَنْ بَالَتْ عَلَيْهِ الْعُتَالُ .

آنکه او غرق شود کی غم کالا دارد . ( بیم جان دید مخالف که ولایت بگذاشت ... ) ظهیر قاریابی .

آنکه با خود برآید دشمن با او بر نیاید . تسلط بر نفس غلبه بر دشمنان است . ثنعلی .  
دشمنان تو با تو بر نایند گر که با خویشان بر آمده . عمادی شهر یاری .

آنکه باشد ماهی اندر روستا روزگاری باشدش جهل و عمی . مولوی .  
رجوع بده مرو ده مرد را احق کند ، شود .

آنکه بجنک خدا بشد بجهالت تیرش در خون زندازی خذلان . اسکانی .  
آنکه بدروغ گوئی منسوب گشت اگر راست گوید از او باور ندارند . مرزبان نامه .  
نظیر : مَنْ عَرَفَ بِالْكَذِبِ لَمْ يُجِزْ صِدْقُهُ . خانه دروغگو آتش گرفت کسی باور نکرد .

آنکه بدریارسید کی طلبد پارگین . ( مرد که فردوس دید کی طلبد خاکدان ... )



آنکه برصید شاه دام نهد بوسه بر دست هر غلام دهد . ( هر که را

شاه بر کشد بپذیرد و آنکه را دشمن است دوست مگیر . . . ) اوحدی . نظیر : بهریک گل منت صد خار میباید کشید .

آنکه بزندان جهالت گم است هست گدا و رچه زرش صدخم است . دهلوی .

آنکه بسیار یافت نا خشنود و آنکه اندک ربود ناخرسند . مسعود سعد .

نظیر : کرده پشیمان نا کرده آرمان .

آنکه بود بر سخن سوار سوار است آن نه سوار است کو بر اسب سوار است .

( من شرف و فخر آل و خویش و تبارم کرد کریر اشرف بآل و تبار است . . . ) ناصر خسرو .

آنکه بود شرم و حیا رهبرش خلق ربایند کلاه از سرش . ایرج میرزا

نظیر : حیا مانع روزیست . الحیا مانع الرزق .

آنکه بی چشم است بشروشد بیکجوه جوهری . ( چشم ازین جوهر همی برداشت

نوان از بها ک . . . ) سنائی . خر چه داند قیمت نقل و نبات . شبه فروش چه داند

بهای دُرّ تمین را . قیمت زعفران چه داند خر . کاه و لوزینه چه داند . لوزینه بگاوه

دادن از کون خریست . لایق هر خر نباشد زعفران .

آنکه جنک آرد بخون خویش بازی میکند

روز میدان و آنکه بگریزد بخون لشکری . سعدی

نظیر : سواری که در جنگ بنمود پشت نه خود را که نام آوران را بکشت . سعدی .

بجنک آنکه سست آید از آزمون و رانام بفکن ز دیوان برون . اسدی .

سیاهی که جانش گرامی بود از او تنگ خیزد نه نامی بود . اسدی .

آنکه خرسند است اگر نیز گرسنه و برهنه است توانگر است و آنکه

زیادت جوست اگر عالم همه از آن اوست درویش است . منسوب بهوشک

نقل از تاریخ کریده . نظیر :

در این بازار اگر سودیت یا درویش خرسند است

خدا یا مُنعمم گردان بدرویشی و خرسندی . حافظ .

آنکه خوابش بهتر از بیداریست آنچنان بد زندگانی مرده به ( ظالمیرا

خفته دیدم نیم روز گفتم این فتنه است خوابش برده به . . . ) سعدی . نظیر : أَلْفِتْنَةُ

نَائِمَةُ لَعَنَ اللَّهُ مَنْ أَيْقَظَهَا . فتنه آن به بهمه روی که پنهان باشد . سلمان ساوجی . فتنه

در خواب است بیدارش مکن . جامع التمثیل . فتنه خفته را مکن بیدار . گنج .

**آنکه خود را شناخت نتواند آفریننده را کجا داند .** امیر خسرو .

رجوع بمن عرف نفسه فقد عرف ربه ، شود .

**آنکه خورده خورده دانش درد میکند .** ( از خورده بگیر بده بخورده ... )

اطفال اغنيا بیشتر از فقرا بخوردن حریضند . آز و شرو تحصیل مال در توانگران پیش از مسکینانست . نظیر : کدا دَرِ جَهَنم نشسته است .

**آنکه داند دوخت او داند درید .** ( .... هرچه او بفروخت بتواند بخرد ) .

نظیر : کسی که خیر را پیام برد بزیر هم تواند آورد .

من آن صید را کرده ام سربلند منش باز در گردن آرم کند . نظامی .

**آنکه رویانید تاند سوختن و آنکه او بدرید داند دوختن .** مولوی .

**آنکه در بحر قلمز است غریق چه تفاوت کند ز بارانش .** سعدی .

رجوع به آب که از سرگذشت چه يك نی چه صد نی ، شود .

**آنکه را کردگار کرد عزیز نتواند زمانه خوار کند .** قاتانی .

نَعَزْ مِنْ تَشَاءْ وَ تَذَلْ مِنْ تَشَاءْ . قرآن کریم . سورة ۳ . آیه ۲۵ .

**آنکه سحر حامی شرع است و دین**

**اشك یتیمانش گه شب غذاست .** پروین .

**آنکه سقمو نیاش باید داد گرش افیون دهی بقای تو باد .** اوحدی .

نظیر : هر چیزی بجای خوش نیکوست . شبستری .

**آنکه شاه آن کند که او گوید حیف باشد که جز نکو گوید .** سعدی .

خاصگان و نزدیکان شاه را سعایت درباره دیگران سزاوار نیست .

**آنکه شد یکبار زهر آلود از سوراخ مار**

**بار دیگر گردد آن سوراخ کی آرد گذر .** معزی .

اقتباس از حدیث شریف ، لَا يَلْدَغُ الْمُؤْمِنُ مِنْ جُحْرِ مَرَّتَيْنِ . نظیر : آدم پایش یکبار

بچاله میرود . هر کسی انگشت خود يك ره کند در زورفین . منوچهری .

**آنکه شیر انرا کند روبه مزاج احتیاج است احتیاج است .** مولوی .

نیازمندی کسانرا بفروتنی و تملق وا دارد .

**آنکه عیب تو گفت یار تو اوست و آنکه پوشیده داشت مار تو اوست .** اوحدی .

رجوع به از صحبت دوستی برنجم ، شود .

**آنکه فیل میخريد رفت .** نظیر : دینگ مَه کاتش ما سرد شد . سعدی .

رجوع بآن دفتر را کاو خورد ، شود .

آنگه کردار بد روا بیند خود ز کردار خود جزا بیند . امیر خسرو .  
رجوع به از مکافات عمل غافل مشو ، شود .

آنگه مردها و تلیس است اونه خال و نه عم که ابلیس است . سنائی .  
نظیر : یگانه اگر وفا کند خویش من است و خوش جفا کرد بد اندیش من است  
گر زهر موافقت کند تریاق است و خوش مخالفت کند نیش من است . خیام .  
الْقَرِيبُ مِنْ تَقَرُّبِ لَامِنْ تَسَبُّبِ . رَبِّ بَعِيدٍ لَا يَفْقَدُ بَرَّهُ وَ قَرِيبٍ لَا يُؤْمِنُ سَرَّهُ . رجوع به یگانه اگر  
وفا کند ... شود .

آنگه نداند رقمی بهر نام به ز فقیهی که بود نا تمام ( نیشکری باش  
ز پری خموش چند زدن چون نی خالی خروش . ) امیر خسرو . نظیر : نیم طیب خطر جان ،  
نیم فقیه خطر ایمان . ۱۰

آنگه نکند شکایت زشتی شکر نعمت بدان که هم نکند ( هر که بر مردمان  
ستم نکند کس بر او نیز لاجرم نکند و آنکه دین دارد و خردمندی خویشان خیره متهم  
نکند و ... ) ابوبکر ترمذی .

آنگه نه یار تست بارش دان ( آنگه زو چاره نیست یارش دان و ... ) سنائی .  
آنگه نیفتاد نیارست خاست . ( هیچ نیفزود قمر تا نکاست ... ) خواجو .  
رجوع بدولت افتان خیزان باید ، شود . ۱۵

آنگه هفت اقلیم عالم را نهاد هر کسی را هر چه لایق بود داد . سعدی .  
نظیر : مُقَدَّرِي كِه بَكَل نَكهَت وَ بَكَل جَان دَاد بهر که هر چه سزا دید حکمتش آن داد .  
از آن روز بکه عالم را نهادند بهر کس هر چه لایق بود دادند .  
خلایق هر چه لایق . ۲۰

آن کیست که بگشاد قفل یزدان . ( آن قفل که داند کشادن از خلق و ... ) ناصر خسرو .  
رجوع به نیایی تو بر بند یزدان کلید ، شود .

آن گربه مصاحب بابا از آن تو و آن قاطر چموش لگدزن از آن من . وحشی؟  
تفسیری ظالمانه است . نظیر : تِلْكَ اِذَا فُتِحَتْ حُزْنِي . قرآن کریم . سورة ۵۳ . آیه ۲۲ .  
آن گوی مرا گه دوستداری گر خلق تو را همان بگویند . ناصر خسرو .  
رجوع بآنچه بر خود میبندی بر دیگران میسند ، شود .

آن گوی مرا که توانی ز من شنود . ( ... این پند مرا ترا بره راست چون  
عصاست . ) ناصر خسرو .

آنگه که تو دیدی غم نانی داشتم و امروز تشویش جهانی .  
یکی از ملوک مدت عمرش سیری شده قائم مقامی نداشت وصیت کرد که بامدادان نخستین ۳۰

کسی که از در شهر در آید تاج شاهی بر سر وی نهند و تفویض تخت و مملکت بوی کنند اتفاقاً اول کسیکه از در شهر در آمد گدائی بود که در همه عمر رقه بر رقه دوخته و لقمه بدریوزه اندوخته ارکان دولت و اعیان حضرت وصیت ملک بجای آوردند و مفاتیح قلاع و خزاین بدو تسلیم کردند. مدتی مملکت راند تا بعضی از امرای دولت سر از حکم و طاعت او بیچاییدند و ملوک دیار از هر طرف بمنازعت او برخاستند و بمقاومت لشکر آراستند فی الجمله سپاه و رعیت بهم برآمدند و برخی از بلاد از تصرف او بدر رفت. درویش از این واقعه خسته خاطر همی بود تا یکی از دوستان قدیمش که در حالت درویشی قرین او بود از سفر باز آمد او را در آن مرتبه دید گفت منت خدایرا عروج که بخت بلندت یآوری کرد و اقبال و دولت رهبری. گلت از خار و خارت از پای بدر آمد تا بدین پایه رسیدی گفت ای یار عزیز تعزیتم کن چه جای تهنیت است. آنکه که تو دیدی غم نانی داشتم و امروز تشویش جهانی. سعدی.

**آن مرحوم دیگر بار چه گفت ؟** مردی لاشهٔ سگ خویش را در قبرستان مسلمین مدفون ساخت. مردمان بر آغاییدند ویرا بگرفتند سخت بکوفتند و نیمه جان بقاضی بردند. قاضی بسابقهٔ عداوتی نشاندن آتش فتنه را بسوختن او فرمانداد. مرد الحاح کرد که مرا سخنی مانده است اگر خدمت قاضی اجازت فرماید بگویم. قاضی رخصت داد. گناهکار گفت چون آجل این سگ برسد امری عجیب پدید گشت. یعنی بناگاه مهر زبان حیوان صامت بشکست و مانندما آدمیان بسخن در آمد، مرا بنام بخواند و وصیت کرد که بدرهٔ زر از نیاکان بهیراث دارم و در زیر فلان سنگ بصحرا نهفته ام تا نفسی از من باقی است سبک بدانجا شو سنگ بردار و مرده ریک بر گیر و آنگاه که وداع این دار فانی گویم جسد مرا بجوار صلحا بذاک سپار و یک نیمه از زر نزد یکی از قضات اسلام بر تا در تخفیف عقوبات من بامور حسبه صرف کنند و مرا بدعاهای خیر یاد فرماید. من چون خارقهٔ سخن گفتن سگ بدیدم بر راستی گفتهٔ او اعتقاد کردم در ساعت بشتافتم و زریشان بیافتم و اکنون آن بدره بر جایست. . . قاضی بطعم نیمه دیگر زرگفت سبحان الله این حیوان بی شبهه از احفاد سگ اصحاب کهف بوده است و البته از تدفین چون او شریف نسی در گورستان مسلمانان بر تو حرجی نیست. آن مرحوم دیگر بار چه گفت ؟ مرد چون بحکم صریح قاضی بر حیات خویش ایمن شد نفسی با سودگی بر آورد و گفت ایها القاضی چون از صحرا بخانه باز گشتم از سگ رمقی بیش نمانده بود مرا بدید، آب در دیدگانش بگشت، با تعب و رنجی تمام دهان بکشاد و با آنکه نفسش بشماره افتاده بود شمرده و روشن بستم عدول حاضر گفت : ز نهار ز نهار مائیک من بقاضی این محلت نبری که مردی سخت سست ایمن است، ز رسم این مال نیز چون دیگر وجوه پردرهای خویش خرج کند و بارگران عصبان همچنان بر من باقی ماند. مثل را در نظایر این مورد استعمال کنند.

## آن مصر مملکت که تو دیدی سراب شد و آن نیل مکرمت که شنیدی

سراب شد . ( گردون سر محمد یحیی بیاد داد محنت رقیب سنجر مالک رقاب شد . ) خاقانی .  
رجوع بآن دفتر را گاو خورد، شود .

آن ممه را لولو برد . ممه در زبان اطفال پستان و گاهی شیر مادر است و لولو وجودی و همی که خرد سالان ناشکیبا را بدان ترسانند . رجوع به آن دفتر را گاو خورد، شود .  
آن میوه که از صبر بر آمد شکری بود . ( من بعد حکایت نکنم تلخی هجران ک... ) سعدی .

نظیر: صبر سوي کشف هر سر رهبر است  
صبر تلخ آمد ولیکن عاقبت  
منشین ترش از گردش ایام که صبر  
هست مر هر صبر را آخر ظفر  
صبر و ظفر هر دو دوستان قدیمند  
که صبر است و زر چاره کارها  
ز دانا شنیدم یکی داستان  
که آهسته دل کی پشیمان شود  
شتاب و بی کار اهریمن است  
خوی نیک صلح و خوی باز جنگ  
یکی داستان زد جهان دیده کی  
بدام آیدش نا سگالیده میش  
شکیبائی و هوش و رای و خرد  
صبر کردن جان تسبیحات تست  
صبر از بند گردد مرد رسته  
صبر تلخ است ولیکن بر شیرین دارد . صبر مفتاح کارها باشد . صبر کن کالصبر مفتاح  
الفرج . مولوی . شتاب زدگی کار شیطانست و بی صبری از باب نادانی . مرزبان نامه .  
الْعَجَلَةُ مِنَ الشَّيْطَانِ وَالتَّائِي مِنَ الرَّحْمَنِ . رَبُّ عَجَلَةٍ تَهْبِئُكَ . الْخَطَا زَادُ الْعَجْزِ . مَعَ الْعَجَلَةِ الْتَدَامَةُ .  
الْعَجَلَةُ فُرْصَةُ الْعِزَّةِ . الصَّبْرُ مِفْتَاحُ الْفَرَجِ . ثَمَرَةُ الصَّبْرِ نَجْعُ الظَّفَرِ .

آن نکوتر باشد از دعوی که با برهان بود . ( پادشاهها همه دعویست برهان تیغ او .... ) عنصری .

آن ورق برگشت . رجوع به آن دفتر را گاو خورد ، شود .  
آن وقت که دست داشتم نیامدی . خطاب عباس ابن علی علیه السلام پس از

مقطوع شدن هر دودست آنحضرت بیکى از مخالفین در یومُ التّف . در نظایر مورد تمّثل جویند .

**آنها دو نفر بودند همراه ما صد نفر بودیم تنها .** کاورانی از مردمان کاشان که بچین و بددلی مشهورند بحاکم شکایت بردند که دو راهزن کاروان صد نفری ما را غارت کردند . حاکم بشعّب پرسید چگونه صد کس با دو تن بر نیامده اند . یکى از آنان در پاسخ گفت آنها دو نفر بودند همراه ما صد نفر بودیم تنها ! یعنی آنها دو تن بودند و ما بیش از صد مرد نبودیم . از این مثل گاهى توبیخ ترسندگى عدّه کثیر را در برابر فتنه قلیل خواهند و گاه از آن محسین و فاق و یگانگى و تقبیح نفاق و اختلاف را اراده کنند .

**آنها که تو دیدی همه رفتند حالا کوکوی .** جمله ورود درویشی بوده که بتقلید صوت جغد در معابر مى سروده و از آن بی اعتباری دنیا را میخواست است .

**آنها که رفته اند خراب همین دمنند .** این عبارت بصورت مثل در جامع التمهیل و هم امثال مختصر فارسی طبع هند مضبوط است ولی معنسى و مورد استعمال آن بر من معلوم نیست .

**آنها نه مرا آند که با من بُمرا ائند .** ( آنست مرا کز دل با من بُمرا نیست ... ) ناصر خسرو .

**آنها را که تو خوانده که تو خوانده ما نیز خوانده ایم ، ما اوراق کرده ایم . آنها را که تو خوانده ما نیز خوانده ایم .** فریب ترا نمیخورم .

**آن یار که دوست داشت یارم دشمن بوم ارنه دوست دارم .** امیر خسرو .

**آن یکی پرسید اشتراک هى از کجا می آئی ای اقبال پی**

**گفت از حمام گرم کوی تو گفت خود پیداست از زانوی تو .** جلال الدین رومی .

**آن یکی خر داشت پالانش نبود**

**یافت پالان گرک خر را در ربود**

**کوزه بودش آب می نامد بدست**

**آبرا چون یافت خود کوزه شکست .** جلال الدین رومی . نظیر :

مسکین خَرک آرزوی دُم کرد نا یافته دم دو گوش کم کرد .

کلاغی تک کبک در گوش کرد تک خویشان را فراموش کرد .

کتابِ القرنِ جُدَعَتْ اُذُنُهُ . ذَهَبَ الحِجَارُ یَطْلُبُ قرنین فَمَادَ مَصْلُوبُ الأُذُنِینِ . ذَهَبَتْ النِّعَامُ

یَطْلُبُ قرناً فَجُدِعَتْ اُذُنُهَا .

**آن یکی میخورد نان فخره (۱) گفت سائل چون بدینست شره**

**گفت جوع از صبر چون دو تاشود نان جو در پیش من حلوا شود .** مولوی .

نظیر: گر شره و حرص زد دل کم شود      فغفره نزدیک تو گندم شود .  
کوفته را نان تهی کوفته است . رجوع بآدم گرسنه سنگ را هم میخورد شود .

**آواز خوش از کام و دهان و لب شیرین**  
**گر نغمه کند و نر نکند دل بفریبد**  
**و ر پرده عشاق و صفاهان و حجاز است**

از حنجره مطرب مکروه نزیید . سعدی .

**آواز دهل شنیدن از دور خوش است .** دُهل طبلی کلانست و آواز آن طبعاً  
از نزدیک در گوشها مُنکر و کران و مراد مثل آنست که محاسن مُتَّسِبَه باشیاء یا اشخاص بعید  
غالباً مقرون بحقیقت نباشد . تَمَثُّل :

۱۰ زاهد گوید که جنت و حور خوش است      من میگویم که آب انگور خوش است  
آن نقد بگیر و دست از این نسیه پهل      که آواز دُهل شنیدن از دور خوش است . ختام .  
باشد از دور خوش بگوش مجاز      از من آوازه از دُهل آواز . سنائی .  
نظیر: رَبِّ شَهْرِهِ لَا أَصْلَ لَهُ . تَسْمَعُ بِالْمَعِيْدِ خَيْرٌ مِنْ أَنْ تَرَاهُ . از دور می برد دل و  
نزدیک زهره را .

۵۱ **آواز دهل از دور هول باشد .** بسا چیز یا کس که از دور مهیب و خطیر نماید  
و از نزدیک بدیده حقیر و ناچیز آید . تَمَثُّل :

چو بانگ دهل هولم از دور بود      بغیبت دَرَم عیب مستور بود . سعدی .  
نظیر: طبل تهی . مَثْرَسُ حَرَمِنَ . اَلْوَلَوَى سَرَّ خَرَمِنَ .

**آواز سکان کم نکند رزق گدا را .** کج . نظیر: ابر را بانگ سك ضرر  
نکند . کج . لَا يَضُرُّ السَّحَابَ بَنَاحُ الْكَلَابِ . سك لاید و کاروان گذرد . اَلْكَلُّ يَنْوُحُ وَالْقَمَرُ  
يَلُوحُ . گرسکی بانگی کند بر بام کهدان غم مخور . از عمر خر کسی نرنجد . از فریاد خر کسی نرنجد .  
زانهمه بانگ و علا لای سکان      هیچ و مانند ز راهی کاروان

یا شب مهتاب از غوغای سك      گند گردد بدر را در سیر تك . مولوی .  
ابر سیاه را بهوا اندر      از غلغل سکان چه زیان دارد . ناصر خسرو  
**آواز سك دلیل آبادانی باشد .** مرزبان نامه .

**آوازه خوان ماهی قورباغه است .** نظیر: بیه دیک بیه چغندر .  
**آه آه از دست صرافان گوهر ناشناس** ( ... هر زمان خر مهره را بادر  
برابر می کنند . ) حافظ .

**آه از این واعظان منبر کوب** شرمشان نیست خود زمبزو چوب  
۲۰ ( پند و وعظ از کسی درست آید      که بکردار خوب و چست آید ... )

روی وعظی که در پریشانیست عین شوخی و محض پیشانیست ( اوحدی .  
 نظیر : ای فقیه اول نصیحت گوی نفس خویش را . اَتَاْمُرُوْنَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَتَنْسَوْنَ اَنْفُسَكُمْ . قرآن  
 کریم . سوره ۲ . آیه ۴۱ .

واعظان کین جلوه در محراب و منبر میکنند چون بخلوت میروند آنکار دیگر میکنند . حافظ .  
 يَا طَيْبَ طَبِّ لِنَفْسِكَ . کَلْ اَكْرَ طَيْبٍ بُوْدِي سِرْ خُود دُوا نُوْدِي . طَيْبٌ يُّدَاوِي النَّاسَ وَهُوَ  
 مَرِيضٌ . میدان . اگر لالائی میدانی چرا خوابت نمی بَرَد . وَمِنْ الْعَجَابِ اَعْمَشُ كَحَالِ .  
 کور خود مباش و بینای مردم . رَبُّ لَائِمٍ مُلِمٍ . کوری نگر عصا کش کور دگر شده . کلاغ  
 روده اش بیرون آمده بود می گفت من جَرَّاحم . خود را فُضِيحَت دیگران را نصیحت . من  
 میگویم تاف تو نَدُو تاف تو بَدُو تاف . من میگویم آنف تو مگو آنف تو بگو آنف .

۱۰

۱۰

۲۰

۲

۳

۱۰ . پزشکی که باشد بتن دردمند ز بیمار چون باز دارد گزند . فردوسی .  
 طبیبی که خود باشدش زرد روی از او داروی سُرخ روئی بجوی . سعدی .  
 کی ستاند حکیم فرزانه داروی صرع را ز دیوانه . سنائی .  
 پندم چه دهی نخت خود را محکم کمری ز پند در بند  
 چون خود کنی چنانکه گوئی پند تو بود دروغ و ترفند . ناصر خسرو .  
 پزشکی چون کنی دعوی که هرگز نیابد راحت از بیمار بیمار . ناصر خسرو .  
 چونکه نشوئی سَلَب چرب خویش گر تو چنین سخت سرّه گازری . ناصر خسرو .  
 راستی کردند و فرمودند مردان خدای ای فقیه اول نصیحت گوی نفس خویش را . سعدی ؟  
 ترک دنیا ب مردم آموزند خویشان مال و غلّه اندوزند  
 ایکه دانش بخلق آموزی آنچه گوئی بخلق خود بینوش  
 ۲۰ . خویشان را علاج می نکنی باری از عیب دیگران خاموش . سعدی ؟  
 زین کچول و کچل سری چندند که بریش جهان همی خندند  
 موی خود را دراز کرده بزرق کرده آو نگشان چو مار از فرق  
 رند و رقاص و مار گیر همه زرق ساز و زنج پذیر همه  
 ۲ . درم اندر کلاه خود دوزند خلق را ترک و همت آموزند  
 فرضشان ، آتش پنج پی خوردن وَ تَرُو سُنَّتْ ، قَدَحْ تَهی کردن  
 سر بسر خانه سوز و آتش باز آتش خویش را بِنَفَقَه باز  
 خاک از ایشان چگونه مُشك شود که بدریا روند خشك شود . اوحدی .  
 نخستین پند خود گیر از تن خویش و گرنه نیست پندت جز که ترفند  
 بدان سقا که خود خشك است کامش گهی بگری و که بفسوس برخند . ناصر خسرو .  
 یَدْمُونِ دُنْیا نَاوْ هُمْ يَرْصَعُونَهَا آفاویق حتی ما یَدْرُ لها ثول . ابن هماد .



من پس تو سُنبل تر چون چرم      گر تو همی گرژف کنده چری . ناصر خسرو .  
 آن عصا کش که گزیدی در سفر      باز بین کوهست از تو کور تر . مولوی .  
 بجوی و جر در افتاده گیر و گشته هلاک      چو راه رهبر جوید ز کور و بی بصری . ناصر خسرو .  
 عَبْد صریحه آه . طالعُ یعودُ کسیرا . اعمی یقود شجعه . قذضل من کانت العُمین تُهدیه .  
**آه از نهاد کسی بر آمدن .** بواسطه آگاهی ناکهانی بضرر و تلفی نهایت  
 غمین یا شیمان شدن .

**آه اگر از پی امروز بود فردائی .** ( این حدیث چه خوش آمد که سحر که  
 می گفت بر در میکده بادف و نی ترسانی کر مسلمانان از این است که حافظ دارد . . . ) حافظ .  
**آه در بساط نداشتن .** بنهایت بی چیز بودن . تمثیل :

بغیر از نوکری راهی ندارند و الا در بساط آهی ندارند . ایرج میرزا .  
 نظیر : آه ندارد که با ناله سودا کند . آه در جگر ندارد . آب پارسال نان پیرا سال .  
 زیر اندازش زمین است رو اندازش آسمان . حصیر است و محمد نصیر . مثل انگشت لیسته .  
 لات و لوت و آسمان جل . نه در سر کلاه و نه در پای کفش . فرشش زمین است  
 لحافش آسمان . از بی کفنی زنده است . از گرسنگی چاشت از خواب میخیزد .

**آه در جگر نداشتن .** از مال دنیا هیچ نداشتن . تمثیل :

یکی دل داشتم آن هم تو بردی      بجان تو که آهم در جگر نیست . سنجر کاشی .  
 چکم در جگر که آهم نیست      بلکه يك پشم در کلاه نیست . شیخ بهائی .  
**آه دل درویش بسوهان ماند**      **گر خود نبرد برنده را تیز کند** ( با شیر  
 و پلنگ هر که آمیز کند      از تیر دعای فقر پرهیز کند . . . ) منسوب بشیخ ابوسعید ابوالخیر .  
 رجوع بآنچه يك بر زن کند بسحر ، شود .

**آهسته برو آهسته بیا که گربه شاخت نرزد .** ( کِشمشک . . . ) عبارتی است  
 که در تنبیه بلزوم پوشیدن چیزی خاصه از اطفال گویند . و کلمه آهسته را آسته تلفظ کنند .  
**آهسته برو همیشه برو .** نظیر : کم بخور همیشه بخور . رفتن و نشستن به که دویدن  
 و گستن . سعدی .

اسب نازی دو تک رود بشتاب      شتر آهسته میرود شب و روز . سعدی .  
 برقتن مرنجان چنان بارگی      که آرد که کار بیچارگی  
 ز يك روز دو روزه ره ساختن      به از اسب کشتن ز بس تاختن . اسدی .  
 ره رو آن نیست که گندو که آهسته رود      رهرو آنست نه آهسته و پیوسته رود .  
 شتاب و بدی کار اهریمن است      پشیمانی و رنج جان و تن است . فردوسی .  
**آهسته دل کی پشیمان شود .** ( ز دانا شنیدم یکی داستان خرد شد بدینگونه

همداستان که . . . هم آشفته راهوش و درمان شود شتاب و بدی کار اهریمن است بشیمانی و رنج جان و تن است . ( فردوسی .

رجوع بمثل قبل و نیز رجوع به آن میوه که از صبر برآمد شکری بود ، شود .

**آه سرد از دل ( یا از دل پر درد ) کشیدن .** تعبیری سایر و مثلی است ، که بجای

آه عمیق و طویل کشیدن مستعمل است . تمثیل ،

بحسرت دمی کودکان را بدید یکی آه سرد از جگر برکشید . نصرالله فلسفی .  
نظیر : کشف السعداء .

**آه سعدی اثر کند در سنک نکند در تو سنگدل اثری .** سعدی . نظیر :

إِنَّكَ لَا تَسْمَعُ الْمَوْتَى وَلَا تَسْمَعُ الصَّعْدَاءُ إِذَا وَآلَاؤُا مُدْبِرِينَ . قرآن کریم . سوره ۲۷ . آیه ۸۲ .

۱۰ گوش اگر گوش تو وناله اگر ناله من آنچه البته بجائی نرسد فریاد است .

لَقَدْ أَسْمَعْتُ لَوْلَا دَيْتُ حَيًّا وَلَيْكُنْ لَا حَيَاتُ لَمَنْ تَنَادَى .

یک گوشش در است یک گوشش دروازه . چه بمن گو چه بدر گو چه ، بخر گو . از یک گوش

میگیرد از یک گوش در می کند . قد جعل احدی اذنیه بستانا و الاخر میدانا . شتر نقاره خانه

است . شتر زنبورک خانه است . اسب نقاره چیست . گوشش پر است . بدی نیست که از این

۱۵ پادها بلرزد . من گوش استماع ندارم لمن تقول . سعدی . کر مصلحتی دوا ندارد .

بیکسی در در آید از گوشش بدگر در برون کند هوشش . سنائی .

ای بدیدن کبود و خود نه کبود آتش از طبع و در نمایش دود

وي دو گوش تو کر مادر زاد . باتو آم گرمی و غاب چه سود .

منصور بن منصور سامانی .

**آه صاحب درد را باشد اثر .** ( گر بود در مانی صد نوحه گر . . . ) عطار .

نظیر : نوحه کر کنز بی تسو (۱) گرید او نه از چشم کنز کلو کرید . سنائی .

مادر را دل سوزد دایه را دامان . لَيْسَتْ اللَّائِحَةُ الشَّكْلِي كَالْمُسْتَاخِرَةِ . جگر جگر است و

دگر دگر ، اهل القتل يَلُونَهُ . غریبه غریبه است . غریبه را بکشی غریبه است .

چو پیوسته خون نباشد کسی نباید از او بود این بسی . فردوسی .

۲۱ فرزند کسی نمی کند فرزندی و طوق طلا بگردش بر بندی

إِنْشَكَ إِبْنُ بُوْحَكْ ، يَشْرَبُ مِنْ صَبْوَحَكْ . اگر توعه من مادر ستم . مادر نسوخت مادراندر

سوخت ! ز مادر مهربانتر دایه خاتون ! دایه از مادر مهربانتر ! الْكَلَامُ إِذَا خَرَجَ مِنَ الْقَلْبِ

دَخَلَ فِي الْقَلْبِ . سخن کنز دل برون آید نشیند لا جرّم در دل . سعدی . سخن کنزدل

آید بود دلپذیر . نظامی . دایه از مادر مهربانتر را باید پستان بُرید .

۳ (۱) تسو بفتح تا یکی از ۲۴ قسمت دینار است و در اینجا از آن مطلق اجر و مزد نقدی اراده شده است .

لفظ کاید بی دل و جان بر زبان همچو سیزه تون بود ای دوستان . مروای .  
**آه کز چاه برون آمد و در دام افتاد .** ( در خم زلف تو آویخت دل  
 از چاه زنج ... ) حافظ . رجوع به از چاه در آمد بچاه افتاد ، شود .

**آهن آهن را از کوره کشد .** بادل آوری چنین ، دایری چون او برابری تواند کرد .  
 وگامی ، بامردی خبثت و خسیس خبثت و خسیسی تواند برآمد . نظیر : آهن بآهن نرم شود .  
 ان الحدید بالحدید تفلح . آهن بآهن شکند . خرگوش هر مزد را سگ هر مزد گیرد . لا یفلح الحدید  
 الا بالحدید . سنگ سنگ را شکند . الشّر لشر خلق . آهن را بآهن توان کوفت .  
 شغال بیشه مازندران را نگیرد جز سگ مازندرانی .  
 صادف دره السیل دره ایصدغه . سنگ سنگ شکن است . جند لثان اصصکتا .

**آهن از آسیب پتک و کوره گردد تیغ تیز** ۱۰  
 ز رسرخ از تفت ناز و بونه گردد خوش عیار . قآنی .  
**آهن افسرده کوفتن .** رجوع بآب باغربال پیمودن ، شود .  
**آهن باهن توان کوفت .** تمثیل :

نشاید بردن انده جز باندوه      نشاید کوفت آهن جز بآهن . خافانی .  
 ۱۵      باتش توان اهرمن روفتن      که آهن بآهن توان کوفتن . حضرت ادیب .  
 چو بدخواه تو در بدی خیره بود      نیاری تو بد جز که باید ز دود  
 شنیدستم این نکته از چند تن      که آهن بآهن توان کوفتن . حضرت ادیب .  
 رجوع به آهن آهن را از کوره کشد ، شود .

**آهن باهن شکند .** تمثیل :  
 ۲۰      نسوزد عشق را جز عشق خرمن      چنان چون بشکند آهن بآهن . ویس ورامین .  
 رجوع به آهن آهن را از کوره کشد ، شود .  
**آهن باهن نرم شود .** تمثیل :

بدان ترس بگذارد این کین گرم      که آهن بآهن توان کرد نرم . نظامی .  
 رجوع به آهن آهن را از کوره کشد ، شود .

**آهن را باهن نرم کنند .** رجوع به آهن آهن را از کوره کشد ، شود .  
**آه ندارد با ناله سودا کند .** رجوع به آه در بساط ندارد ، شود .  
**آهن سرد کوفتن .** کاری بیهوده کردن . تمثیل :

ای محدث از خطاب و از خطوب      در گذشته آهن سردی مکوب . مولوی .  
 کر آهن دل بود منشین و بر گرد      خبر ده تا نکوبم آهن سرد . نظامی .  
 ۳۰      بی بجاعت نیست تن جنبش گنجان      آهن سرد است میکوبی بدان . مولوی .

از این در کامدی نوید بر گرد  
 چند کوبی آهن سردی زغی  
 ان کنت تطعم فی عصبید خاد  
 ز دیوانه کرد روزی سؤال  
 که چون بینی این مملکت کز پدر  
 چه خوش گفت دیوانه او را جواب  
 پدر مدتی آهن سرد کوفت (۱)  
 یا خادع البخلاء فی اموالهم  
 رجوع به آب با غریبال پیودن ، شود ..

### آهنگری کاری نیست آهن را پهن کردی بیل میشود درازش کردی میل .

بقریض بکسی که صنعت یا عملی را سهل شمارد گویند . نظیر : فاشق ساختن کاری ندارد  
 يك مُشت میزنی پهن میشود دمش را میکشی دراز میشود .

### آهنی را که موریانه بخورد نتوان برد از او بصیقل زنك ( برسیه دل

چه سود خواندن وعظ نرود میخ آهنین بر سنگ ... ) سعدی .

تأثیر تربیت را در طباع بشر و حتی حدی معین از آنرا در سایر انواع حیوان نه تنها هیچک از طوایف  
 و اقوام بشر در هیچ عصر انکار نکرده اند بلکه همیشه عمل و رفتار خود را با آن مطابقت داده اند .  
 مرغ خانگی در ساعت برآمدن جوجه از تخم طریق چیدن دانه را باو می آموزد و در ساعت  
 دیگر با آوازی خاص ، لزوم احتراز از کلاغی را که در هوای مجاور می پرد ، القا میکند .  
 خشن ترین صوتی که از گلهای يك زن هفتاتو خطاب بکودک او بر می آید ، عتابی تربیتی  
 است . کدام يك از ما پس از شنیدن مجلسی ، چند ساعت یا چند روز در زشتی اندیشه و درشتی  
 رفتار خویش بهتری و نرمی ندیده ایم ؟ فرق روشن قلت جنایات در شبه جزیره اسکانداوی  
 و سوئیس و کثرت آن در چین و کره مبتنی بر تأثیر تام پرورش در آدمی است . قاضیه  
 انیاه و اولیاء و قریب همه حکماً نظراً و عملاً صاحب این عقیده بوده اند و احدی از ما در  
 هیچ موقع از نصیح و اندرز فرزندان و زن و دیگر زیر دستان خود داری نکرده است و حضرت  
 شیخ اجل سعدی بشهادت يك دیوان : شیوه زهد و طامات و پند ، خود نماینده بزرگ  
 طرفداران تأثیر تربیت است . قطعه فوق و بیت ، پرتو نیکان نگیرد آنکه بنیادش بد است  
 تربیت نا اهل را چون گردکان بر گشاید است . و نظایر این دو که گاهی در کلیات شیخ

(۱) وَ لَقَدْ آتَيْنَا دَاوُدَ مِنَّا فَضْلًا يَا جِبَالُ أَوْبِي مَعَهُ وَالطَّيْرَ وَأَلْقَاهُ الْحَدِيدَ أَنْ لَعَلَّ سَابِقَاتٍ وَقَدَّرَفِي السَّرْد.

قرآن کریم سوره ۳۴ . آیه ۱۰ .

(۲) وَ لِسُلَيْمَانَ الرِّيحَ عَاصِفَةً تَجْرِي بِأَمْرِهِ . آلایه قرآن کریم . سوره ۲۱ . آیه ۸۱ .

و دواوین بعض شرای دیگر مادیده میشود وقتی قسمی تشدید در منع و تحذیر وزمانی تنبیه و التفات دادن خواننده است باینکه تکرار عملی زشت مورث اعتیاد عامل بآن . و انتزاع عادت شدید و صعب است .

آهو بچه کی باشد چون بچه ضیغم ( کس را بجهان چون پسر تو پسری نیست ... ) فرخی .

آهو را مانند که در کشوری چرد و در کشوری دیگر نافه نهید . تمثیل :

نه آهویم من کز کشور دگر بچرم      نهم موعطر نافه بکشور دیگر  
بسان بازم کش چون بداری اندر بند      شکار پیش تو آرد چو باز یابد پر . مسعود سعد .  
نظیر : بزاح ، کبوتر کاظمین است .

آهو گردانی کردن . مانند نخجیر در شکار جرکه ، امور را بنفع و غرض خویش سوق دادن .

آهوی تئاری نشدی شهر دبیگیتی      گر نافه زهر ناف و زهر خون شدنی بود .

حضرت ادیب .

آهوی صحرای گردون را چه بیم است از کلاب . ( ... ) یوسف مصر سعادت

را چه باکست از ذئاب . ) ساوجی .

آهوی نا گرفته می بخشد . کج . تمثیل :

فرستاده گفت ای خداوند رخس      بدشت آهوی نا گرفته ببخش . فردوسی .

نظیر : پوست خرس زنده میفروشد . ماهی را در دریا میفروشد . ثنیت نحوی بالعراء الأوبد .

آید پس هر نشیمنی فرازی . ( که ... که باشد پس هر فراقی وصالی ) . رونی .

آید ریغا که خردهند را      باشد فرزند و خردمند نی

ورچه ادب دارد و دانش پدر      حاصل میراث بفرزند نی . رودکی ؟

نقل از دیباچه سنائی خطی آقای حاج حسین آقای ملک .

آی صاحب بزغاله . مردی بزغاله یافت باو گفتند واجب است در معاینه ندادهی تا

اگر مالکی دارد بیاید و کم گشته خویش بستاند . مرد در شوارع فریاد مبرد آی صاحب !

و آهسته می گفت بزغاله . و مقصودش اینکه هم بواجب شرعی عمل کرده باشد و هم مالک

بزغاله نشود . در نظایر بدان تمثیل جویند .

آینده را همی زبید که حال خود را از رفته اعتبار کند . ( حکیم

گوید که .... ) قاتانی .

آیین تقوی ما نیز دانیم      اما چه چاره با بخت گمراه . حافظ .

آینه اش را گم کرده است . با آنکه خود صورتی نازیا یا سیرتی زشت دارد

دیگری را بنازیایی و زشتی سرزنش می کند .

آئینه اش صاف (۱) نیست . هر چند در ظاهر پیدا نیست گویا در کمون مریض است .  
هنوز بقیتی از رنجوری دروی باقی میباشد . و شاید درین شعر خواجه شمس الدین محمد حافظ  
اشارهٔ باین تعبیر باشد :

صوفی بیا که آینه صافیت جام را تا بنگری صفای می لعل فام را . حافظ .

آئینه بدست زنگی . گنج . چیزی خوب در دست کسی که از آن کراحت دارد .

آئینه داری در مجلس کوران ! کاری عبث و بیهوده است .

آئینهٔ داست سحرلابراز چرخ ( . . . ) هان از درون خویش بدست آور آینه . ( حضرت ادیب .

آئینه روشن داشتن . صافی و پاک و صیقلی بودن . مثال :

روشن است آئینهٔ فضل چون زنگ (۲) و لبک آینه بختم تاریک همی دارد زنگ . سنائی .

آئینه کج جمال نمایاندر است . ( آنروی نمایش که در طینت اوست . . . ) سعدی .

برای اینکه دل مرد جلوه گاه حقایق شود از تصفیة نفس ناگزیر است .

آئینه گو مباش چو اسکندری نمافد . ( صاحب دلی چو نیست چه سود از وجود

دل . . . ) ملك الشعراء بهار .

آئینه هر چه دید فراموش میکند . ( صورت نیست سینهٔ ما کینهٔ کسی . . . ) .

إِنَّ زَهْرَةً كَيْه . مزاح ، هر دو یکی است . نظیر : سگ زرد برادر شغال است . دولنگه

يك خروار است .

أَبْدًا تَسْتَرِدُّ مَا وَهَبَ الْدَهْرُ رُفْيَالِيَّتَ جُودُهَا كَانُ بُخْلًا .

چون روزگار پیوسته داده ها را باز ستاند کاش رادی و گشاده دستی او همواره تنگ  
چشمی و سیه کاسگی باشد .

أَبْدَاءُ بِنَفْسِكَ . از خود آغاز کن . رجوع بآنچه بخود نپسندی ، شود . و رجوع باول

خویش سپس درویش ، شود .

ابراهیم راجه زیان که آذر پدر اوست و آذر راجه سود که ابراهیم

پسر اوست . خواجه عبدالله انصاری . رجوع بآنجا که بزرگ بابت بود ، شود .

ابر اگر آب زندگی بارد هرگز از شاخ یید بر نخوری .

( . . . ) با فیو مایه روزگار مبر کز نی بوریا شکر نخوری . ( سعدی .

رجوع بآهنی را که موربانه بخورد ، شود .

ابر با آن تیره رخساری که پوشد روی روز

مردم چشم است دهقان را ز باران داشتن . قاتانی .

(۱) صبیح این لغت صافی است . (۲) زنگ نور و فروغ خورشید و ماه است .

ابر باید که بصحرا بارد      زن چه حاصل که بدریا بارد . جامی .  
نظیر : سخای بزرگان چو ابر بهار      بجائی بیارد که ناید بکار .

ابر را بانگ سک زیان نکند . تمثیل :  
نندیشم از کسی که بنادانی      با من رسن بکینه کشان دارد  
۵      ابر سیاه را بهوا اندر      از غلغل سکان چه مزیان دارد . ناصر خسرو .  
نظیر : لا یضُرُّ السَّعَابُ نَاحُ الْكَلَابِ . رجوع باواز سکان کم نکند رزق کدا را ، شود .  
ابر زمانه را جز غدر و جفا مطر نیست . ( تا بگذرد زمانه کش کار جز  
گذرد نیست . . . . ) ناصر خسرو .

ابر شو تا که چو باران ریزی      برگل و خس همه یکسان ریزی . جامی .  
۱۰      ابر کن و مبار .      برای بقای مهابت در برابر تقصیر زیر دستان خود را خشمکین  
نمای لیکن هر بار خشم خویش را با سیاست و گوشمال مقصّر توأم مساز .  
ابرو گشاده باش چو دستت گشاده نیست . ( چون وانمیکنی گرهی خود گره  
مشو . . . . ) صائب . نظیر : نان کنندم نیست زبان مردمی ترا چه شد .

ابصر من زرقاء . دور بین تر از زرقاء . زرقاء نام زنی از عرب است که از مسافتی بعید  
۱۵      میدیده است . تمثیل :  
ای خداوندی که روی تو اعمی بنگرد      از فروغ روی تو بیناتر از زرقا شود . قطران  
برای مزید شرح این مثل رجوع بمجمع الامثال میدانی شود .

ابغض الاشياء عذی الطلاق . ( تو برای وصل کردن آمدی      نی برای فصل کردن  
آمدی      تا توانی پامنه اندر فراق که . . . . ) مولوی . اقتباس از حدیث شریف نبوی . یامعاذ  
۲۰      مَا خَلَقَ اللهُ شَيْئًا عَلَى وَجْهِ الْأَرْضِ أَحَبُّ مِنْ الْعِتَاقِ وَلَا خَلَقَ شَيْئًا عَلَى وَجْهِ الْأَرْضِ أَبْغَضَ  
مِنَ الطَّلَاقِ . نظیر :

بود سوزن به از تیغ برنده      که این دوزنده آمد آن درنده .  
ابله آنکس کو به خواری جنک با خارا کند . ( دشمنش را کو شراب چهل  
چون خوردی تو دوش صابری کن کین خمار چهل تو فردا کند بر بزرگان بزرگان  
۲۵      جهان پهلو زدی . . . . ) منوچهری . نظیر : پنجه با شیر و مشت با شمشیر زدن کار  
خرد مندان نیست . سعدی . آدم دانا به نیشتن زنند مشت . صبوحنی . گرچه بازو سخت  
داری زور با آهن مکن . پنجه با ساعد سیمین چو نیندازی به . پنجه نهان کن چو  
بشیران رسی . خواجو .

ابله آن گرگی که اوننجیر با شیر افکند      احق آن صعوه که او پرواز باعقا کند . منوچهری .  
۳۰      قوت پشه نداری چنک بایلان مزین      همدل موری نه پیشانی شیران مخار . جمال الدین .

**ا ب ل ه آن گرگی که او نخجیر با شیر افکند .** ( . . . احق آن صموه که او پرواز با عنقا کند نه هر آنکو مال دارد میل زی ملکست کند نه هر آنکو تیغ دارد قصد زی هیجا کند . ) منوچهری . رجوع بشل قبل شود .

**ا ب ل ه به ابله خوش است .** نظیر : خر بنده بخانه شتربان آید .

**ا ب ل ه را درسخن توان دانست .** فَرَّةُ الْعُنُون . نظیر : اَلْتَرَّءُ مَغْبُوٌّ فِي طَيِّ لِسَانِهِ .  
الكَلَامُ صِفَةُ الْمُتَكَلِّمِ . روستائیرا واگذار تاخود گوید . سخن آئینهٔ مرد سخنگوست . سخن گواه حال گوینده است . مرد را درسخن توان شناخت . بسته بی مغز چون دهان باز کند رسوا گردد . المرءُ فِي طَيِّ لِسَانِهِ لَا فِي طَلِّ لِسَانِهِ .

تا مرد سخن نگفته باشد عیب و هنرش نهفته باشد . سعدی  
آدمی مخفی است در زیر زبان این زبان پرده است بر درگاه جان . مولوی .  
مَنْ لَمْ يَكُنْ عِنَصْرَهُ طَيِّبٌ لَمْ يَخْرُجِ الطَّيِّبُ مِنْ فِيهِ .  
چو نیکو داستانی زد یکی دوست که خاموشی ز نادان سخت نیکوست . ویس ورامین  
ز دانش چو جان ترا مایه نیست به از خامشی هیچ پیرایه نیست . فردوسی .  
کسی کز او هنرو عیب بازخواهی جست بهانه سازو بگفتارش اندر آر نخست  
سفال را بتیانچه زدن به بانک آرند بیانک گردد پیداشکستگی زدرست . رشیدی سمرقندی .  
زبان در دهان ای خردمند چیست کلید در گنج صاحب هنر  
چو در بسته باشد چه داند کسی که گوهر فروش است یا پيله ور . سعدی .  
**ا ب ل ه گفت و کاهل باور کرد .** جامع التمثیل . مرد تن آسان حتی گفته ابلهی را بهانه کار نکردن خود کند .

**ا ب ل ه مادر زاد را دارو مدهید .** انوشیروان . از راحۃ الانسان . تَمَثَّلُ :  
بعض الداء مُلْتَمَسُ شِفَاهِ و داء الذُّوْكَ لیس لَهُ دَوَاءٌ . قیس ابن حطیم .  
**ا ب ل ه دید اشتری بچرا** **گفت اشتر که اندرین پیکار**  
**در کزیم مکن بعیب نگاه** **عیب نقاش میکنی هش دار**  
۲۵ هر چیز که هست آنچنان می باید تو ز من راه راست رفتن خواه . سنائی . نظیر :  
بسر چیز که هست آنچنان می باید آنچه که آنچنان نمی باید نیست . ختیم . (۱)

لبس فی الامکان اَبَدُ عُمَاكَانَ . غزالی (۲) هر چیزی بجای خویش نیکوست . شبستری .  
هر چیز که هست آنچنان می باید ابروی تو گر راست بدی کج بودی .  
اندرین ملک چو طاوس بکار است مگس . سنائی . لا مَعْطَلٌ فِي الْوُجُودِ .  
شاه را چون خزانه آرید چیز بد هم چو نیک در باید . سنائی .  
ازدها گر چه عمر کاهانست هم نگهبان گنج شاهانست

(۱) رباعی . برا خواجه طوسی نیز نسبت کنند .

(۲) Tout est au mieux dans le meilleur des mondes possibles .



- مار اگر چه بخاصیت نه نکوست  
مرگ هر چند بد نکوست ترا  
مرگ اینرا هلاک و آنرا برگ  
مدان بد هر آن بد نمائی که هست
- ۵ سیه مار کز کفچه شد زهر سنج  
همان زهر کو دشمن جان بود  
اهل هنر گر بشماري درند  
نی که تهی روید از خاک رود  
قهقهه زد کبک برقتار زاغ  
زاغ بدو گفت که پرواز کن
- ۱۰ هیچکسی نیست ز زیبا و زشت  
ابلهی را که بخت بر گردد  
ابلهی صد دیقی و دیبا  
نظیر: گفت چگونه می بینی این دیبای معلم را بر این حیوان لا یتعلم، گفتم خطی زشت
- ۱۵ است که باب زر نوشته است. سعدی.  
تن همان خاک گران سیه است ارچه  
شاره و آفت کنی گزته و شلوارش. ناصر خسرو.
- ابلهی گنت و احمقی باور کرد. گوینده و گرونده هر دو ساده لوح و خوش باورند.  
ابلهی کو روز روشن شمع کافوری نهد  
زود باشد کش دگر روغن نماند در چراغ. سعدی.
- ۲۰ رجوع با-راف حرام است، شود.  
ابلیس پیر بود بیندیش تا چه کرد  
بگزید بر بهشت خدا آتش سعیر.  
(طعن دگر بدو نتواند زدن عدو جز آنکه ژاژ خاید و گوید که نیست پیر...) فرخی.
- نظیر: از موی سیه مترسو از ابر سیید  
از موی سپید ترس و از ابر سیاه.  
جانان پدر ز پیرزن داد  
از شعبده شان هزار فریاد
- ۲۵ هر خانه که پیرزن نهد گام  
ابلیس در آنرا شود رام  
از فتنه پیر زن بهره یز  
چون پنبه نرم ز آتش تیز
- اول نفس این دمد بیانو  
حیف از تو که باشدت چنین شو.  
پیری و صد عیب چنین گفته اند.
- ابلیس چون شد ده کیا آتش زند در روستا. (.... شد روستا یا جوج رام  
سَدش اسکندر زند.) حضرت ادیب.
- ۳۰

ابلیس رفت و جنایتش برجا ماند . کج .

ابلیس ذقیه است گرانیه افقه اند . ( این رشوت خواران فقها اند شمارا . . . ) ناصر خسرو .

نظیر : مردم مدرسه را خوب شناسد یغما کافر من اگر این طایفه دین دارند . یغما .

أَبَى اللَّهُ أَنْ يَجْرِيَ الْأُمُورُ إِلَّا بِأَسْبَابِهَا . نظیر : زبی آلتان کارناید دُرُست . نظامی .

کار اسباب میخواید . عالم اسباب است . رجوع به از تو حرکت از خدا برکت ، شود .

أَتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَتَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ . قرآن کریم . سوره ۲ آیه ۴۱ آیا دیگران

را بنیکو کاری فرمان دهید و خویشتن را فراموش کنید . رجوع به آه از ابن واعظان منتبر

۱۰ . کوب ، شود .

اتَّخَذُوا آيَاتِنَا هُمْ جُنَّةً . قرآن کریم . سوره ۵۸ . آیه ۱۷ . سوگند های خویش را

سیر ( اغراض ) خود ساختند .

اترك التروك ولو كان ابوك . ترك را ترك گوی هر چند پدر تو است .

آلبته با جنگها و رقابت های قرون متوالیه بین ایران و توران ، نیا دان ما هیچوقت در ترکان ۱۵

که قومی وحشی و مخرب مدیتهای بشری بوده اند جز بدیده یزازی و نفرت ندیده و شعرای

پارسی زبان نیز که ترجمان بلیغ دلهای قومند ناچار این میل و عاطفه ملّی را فراموش نکرده

و در هر موقع مناسبی باظهار و اعلام آن پرداخته اند . اینک مثالی چند :

کسی را ز ترکان نباشد خرد کنز اندیشه خویش رامش برد . فردوسی .

بخندید و آنکه با فوس (۱) گفت که ترکان بدیدن پر بچهره اند ۲۰

وفا ناید از ترك هرگز پدید بجنگ اندرون پاك بی بهره اند . فردوسی .

وفا ناید از ترك هرگز پدید ز ایرانیان جز وفا کس ندید . اسدی .

ماخود ز تو این چشم نداریم از یراک ترکی تو و هرگز نبود ترك وفا دار . سنائی .

روی ترکان هست نا زیبا و گست زرد و بر چین چون ترنج آب خست . علی فردی .

۲۵ بایرانی چگونه شاد خواهد بود تورانی پس از چندین بلا کامد ز ابرانشهر بر توران . فرخی .

ترکمانی نام جتّ می شنید گفت آنجا غارت و تاراج هست ؟

از ایران جز آزاده هر گر نخواست گرفت از شما بنده هر کس که خواست . اسدی .

ترکان رهی و بنده من بوده اند من تن چگونه بنده ترکان کنم . ناصر خسرو .

جهان پر شور از آن دارد لب شیرین ترك من که ترکان دوست میدارند دائم شور و غوغا را . مغربی .

و عامه نیز این کراهِت را گاهی بصورت مثل به بیان آورده اند . مانند : ترك و حدیث دوستی قصه آب و آتش است . و ، ترکی را بده راه نمیدادید گفت تیر و ترکش مرا بخانه رئیس برید . و ، آمدند و کشتند و سوختند و بردند و رفتند (۱) . و زمانی باتعبیّرات مثلی ادا کرده اند . چون : ترکنازي کردن . بمعنی غارت و چپاول کردن . و ، ترکی تمام شد (۲) . یعنی نوبت هرج و مرج گذشت . و ، ترکی کردن که بمعنی بیرحمی و قساوت و بی ادبی و خشونت است . مثال

- ۱۰ . می نبینید آن سفیهانی که ترکی کرده اند  
با اینهمه ما را به ازاین داشت توانی  
ز ترکی کردن باد جهنده  
يك زمان باعاشق خود منی خور و دلشاد زی  
از چشمم آ بر آن چچك تو چكد سرشك  
مكن ترکی ای ترك چینی نگار  
حلقة زلفش مجنّبان جز بانگشت ادب  
چو در ترك تازی كند اهتمام  
این نیز نگفته نماند که نظر شعرا و عامه ایرانی در نظایر این امثال و تعبیرات بترکان  
نژاد است . نه همشهریان زردشت و فرزندان قطریان و حسین خلف و نه به قسمت عمده قفقاز و بخشی  
بزرگ از ترکستان امروزی که زبان ترکی را آموخته اند و بشهادت دقیق ترین تجسّسهای تاریخی و بگواهی  
دانش نژادشناسی ، خالص ترین ایرانیان و بلکه خود اصل و ریشه تمام نژاد آریایی میباشند .

(۱) عباراتی است که مردی بخارائی از فتنه چنگیز می کند .

۲۰ . (۲) نقل از مجموعه مترادفات طبع هندوستان . (۳) كچك بر وزن كچك نوعی از تبرزین باشد و با جیم فارسی هم آمده است و ترکان نجق گویند . برهان .

(۴) چنانکه در زبان فارسی در سایر زبانهای آریایی نیز مُرادف تعبیر مثلی (ترکی کردن)  
در نظیر همین معانی راجع بترکان هست . از جمله در زبان فرانسه گویند . C'est un vrai Turc  
این مرد براستی ترکان را مانند . یعنی نهایت نا تراشیده و بیرحم است . و

۲۵ . Traiter les ouvriers à la Turquie  
رفتاری درشت و خشن با آنها روا داشتن . و . Les amis ne sont pas des Turcs .  
دوستان با یکدیگر چون ترکان معامله نکنند . یعنی زقی و خشونت با دوستان سزاوار نیست . و  
کلمه Turquerie یعنی ترك گری بمعنی زُمختی و شدت و نیز بغل و کم بینی می آید . نقل از لاروس

**اتفاق آسمانی کند تدبیرهای مرد باطل .** ( بدین زودی ندانستم که ما را سفر باشد بمجل یا باجل . ولیکن . . . ) منوچهری .

**اتق شر من احسنت الیه .** از زیان و آسیب آنکه بدو نیکوئی کرده پرهیز کن . تمثیل : گفت حق است این ولی ای سیبویه **اتَّقَ شَرَّ مَنْ احْسَنَتْ إِلَيْهِ .** مولوی .  
 ۵ نظیر : سزای نیکی بدیست . سَمَنْ كَلَبَكَ يَأْكُلُكَ . مالی ذَنْبٌ إِلَّا ذَنْبٌ صُحِرَ .  
 با هر که دوستی خود اظهار میکنم خوابیده دشمنی است که بیدار میکنم .

**اتقوا فراسة المؤمن .** پرهیزید از تیز مغزی مؤمنان . اقتباس از حدیث : **اتقوا فراسة المؤمن فإنه ينظر بنور الله .** تمثیل :

تو اگر مؤمنی فراست کو      و ر شدی مؤتمن حراست کو  
 ۱۰ فال مؤمن فراست نظر است      وین ز تقویم و زیج ما بدر است  
 مؤمن از رنگ چهره بر خواند      هر چه دانا ز دفترش داند  
 دل مؤمن بسان آینه است      همه نقشی در او معاینه است . اوحدی .

**اتقوا من غضب الحليم .** از خشم بردباران پرهیز کنید . تمثیل :

بگاه صلح سبکروح تر ز حلم شجاع      بروز حرب گرانمایه تر ز خشم حلیم . رونی . نظیر :  
 ۱۵ تو از برد باران بدل ترس دار      که از تند در کین بتر بردبار . اسدی .  
 کمان تا فروتر بود خم پذیر      فرون باشدش سختی زخم تیر . اسدی .  
 بر آن منگر که دریا رام باشد      بر آن بنگر که بی آرام باشد . ویس و رامین .  
 از آن مترس که های و هو دارد ، از آن بترس که سر بُو دارد .

**اتقوا من مواضع التهم .** از بهتانگاهها اجتناب ورزید . نظیر : **مَنْ دَخَلَ مَدَائِلَ السُّوءِ**

۲۰ **إِثْمِهِ .** دَعِ الْعَاجِلَ لِطَمَلِ الْأَرْجُلِ . من کان یؤمن بالله والیوم الآخر فلا یقفن موافق التهم . حدیث .

جائی منشین که چون نهی پای      تهمت زده خیزی از چنان جای  
 صوفی که رود بمجلس می      وقتی بچکد پیاله بر وی  
 چون شهره شود عروس معصوم      پاکی و پلیدیش چه معلوم . امیر خسرو .  
 چو من خلوت نشین باشم تو مخمور      ز تهمت رای مردم کی شود دور . نظامی .

۲۵ **اثبات شیئی نفی ماعدا نمی کند .** لازمه بودن چیزی نبودن دیگری نیست .

**اثر النجابة ساطع البرهان .** ( فی التمهید یُنطقُ عن سعادة جَدِّهِ . . . ) نظیر :  
 إِنَّ الْجَوَادَ عَلَيْهِ فَرَارُهُ . نظر بحال تو پیداست کر بزرگانی .

**اثر ناله نی نیست مگر از نائی .** ( جُنُبُش خَلَقَ جَهَانَ از نَفْسِ رَحْمَتِ تُسْتِ . . . ) قاتنی .

**اجاره نشین خوش نشین است .** مُسْتَأْجَرٌ تَعْمَلُ سَوْءَ رِفْقَارِ هَمْسَايَكَانِ وَ خَرَابِیْ خَانِهِ  
 ۳۰ و بدی هوا و آب و امثال آن نکند . نظیر :

ایشجا نشد جای دیگر این خر نشد خر دیگر .

**اجتهاد مقابل نص است .** صاحب غرض و نفع خود خلاف ظن یا استدلال شما گوید .  
**اجرام چرخ را رسم است** که کارهای عظیم آورد به پیش رجال (تو از رجالی و ...) مَعزِی .

**اجع کلبك يتبعك .** سگ خویش گرسنه دار تا از دنبال تو آید . تمثیل :

آلت اشکار جز سگ را مدان کمترک انداز سگ را استخوان  
 زانکه سگ چون سیر شد سرکش شود کی سوی صید و شکاری خوش رود . موالوی .  
 نظیر : بی نیازی سپاه دلّ شه است . سنائی . لشکر از جاه و مال شد بد دل (۱) . سنائی .  
 اسب فریه شود شود سرکش . سنائی . لا تُوسِعَنَّ علی جُنْدِكَ فَيَسْتَفْهِنُوا عَنْكَ وَلَا تُضَيِّقَنَّ عَلَيْهِمْ  
 فَيَفْهَرُوا مِنْكَ . منصور عباسی . سَمَنَ كَلْبَكَ يَا كَلْبَكَ .

مردم سفله بسان گرسنه گریه گناه بنالید هزار و گنا بُخَرَد  
 تاش شکم خوار داری و ندهی چیز از تو چو فرزند مهریانت بُتَرَد  
 راست که چیزی بدست کرد و قوی گشت کر تو بدو بنگری چو شیر بُقَرَد . ناصر خسرو .

**اجل آفتاب است و ما شب نمیم** چو او بر دمد ما گسسته دمیم . حضرت ادیب .  
**اجل سگ چون برسد بمسجد خرابی کند .** نظیر : اجل سگ که رسد نان  
 چوپان خورد .

**اجل سگ که رسد نان چوپان خورد .** رجوع بقره قبل ، شود .

**اجل گشته میرد نه بیمار سخت .** نظیر :

مردی همه شب بر سر بیمار گریست چون صبح شد او بمرد و بیمار زیست . سعدی .  
 ای بسا اسب تیز رو که بمرد خَرَك لَنَك جان بمنزل برد . سعدی .

**اجل نامده قوی زره است .** (مرد را آهنین زره گره است) کنذا ( ... ) سنائی .

اقتباس از کلام علی علیه السلام : نَعَمْ الْجَنّ أَجَلٌ مُسْتَأَخَّرٌ . نظیر :

ای یومی من الموت آفر یوم ما قُدرَ آم یوم قُدر  
 یوم ما قُدرَ لَمْ أَخْشِ الرّدى و اذا قُدرَ لَمْ یَقْنِ العذر . منسوب بعلی علیه السلام .  
 دو روز حذر کردن از مرگ روان نیست روزیکه قضا باشد و روزی که قضا نیست  
 روزیکه قضا باشد کوشش ندهد سود روزیکه قضایست در آن مرگ روا نیست . پندار رازی .  
 مرد فرزانه کر بلا ترسد عجب ار فکر او خطا نبود  
 زانکه این حال از دو بیرون نیست یا قضا هست یا قضا نبود  
 گر قضا هست جهد نیست مفید و ر قضا نیست خود بلا نبود . ابن یمن

- دو نوبت حذر از در جنگ نیست      یکی روز مرگ و دوم روز زیست  
چو در زینهار قضا خفت تن      بشب نیز بستر بیدان فکن  
ز بالین وگر مرگ بر داشت سر      بسر گو دگر ناز بالین مَحَر . دهخدا .
- احب للناس ما تحب لنفسك .**      حدیث نبوی . آنچه خود را خواهی دیگرانرا  
۵ نیز آن خواه . رجوع بآنچه برخود میسندی بر دیگران میسند ، شود .  
**احتمای باید آنگهی دارو .**      ( قلعه را در مساز بی بارو . . . ) اوحدی . احتما  
پرهیز و خویشان داری در طعام و شراب است .  
**احتیاج ما در اختراع است .**      نظیر :  
زانگیزش و ساخت . فرقت چند      که این نخل کاراست و آن نخلبند  
۱۰ بدلها نیاز اوستادی قویست      کز او هر زمان صنعتی را نویست . امیر خسرو .  
روز بی آبی آسیا از شاش موشی گردد .      درگاه تنگی شبان از بُر تر نیز دوشد .  
**احتیاط باید کرد نویسندگانرا در هر چه نویسند ، که از گفتار باز توان**  
**ایستاد و از نوشتن باز نتوان .**      ابوالفضل بیهقی .      نظیر : ما کذب قر .  
**احذر عدوك مرة واحذر صديقك الف مرة .**      دشمن را یکبار بیم کن ودوست  
۱۵ را هزار بار .  
**احذر مباسطة الملوک .** ( . . . ) ولا تکن      ما عشت بالتقريب منهم وانقأ      فالقیث غوثک  
این طعمت و رُبما      ترمی بوارقه الیک صواعقا . )      نظیر : صاحب السلطان کراکب الأسد .  
و ما السلطانُ الا البحر عظمًا      و قربُ البحر محذورُ العواقب .  
از صحبت پادشه پرهیز      چون پنبه نرم ز آتش تیز . نظامی .  
۲۰ لا تصحب من لا یری لک من الحق ما تری له .      قرب سلطان آتش است از وی بترس .  
بدان کز همه چیز ها آشکار      سبکتر بگردد دل شهریار  
در پادشاهان امید است و بیم      یکی را سموم و دگر را نسیم  
چو چرخ است کردارشان گردد گرد      یکی شاد از ایشان یکی پر زرد  
گرت چند گستاخ دارد به پیش      چنان ترس از او کز بد اندیش خویش  
۲۵ مبین نرمی پشت شمیر تیز      گذارش نگر گاه خشم و ستیز . اسدی .  
**احذر من غراب .**      ترسنده تر از کلاغ . تمثیل :  
بودم حذور همچو غرابی برای آنک      همچون غراب جای گرفتم درین خراب . مسعود سعد .  
جز در غم عشق تو سفر می نکنم .      جز بر سر کھسار گذر می نکنم  
در عشق تو جز بجان خطر می نکنم      گر من زاغم چرا حذر می نکنم . مسعود سعد .

**اَحْرَزْ اَمْرًا اَجَلَهُ .** قاله على عليه السلام . حين قيل له اتلقى عدوك حاسرا (۱) . يقال هذا اصدق مثل ضربة العرب . میدانى .

**احسان همه خلق را نوازد آزادان را چو بنده سازد .** نظامی . نظیر:  
الانسان عبيد الاحسان . الرباح مع السباح . جُبِلَتْ القلوب على حُبِّ من احسن اليها و بُغِضَ من اساء اليها . حديث . السودان بالتمر يصطادون .

عدو را بجای خُشک زر بریز که بخشش کند گزند دندان تیز . سعدی .  
الناس اَكْبَش من أن يمدحوا رجلاً حتى يروا عنده آثار احسان .  
سخن آخر بدهان میگذرد موزی را سخش تلخ فخواهی دهش شیرین کن . سعدی .  
سك گیرنده چون دندان کنند باز تو حالی استخوانی بیشش انداز .  
دهن سك بلقمه دوخته به . سعدی .

**احسن الشعر ، يا ، اعذب الشعر اكذبه .** شعر هر چه بدروغ نزدیکتر زیباتر . تمثیل :

در شعر مبیح و در فن او چون اکذب اوست احسن او . نظامی .  
اعذب الشعر اكذبه کویند شعر او عذب نی و او کذاب . سوزنی .  
همانا که مستمعان و مطالعان این تاریخین معانی را از قبیل احسن الشعر اکذبه دانند . جهانگشای جوینی .

**احسن الى من اساء .** با آنکه بدی کرده نکوئی میکن . تمثیل :

بدی را بدی سهل باشد جزا اگر مردی احسن الي من اساء . سعدی .  
نظیر : بدانرا نيك داريد اى عزيزان كه خوبان خود عزيز و نيك روزند . سعدی .  
من بد كنم و تو بد مكافات دهی پس فرق میان من و تو چیست بگو . خیام .  
اگر زلت نبودى كهتران را عفو کردن نبودى مهتران را . ویس و رامین .  
خطای بندگان باید بهر حال که تا پیدا شود عفو بزرگان . جوهری هروی .  
گناه دوست عاشق دوست دارد ز بهر آنکه تازو در گزارد . ویس و رامین .  
با بد اندیش هم نکوئی کن دهن سك بلقمه دوخته به . سعدی .  
با بد و نيك وقت داد و ستد نکند هیچ نيك هرگز بد . سنائی .  
اگر پوزش نکو باشد ز كهتر نکوتر باشد آمرزش ز مهتر . ویس و رامین .

**وَ إِذَا خَاطَبَهُمُ الْجَاهِلُونَ قَالُوا سَلَامًا .** قرآن کریم سوره ۲۵ . آیه ۶۴ . وَ أَنْ تَعْفُوا أَقْرَبُ لِلتَّقْوَى .

قرآن کریم . سوره ۲ . آیه ۳۸ . الْكَاطِمِينَ الْغَيْظِ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ . قرآن کریم . سوره ۳ . آیه ۱۲۸ .  
إِنَّ اللَّهَ يُعَفِّرُ الذَّنْبَ جَمِيعًا . قرآن کریم . سوره ۳۹ . آیه ۵۴ . از بزرگان عفو بوده است از فرو  
دستان گناه . در عفو لذت است که در انتقام نیست . آلا صاغِرُ يَهْفُونَ وَالْأَكْبَارُ يَعْفُونَ . خير العفو  
ما كان على القدرة . العفو عند القدرة . العفو بعد الظفر من مكارم الأخلاق . العفو اولي بالكرم .

- المعقوبة آلاءُ حالات اقدره . العذر عند كرام الناس مقبول . اذا ملكك فأسجح .  
 اغف عني فقد قدرت و خيرا / مغفور عفو يكون بعد اقتدار .  
 حلق اگر از تو خست نا که خار / تو گدل خود از او دریغ مدار  
 وانکه دشنام داد از سر خشم / خاک پایش گزین چو سرمه به چشم  
 ۵ آنکه زهرت دهد بدو ده قند / وانکه از تو برد بدو پیوند  
 وانکه بد گفت نیکوئی گویش / ور نجوید ترا تو میجویش  
 وانکه سیمت نداد زر بخشش / وانکه یایت برید سر بخشش . سنائی  
 با تو گویم که چیست غایت حلم / هر که زهرت دهد شکر بخشش  
 کم مباش از درخت سایه فکن / هر که سنکت زند ثمر بخشش  
 ۱۰ هر که بخراشدت جگر بجفا / همچو کان کریم زر بخشش  
 از صدف یاد گیر نکته حلم / آنکه بُرد سرت گهر بخشش . (۱)  
**احسن كما احسن الله اليك .** با خلق کرم کن که خدا با تو کرم کرد .  
**احسن يحسن اليك و ابقى يبق عليك .** نیکی کن تا با تو نیکی کنند و مدارا  
 کن تا با تو مدارا کنند .  
 ۱۵ **احلى من ميراث عمه الرقوب .** نقل از العراضه . شیرین تر از مرده ریگ  
 عمه بی فرزندی .  
**احمدك استا نرفت روزیکه رفت آدینه بود .** نظیر : پیر زن نمرود  
 تا روز بارانی .  
**احمدك بهيمه نمیرفت بردندش .** نظیر : ما را از مدرسه بیرون می رویم .  
 ۲۰ **احمدك خوشرو بود آبله هم بر آورد .** تمثیل :  
 احمدك را که رخ نمونه (۲) بود آبله بر دمد چگونه بود . نظامی .  
 نظیر : مبارك خوشکل بود آبله هم در آورد .  
**احمدك را که رخ نمونه بود آبله بر دمد چگونه بود .** نظامی  
 رجوع بفقره قبل شود .  
 ۲۵ **احمق را ستایش خوش آید .**  
**احمق من هبنقه .** هبنقه از حمای مشهور عرب است که وقتی گردن بندی بخود آویخت  
 برسیدند این را بچه کار است گفت تا باد دیگران بدل نشوم . برای مزید شرح رجوع بمجمع الامثال میدانی شود .

(۱) این قطعه را باسم خوارزمشاه الدین محمد حافظ با تصحیفی چند ضبط کرد، اندر و در دیوانی خطی نیز

بنام ابن یحیی دیده ام . (۲) نمونه ، زشت و نازیبا است .



احمقی گفت و احمقی باور کرد . رجوع به ابلهی گفت . . . . . شود .  
 احوال یکی را دو بیند . در نظایر گویند .  
 اخاك من واساك . برادر آن باشد که با برادران مال در میانه نهد . تمثیل ؛  
 با کله کی بود در اخوت باك ( کذا ) زنکه گفتند اخوك من واساك . سنائی .  
 اخ نقش را پیش مرغ نمایاندازد . بسیار بغیل است .  
 اختلاف العلماء رحمه . بایزید بسطامی . نقل از کشف المحجوب . رجوع بفقرة  
 بعد ، شود .

اختلاف امتی رحمه . حدیث . مقصود ارشاد به سعی در طلب حقایق است که البته  
 در طریق آن مشاجره و جدل بکار است .

۱۰ اختیار فسخ نگذاشته ایم . بمزاح بمیهمان که چیزی از ما حَصَر نخورد گویند  
 و مراد آنکه گویا گمان کرده اید پس از رفتن شما خوردنیها را بفروشنده پس خواهیم برد  
 و ازینرو نمیخورید .

اختلاف دشمنان پیروزی دیگر است . نظیر ؛

۵۱ چو در لشکر دشمن افتد خلاف تو بگذار شمشیر خود در غلاف . سعدی .  
 چو گرگان پسندند بر هم کردند بر آساید اندر میان کوسیند  
 چو دشمن بدشمن شود مشغول تو با دوست بنشین بآرام دل . سعدی .  
 اخوك دينك فاحتط لدينك . برادر تو دین دیگر تست همان احتیاط که در کار  
 دین کسی در کار برادر کن .

۲۰ اخوك من صدقك النصيحة . برادر تو آنکس باشد که عیب تو از تو نپوشد . نظیر ؛  
 آلرَجُلُ مرآت اخیه .

ادب از که آموختنی گفت از بی ادبان . ( لقمانرا گفتند .... که هر چه از  
 فعلی بد ایشان در نظر م ناپسند آمد از آن پرهیز کردم . ) سعدی .

۲۵ أدب النفس خیر من ادب الدرس . فرهنگ و نگاهداشت که درمیش و نهاد مرد  
 باشد نیکوتر از آنست که با آموختن و خواندن بدست کنند . نظیر ؛ بر بسته دگر باشد و بر  
 رسته دگر . ملای فقیه و صوفی دانشمند این جمله شدی ولیک مردم نشدی .  
 آخوند شدن چه آسان ، مردم شدن چه مشکل .

ادب مرد بهتر از زر اوست . ( بی ادب را بزرگو که نکوست . . . ) مکتبی .  
 ادخلوا البيوت من ابوابها . بخانه ها از در خانها در آئید . یعنی هرکار را از راه  
 و طریق مخصوص آن آغاز کنید . تمثیل ؛

۳۰ کر می جوئید دَر بی بها اَدْخُلُوا الْاَیَاتِ مِنْ ابوابها . مولوی .

اطلبوا الأرزاق من أسبابها ادخلوا الأوطان من ابوابها . مولوی .  
نظیر : کار را از راهش داخل شو .

**ادروا الحدود بالشبهات .** مینکه گمان خلاف آید از کیفر های دینی متهم چشم پوشید .  
**ادفع بالتي هي احسن السيئه .** قرآن کریم . سوره ۲۳ . آیه ۸۹ . بدیها را ازرونی  
هرچه نیکوتر دور کن .

**اذا اتاكم كريم قوم فاكرموا .** حدیث . چون رادمرد خاندانی بر شما در آید مقدم  
او را کرامی دارید . اقتباس : چون پسر حاتم بنزدیک پیغمبر صلوات علیه و آله آمد رداء خود  
برگرفت و اندر زیر وی بگسترده و گفت . . . كشف المحجوب .

**اذا اراد الله انفاذ قضاءه و قدره سلب من ذوی العقول عقولهم .** چون  
خدای فرمان خود را ندن خواهد خرد خردمند ان برگیرد . رجوع به اذا جاء الفضا  
ضاق الفضا شود .

**اذا اراد الله تعالى بامة خيراً جعل الملك في علمائها و العلم في ملوكها .**  
چون خدای مردمانی را نیکی خواهد ، پادشاهرا به دانشمندان آنان دهد و دانش را به  
پادشاهان ایشان ارزانی فرماید . نقل از رساله سیر وسلوك خواجه طوسی .

**اذا اراد الله بقوم خيراً مطرهم بالليل و شمسهم بالنهار .** آنگاه که خدای  
مردمرا نیکی خواهد شب بر آنان باران فرستد و روز فروغ خورشید ارزانی فرماید .

**اذا اراد الله بقوم سوءاً فلا مرد له .** ( . . . و ما لهم من دونه من وال . ) قرآن  
کریم . سوره ۱۲ . آیه ۱۲ . چون خدای برای گروهی بدی پسندد هیچ چیز آنرا باز نتواند داشت .  
**اذا اراد الله شيئاً هياً اسبابه .** چون خدای انجام کاری خواهد افزار کار آن  
فراهم سازد .

**اذا اراد الله هلاك نملۃ ابت لها جناحين .** نقل از العراضه . و از عتبی .  
چون خدای تباه کردن موری اراده فرماید دو بال بر او رویاند . نظیر : اذا جاء آجل البعير  
حام حول البير . مؤلّد . نظیر :

اشتر چو هلاك گشت خواهد آید بسر چه ولپ جر . ناصر خسرو .  
**اذا اردت ان تعذب عالماً فاقرن به جاهلاً .** چون شکنجه و آزار دانشمندی  
جویی او را با نادانی هم نشین کن .

**اذا اشكل عليكم شيء من كتاب الله فاقیموا عليه شهادة من الشعرفان**  
**الشعر ديوان الادب .** عبدالله بن عباس . چون پاره از کتاب خدای بر شما دشوار  
شود بگوای چکامه ها دست برید چه چکامه ها فرهنگنامه ها باشند . رجوع به الشعراء  
امراء الکلام ، شود .

اذا اعشبت فانزل . نظیر : و اذا انتهت الى السلامة في مداك فلا تجاوز .

اذا المرء افشى سره بلسانه فصدر الذی يستودع السراضيق .

چون سینه مرد برای نگاهداشتن راز خویش تنگ باشد ناکزیر سینه آنکه راز را بدو سپرده است تنگ تر بود .

اذا المرء لم يدنس من اللوم عرضه فكل رداء يرتديه جميل .

آنگاه که دامان مرد بیغاره و سرزنش آلوده نباشد هر پوششی او را باندام است .

اذا المرء لم يعرف مصالح نفسه و لاهو ما قال الاحبة يسمع

فلا ترج منه الخيرو اثر که انه بايدي صروف الحادثات سيصفع .

نقل از تاریخ گیلان مرعشی .

چون مرد خود نیک و بد خویش نشناسد و اندرز دوستان نیز گوش نگیرد ، او را بگذار

و امید نیکی از وی یُر چه دیری نیاید که بتپانچه پیش آمدهای روزگار گرفتار آید . نظیر .

مَنْ لَمْ يُؤدِّهِ الْاَبْوَانُ ، يُؤدِّهِ الْمَلَوَانُ . شمس المعالی قابوس .

هر که کمتر شنید پند پدر روزگارش زیاده پند دهد

و آنکه را روزگار پند داد تیر زهرآب داده پند دهد . ملك الشعراء بهار .

اذا انت اكرمت الكريه ملكة و ان انت اكرمت اللئيم تمردا

( و وضع الندى في موضوع السيف بالعلمي مُضَرَّ كوضع السيف في موضوع الندى ... )

اذا انتهى الامر الى الكمال عاد الى الزوال . نقل از المرأضه . رجوع به

اذا تم امرٌ دَنَى نَقَصَهُ ، شود .

اذا انتهى المده لم ينفع العده . مروان حاز . نقل از تاریخ گویده . چون

روز مرد پایان رسد ساخت و آمادگی یا فرونی و بسیاری یاران او را سودی نکند . (۱)

اذا بلغ الكلام الى الله فامسكو . حدیث . چون سخن در ذات باری تعالی رسد

زبان درکشید . نظیر : تَفَكَّرُوا فِي آلاءِ اللَّهِ وَلَا تَفَكَّرُوا فِي ذَاتِهِ . حدیث . تَفَكَّرُوا فِي صِفَاتِ اللَّهِ

وَلَا تَفَكَّرُوا فِي ذَاتِ اللَّهِ . حدیث .

اذا تغير السلطان ، تغير الزمان . رجوع بفترة بعد شود .

اذا تغير نية السلطان فسد الزمان . علي عليه السلام . چون دل پادشاهان بگرد روزگار

تباهی کرد . نظیر : اذا تَغَيَّرَ السُّلْطَانُ تَغَيَّرَ الزَّمَانُ .

چنین گفت زن کی گرانایه شوی مرا بپهده نیست این گفتگوی

چو بیداد گر شد جهاندار شاه بگردون تنابد بباست ماه

به پستانها در شود شیر خشك نباشد بنافه درون بوی مشك

- زنا و ریا آشکارا شود      دل نرم چون سنک خارا شود  
بدشت اندرون گرگ مردم خورد      خرد منهد بگریزد از بی خرد  
شود خایه در زیر مرغان تباه      هر آنکه که بیداد گر گشت شاه . فردوسی .
۵. **اذا تم امر د نی نقصه      توقع زوالا اذا قيل تم . تمثل :**  
برسانیدم این سخن بکمال      می بترسم که راه یافت زوال  
چون بغایت رسد سخن بجهان      زود آید در آن سخن نقصان . سنائی .  
چو ملکوت را پدید آمد زوالی      کمالات را شود پیدا زوالی . از تاریخ گریده .  
نظیر : چو گشتی تمام آیدت کاستی . اسدی . فواره چون بلند شود سر نگون شود .  
۱۰. **استرع فی نقص امری ثمانه . زیاده الفرء فی دنياه نقصان . و من عمره نكسه فی الخلق .**  
قرآن کریم . سوره ۲۶ . آیه ۶۸ .  
از آن سرد آمد این کاخ دلایز      که تا جاگرم کردی گویدت خیز . نظامی  
هر آنچه بغایت رسد ناچار نهایت مُستعقب آن شود . مرزبان نامه .
۱. **اذا جاء اهل البعير حام حول البير . مؤلّد . نظیر :**  
اشتر چو هلاک گشت خواهد آید بسر چه و لب جرّ . ناصر خسرو .  
رجوع به اذا اراد الله هلاك نَمْلَةٍ ... شود .
- اذا جاء الاحتمال بطل الاستدلال .**
۲. **اذا جاء الطعام بطل الكلام .** مَثَلی است که شکم پرستان برای مزید یافتن فرصت  
گویند . لیکن انبساط و سخنان خوش بی شبهه برای اطالة خوان و گوارش غذا سودمند است .  
**اذا جاء القدر ، عمی البصر ، یا غشی البصر .** علی علیه السلام .  
قضا چون زگردون فروهشت پر      همه عاقلان کور گردند و کر . فردوسی .  
اقتباس : آدمآ تونیستی کور ازبصر      ليک اذا جاء القضا عمی البصر . مولوی .  
زان امام المتقین داد این خبر      گفت اذا جاء القضا عمی البصر . مولوی .  
۲. **ایکه عقلت بر عطارد دق کند**  
عقل و عاقل را قضا احق کند  
سبلت را بر کند یک یک قدر      تا بدانی کالقدر یعمی البصر . مولوی .  
نظیر : چون قضا آید طیب آبله شود . اذا جاء الحین حارت العين .  
چون قضا پیرون کند از چرخ سر      عاقلان گردند جمله کور و کر . مولوی .  
من مدتی کردم حذر از عشقت ای شیرین پسر      آخر در آمد دل بسر جاء القضا عمی البصر . سنائی .  
رجوع بفقرة بعد شود ، ۲

## اذا جاء القضاء ضاق الفضا . اذا حان القضاء ضاق الفضا . تمثّل :

- مرحبا يا مجتبی یا مرتضی  
 هست صد چندین فنون های قضا  
 گفت اذا جاء القضاء ضاق الفضا  
 تُحَجِّبُ الأبصار اذا جاء القضاء . مولوی .  
 چون قضا آید شود تنگ این جهان  
 عقل میگفت این اذا جاء القضاء ضاق الفضا  
 از قضا حلوا شود رنج دهان . مولوی .  
 جان آن میگفت اذا جاء القدر ضاع العذر . سنائی .  
 تنگ بد بر ما فضای عافیت بی هیچ جرم  
 این چنین باشد اذا جاء القضاء ضاق الفضا . سنائی .  
 نظیر : اذا جاء القدر عَمِيَ البصر . مال الرجال مع القضاء مُحَالَةٌ . اذا اراد الله نفاذ قضائه وقدره  
 سلب من ذوي العقول عقولهم . اذا دَخَلَ القدر بَطَلَ العذر . علي عليه السلام . قضای نبشته  
 نشاید سترد . فردوسی .

- قضا رفت و قلم بنوشت فرمان  
 ترا جز صبر کردن چیست درمان . ویس و رامین .  
 قضا دگر نشود گر هزار ناله و آه  
 بشکر یا بشکایت برآید از دهی . سعدی .  
 قضای خدا بر نکرده برای . فردوسی . قضا را دست بر مردم دراز است . ویس و رامین .  
 چون قضا آید چه سود از احتیاط . مولوی .

- قسمی که مرا نیافریدند  
 گر سعی کنم میسر نیست . سعدی .  
 چون خدا خواهد که مردی بفسرد  
 سردی از صد یوستین هم بگذرد . مولوی .  
 اگر محول حال جهانیان نه خداست  
 چرا مجاری احوال بر خلاف رضا است . مولوی .  
 چون قضا آید طیب ابله شود  
 وان دوا در نفع هم گمره شود . مولوی .  
 خدا کشتی آنجا که خواهد برد  
 اگر نا خدا جامه بر تن درد . سعدی .  
 از چرخ گردون که یابد گذر . فردوسی . عرف الله بفسخ العزائم ونقض الهمم . علی علیه السلام .  
 الْمُقَدَّرُ كائن . العبدُ يُدَبِّرُ والله يُقَدِّرُ . اذا اراد الله بقوم سوءً فلا مرد له . . . قرآن کریم . سوره ۱۳ .  
 آیه ۱۲ . نیابی تو بر بندیزدان کلید . فردوسی . اذا حَلَّتِ التقادیر زَلَّتِ التدابیر . علی علیه السلام .  
 اذا دَخَلَ القدر بَطَلَ العذر . علی علیه السلام .

## اذا جاء القضاء می البصر . تمثّل :

- من مدتی کردم حذر از عشقت ای شیرین سر  
 آخر در آمد دل بر جاء القضاء عَمِيَ البصر . سنائی .  
 رجوع بقره قبل ، شود .

اذا جاوز الشیء حده انعکس الی ضده . چون چیزی از سامان وحد خود در گذرد  
 بعینه خویش بدل شود .

- اذا حَلَّتِ التقادیر زَلَّتِ التدابیر . علی علیه السلام . رجوع به اذا جاء القضاء  
 ضاق الفضا ، شود . در العراصة ، اذا حَلَّتِ المقادیر بطلت التدابیر ، مضبوط است .

**اذا دخل القدر بطل الحذر .** علي عليه السلام . تمثل :

جمله گفتند اي حكيم با خبر الحذر دَع ليس يَفنى عن قدر . مولوى .  
رجوع باذا جاء القضا ضاق القضا . شود .

**اذا رأيت امور اعنها القلوب تفتت فتش عليها تجدها عن النساء تأت . (۱)**

نظير: ما تركت بعدى فتنة اصر على الرجال من النساء . حديث . المرأة السليطة حية تسعى مادامت حية تسعى .

**اذا زل العالم زل بزلته العالم .** پای لغز دانشمندان پای لغز جهانست . نظیر :

اذا فسد العالم فسد العالم . ماهی از سر گنده گردد نی زدُم . مولوی .

هر چه بگشدد نمکش میزنند وای بوقتی که بگشدد نمک .

**اذا ساء فعل المرء ساءت ظنونه .** تباه کاران بد گمان باشند .

**اذا طلع الصباح بطل المصباح .** نقل از کشف المحجوب . چون بامداد در آید

چراغ چه باید . نظیر . اطف السراج فقد طلع الصبح . علی علیه السلام .

**اذا عظم المطلوب قل المساعد .** کارهای شگرف را دستیاران کم افتد . نظیر :

الف مجیز ولاغواص .

**اذا فسد العالم فسد العالم .** چون دانشمندان را روی بتباهی باشد جهانیان بسوی تباهی

گرایند . رجوع به اذا زل العالم . . . شود .

**اذا قامت القیمه وید احدکم غرسه فلیغرسها .** حدیث . هم آنگاه که رستاخیز بیای

میشود هرگاه در دست نهایی دارید بنشانید .

**اذا قدرت علی عدوك فاجعل العفو عنه شکراً للقدرة .** چون بر دشمن دست

یابی بسیاس پیروزی خویش از او در گذر .

**اذا قل مال المرء قل حياؤه** وضاقت علیه ارضه و سماؤه

**واصبح لا یدری وان کان حازماً** اقدامه خیر له ام وراؤه .

رجوع به از تو حرکت از خدا برکت ، شود .

**اذا کان الطباع طباع سوء فلا یغنیك تادیب الادیب ( . . . )** فتن ینجی العلیل

من البلیا اذا کان البلاء من الطیب . ) رجوع به آهنی را که موریانه بخورد . . . شود .

**اذا کان الغراب دلیل قوم** فبشرهم سبیل الهی لکننا . تمثل :

هست دانا و دلیل همه مولا قاسم خوش دلیلی است اذا کان غراباً برخوان . باباسودائی .

بر پی صاحب غرض رفتم بیقتادم زراه این مثل نشیده باری اذا کان الغراب . انوری .

تا سر از لفت دلیل دل شد اندر راه عشق هر زمان باخوشتن گویم اذا کان الغراب . قاتانی .

نظیر: هر کرا راهبر زغن باشد گذر او بمرغزن باشد. رودکی.  
 هر آنکو زاغ باشد رهنمایش بگورستان بود پیوسته جایش. ویس و رامین.  
 کسی را صجا کور شد رهنمون بماند برادران اندرون. فردوسی.  
 چون کرکست دلیل بود زاغ رهنمون دانند عاقلان که کجا باشد گذار. حضرت ادیب.  
 هر آنکس را که باشد راهبر بوم نه بیند جز که ویرانی برو بوم. ناصر خسرو.  
 هر که دری کلاغ رود در خرابی منزل کند. کوری دگر عصا کش کوری دگر شود. رجوع به  
 آه از این واعظان منبر کوب، شود

اذا كان رب البيت بالدف مولعا فشيمة اهل البيت كلهم رقص.

اذا كان وجه العذر ليس بواضح فان اطراح العذر خير من العذر.

۱۰ از تاریخ کیلان مرعشی. رجوع به عذر لنگ شود.

اذا كنت مناطحا فنا طح بذوات القرون. نظیر: اگر مردی سربانه را بشکن.

اذا لم تستحي فاصنع ما شئت. تمثیل:

آدمی چون بداشت دست از صیت هر چه خواهی بکن که فاصنع شیت. سنائی.  
 رجوع به آدمی چون بداشت.... شود.

اذا لم تستطع امر افدعه و جاوزه الى ما تستطيع. عمرو معدی کرب.

اذا لم تغلب فاخاب. چون با دشمن بزور بر نیائی در فریب وحیل زن.

اذا لم يساعد المقادير صرف التدابير. امین پسر هارون الرشید.

اذا لم يعنك الجد فالجد باطل وسعيك في ما لم يقدر مضيع. از العراضه.

اذا لم يكن يغنى الفرار من الردى على حالة فالصبر اولى واحزم.

ابی فراس حمدانی.

۲۰

اذا ما كنت في امر مروما فلا تقنع بمادون النجوم. (تري الجبناء

ان العجز حزم وتلك حذيفة الطبع اللثيم تطعم الموت في امر صغير كطعم الموت في امر عظيم...)

اذا يئس الانسان طال لسانه (... كشتور مغلوب يصوّل على الكلب.) سعدی.

اذكروا موتكم بالخير. گذشتگان خویش را بنیکی یاد کنید. تمثیل:

۲۵ مرا طعنه مزین در عشق فرهاد بنیکی کن غریب مرده را یاد. نظامی.

گر بدو نیک کرد روی نهفت از پس مرده بد نباید گفت. نظامی.

گر بدی کرد چون بنیکی خفت از پس مرده بد نباید گفت. نظامی.

اذل من اموى بالكوفة يوم عاشوراء. نقل از العراضه. خوار تر از مردی

از بنی امیه بکوفه در روز عاشورا. نظیر: مثل بوبکر سبزواری.

۳۰ سبز وار است این جهان کج مدار ما چو بوبکریم دروی خوارو زار. مولوی.

اذن الکَرِیم عن الفَحشاء صماء . کوش مرد بزرگوار از ناپسند آ کر و کران باشد .

اذن در شیئی اذن در لوازم شیئی است . قاعدهٔ فقهی است و مراد معلوم .

ارادهٔ خدا بر محال تعلق نگیرد . اصلی از حکمت الهی است .

ارباب الدول ملهمون . نظیر :

۵ . خاطر شاه را چو آینه دان همه نقشی در او معاینه دان . اوحدی .

نا شنیده هر چه علمی هست و باشد داند او جبرئیلش هر شبی گوئی همی تلقین کند . قطران .

ار چه از چوبند هر دو به بود منبر ز دار ( گر چه از طبعند هر دو به بود شادی ز غم و . . . ) عنصری .

ارحم ترحم . تمثیل :

۱۰ . بی رحمتم این چنین چه مانندی اِرْحَمْ اِرْحَمْ مگر نخواندی . نظامی .

ارخصی اقتدت بدیده منال سوی آنکس نگر که زاینیاست . مسعود سعد .

نظیر : هر گر از دور زهان ننالیدم و روی از گردش آسمان در هم نکشیدم مگر وقتیکه پایم برهنه بود و استطاعت پای پوشی نداشتم تا بجامع گوفه در آمدم دلتنگ ، یکرا را دیدم که پای نداشت سپاس نعمت حق بجای آوردم و بر پی کفشی صبر کردم . سعدی .

۱۵ . اردانی خواست کام در کام رسی . ( ایدل خواهی که در دل آرام رسی بی بیماری

بدان مه تام رسی با او برادر دل بزی ایدل از آنک . . . ) از قابوسنامه . رجوع بخواستن توانستن است ، شود .

ارزان بعلت گران بحکمت . رجوع بمثل بعد شود .

ارزان خری انبان خری . نظیر : ارزان بعلت ، گران بحکمت . هیچ گرانی بی حکمت

۲۰ . نیست و هیچ ارزانی بی علت . فراخور بلغور سماع باید کرد . هر چه پول میدهی آش میخوری .

بی مایه فطیر است . بقدر دوغت میزنم پنبه . هر چه پولت میزنند پنبه . بقدر کماجت کون کننده ام .

ارزان یافته خوار باشد . تمثیل :

من بچشم یار از آن خوارم که ارزان یافته است چون ببینی خواری هر چیز ز ارزانی بود . قطران .

۲۵ . نظیر : هر چه آسان یافتی آسان دهی . جلال الدین رومی .

ارزن پهن کرده ام . گویند کسی از ملا نصرالدین طنبابی بعاریت خواست مُلا گفت

بر آن ارزن گسترده ام . مرد پرسید چگونه بر طناب ارزن گسترند . گفت چون مقصود بهانه است این نیز بس است . رجوع به اگر عذر است . . . . شود .

ارزن نما ورینگ پیما . تمثیل :

۳۰ . در کار های دینی و دنیائی جز همچنان مباش که بنمائی



زندهار تا بسیرت طراران ارزن نوده ریگ نیمائی . ناصر خسرو .  
نظیر : کندم نما وجو فروش .

**ارسطو بمیرد چو بیچاره کرد .** ( وزن دم زحمت که هنگام مرگ .... ) حافظ .  
رجوع به از مرگ خود چاره نیست ، شود .

**۵ . ارسل حکیمًا ولانوصه .** نظیر : حکیم را بوصیت کردن حاجت نیست . قرّة العیون .  
تخیر اذا ما کنت فی الامر مُریلاً قَبْلُغ آراء الرجال رَسُولها .

**ارض الله واسعه .** ( و .. آتَا یُوْقَى الصّابِرُونَ اَجْرَهُمْ بِغیر حساب . سورة ۳۹ . آیه ۱۳ ) . اقتباس :  
تو بگردی او بگردی مودعه زانکه ارض الله آمد واسعه . مولوی .

نظیر : الم تکتن ارض الله واسعة فُتْهاجروا فیها . قرآن کریم . سورة ۴ . آیه ۹۹ . ملک خداتنگ نیست .

۱۰ بهیج یار مده خاطر و بهیج دیار که برو بحر فراخ است و آدمی بسیار . سعدی .  
بهر دیار که در چشم خلق خوار شدی سبک سفر کن از آنجا برو بجای دگر  
درخت اگر متحرک شدی ز جای بجای نه جور اده کشیدی و نه جفای تبر .  
سفر کن ز جایی که ناخوش بود کزین جای رفتن بدان تنگ نیست  
وگر تنگ باشد ترا جایگاه خدای جهان را جهان تنگ نیست .

۱۵ سعدیا حبّ وطن گرچه حدیثیست صحیح نتوان مرد بسختی که من اینجا زادم . سعدی .  
رجوع بسفر مرئی مرد است ... ، شود .

**۵ . ارمغان ملخ پای مور است :** تمثّل :

پای ملخی نزد سلیمان بردن عیب است ولیکن همراست از موری .  
توسلیمانی و من مومر و جز مور ضعیف نزل پای ملخی نزد سلیمان که برد . ابن یمین .  
۲۰ دجله بود قطره از چشم کور پای ملخ پر بود از دست مور . نظامی .  
اگر بریان کند بهرام کوری نه چون پای ملخ باشد ز موری . سعدی .  
همی شرم دارم که پای ملخ را سوی بارگاه سلیمان فرستم . انوری .  
شعر فرستادنت دانی ماند بچه مور که پای ملخ نزد سلیمان برد . جمال الدین .  
نظیر : اِنَّ الْقَدَايَا عَلٰی مَقْدَارٍ مُّهْدِيهَا . برگ سبزیست تحفه درویش . از درویشان برگ سبزی ،  
از رندان قاب گرگی .

**۲۵ . اربد حیائه و یرید قتلی .**

**از آب دیده کسی آسیا گردانیدن .** کسی را بگریستن بسیار ناچار کردن . تمثّل :  
هر آنکسی که سراز حکم تو بگرداند بر آب دیده او آسیا بگردانی . معزی .

**از آب زنده بود خلق و زاب نیست گزیر .** ( خدای فائده مهرش اندر آب نهاد .... ) عنصری . نظیر : و جعلنا من الماء کُلَّ شَیْءٍ حَیٍّ . قرآن کریم . سورة ۲۱ . آیه ۳۱ .

از آب و گل در آمدن ، از آب و گل در آوردن . بعد مردها رسیدن ،

یا رسانیدن .

از آتش بهره دود داشتن . از آتش هنوز دود دیدن . از آتش دود بودن .

تمثل : بدو گفت مگری گرین سود نیست از آتش مرا بهره جز دود نیست . فردوسی .

۵ یاد آید ترا گفتار من زود گرین آتش نبینی بهره جز دود . ویس و رامین .

بمال و ملک و باقبال دهر غره مشو که تو هنوز از آتش ندیده جز دود . ناصر خسرو .

چو دود است بی هیچ چیز آتش او چو بید است بی هیچ برمیوه دارش . ناصر خسرو .

من از تو هیچ ندیدم هنوز خواهم دید ز شیر صورت او دیدم و ز آتش دود . سنائی .

از آتش ترا بیم چندان بود که دریا بارآم جنبان بود . ( .... ) چو

۱۰ دریای سبز اندر آید ز جای ندارد دم آتش تیز پای . ( .... ) فردوسی .

از آتش کجا بر دمد باد سرد . ( که دشمن همی دوست باید کرد .... ) فردوسی .

از آتش نبینی جز افروختن جهانی چو پیش آیدش سوختن . فردوسی .

از آسمان افتاده ام . جله ایست که عامیان در مراعات بجای ( من متصرفم و

دست تصرف قویست و ازینرو اثبات غاصب بودن من بر خصم من می باشد ) گویند .

۱۵ یکی بوزیر نظام ، ( حاکم طهران در زمان ناصر الدین شاه ) که مردی سخت عامی ولیکن

بسیار هوشیار و زیرک بود شکایت برد که : فلانی خانه من بغصب تصرف کرده است ، و

آدله خویش بنمود . حاکم بر صحت دعوی اویقین کرد ، غاصب را بخواند و اسناد ملک او

بخواست . او گفت ، از آسمان افتاده ام و خانه از من است . وزیر فرمود تا او را به بستند

و فراوان بزدند و از آن پس بذیق بودن مدعی او حکم فرمود ، و غاصب را

۲۰ گفت دانی از چه بزدن تو فرمان دادم . گفت حضرت حاکم بهتر داند . گفت خوانستم

بهوش باشی تا سپس چون از آسمان افتی بخانه خویش افتی و آزار دیگران ندهی .

از آسمان کلاه می بارد اما بر سر آنکه سر فرو دآرد . خواجه عبدالله

انصاری . رجوع به از تو حرکت از خدا برکت ، شود .

از آسمان هر چه بارد زمین بر داشت کفد . نقل از مجموعه مختصر از امثال

۲۵ فارسی طبع هندوستان .

از آسیا باگ است . ( فلان ... ) مکان و محلی ندارد ، بجزی نیست . تمثل :

با تو باشم درست شش دانکم بی تو باشم از آسیا بانگم . سنائی .

از آسیا که بیرون میروی تو را با سنگ و پاسنگ چکار . درامری

که سود و زیانیت نباشد از چه دخالت کنی .

۳۰ از آسیا من میایم تو میگوئی پستا نیست ؟ پستا بمعنی نوبت است .

نظیر: من از بغداد میآیم تو تازی میگوئی.

از آن بخش کایزد بکرد است پیش نه کم گردد از رنج روزی نه یش. اسدی.  
رجوع به از تو حرکت از خدا برکت، شود.

از آن پروریدم من این تار را که تا دستگیری کند یار را.

۵ ( پرروی گفت و سپید شنود ز سر شعر گلنار بکشود زود  
کنندی کشاد او ز سرو بلند کس از مشک آنسان نیچند کند  
خم اندر خم و تار بر تار بر بر آن عنبرین تار بر تار تر (کذا)  
فرو هشت کیسو از آن کنگره که یازید و شد تا بزین یکسره  
پس از باره رودابه آواز داد که ای پهلوان بچه گردد زاد  
کنون زود بر تاز و بر کش میان بر شیر بگشای و چنگ کیان  
بگیر این سر کیسو از یکسوم ز بهر تو باید همی یکسوم  
..... ) فردوسی.

ولی پهلوان ایرانی فردوسی بی گمان از زنی هر چند معشوقه بود یاری نپذیرفت و از  
رهی گمند گرفت و بکنکره انداخته نزد معشوقه رفت.

۱۵ از آن پر هنر بی هنر چون بود ؟ (.... که آموزگارش فریدون بود.)  
تصحیف شعر فردوسی است که فرماید:

چنان نامور بی هنر چون بود که آموزگارش فریدون بود.

از آن پیش بس کن که گویند بس. ( بیندیش و آنکه بر آور نفس و ... ) سعدی.

از آن ترس کو از تو ترسان بود. ( ... دگر آنکه هزمان دگرسان بود. ) اسدی.

۲۰ نظیر: از آن کرتو ترسد بترسای حکیم و گر با چو او صد بر آئی بجنگ  
نه بینی که چون کربه عاجز شود بر آرد بجنگال چشم پلنگ  
از آن مار بر پای راعی زند که ترسد بگوید سرش را بستگ. سعدی.

از آن تهی تر دستی مدان که پر نشود

مگر بدانکه کند دست یار خویش تهی. ناصر خسرو.

۲۵ از آنجا مانده از اینجارانده. نظیر: لا حَصَلَ عَنَبَ الشَّامِ وَلَا كَرَمَ الْبَتْنِ. کراکپ

اثنین. هم از شوربای قم مانده هم از حلیم کاشان. چوب دو سر نجس. چوب دوسر طلا.  
پندارد او بهایم پندارد این بهویم غافل که در میانه سرگرم شاپ و شویم.

از آن چندان نعیم این جهانی که ماند از آل ساسان و آل سامان  
ثنای رودکی مانده است و مدحت نوای باربد مانده است و داستان مجلّی جرجانی.

۳۰ نظیر: بسا جائی که محمودش بنا کرد که از رفت همی با مه مرا کرد

نبینی زان همه يك خشت بر پای  
ثنای عنصری مانده است برجای . نظامی عروضی .  
آن خسروان که نام نکو کسب کرده اند  
رفتند و یادگار از ایشان جز آن نماند  
نوشیروان اگر چه فراوانش گنج بود  
جز نام نیک از پس نوشیروان نماند  
لولا شهود الجود آنکر سامع  
ما قاله حسان فی غسان  
و تری ثناء الرودگی مخلصدا  
من گل ما جمعت بنو سامان .  
هذی خزاین محمود قد انتهت  
ولا انتهاب لنا فی ذکر محمود .

از آنچه ایزد خواهد ، گریختن نتوان . ( بخواست ایزد کو خسرو جهان باشد . ) عنصری .

از آن روزیکه از تو شد چه نالی وزان روزیکه نامد چون سگالی .

( ... چه باید رفته را اندوه خوردن همان نا بوده را تیمار بردن  
نه از اندوه تو سودی فزاید نه از تیمار تو فردا به آید  
اگر صد سال باشی شاد و پیروز همیشه عمر تو باشد یکی روز  
اگر سختی بری ور کامجویی ترا آروز باشد کیاندر اوئی . ) ویس ورامین .  
نظیر : صوفی ابن الوقت باشد ای رفیق نیست فردا گفتن از شرط طریق . مولوی .  
دم غنیمت است . ایندم را باش . آینده نیامد است و بگذشته گذشت . قم فاغتم الفرصة بین العدمین .  
۱۵ زآمده شادمان نباید بود وز گذشته نکرد باید یاد . رودکی .  
از آن غمی که گذشته است بر تو یاد مکن وز آن بدی که نیامد بسوی تو مسکال . قطران .  
این يك دم نقد را غنیمت میدان از رفته میندیش و ز آینده میرس . خیام .  
سعدیادی رفت و فردا همچنان معلوم نیست در میان این و آن فرصت شمار امروز را . سعدی .

از آن روزیکه عالم را نهادند بهر کس هر چه لایق بود دادند

رجوع بآنکه هفت اقلیم عالم را نهاد ، شود . ۲۰

از آن زمان که فکندند چرخ را بنیاد دری نیست زمانه که دیگری نگشاد .

رجوع بخدا کر ز حکمت ببندد دری ، شود .

از آن صبح نخستین بی فروغ است که لاف روشنی از وی دروغ است . جامی .

نظیر : بصدق کوش که خورشید ز ایداز نفست که از دروغ سیاه روی گشت صبح نضت . حافظ .

از آن غازی بی هنر خون بریز که در حمله کند است و در لقمه تیز . ۲۵

( ... خریدار از آن رخسار تو سن فزون که درجو حریص است و در تك حرون . ) امیر خسرو .

از آن غمی که گذشته است بر تو یاد مکن وزان بدی که نیامد بسوی

تو مسکال . ( ... غم گذشته کشیدن بود محال و مجاز غم نیامده بردن بود مجاز و محال . ) قطران .

رجوع به از آن روزیکه از تو شد ... ، شود .

از آن گناه که نفعی رسد بغیر چه باک . ( اگر شراب خوری جرعه نشان

۳۰

بر خاك . . . ) حافظ . نظير : وَلِلْأَرْضِ مِنَ كَاسِ الْكَرَامِ نَصِيبٌ .

از آن كز تو ترسد بترس ای حكيم و سگر با چو او صد بر آنی بجنك .  
( . . . ) نبینی كه چون كربه عاجز شود بر آرد بچنگال چشم بلنگ از آن مار بریای راعی زند كه ترسد سرش را بكوبد بسنگ . ) سعدی . رجوع به از آن ترس كو از تو ترسان بود ، شود .

از آن ترس كه های و هو دارد از آن ترس كه سر بتو دارد . مردمان كم سخن و آرام از دیگران فكور تر و دانا تر و گاهی مضر تر باشند .  
از آهو سخن پاك و پردخته گوی تراز و خرد ساز و برسخته گوی اسدی .

۱۰ از ازار بستن . با عزمی جزم بكاری پرداختن . مثال :  
خدا یگان جهان مر نماز نافله را بجای ماند و به بست از پی فریضه ازار . ابوحنیفه اسكافی .  
نظیر : كمر بستن . دامن بر میان زدن . دامن بر كمر زدن .  
از ازدهای هفت سر مترس از مردم نمام بترس . ( . . . ) كه هر چه وی بساعتی بشكافد بسالی نتوان دوخت . ) از قابوسنامه .

۱۵ از اسب افتاده ایم اما از اصل نیفتاده ایم . هر چند دوچار فقر و پریشانی هستیم لیكن بزرگی تبار و نجات ارثی برجایست . نظیر : دیبا ( یا ، اطلس ) كه نه شود اما پانا به نشود .  
الْأَخْرُ حُرٌّ وَ الْإِنْ مَسَّهُ الضَّرُّ .

از اسب دو از صاحبش جو . رجوع به از تو حرکت . . . ، شود .  
از اسب فرود آمد و بر خر نشست . از جامع التمثیل . پس از مرتبت و مكاتبی بلند بنقص و انحطاط گرائید . تَمَثَّلُ ،

۲۰ اگر سكندر باشاه هم سفر بودی از اسب تازی زود آمدی فرود بخر . فرخی .  
استخوان خود خوردن . تَمَثَّلُ

بدخواه دولت توز بهلوی خود خورد همچون سگی كه او خورد از استخوان خویش . معزی .  
از اشهد فصیح به است اسهد بلال . قاتنی . بلال یكی از اصحاب حضرت رسول اكرم صلوات الله علیه كه شغل مؤذنی مسجد رسول داشته است و لكنتی در زبان او بوده .  
۲۵ مراد این است كه گفته از روی صفای دل هر چند فصیح نبود از كلامی ساخته و آراسته كه آمیخته بنفاق و دورویی است نيكوتر باشد .

از اصل نيك هيچ عجب نيست فرع نيك . ( از شمس دين چه آيد جز افتخار دين لابد كه باز بازيراند ز آشیان . . . . ) باشد پسر چنین چو پدر باشد آنچنان . ) سوزنی . نظیر :  
۲ چنین بود پدری كش چنین بود فرزند چنین بود عرضی كش چنین بود گوهر . عنصري .

## ازافراز چون بد بگردد سپهر

نه تندی بکار آید از بن نه مهر . فردوسی .

از الف تا یا دانستن . از سر تا بن کاری آگاه بودن .

از امروز کاری بفردا ممان چه دانی که فردا چه گردد زمان . ( ... گلستان

که امروز باشد بیار تو فردا چنی گل نیاید بکار . ) فردوسی (۱) . نظیر ؛  
کار امروز بفردا ممکن . لا تُؤَخِّرْ عَمَلَ يَوْمِكَ لِقَدْ . لا تُؤَخِّرْ عمل يَوْمِكَ لِقَدْ عَسَى غَدَ لِفِرْكَه .  
فردا فردا بچندگویی . فردارا کسی ندیده . فردا را که دیده . بفردا ممان کار امروز را . فردوسی .  
في التَّأخير آفات . الفَرْصُ تَمُرُ مَرَّ السَّحَاب . الوقتُ سَيْفٌ قاطع . امروز تخم کار که فردا  
مجال نیست . سعدی .

۱ باذر فانّ الوقت سيف قاطعُ والمُعمُرُ جیشُ والشبابُ امیرُ . ابی اسحق غزی .  
هر که باشد سیوز کار به دهر نوش درکام او بود چون زهر . ابوشکور بلخی .  
مکن عمر ضایع بافسوس و حیف که فرصت عزیز است و الوقت سيف . سعدی .  
بودم جوان که گفت مرا پیر اوستاد فرصت غنیمت است نباید زدست داد . سعدی .  
صوفی ابن الوقت باشد ای رفیق نیست فردا گفتن از شرط طریق . مولوی .  
۱۰ وصیت همین است جان برادر که اوقات ضایع مکن تا توانی . حافظ .  
وقت دریاب بهر کار که سودی نکند نوشدارو که پس از مرگ بسهراب دهند . تاج مآثر .  
وقت را غنیمت دان آنقدر که بتوانی حاصل از حیات ای جان این دم است تادانی . حافظ .  
کنون کوش کآب از کمر در گذشت نه وقتی که سیلاب از سر گذشت . سعدی .  
کنون باید این مرغرا پای بست نه آندم که سر رشته بردت ز دست . سعدی .  
۲۰ نگر تا کار امروز بفردا نیفتی که هر روزیکه می آید کار خویش می آرد . ابوالفضل بیهقی .  
کار امروز بفردا افکندن از کاهلی تن است . ابوالفضل بیهقی .

وَ عاجزُ الرأی مضیعُ لِفِرصَتِهِ حَتَّى إِذَا فَاتَ امرُ عَاتِبَ الْقَدَرَا .  
إِغْتَمَّ خَمْسًا قَبْلَ تَحْس ، شَبَابَكَ قَبْلَ هِرْمِكَ وَ صِحَّتَكَ قَبْلَ سَقَمِكَ وَ غَنَاكَ قَبْلَ فَقْرِكَ  
وَ حَيَاتَكَ قَبْلَ مَمَاتِكَ . آنروز که بگذشت کجا آید باز .

اگر صد سال باشی شاد و پیروز همیشه عمر تو باشد یکی روز

۲۵ اگر سختی بری و رکام جوئی ترا آن روز باشد کاندر اوئی . ویس و رامین .

(۱) در جای دیگر شاهنامه همین دو بیت با تغییری تکرار شده :

از امروز کاری بفردا ممان که داند که فردا چه گردد زمان

گلستان که امروز گردد بهار تو فردا چنی گل نیاید بکار . فردوسی .

از اندیشه با مغز گردد سخن . ( بدو گفت مؤبد که اندیشه کن ک... ) فردوسی .

نظیر : سخن دان پرورده پیر گهن بیندیشد آنکه بگوید سخن . سعدی .

نهیته کردن که چه گویم به از پشیمانی خوردن که چرا گفتم . سعدی . آئندَمْ

على السُّكُوتِ خَيْرٌ مِنَ الْإِنْدَمِ عَلَى الْقَوْلِ . عَى صَامِتٌ خَيْرٌ مِنْ عَى نَاطِقٌ .

زبان بریده بکنجی نشسته صُم بُکم به از کسی که نباشد زبانش اندر حکم . سعدی .

سخن چون برابر شود با خرد ز گفتار گوینده رامش برد . فردوسی .

سخن با خطر تواند کرد خطری مرد را جدا ز حقیر

جز براه سخن چه دانم من که حقیری تو یا بزرگ و خطیر . ناصر خسرو .

سخن پدید کند کز من و تو مردم کیست که بی سخن من و تو هر دو نقش دیواریم . ناصر خسرو .

سخن بهتر از گوهر آبدار چو بر جایگه بر برنش بکار . فردوسی .

رجوع به آن خشت بود که یرتوان زد ، و رجوع به اگر طوطی زبان می بست در کام ، شود .

از او کام دل در جوانی بجوی که جوید ز تو کام در پیری اوی . اسدی .

مرجع ضمیر او دنیاست .

از ایران جز آزاده هر گز نخواست . ( ... خرید از شما بنده هر کس که خواست . ) اسدی .

ابن الفقیه در کتاب البلدان صفحه ۲۱۷ گوید : اما ایرانیان در ایام گذشته از جهت

وسعت مملکت کثرت اموال و شدت شوکت بر عموم ملل برتری داشتند و عرب ایشان

را احرار می گفتند ، باین جهت که دیگران را باسیری و استخدام میکردند ولی کسی دیگر

نمیتوانست ایشانرا اسیر کند یا بخدمت خود بیاورد . چون خداوند عزّ و جلّ اسلام را فرستاد

شوکت ایشان در هم شکست و پراکندگی کثی در کارشان راه یافت و در عهد اسلام

از آن جماعت بزرگی نماند که قابل ذکر باشد مگر عبدالله ابن المقفّع و فضل ابن سهل ....

قل از شرح حال ابن مقفّع تألیف آقای میرزا عباس خان اقبال آشتیانی .

و اما جواب ابن الفقیه این متل عرب است که : الْحَرْ حَرْ وَاِنْ مَسَّهُ الصُّرْ . رجوع به مَزَن

زشت بینفاره ز ایران زمین ، شود .

از ایرانیان جز وفا کسی ندید . ( وفا ناید از ترک هر گز پدید و .... ) اسدی .

از این امامزاده کسی چنین معجز ندیده بود . با اینکه مرد بخیل است

درینمورد سخاوتی شایان ثنا کرد . با اینکه خود خواه و خود پرست است مدد یاری بدیگری کرد .

از اینجا مانده از آنجا رانده . رجوع به از آن جا مانده ... ، شود .

از این چرخ گردان که پهناور است

دل راد مردان گشاده تر است . حضرت ادیب .

## از این خواب اگر کوتاه است از دراز

گه مرگ بیدار گردیم باز . نظیر .

النَّاسُ نِيَامٌ فَإِذَا مَاتُوا انْتَبَهُوا . حدیث .

## از این رباط دو در چون ضرورت است رحیل

رواق طاق معیشت چه سر بلند و چه پست . حافظ .

از این ستون بان ستون فرج است . نظیر : لَقُلْ اللَّهُ يُحَدِّثُ بَعْدَ ذَلِكَ أَمْرًا .

قرآن کریم . سوره ۶۵ . آیه ۱ . سیب را چون هوا اندازی تا بزمن بیاید چندین چرخ میزند .

از این شاخ بان شاخ پریدن . برای فرار از مُلَزَم و مُجَاب شدن هر لحظه روی

سخن را بسوئی گردانیدن ، مثال :

۱ بجادوگری کار بستن گرفت بدین شاخ از آن شاخ جستن گرفت . حضرت ادیب .

از این طرف که منم راه کاروان باز است . ( تو قاصد از نفرستی و نامه نفرستی ... ) قاسمی .

از این گوش میگیرد از آن گوش در میکند . گفته را بگوش نمی گیرد ،

خوانده را بنهن نمیپارد . تَمَثَّل :

یکی در درآید از کوشش بدگر در برون کند هوشش . سنائی .

۱۱ رجوع بآه سعدی اثر کند در سنگ ، شود .

از باد آتش بجهد ز جای ( تو لشکر بیارای و چندین مپای که ... ) فردوسی .

رجوع بآتش از باد تیز تر گردد ، شود .

از باد آمده بدم ، شود . تَمَثَّل ،

ز باد آمده باز گردد بدم یکی داد خواندش دیگر ستم ، فردوسی .

۲۰ از باد فراز آمد و بدم شد از مال حرامی چه باد و چه دم . ناصر خسرو .

نظیر : آنچه آسان یافتی آسان دهی . مولوی .

از باد سبق بردن . در نهایت شتاب و تندى رفتن . تَمَثَّل :

چه عجب گربرد از باد سبق چون باشد از دعای وز ثنای تو بر این باره لکام . ظهیر .

از باده دوشین قدحی بیش نماند از عمر ندانم که چه باقی مانده است .

۲۵ از من رمقی بسمی ساقی مانده است وز صحبت خلق بی وفاقی مانده است ... ختّام .

از باران بناودان گریختن . تَمَثَّل : هر که از شهوات طعام بگریزد و اندر شهوت

ریا افتد چنان باشد که از باران حذر کند بناودان افتد . کیمیای سعادت .

کنون در خطر های جان آمدم ز باران سوي ناودان آمدم . نظامی .

نظیر : فَرَّ مِنَ الْفَطْرِ تَحْتَ الْمَرْزَابِ . مُؤَلَّد . كَالْمُسْتَجِيرِ مِنَ الْمَضَاءِ بِالْأَنْارِ . رجوع به از چاله

۳۰ در آمد بچاه افتاد ، شود .



از بَارَكِ اَللهِ قَبای کسی رنگین نشود . نظیر : نشود بز به یُجی فُجی فریه  
إِجْعَلْ مَكَانَ مَرْحَبٍ نَكْرًا . درویش راتوشه از بوسه به . سعدی . تعارف کم کن و بر مبلغ افزای  
خر را سر بار میگذارد جوان را مامشاه الله .

وَالْعَنَزُ لَا يُسْتَمَنُّ إِلَّا بِالْقَلْفِ لَا يُسَمِنُ الْعَنَزُ بِقَوْلِ ذِي لَطْفٍ .  
عطای بزرگان ایران زمین دوره بَارَكِ الله است يك آفرین .  
از بام پیام رفتن . کنایه از کثرت عمران و آبادیست . مثال :

آباد کشت کیتی از حُلُقِ او چنان کر شرق تا بغرب توان رفت بام بام . سوزنی .  
نظیر : کاروان از کاروان نکستن .

از بام خانه تا بشریاز آن تو . ( از صحن خانه تا بلب بام از آن من ... ) وحشی؟  
از بام خواندن و از در راندن . مانند طفلان یا هر مُتَلَوَن دیگر زمانی چیز را  
خواستن و زمانی کراهت نمودن . مثال :

بنوازدم بناز و بنسدازدم برنج درخواندم ز بام و برون راندم زدر . قطران .  
نظیر : از پا پس میزند با دست بیش میکشد .

از بخش گریز نیست . بخش و بخش بمعنی قسمت و قضااست . تمثیل :  
مترسید از نیزه و تیر و تیغ که از بخش ما نیست روی گریغ . دقایقی .  
ز بخشش بکوشش گذر چون بود . فردوسی . ز بخشش بکوشش ندیدم گذر . فردوسی .  
از بدان بد شوی ز نیکان نیک . ( ... داند این نکته آنکه هشیاراست . ) ناصر خسرو .  
رجوع به آلو چو بآلو ... ، شود .

از بدان نیکوئی نیاموزی . ( ... نکند گرگ پوستان دوزی . ) سعدی .  
رجوع به آلو چو بآلو ... ، شود .  
از بد خواه بدتر یار نادان . ( تو نادانی و نشنیدی مگر آن که ... ) ویس و رامین .  
رجوع به آلو چو بآلو ... ، شود .

از بد قمار هر چه ستانی شتل بود . شتل مبلغی اندك از برده های قمار است  
که بَرَنَدگان بعضا درین مجلس اهدا کنند . نظیر : از خرس موئی . خُذْ مِنَ الرِّضْفَةِ مَا عَلَيْهَا .  
خُذْ مِنْ جِزْعٍ مَا اعطَاكَ . خُذِ الْقَلِيلَ مِنَ اللَّثِيمِ وَ ذَمَّهُ . كُنْ فُضْلِي مِنْ ابْنِي كَعْبٍ دُرِّكَ . از قلندر  
هوئی از خرس موئی . از گل بوئی از خرس موئی .

از بدو نیک کس کسی را چه . ( بدو نیک تو بر تو باشد مه ... ) گر تو  
نیکی مرا چه فایده زان و در بدم من ترا از آن چه زیان . سنائی . نظیر : مرا بگور تو  
نمیگذراند . لَا تَجْزِي نَفْسٌ عَنْ نَفْسٍ شَيْئًا . قرآن کریم . سوره ۲ . آیه ۴۵ . لَا تَنْزُرُ وَارِزَةً وَ زَرَّ  
اُخْرَى . قرآن کریم . سوره ۶ . آیه ۱۶۱ . كُنْ أَمْرًا بِمَا كَسَبْتَ رَهِيْنًا . كل شَاْءٍ بِرِجْلِهَا مُتَمَلِّقَةٌ . بَری

- را بیای خود آویزند . من زآن خودم هر آنچه هستم هستم . ختام .
- من اگر نیکم اگر بد تو برو خود را باش که گناه دگری بر تو نخواهند نوشت . حافظ .
- از بدی دور بودن سر همه نیکوئیهاست . بزرجمهر گفت استاد را پرسیدم . . .
- نیکی کردن به یا از بدی دور بودن گفت . . . ) نقل از تاریخ گریده .
- از بدی های زن مشو ایمن . گر چه از آسمان نزول کند .
- از برای دام دارد مرد دنیا علم دین
- وز برای نام دارد ذاك (۱) ده مشك تترار . سنائی .
- از برای مصلحت مرد حکیم دم خور را بوسه زد خواندش کریم . مولوی .
- نظیر : از روی لاعلاجی بخر میگویند خانجایی . از ناچاری بوسه بکون خر زنند . دستی را که
- توان بُرید باید بوسید . دستی که بدنجان نتوان برد بیوس .
- چو دستی تنائی کریدن بیوس که با غالبان چاره زرقست و لُوس . سعدی .
- از برای يك شكم منت دو کس نکشند . نظیر : يك شكم و دومنت !
- از برهنه پوستین چون بر کنی . تمثیل :
- گفت هان ای محتسب بگذار ورو از برهنه کی توان بردن گرو . مولوی .
- نی برای آنکه تا سودی کنم وز برهنه پوستینی بر کنم . مولوی .
- نظیر : از ده ویران که ستانده خراج . نظامی . بر ده ویران خراج و عشر نیست . مولوی . خراب
- را خراج نباشد . خربرنه را پالان نتوان گرفت . الفیلس فی امان الله . از کف دست که
- موی ندارد موی چگونه کنند . آفت رسیده را غم باج و خراج نیست .
- از برهنه کی توان بردن گرو . (گفت هان ای مُحْتَسِب بگذار و رو . . .) مولوی .
- رجوع بتمثیل فوق شود .
- از بریدن تیغ را نبود حیا . (پیش این الماس بی اسپر میا که . . .) مولوی .
- از بز برند و بیای بز بر بندند . نظیر : از ریش پیوند سیل کردن .
- از بزرگان عفو بوده است از فرو دستان گناه . ( ز ابتدای آفرینش تا
- بوقت پادشاه . . . ) رجوع به احسن الی من اسا ، شود .
- از بس دروغ گفته کله کلاهش سوراخ شده . بزاح ، بکودکانیکه در زکلاه
- شکافه یا سر کلاه دریده دارند گویند .
- از بسیار اندکی و از هزاران یکی . تمثیل : از بسیار اندکی و از هزاران یکی
- یش نیست . جهانگشای جونی . نظیر : اندکی از بسیار ، یکی از هزار ، قطره از همان . قطری
- از بحری . غیضی از فیضی .

از بغداد من می آیم تو تزی میگوئی ؟ قُرَةُ الْعِیُون. نظیر : از آسیا من می آیم تو میگوئی پستا نیست ؟

از بلا دوری طمع داری ز مردم دور باش . ( مرد صحبت نیستی از دیده ها مستور باش ... ) صائب . نظیر : دلاخو کن بتهنایی که از تنها بلا خیزد . جریده رو که گذرگاه عافیت تنگ است . حافظ . السَّلامَةُ فی الْوَحْدَةِ .

چون نه همچو مه بنور کرو همچو خورشید باش تنها رو مهر پیوسته یک سواره بود ماه باشد که با ستاره بود . سنائی .

از بند گیرد بد اندیش پند . ( هم اندر زمان کرد پایش به بند که .... ) فردوسی .

نظیر : بی بند نگیرد آدمی پند . لَا یَقُومُ الْإِنْسَانُ إِلَّا بِالسَّيْفِ . ترس برادر مرگ است .

تا نباشد چوب تر فرمان نبرد گاو و خر . چوب از بهشت آمده . عَلَیْكَ سَوَاطِیْكَ حَيْثُ یَرَاهُ

أَهْلُكَ . حدیث . چوب آخوند گل است هر که نخورد خُل است . لَا یَتِمُّ الْإِیَّاسَةُ إِلَّا

بِالسَّیَّاسَةِ . رعیت تابع ظلم است . مرده را که بحال خود گذاری کفن خویش خراب کند .

اگر چوب حاکم نباشد ز بی کند زنگی مست در کعبه قی .

یله کی کردی هر فاحشه را جاهل گر نه از بیم حد و کشتن و دارستی . ناصر خسرو .

کسی کو بیاد افرهی در خور است کجا بد نژادست و بد گوهر است

کند شاه دور از میان گروه بی آزار تاز و نگردد ستوه . فردوسی .

چو نیکی کند کس تو پاداش کن و گر بد کند نیز یر خاش کن . فردوسی .

هر آنکس کز او در جهان جز گزند نبینی مراو را چه بهتر ز بند . فردوسی .

جز از بد نباشد مکافات بد چنین از ره داد دادن سزد . فردوسی .

چون نباشد سیاست اندر شهر ندرخشد سنان و خنجر قهر

نیم شب گرد بر گریوه رود دزد بر بام طفل و بیوه رود

بحرامی (۱) چو شجنه شد خندان بحرمدان فرو برد دندان

چو کمان رئیس شد بی زه نتوان خفت ایمن اندر ده

تیغ حاکم حصار شهر بود داروی درد فتنه قهر بود

سر دزدان که میوه داراست بر تن آسوده نر در کار است

دزد را جای بر درخت به است پاسبازرا نظر برخت به است . اوحدی

از بن دندان . گاهی بمعنی از دل ، برضا و بطوع و رغبت آید . چون :

سر دنداناش چون شود خندان بنده شد دهرش از بن دندان . سنائی .

عمری ز بی کام دل و راحت تن گشتیم و ندیدیم بجز رنج و محن

درد آمد و گفت از بن دندان با من	راحت طلبی ز کام دندان بر کن
بندگی تو خرد از دل و از جان کند	غاشیه تو ملک از بن دندان برد
دندان هر قصری پندی دهدت نونو	پند سر دندانه بشنو ز بن دندان . خاقانی .
پادشاهی یا فتستی بر نبات و برستور	هر چه گوئی آن کنی دآن از بن دندان کنند . ناصر خسرو .
سفره وارم فلک افکند اگر حلقه بگوش	میکنم خدمت شاه از بن دندان چو خلال . سلمان ساوجی .
خود چه یروین که مهره مهری سجده عشق	سر دندان ترا از بن دندان آرند . سنائی .
گر نهنگ حکم حق بر جان ما دندان زند	ما به پیش خدمت اواز بن دندان شویم . سنائی .
از بن دندان لبم بخت بدو سید از آنک	دادم در مدح تو کام زبان آوری . عمادی .
گر نبرده است ترا دیو فریبنده ز راه	چونکه از طاعت و دانش حق یزدان ندهی
شاه را پیش بجز بخت (۱) بخت نهی	مؤمنی را که ضعیف است یکی نان ندهی
آشکارا دهی از اندک و بی مایه زکات	رشوت حاکم جز پیش و به پنهان ندهی
از غم مزد سرماه که آن یکدر مست	کودک خویش با ستاد و دبستان ندهی
هر چه را آن بدل خوش ندهی از بی مزد	آن بکار بزه جزاز بن دندان ندهی . ناصر خسرو .
کیست آنکو پیش تو سجده نبرد	بنده باری از بن دندان برد (۲) . عمادی شهر یاری .
خورشید زد علامت دولت پیام تو	تا گشت دولت از بن دندان غلام تو . منوچهری .
ذر و مرجان لب و دندان او را هر زمان	بندگی خواهند نمودن از بن دندان پری . سوزنی .
کعبه اقبال درگاه تو آمد زین قبل	روز و شب گردون طوافش از بن دندان کند . ظهیر .
رخ و راست چمن چاکر از سر اخلاص	لب و راست جهان بنده از بن دندان . ظهیر .
هر یک بزبان مدح نگفت از بن دندان	آب دهنش خون شد و جانش بلب آمد . عثمان مختاری .
صادقی باید که چون بوبکر در صدق و صواب	زخم مار و بیم دشمن از بن دندان کشد . سنائی .
و گاهی افاده زور و جبر و گره کند :	مانند :
نا کام بین که از بن دندان همی کشم	هر بد که با من آن رخ نیکوش میکند . اسماعیل غزنوی .
از دل و جان هر که پنهان نیست در فرمان تو	آشکارا از بن دندان ترا فرمانبراست . معزی .
از بن دندان هزیمت کرد و زیمت تو شد	چون بن دندان افعی موی بر اندام او . معزی .
بعون و عصمت حق دولت چنان بادا	که چرخ از بن دندان شود مسخر او . ظهیر .
و پسر کاگو از بن دندان سر بزر میدارد . ابوالفضل بیهقی .	
قرار و خواب و شیرینی ز جان و چشم و عیش من	پیر دندان از بن دندان لب شیرین و دندانش . ادیب صابر .
همه شاهان جهان را چو همی در نگرم	بندگی باید کرد از بن دندان ایدر . فرخی .

از بن دندان بکند هر که هست آنچه بدان اندر ما را رضاست . فروخی .  
 از بن دندان پذیرفتند هر سالی خراج قیصر روم و امیر مگه و فغفور چین . معزی .  
 از دل و جان هر که سر بر خط شاهنش نهاده یانه ؛ اندر طاعت او از بن دندان بود . معزی .  
 خدمت او از میان جان کند هر بنده وانکه باشد دشمنش او از بن دندان کند . معزی .  
 ۵ از دل و جان هر که با تو دل ندارد چون آلف از بن دندان بخدمت پشت چون لام آورد . معزی .  
 نظیر ؛ از بن سی و دو . از بن گوش . بالطوع والرغبه . بادل و جان . طوعاً ام کرهاً . خواه و نا خواه . طبعاً او قسراً .

**از بن سی و دو .** از سی و دو جلگی دندانها را اراده کنند و مانند از بن دندان گاهی معنی کمال رضا و میل دهد . چون :

۱۰ چرخ بر دوش از مه نو غاشیه از بن سی و دو دندان می کشد . ظهیر  
 سالم زیست گر چه فزون نیست میشود گردون پیر از بن سی و دو چاکرم . کمال اسمیل  
 کند باید بجفا دیده و دندان کسی چاکر او ز بن سی و دو دندان نشود . سنائی  
 و گاهی بمعنی جبر و اکراه آید . چنانکه :

نیم صبری بر لب و دندان دل از بن سی و دو دندان می کند . اخسبکتی  
 ۱۵ بی لب و دندان شیرین تو صبر از بن سی و دو دندان می کنم . انوری  
 رجوع به از بن دندان ، شود .

**از بن گوش .** ظاهراً این تعبیر مثلی نیز چون از بن دندان و از بن سی و دو بهر دو معنی رضا و گره می آید . مثال برای معنی رضا :

لالی سخنش کوه ریست کز بن گوش غلام حلقه بگوش است لؤلؤه عدنش . ساوجی .  
 ۲۰ از سرمهر آسمان بوس آمده وز بن گوش اختراعت تابع فرمان شده . ساوجی .  
 سرکشی نیست چو زلف تو و او نیز چومن از بن گوش بعشق تو بر آورده سر است . ساوجی .  
 گردون چنبری ز بن گوش روز عید حلقه بگوش چنبر دف شد چو چنبرش . خاقانی .  
 مثال برای معنی گره و اجبار : و بقضا از بن گوش رضا داد . زیدری .

**از بوزینه درودگری نیاید .** کج . گویا اشاره بحکایت بوزینه کلبه و دمنه باشد .

**از بهر درنگ کسی جاوید در این گیتی**

**کی داد بگو باکس گردون چک پانیدان .** (۱) حضرت ادیب . ۲۵

نظیر ؛ که از عمرش کاغذ آورده است ؟

**از بهر دل کسی بدست آوردن مطبوع نباشد دگری آزدن .**  
**از بهشت آدم یک تقصیر بیرون می رود .** (دانه درکشت گاه عشق بی رخصت  
 مچین که...) صائب . نظیر ؛ محرم یک نقطه مجرم شود .

از میدولتان بگریز چون تیر . (مرا روشن روان پیر خردمند زروی  
عقل و دانش داد این بند که ... وطن درکوی صاحبدولتان گیر . سعدی . نظیر :  
شمی که بود ز روشنی دور ندهد بچراغ دیگری نور  
با هر که نه دولتی است منشین کز سرکه نگشت کام شیرین . امیرخسرو .  
رجوع بخاک هم بسر می‌کنی پای تلّ بلند ، شود .

از بی کفنی زنده است . رجوع به آه در بساط ندارد ، شود .

از بیم مار در دهن اژدها رفتن . تمثّل :

از شاه زی فقیه چنان بود رفتنم کز بیم مار در دهن اژدها شدم . ناصر خسرو .  
نظیر : کالمستجیر من الرضاء بالثار . رجوع به از چاله درآمد بچاه افتاد ، شود .

از بیم مشت خنجر و سنان ساخته اند . تمثّل :

مثل شنیدم کز بیم مشت ساخته اند هر آنسلاح که از جنس خنجر است و سنان . سنائی .

از پای می‌زند با دست پیش می‌گشود . نظیر :

چه خوش نازیست ناز خوبرویان ز دیده رانده را دزدیده جویان  
بچشمی خیرگی کردن که بر خیز بدیگر چشم دل دادن که مگریز . نظامی .  
بنواز دم بناز و بیندازدم برنج درخواندم زبام و برون راندم زدر . قطران .  
از بام خواندن و از در راندن !

از پادشاه اگر چه دور باشی ایمن مباش . مرزبان نامه .

از پاره روی کفش پاره میشود از سر کلاه . زیان هر دوطرف امر مساویست .

از پارو بالا رفتن . وافر و بسیار بودن . مثال : فلان ، پولش از پارو بالا میرود .

از پای شکسته چه سیر آید و از دست بسته چه خیر . سعدی . رجوع

بهم فرزند و نان و ... شود . و رجوع به از تو حرکت ... ، شود .

از پدرش چه خیر دیدیم که از فرزندش به بینیم . نظیر : ما فرجنا

بابلیس فکیف بأولاده . کیف بسلام اعیانی ایه .

ترجو الولید و قد آعیاک والدّه و ما رجاؤک بعد الولید الولدا .

از پردویدن پوزار (۱) پاره میشود . کوشش درین کار سودی ندهد . تمثّل :

باقضای زمان کار خویشتن بگذار که سعی پییده پاپوش می درّد مثل است . سلیم .

از پر کلاه کسی رد شدن . یلا و آسیبی نزدیک کسی شدن و صدمه نرسانیدن .

از پریدنهای رنگ و از طپیدنهای دل

عاشق بیچاره هر جا هست رسوا می شود .

از پسِ ظلمت بسی خورشید هاست . ( بعد نوبدی بسی اُمید هاست . . . )  
رجوع به از پس هر گریه آخر خنده ایست ، شود .

از پسِ گرد بناچار سواری برسد . ( نیست غم گر بدل از عشق غباری  
برسد که . . . ) کمالی .

از پسِ مرده بد نباید گفت . ( گر بدی کرد چون بنیکی خفت . . . نظامی . (۱)  
رجوع به اذکروا موتیکم بالخیر ، شود .

از پسِ مریم نیاید همچو تَاكِ آبستنی . ( بعد عیسی هیچکس چون  
دخت رز جان بخش نیست که . . . ) کمالی .

از پسِ هیشاشد . مردِ روز پهی و تَرْقی نیست .

از پسِ هر بوسه کنار ایست . ( سه بوسه مرا از تو وظیفه است ولیکن  
آگاه نه که . . . ) فرخی .

از پشیمانی چه سود اکنونکه کار از دست رفت .

از پوست بدر آمدن . بی پرده گفتن . راز خویش آشکار کردن ؛ تَعْتَل ؛ با آن  
دوست که از روی معنی همه مغز بی پوست بود از پوست بدر آمد و مقصود . . . در میان  
نهاد . مرزبان نامه .

از پهلوی خود خوردن از پهلوی خود کباب خوردن . تَمَثَل ؛  
گاو خُرف خوی بد طبیعت نادان جز که ز پهلوی خود کباب نیابد . ظهیر .

نظیر ؛ از ران خود کباب خوردن . از استخوان خود خوردن .

از پی دشمن گریخته نباید رفت . نظیر ؛ حَبَبٍ إِلَيَّ عَدُوِّكَ الْفَرَارِ بِرَكِّ الْحِدِّ  
فِي طَلَبِهِ ، فَإِنَّ الْكَلْبَ إِذَا جَرَّحَ عَقْرَ . منصور عباسی .

چو زنهار خواهند زنهار ده که زنهار دادن ز بیکار به  
چنانشان مگردان ز بیچارگی که جانرا بکشند بیچارگی  
ز بُن بر گریزندگان ره مکبر مریز از کسی خون که باشد گزیر  
بدُم گریزندگان شب مَبوی چو دشمن شد آواره بیش مجوی . اسدی .

نبینی که چون گربه عاجز شود بر آرد به چنگال چشم پلنگ . سعدی .  
بروز معرکه ایمن مشو ز خصم ضعیف که مغزشیر بر آرد چو دل ز جان برداشت . سعدی .  
سک را چون در تنگی بگیرند بگرد . کلبه و دمنه . از جان گذشته را بمدد احتیاج نیست .

از پی رَد و قبول عامه خود را خر مساز

ز آنکه نبود کار عامه جز خری یا خر خری .

- (... گاورا دارند باور در خدائی عامیان      نوح را باور ندارند از پی پیغمبری . سنائی .  
 نظیر : از پی عامه کس خری نکند      خر عامه بجز کِری نکند . سنائی .  
 ردّ عام و قبول عامی چیست      گر تمامی تو نا تمامی چیست . اوحدی .  
 عالم که پای بر سر افلاک می نهد      گو جاهلش مکن بهتة عمر دستبوس . ابن یعین .  
 قبول حقّ بود ردّ خلائق .

از پیش قاضی دو خصم راضی نیایند . ناچار قاضی بفتح یکی از دو طرف  
 خصومت حکم راند .

- از پی عیب کل کله جوید . ( از پی غیب مرده ره جوید ... ) سنائی .  
 نفس کول است سر براهش نه      کل فضولست بی کلاهش نه . اوحدی .  
 از پی کاروان تهی دستان      شادوایمن روند چون مستان . اوحدی .  
 رجوع به آسوده کسی که ... شود .

- از پی هر شبی بود روزی . ( مکتبی صبر کن بهر سوزی که ... آفریننده  
 خزان و بهار نوش بانش ساخت گل با خار      راحت اندر مقابل رنج است ازدها در  
 مقابل گنج است هر غمی سر بشادنی دارد      هر جَل ره بوادنی دارد . ) مکتبی .  
 رجوع به از پی هر گریه آخر خنده ایست ، شود .  
 از پی هر غمی است خرمنی . ( بایش شاد زیست هر غمی ... ) مکتبی .  
 رجوع بقره بعد شود .

- از پی هر گریه آخر خندد ایست . ( ... مرد آخرین مبارک بنده ایست ) . مولوی .  
 نظیر : بعد نومیدی بسی امید هاست      از بس ظلمت دو صد خورشید هاست .  
 پس از دشواری آسانست ناچار      ولیکن آدمی را صبر باید . سعدی .  
 در نومیدی بسی امید است      پایان شب سیه سپید است .  
 خدا گر ز حکمت بیند دري      ز رحمت گشاید در دیگری .  
 از آن زمان که فکندند چرخ را بنیاد      دری نیست زمانه که دیگری نکشاد .  
 شاد بدانم که چو بندد دری      ایزد مان باز گشاید در . بالمظفر مکی .  
 نومید مشو مگو که امید نماند      کس در غم روزگار جاوید نماند .  
 اگر چند باشد شب دیر باز      بر او تیرگی هم نماند دراز .  
 شود روز چون چشمه رخشان شود      جهان چون نگین بدخشان شود . فردوسی .  
 آنچه دیدی بر قرار خود نماند      آنچه بینی هم نماند بر قرار . سعدی .  
 چون پلنگی شکار خواهد کرد      قامت خویشتن نزار کند .  
 پیش دانا زمان شدت دی      قصه راحت بهار کند .



پس از تیرگی روشنی گیرد آب برآید پس از تیره شب آفتاب . اسدی .  
 هر یکی را عوض دهد هفتاد گر دری بست بر تو ده بگشاد . سنائی .  
 ان مع الفسر یُسر ا . قرآن کریم . سورة ۹۴ . آیه ۵ . لا تیشوا من روح الله . قرآن کریم .  
 سورة ۱۲ . آیه ۸۷ . لعل الله یحدث بعد ذلک امراً . قرآن کریم . سورة ۶۵ . آیه ۱ . هر سرازیری  
 يك سر بالائی دارد . در دنیا همیشه يك پاشنه نمیکردد . در دنیا را نبسته اند . خدا  
 وسیله ساز است . امیدها در نا امیدست . خدا کس بی گمانست . خدای جهانرا جهان  
 تنگ نیست . روز های سپید است در شبان سیاه ، سعدی هر یستی يك بلندی دارد  
 هر نشیبی را فرازیست . چنان نماند چنین نیز هم نخواهد ماند . از پی هر شبی بود  
 روزی . مکتبی . از پی هر غمی است خرمی . مکتبی . هر غمی سر بشادنی دارد . مکتبی .

از تخم گلین چوزه نژاید . چوزه جوجه است .

از ترس تیغ مسلمانست . نظیر :

ترسم کافرا را بعدل خدای از تو بحق نیست ز بیم قفاست . ناصر خسرو .  
 ز شیخ شهر جان بردم بتزیر مسلمانی مدارا گر کافر نمیگردد چه می کردم .  
 پشت این مشت مقلد کی شدی خم از رکوع گر نه در جنت امید میوه طوباستی  
 روی زی محراب کی کردی اگر نه در بهشت بر امید نان و دیگ قلیه و حلواستی . ناصر خسرو .  
 زان ساکن کر بلا شدستی کاهروز در مقبره یزید حلوائی نیست .

از تشاور سهو و اثر کمتر شود . ( امر شاور هم برای آن بود که ... ) مولوی .

رجوع به امر هم شوری ... ، شود .

از تنگ خالی دوتن ترسند . در قدیم از کمان شکسته دوتن ترسند می گفته اند . تمثیل :

عجب تر زین ندیدم داستانی دوتن ترسد ز بشکسته کمانی . ویس و رامین .

از تقی دین طلب زر عنا لاف از صدف در طلب ز آهونافی . ( ... آستین

گر ز هیچ خواهی پر از صدف مشک جو ز آهو دُر ) سنائی .

از تمامی دان که پنج انگشت باشد مرد را

باز چون شش گردد آن افزونی از نقصان بود .

( پیش ازین نصرت شاید بود کورا داده اند چون ز نصرت بگذری ز آنسوه خندان بود ... ) عنصری .

نظیر ، راستی تیغ در کجی آنست . ابروی تو گر راست بدی کج بودی .

از تن دوست در سرای مجاز جان برون آید و نیاید راز . سنائی .

رجوع به آن شنیدی که گفت دمسازی ، شود .

از تنگ دلی آن برآید که دل مرد نخواهد بزبان . ( این من از

تنگ دلی گفتم و ...) فرخی . رجوع به آنچه در دل است بزبان می آید ، شود .

**ازتمگی چشم فیل معلوم شد**      **کنانکه غنی ترند محتاج ترند** . مثل ،  
درویش و گدا بنده این خاک درند      آنانکه غنی ترند محتاج ترند . سعدی .  
رجوع به آنانکه غنی ترند ، شود .

• **از تنور سرد نان بر نیاید** .      نظیر : تا تنور گرم است نان توان بست .

**از تواضع بزرگواری شوی**      **وز تکبر ذلیل و خوار شوی** . سنائی .

نظیر : تواضع سر رفعت افرازدت      تکبر بسر اندر اندازدت . سعدی .

افتادگی آموز اگر طالب فیضی      هرگز نخورد آب زمینی که بلند است . یوریایی .

از تواضع گرامیت سازند      وز تکبر بجاکت اندازند . مکتبی .

۱۰ از مایه بیچارگی قطمیر مردم میشود      ماخلولای مهتری سگ میکند بلام را . سعدی .

بقصد هرچه شوی پست سربلندی شوی      گرفته ایم عیار بلند و پستیها . صائب .

اگر زیر دستی بیفتد رواست      ز بر دست افتاده مرد خداست . سعدی .

ز دعوی پری زان تھی میروی      تھی آی تا پر معانی روی . سعدی .

تواضع ز گردن فرازان نکوست      گدا گر تواضع کند خوی اوست . سعدی .

۱۵ تواضع کند هوشمند گزین      نهد شاخ پر میوه سر بر زمین . سعدی .

با خلق خدا سخن بشیرینی کن      اظهار نیاز و عجز و مسکینی کن

تا بر سر دیده جا دهندت مردم      چون مردم دیده ترک خود بینی کن . امامی خلخالی

بزرگان نکردند در خود نگاه      خدا بینی از خویشان بین نخواه . سعدی .

از کبر مدار هیچ در دل هوسی      کز کبر بجائی نرسیده است کسی

۲۰ چون زلف بتان شکستگی عادت کن      تا صید هزار دل کنی در نفسی . بابا افضل .

کسی کو فروتن ترو راد تر      دل دوستانش از او شاد تر . فردوسی .

هیچ خود بین خدای بین نبود      مرد خود دیده مرد دین نبود . سنائی .

سر افکنده کی کن که زلف نکار      سر افرازش در سرافکنند گiest . خواجو .

تواضع مر ترا دارد گرامی      ز کبر آید بدی در نیکنایی . ناصر خسرو .

۲۵ کن رجلاً وارض بصف النعال      لا تطلک الصدّر بغیر الکمال

فإن تصدّرت بلا آله      جعلت ذاک الصدّر صف النعال .

و عباده الرحمن الذين يمشون على الأرض هونا . قرآن کریم . سورة ۲۵ . آیه ۶۴ . رحم الله امره

عرف قدره ولا يتعدى طوره . حدیث . سبّ القوم خادهم . تاج التروية التواضع . التواضع سبكه

الشرف . تکبر عزاییل را خوار کرد . سعدی . توان کرد ظرف پر را پر . سنائی . انانی

۳ . که پر شد دیگر کی پر . سعدی . کبر بدولت برسی مست نکردی مردی . فروتن بود

هوشمند گزین . سعدی . خود بین خدای بین نبود . خود پسند خدا پسند نبود . جامع التثبیل .  
درخت هر چه بارش بیشتر سرش خمیده تر :

کا کل از بالا نشینی رتبه پیدا نکرد      زلف از افتاده حالی همنشین ماه شد .  
از تواضع گرامیت سازند      وز تکبر بخت اندازند . مکتبی .  
رجوع بشل قبل ، شود .

از توانگران چیزی بخواه و بدرویشان وامی بده تا دیگر گرد تو  
نگردند . سعدی . نظیر : القرض مقراض المجبة . نسیه آخر بدعوا رسیه .  
از تو حرکت از خدا برکت . نظیر : الحركة برکت .

- |    |  |  |
|----|--|--|
| ۱۰ | راه جستن ز تو هدایت از او<br>رزق هر چند بی گمان برسد<br>گرچه کس بی اجل نخواهد مرد<br>برو شیر درنده باش ای دغل<br>نا برده رنج گنج میسر نمی شود<br>گنج خواهی در طلب رنجی بیر   | سنانی .<br>شرط عقل است جستن از درها<br>تو مرو در دهان از درها . سعدی .<br>مینداز خود را چو روباه شل . سعدی .<br>مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد . سعدی .<br>خرمنی می بایدت تخمی بکار . سعدی .<br>عاقبت زان در برون آید سری (۱)  |
| ۱۵ | چون نشینی بر سر کوی کسی<br>سایه حق بر سر بنده بود<br>چنین زد مثل شاه گویندگان (۲)<br>هر که رنجی دید گنجی شد پدید   | عاقبت بینی تو هم روی کسی . مولوی .<br>عاقبت جوینده یابنده بود . مولوی .<br>که یابند گانند جویندگان . نظامی .<br>هر که جدی کرد در جدی رسید . مولوی .<br>که نبود اندر جهان بی رنج گنج . مولوی .<br>که بی رنج کس نارد از سنگ سیم . سعدی .<br>کاهلی کافیش بار آرد<br>کاهلی کرد رستم را حیز . سنانی .<br>نا امیدی بود از دخل بتابستانش . سعدی .<br>تابش ماه و خور کجا یابد<br>صره سیم و زر کجا یابد<br>سلک دُر و گهر کجا یابد<br>مرد را در حضر کجا یابد<br>کام دل از هنر کجا یابد |
| ۲۰ | ای مسیح خوش نفس چونی ز رنج<br>نشاید بهی یافت بی رنج و بیم<br>هر که او تخم کاهلی کارد<br>بتر از کاهلی ندانم چیز<br>هر که دانه نشانند بزمستان در خاک<br>هر که چون سایه گشت خانه نشین<br>وانکه پهلوی تهی کند از کان<br>وانکه در بحر غوطه می نخورد<br>آنچه اندر سفر بدست آید<br>کر هنرمند گوشه گیر بود |  |

- باز کز آشیان خود نبرد      بر شکاری ظفر کجا یابد . ابن یبین .  
از خطر خیزد خطر زانرو که سود ده چهل      بر نیند کر ترسد از خطر بازارگان  
تاجر ترسند طبع شیشه جان      در طلب نه سود بیند نه زیان . مولوی .  
میشوی اقتاده تر هر چند برخیزی زجا      تاز مردم دستگیری مُلتمس باشد تورا . صائب .  
در توگل از سبب غافل مشو      رمز الکاسب حبیب الله شنو . مولوی .  
گفت پیغمبر با آواز بلند      با توگل زانوی اشتر بیند . (۱) . مولوی .  
هر که نان از عمل خویش خورد      منت حاتم طائی نبرد . سعدی .  
خواب نوشین بامداد رحیل      باز دارد پیاده را ز سیل . سعدی .  
جهد بر تست و بر خدا توفیق      زانکه توفیق و جهد هست رفیق . سنائی .  
مشو غافل ز گردیدن که روزی در قدم باشد      همین آوازه می آید ز سنگ آسیا بیرون . صائب .  
اگر نیست چیز لختی بورز      که بی چیز کس را ندارند ارز  
مُرّوت نیاید اگر چیز نیست      همان جاه نزد کست نیز نیست . فردوسی .  
بمنزل رسبد آنکه پوینده بود      بهی یافت آنکس که جوینده بود . فردوسی .  
برنج اندر آری نت را رواست      که خود رنج بردن بدانش سزااست . فردوسی .  
بکار اندر آ این چه پز مردگی است      که پایان بی کاری افسردگیست . نظامی .  
که چون کاهلی یشه گیرد جوان      بماند مینش پست و تیره روان . فردوسی .  
نه آسائی دید بی رنج کس      نهاد زمانه همین است و بس . فردوسی .  
برنج اندر است ای خردمند گنج      نیابد کسی گنج نا برده رنج . فردوسی .  
کار کن کار بگذر از گفتار      کاندین راه کار دارد کار . سنائی .  
بدارید کار جهان را برنج      که از رنج یابد سرافراز گنج . فردوسی .  
چه در کار است با گفتار کردار      بی کردار گرو و ترک گفت آر . یوریای ولی .  
تن رنج نادیده را ماز (۲) نیست      که با کاهلی ماز انباز نیست . اسدی .  
گفت کم کن که من چه خواهم کرد      گوی کردم مگو که خواهم کرد . سنائی .  
هر که باشد سیوز کار بدهر (۳)      نوش با کام او بود چون زهر . ابوشکور بلخی .  
غواص گر اندیشه کند کام نهنگ      هرگز نکند دُر گر انمایه بچنگ . سعدی .  
تدبیر صواب از دل خوش باید جست      سرمایه عافیت کفافست نخست  
شمشیر قوی نیاید از بازوی سست      ناید ز دل شکسته تدبیر درست . سعدی .  
تنومند را از خورش چاره نیست      وزین بر کسی جای بیغاره نیست . فردوسی .  
چو دست میده امروز کِشتی      بکن کر وی بفردا در بهشتی

۲۰ . (۱) اعقل و توگل . حدیث . (۲) خوشی و لذت .  
(۳) سیوز کاری دفع الوقت و ماطله باشد

- مجو افزون از آن فردا مزیدی  
کسی را که نام است ودینار نیست  
کسی را که آید زماش بسر  
کسی کو بدانش توانگر بود  
نشاید هیچ مردم خفته در کار  
مرد هنر پیشه خود نبشد ساکن  
هر آنکس که بگریزد از کارکرد  
همان کاهلی مردم از بد دلی است  
کسی را که کاهل بود گنج نیست  
هر چند مؤثر است باران  
تن آسان شود هر که رنج آورد  
تن آسانی و کاهلی دور کن  
که اندر جهان سود بی رنج نیست  
تا نفس هست و نفس کاری کن  
صاحب در شب سعادت خواب  
مَرَم از دار تا بتخت رسی  
جدو جهدی بکار می باید  
همه محرومی از نجستن تست  
عاشق بی طلب چه کرد کند  
بنده رنج باش و راحت بین  
مرد در راه عشق مرد نشد  
تیر چون از کمان سُست آید  
اگر چه رزق مقسوم است میجوی  
که یزدان رزق اگر بی سعی دادی  
تن بجاه و ببال چست شود  
تا بکی شرمسار باید بود  
این چنین کار خانه در دست  
منشان دیگ جستجو از جوش  
گر چه آهسته خر همی رانی
- که نبود ای اخي هر روز عیدی .  
ببازارگانی کش یار نیست . فردوسی .  
ز مردی بگفتار جوید هنر . فردوسی .  
ز گفتار کردار بهتر بود . فردوسی .  
که در پایان پشیمانی دهد بار . امیرخسرو .  
کری کاری شده است گردون گردان . ابوحنیفه اسکافی .  
از او دور شد نام و تنک نبرد  
هم آواز با بد دلی کاهلی است . فردوسی .  
که اندر جهان سود بی رنج نیست . فردوسی .  
تا دانه نیفکنی نروید . سعدی .  
ز رنج تنش بار گنج آورد . فردوسی .  
بکوش و ز رنج تَت سور کن  
کسی را که کاهل بود گنج نیست . فردوسی .  
گرد خویش از عمل حصاری کن  
مکن و روز تنگ را دریاب  
پای بر دار تا به بخت رسی  
هر که را وصل یار می باید  
بی بری از گزاف رستن تست  
مرد باید که کار مرد کند  
دفتر عشق خوان فصاحت بین  
تا لگد کوب گرم و سرد نشد  
از کجا بر هدف درست آید . اوحیدی .  
که خوش فرمود این معنی معزی  
بهریم کی ندا کردی که هُزی (۱) . ابن یمن .  
دین بعلم و عمل دُرست شود  
مُدتنی هم بکار باید بود  
تو چنان خُفته چه عذرت هست؟  
تا رگی هست در تَت میکوش  
هم بجائی رسی چو میدانی . اوحیدی

- گرچه یزدان آفریند مادر و پستان و شیر  
 کیتی بمثل چون سرای کار است  
 گر کار کنی عزیز باشی  
 و در دیو ز کار باز داردت  
 بِقَدْرِ الْکَدِّ یُکْتَسَبُ الْمَعَالِی  
 تَرَوْمُ الْعِزَّ ثُمَّ تَنَامُ لَیْلًا  
 ز زود خفتن و از دیر خاستن هرگز  
 دلیران جهان آغشته در خون  
 نشستی چون زنان درکوی ادبار  
 چو محبوسان بیک منزل نشسته  
 حسرت نکند کودک را سود بیری  
 هر کس که بتابستان در سایه بختبند  
 بلند حصنی دان دولت و درش محکم  
 بقاب قوسین آنرا برد خدای که او  
 تا کی این راه مُرَوَّرَ راه باید رفت راه  
 نیابد مراد آنکه جوینده نیست  
 بخانه نشستن بود کار زن  
 بدریای ژرف آنکه جوید صدف  
 بزرگی یکی گوهر پر بهاست  
 مر آن گرگ را سرگ به ازدومه  
 هر آن کار کان بر نیاید ز زر  
 با گرسنگی قوت پرهیز نماند  
 با جچی گفت روزگی چیزی  
 گفت با وی جچی که انده چاشت  
 خداوند روزی بحق مشغول  
 تو کی بدولت ایشان رسی که توانی  
 چنین گفت دانا که مردم بچیز  
 اِذَا قُلَّ مَالُ الْتَرَةِ قُلَّ حَیَاؤُهُ  
 وَ اصْبَحَ لَا یَدْرِی وَاِنْ کَانَ حَازِمًا  
 روزی بیاست . روزی بقدم است . روزی بقدر همت هر کس مقدر است . رنج سخت کلید  
 راحت است . رنج امروزین آسودن فردائین بود و آسودن امروزین رنج فردائین . از قابوسنامه .
- کودکان را شیر مادر خود همی باید مکید . ناصر خسرو .  
 تا روز قیام و نغغه صور  
 فردا که دهند مزد مزدور  
 رنجور بُوی و خوار و مدهور . ناصر خسرو .  
 وَ مَنْ طَلَبَ الْعُلَى سَهَرَ اللَّیَالِی  
 یَعُوضُ الْبَحْرُ مَنْ طَلَبَ الْأَلَالِی  
 نه مرد یابد مُلک و نه برملوک ظفر . عنصری .  
 تو سر پوشیده نهی پای بیرون  
 نمداری ز چهل خوشتن عار  
 بدست عجز پای خویش بسته . شبستری .  
 هر که که بخردی بگریزد ز دبستان  
 خوابش نبرد گرسنه شهای زمستان . ناصر خسرو .  
 بعون کوشش بر درش مرد یابد بار  
 سبک شمارد در چشم خویش وحشت غار . ابوحنیفه اسکافی .  
 تا کی این کار مزخرف کار باید کرد کار . جمال الدین .  
 که جویندگی عین یابندگیست . خواجو .  
 برون کار مردان شمشیر زن . اسدی .  
 بیایدش جان بر نهادن بکف . اسدی .  
 و را جای در کام ز اژدهاست . اسدی .  
 که بی خورد ماند میان رقه . اسدی .  
 بر آید بشمشیر و زور و هنر . اسدی .  
 افلاس عنان از کف تقوی بستاند . سعدی .  
 کر علی و عمر بگو چیزی  
 در دلم حُب و بغض کس نگذاشت . سنائی .  
 پراکنده روزی پراکنده دل . سعدی .  
 جز این دورکت و آنهم بصد پیرشانی . سعدی .  
 گرامیست گر چیز خوار است نیز . فردوسی .  
 وَ ضَاعَتْ عَلَیهِ أَرْضُهُ وَ سَمَاؤُهُ  
 أَقْدَامُهُ خَیْرٌ لَهُ أَمِ وِراؤُهُ  
 روزی بیاست . روزی بقدم است . روزی بقدر همت هر کس مقدر است . رنج سخت کلید  
 راحت است . رنج امروزین آسودن فردائین بود و آسودن امروزین رنج فردائین . از قابوسنامه .

- مَنْ قَرَعَ أَبَا وَلَاحٍ وَآلَاحٍ . حَدِيثٌ . مَنْ كَانَ يُرِيدُ حَرْثَ الدُّنْيَا نَوَّهَتْهُ مِنْهَا . قرآن کریم . سوره ۴۲ . آیه ۱۹ . مَنْ عَزَّ بَزَّ . مَنْ غَلَبَ سَلَبَ . مَنْ غَابَ خَابَ . مَنْ طَلَبَ شَيْئًا وَجَدَ وَجَدَ . جوینده یابنده است . اُطْلُبْ تَظْفِرْ . اَلْظَفَرُ ثَانِي لِلطَّلَبِ . خواستن توانستن است . اُدْعُونِي اَسْتَجِبْ لَكُمْ . قرآن کریم سوره ۴۰ . آیه ۶۲ .
- چون چنین خواهی خدا خواهد چنین میدهد حق آرزوی متقین . مولوی .
- عاشق که شد که یار برویش نظر نکرد ای خواجه درد نیست و گرنه طیب هست . حافظ .
- طالب لعل و کهر نیست و گرنه خورشید همچنان در عمل معدن و کانست که بود . حافظ .
- طیب عشق مسجدام است و مشفق لیک جو درد در تونبند که را دوا بکند . حافظ .
- گرگدا کاهل بود تقصیر صاحبخانه چیست . کار نشد ندارد . مرگ چاره ندارد . مَنْ دُقَّ أَبَا وَلَاحٍ وَآلَاحٍ . کاهلی شاگرد بدبختی است . قابوسنامه . هر که بامید همسایه نشست گرسنه میخوابد . مَنْ اِثْكَلَ عَلَى زَادٍ غَبِرَ طَالُ جُوعِهِ . هر که بی روزیست روزش دیر شد . مولوی . هر که خواب است روزیش در آب است . هر که چَرَدَ خورد و هر که خَسِبَ خواب بیند . انوشیروان . آخِرُهَا اَقْلَهَا شُرْبًا . بقدر الهُموم تَكُونُ الهَمَمُ . صاحب بن عبَّاد . آنوقت که جیک جیک مستانت بود فکر زمستانست نبود؟
- گر بزرگی بکام شیر در است شو خطر کن ز کام بشیر بجوی
- با بزرگی و ناز و نعمت و جاه یا چو مردانت مرگ رو یاروی .
- آبٌ وَقَدْ حَقَّ الْفَوْزَةُ الْمَنِيحُ . هر که جویا شد بیابد عاقبت . مجلال الدین محمد بلخی . مَنْ غَابَ غَابَ حَظُّهُ . فاشقُّ نَانَ خُودٍ بِهِم رَسَانِدُ . هر که شمشیر زند خطبه بنامش خوانند . کار عار نیست . کار کرده نمیشود بَسْخُنْ . ابن یمن . فَعَلَ آمَدَ حِصَّةَ مُرْدَانٍ مُرْدٍ . سنائی . اِعْقِلْ وَتَوَكَّلْ . حَدِيثٌ . اَبِي اللَّهِ اِنْ يَجْرَى الْأُمُورَ إِلَّا بِأَسْبَابِهَا . الْكَاسِبُ حَبِيبُ اللَّهِ . حَدِيثٌ . خَرَّ حُفَّتُهُ جَوْ نَمِيخُورِدٍ . خواب خواب می آورد . اسب دونده جو خودش را زیاد میکند . مَنْ جَاهَدَ فَأَنَّا يُجَاهِدُ لِنَفْسِهِ . قرآن کریم سوره ۲۹ . آیه ۵ . مَنْ جَدَّ وَجَدَ . تا شب نروی روز بجائی نرسی . مَنْ عَمِلَ صَالِحًا فَلِنَفْسِهِ وَمَنْ أَسَاءَ فَعَلِيلًا . قرآن کریم سوره ۴۱ . آیه ۴۶ . مَنْ لَا مَعَاشَ لَهُ لَا مَعَادَ لَهُ . مَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ . قرآن کریم سوره ۹۹ . آیه ۷ . كُنْ فِي دِينِكَ كَأَنَّكَ تَعِيشُ فِيهِ أَبَدًا . حَدِيثٌ . وَلَا تَنْتَسِ نَصِيكَ مِنَ الدُّنْيَا وَآحِسِنْ كَمَا أَحْسَنَ اللَّهُ إِلَيْكَ . قرآن کریم . سوره ۸ . آیه ۷۷ . اَلْفَقْرُ سَوَادُ الْوَجْهِ فِي الدَّارَيْنِ . حَدِيثٌ . كَادَ الْفَقْرُ أَنْ يَكُونَ كُفْرًا . حَدِيثٌ . مشغول کفاف از دولت عفاف محروم است و ملک فراغت زیر نگین رزق معلوم . سعدی . فراغت با فاقه نیبوند و جمعیت با تنگدستی صورت نبندد . سعدی . قُوَّتِ طَاعَتٍ فِي لِقَاءِ لَطِيفٍ اسْتِ وَ صَحَّتْ عِبَادَتُهُ فِي كِسْفِ نَظِيفٍ . سعدی . تنگدستانرا دست دلیری بسته است و پنجه شیر شکسته . سعدی . از معدۀ خالی چه قوت آید و از دست نپی چه مرثوت . سعدی . از پای شکسته چه سیر آید و از دست نپی چه خیر . سعدی . آدم گرسنه ایمن ندارد . بهشت را بهشتی اگر دنیا را بهشتی . حق تعالی

در حکم تنزیل از نعمت اهل بهشت خبر میدهد که اولئك لَهُمْ رِزْقٌ مَعْلُومٌ . سورة ۳۷ . آیه ۴۰ .  
 سعدی . نیابد گنج ارنینند رنج . فردوسی . نیست بی رنج راحت دنیا . سنائی . و اله کردی چو مفلسی  
 یش آید . جان پدر تو سفره بی نان ندیده . کار نکرده را چندی مُرد است ؟ الحِرْفَةُ  
 آمَانٌ مِنَ الْفَقْرِ . حدیث . زبی آلتان کار ناید دُرُست . نظامی . آدم زنده زندگی میخواهد .  
 یکاری به که یکاری . یگار کشی به که یگار باشی . جامع التمثیل . کوشش یهود به از  
 خفتگی . جلال الدین رومی . النفس ان لم تُشغَلْهَا سَقَلَتْكَ . بهر کار بر نیک وبد چاره هست .  
 اسدی . لیسَ لِلانسانِ الا ما سَعَى . سورة ۵۳ . آیه ۴۰ . لا تَنَالُ الْحَقَّ الا بِالْجَدِّ . کار  
 ناکرده را مزد نباشد . لِكُلِّ مُجْتَهِدٍ نَصِيبٌ .

فَصَاحَةُ سَبْحَانٍ وَ حُطُّ ابْنِ مُقَلَّةٍ وَ حِكْمَةُ لُقْمَانَ وَ زُهْدُ ابْنِ آدَمَ  
 اِذَا اجْتَمَعَتْ فِي الْمَرْءِ وَالْقِرَاءَةُ مَفْلَسٌ فَلَيْسَ لَهُ قَدَرٌ بِمَقْدَارِ دِرْهَمٍ .

آلِخَلَّةٌ تَدْعُو إِلَى السَّلَهِ . کوشا باشید تا آبادان باشید . انوشیروان . ای نورچشم من بجز  
 از کشته ندروی . سعدی . هرچه کاشتی میدروی . درخت کاهلی بارش گرسنگی است .  
 درخت کاهلی کفر آورد بار . کسی را سِزْد گنج کو برد رنج . فردوسی . کرا خواسته  
 کارش آراسته است . اسدی . کسب کن تا کاهل نشوی و روزی از خدا خواه تا کافر  
 نشوی . جامع التمثیل . لِكُلِّ عَمَلٍ ثَوَابٌ . هر عمل اجری و هر کرده جزائی دارد . حافظ .  
 زیر رنج اندرون دو صد گنج است . سنائی . کُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ رَهِينَةٌ . سورة ۷۴ .  
 آیه ۴۱ . رنج کشی تا بگنج رسی . جامع التمثیل . سَرِي كِه بَالَش خَوَاهِد نِيَا بِدِ اَوَا فَرَسَ . عنصری .  
 تا رنج تَحْمُلِ نکنی گنج نبینی . تاشب نرود صبح پدیدار نباشد . سعدی .  
 تن بیماری بهتر از کیسه بیماریست . تن آسان نکردد سر انجم . فردوسی .

تو ای دانشی چند نالی ز چرخ که ایزد بدی دادت از چرخ برخ  
 چو از تو بود کوی و بی رمی کناه از چه بر چرخ گردان نهی . اسدی .  
 تو را چون نباشد غم کار خویش غم تو ندارد کسی از تو بیش . اسدی .  
 کس نخارد پشت من جُر ناخن انگشت من . مَا حَكَّ ظَهْرِي مِثْلَ ظَفَرِي . کس نکند بجای  
 تو آنچه بجای خود کنی . مَا سَدَّ فَرْكَكَ مِثْلَ ذَاتِ يَدِكَ . مرده مرا هیچکس چون من نگیرد  
 شیر گردن سببر از آن دارد که رسولی بخرس نگذارد . سنائی .

بغم خوارگی چون سر انگشت من نخارد کس اندر جهان پشت من . سعدی .  
 گفت بگذارو گرد کرد پر آی . سنائی . از آسمان کلاه می بارد اما بر سر آنکه سر  
 فرود آرد . خواجه عبدالله انصاری . هیچ قفلی نیست در بازار امکان بی کلید . صائب .  
 الْحُكْمُ لِمَنْ غَلَبَ . حُكْمُ خُودِ آنراست کو غالب تر است . جلال الدین رومی .  
 دو شیر گرسنه است و يك ران گور کباب آنکسی راست کور است زور . فردوسی .



- النَّاسُ كَالنَّاسِ وَالْذُّنُوبُ لَيْتَنَ قَلْبًا . ابوالعلی معری . اعمالکم عَمَلُكُمْ . حدیث . بیکار نمیتوان  
 نشستن . نظامی . النَّاسُ مَجْرُثُونَ بِأَعْمَالِهِمْ اِنْ خَيْرًا فَخَيْرًا وَاِنْ شَرًّا فَشَرًّا . الغائب خائب .  
 بر دارد کام هر که با کار بساخت . اِنْ اَطِيبَ مَا يَأْكُلُ الرَّجُلُ مِنْ كَسْبٍ يَدِهِ . گدای  
 که سربسته (۱) نباشد نمک نخورد . الْفَقْرُ فِي الْوَطَنِ غُرْبَةٌ وَالْفَقْرُ فِي الْغُرْبَةِ وَطَنٌ . منسوب بارسطو .  
 ۵ . منشین بیکار از آنکه بیکاری به ز آنکه کنی بهر زه بیکاری . ناصر خسرو .  
 طَلَبْتُ چُونِ دُرِّسْتِ باشد و راست خود باوَل قدم مراد تر است . اوحدی .  
 دل چو نعل اندر آتش اندازد عرش را در کشاکش اندازد . اوحدی .  
 گفت بگزار کرد می باید در غم عشق مرد می باید .  
 ۱۰ . تن بدود چراغ و بیخوابی تنهائی هنر کجا یا بی . اوحدی .  
 الْفَقْرُ فِي الْوَطَنِ غُرْبَةٌ وَالْفَقْرُ فِي الْغُرْبَةِ وَطَنٌ .  
 لم اَرْ شَيْئًا دَائِمًا نَفَعَهُ للمرء كالدرهم و السيف يقضي له الدرهم حاجته و السيف ينجيه من الحيف .  
 اللَّهُمَّ بَارِكْ لَنَا فِي الْخُبْزِ وَلَا تُفَرِّقْ بَيْنَنَا وَبَيْنَهُ فَلَوْلَا الْخُبْزُ مَا صَلَّيْنَا وَلَا صُمْنَا وَلَا اَدِينَا  
 فرض الله . حدیث . مکارم الأخلاق طبرسی . خواب برادر مرکب التَّوْمُ أَخُ الْمَوْتِ .  
 ۱۵ . نوم باشد چون اخ الموت ای فلان زین برادر آن برادر را بدان . مولوی .  
 اسب جانها را کند خالی ز زین سِرَّ التَّوْمِ أَخُ الْمَوْتِ است این . مولوی .  
 رسول گفت که بامرگ خواب هم پدراست باختیار مکن خواب اختیار و مخسب . صائب .  
 بخانه درون خواب و درگور خواب به بیداریت پس کی آید شتاب . اسدی .  
 از تو نازی از ما نیازی . نظیر : از شما رفاقی از ما عباسی .  
 ۲۰ . از تو نپرسند درازی شب آنکس داند که نخفته است دوش . سعدی .  
 نظیر : تو را که دیده ز خواب و خمار باز نباشد ریاضت من شب تا سحر نشسته چه دانی . سعدی .  
 خفته خبر ندارد سر در کنار جانان کاین شب دراز باشد در چشم پاسبانان . سعدی .  
 درازنای شب از چشم درد مندان پرس تو قدر آب چه دانی که بر لب جوئی . سعدی .  
 شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین هائل کجا دانند حال ما سبکباران ساحلها . حافظ .  
 ۲۵ . گفتن از زنبور بی حاصل بود با یکی در عمر خود ناخورده نیش . سعدی .  
 شب فراق که داند که تاسحر چنداست مگر کسی بزدان هجر دربنداست .  
 تو را بر درد من رحمت نباید رفیق من یکی همدرد باید . سعدی .  
 منم بیچار و نالان تو درستی ندانی چیست در من درد و سستی .  
 منم همچون پیاده تو سواری ز رنج پام آگاهی نداری . ویس و رامین .

مگر نشیدی از کتی شناسان که باشد بر نظاره جنگ آسان . و سرورامین  
 آن شنیدم که رفت نادانی بعیادت بیدرد دندانی .  
 گفت باد است زین مبلش غمین گفت آری ولی بشزد تو این  
 بر من این درد کوه فولاد است چون تو زان فارغی تو را باد است . عطار  
 تو کی بشنوی ناله داد خواه بکبوان درت کده بارگاه . سعدی  
 تو قدر آب چه دانی که درکنار فراتی . سعدی . تندستانرا نباشد دردریش . سعدی  
 جنگ بر نظاره آسان است . سواره از پیاده خبر ندارد . سیر از گرسنه خبر ندارد . سیر  
 را از گرسنه چه غم . سیر غم گرسنه نخورد . نقایس الفنون . آلسیمان یفئ للجایع فقا بطیثا .  
 هان علی الأملس مالا فی الدیر . ازمن در بحوال گاه . نجو و ارهشهم مالکنا . لم یعرف  
 مرارة الشکل الا من ذاقه . حاشیه نشین دلش گشاد است .

از قهمت زده دور شو . منسوب بیزرجهر . نقل از تاریخ گزیده .  
 از تیغ بی قرار گشاید قرار ملک . ( . . . جز در دل حسود مبادا قرار  
 تیغ . ) مسعود سعد  
 از جان گذشته را بمدد احتیاج نیست . رجوع به از بی دشمن گریخته نروند . شود .  
 از جان و تن ناید الا که همه خیر

چون علم شود بر تن و بر جان تو سالار . ناصر خسرو .  
 از جنگ آوران زشت است کندی . ( بگفت آزاد کانش را بشندی که . . . )  
 ویس و رامین .

از جوانی تا پیری از پیری تا بکی . نظیر : از جوانی تا پیری از پیری تا پیری ؟  
 از جوجو زاید و زپلپل پلپل . ( بار چو فرزند و تخم او پدراوست . . . ) ناصر خسرو .  
 از چاله در آمد بچاه افتاد . نظیر : آم کز چاه برون آمد و در دام افتاد . حافظ .  
 از دام چو آزاد شد اندر قفس افتاد . زبهران سوی ناودان آمدم . از چنگال کرکم در  
 ربودی چو دیدم عاقبت کرکم تو بودی . سعدی . فرمن القطر تحت المزاب . کالمستحیر من الرماء  
 بالنار . از چنگ دزد در آمد بچنگ رمال افتاد . هر چه از دزد ماند رمال برد . از چاه  
 در آمد بدام افتاد . از دام رها شد بقفس دچار شد . ما بقی من الّاص اخذه الرمال .  
 مؤلف . از چاه در آمد بچاه افتاد .

از چاشت تا بشام تو را نیست ایمنی  
 گر مر تراست مملکت از چاچ تا بشام . ناصر خسرو .  
 از چاه در آمدن و در دام افتادن . تمثیل :  
 در خم زلف تو آویخت دل از چاه زنج . آه کز چاه برون مدّ و در دام افتاد . حافظ .

یس آنکه از برش بر خاست ناکام      بچاه افتاد جانش جسته از دام  
کجا چون دام بود او را شهنشاه      همان درد جدائی بیش او چاه . ویس ورامین .  
رجوع به از چاله در آمد . . . . . شود .

از چاه نهفته بتر نباشد . ( چاهست جهان ژرف و سر نهفته و . . . ) ناصر خسرو .  
از چراغی بسیار چراغها توان افروخت . قابوسنامه . نظیر : روشن شود  
هزار چراغ از فتنه .

از چرخ گردون که یابد گذر . ( چنین داد پاسخ ستاره شمر که . . . فردوسی . )  
رجوع به اذا جاء القضاء . . . . . شود .

از حشم خود بدی دیده از فلانکسی یا فلان چیز ندیده . غالباً بزاح ، از مرد  
فایده فراوان می برد ، کران و عزیزی را باسانی و ارزانی بدست کرده است .

از چنگال گرگم در ربودی      چو دیدم عاقبت گرگم تو بودی .  
( شنیدم کوسفندی را بزرگی رهانید از دهان و دست کرکی شبانکه کارد بر حلقش ببالید  
روان کوسفند از وی بنالید که . . . ) سعدی . رجوع به از چاله در آمد . . . . . شود .

از چنین خرمن این چنین خوشه . ( آدم از جهل بُست در گوشه . . . ) اوحدی . نظیر :  
بیله دیک بیله چغندر گفت و خوش گفت پیر بزرگتر آنچنان مادر این چنین دختر سری آنسان سزای این پنجه  
بچنین دیک لایق این کچه . دهخدا .

از چه بجز موسی عمران نکنند مار . ( از خاک بجز دولت سنجَر نکند زر . . ) مُعزّی .  
از چه سعید او فتاد وز چه شقی شد عابد محرابی و کشیش کنشتی .

( بار خدایا اگر زروی خدائی      طینت انسان همه جیل سرشتی  
طلعت رومی و چهره حبشی را      مایه خوبی چه بود و علت زشتی  
چهره هندو و روی روم چرا شد      همچو دل دوزخی و جان بهشتی  
چيست خلاف اندر آفرینش عالم      چون همه را دایه و مشاطه تو گشتی  
گیرم دنیا ز بی محلی دنیا      بر گرهی خُربط و خسیس بهشتی  
نعمت منم چراست دریا دریا      محنت مفلس چراست کشتی کشتی . ) ناصر خسرو .

از حدیث حدیث شکافد . ابوالفضل بیهقی . نظیر : سخن از سخن زاید . و  
امروز گویند ، حرف حرف می آورد . رجوع به الکلام یَجْرُ الکلام ، شود .

از حریصی گدای ره باشی      باش قانع که پادشاه باشی . مکتبی .  
قانی زنده پوش ناگامی      درمی یافت در سر راهی  
رفت و بنهاد شاه را در بیش      گفت بستان ز شاه ایدرویش

خرج کن اینکه حالا دارم آنچه یابم دگر بَرَت آرم  
 زین سخن پادشاه صاحب مال خنده کرد و گفت ای ابدال  
 مملکت دارم و خزینه و ساز کی بدین يك درم مراست نیاز  
 گفت درویش من نخواهم چیز می توانم گیاه خوردن نیز  
 تو فرستی بچار سوی حَسَر که گدائی کنند بهر تو زر  
 چون منم قائم و تویی باخواست بی نیازی مرا و فقر تراست . مکتبی .

از حق تا ناحق چهار انگشت است . (۱) مسموعات غالباً کذب و مشهودات مطابق حقیقت است . تَمَثُل :

کرد مردی از سخندانی سِثوال حق و باطل چیست ای نیکو مقال  
 ۱۰. گوش را بگرفت و گفت این باطل است چشم حق است و یقینش حاصل است . مولوی .  
 خُذْ مَا تَرَاهُ وَادْعَ شَيْئًا سَمِعْتَ بِهِ فِي طَلْعَةِ الشَّمْسِ مَا يُغْنِيكَ عَنْ زُحَلٍ .  
 نظیر : رَبُّ شَهْرَةٍ لَا أَصْلَ لَهُ . شنیدن کی بود مانند دیدن . یَرَى الشَّاهِدُ مَا لَا يَرَى الْغَائِبُ . لَيْسَ  
 الْخَبْرُ كَالْمَعَانِيهِ . یقین را ندهد مردم فرزانه بِشَك . ابن یعین . و لیکن شنیدن چو دیدار نیست .  
 فردوسی . کی بود خود دیده مانند شود . مولوی . از خبر یاد یارند کجاست عیان . مُعْزَى .  
 ۱۵. خبر هرگز نه مانند عیانست یقین دل نه مانند گمانست . ویس ورامین .  
 تو دانی که دیدن به از آگهیست میان شنیدن همیشه تهیست . فردوسی .  
 یقین را بگمان نفروشد . الْخَبْرُ يَحْتِيلُ الصِّدْقُ وَالْكَذِبُ .

از حقیقت بدست کوری چند مصحفی ماند و کهنه گوری چند

(... کور با کس سخن نیکوید کور سِرِّ قران نمی جوید .) اوحدی .  
 ۲۰. نظیر : بیچاره زنده بود ای خواجه آنکو ز مردگان طلبد یاری . ناصر خسرو .  
 از حقیقت بر تو نگشاید دری زین مجازی مردمان تا نگذاری . بهانی .  
 از حلب تا کاشغر میدان سلطان سنجر است . (کرچه فرسنگی بود بالای  
 میدان ملوک ...) مُعْزَى . رجوع بآفتاب در ملکش غروب نیکنند ، شود .  
 از حلق چون گدشت شود یکسان با زن خشک قایمة هارونی . ناصر خسرو .  
 ۲۵. رجوع بشکم زیر دست است ... شود .

از حمام می آئی برو خانه شوهر از جامه شئی خانه مادر . بعد از حمام زن  
 پاکیزه است و البته بچشم شوی زیبا تر آید و پس از جامه شویی بخوردن زیاده میل کند و  
 شاید در نزد بعض شوهران بد آیند باشد .

از حنظل شکر نتوان ساخت . تَمَثُل :

۴۰. (۱) مراد از چهار انگشت فاصله بین چشم و گوش است .

پاسخ گفت و بس ماه پیگر که از حنظل نشاید ساخت شگر . و بس و رامیز  
از حیات توهر نفس گامی است . ( درگذار تو هر هوس دامی است . . . ) اوحدی .  
از خارین کسی چه ثمر چیده غیر خار . ( ببد بجز بدی نکند چرخ بیلگون . . . ) پروین .  
از خاطر پر علم سخن ناید جز خوب

از پاك سبو پاك برون آید آغار . ناصر خسرو .

از خاك بر داشتن . از ذلتی بعزت رسانیدن . ثعثل :

۱۰ اکنون که عماد دوله در خاك آسود از دیده من خاك شود خون آلود .  
در خاك فتاده چون توانم دیدن آنرا که مرا زخاك بر داشته بود . عمادی .  
سپاهی را بر خاك نشاند ببردی جهان را از خاك برآرد بنوالی . فرخی .  
من یكی گوهرم فتاده بخاك رحمتی کن زخاك بر دارم .

از خانه سوخته هرچه بر آید سود است . کج . نظیر . هرچه از ضرر برگردد  
نفع است . از نیم زیان بر کشتن سود است . ویل آهون من ویلین .

از خبر بر عیان قیاس کنند . ( . . . که عیانرا بود دلیل خبر . ) عنصری .  
از خبر یاد نیارند کجا هست عیان . ( چند گویند ز شهنامه سخنها دروغ  
چند خوانند هنر های فلان و بتهان سیرت شاه عیانست و ذکر جمله خبر . . . ) عنصری .  
رجوع به از حق تا ناحق چهار انگشت است . شود .

از خدا جوئیم توفیق ادب بی ادب محروم ماند از لطف رب .  
بی ادب تنها نه خود را داشت بد بلکه آتش در همه آفاق زد . مولوی .  
از خر افتاده خرما پیدا کرده . نظیر : چشته خور شده است .  
از خر بگو . مردی روستائیرا پسر بعد مردان رسیده بود . روزی با زن گفت اگر  
سختی معاش ما بدینگونه بیاید عاقبت باید خر را فروخت و برای پسر عروسی کرد .  
پس از آن روز هر وقت پدر بسختی آغاز میکرد پسر کلام او را بریده میگفت با با  
از خر بگو نظیر : امسال برای یکیمان زن بگیر سال دیگر برای داداشم .

از خردان خطا از بزرگان عطا . ثعثل :

۲۵ در جهان رسم قدیم است از بزرگان مرحمت و زفو دستان خطا والله اعلم بالصواب . ساوجی .  
خطای بندگان باشد بهر حال که تا پیدا شود عفو بزرگان . انوری .  
نظیر : از خردان بخشیدن از بزرگان بخشیدن . رجوع به آحسن الی من اسا . شود .  
از خردان بخشیدن از بزرگان بخشیدن . رجوع به آحسن الی من اسا . شود .

از خرد خواجه شو که سنگ سپید

لعل شد زیر دامن خورشید . سنائی .

از خرد منش (۱) محشمان را حد ثانیست . ( هرگز ندهد خرد منش را برخود راه که .... از پشه عناو آلم پیل بزرگست و ز مور فساد بچه شیر ژانست . ) منوچهری .

از خرس موئی . از مرد بخیل گرفتن چیزی هر چند اندک غنیمت است .

تمثل : مرا سردار پشیم جبه داد نه آنرا آستر بود و نه روئی  
ز فرط کهنکی بگذشته از آنک پذیرد یکسر سوزن رفوئی ....  
یکی از دوستانم گفت بستان مگر نشیده از خرس موئی . یغما .  
رجوع به از بدقار هر چه ستانی ... شود .

از خر شیطان پیاده شو ، از خر شیطان فرود آی . ایجاد جنک و فتنه مکن .

از خر می پرسند چهار شبه کی است . این ابله از امری که شما سثوآل

۱۰ می کنید چه داند . نظیر : دیوانه را می پرس که از ماه چند شد .

از خسان همت کسان مطلب . ( ... که رخ و پیل کارشه نکنند . ) خاقانی .

از خطا نادم نگردیدن خطای دیگر است . ( چون خطائی از تو سرزد

در پشیمانی گریز ... ) صائب .

از خطر خیزد خطر زیرا که سودده چهل

بر نبندد گر بترسد از خطر بازاریگان .

۱۵

نظیر : التاجر الجبان مجروم . حدیث . اُمّ الجبان لا تفرح ولا تحزن . ثمره الجبن لاریح ولا خسر . التاجر الجبان لا یریح ولا یخسر . ز ترسنده مردم بر آید هلاک . فردوسی

از خلاف آمد عادت بطلب کام که من

کسب جمعیت از آنزلف پریشان کردم . حافظ

۲۰ و إِذَا قِيلَ لَهُمُ اتَّبِعُوا مَا أَنْزَلَ اللَّهُ قَالُوا بَلْ نَتَّبِعُ مَا أَلْفَيْنَا عَلَيْهِ آبَاؤُنَا أَوَلَوْ كَانَ آبَاؤُهُمْ

لَا يَعْقِلُونَ شَيْئًا وَلَا يَهْتَدُونَ . قرآن کریم . سوره ۲ . آیه ۱۶۵ . و إِذَا قِيلَ لَهُمُ تَعَالَوْا

إِلَىٰ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ وَإِلَىٰ الرَّسُولِ قَالُوا حَسْبُنَا مَا وَجَدْنَا عَلَيْهِ آبَاءَنَا أَوَلَوْ كَانَ آبَاؤُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ

شَيْئًا وَلَا يَهْتَدُونَ . قرآن کریم . سوره ۵ . آیه ۱۰۴ . وَإِذَا قُلُوا قَالُوا وَجَدْنَا عَلَيْهَا آبَاءَنَا .

قرآن کریم . سوره ۷ . آیه ۲۷ . قَالُوا أَجِئْنَا لِنُلْقِنَا عَمَّا وَجَدْنَا عَلَيْهِ آبَاءَنَا . قرآن کریم .

۲۵ سوره ۱۰ آیه ۷۹ . إِذْ قَالَ لِأَيُّهُ وَقَوْمِهِ مَا هَذِهِ التَّمَاثِيلُ الَّتِي أَنْتُمْ لَهَا عَاكِفُونَ . قَالُوا

وَجَدْنَا آبَاءَنَا لَهَا عَابِدِينَ . قَالَ لَقَدْ كُنْتُمْ أَنْتُمْ وَآبَاؤُكُمْ فِي ضَلَالٍ مُبِينٍ . قرآن کریم . سوره

۲۱ . آیه ۵۳ . قَالَ هَلْ يَسْتَمُونَكُمْ إِذْ تَدْعُونَ . أَوْ يَنْفَعُونَكُمْ أَوْ يَضُرُّونَ . قَالُوا بَلْ وَجَدْنَا آبَاءَنَا

كَذَلِكَ يَفْعَلُونَ . قرآن کریم . سوره ۲۶ . آیه ۷۲ . و إِذَا قِيلَ لَهُمُ اتَّبِعُوا مَا أَنْزَلَ اللَّهُ

قَالُوا بَلْ نَتَّبِعُ مَا وَجَدْنَا عَلَيْهِ آبَاءَنَا أَوَلَوْ كَانَ الشَّيْطَانُ يَدْعُوهُمْ إِلَىٰ عَذَابِ السَّعِيرِ . قرآن

کریم . سورة ۴۱ . آیه ۲۰ . بَلْ قَالُوا إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَىٰ أُمَّةٍ وَإِنَّا عَلَىٰ آثَارِهِم مُّقْتَدُونَ . قرآن کریم . سورة ۴۲ . آیه ۲۱ . وَكَذَٰلِكَ مَا أَرْسَلْنَا مِن قَبْلِكَ مِن نَّذِيرٍ إِلَّا قَالَ مُتْرَفُوهَا إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَىٰ أُمَّةٍ وَإِنَّا عَلَىٰ آثَارِهِم مُّقْتَدُونَ . قرآن کریم . سورة ۴۳ . آیه ۲۲ .

۵. هر چه خلاف آمدت عادت بود      قافله سالار سعادت بود . نظامی  
 فضل و علم تو جز روایت نیست      با تو خود غیر از این حکایت نیست  
 ممکن از جامهٔ کسان زینت      منما آنچه نیست در طینت  
 بی تقلید رفتن از کوری است      در هر کس زدن ز بی نوریست  
 چند . منقاد هر خسی باشی      جهد آن کن که خود کسی باشی  
 خرقه پوشی بترک عادت کوش      ورنه خمار باش و خرقه میوش  
 بت شکن باش تا که چست شوی      تب رها کن که تن درست شوی  
 میوه تا کی خوری ز باغ کسان      چه فروغت دهد چراغ کسان  
 نام مردم فروختن تا کی      چوب همسایه سوختن تا کی  
 چند باشی عبال فکر کسان      چه گشاید تو را ز ذکر کسان  
 از حقیقت بدست کوری چند      مصحفی ماند و کهنه کوری چند  
 کور با کس سخن نمی گوید      کور سر قران نمی جوید . اوحدی .  
 بیچاره زنده بود ای خواه      آنکو ز مردگان طلبد یاری . ناصر خسرو .  
 دین تو بتقلید پذیرفته      دین بتقلید بود سر سری . ناصر خسرو .  
 میذیر قول جاهل تقلیدی      گر چه بنام شهره دنیا شد  
 چون و چرا بجوی که بر جاهل      کیتی چو تنگ حلقه از اینجا شد . ناصر خسرو .  
 ولی از صحبت نا اهل بگریز      عبادت خواهی از عادت پیرھیز  
 نکرد جمع با عادت عبادت      عبادت میکنی بگذر ز عادت  
 ز ترسائی غرض تجرید دیدم      خلاص از ربهٔ تقلید دیدم . شبستری .  
 نمیدانم بهر جایی که هستی      خلاف رسم و عادت کن که رستی . شبستری .  
 بگلی دور شو از رسم و عادت      بگو از جان و دل قول شهادت . پوریای ولی .  
 کانکه رست از رسم و عادت گوید اوراستنش      کای نفس بشکسته اینک شاخ طوبی مرجبا . سنائی .  
 خلق را تقلیدشان بر باد داد      ای دو صد لعنت بر این تقلید باد

از خم سرکه سرکه پالاید ( فعل آلوده گوهر آلاید . . . ) عنصری .

- تمثیل: خردمندیکه نعمت خورد شکر آتش باید کرد      ازیرا کرسبوی سرکه جز که سرکه نیاغارد . ناصر خسرو .  
 نظیر ۱ از کوزه همان برون تراود که در اوست . بابا افضل . گُلُ اِنَاءِ یُرْسَحُ بفاہیہ . ۳۰

- کاسه چینی که صدا می کند راز دل خویش ادا می کند .  
 گُل یانی بامو اهل . قُل گُل یَعْلُ علی شاکلته . قرآن کریم . سوره ۱۷ آیه ۸۶ لایعجز  
 مسك السوء عن عرف السوء . لتحمل عضه جناها . الکلام صِقه التَّكَلُّم .  
 و گُل اناء بالذی فيه یرشع و بینی الفتی عما علیه انطواؤه .  
 از هر چه سبور کنی از سَرَو ز بهلوش زان چیز برون آید و بیرون دهد آغار . ناصر خسرو .  
 از خمی صد رفک بر آوردن . رجوع به از يك خم صد . . . . . شود .  
 از خنجر گوشتین کس نمود . ( چو تیغ ندارد زبان در مصاف مکن رنجه  
 تیغ زبان را بلاف بشمشیر یولاده دست برد که . . . ) امیر خسرو .  
 از خنده یار خویش بندیش آنگاه ییار خویش برخند . ناصر خسرو .  
 رجوع بآه از این واعظان . . . . . شود .  
 از خیاب قیاس مرک می باید کرد . هر چیز که هست ترك میباید کرد و ز ترك  
 اساس برک میباید کرد در قطع تعلق از بدن راحتهاست . . . ) خواجه عبدالله انصاری .  
 از خواندن چیزی که بخوانی و ندانی هرگز نشود حاصل چیزیت جز  
 افغان . ( ای خواننده بصد حیل و تقلید قرانرا مانده مرغی که پیامزدستان . . . ) ناصر خسرو  
 از خود بهره کنی راضی مشو تا مردم دشمن نگیرند . مرزبان نامه . نظیر :  
 من رضى عن نفسه کثر السخطون علیه .  
 از خودت که گذشته خدا عقلی به بجهات بدهد . توییخی بزاح بکسی که  
 بگفتار یا کرداری ابلهانه گراید . نظیر : خدا يك عقلی بتو بدهد يك پول زیادی بمن .  
 از خودت می ترسم . کودک در آغوش سیاهی می گریست سیاه باو دل میداد که  
 مترس من با تو آم طفل گفت من . . . نظیر : ان كنت ناصری فقیب شخصک عنی .  
 از خوردن بسیار شود مردم بیمار . ( بسیار خوردند و نبردند گمانی کر . . . ) فرخی .  
 از خوردن سیر نشدی از لیسیدن سیر نمیشوی . بزاح بطفلی که تیر طرف  
 غذائی را لیسد گویند . سوراخ کن بینداز بگردنت .  
 از خورشید جز گرمانیند مرد فاینا . ( عجب نبود گر از فرقان نصیبت نیست  
 جز نقشی که . . . ) سنائی .  
 از خوی بد بد شود آدمی ( نه از روی بد بود آدمی که . . . ) حضرت ادیب  
 از خوی بد مرد کیفر برد . ( یکی داستان زد بر این برخرد که . . . ) فردوسی  
 از خیار آتش نجهد . تمثیل :  
 زمانه دست حسود تو بشکند چو چنار کز اوسخاوت ناید چو از خیار آتش . سوزنی  
 چون بمشق از خیار آتش جست آتش از آتشی بدارد دست . سنائی



و رجوع بآتش از خیار نجهد ، شود .

**از خیالی صلحشان و جنگشان      از خیالی فامشان و ننگشان . مولوی .**

**از دادن و از ندادنت داد فلک . ( دادی بحسن آب و ندادی بحسین ... )**

مراد از آب که فلک به حسن علیه السلام داد آب زهر آلودیست که حضرت اورا بدان مسموم کردند .

**از دام چو آزاد شد اندر قفس افتاد . رجوع به از چاله در آمد بچاه افتاد ، شود .**

**از دام زبونگیران بعزلت رسته شد عنقا . ( کر از زحمت همبتر سی ز نا املان**

بیر صحبت که ... ) سنائی . نظیر :

کر تو خواهی عزت نفس ایفلان      رو نهان شو چون پری از مردمان .

عزت اندر عزلت آمد ای فلان      تو چه جوئی ز اختلاط این و آن .

۱۰      کر تو خواهی عزت دنیا و دین      عزلتی از مردم دنیا کزین

از حقیقت بر تو نکشاید دری      زین مجازی مردمان تا نگذری

کر ز دیو نفس میجوئی امان      رو نهان شو چون پری از مردمان . بهائی .

رجوع به از بلا دوری طمع داری ... ، شود .

**از دانش افزون شود آبروی . ( تو زین کر دگر گونه داری بکوی که ... ) فردوسی .**

۱۵      **از دانه طمع بیر که رستی از دام . ( خواهی که رسی بکام بر دار دو کام يك**

کام ز دنیا و دگر کام از کام . بشنوسخی نکو ز بیر بسطام ... ) منسوب بیازید بسطامی .

**از دبه کسی بدی ندیدل ه . ( فرزند عزیز و نور دیده ... ) دبه نکول و واقول**

است . نظیر : دبه بی روغن نمیشود . قزوینی است هفت دبه را حلال میداند . گفتیمان نگفتیمان .

زبانم که نسوخت . حرف مرده یکست تا حالا میگفتم ها حالا میگویم نه .

۲۰      **از درازی وعده و امید فرسوده شود      شیر را چنگال و دندان پیل را**

**خرطوم ویشگ . ( وعده و امید را طی کن معین کن صلت ای روان حاتم طائی و معن**

از تو بر شک ... ) سوزنی . الانتظار آشد من الموت . الانتظار موت الآخر .

آنان که دست جود و سخاوت گشاده اند      بی انتظار آنچه بگفتند داده اند

زین بیش انتظار مفرمای بنده را      با مرگ انتظار برابر نهاده اند .

۲۵      همانا تیره کشتی روی خورشید      اگر وی زیستی روزی باقید . ویس و رامین .

اگرچه هیچ غم بی درد سر نیست      غمی از چشم در راهی بتر نیست

مبادا هیچکس را چشم در راه      کر آن رخ زرد گردد عمر کوتاه

همیشه چشم در ره دل دو نیم است      بلای چشم در راهی عظیم است . نظامی .

هر عطا کاندل برات وعده افتد بیگمان      آن عطا نبوده که باشد مایه رنج و عنا . سنائی .

- انتظارم مده که آتش و آب نکند آنچه انتظار کنند . عمادی شهر یاری .  
 آزردۀ پدر انتظارم شناس چو انتظار باری . عمادی .  
 مرا شکوفه خوش آید که ابتدای بهار زمانه را بنوی زینت و نگار دهد  
 نه همچو گل که چو درمهد غنچه بنشیند دو هفته دگر از ناز انتظار دهد . ظهیر .
- از درختان دیگران بر چین وزیری دیگران درخت نشان . مسعود سعد .  
 نظیر : دیگران کاشتند ما خوردیم ما میکاریم دیگران بخورند .  
 از درختی که مام بالا رفت دخت بر شاخ نیز غیژد تفت . دهخدا .  
 از در چگونگی شود به آنکس کز سر که نهاد و شخار مرهم . ناصر خسرو .  
 از درد لا علاجی بخرم میگویند خانباچی . رجوع به از برای مصلحت مرد حکیم ، شود .  
 از در عفو بود هر که بتقصیر و بجرم کرد در پیش و این نعمت زیبا  
 اقرار . رشیدی سمرقندی .
- از درویشان بر ک سبزی از رندان قاب (۱) گرگی . رجوع بآرمغان مور پای  
 ملخ باشد ، شود .  
 از دست دوست هر چه ستانی بشکر بود . . . . . وز دست غیر دوست تبرزد  
 تبر بود . سعدی .
- نظیر : هر چه از دوست میرسد نیکوست . شرنگ از کف محبوب تبر زد باشد . سعدی .  
 دوست مرا یاد کند يك هل (۲) بوج . ألمحبه استقلال الکثیر من نفسک واستکنار القلیل من حبیبک .  
 با یزید . از کشف المحجوب . ألمحبه مالا ینقض بالجفاء ولا یزید بالآبر و العطاء . یحیی ابن  
 معاذ . از کشف المحجوب . و کثیر من العیب قلیل .
- از دست گدایان نتوان کرد ثوابی . (بر من منکر تا دگران چشم ندارند . . . . .) سعدی .  
 از دشمنان برند شکایت بنزد دوست  
 چون دوست بر جفاست شکایت کجا برم . اظهري .  
 از دشمن خانه چون توان رست . ( زد نمره که این چه دوستداریست آزدن  
 دوستان نه یاریست چون دیده بدشمنی دام خست . . . ) امیر خسرو .  
 از دشمن روی دوست حذر کن . خواجه عبدالله انصاری .  
 از دل بدل راهست . یعنی دوستی و دشمنی از یکسو نتواند بود .  
 تمثیل : بلی داند ، دلی کماگاه باشد که از دلها بدلها راه باشد . جامی .  
 نظیر : دل بدل راه دارد .
- از دل برود هر آنکه از دیده برفت . نظیر : هر که از دیده دور از دل دور .
- 
- (۱) قاب استخوان کوچکی است که با آن نوعی قمار بازند و آنرا عاشق نیز گویند و شاید از کعب عربی  
 آمده است . (۲) اصل کلمه هیل است که قافله معمار باشد

- مَحَبَّت در چشم است . طُولُ التَّنَائِي مَسْلَقَةٌ لِلتَّصَاقِ . بُعْدُ الدَّارِ كِبُيْدُ النَّسَبِ .  
 همه مهری ز نا دیدن بکاهد اگر دیده نبیند دل نخواهد . ویس ورامین .  
 چو بر دل چیره گردد مهر جانان به از دوری نباشد هیچ درمان  
 بسا عشقا که نا دیدن زدوده است چنان کز اصل گوئی خود نبوده است . ویس ورامین .  
 ۵ ظاهر بینان چو دم زنند از یاری زنهار که یار خویشان نشماري  
 مانده آئینه و آیند این قوم تا در نظری در دلشان جا داری . ابوالحسن فرهانی .  
 یسلی الحبین طول النأي بينهما و تلتقی طرفُ اخرى فتأ تلف  
 فیحدث الواصل الادنی مودته و یصرم الواصل الأئیی فینصرف .  
**از دل شکسته تدبیر درست نیاید . تمثیل :**  
 ۱۰ تدبیر صواب از دل خوش باید جست سرمایه عافیت کفاف است نخست  
 شمیر قوی نیاید از بازوی سست یعنی ز دل شکسته تدبیر درست . سعدی .  
 رجوع به از توحزکت ، شود . و رجوع بغم فرزند و نان . . . ، شود .  
**از دل همسایه گرمی کند خواهی کین خویش از دل خویش ای نفایه**  
**کین همسایه بکن . . . ) همچنان باشم تورا من که تو باشی مرا گر همی دیات**  
 ۱۵ باید جز که ابریشم متن . ) ناصر خسرو . رجوع به از دل بدل راهست ، شود .  
**از دماغ شیر افتاده . رجوع بشل ذیل شود .**  
**از دماغ فیل افتاده . بسیار برتن و متکبر است .**  
**از دنبه چون بماند نومید و بی نصیب خرسند میشود سک بیچاره**  
**بستخوان . ناصر خسرو .**  
 ۲۰ **از دو بال سریش کرده نشد هیچ طرار جعفر طیار . سنائی .**  
**از دو برد قبائی نداند کرد . نهایت نا آزموده یا بی قابلیت و کفایت است . اشاره :**  
 تا جسم و دلت هست بهم هر دو مُرکَب نایدت زدو برد قبائی و کلائی . سنائی .  
 نظیر : جُور دو خر را قسمت نداند کرد .  
**از دور شیون سور نماید . نظیر :**  
 ۲۵ چون شعله بخرمنی دهد نور بیکانه نظاره بیندش سور . امیر خسرو .  
 کمانها همه راست مشر ز دور که بس ماند از دور شیون بسور . اسدی .  
 نه سورا است ارچه همچون سور ازدور بر از بانك و هلالو لشت شیون . ناصر خسرو .  
 گوئی که بسور اندرم ولیکن از دور نایدت سور ماتم . ناصر خسرو .  
 ز راه شخص مانده است نادان مرد بادانا چنان کز دور جمع سور مانده است باماتم . ناصر خسرو .  
**از دور میرد دل و نزدیک زهره را . از دور منظری گیرنده و فریبا و از**  
 ۳۰

نزدیک مرآتی مهیب و نازیا دارد. رجوع به آواز دهل شنیدن از دور . . . . . شود.  
**از دور نمایندت سور ماتم .** ( گوئی که بسور اندرم ولیکن . . . . ) ناصر خسرو .  
 رجوع به از دور شیون سور نماید ، شود

**از دوزخیان پرس که اعراف بهشت است .** ( ای سیرتو رانان جوین خوش نماید  
 معشوق من است آنکه بنزدیک تو زشت است حوران هشتی رادوزخ بود اعراف . . . . ) سعدی .  
**از دوست چه دشنام و چه نفرین چه دعا .** ( با آنکه خوش آید از تو  
 ای یار جفا لیکن نبود جفات هرگز چه وفا با اینهمه راضیم بدشنام از تو ک . . . . ) ظهیر .  
 نظیر : جواب تلخ ز شیرین مقابل شکر آید .

**از دوست یک اشارت از ما بسر دویدن .** تمثیل  
 ۱۰. گویش چه گفت گفت ار خوانی و کر برانی از دوست یک اشارت از ما بسر دویدن . ( ابن یمن .

**از دو پنج (یا) از دو شش چهری نیامدن .** اقل مرتبه مقصود حاصل نشدن .  
 بمعری در کفم یاری نباید و آید جز جگر خواری نباید  
 بنامیزد ز بستان زمانه ز گل قسم همی خاری نباید  
 کنون نقشم کسی می بازمالد ( ۱ ) که با او از دوشش چاری نباید . انوری .  
 ممکن نشود که با دغای تو ما راز دو پنج یک چهار آید . عمادی .

**از دهان گاو بیرون آمده .** بسیار کیس ، و نج و ترنجیده است . مثال :  
 چون با قبا میخواستید همیشه مثل این است که قباي شما از دهن گاو بیرون آمده .  
**از ده ویران که ستاند خراج .** ( در کرم آویز و رها کن لجاج . . . . ) نظامی  
 نماند در جگرم آب و این سیه چشمان هنوز از ده ویران خراج می طلبند . بابا فغانی .  
 رجوع به از برهنه پوستین چون بر کنی ، شود .

**از دیدن عیب دیگران اعمی شو**

**دردیدن عیب خویشتن احوال باش .** واعظ قزوینی .

**از دیدن ماه بهره بر نتوانداشت .** نقل از اسرار التوحید فی مقامات شیخ ابی سعید .  
**از دیده و دندان دادن .** بغف و گره چیزی رادادن .

**از دیده و دندان کسی کشیدن .** بجز و قسر چیز را از کسی سیتدن ، تمثیل :  
 ۲۵ و جلاد آوردند و خواسته بود تا بزنند . او دست باستادم زد و فریاد خواست . استادم  
 بامیر رقمی پیشست . و بزبان عبدوس پیغام داد که : بنده نگوید که حساب صاحب دیوان  
 مملکت نباید گرفت و مالی که بر او بازگردد از دیده و دندان او را نباید داد . . . ابوالفضل  
 یهقی . این مردک مالی بدزدیده است و در دل کرده بیرود نداند که من پیش تا بمیرم ،

( ۱ ) نقش یا کمبتین کسی را مالیدن شاید مغلوب کردن او باشد . چنانکه در جهانگشای جوینی آمده است  
 چنان کمبتین او را باز مالید که زفانش در ششدر کلاله و روانش در حجاب دهشت و خجالت ماند .

از دیده و دندان وی خواهم کشید . ابوالفضل بیعتی .

**ازدیگ چو بین کسی حلوا نخورده .** نظیر : خانه خرس و بادی (۱) مس !  
خانه خرس و کاسه مس ! خانه خرس و انکور آونک ! از گرد ولی که دید و از چوب  
تنور . حگاک را بقم آباد (۲) چکار . حمام ده را بیوق چه . فی ذنب الکلب یطلب الا هاله  
یطلب الدراج فی خیس الاسد .

**از دیوار راست بالا برو .** تکلیفی شاق است .

**از دیو دو سر نمی ترسد .** کودکی جسور و ستیزه کار است .

**از دیو مهربانی نیاید .** تمثیل :

چرا از دیو جسم مهربانی چرا از کور جسم دیده بانی . ویس ورامین .

رجوع به از گرک شبانی نیاید ، شود .

**از راست نرفچند .** تمثیل :

صبحدم مرغ سحر با گل نواخته گفت ناز کم کن که درین باغ بسی چون تو شکفت

گل بخندید که از راست نرفچیم ولی هیچ عاشق سخن سخت بمعشوقه نگفت . حافظ .

نظیر : قولوا الحق و آلو علی أنفسکم . رجوع به اگر خواهی از هر دو سر آبروی ، شود .

**از راستی بگذری نیست راه .** ( بفرزند پاسخ چنین داد شاه که ... ) فردوسی .

نظیر : چو از راستی بگذری خم بود . عنصری . رجوع به اگر خواهی از هر دو سر آب روی ، شود .

**از راستی جان بد گویان گریزد چو گردن ز بار گران .** ( بگویم یکی

پیش تو داستان کنون بشنو از گفته باستان که ... ) فردوسی . رجوع به اگر خواهی از

هر دو سر آب روی ، شود .

**از ران خود کباب خوردن .** برای جلب لذتی در زیان یا هلاک خویش کوشیدن .

تمثیل : شاهی که بر رعیت خود میکندستم مستی بود که میخورد از ران خود کباب . صائب .

نظیر : بن دیوار کشدن و بام اندودن .

**از راهب طماع تر است .** نهایت آرزو و امید وار است .

**از رعیت شهی که مایه ربود** بن دیوار کند و بام ازود . سعدی .

نظیر : تا بری زیر سایه بازش رخت شاخه بر بر میار بیخ درخت

بره خواهی و کشک و روغن و شیر میش را پشم گیر پوست مگیر . دهخدا .

**از رمه خیری نماند چون بماند بی شبان .** ( از هنرنیکی نیاید بی دل و یاری تو ... ) عنصری .

**از رنج یابد سرافراز گنج .** ( بدارید کار جهانرا برنج که ... ) فردوسی . رجوع

به از تو حرکت از خدا برکت ، شود .

(۱) بادیه همان باطیه عرب است . (۲) قم آباد گویا یکی از قراء کرمان باشد ، مثل کرمانیست .

## از رود خشك ماهی میگیرد . تمثیل :

بوالعجب بازست در هنگام مستی باز فقر . کرمیان خشك رودی ماهیان تر گرفت . سنائی .  
رجوع به از ریگ روغن می کشد ، شود .

## از روی عزیزست بسته باز وز خواری شد گشاده خاد .

۵ ( احوال جهان باد گیر باد وین قسه ز من یاد گیر یاد  
چون طبع جهان با شکونه بود کردار همه با شکون فتاد

در خوض بیابانش چشم و کوش ماند بشگفتی ز آب و باد  
دیوانه شوریده بود باد زنجیر همی آب را نهاد . مسعود سعد

## از ریش پیوند سیل کردن . نظیر : از بز برند و پیای بز بر بندند .

## از ریش گسست بر بُروت پیوست . رجوع بمثل فوق شود .

## از ریگ خمیر نیاید . تمثیل :

خیره میازمای مر این آزموده را اثر ریگ نامده است خردمند را خیر . ناصر خسرو .

## از ریگ روغن کشیدن . گاهی بامری مُمتنع دست یازیدن معنی دهد . چون .

۱۵ بی ریاضت هر که دین جوید ز راه ابلهی راست چون مردی بود که ریگ روغن میکشد . شهاب بخاری .  
و گاهی بمعنی نهایت زیرکی یا کربری در کار تحصیل فایده آید ، مانند : فلان از ریگ روغن میکشد .  
نظیر : اکتب من ذره . اکتب من فاره . اکتب من نمله .

## از زرد و سرخ مرد بنفریید . ( ... ناراست سرّه وی و دینارش ) ناصر خسرو .

## از زره گزرده طلب نه جوال . ( مرد را ره ز حال بر خیزد حال باید که فال

۲۰ بر خیزد از سخنگوی حال پرس نه فال ... ) سنائی .

## از زمین باسمان نبارد ؟ آیا نیاز مند و فقیر راست که بفنی و بی نیاز چیزی دهد ؟

و گاه گویند : از زمین بر آسمان نبارد .

## از زنان جهان خوش آینده دوست دارنده است و زاینده . مکتبی .

## از سایه خود می ترسد . از سایه خود رم میکند . بسیار بد دل و ترسند است .

۲۵ تمثیل : چون سایه شدم ضعیف در محنت وز سایه خویشتن هراسانم . مسعود سعد

ناخن خویش همی بیند و پندارد تیغ دست بر مُره همی مالد و انگار دمار

سایه خویش همی بیند و بگریزد از او گوید این لشکر میراست که آید بقطار . فا آنی .

و میکوید عبد الجبار از سایه خویش می ترسد . و از دراز دستی بگریخته است . ابوالفضل بهقی

## از سبب سازیش من سودائیم و ز سبب سوزیش سو فسطائیم .

۳۰ اعتقاد بسبب سوزی بیشتر مُبَنی بر عدم علم بشر بتمام علل و اسباب خفیه است . ابی الله ان

يجرى الأمور الا بسابها .

از ستارگان نذك داشتن . بر خود بالیدن . تا با تو بصلح كشم اى مایه جنگ گردد  
دل من همى ز بُتِ رویان تنك امروز كه آفتاب دارم در چنگ نشكفت گر از ستارگان  
دارم تنك . فرخى .

۵. از ستمكاران بگير و با نكوكاران بخور ( . . . ) با جهان خواران بخلط و بر  
جهانداران بتاز ( منوچهرى .

از سخن راست زيان كسى نكرد . ( راستى خویش نهان كس نكرد . . . ) نظامى .  
رجوع به اگر خواهى از هر دو سر آب روي ، شود .

۱۰. از سخن سخن ميشكافد . تمثیل : چه كتاب خاصه تاريخ با چنین چیز ها خوش باشد  
و از سخن سخن ميشكافد . ابوالفضل بيهقى . رجوع به الكلام يجز الكلام ، شود .

از سر تا پایش يكمن از زن ريزند دانه بزمين نيايد . جامه هایش بسيار  
ژنده و پاره پاره است . نظير : هرچه در قرآن كاف است در قبای او شكاف است .  
از سر راه بروى كلاه پاره ميشود از پا كفش . رجوع بدو لنگه يك  
خروار است ، شود .

۱۵. از سر سبرى بود اگر قومى بتره باز فروشند من و سلوى را .  
( وليكن . . . ) ظهير .

از سر كه نگشت كام شيرين . ( با هر كه نه دولتى است منشين . . . ) امير خسرو .  
از سرگين ترنج نتوان ساخت . تمثیل : ملك ارسلان شاه بحكم شفقت پدرى ميخواست  
كه از سرگين ترنجى سازد . ساخته نميشد . ملك ارسلان شاه كرمانشاه را ميخواست و حق  
۲۰. تعالي محمد را . تاريخ سلاجقه كرمان .

از سرما هم زياد است . دهش و عطائى كافى و بسنده است .

از سر نو دام دام . نظير : تازه دن بسم الله .

از سرو ته ياك كرباسند ، از سرو ته يك كرباسيم . از يك خاندان ، يا  
صاحب اخلاق يا اعمال واحد هستيم يا هستند .

۲۵. از سستى آدميزاد گرگ آدمى خوار پيدا ميشود . برتقارى ستمشان مایه  
بى پرواى و جسارت ستمكاران شود . نظير : مرد چون ميرد نامرد پاي كيرد .

از سفيدى گچ تا سياهى ذغال . هر چيز . مثال : فلان اول زمستان از سفيدى  
كچ تا سياهى ذغال براى خانه مى خرد . نظير : شير مرغ و جان آدم . از سير تا يياز .  
از نقير تا قطير .

۳۰. از سقف خانه تا بشريا از آن تو . ( از صحن خانه تا بلب بام از آن من . . . ) وحشى ؟

رجوع بآن کربه میوکن بابا از آن تو، شود .

از سودای نقد بوی مشک آید . نظیر : نسیه آخر بدعوا رسیده .

از سوزن گر آهن نتوان خرید . سوزنگر در کار آهن اندک نگرش و کم بین باشد . مثل را در نظایر این مورد استعمال کنند .

از سه چیز باید حذر کرد : دیوار شکسته ، زن سلیطه ، سگ گیرنده .  
نظیر : زن سلیطه شوهر مرده است . زن سلیطه سگ بی قلاده است .

از سیر تا پیاز . رجوع به از سفیدی کچ تا سیاهی زغال ، شود .

از سیر تا پیاز برای کسی گفتن . از سیر تا پیاز از چیزی خبر داشتن .  
بجزئیات حکایت کردن . از جمله‌گی آگاه بودن . نظیر : یَحْدُثُكَ مِنَ الْخَفِيَةِ إِلَى الْمَقْتَبَةِ .

از سیرم و میرم باید ترسید . سیرم مخفف سیر هستم و میرم تخفیف میروم است .  
و مراد آنکه آن مهمان که گوید میروم غالباً میماند و آنکه گوید نخورم گاهی بیش از گرسنگان خورد .

از سیل کجا ترسد آنکسی کو مأوا همه بر کوهسار دارد . مسعود سعد .

از سیه سر همه کاری آید ، یا همه کاری بر میآید . تمثیل :

کلک او یارد که آرد دُرْشَوار از شبهه از سیه سر آید آنچ اندر تصور آوری . ابن یمن .  
کمان میگنم ابن یمن این مثل را در مورد مدح بجا نشانده است چه غالباً در این مثل و نوع آن قسمی تحقیر هست . مثل اینکه گویند از مرد رزل یا بی حیا همه کار آید .

از شاخی بشاخی پریدن . بواسطه نقص آذله تغییر جهت بحث دادن . تمثیل ،  
مزن هر دم قدم در سنگلاخی ز شاخی هر زمان منشین بشاخی . جامی .

رجوع به از این شاخ بدان شاخ چستن ، شود .

از شب مرکب ساختن . در تاریکی شب گریختن . مثال : خواجه رضی بگریخت و اسباب و بُته بی قیاس در کرمان بگذاشت و با دو سه غلام از شب مرکب ساخت و با زوزن شد . تاریخ سلاجقه کرمان . نظیر : شب قلعه مرده است .

از شکر خوشتر بکسی گفتن . از شکر تلختر بکسی نگفتن . از گلشکر

تلختر نگفتن . با شیرین تر و با حرمت تر صورتی با کسی گفتگو کردن .

مثال : گرهیچ سخن گویم با تو ز شکر خوشتر صد کینه بدل گیری صداشک فروباری . منوچهری .  
گر کنی زهر با روانم جفت از شکر تلختر نیارم گفت . سنائی .  
که گر ز شکرو گل با تو تلختر گوید نهد زمانه بسان تر انگینش خار . ظهیر  
نظیر : از گل نازکتر بکسی نگفتن .

از شکسته خود مو میائی دریغ نمی باید داشت . مرزبان نامه



از شل یکی در می آید از سفت دو تا . نظیر . آدم بد حساب دو بار میدهد .

از شما عباسی از ما رقاصی . عباسی پنجیک قران است . نظیر : از شما نازی از ما نازی .

از شوره زمین سمن نروید . نظیر :

زمین شوره سنبل بر نیارد در آن نغم عمل ضایع مگردان . سعدی .

۵ از شهریاران سزاوار نیست بریدن سری کو گنه کار نیست . ( که ... ) فردوسی .

نظیر : بهر کار مشتاق ای نیک بخت بویژه بخون زآنکه کار نیست سخت . فردوسی .

گرفتن ره دشمن اندر گریز مفرمای و خون زبوان مریز

گر آری بکف دشمن پر گزند مکش در زمان باز دارش به بند

توان زنده را کشتن اندر کداز ( کذا ) نکرده است کس کشته را زنده باز

۱۰ بود کت نیاز افتد از روزگار به از دوست آندشمن آید بکار . اسدی .

سر نه چون کند نا بود که به تیغ چون درودی دگر توانش درود .

می توان کشت زنده را لیکن کشته را زنده کی توان کردن .

سری را که باشی بر او پادشا به تیزی بریدن نباشد روا . فردوسی .

پسندی و همداستانی کنی که جان داری و جان ستانی کنی ؟ فردوسی

۱۵ نه والا بود خیره خون ریختن نه از شاه با بنده آویختن . فردوسی .

گرافه مفرمای خون ریختن دگر جنگ را لشکر انگیختن . فردوسی .

آسی را که خون ریختن پیشه گشت دل دشمن ازوی پر اندیشه گشت

بریزند خونس بر آن هم نشان که او ریخت خون سر سرکشان . فردوسی .

چو بر بد کنش دست گردد دراز بخون جز بفرمان یزدان متاز . فردوسی .

۲۰ ابر شاه زشتی است خون ریختن باندک سخن دل پر انگیختن . فردوسی .

مریزید خون از بی تاج و گنج که بر کس نماند سرای سنج . فردوسی .

روانت مرنجان و مگداز تن ز خون ریختن بازکش خویشتن . فردوسی .

سپهبد که باقر یزدان بود همه خشم او بند و زندان بود

چو خونریز گردد بماند نژند مکافات باید ز چرخ بلند

۲۵ چنین گفت مؤبد بهرام نیز که خون سر بی گناهان مریز

چو خواهی که تاج تو ماند بجای مبادی چیز آهسته و پا کرای

نکه کن که تا تاج با سر چه گفت که با مغزت ای سر خرد باد جفت

چنین است فرمان یزدان و راه که هر کس ببرد سر بی گناه

سرش را ببرند بی ترس و باک سپارند نا پاک دلرا بخاک . فردوسی .

تو دانی که تاراج و خون ریختن      چو با بی گنه مردم آویختن  
 مهان سر افراز دارند شوم      چه با شهر ایران چه با شهر روم . فردوسی .  
 پردی که مُلک سراسر زمین      نیرزد که یک قطره خون بر زمین . سعدی .  
 از شیخعلی خان بترسیم ، از سکش هم بترسیم ؟ در نظایر مورد مستعمل است .  
 از شیر حمله خوش بود و از غزال رم . رجوع به از هر کسی کاری  
 ساخته است ، شود .

از شیر مادر حلالتر . بسیار مباح و روا . تَمَثَّلُ ،  
 ای نازنین مگر تو چه مذهب گرفته      یکت خون من حلالتر از شیر مادر است .  
 بلی دو بدره دینار یافتم بتمام      حلال و پاکتر از شیر دایگان باطفال . غضایری .  
 نظیر ، آحَلُّ من ماء الفرات . آحَلُّ من لبن الأم .  
 از صبر نردبان‌ت بیاید کرد      گرز زیر خویش خواهی جوزا را . ناصر خسرو .  
 رجوع به آن میوه که از صبر بر آمد ... ، شود .  
 از صحبت پادشه پیرهیز      چون پنبه نرم ز آتش تیز (۱) . نظامی .  
 رجوع به احذر مباسطة الملوك ... ، شود .

از صحبت پیر زن پیرهیز      چون پنبه نرم ز آتش تیز .  
 گویا تصحیف شعر قبل باشد که بدان تحذیر از مکر زنان پیر خواهند . رجوع به از فتنه پیر زن ... ، شود  
 از صحبت دوستی برنجم      کاخلاق بدم حسن نماید ( ... ) کو دشمن شرح  
 چشم بی باک      تا عیب مرا بمن نماید . سعدی .

نظیر ، ستایش سرایان نه یار تو اند      ملامت کشتان دوستدار تو اند . سعدی .  
 کسی که عیب مرا می کند نهان از من      اگر چو چشم عزیز است دشمن است مرا . صائب .  
 در گوش قدر دانی من حلقه زراست      هر کس که گوشمال بجایمدهد مرا . صائب .  
 آنکه عیب تو گفت یار تو اوست      و آنکه پوشیده داشت مار تو اوست . اوحدی .  
 دوست آنست کو معایب دوست      همچو آینه رو برو گوید  
 نه که چون شانه با هزار زبان      در قفا رفته مو بمو گوید .  
 دوست آنست که بگریاند دشمن آنست که بخنداند . اخوك من صدقك لا من صدقك .  
 اخوك من صدقك النصيحة . امر مکیاتك لا امر مضکاتك . من غشنا فلیس منا . حدیث .  
 الرَّجُلُ مرآت آخیه .

از صد دینار دویم محروم است ♦ کاتبی بد خط با همکار بد خط تر خویش میگفت  
 بد آنعد نوشته من ناخواناست که صد دینار از مشتری برای نوشتن ستانم و صد دینار دیگر نیز

از مخاطب برای خواندن . رفیق او آهی کشیده گفت افسوس که من از صد دینار دویم محروم چه خود نیز از قرائت کتابت خویش عاجزم . رجوع بآفتاب بگذاری راه می افتد ، شود .

از صد زبان زبان خموشی رساتر است . نظیر : سکوت دلیل رضاست .

از صدف یاد گیر نکته حلم آنکه برد سرت گهر بخشش . ( با تو

۵ کویم که چیست غایت حلم هرکه زهرت دهد شکر بخشش کم مباش از درخت سایه فکن

آنکه سکت زند ثمر بخشش و آنکه بخراشدت جگر بجفا همچو کان کریم زر

بخشش . . . ) حافظ ( یا ) ابن یمن .

از صد گل يك گلش نشکفته . در عنفوان شباب است . از این زیباتر خواهد شد .

بمراتب عالتر خواهد رسید . مثال :

۱۰ از صد گلت یکی نشکفته است پیش تو اکنون هنوز گلبن بخت تو نوبر است . ظهیر .

رجوع به باش تا صبح دولت بدمد ، شود .

از صد هزار دوست یکی دوست دوست نی وز صد هزار مرد یکی مرد

مردنی . ( سرد است روز کار و دل از مهر سرد نی می سالخورد باید و ما

سالخوردنی . . . ) شاکر بخاری . نظیر : الف مجیز ولاغواص .

۱۵ از صد هزار طفل که مویش چو زر بود

سیمرغ زال را بسوی آشیان برد . عمادی شهریاری .

از صوة محال بود صید کرگدن . ( دل را بهجر یار صبوری صواب

نیست . . . ) ادیب صابر .

از صفا آینه منظور نظر ها میشود . ( دل چو صاق شد حقیقت را شناسا

می شود . . . ) ظهیر .

۲۰ از ضرر هرچه برگردد نفع است . رجوع به از خانه سوخته . . . ، شود .

از ضعف بهر جا که نشستیم وطن شد . ( از گریه بهر سو که گذشتیم چمن

شد . . . ) سراج حكاك .

از عدو آنگه حذر بکن که شود دوست وز مغ ترس آنزمان که

۲۵ گشت مسلمان . ابو حنیفه اسکافی .

از عرعر خر کسی نرنجد . از فریاد خر کسی نرنجد . رجوع باواز

سکان . . . ، شود .

از عطای پند برتر نیست در عالم عطا . ( ای شده مدهوش و بیخس پند حجت

۳۰ را بدار . . . ) ناصر خسرو .

از عقب دشمن گریخته نباید رفت . جامع التمثیل . رجوع به از بی دشمن گریخته ... شود .

از علف باشند این انعام خوش . حضرت ادیب .

از علم سپر کن بر حوادث از علم قویتر سپر نباشد . ( ... هرکوسپر علم پیش گیرد از زخم جهانش ضرر نباشد . ) ناصر خسرو .

از عمر چه حاصل است آنرا کش عشق نسوخته است خرمن . نظام و

از عنصری بماند و زامثال عنصری تا روز حشر سیرت محمود مشتهر

( ... کر شعر بوالعالی حاصل نداشتی کی دادی از معالی او در جهان خبر . ) خواجه رشیدالدین (۱)

از عنوان کتاب پدید آید . تمثیل :

ز تو آید پدید مردی وجود چون بعنوان شود پدید کتاب . قطران .

از عنوان مضمون خواندن . از عنوان نامه مضمون نامه بر خواندن .

بسیار ذکری و بیش بین بودن . تمثیل :

بر آنم من که میدانی تو هم اخلاص او زیرا

ز عنوان نامه تقدیر را مضمون همی خوانی . ابن یعین .

نظیر : نوشته خواندن ، ناکفته دانستن . تا کفّی فا میداند فرح زاد است .

از عهده عهد اگر برون آید مرد از هر چه گمان بری فزون آید مرد .

( مگر تو بدان که ذو فنون آید مرد در عهد نگاه کن که چون آید مرد ... )

از غم بی آلتی افسرده است . یا از غم بی آلتی افسرده ایم . مأخوذ

از بیت جلال الدین رومی :

نفس اژدهاست او کی مرده است از غم بی آلتی افسرده است . نظیر :

الظُّلُمُ مِنْ شِمِّ النَّفْسِ فَإِنْ تَجَدَّ ذَائِقَةُ قَلْبِهِ لَا يَظْلُمُ .

رجوع بآب نمی بیند اگر نه شناگر قابلیت ، شود .

از غم شود جان خرم دژم ( شما دل مدارید چندین بغم که ... ) فردوسی .

نظیر : غم پیر زن خورد می مرد تیر زن . غم دنیای دنی چند خوری باده بخور . خذ العیش

وَدَعِ الطَّيْشَ . اشرب واطرب وَدَعِ الدُّنْيَا . از بیهقی ؟

از غم فردا هم امروز ای پسر بی غم شود

هر که در امروز روز اندیشه فردا کند . ناصر خسرو .

از غورگی مویز شده است . با جوانی ضعف پیری دار ، پاپیری را بر خود بندد . تمثیل :

در جوانی پیر گشتم از جفای روز کار همچو انکوری که اندر غور کی کرد سنج (۲) . شهاب الدین .

آنها که اسیر عقل و تمیز شدند در حسرت هست و نیست ناچیز شدند  
رو با خبری ز آب انگور گزین کاین بی خبران بفره میمیز شدند (۱) . حُیام .  
نظیر : صَبّی مُشَبَّخ است . رشد زیادی مایه جوانه رگست . رجوع به شیشآن عجیان ... ، شود .  
از فُتَح ضرر باشد . یعنی جنگ همیشه برای غالب و مغلوب هر دو ، مایه زیان  
و خُسرانست . تَمَثَّل :

گویند که از فتح ضرر باشد باشد بردشمن دین دایم بی شک ضرر فتح . مسعود سعد .  
از فُتَح پیرزن پیرهیز چون پنبه نرم ز آتش تیز . ( جانان پدر پیرزن  
داد وز شعبده شان هزار فریاد هر خانه که پیر زن نهد گام ابلیس شود در آن سرا  
رام ... . اول نفس این دَمَدِیَانو حیف از تو که باشدت چنین شو . ) رجوع به از صحبت پیر ... ، شود .

از فروغ ماه و خور باید هزاران سالها

تا یکی گوهر بکان اندر پدید آید مگر . مُعزّی .

رجوع به سالها باید که تا ... ، شود .

از فریاد خر کسی نرنجد . کج . چون آبله و احمق است از دشنام و زشت

گوئی او مُتَأَلَّم نباید بود . رجوع به آواز سکان ... ، شود .

از فریب نقشی نتوان خامه نقاش دید

ورنه در این سقف زنگاری یکی در کار هست .

نقل از جنگی حَطّی ، متعلق بآقا ضیاء الدین خان نوری .

از فضل پدر ترا چه حاصل . ( کیرم پدر تو بود فاضل ... ) رجوع به آنجا

که بزرگ بایدت بود ، شود .

از فلک ماه جو نه از نخشب . ( روزی از وی طلب نه از مکسب ... ) سنائی .

از قایم کاری کار عیب نمی کند . از جله ، قایم کاری ، مستحکم کردن کار خواهند .

مثال : در را قفل کردم یک تخته سنگ هم پشتش انداختم ، کار از قایم کاری عیب نمیکند .

از قضا حلوا شود رنج دهان . ( چون قضا آید شود تنگ این جهان ... ) مولوی .

رجوع به اذا جاء القضا ضاق القضا ، شود .

از قضا سرکنگبین صفرافزود . ( ... روغن بادام خشکی مینود . ) مولوی .

نظیر : چون مرد شور بخت شود روزگور خشکی و درد سر کند از روغنش

هرج او کران بخرد ارزان شود درخُنب و خُنبه ربک شود آرزش

بر هر که تیر راست کند بخت بد بر سینه چون خیر شود جوشش

چون تنگ و سخت کرد بر او روزگار جامه فراخ تنگ شود بر تنش

ابر بهار و باد صبا نکلندند با بخت گشته بر درو بر روزنش . ناصر خسرو .

از قضا ها گریختن نتوان . ( این سخن با قضا برابر گشت ... ) فرخی .  
 از قضا هم در قضا باید گریخت . ( حاصل آن کز وسوسه هر کو گسیخت ... ) مولوی .  
 از قفس مرغ بهر جا که رود بستانست ( نیست پروای عدم دل زده هستی را ... ) صائب .  
 از قلندر هوئی از خرس مؤئی . رجوع به از بد قمار ... . شود .  
 ۵ از قیامت خبری میشویم . ( ... دستی از دور بر آتش داریم ) امر خطیرتر  
 یا مصیبت عظیم تر از آنست که کمان میکند .

از کدام دست برخاسته اید . غالباً ، چرا امروز خشمگین یا با من بد رفتاری میکنید .  
 و در شعر ذیل بمعنی ، آفتاب از کدام سمت در آمده ، استعمال شده است .  
 از چه دستی سحر بلند شدی که تنقذ به بینوا کردی . ایرج میرزا .  
 ۱۰ از کدو هاونی نیاید . تمثیل :

مؤذن بد را مزین و بد مگوی لحن خوش آموز و تو کن مؤذنی  
 جای حکیمان مطلب بی هنر ز آنکه نیاید ز کدو هاونی . ناصر خسرو .  
 نظیر : از کرد ولی نیاید از چوب تنور . از گلیم نیاید سترقی .  
 از کرامات شیخ ما این است شیرۀ را خورد و گفت شیرین است . نظیر :  
 ۱۵ از کرامات شیخ ما چه عجب پنجه را باز کرد و گفت وجب .  
 از کرامات شیخ ما چه عجب برف را دید و گفت می بارد .  
 چشم باز غیب میگوید .

از کرد ولی نیاید از چوب تنور . رجوع به از کدو هاونی نیاید ، شود .  
 از کثری راستی کمان آمد . ( نقشم از مصلحت چنان آمد ... ) سنائی . رجوع به  
 ۲۰ ابلهی دید اشتری بچرا ... . شود .

از کسی دیت مخواه که خون ریز خود توئی  
 کالا برون مجوی که در اندرون تست .

رجوع بدوائک فیک ... . شود .

از کسی پرسیدند سر که هفت ساله داری کمی بما ده گفت دارم و ندهم .  
 ۲۵ پرسیدند چرا . گفت اگر بهر خواهنده میدادم هفت ساله نمیشد .  
 از کشتن و درویدن آباد بود کیهان . ( بنهاد بر آي و رو بنیاد جهان یزدان وز  
 نقش در آي و شوز دمهر بر این ایوان کشته است نخستین دم درویده دم دیگر ... ) حضرت ادیب .  
 از کشته پشته ساختن . پشته کوههای کوچک خاکست و مراد از این تعبیر مثلی ، بسیار کشتن باشد .  
 مثال : اینک همی رود که بهر قلعه برکشد از کشته پشته و ز آتش علم علم . فرخی .  
 ۳۰ بهر بز می فکنده کشته برد بهر کوئی ز کشته پشته بود . ویس ورامین .

ز کشته پشته شد زعفرانی ز خون رودی بگردش ارغوانی . ویس ورامین .  
پشته ها کرد زبس کشته دراو پنجه جایی جوی خون کرد بهر پشته روان صد فرسنگ . مسعود سعد .  
از کشیدن سخت تر گردد کمند . ( عاشقی خواهی که تا پایان بری بس که بیسنید  
باید نایبند زشت باید دید و انگارید خوب زهر باید خورد و انگارید قند توسنی کردم  
ندانستم می که . . . ) رابعه بنت کعب قزداری .

از کفچه مار حلوا نتوان خورد . نقل از امثال مختصر طبع هندوستان .  
از کفر ابلیس مشهور تر است . بالجن عداوتی ، بنهایت نامی است . نظیر : در همه  
روم و شام چون کفر ابلیس و فسق لافیس (۱) چنان مجبور شده است . . . . زیدری .  
از کلاه بسی مردنا حفظا بهست کمینه مقنعه کاندراو وفاداریست .  
۱۰ ( هزار مقنعه باشد به از کلاه از آنک کلاه و مقنعه ز بهر ذلت و خواریست که . . . ) ظهیر .  
از کمان چرخ و تیر حادثات می نخواهد جست نه آهو نه شیر . ابن بدین .  
از کمان شکسته دو تن ترسند . چه دشمن از دور صورت گمانی بیند و هر اسد و کماندار نیز  
چون از شکستگی کمان خویش آگاهست بد دل و هراسناک باشد . تمثیل :  
عجب تر زین ندیدم داستانی دو تن ترسد ز بشکسته گمانی . ویس ورامین .  
نظیر : از تفنگ خالی دو تن ترسند .

از کور دیده بانی نیاید . تمثیل :  
جهان خواست و ما در وی خیالیم چرا چندین در آن ماندن سگالیم  
نباشد حال او را پایداری نه طبعش را همیشه سازگاری  
نه کلاه مهر نیک و بد بداند نه مهر کس بسر بردن تواند  
۲۰ چه آن کز او پیوستد مهربانی چه آن کز کور جوید دیده بانی . ویس ورامین .  
چرا از دیو جستم مهربانی چرا از کور جستم دیده بانی . ویس ورامین .

### از کوزه چو آب خوش نوشی نبود باک

گر چون خزا دکن نبود نرم سفاکش . ناصر خسرو .

رجوع به آب رز باید که باشد . . . . شود .

۲۰ از کوزه همان برون تراود که در اوست . تمثیل :

خالی از خود بود و پراز عشق دوست پس ز کوزه آن تراود کاندراوست . مولوی .  
کر دایره کوزه ز کوه سازند از کوزه همان برون تراود که در اوست . بابا افضل .  
رجوع به از خم سرکه سرکه پالاید ، شود .

از کیسه خلیفه می بخشد . از مال دیگران حواله عطا می کند . نظیر :

۴۰ (۱) لافیس یا لافیس نام دیوبست که با خار خار و وسوسه خویش مایه دل برافکنده نماز گزاران شود .

خرج که از کیسه مهمان بود حاتم ضایع شدن آسان بود .

خرج از کیسه خلیفه است . جامع التمثیل .

**از گدا چه يك نان بگیرند چه بدهند یکسانست .** حالا که من متوّل نیستم این

چیز مختصر را هم نداشته باشم هیچ نخواهد شد . نظیر : گدا در جهنم نشسته است .

**از گدایان ظرفتر ایشار .** (هرچه داری براه حق بگذار . . . ) سنائی . نظیر :

وَيُؤْتُونَ عَلِيًّا تَفْسِيْهُمُ وَالْوُكُلَانِ بِهَمِّ خُصَاصَةٍ . قرآن کریم سوره ۵۹ . آیه ۹ . بهترین جودهاست جودمقلّ . سنائی .

از همه چیز های برگزیده هست جود المقلّ پسندیده . سنائی .

اگر بریان کند بهرام گوری نه چون ران ملخ باشد ز موری . سعدی .

**از گرانان بود گران همه چیز .** نظیر : كُنْ شَيْئًا مِنْ الْثَقِيْلِ ثَقِيْلًا . نقل از قابوسنامه .

**از گران سنگی گنجور سپهر آمده کوه وز سبکساری بازیچه باد آمده**

خس . سنائی .

**از گرسنگی چاشت از خواب میخیزد .** رجوع بآه در بساط ندارد ، شود .

**از گرسنگی مردن به که بنان فرومایگان سیر شدن .** منسوب بانوشیروان .

نقل از قابوسنامه .

**از گرگ شبانی نیاید .** تمثّل :

اگر هرگز ز گرگ آید شبانی ز تو آید وفا و مهربانی . ویس و رامین .

نظیر : نکند کرک پوستین دوزی . از کور دیده بانی نیاید . از دیو مهربانی نیاید .

**از گفتار باز توان ایستاد و از نبشته باز نتوان ایستاد .** بیهقی . ما کتب قرّ .

**از گفتن لاجول گریز ز شیاطین .** (امروز درین دولت و این ملک مهتا هرقوم

که آیند بکین آخته سگین از هیبت نام تو همی زود گریزند . . . ) معزی . نظیر : دیو

بگریزد از آن قوم که قرآن خوانند . سعدی .

**از گل بوئی و از خرس موئی .** رجوع به از بد قمار هرچه ستانی شتل بود ، شود .

**از گل خار بهره داشتن .** تمثّل :

بعمری در کفم یازی نیاید و آید جز جگر خواری نیاید .

بنامیزد زبستان زمانه ز گل قسم همی خری نیاید . انوری .

نظیر : از گله کرد نصیب داشتن .

**از گل نازکتر بکسی نگفتن .** نهایت با مهربانی و آداب با کسی گفتگو کردن ،

ز گل نازکترت گویند و رنجی معجب از جای خود [ آقا ] که گنجی . ایرج میرزا .

نظیر : از شکر تلختر بکسی نگفتن .

**از گل‌بونده خواجگی دور است .** ( بود بسیار خوار بی‌نور است . . . ) سنائی .

نظیر : شکم پیش من تنک بهتر که دل شکم بنده بسیار بینی خجل . سعدی .



- شکم بند دست است و زنجیر پای . شکم بنده کمتر پرستد خدای . سعدی .  
 خوردن ز بهر زیستن و ذکر کردنت . تو معتقد که زیستن از بهر خوردنت . سعدی .  
 آب ار چه همه زلال خیزد . از خوردن یر ملال خیزد . نظامی .  
 اندرون از طعام خالی دار . تا در او نور معرفت بینی .  
 ۵ . تهی از حکمتی بعلت آن . که یری از طعام تا بینی . سعدی .  
 خردمند چه مشغولی بدین انباری حاصل . که این انبارت از کشکین چو از حلوا بینبارد . ناصر خسرو .  
 وَ الَّذِينَ كَفَرُوا يَتَمَتَّعُونَ وَيَأْكُلُونَ كَمَا تَأْكُلُ الْأَنْعَامُ وَالنَّارُ مَثْوًى لَهُمْ . قرآن کریم .  
 سورة ۴۷ . آیه ۱۴ . کان المتقدمون يأكلون لعبشون وَ أَنْتُمْ تعبشون لَتَأْكُلُوا . کشف المحجوب . سیر  
 خوردگی کار ستورانت . کشف المحجوب . کرسنگی عمارت باطن کند و سیر خوردگی  
 ۱۰ . عمارت بطون . کشف المحجوب . من کان همتَه ما یدخلُ فی جوفه فأنَّ قیمتَه ما یرج منه .  
 شافعی . شکم پرست خدا پرست نبود . شکم زیر دست است بهر چه دهیش مست است . شکم  
 هیچوقت بزبان نمی آید . شکم خالی صفای دل است . البطنُ شُرُ و عاه صغرا و شُرُ و عاه ملان .  
 کلوا و اشربوا ولا تسرفوا . قرآن کریم . سورة ۷ . آیه ۲۹ .  
 هر دو یکی شود چو زحلققت فرو گذشت . حلوا و نان خشک در آن تافته تنور . ناصر خسرو .  
 ۱۵ . از حلق چون گذشت شود یکسان . با نان خشک قلبه هارونی . ناصر خسرو .  
 ممکن در خورش خویشتن چارسوی . چنان خور که نیز آیدت آرزوی . فردوسی .  
 این تنور است یکی گرم و بینبارد . بهر آنچه ز تر و خشک بینباری . ناصر خسرو .  
 شکم چویش خوری پیش خواهد از تو طعام . به خور مخارش ایرا که معده گردارد . ناصر خسرو .  
 شکم از قوت خوش ممکن فره . که شکم خصم و خصم لاغر به . مکتبی .  
 ۲۰ . چو بینی خورشهای خوش گرد خویش . بیندیش تلخی دارو ز پیش . اسدی .  
 خور اندک فزون کند حلت . خور بسیار کم کند علمت . سنائی .  
 تو را خورد بسیار بگزایدت . وگر کم خوری روز بفزایدت . فردوسی .  
 خورش پاک از آن خور که نگزایدت . به اندازه وانگه که به آیدت . اسدی .  
 خورش مرد را از پی زندگیت . نه خود زندگی بهر چرندگیت . حضرت ادیب .  
 قوت جبریل از مطبخ نبود . بود از دیدار خلاق وجود . مولوی .  
 ۲۵ . نباشد فراوان خورش تن درست . بزرگ آنکه او تندرستی بجست . فردوسی .  
 پر خوری ژنده پیل باشی تو . کم خوری جبرئیل باشی تو . سنائی .  
 کَمْ شَرَّكَ شَرَّكَ . رَبِّ أَكَلَتْ تَمَنُ أَكَلَات . کم بخور همیشه بخور .

از گله نصیب گرد داشتن . مثال : غصه حمایت شبان گیلوی کرک گرفته بود و  
 از گله بجز گرد نصیب دیده خود نمی یافت . مرزبان نامه . نظیر : از گل خار بهره داشتن .

از گلیم خویش با بیرون نمی باید نهاد . ( ای گلیم دل ز طور خویش یا بیرون منه . . . ) مغربی . رجوع به پایت را باندازه گلیمت دراز کن ، شود .  
از گلیم نیاید ستبرقی . ( ناید ز حاسدان تو هرگز خصال نیک / شکفت . . . ) عثمان مختاری .  
رجوع به از کدو هاونی نیاید ، شود .

۵ از گوشه بامی که پریدند پریدند . این مصراع را در تعذیر از رنجاندن نازک طبعان گویند و مأخوذ از این بیت وحشی است :

دل نیست کبوتر که چو برخاست نشیند / از گوشه بامی که پریدیم پریدیم . وحشی .  
نظیر : چو وحشی مرغ از قید قفس جست / دگر نتوان بدستان پای او بست . جامی .

از گیر دزد در آمد بگیر رمال افتاد . رجوع به از چاه در آمد . . . ، شود .

۱۰ از لاحول آنطرف افتاده است . در احتیاط و حزم افراط می کند . مأخوذ از این بیت مشنوی خطاب جبرئیل بریم علیها سلام :

هین مگو لاحول عمران زاده ام / من ز لاحول آنطرف افتاده ام . (۱)

نظیر : گفتند پیش میا می افتی آنقدر پس رفت / که از آنطرف افتاد . آلشبی<sup>۲</sup> اذا جاوز حده انعكس الي صده .

۱۵ از لحن و ز آوای خوش بماند در تنگ قفسها هزار دستان . . . وز

بهر هنر جوز را بخواری بیرون فکند از میان اغصان . ناصر خسرو . نظیر :  
از روی عزیزست بسته باز / وز خواری باشد کناده خاد . مسعود سعد .  
از ما اصرار از او انکار . یعنی ما بسیار بو ابرام کردیم و او نپذیرفت . نظیر :  
از ما پر گفتن از او کم شنیدن .

۲۰ از ما بدگر گنده بروتی پرداز . ( چرخ از دم کون بر نمی گردد باز ) گاهیم

بناز دارد و که بنیاز / کس نیست که از منش بگوید در راز . . . ) مسعود سعد سلمان . نظیر :  
ما را نا دیده انکار . شتر دیدی ندیدی .

از ما پر گفتن از او کم شنیدن . رجوع به از ما اصرار از او انکار ، شود .

از مار گیر مار بر آرد همی دمار . ( غره مشو بدانکه جهانت عزیز کرد ای بس

عزیز کرده خود را که کرد خوار / مار است این جهان و جهانجوی مار گیر . . . ) عماره مروزی .  
نظیر : بد او فتند بدان لاجرم که در مملست / که ماردست ندارد ز قتل مار افسای . سعدی .

مار فسای از چه فسونگر بود / رنجه شود روزی از مار خویش . ناصر خسرو .

زبان کینه ورش هم بزخم کینه اوست / بزخم مار بود هم زبان مار افسای . عنصری .

مار است حرص دنیا دنبال آن مرو / دانی که چیست عاقبت حرص مار گیر

۳۰ (۱) البته مراد حضرت شیخ جلال الدین محمد درین بیت آن نیست که امروز از قسمت مثلی آن اراده می کنند.

- چون روزگار نس نهد پند آدمی خواهی که پندگیری از روزگار گیر .  
 تکیه بر مال جهان هرگز کسی چون من نکرد مال من چون مارگشت و من بسان مار گیر .  
 مار را هر چند بهتر پروری چون یکی خشم آورد کیفر بری  
 سفله فعل مار دارد بی خلاف جهد کن تا روی سفله ننگری . ابوشکور بلخی .  
 نظیر : سبو براه آب شکنند .

### از مار نژاید جز مار بچه . نظیر :

- عاقبت کرگ زاده کرک شود کر چه با آدمی بزرگ شود . سعدی .  
 پسر کو ندارد نشان از پدر تو بیگانه اش خوان غوازش پسر .  
 پرتو نیکان نکیر دهر که بنیادش بداست تربیت ناهل را چون کردگان برگنبداست . سعدی .  
 ز نا پا سزاده مدارید امید که زنگی بشتن نکردد سپید . فردوسی .  
 ز بد اصل چشم بهی داشتن بود خاک در دیده انباشتن . فردوسی .  
 درختی که تلخش بود گوهرها اگر چرب و شیرین دهی مرو را  
 همان میوه تلخت آرد پدید از او چرب و شیرین نخواهی مزید . ابوشکور بلخی .  
 درختی که تلخ است ویرا سرشت کرش بر نشانی بیاغ بهشت  
 به بیخ انگین ریزی و شهد ناب به بیخ آنکین ریزی و شهد ناب  
 ۱۵ ور از جوی خلدش بهنگام آب همان میوه تلخ بار آورد . فردوسی .  
 سر انجام گوهر بکار آورد اگر چه ما دهیمش آب شکر . ویس و رامین .  
 درخت تلخ هم تلخ آرد بر بکوشی کش از رنگ بیرون کنی  
 اگر چند بر گوهر افسون کنی نیایی تو بر بند یزدان کلید . فردوسی .  
 چو پروردگارش چنان آفرید هرگز از شاخ پید بر نخوری  
 ۲۰ ابر اگر آب زندگی بارد کز نی بوریا شکر نخوری . سعدی .  
 با فرو مایه روزگار مبر شکر کس نخورد از نی بوریا . ابن یمن .  
 مدار از بدان چشم نیکی از آنک نه زنگی بگرماه گردد سپید . سعدی .  
 بکوشش نروید گل از شاخ پید ز بد گوهران بد نباشد عجب  
 ۲۵ درخت مقل نه خرما دهد نه شفتالود شاید ستردن سیاهی ز شب . فردوسی .  
 مار پوست میگذارد اما خوی نمیگذارد کرک را گرفتند پندش دهند گفت سرم دهید  
 گله رفت . اصل بد در خطا خطا نکند . نظامی . ما بالذات لا یتغیر .  
 نباشد مار را بچه بجز مار نیارد شاخ بد جز تخم بدبار . ویس و رامین .  
 مَنْ يُضِلُّ اللَّهَ فَمَا لَهُ مِنْ هَادٍ . قرآن کریم سورة ۳۹ . آیه ۲۴ . تغییر ماهیت محال است .  
 ۳۰ إِنَّكَ لَا تَجْنِي مِنَ الشَّوْكِ الْعَبَثُ . شیر تقاضای خود را دارد . سو بسو میرود چقدر بی گونه .

یکی بچه گرگ می پرورید چو پرورده شد خواجه را بر درید . سعدی .  
 اِنَّ الْعَصَا مِنَ الْعَصِيَةِ . لَا تَبْدُ الْعَصِيَةِ اِلَّا الْعَصِيَّةُ . لَا تَبْدُ الْفَارَةَ اِلَّا الْفَارَهُ . مَا فَرَحْنَا بِأَبْلِيسَ فَكَيْفَ بِأَوْلَادِهِ .  
 بچه ظالم ستمگر می شود تیغ چون بشکست خنجر می شود .  
 مَنْ يُشَابِهْ أَبَاهُ فَمِظْلَمٌ . وَلَدُ الْحَلَالِ يُشَبُّ بِالْأَبِ وَالْحَالِ . فرزند حلالزاده بخالو می کشد . رک بریشه میکشد .  
 و انت كَجِرَّوِ الذُّنْبِ لَيْسَ بِأَلْفٍ إِلَى الذُّنْبِ إِلَّا أَنْ يَخُونُ وَ يَظْلُمَا .  
 فرست شویستی و فجعت طفلا و نسواناً و انت لَهُمْ رَيْبٌ  
 نَشَأَتْ مَعَ السَّخَالِ و انت طِفْلٌ فَمَا اَدْرِيكَ اِنْ اَبَاكَ ذَيْبٌ  
 اذا كَانَ الطَّبَاعُ طَبَاعَ سَوْءٍ فَلَيْسَ بِمُصْلِحٍ طَبْعاً اَدِيبٌ .

آلود سر ایه . فی عصه ماینبش شکیرها . فی عیصه ماینبش الفود . شیرا بچه همی ماند بدو . مولوی .  
 پسر کو رها کرد رسم پدر تو بیگانه خوانش خوانش پسر . فردوسی .  
 پسر کو ز راه پدر بگذرد دلیرش ز پشت پدر نشمرد . فردوسی .  
 پسر کو ز راه پدر بگذرد ستمکاره خواندیش و بی خرد . فردوسی .  
 بچه بط اگر چه دینه بود آب دریاش تا بسینه بود . سنائی .  
 گر چه نو خیز و نو گرفت بود بط کشتی طلب شکفت بود . سنائی .  
 رجوع به آهنی را که موریانه بخورد . . . . . شود .

**از ماست بر ما بد آسمان .** ( سخن رفتشان يك يک هم زبان که ... ) فردوسی .  
 نظیر : اِنَّ اللَّهَ لَا يَغْيِرُ مَا يَقُومُ حَتَّى يَغْيِرَ مَا بَأَنْفُسِهِمْ . قرآن کریم . سورة ۱۳ . آیه ۱۲  
 آنچه بر ما میرسد آنهم ز ماست . مولوی . رجوع بثل بعد شود .  
**از ماست که بر ماست .** مأخوذ از قطعه ذیل :

( روزی ز سرسنگ عقابی بهوا خاست  
 در راستی بال نگه کرد و چنین گفت  
 بر اوج چو پرواز کنیم از نظر تیز  
 گر بر سر خاشاک یکی پشه پیرد  
 بسیار منی کرد و ز تقدیر ترسید  
 نا که ز کین گاه یکی سخت کمانی  
 بر بال عقاب آمد آن تیر جگر دوز  
 بر خاک بیفتاد و بغلطید چو ماهی  
 سختش عجب آمد که ز چوبی وز آهن  
 زی تیر نگه کرد و پر خویش درآردید )  
 ( روزی ز بی طعمه پرواز بیاراست  
 امروز هم روی زمین زیر پر ماست  
 بینیم سر موئی اگر در تک دریاست  
 آن پر زدن پشه عیان در نظر ماست  
 بکر که ازین چرخ جفاپیشه چه برخاست  
 تیری چو قضای بد بگشاد براو راست  
 از عالم افرازش زی شیب فرو کاست  
 و آنکه نظر خویش فکند از چپ و از راست  
 آن تیزی و تند بیجه سان گشته هویداست  
 گفتاز که نالیم که ( از ماست که بر ماست . ) (۱) ناصر خسرو

(۱) اصل این قصه ظاهراً یونانیست . رجوع بعواشی این بنده بر دیوان ناصر خسرو چاپ کتابخانه طهران شود .

نظیر : بَرِ من است که بر من است . کرم درخت از درخت است . شکایت از که کنم خانگی است غمازم .  
 من از یگانگان هرگز ننام که با من هر چه کرد آن آشنا کرد .  
 ما حيلة الريح اذا هبت من داخل ؟ از ماست بر ما بد آسمان . فردوسی . آنچه بر ما میرسد  
 آنهم ز ماست . مولوی .

- ۵ بر این داستان زد یکی رهنمون که بادی که از خانه آید برون  
 ندانند درمان آنرا به بند اگر بد نخواهی تو بنیوش پند . فردوسی .  
 هلاك نفس خوی زشت نفس است نکو زد این مثل را هوشیاری  
 کفن بر تن تند هر کرم پیله بر آرد آتش از خود هر چناری .  
 از ما بر ماست چون نگاه کنی نیک دَر تبر و در درخت و آهن و سوهان . ابوحنیفه اسکافی .  
 ۱۰ بال مرغی مرغرا بر بال بنشانند خدنگ هم ز بال خویش باید مرغ بد پا داشتی . حضرت ادیب .  
 کله از هیچکس نباید کرد گر تن ماست آنچه بر تن ماست . مسعود سعد .  
 زبس کز آشنایان زخم خوردم زند گر حلقه کردم ازدهائی  
 نیاید بردل من سخت تر زان که گوید حلقه بر در آشنائی . سعدی .  
 از ما گفتن است ( یا ) از ما گفتن بود . نظیر : ما علي الرسول الألبلاغ .  
 ۱۵ قرآن کریم . سوره ۵ . آیه ۹۹ .

از مال پس است و از جان عاصی . نظیر : حریف باخته با خود همیشه در جنگ است .  
 ضرر تلخ است . فی است المغبون عود .

از ماه تا به ماهی . تمام دنیا . تمثیل :

رخش میداد با ساعد گواهی که حسنش گیرد از مه تا به ماهی . جامی  
 ۲۰ نظیر : از ثری تا بُریا .

از ماه تمام تر . نظیر : از مشک غماز تر .

آثم من النصول علی خضاب و من صافی الزجاج علی عقار

از مایه بیچارگی قطمیر مردم میشود

ماخولای مهتری سک میکند بلعام را . سعدی .

۲۵ رجوع به از تواضع بزرگوار شوی ، شود .

از محبت نار نوری میشود وز محبت دیو حوری میشود . مولوی .

نظیر : گفت از خوبان تو افزون نیستی گفت خامش چون تو مجنون نیستی .

اگر بر دیده مجنون نشینی بغیر از خوبی لیلی نبینی . سعدی .

چشم بد اندیش که بر کنده باد عیب نماید هنرش در نظر

ور هنری داری و هفتاد عیب دوست نبیند مگر آن یک هنر . سعدی .

- بست از عاشق کسی دیوانه تر عقل از سودای او کور است و کر . مولوی .  
 وَ عَيْنُ الرِّضَا عَنْ كُلِّ عَيْبٍ كَلِيلَةٌ وَلَكِنْ عَيْنُ الْبَغْضِ تَبْدِي الْمَسَاوِيَا . مجنون عامری .  
 عاشق کوریست . حَسَنَ فِي كُلِّ عَيْنٍ . ماتود . حُبِّكَ الشَّبِيهُ يُمْعَى وَيُصَمِّمُ .  
 ندانستم که عاشق کور باشد کجا بختش همیشه شور باشد . ویس ورامین .  
 گویند که معشوق تو زشت است و سیاه اگر زشت و سیاه است مرا نیست گناه  
 من عاشقم و دلم بدو کشته تپاه عاشق نبود ز عیب معشوق آگاه . فرخی .  
 مشنو از شب پیرک حکایت خور کرد حریا بر آو نیلوفر . سنائی .  
 ملاقم چکنی ای رقیب در عشقش بین بدیده مجنون جمال لیلی را . ابن یمن . (۱)  
**از مدرسه بر نخواست يك اهل دلی .** ( نازم بخرابات که اهله اهل است . کر  
 نیک نظر کنی بدش هم سهل است ... ویران شود این خرابه دار الجهل است . ) ختام .  
 رجوع بابلدیس فقیه است ... ، شود .  
**از مدیح محمد بزرگ شد حسان .** ( شکفت نیست کر از مدح او بزرگ  
 شوم که ... ) فرخی .  
**از مرد دست نیاید مگر کار ناتندرست .** ( بدو گفت یکرور ؟ ... ) فردوسی .  
 نظیر : سخن در تندرستی تندرست است که در سستی همه تدبیر سُست است  
 شاید کرد خود را چاره کار که بیمار است رای مرد بیمار . نظامی .  
 جان داند که چه دمساز است با بدن بر فلک بیرواز است . اوحدی .  
 رای العلیل علیل . اندیشه صحیح نباشد سقیم را . صائب .  
**از مردم بدادل نخیزد هنر نیک کافور نخیزد ز درختان سپیدار .** منوچهری  
**از مرد مست خردمند چیزی نگیرد بدست .** ( چنین داد پاسخ که ... ) فردوسی .  
 رجوع به از مست سخن بگیر بر دست ، شود .  
**از مردم سر فراز ازید که با زن نشیند براز .** ( بدو گفت ؟ ... ) فردوسی .  
 نظیر : هم از بخت ترسم که دمساز نیست هم از تو که با زن دل راز نیست  
 که مؤبد چنین داستان زد ز زن که با زن در راز هرگز مزین . اسدی .  
 چنین گفت با مادر اسفندیار که نیکو زد این داستان هوشیار  
 اگر لب به بندی ز بهر گرند نگوئی زنانرا بود سودمند  
 چو خواهی که خوازی نیاری بروی به پیش زنان راز هرگز مگوی . فردوسی .  
 دگر بشکنی کردن آرز را نگوئی به پیش زنان راز را . فردوسی .  
**از مردمك دیده بیاید آموخت دیدن همه کس را و ندیدن خود را .**

(عیب است بزرگ برکشیدن خود را و ز جمله خلق برگزیدن خود را...) خواجه عبدالله انصاری (۱)

**از مرده حدیث نیاید .** مراد مثل نوعی تحریض و آغاش بکشتن دشمن است . تمثیل :

تمامش بگشتم بسنگ آن خبیث که از مرده دیگر نیاید حدیث . سعدی .

نظیر : سر بریده سخن نگوید . سر بریده بانگ نکند . بر نیاید ز کشتگان آواز . سعدی . مار

مرده نکزد . مرده سخن نگوید :

کسی کو زیان کسان سود خویش شمارد مَنه سوی وی پای بیش

مگر کیش چو اژدر بکوبیش سر که از مرده دیگر نیاید خبر . حضرت ادیب .

**از مرده تا نامردی یکقدم است .** جامع التمثیل . مرد بافزشی خرد از راه مرث

دور تواند افتاد .

**از مرگ بتر صحبت نا اهل بود .** ( صد سال در آتشم اگر مهل بود آن آتش

سوزنده مرا سهل بود با مردم نا اهل مبادا صحبت ک... ) خواجه عبدالله انصاری .

**از مرگ بگیر تا به تب راضی شود .** یا از مرگ میگیرد تا به تب راضی

شود . نظیر : خنده بالموت حتی یرضی بالحمی . مؤلف .

**از مرگ حذر چه سود چون وقت رسید ،** رجوع به از مرگ خود چاره

نیست ، شود .

**از مرگ حذر کردن دو روز روا نیست روزیکه قضا باشد و روزی**

**که قضا نیست .** ( ... روزیکه قضا باشد کوشش نکند سود روزیکه قضا نیست در آن

مرگ روا نیست . ) پندار رازی . ترجمه شعر منسوب بعلی علیه السلام . رجوع بأجل نامده

قوی زره است ، شود .

**از مرگ خود چاره نیست .** ( چنین گفت ک... مرا بر دل اندیشه زین باره نیست

مرا بیش از این زندگانی نبود زمانه نه گاهد نه خواهد فرود . ) فردوسی . نظیر : گدای نفس

ذائقه الموت . قرآن کریم . سوره ۳ . آیه ۱۸۲ . انا الیه راجعون . قرآن کریم . سوره ۲ .

آیه ۱۵۱ . کُلُّ شَیْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ . قرآن کریم . سوره ۲۸ . آیه ۸۸ .

اگر پور زالی و گر پیر زال بدوران نمائی شوی پایمال . حافظ .

اگر باره آهنبی بیای سپهرت بساید نمائی بجای . فردوسی .

هر که آمد در جهان پر ز شور عاقبت می بایدش رقتن بگور .

اگر با تو گردون نشیند بر از نیایی هم از گردش او جواز

هم او تخت و تاج و بلندی دهد هم او تیرگی و نژندی دهد

بدشمن همی ماند و هم بدوست گهی مغز یابی ازو گاه پوست

سرت کر بساید بر ابر سیاه سر انجام خاکست ازو جایگاه . فردوسی .

- آنکه نمرده است و نمیرد توئی  
ما همه فانی و بقا بس تراست  
و آنکه تغیر نپذیرد توئی  
ملک تعالی و تقدس تراست. نظامی؟
- اگر تخت بایی و کر تاج و گنج  
سر انجام جای تو خاکست و خشت  
و کر چند یونده باشی برنج  
جز از تخم نیکی نباید کشت. فردوسی.
- اگر بخردی بر جهان دل مبند  
بگاہ بسودن چو مار است نرم  
که ناید بفرجام از او جز گرد  
ولیکن که زهر دادش گرم. فردوسی.
- اگر تخت سورت بیاید همی  
اگر تاج سائیم اگر خود و ترک  
اگر تاج داری و کر درد و رنج  
غم و رنج کورت بیاید همی. فردوسی.
- اگر بودن این است شادی چراست  
اگر ترسی و ور ترسی یکست  
اگر چرخ گردون کشد زین تو  
رهائی نیایم از چنگ مرگ. فردوسی.
- اگر ترسی و ور ترسی یکست  
اگر ترسی و ور ترسی یکست  
اگر ترسی و ور ترسی یکست  
همه قافله پس و پیشیم. مرگ بفقر و غنی نگاه نمی کند. مرگ شتر است که بدر هر خانه  
میخواهد. مرگ چاره ندارد. حُکْمُ الْمَیِّتَةِ فِي الْبَرِيَّةِ جَارٌ. لیس من الموت مزحل.
- اگر چند مانی بیاید شدن  
اگر داری از سنگ و آهن روان  
اگر سنگی آن آهن سنگ خاست  
اگر زاهنی چرخ بگدازد  
اگر سال گردد هزار و دویست  
اگر شهریاری و گر زیر دست  
اگر صد بمانی و کر بیست و پنج  
اگر عمر باشد هزار و دویست  
اگر مرگ بر ما نکرده کاین  
اگر گنج بایی و کر درد و رنج  
اگر مرد گنجی و کر مرد رنج  
اگر هیچ دشمن ترا نیست کس  
نداری تن خویش را رنجه بس  
یکی میهمان خانه بر خاسته است  
بخور زود از او میهمان وار سیر  
مدار ایچ تیما با جان بهم.
- پس آن شدن نیست باز آمدن. فردوسی.  
بفرسائی از گردش آسمان  
و کر آهنی سنگ آهن رباست. فتحعلیخان.  
چو کشتی کهن باز نتوازدت. فردوسی.  
بجز خاک تیره ترا جای نیست. فردوسی.  
جز از خاک تیره نیابی نشست. فردوسی.  
بیاید رفتن ز جای سپنج. فردوسی.  
بجز خاک تیره ترا جای نیست. فردوسی.  
ز بس جانور تشک بودی زمین. اسدی.  
نمانی همی در سرای سپنج. فردوسی.  
نه رنجت بود جاودانه نه گنج. فردوسی.  
جهان دشمن آشکار است و بس. اسدی.  
که اندر جهان نیست جاوید کس. فردوسی.  
تو مهمان جهان خاین آراسته است  
که مهمان نماند یک جای دیر. اسدی.  
بکیتی مکن جاودان دل دژم



- که نا پایدار است و نا سازگار  
یکی دان از او هر چه آید همی  
هر آنکه که موی سیه شد سپید  
هر آنکس که پیدا شود ز آدمی  
هر آنکه که آمد زمانه فراز  
بکیو آنکسی گفت بهرام کرد
- ۵  
هر کسی پنج روزه نوبت اوست . حافظ . هر که را خوابگاه آخر بدو مشتی خاک است . حافظ .  
همه کار های جهانرا در است  
همه مرگراثیم شاه و سپاه  
همه مرگراثیم تا زاده ایم  
همه مرگراثیم پیر و جوان  
اگر خود بمانی بگیتی دراز  
بدانکه که خم گیردت یال و پشت  
گرانی در آید ترا در دو گوش  
نبینی بچشم و نیوئی بیای  
۱۰  
مرا پیش خود بر بزودی نه دیر  
همه مرگراثیم پیر و جوان  
همه مرگراثیم برنا و پیر  
همه درجهان خاک را آمدم  
همه رفتنیم و گیتی سپنج  
۲۰  
یکی را برهنه سر و پا و دست  
یکی را دهد توشه از شهد و شیر  
سر انجام هر دو بخاک اندرند  
یکی جامه زندگانیست تن  
بفرساید آخرش چرخ بلند  
۲۵  
تن ما چو میوه است و او میوه دار  
یکی را بر آرد بچرخ بلند  
وز آنجاش گردون برد سوی خاک  
رفتند و ما هم میرویم . مرگ جوان و پیر نمی شناسد .  
کو خسرو و کقباد و کو جم رفتند و روند دیگران هم .
- چنین بود تا بود این روزگار  
چو جاوید با تو نیاید همی . فردوسی .  
بودن نماند فراوان امید . فردوسی .  
فروان نماند بروی زمی . فردوسی . ی .  
نگردد بردی و اندیشه باز . اسدی .  
که ( هر کو بزاید بیابش مرد . ) فردوسی .  
مگر مرگراکان دیر دیگر است . فردوسی .  
اگر دیر مانی همین است راه . فردوسی .  
به بیچارگی تن بدو داده ایم . فردوسی .  
که مرگ است چون شیرو ما آهوان . فردوسی .  
ز رنج تن آید برفتن نیاز  
بجز باد چیزی نداری بمشت  
نه تن ماندت بر یکی سان نه هوش  
بکوئی بیانك بلند ای خدای  
که گشتم من از خاک تاریك سیر . فردوسی  
بگیتی نماند کسی جاودان . فردوسی  
برفتن خرد بادمان دستگیر . فردوسی  
نه جویای تریك را آمدم . فردوسی  
چرا باید ایندرد و اندوه و رنج . فردوسی  
نه آرام و خورد و نه جای نشست  
پوشد بدیباو خزو حریر  
بتاریك چاه مفاك اندرند . فردوسی  
که جان داردش پوشش خویشتن  
چو فرسود جامه بیاید فکند  
بچینند يك روز میوه ز دار . اسدی  
ز تیمار و دردش کند بی گرد  
همه جای ترس است و تیمار و باك . فردوسی

- چرا خوار شد مرگ و ما چون چرا  
 دمان ازدهائیت ریزنده خون  
 بهر سرش بر صد دهانت بیش  
 بهر جانور چنگ تیزش دراز  
 ۵ نتابد ز پیل و نترسد ز شیر  
 نه بر شاه و بر بنده آرامشش  
 ز هر دوده کاناگیخت او دود زود  
 یکی تند تیر افکن است از کمان  
 چو در باخت راند تیری بکین  
 ۱۰ چنین است کیتی ز نزدیک و دور  
 بگردار دریاست کز وی بچنگ  
 سر انجام از او ایمنی نیست روی  
 چه پائی تو ای پیر مانده شگفت  
 به پیری چرا گشت بار تو بیش  
 ۱۵ ترا آنکه شد گوشدارد همی  
 چو همراه شد توشه ساز و مأیست  
 در این ره میدان توشه و یار نیک  
 چو مرگ آمد و گاه رفتن نبود  
 چنین است مر مرگرا چاره نیست  
 ۲۰ گرامیست تن تا بود جان پاک  
 چو پیریت سیمین کند کوشوار  
 چنین آمد این گنبد تیز پوی  
 یکی جامه دارد جهان سال و ماه  
 بگرداندش که درون که برون  
 ۲۵ تو ای خفته از خواب بیدار گرد  
 بخانه درون خواب و درگور خواب  
 کنی خانه تا زنده سال و ماه  
 تو خوش خفته و مرگ برخاسته  
 بدیگر جهانرا از این جای کوش  
 ۳۰ ازیدر بخواهی شدن بی گمان
- بجان خوردنش نیست چون و چرا  
 سرو دست سیصد هزارش فزون  
 بهر دست بر چنگ سیصد به بیش  
 بهر سوش چون دیده بان دیده باز  
 نه از کین شود مانده ز خورد سیر  
 نه بر خوب و بیچاره بخشایشش  
 دگر ناپد از کناخ آن دوده دود  
 که تیرش نیفتد خطا بی گمان  
 زند بر نشانه بغاور زمین . اسدی  
 گهی سوک و ماتم گهی بزم و سور  
 یکی دُر دارد یکی ربک و سنگ  
 که هرکش پرستد پمیرد در اوی  
 که بارت شد و کاروان ره گرفت  
 جوانان نگر چون برفتند بیش  
 وز او دل ترا یاد نارد همی  
 که دوراست ره وز شدن چاره نیست  
 به از دانش نیک و کردار نیک . اسدی  
 نه دانش نماید نه پرهیز سود . اسدی  
 بر چنگ او لشکر و باره نیست  
 چو جان شد کشان افکنندش بخاک . اسدی  
 از آن پس تو جز گوش رفتن مدار . اسدی  
 بگردد همه چیز از گشت اوی  
 برون سو سید و درون سو سیاه  
 بدان تا بگردیم ما گونه کون  
 که شد پاک عمرت بخواب و بخورد  
 به بیداریت پس کی آید شتاب !  
 وز آن پس کیت باشد آرامگاه  
 شبیخونت را لشکر آراسته  
 چو کوشیدی اینرا مرآرای کوش  
 که اینجات خان است و آنجات مان

- شود زنده این جهان مرده زود  
چنان کاروانی کر این دشت در  
بدان سر توان جاودان زنده بود . اسدی .  
بودشان گذر سوی دشت دگر  
بر این دو نوند سپید و سیاه  
بنوبت رسیده بمنزل فراز . اسدی  
یکی زو توانا دگر نا توان  
زبون گirdت کر بچنگ آورد  
بیای افکند چون کشیدت بدست  
پس آنکه بدرد چو کرگانت باز  
بمهرش درون بیشتر آگهیم  
چنان کامدی رفت خواهی تهی  
چنین آمد این گیتی بی درنگ  
بدارد چو فرزند در بر بناز  
نکر تا نباشی بدو استوار  
بمیرد هر آنکس که زاید درست  
بمیرد کسی کو ز مادر بزاد  
چه هوشنگ و طهمورث و جمشید  
که دیو و دد و دام فرمانش برد  
فریدون فرخ که او از جهان  
ز بد دست ضحاک تازی به بست  
چه آرش که بر دی بفرسنگ تیر  
قباد آنکه آمد ز البرز کوه  
که از آبگینه همی خانه کرد  
همان نیز کاووس زور آزمای  
همان شد سوی این بلند آسمان  
همان در خوشاب بد پیکرش  
سیاوش همان نامدار هژبر
- ۵  
۱۰  
۱۵  
۲۰  
۲۵  
۳۰

(۱) شین در استعمال امروزی غالباً ضمیر مفعول است ، گفتمش در عین وصل این فاله جانسوز چیست ، ولی قدما آنرا ضمیر فاعل نیز آورده اند . چنانکه در همین شعر بـ سابقه نقل خود شاهنامه پیداست که سیاوش را در جوانی دو ببر نکشته بلکه سیاوش در برنالی دوبهر را کشته است . و در استعمال عامیانه امروز نیز شین مزبور هست چنانکه : گفتمش و رفتش و غیر هما . و ممکن است که شین را در این موارد زاید شمرده .

- کجا کنگک دژ کرد جائی برنج  
 کجا شد شه ترک افراسیاب  
 کجا رستم و زال و اسفندیار  
 چه گودرز و هفتاد یور کزین  
 چه کی خسرو شیر آزاد مرد  
 چه گشتاسب شاهی که دین بهی  
 کجا رفت اسکندر نامور  
 چه جاماسب کاندلر شمار سپهر  
 همان نامور شاه بهرام گور  
 به بخشندگی شه چو او خود نبود  
 نیای من آن شاه روشن روان  
 کجا شد چل و هفت شاه جهان  
 شدند آن بزرگان و دانندگان  
 که اندر هنر این از آن به بدی  
 پیرداختند ابن جهان فراخ  
 چنین است کردار چرخ بلند  
 چو شادان نشیند کسی با کلاه  
 چنین است هر چند مانیم دیر  
 چنین است کردار گردان سپهر  
 چنین است کردار این چرخ پیر  
 چنین است کردار چرخ بلند  
 گهی کنج یابیم از او گاه رنج  
 چنین است رسم سنجی سرای  
 چنین است کردار این چرخ پیر  
 کرا با ستاره بر آرد بلند  
 چنین است گردنده کار جهان  
 چنین است رسم سرای سنج  
 چنین است کردار این گوژ پشت  
 خردمند را دل ز کردار اوی  
 چنین است کار سرای سنج
- وزان رنج بردن ندید ایچ گنج  
 که دیگر چنو کس نبیند بخواب  
 کز ایشان سخن مانده مان یادگار  
 سواران میدان و شیران کین  
 کجا شیر بگرفت اندر نبرد  
 پذیرفت وزو تازه شد فرهی  
 کز او گشت اقلیم زیر و زبر  
 فروزنده تر بد ز ناهید و مهر  
 که چون او نبود کس بر دژی و زور  
 نیارست گردون سرشرا بسود  
 جهاندار کسری انوشیروان  
 همه کار ایشان شد ایدر نهان  
 سواران جنگی و فرزندگان (کندا)  
 بسال آن یکی از دگر مه بدی  
 بماندند ایوان و میدان و کاخ . فردوسی .  
 بدستی کلاه و بدیگر کند  
 بخت کندش ربید ز گاه . فردوسی .  
 نه پیل سر افراز ماند نه شیر . فردوسی .  
 پیرد ز پرورده خویش مهر . فردوسی .  
 ستاند ز فرزند یستان شیر . فردوسی .  
 دل اندر سرای سنجی میند  
 بس از هر دو رفتن زجای سنج . فردوسی .  
 نخواهد که مانی بدو در بجای . فردوسی .  
 چه با اردوان و چه با اردشیر  
 سپارد م او را بخاک نژند . فردوسی .  
 که ماتم کند سور را در زمان . فردوسی .  
 نمائی در او جاودانی مرنج . فردوسی .  
 پیرورد و پرورده خویش گشت  
 بماند همی خیره در کار اوی . فردوسی .  
 چو دانی که ایدر نمائی مرنج

دلت پر زرامش پر از خنده لب . فردوسی .  
 لدوا للموت و ابنوا للخراب .

مخور انده و باده خور روز و شب  
 له ملك نبادی گل یوم  
 فللموت مانند الوالد .

کجا جم و طهمورث دیو بند  
 کجا رفت هوشنگ با داد و دین  
 بر آورد پس گنجهاشان ز خاک  
 برفتند و ما رفت خواهیم نیز . اسدی .  
 کجا آن دلاور گرامی مهان  
 همان رنج بردار خوانندگان  
 سخن گفتن خوب و آوای نرم  
 بریده ز آرام و از نام و کام  
 کجا آنکه بودی شکارش هزبر

کجا شد کیومرث شاه بلند  
 کجا شد سیامک شه نازنین  
 جهانشان ب خاک اندر افکند پاک  
 از ایشان نمانده است جز نام چیز  
 کجا آن سرو تاج شاهنشاهان  
 کجا آن حکیمان و دانشگران  
 کجا آن بتانی پر از ناز و شرم  
 کجا آنکه در کوه بودش کتنام  
 کجا آنکه سودی سرش را بابر

خنک آنکه جز تخم نیکی نکشت . فردوسی .  
 کجا آن سواران بیدار بخت  
 کجا آن سرافراز جنگی سران  
 خنک آنکه جز تخم نیکی نکشت فردوسی  
 کل شی هالك الا وجهه . مولوی  
 آنکه پاینده و باقیست خدا خواهد بود .

همه خاک دارند بالین و خشت  
 کجا آن بزرگان با تاج و تخت  
 کجا آن خردمند کنند آوران  
 همه خاک دارند بالین و خشت  
 می نماند در جهان يك تار مو  
 هر که آمد بجهان ز اهل فنا خواهد بود

بکوشش همه دست نیکی بریم  
 همان به که نیکی بود یادگار  
 نخواهد بدن مر ترا سود مند . فردوسی  
 یکی کرکس و دیگر را های . فردوسی  
 بناچار گردن بدو داده ایم . فردوسی  
 بمنزل مکن جایگاه نشست  
 تو گردی کهن دیگر آید بنو  
 زمانی بمنزل نچند یا چرد  
 ب خاک اندر آید سر شیر و پیل . فردوسی  
 و گر پاک شایسته پیغمبر است

بیا تا جهان را به بد نسپریم  
 نباشد همی نیک و بد پایدار  
 همان گنج و دینار و کاخ بلند  
 یکی سینه شیر باشدش جای  
 ز مادر همه مرگ را زاده ایم  
 میاز ایچ با آزو با کینه دست  
 سرای سپنج است بر راه رو  
 یکی اندر آید دگر بگذرد  
 چو بر خیزد آواز طبل رحیل  
 اگر پادشاه همه کشور است  
 سر انجامشان رفت باید بگور

که نگزیرد از گور نزدیک و دور . فردوسی .  
 هم آخر سرآید سنجی سرای . اسدی .

اگر چند بسیار مانی بجای  
 ۳۰

- زمانه خاک تو را عاقبت پیرویزن فروگذارند (کذا) اگر ماورای پرویزی . نزاری مهسانی .  
 مهتران جهان همه مُردند مرگرا سر همه فرو کردند  
 از هزاران هزار نعمت و جاه روز آخر یکی کفن بردند . رودکی  
 هر که آمد هر که آید بگذرد این جهان محنت سرایی بیش نیست  
 دیگران رفتند و ما هم میرویم کیست کورا منزلی در بیش نیست . شیخ احمد جام .  
 هر که آمد عمارت نو ساخت رفت و منزل بدیگری پرداخت . سعدی .  
 میندار کاین پی گسته سرای ترا بود خواهد بسی دیر پای  
 که روز دگر مرگت آوا زند همه ساز و برک تو بیرا کند  
 سرت تیره خاک اندر آرد بیند در آن تنگ زندان بمانی نژند  
 فرامش کنی عشق و امید را همان روشنی ماه و خورشید را  
 سر انجام این زیستن مردنست که بشکفتن آغاز پژمردنست . نصرالله فلسفی .  
 الموت حوش مورود . لم یُخبأ للمُهر شیئاً الا آکله . کُلُّ من عاش مات . حدیث . کُلُّ من  
 علیها فان و یبقی وجه ربك ذو الجلال و الاکرام . قران کریم . سوره ۵۵ . آیه ۲۶ .  
**از مرگ میگیرد تا به تب راضی شود . رجوع به از مرگ بگیر . . . . . شود .**  
**از مست سخن مگیر بر دست . نظیر :**  
 چنین داد پاسخ که از مرد دست خردمند چیزی نگیرد بدست . فردوسی .  
 گر کشیدم بزلف او دستی مست بودم مگیر بر مستی . اوحدی .  
 زلفت و چشمت دلم گر چه بسی خسته اند لیک چه گیرم بدست زین دو پریشان مست . ابن یمن .  
 صاحبها بنده اگر جرّمی کرد ناوک قهر تو در شست مگیر  
 ور بمستی ادبی گوش نداشت (۱) خرده زو نیست و کر هست مگیر  
 بشنو از شعر امیرالشعرا (۲) یک دو بیت و سخنش پست مگیر  
 مست گوید همه پیوده سخن سخن مست تو بر مست مگیر  
 هر که او گیرد بر دست شراب هر چه او گوید بر دست مگیر . ابن یمن .  
 مست بودم اگر . . . خوردم . . . عبید زاکان . بر مست قلم نیست .  
 چو منی را چه پیش داری دست که قلم بر گرفته اند از مست . اوحدی .  
 چشمت بکرشه نظری کرد که تن زد (کذا) بر مست همان به که نگیرند خطا را . سلمان ساوجی .  
**از مشک بوی آید از کاه دود . (از او آتسزید از تو ایدر که بود که . . . ) اسدی .**  
**از معدۀ خالی چه قوت آید و از دست تهی چه مرّوت . سعدی . رجوع**

بم فرزند و ... و رجوع به از تو حرکت ... شود .

**از مغ ترس آن زمان که گشت مسلمان .** ( از عدو آنکه حذر بکن که شود

دوست ... ) یوحنیف اسکانی . نظیر : این زمان پنج پنج میگیرد . عید را کان .

**از مقلد تا محقق فرقه است .** ( ... کاین چوداود است و آن دیگر صداست ) جلال الدین .

**از مکافات عمل غافل مهو** **گندم از گندم بروید جو زجو .** نظیر :

این جهان کوه است و فعل ماندا

رازها را می کند حق آشکار

بد خواه کسان هیچ بمقصد نرسد

من نیک تو خواهم و تو خواهی بدمن

لحن خوش دار چون بکوه آئی

کرد خود چون کرم پیل بر متن

هر که تیغ بستم کشد بیرون

دهقان سالحورده چه خوش گفت با پسر

جهان را نباید سپردن به بد

بد می کنی و نیک طمع میداری

با آنکه خداوند رحیم است و کریم

نگه کن در همه روزی بفردات

مکن بد با کسی و بد میندیش

مینداز سنگ گران از برت

مکن بد که بینی بفرجام بد

انگشت مکن رنجه بدر کوفتن کس

من دیر خانه کسی دیگر زدم

چه خوش گفت آن مرد با آن خدیش

نگر تا چه کاری همان بدروی

مکن بد که تا بد نباید زدود

چو جوئی بدانی که از کار بد

اگر نیک باشی بماندت نام

وگر بد کنی جز بدی بدروی

صدبار زمن شنیده بودی کم و بیش

در کرده خویش مانده ایدرویش

باز گردد این نداه را صدا . مولوی .

چون بخواهد رُست تخم بدمکار . مولوی .

یک بد نکند تا بخودش صد نرسد

تو نیک نبینی و بن بد نرسد . ختام .

کوه را لعن بد چه فرمائی . سنائی .

بهر خود چه میکنی اندازه کن .

فلکش هم بدان بریزد خون .

کای نورچشم من بجز از کشته ندروی . سعدی .

که بر بد کنش بیگمان بد رسد . فردوسی .

خود بد باشد جزای بد کرداری

گندم ندهد بار چو جو میکاری . مولوی .

مکن بد تا نبینی بد مکافات . ویس و رامین .

کجا چون بد کنی بد آیدت پیش . ویس و رامین .

که چون باز گردد فتد بر سرت . اسدی :

ز بد گردد اندر جهان نام بد . فردوسی .

تا کس نکند رنجه بدر کوفتن مشت . ناصر خسرو .

او دیر خانه مرا زد لاجرم . مولوی .

مکن بد اگر بد نخواهی بخویش . رودکی .

سخن هر چه گوئی همان بشنوی . فردوسی .

مَدرو مدوز و تو را رشته سود . اسدی .

بفرجام بر بد کنش بد رسد . فردوسی .

به تخت کئی بر بوی شاد کام

شبی در جهان شادمان نغنوی . فردوسی .

کایزد همه راهر چه کنند آرد پیش

چه چون کنندی فزون ز اندازه خویش . فرخی .

- تو بدرود باش ای بد اندیش مرد  
مگر دشمن خاندان خودی  
چو آتش کنی زیر دامن درون  
اگر بد کنی چشم نیکی مدار  
کسی کو خریدار نیکی بود  
اگر با خویش نیکی نیک می باش  
که تا از هر یکی هفتصد بروید  
چو نیکی کنی نیکی آید برت  
آنچه دی گاشته میکی امروز درو  
بجان از بدی ایمن آنست و بس  
هر چه کاری همان درود توان  
اگر بد کنی هم تو کیفر کشی  
بر ایوانها نقش بیژن هنوز  
مکن بد که چون بد تو را کار بود  
آنچه خواهی که مدرویش مکار  
آنکه کردار بد روا بیند  
بدو نیک را هر دو پاداش است  
از هر که دهد پند نشودن باید  
بد کاشتن و نیک درودن ناید  
قرض است کرده های بدت نزد روزگار  
بجز کشته خویشتن ندروی  
اگر پرنیانست خود رشته  
ای کشته کرا کشتی تا کشته شدی زار  
اگر جنگ آوری کیفر بروی تو
- بد آید برویت ز بد کار کرد . فردوسی .  
که ب خاندانها پسندی بدی . سعدی .  
رسد دود زود از گریبان برون . اسدی .  
که گر خار کاری سمن ندروی . ابن یمن .  
نگوید بدی تا بدی نشود . فردوسی .  
چو خواهی کشت تخم نیک می پاش  
اگر بد کاشتی هم بد بروید . بوریوی ولی .  
بدی را بدی باشد اندر خورت . فردوسی .  
طمع خوشه گنده مکن از دانه جو . ظهیر .  
که نیکی کنند بد نخواهد بکس . اسدی .  
در زیان کارگی چه سود توان . اوحدی .  
نه چشم زمانه بخواب اندر است  
بزندان افراسیاب اندر است .  
پشیمانی از پس ندادت سود . اسدی .  
وانچه خواهی که مشویش مگوی . ناصر خسرو .  
خود ز کردار خود جزا بیند . امیر خسرو .  
خنک آنکه جان از خر دروشتن است . اسدی .  
با هر که بود رفیق نمودن باید  
زیرا که همه کشته درودن باید .  
تا در کدام روز که باشد ادا کند .  
چو دشنام گوئی دعا نشنوی . سعدی .  
وگر باز خار است خود کشته  
تا باز کجا کشته شود آنکه ترا کشت . ناصر خسرو .  
اگر کاسه دهی کوزه خوری تو . ویس ورامین .
- ۲۵  
۲۰  
۲۵  
۲۰
- إِنْ أَحْسَنْتُمْ أَحْسَنْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ وَإِنْ أَسَأْتُمْ فَلَهَا . قرآن کریم . سورة ۱۷ . آیه ۷ . لَا يَحْبِقُ الْفَكَرُ  
الْإِسْئَ . إِلَّا بِأَهْلِهِ . قرآن کریم . سورة ۳۵ . آیه ۴۱ . مَنْ جَاءَكَ فَإِنَّمَا يَجَاهِدُ لِنَفْسِهِ . قرآن کریم .  
سورة . آیه . قُتِلَتْ وَقُتِلَتْ وَ سَيُقْتَلُ قَاتِلُكَ . حدیث . مَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ وَمَنْ  
يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ . قرآن کریم . سورة ۹۹ . آیه ۷ . مَنْ يَكْسِبْ إِثْمًا فَإِنَّمَا يَكْسِبُهُ عَلَى  
نَفْسِهِ . قرآن کریم . سورة ۴ . آیه ۱۱۱ . الْأَيَادِي قُرُوضُ . الدُّنْيَا قُرُوضٌ وَمَكَافَاتُ . مَنْ سَلَّ سَيْفَ  
الْبَنَى قُتِلَ بِهِ . إِنَّكَ لَا تَجِي مِنَ الشُّوكِ الْعِنَبُ . مَنْ حَفَرَ بَرًّا لِأَخِيهِ وَقَعَ فِيهِ . أَصْنَى لِي أَفَدَحَ



- لك. اكدح لی اكدح لك . هر کسی آندرود عاقبت كار كه كشت . حافظ . مردم بدو نيك با  
تن خویش كنند . مكافات بد را زیزدان بدیست . فردوسی . مكافات بد را بدآید بدید . فردوسی .  
مكافات بد جز بدی نیست و بس . فردوسی . این خاك توده خانه پاداش و کیفر است . كافی بخاری .  
هر عمل اجری هر كرده جزائی دارد . حافظ . كه كرد كه نیافت و كه خواهد كرد كه نخواهد  
یافت . نیکی را نیکی آید . چه مكن كه خود افقی بد مكن كه بد افقی . هر چه كاری همان  
بدروی . قُرّة العیون . انگشت بدر کسی مزین تا در تو بمشت نكوبند . جامع التمثیل . دست  
بدست سپرده است . انگشت انگشت مُبر تا خيك خيك نریزی . آتش در میروید . هر چه عوض  
دارد گله ندارد . دست دست را میشوید دست هم بر میگردد رو را میشوید . كاسه جانی  
رود كه باز آرد قدح . كاسه داریم آرك وارك تو پُر كنی مَن پُر تَرَك . كاسه همسایه دو  
پا دارد . هر چه بكاری میدروی . هر چه كنی بخود كنی و هر چه نيك و بد كنی . چاه  
كن تِه چاه است . با هر دست دادی پس میگیری . كَمَا تُدِينُ تُدَان . آتقدریز كه بتوانی بخوری .  
به مكن بهر کسی اول خودت دویم کسی . دنیا دار مكافات است . دنیا مكافات خانه است .  
مكافات بآن دنیا نمیاند . تقاص بقیامت نمیاند . مكوب در کسی را كه میكوبند درت را .  
نكر تا چه گفته است مرد خرد كه هر كس بدی كرد کیفر برد . فردوسی  
هر كه بدی كرد و بُد یار شد هم بید خویش گرفتار شد  
جز از بد نباشد مكافات بد چنین از ره داد دادن سزد . فردوسی  
اذا و ترت امرأ فاحذر عداوته من یزرع الشوك لم یحصد به عبأ .  
تو ای دانشی چند نالی ز چرخ كه ایزد بدی دادت از چرخ برخ  
نكر نيك و بد تا چه كردی زیش بینی همان باز پاداش خویش  
چو از تو بود گری و بیرهی كناه از چه بر چرخ گردان نهی . اسدی .  
كسی كو بیرهزد از بد گیش نبالاید اندر بدیها تنش  
بدین كیشش روز حُرَم بود كه رفتن آیدش بی غم بود . فردوسی .  
**از من بدر بجوال گاه** . زخم تیر و شمشیر برتن دیگران ، در چشم آنكه از آسیب  
تندرست مانده چنان نماید كه كوئی بر جوال كاهی وارد آمده است . رجوع به از تونیرسند  
درازی شب ، شود .

۲۵

- از من خسیس تر كه بود در جهان** **گرتن بنان چو گربه گروگان كنم** .  
( تركان رقی و بنده من بوده اند من تن چگونه بنده تركان كنم . . . ) ناصر خسرو .  
**از من سنی قریسك** . مردی شعبی در یکی از بلاد عامّه بجرم رفض دستگیر شد  
مُتَعَصِّبان قوم ، از مذهب او می پرسیدند و او بقیّه پاسخ میگفت از اهل جماعتم . لیکن وقتی  
۲۰

۳۰

سؤالات مکرر کردید مرد بجان آمده و بی التفات و اراده خویش بسوق عادت جواب داد از من سستی ترسک .

از منیه (۱) سود ندهد مرد را روئین حصار . ( خصم کر سهمش بروئین دز گریزد غافل است که ... ) شاید اقتباس از آیه شریفه است : اینها تکنونوا یدرکم الموت ولو کنتم فی بروج مُسْتَبَدَه . سوره ۴ . آیه ۸ .

ازموی سیه متریس و ازابر سپید ازموی سپید ترس و از ابرسیاه . رجوع به از فتنه پیر زن پیرهمیز ، شود .

از میان تهی بانگ میکند خشخاش . ( فقاخورند بزرگان دین و دم نزنند که ... ) سعدی . رجوع بآنها که خبر شد خبری باز نیامد و رجوع به طبل تهی ، شود .

از می غفلت چو شود شاه دنگ مال رعیت بیردهر هشتنگ (۲) . سراج الدین . از ناچاری بوسه بدم خر زنند . از ناچاری بوسه بکون خر زنند . تمثیل :

از برای مصلحت مرد حکیم دم خر را بوسه زد خواندش کریم . جلال الدین بلخی . ای چو خر بنده حریف کون خر بوسه گاهی یافتی ما را ببر . جلال الدین بلخی . کر ضرورت دمه خر را آن حکیم کرد تعظیم و لقب دادش کریم . جلال الدین بلخی . رجوع به از برای مصلحت مرد ... ، شود .

از نادان مغرور اجتناب نما . خواجه عبدالله انصاری .

از ناز شکر نخوردن . نهایت در رغد و سعه بودن . تمثیل

رحم کن رحم بر این قوم که مویند چونی از پس آنکه نخوردندی از ناز شکر . انوری . از نامه نخوانند بجز آنچه نوشته است . ( نیکی و بدی در گهر مراد سرشته است ... ) سعدی .

از نال خشک کمر بستن . بناچیزی فریفتن . تمثیل :

مستان سخن گرافه و چون مستان گر خر نه نخر کر نالین . ناصر خسرو . کوئی که حجتی تو و نائی براه من از نال خشک خیره چه بندی کمر مرا . ناصر خسرو . کوئی که خبر مشکل قرآن بگشاد است تکیه زده خیره بر آن خشک شده نال . ناصر خسرو . ای تکیه زده بدین در از جهل برخیده شده عصای نالین . ناصر خسرو .

از نان و گوشت بگو . این عبارت از جناب حاج سید ابراهیم اخوی که سیدی جلیل و سلیم است مَثَل شده . مشار الیه در دوره اول مجلس شورای ملی وکالت داشت و غالباً هر وقت وکیلی دیگر در یکی از معضلات امور عنوان بحثی می کرد سید محترم که از تنگی نان و گوشت شهر

(۱) منته مرگ است . (۲) مَشَنک ، دُزد و راهزن را گویند .

و عسرت اهالی از این حیث متأثر بود میگفت از نان و گوشت بگو . رجوع به از هر چه بگذری  
سخن دوست خوشتر است ، شود .

از نخورده بگیر بده بخورده . ( . . . آنکه خورده خورده دانش درد میکند ) نظیر :  
از ندار بگیر بده بدارا . رجوع به آنکه خورده . . . . . شود .

از ندار بگیر بده بدارا . رجوع به آنکه خورده . . . . . شود .

از نسیم گل بهمیرد در زمان چون بگلبرگ اندرون افتد جعل . انوری .  
از نصف ضرر برگشتن نفع است . رجوع به از خانه سوخته . . . . . شود .

از نظر آفتاب سنگ شود زر . ( شکفت اربه شوند از نظر تو ک . . . ) ملک الشعراء بهار .  
از نفس بدان چشم نکوئی نتوان داشت . ( . . . هرگز ندهد نفع عسل زهر هلاهل ) ساوجی .

از نقش و نگار در دیوار شکسته آثار پدید است صنادید عجم را . عرفی .  
از نقیر تا قطمیر . همه چیز . تمثیل :

نیست پوشیده از قلیل و کثیر از نقیر ایچ چیز از قطمیر . سنائی .  
رجوع به از سفیدی گچ . . . . . شود .

از نور مهر و ماه چه میبکاهد اگر کسوتی بیخشد عریانرا . قاتانی . نظیر :  
صد ملک دل به نیم نظر میتوان خرید خوبان درین معامله تقصیر می کنند .

یکروز خرج مطبخ تو قوت سال ماست یکسال مردمی کن و یکروز روزه گیر .  
از نو کیسه قرض مکن قرض که کردی خرج مکن . نو کیسه کسی را گویند

که از فقر و ناچیزی بغنا و بزرگی رسیده باشد . تمثیل :

ز نو کیسه مکن هر کر درم وام که رسوائی و جنگ آرد سر انجام . ناصر خسرو .  
نظیر : از نو کیسه وام میخواهید . منسوب بانوشیروان . نقل از تاریخ گزیده .

از نو کیسه وام نخواهید . رجوع بمثل فوق شود .

از نی بوریبا شکر نخوری . ( ابر اگر آب زندگی بارد هرگز از شاخ بید بر نخوری  
با فرومایه روزگار مبر . . . . . ) سعدی . رجوع به از مار نژاید جز مار بچه ، شود .

از نی خشک کمر نتوان کرد ( یا ) کمر نتوان بست . رجوع به از نال  
خشک . . . . . شود .

از نیکو کاری کسی خجالت نبرد .

از هدا الناس فی العالم اهله وجیرانه ( ۱ ) . بی بهره ترین مردمان از دانشمندان  
خویشان و همسایگان آنانند . نظیر : مثل العالم کالحیة یأتیها البعداء و یزهد فی القرباء .

الْتَمَدُّنُ الرُّطْبُ فِي أَوْطَانِهِ حَطَبٌ .

بشهرخویش درون بی قدر بود مردم      بکان خویش درون بی بها بود گوهر . انوری .  
 مردم بشهرخویش ندارد بسی خطر      گوهر بکان خویش نیارد بسی بها . معزی .  
 تا تو نیز از خلق پنهانی همی      لیلۃ القدری و اسم اعظمی . بهائی .  
 من اینجا دیر ماندم خوار گشتم      عزیز از ماندن دائم شود خوار  
 چو آب اندر شمر بسیار ماند      شود ضعمش بد از آرام بسیار . دقیقی .  
 درخت اگر متحرک شدی زجای بجای      نه جور تیشه کشیدی و نه جفای تیر . ابوالفرج رونی .

### از هر جا که می بری خون بر می آید . جامع التمثیل .

هم از خبث نوعی درا و درج کرد      که ناچار فریاد خیزد ز درد . سعدی .  
 از هر چه بدت می آید سرت می آید .      نظیر : منع مکن سرت می آید .  
 هر چه مار بیشتر از پودنه بدش می آید      بیشتر دُرسوراخش میروید . رجوع به آمد بسم از  
 آنچه می ترسیم ، شود .

از هر چه بدم آمد سرم آمد .      رجوع به آمد بسم از آنچه می ترسیم ، شود .  
 از هر چه بگذری سخن دوست خوشتر است .      (مُصَحِّفُ مِصْرَاعِ اَيْنِ بَيْتِ  
 سعدیست : از هر چه می رود سخن دوست خوشتر است پیغام آشنا نفس رو چرو راست .) تمثیل :  
 از هر چه بگذری سخن دوست خوشتر است      از یار ناز خوشتر از من نیازها . حضرت ادیب .  
 نظیر : بازگواز نجد و از یاران نجد . بهائی . وصف عیش نصف عیش است . وصف العیش نصف العیش .  
 یاد یاران یار را میمون بود . جلال الدین بلخی . ذکر الحبيب زیب . از نان و گوشت بگو .  
 آید ذکرُ نعمان لئان ذکرهُ      هو المسک ما کَرَرْتَهُ یَتَضَوُّ .

### از هر چه سبو پر کنی از سروز پهلوش

زان چیز برون آید و بیرون دهد آغار .      ناصر خسرو .  
 رجوع به از خم سرکه سرکه ... شود .

### از هر چه نه بر مراد تو خواهد بود

#### گر رنجه شوی دراز رنجی داری .

نقل از جامع الحکایات عوفی .

### از هر دست بدهی پس میگیری ، یا از هر دست دادی پس میگیری

رجوع به از مکافات عمل غافل مشو ، شود .

### از هر دیگری نواله خوش باشد . رجوع به از هر کسی کاری ساخته است ، شود ،

### از هر طرف که رنجه شوی کشتی منم (خنجر بغیر میکشی و می کشی مرا ...)

نظیر : غیری جی و آنا المَعْدَبُ فیکم      فکانتی سبابة المُنْتِدم .

فغان که رنجش جانان بدان مقام کشید      که هر که کرد گنه از من انتقام کشید .

- بود داوریمان چو حکم سدوم همانا شنیدستی آن حکم شوم  
 که در شهر خائن شد آهنگری بزد قهرمان کردن دیگری . فردوسی. ی.  
 گنه کرد در بلخ آهنگری بشتر زدند کردن دیگری . تصحیف شعر قبل.  
 چون با یاران خشم کنی جان پدر بر من ریزی تو خشم یاران دگر  
 ۵ دانی که منم زبون تر و عاشق تر پالان بزنی چو بر نیائی باخر . فرخی. (۱)  
 خر خرابی میرساند گوش گاو را می برند . کندی الغریکوی غیره وهوراتع . کالتور  
 يُصْرَبُ لَمَّا عَافَتِ الْبَقَرُ . كَأَسِنَّةٍ نَأْتِي . مِثْلَ دَفِّ سَور . أَخَذَنِي بِأُطْرُغَيْرِي شاه خاتم میزاید  
 ماه خاتم درد می کشد .  
 حایض او من شده بکر مابه ماهی او من طیبیده در تا به . سنائی .  
 ۱۰ بُزْ بَسْتَهُ مُلَا نصرالدین است . بچه خودش را میزند که چشم هم سایه بترسد . گنه کنندگوان  
 گند خدا دهد تاوان . حکیم باشی را دراز کنید . بد نشید چوب شما را خیاط خورد .  
 حَمَلْتُ عَلَيَّ ذَنْبَهُ وَ تَرَكْتُهُ كَذِي الغریکوی غیره وهوراتع .  
 نا کرده گنه معافم ، گوئی سبابة مردم پشیمانم . ملك الشعراء بهار .  
 خر خرابی میرساند از چشم گاو می بینند . دستش بخر نمیرسد پالانرا میزند . خر نبینند و  
 ۱۵ پالان بر زنند . جلال الدین بلخی .  
**از هر کسی کاری ساخته است .** نظیر : هر مردی و هر کداری . از هر دیگی  
 نواله خوش باشد . از شیر حمله خوش بود و از غزال رم . هر خاتونی آشی پزد . لِكُلِّ  
 عَمَلٍ رِجَالٌ . هر کسی را ز پی کار دگر ساخته اند . ابن یمن . هر مردی را کاری . كُلُّ  
 مُيَسَّرٍ لِمَا خُلِقَ لَهُ . حدیث . كُنْتُ يَمْعُلُ عَلَيَّ شَاكِلَتَهُ . قرآن کریم . سورة ۱۷ . آیه ۸۶ . مرد  
 ۲۰ را کار و کار را مردان .  
 هر کسی را بهر کاری ساختند میل آنرا در دلش انداختند . مولوی .  
 کی کرد بهین کار جز بهین کس حلاج بنافد هگرز دیبا . ناصر خسرو .  
 کار دولت بکار دان فرمود لاجرم رونق دُول بفزود . سنائی .  
 که پدید است در جهان باری کار هر مرد و مرد هر کاری  
 ۲۵ کار هر بافنده و حلاج نیست از کمان سُست سخت انداختن .  
 کار هر بز نیست خرمن کوفتن گاو تر میخواهد و مرد گهن .  
 کار را با کار دان باید سپرد . اعط القوس باریها .

(۱) در آخر دیوانهای خطی فرخی چند رباعی مضبوط است که شاعر در هر يك ملتزم است مثلی سایر را بطور مزاح بیآورد . مصراع آخر این رباعی در پیش ازده نسخه که بنظر رسید بصورت ذیل ثبت شده : پالان بده و جوشن

مینائی خر . و این بنده آنرا بقیاس و حدس تصحیح کرده است . و شاید اصل فیر این باشد . ۳۰

- بوریا باف اگر چه بافنده است نبرندش بکار گاه حریر . سعدی .
- از هر که دهد پند شنودن باید . ( ... با هر که بود رفق نمودن باید کاشتن و نیک درودن ناید زیرا که زهر کشته درودن ناید . ) ابوالفرج رونی .
- از هزاران هزار نعمت و جاه نه باخر بجز کفن بردند . ( مهتران جهان همه مُردند مرگ را سر همه فرو کردند زیر خاک اندرون شدند آنان که همه کوشگها بر آوردند . . . . بود از نعمت آنچه پوشیدند و آنچه دادند و آنچه را خوردند . ) رودکی .
- از هم پشتمی دشمنان اندیش نه از بسیاری ایشان . مرزبان نامه .
- از هضم رابع گذشتن . مالی را روزگاری بیش صرف کردن .
- از همسایه خوب زن خانه دار نمیشود ، ( یا ) زن کدبانو نمیشود .
- ۱۰ نظیر ، همسایگان یاری کنید تا من شوهر داری کنم .
- از هم نفسی که رنج دل خواهی برد حقا که هزار بار تنهائی به .
- ( دوری ز کسی که او نیاسائی به در صحبت او عمر نقرسائی به . . . ) رجوع به آلو چو بآلو . . . . شود .
- از همه آجیل بشکن . آجیل درینجا بمعنی مخلوطی از نخود و بادام و پسته و فندق برشته و تخمه هندوانه و تخمه کدو و غیر هاست . رجوع بآش سرخ حصار ، شود .
- ۱۵ از همه چیز های بگزیده هست جود المقل پسندیده . سنائی .
- رجوع به از گدایان ظریف تر ایشار ، شود .
- از همه مردمان بر آن بخشای که بدست هوا اسیر شود . مسعود سعدی
- از هنر خویش گشا سینه را مایه مکن نسبت دیرینه را .
- ۲۰ ( آب کهر های کهن را بجوی دُر چو کهن گشت بود زرد روی زنده بمردد مشو ای نا تمام زنده تو کن مرده خود را بنام زنده کن مرده مسیحا فر است وانکه دم از مُرده برآرد خر است زنده که از مرده فضول ویست مرده به از وی بقبول ویست از پدر مرده ملاف ای جوان گر نه سکی چون خوشی از استخوان . . . ) دهلوی .
- ۲۵ رجوع بآنجا که بزرگ بایدت بود ، و رجوع به آنچه خلاف آمد . . . . شود .
- از هنر های دستم هر جا که پاره میشد جوزی گره می بستم
- بشاهت بزنانی که در امر دوختن یا عموم کارهای خانه بی مهارتند گویند .
- از هنر هر چه بیش دشمن بیش . ( نقر گفت آنحکیم دور اندیش . . . ) دهلوی .
- از هوا زنده بمیری زود . ( در هوس عالمی نبینی سود . . . ) سنائی .
- ۲۰ از هول حلیم درون دیگ می افتد . نهایت حریص و شتابزده است .

از هیچ دلی نیست که راهی بخدا نیست . ( زنهار میازار ز خود هیچ دلیرا که... )  
 از هیچ سنک آینه نتوان کرد . کشف المحجوب . (۱)  
 از یار بهر زخمی افکار نباید شد . ( از دوست بهر جوری یزار نباید  
 شد... ) سنائی .

۵ از یک پرستو تابستان نشود . نظیر : از یک گل بهار نمیشود . برنادر حکم  
 نتوان کرد . سعدی . آلتادر کالمعدوم .

از یک پیاله مست است . با اندک اظهار مهری باو ، خرسند شود . با کجی اقبال روزگار  
 بنهایت شاد و یانازان و بالان گردد . تمثیل :

از یک نگاه ساقی شد دین و دل زدستم پنهان نمیتوان کرد از یک پیاله مستم .

۱۰ نظیر : بیونی مست است . نخورده مست است . تو بده مستیش با خودم .

از یک خم ده رنگ ، از یک خم هفت رنگ ، از یک خم صدرنگ بر آوردن .  
 بسیار چربدست یا نهایت گریز بودن . مثال : صباغ نوبهار عیسی وار معجزه که در نفس داشت از  
 یک خم هفت رنگ پیدا کرد . زیدری .

که جامه سیاه و گاه گلگون آرد که جام می نشاط و گاه خون آرد

۱۵ در حیرتم از فلک که از یک خم نیل هر لحظه دو صد رنگ برون چون آرد

هر که چون او نه نام دارد و ننگ از یکی خم بر آورد صد رنگ . اوحدی .

و گاهی بمعنی گشاد کارها و فتوح آید . چون :

بر سبوی دو گانگی زن سنگ تا ز خمی بر آید ده رنگ . اوحدی .

از یک گل بهار نمی شود . رجوع به از یک پرستو ... شود .

۲۰ از یک گوش میگیرد از یک گوش بیرون میکند . رجوع به آه سعدی  
 اثر کند... شود .

از یکی چوب همی منبر و دار آید . ( سازگاری کن با دهر جفا پیشه که بدو

نیک زمانه بقطار آید گر بد آمدت گهی اکنون نیک آید که... ) ناصر خسرو . رجوع به

دار و منبر از یک چوبست ، شود .

۲۵ اژدها را جنگ ننگ آید که با حر با کند ( با چنین کم دشمنان کی

خواجه آغازد بجنگ... ) منوچهری .

اژدها را زهر کشنده نگراید . ( تو اژدهائی درجنگ و این بدانستی که... ) سنائی .

اژدها شود اروزگار یابد مار . ( مخالفان را یک روز روزگار مده که... ) فرخی .

مخالفان تو موران بدند و مار شدند بر آرزو سر موران مار گشته دمار

مده زمانشان زین پیش و روزگار مبر که ازدها شود از روزگار یابد مار. مسعودی رازی.

**اسب الكفر قیامك علی مراد نفسك** . جنید بغدادی . از كشف المحجوب . پایه کافری بر پیروی خواهشهای دل باشد .

**اسباب حلوا نا تمام است** . افزار کار بساز نیست .

**اسباب خانه بصاحبخانه میرود ، یا بصاحبخانه می کشد** . نظیر : صفای هر چمن از روی باغبان پیداست . در خانه بکد خدای ماند همه چیز . ما آشفه السیفه باللاح .

**اسب پیشکشی را بدندانش نگاه نکنند** . معطی له را نزید که در عیوب عطیه نظر کند چه آنرا برایگان بدست کرده و حقی بر بخشنده نداشته است .

**اسب تازی اگر ضعیف بود همچنان از طویله خربه** . سعدی .

نظیر . اسب لاغر میان بکار آید روز میدان نه گاو پرواری . سعدی .

نه هر کس که اومهر او بهتر است . فردوسی . نه هر که بقامت مهتر بقیمت مهتر . سعدی .

کوتاه خردمند به از نادان بلند . سعدی . الشاة نظیفة والفیل جیفة . قامة تمنی وعقل تحری .

فیل هم بسیار بزرگ است . الأحمق من طال وطالت عنقه . عقل بکوچکی و بزرگی نگاه نمیکند . گئل طویل آحمق . عقل طویل را نبود هیچ اعتبار . حافظ .

**میش باید از مرد چون سرو راست اگر برزو بالا ندارد رواست** . ابوشکور بلخی .

که زرئج بلند قد ناید آنچه سوزن کند به یتی خویش . ابن یمن .

**اسب تازی در طویله گر ببندی پیش خر**

**رنگشان همگون نگردد طبعشان همگون شود** .

رجوع به آلو چو بالو نگردد . . . شود .

**اسب تازی دو تك رودبشتاب شتر آهسته میرود شب و روز** .

( ایکه مشتاق منزلی مشتاق بند من کار بندو صبر آموز . . . ) سعدی .

رجوع به آهسته برو همیشه برو ، شود .

**اسب تازی شده مجروح بزیر پالان**

**طوق زرین همه در گردن خر می بینم** . حافظ .

نظیر : شیر را از مور صد زخم ، اینست انصاف ایجهان یلرا از آسه صد رنج اینست عدل

ایروزرکار . جمال الدین عبدالرزاق .

افسوس ز دست فلك شعبده باز شهزاده بدلت و گدا زاده بناز

نرگس زبرهنگی سر افکنده به پیش صد پیرهن حریر پوشیده ییاز .

خوشگله دیر دالان بدگله گریه میکنند . و رجوع به اگر دانش بروزی . . . شود .



اسب ترکمنی است ؛ هم از تو بره میخورد هم از آخر . نظیر : دوزخ به میزند . دو سره بار میکند .

اسب تازی ز اسب ساکن رک گشت هم خو اگر نشد هم تک . سنائی . رجوع به آلو چو بالو... شود .

اسب جهانرا تو نگیری بتک خیره مرو از پی او خام خام . ناصر خسرو . اسب چو بین راه نرود . نقل از امثال مختصر فارسی طبع هندوستان .

اسب خوشرو نیز هنگامی خورد اسکندری . نظیر : لکل جواد کبوه ، لکل صارم نبوه ، و لکل عالم هفوه . الجواد قد یکبو و الصارم قد ینبو .

اسب دونده جوی خود را زیاده کند . رجوع به از تو حرکت . . . . . شود .

اسب را گم کرده پی نعلش می گردد . نظیر : شتر را گم کرده پی افسارش میگردد . بعد خیرتها تحفظ :

اسب ران را میشناسد . با نا آزمودگان اسب تو سنی کند .

اسب راه آنست کوه فریه و نه لاغر است . ( راه رو را فاقه و نعمت کند منع از سلوک ... ) امیرعلی شیر . نظیر :

میانہ گزین در همه کار کرد به پیوستگی هم به ننگ و نبرد . فردوسی . میانہ گزینی بمانی بجای خردمند خواندت یا کبزه رای . فردوسی .

خیر الامور واسطها . حدیث . خیر الامور اوسط . الحسنة بین السئتين . میان مسجد و میخانه راهبست .

ستوده کسی کو میانہ گزید تن خویش را آفرین گسترید . فردوسی .

بر تر مشو از حد و نه فرو تر هش دار مقصر مباح و غالی . ناصر خسرو .

خواری مکش و کبرمکن در ره دین رو مؤمن نه مقصر بود ای پیر و نه غالی . ناصر خسرو .

اندازه نگهدار . لا زلت غنیاً ما دمت سوياً . ولا تجعل يدك مغلولة الى عنقك ولا تبسطها كل البسط .

قرآن کریم . سورة ۱۷ . آیه ۳۱ .

همه اخلاق نیکو در میانست که از افراط و تفریطش کرانست

میانہ چون صراط المستقیم است ز هر دو جانبش قعر جهیم است

بیاریکی و تیزی موی و شمشیر نه روی گشتن و بودن بر او دیر

ظهور نیکوئی در اعتدالست عدالت جسم را اقصی الکمالست . شبستری .

ساقی ار باده باندازه خورد نوشش باد ورنه اندیشه اینکار فراموشش باد .

ز کار زمانه میانہ گزین چه خواهی که یابی ز خلق آفرین . فردوسی .

همان نیز نیکی باندازه کن ز مرد جهان دیده بشنو سخن . (۱) فردوسی .

(۱) Et il retira de la sagesse le fruit le plus rare, la mesure dans la sagesse même. Tacite , Biographie d'Agricola.

بباید چنین گفت پیروز شاه که خواهش ز یردان باندازه خواه  
 چو خواهش ز اندازه بیرون شود از آن آرزو دل پر از خون شود . فردوسی .  
 هزینه چنان کن که بایدت کرد نباید فشانند و نباید فشرد . فردوسی .  
 کسی کو میانه گزیند ز کار پسند آیدش گردش روزگار . فردوسی .  
 هر آنکس که باشد خداوندگاه میانجی خرد را کند بر دو راه  
 نه تیزی نه سستی بکار اندرون خرد باد جان تو را رهنمون . فردوسی .  
 الجاهل إِمَّا مُفْرَطٌ أَوْ مُقْرَطٌ . اندازه نکه دار که اندازه نکوست . الحسنه بین السیتین .

نه چندان بخور گز دهانت بر آید نه چندان که از ضعف جانت بر آید . سعدی .  
**اسب فربه شود شود سرکش .** ( جسم را در مده بجام و یسار سگ دیوانه بر درزد  
 هشدار جسم فربه مکن بلغم خوش ... ) رجوع به اجم کلبك ... . شود .

**اسب لاغر میان بکار آید** روز میدان نه گاو پرواری . ( ایکه شخص  
 منت حقیر نمود تادارشتی هنر نپنداری ... ) سعدی . رجوع به اسب تازی اگر ... . شود .  
**اسب نجیب را يك تازیانه بس است .** رجوع به آنکس است اهل بشارت ... . شود .  
**اسب نقاره چیست .** رجوع به آه سعدی اثر کند ... . شود .

**اسب و استر بهم لگد نزنند .** خویشاوندان را روا نیست با یکدیگر بدی کنند .  
**اسب و جامه را نیکو دار تا جامه و اسب تو را نیکو دارند .** ( و در مثل  
 گویند ... ) قابوسنامه . اسب را برای رسیدن بمقاصد و فرار از مهالك باید قوی و آزموده کرد  
 و جامه را برای صحت و صُحبت نو و پاکیزه داشت .

**اسب و خر را که یکجا بندند اگر هم بو نشوند هم خو شوند .** رجوع به  
 آلو چه بآلو ... . شود .

**اسب و زن و شمشیر وفادار که دید .** ( ابله شده وفاز زن می طلبی ... )  
 گویا این مثل را منسوب باسکندر مقدونی میکرده اند . چنانکه ابو حنیفه اسکافی گوید :

نه برگزاف سکندر یادگار نوشت دل منه بر زنان از آنکه زنان  
 که اسب و تیغ وزن آمدسه گانه از درد دار . نظیر راجم بزنان ،  
 مرد را کوزه نُقم سازند

تا بود پُر دهند بوسه براوی چون تهی گشت خوار بندازند . علی شطرنجی .  
 دَعْ ذِكْرَهُنَّ فَمَا لَهُنَّ وَفَاءٌ ریح الصبا و عهد هنر سواء . منسوب بعلی علیه السلام

مبادا کس که از زن مهر جوید زن گر نه یکی هزار باشد  
 که در شوره بیابان گل نرود . ویس و رامین .  
 در عهد کم استوار باشد

بر نام زنان قلم شکستند زو را نقش وفا و عهد بستند  
 تا جز نو نیافت مهربانی زن نيك بود ولي زمانی

چون با دگری فرا نشیند خواهد که وجود تو نیند  
این کار زنان راست باز است افسون زنان بد دراز است .  
نظیر راجع به تیغ :

حال او چون رنگ بوقلمون نباشد يك نهاد گاه یارنست و که دشمن چوتیغ هندوی . ناصر خسرو  
بشکست غمزه تو عهدی که بست بامن آری عجب نباشد از تیغ بی وفائی . لبنانی .  
بغمزه تو نگویم چرا شکستی عهد که خود ز تیغ ندیده است کس وفاداری . لبنانی .

### اسبی را که در چهل سالگی سوغان گیرند میدان قیامت را شاید .

تریت در سالخوردان کم ثمر باشد .

نظیر : آثروض عرسک بعد ما کُبرت وَ مِنَ الْعَناءِ رِیاضَةُ الْهَرَمِ .  
چوب تر را چنانکه خواهی پیچ نشود خشک چیز بآتش راست . سعدی .  
در جوانی سعی کن کر بی خلل خواهی عمل میوه بی نقصان بود چون از درخت نوبر است . جامی .  
نهال را تار است . راست کنند . آختم بِالطَّيْنِ مادام رَطْباً . سر پیری معرکه گیری . عودُ  
يُعْلَمُ الْعَنْج . عودُ يَنْتَلِج . سر پیری داغ امیری . الْعِلْمُ فِي الصِّغَرِ كَالنَّقْشِ فِي الْحَجَرِ .  
يَقُومُ بِاللِّقَافِ الْعُودُ لَدُنَّا وَلَا يَتَقَوَّمُ الْعُودُ الصَّلِيبُ .

### اسبی که صفیروش نرنی می نخورد آب

#### نه مرد کم از اسب و نه می کمتر از آبست .

( سختم عجب آید که چگونه بردش خواب آنرا که بکاخ اندریک شیشه شراست  
وین نیز عجب تر که خورد باده بی چنگ بی نغمه چنگش بی ناب شتابست . . . ) منوچهری .

#### استاد برسان کردن . از نسیج و پارچه کم و نارسا جامه بساز و بآندام در آوردن .

#### استاد علم ! - این رنگ به علم نبود . چنانکه عادت قدیم درزیانست ، خیطای

صاحبان کار را به لاغ و مضاحك سرگرم کرده از هر جامه وار شاخی میر بود . قضا را  
شبی بخواب دید رستاخیز بر پاست ، و ملکی عَرْض و تَشْهیر را پَرچمهای گوناگون از  
دزدیده های او بردرفشی آتشین کرده و بدان او را بیم میدهد . سراسیمه از خواب بَجَسْت و بامدادان  
واقعه بشاگردان حکایت کرده از ایشان درخواست که سپس چون من قصد سرقتِ نسیجی  
کنم سرا بگوئید ، استاد عَلم ! تا من بیاد رؤیای خویش آیم و از ارتکاب جُرم بازایستم .

دیگر روز چون درزی پُریدن قبائی مشغول شد و اغفال صاحب جامه را بظرافت و خوش  
طبعی آغاز کرد ، شاگردان بدستور دیروزین گفتند ، استاد عَلم ! درزی اندیشید که  
اطلسی گرانیهاست و نر بودن از آن غبن و حیفی است . سر بر داشت و گفت ، فرزندان  
این رنگ بَقَلَم نبود . و مرادش آنکه بجرم این رنگ مرا نگیرند . چه اگر بر اختلاس  
این لون نیز کفیر و عقوبتی بود فرشته عذاب آنرا هم بر پرچمهای عَلم می افزود . اشاره :

هیچ قبائی نبرید آسمان تا دو گله وار تیرد از میان . نظامی .  
 واستاد علم ، در اصطلاح امروز نام قسمتی از منسوج است که خیطان فاضل آرند یا بسرقت برند .  
 استاد معلم چو بود کم آزار خرسک بازند کودکان در بازار . سعدی .  
 رجوع به ازبند گیرد بداندیش پند ، شود .

- **استخاره دل آدمیست** . یعنی چون دل بِنیکی و حُسن عملی گواهی دهد باستخاره قرآن و دیگر استخاره ها حاجت نباشد . نظیر : در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست .  
 بلی آنچه خواهد رسیدن بر دم دهد دل بدان هر زمانی گواهی . فرخی .  
 مرا ز خضر طریقت نصیحتی یاد است که بی گواهی خاطر بهیچ راه مرو . صائب .  
 قلب المؤمن بین اصبعین من اصابع الرحمن . رجوع به آینه دل است . . . . . شود .  
 ۱۰ **استخوان ترکانیدن** . پس از رسیدن به سِن بُلوغ بر طول بالا افزودن . یا بعد از شوی کردن قویتر و فربه تر شدن .  
**استخوان خرد کردن** . تعب و رنج در تحصیل دانش بردن . نظیر : دود چراغ خوردن .

### استخوان خرده مجنون مفکن پیش همای

- ۱۵ **که تعلق بجناب سک لیلی دارد .**

بمزاح بعاشق یا نامزدیکه حفظ الغیب معشوقه یا منکوحه خویش کند گویند .  
**استخوان در زخم (۱) ، یا ، استخوان لای (۲) زخم گذاشتن** . کاریرا بسمد بطول کشاندن . گویند قصاییرا استخوان خرده بر پلک خلیده او را پتعب میداشت . لاجرم بکحل شد .  
 کحل او را عشوهِ میداد و هر روز دارو گونه در چشم وی میکرد . و او هر بامداد منی گوشت بمطبخ طیب میفرستاد . روزی بعادت بیامد ، طیب بخانه نبود . تلمذ چشم او بکشد . ریزه استخوان بدید و بیرون کرد . رنجور برفت و دیگر روز باز نکشت . کحل از شاگرد ماجری پیرسید . گفت ریزه بر پلک داشت بدیدم و بر آوردم و بلسان بنهادم ، مانا که بهبودی یافته است . کحل بخشم شد و گفت زهی ابله ! من هم آن استخوان میدیدم لیکن گوشت روزانه را نیز چشم میداشتم .

- ۲۵ **استخوان سک را شایسته است و سک استخوانرا** . تمثیل :

تن را برنج هجر سزاوردان که هست شایسته استخوان سسک و سک با استخوان . عمادی شهر یاری .  
 نظیر : سر خر دندان سک . خاشاک بگاله ارزانی شنبه بیهود .  
**استر ذهبك و ذهبك** . زر و راه و دین خویش پنهان دار . تمثیل ،  
 در بیان این سه کم چنان لبث از ذهاب و از ذهب وز مذهب . مولوی .

- ۳۰ (۱) از زخم جراحت و خستگی اراده کنند . (۲) در میان .

نظیر : سِرْكَ مِنْ دَمَك .

**استر را گفتند پدرت کیست گفت خاله ام مادیانست .** بطئز بکسی که نسی

یست دارد و بفردی از خانواده که مال و مکانی یافته نازد ، گویند .

**استن این عالم ای جان غفات است .** ( ... هوشیاری این جهان را آفت است . ) مولوی .

نظیر : هست اگر آسایشی زیر فلک در غفلت است

وای بر آن کس که این خواب گران بر خاسته است . صائب .

عالم بی خبری طرفه بهشتی بوده است . حیف و صدحیف که ما دیر خبردار شدیم .

هر که فهمید مرد هر که فهمید بُرد . و رجوع به أَكثَرُ أَهْلِ الْجَنَّةِ الْبُلَهَا ، شود .

**اسرار نهان داشتن آیین کرام است .** ابن یبّین .

**اسراف حرام است .** نظیر : إِنَّ التَّائِبِينَ كَانُوا إِخْوَانَ الشَّاطِطِينَ . قرآن کریم . سورة

۱۷ . آیه ۲۹ . وَلَا تُسْرِفُوا إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمُسْرِفِينَ . قرآن کریم . سورة ۶ . آیه ۱۴۲ .

خَبْرُ أُمَّتِي قَانِعُهُمْ وَشَرُّهُمْ طَامِعُهُمْ . حدیث .

المبلی کور و زروشن شمع کافوری نهد . زود باشد کش بشب روغن نماند در چراغ . سعدی .

بر آن که خدا زار باید گریست . که دخلش بود نوزده خرج بیست .

چو دخلت نیست خرج آهسته تر کن . که میگویند ملاحان سرودی .

اگر باران بکوهستان نبارد . بسالی دجله گردد خشک رودی . سعدی .

غور جمله ترسم که دیر ایستی . پیرانه سر بد بود نیستی . نظامی .

یکسال بخور نان و تره هر سال بخور مرغ و بره . قناعت دویم بی نیاز است . قابوسنامه . القناعت

کنز لا یفنی . حدیث .

ز پیر جهان ندیده کردم سؤالی

چه سرمایه سازم که سودم دهد گفت . اگر میتوانی قناعت قناعت . سلمان ساوجی

در قناعت لب خشک و مژه پر نم نیست . عالمی هست درین گوشه که در عالم نیست .

مرا دخل و خوردار برابر بدی . زمانه مرا چون برادر بدی . فردوسی .

خواجه تو قناعت تو بس است . صبر و همت بضاعت تو بس است

که خود آبتن است با همه ساز . شب کوتاه تو بروز دراز . سنائی .

قناعت توانگر کند مرد را . خبر کن حریص جهان گرد را . سعدی .

لا خیر فی السرف . حدیث . القناعت مال لا یُنْفَد . اسراف نکو نیست بجز در عمل خیر . قناعت

هر که کرد آخر غنی شد . یکفیک نصیبک شح القوم . رَبِّ اِکْلَةٍ تَمْنَعُ اَکْلَاتِ . کلاوا و اشربوا

ولا تسرفوا . قرآن کریم . سورة ۷ . آیه ۲۹ . کم بخور همیشه بخور .

**اسراف در خیر نیست .** نظیر : لا سرف فی الخیر . مرزبان نامه . اسراف حرام است

۳۰ مکر در عمل خیر .

بجوانی كه خیر دایم داشت      پند میداد راهی در دیر  
كای پسر خیر نیست در اسراف      گفت اسراف نیست اندر خیر .  
**اسرق من عقیق .** رباینده تر از عگه . تمثیل :

كر ضعیفی همچو راسودزد همچون عگه      و رخدوری همچو كره همچو موشی پر زیان . سنائی .  
زاغ فروشد ادب الك كويد اصول      چنگ سرايد كلنك سیم رباید زغن . سنائی .  
**اسس علی العلم ما تر جو بنیته**      **فالجبل ینقض ما بینی علی جرفه .** ای اسحق غزی .  
**اسعد و اسماء .** نام عاشق و معشوقه از عرب . تمثیل :

وامق بعد را چون رسید هروه بعفر اچون رسید      اسعد با سما چون رسید الصبر مفتاح الفرج . سنائی .  
رجوع به لیلی و مجنون ، شود .

**اسكندر رومیرا گفتند دیار مشرق و مغرب بچه گرفتگی گشت هر مملكت**  
**را گرفتیم رعیتش را نیاز دهم و نام پادشان جز به نیکوئی نبردم .** سعدی .  
نظیر : العدل عزّ الدنیا وقوة السلطان و فيه صلاح العامة والخاصة . حدیث . بالعدل قامت السموات  
والارض . سلطان عادل خرم من مطر وابل . الملك یبقى مع الكفر ولا یتقی مع الظلم .

عدل بازوی شه قوی دارد      قامت ملك مستوی دارد

عدل شعی بود جهان افروز      ظلم شه آتشی ممالك سوز

رخنه در پادشاهی آرد ظلم      در ممالك تباهی آرد ظلم

شه چو ظالم بود نیاید دیر      زود گردد بر او مخالف چیر . سنائی .

شه چو عادل بود ز قحط منال      عدل سلطان به از فراخی سال . سنائی .

عدل کن ز آنكه در ولایت دل      در پیغمبری زند عادل . سنائی .

اگر شاه با داد و بخشایش است      جهان پر ز خوبی و آسایش است

وگر کژی آرد بداد اندرون      کبشش بود خوردن و آب خون . فردوسی .

اگر کشور آباد داری بداد      بمانی تو آباد و از داد شاد . فردوسی .

اگر دادگر باشی ای شهریار      نامی و نامت بود یادگار . فردوسی .

اگر دادگر چند بی کس بود      ورا راستی یاسبان بس بود . فردوسی .

مكن ای برادر به بیداد رای      كه بیداد را نیست با داد پای

چنین گفت نوشیروان قباد      كه چون شاه را سر به پیچد ز داد

كند چرخ منشور او را سیاه      ستاره نخواند ورا نیز شاه

ستم نامه عزل شاهان بود      چو درد دل یگناهان بود . فردوسی .

مباش دربی آزار و هرچه خواهی کن      كه در طریقت ماغیر از این گناهی نیست .

می بخور منبر بسوزان آتش اندر خره زن      ساكن میخانه باش و مردم آزاری مكن .

- مبازار كس را كه آزاد مرد      سر اندر نيارد بآزار مرد . فردوسی .  
 مبازار موري كه دانه كش است      كه جان دارد و جان شیرین خوش است . فردوسی .  
 چون دور فلک يكسره بر منبج عدلست      خوشباش كه ظالم نبرد راه بمنزل . حافظ .  
 ۵      ظلمت ظلم تیره دارد راه  
 خانه ظالمان نه دیر كه زود  
 دود دل خانه سوز ظالم بس  
 ظلم تاريك و دل سیه كند  
 مرد را ظلم بيع كن باشد  
 چه جنایت بتر ز خون خوردن  
 نیست بر بيع دولت اينان ۱۰  
 تو ترسی كه باغ سازی و تيم  
 باغ خود را نچيده گل بيوم  
 شب تاريك دوك رشتن او  
 وانگهی ظالمی چنين در بی  
 ۱۵      پير زن نیم شب كه آه كند  
 وای بر خفتگان خونخواران  
 بسكه دیدم دقای پير زنان  
 گر يك حبه ظلم ورزی تو  
 از تو كر دیده پر آب شود  
 ۲۰      ظلم از هر كه هست نيك بداست  
 هر كجا ظلم رخت افكنده است  
 و ان الظلم من كل قبيح  
 جزای عدل نور و رحمت آمد  
 طالب شاه عادلست جهان  
 ۲۵      ترك و ایرانی و عرابی و كرد  
 اصل مردمی كم آزاريست . قابوسنامه .  
 نيافت و كه خواهد كرد كه نخواهد یافت . از تذكرة دولتشاه . سك از مردم مردم آزار به . سعدی .  
 ماران كنند رودان كشد . ظلم ظالم بر سر اولاد ظالم ميرود . ريشه بيداد بر خاكستر  
 است . اذا ظلمت فاحذر الانتصار فان الظلم لا يكسبك الا امثل فعلك . انك لا تحني  
 من الشوك المتب . من سل سيف البغي قتل به .

- هر كه تبغ سم كشد بيرون  
 کشاورز يا مردم ييشه ور  
 نبايد كه بروى وزد باد سرد  
 نبايد نمودن به بى رنج رنج  
 • تو را ايزد اين زور يلان كه داد  
 بدان داد تا دست فرياد خواه  
 الا تا بفلك نخسبى كه نوم  
 چو خشنود داري جهان را بداد  
 سياه اندرون باشد و سنگدل  
 بنزد كهان و بنزد ميهان  
 ۱۰ خنك شاه با داد و يزدان پرست  
 بداد و به بخشش فرونى كند  
 نگهدارد از دشمنان كشورش  
 بداد و بآرام گنج آگند  
 ۱۵ كه بداد و كزى ز بيچار گيست  
 جهاندار نيسند از ما سم  
 چون داد كنى خود عمر تو باشى  
 فريدون فرخ فرشته نبود  
 بداد و دهش يافت اين نيكوئى  
 ۲۰ بشهرىكه بداد شد پادشا  
 مى لعل گون خوشتر است اى سليم  
 گر ايمن كنى مردمان را بداد  
 همه داد كن تو بگيتى درون  
 چو در داد شه آورد كاستى  
 ۲۵ سرمايه مرد سنگ و خرد  
 به نيكي گراى و ميازار كس  
 بداد و دهش كوش و نيكي سكال  
 مبادت بجز داد كارى دگر  
 منت بكن (كذا) و فريضه حق بگذار  
 ۳۰ غيت مكن و مجوى كس را آزار  
 فلکش هم بدان بريزد خون .  
 كسى كو برزمت نبندد كمر  
 مكوشيد جز با كسى هم نبرد  
 كه بر كس نماند سراي سينج . فردوسى .  
 برو بازو و چنگ فرخ نژاد  
 بگيرى بر آري ز تاريك چاه . فردوسى .  
 حرام است بر چشم سالار قوم . سعدى .  
 توانگر بمانى و از داد شاد . فردوسى .  
 كه خواهد كه مورى شود تنگ دل . فردوسى .  
 بازار مورى نيرزد جهان . فردوسى .  
 كز او شاد باشد دل زير دست  
 جهان را بدین رهنمونى كند  
 بآر اندر آرد سر افرش  
 ببخش ز دل رنج پيرا كند . فردوسى .  
 ببيداد كر بر ببايد گريست . فردوسى .  
 كه ما شاد باشيم و دهقان دژم . فردوسى .  
 ۱ هر چند كه نامت عمر نباشد . ناصر خسرو .  
 ز مشك و ز عنبر سرشته نبود  
 توداد و دهش كن فريدون توئى . فردوسى .  
 ندارد خردمند بودن روا . فردوسى .  
 ز خونا به اندرون يتيم . فردوسى .  
 خود ايمن بخشى و از داد شاد . فردوسى .  
 كه از داد هرگز نشد كس نگون . فردوسى .  
 به ببيجد سر هر كس از راستى . اسدى .  
 بگيتى بى آزارى اندر خورد . فردوسى .  
 ره رستگارى هيمن است و بس . فردوسى .  
 ولي را پيرور عدو را ببال  
 به از وي مدان يادگاري دگر . اسدى .  
 وان لقمه كه داري ز كسان بازمدار  
 هم وعده (كذا) آن جهان منم باده يار . خيام ؟



ظلم امروز ظلمت فرداست . ظلم عاقبت ندارد . ظالم همیشه خانه خرابست . الظلم ظلمات  
یوم القیمة . حدیث . البنی آخر مدّة القوم . البنی مرثه وخیم . وسيعلم الذین ظلموا آی منقلب  
ینقلبون . قرآن کریم سورة ۲۶ . آیه ۲۲۸ .

**اسکندر شاخ دارد، شاخ دارد، شاخ دارد .** بزاح ، بکسی که پس از مدتی کتمان ،

دیگر تحلل حفظ راز را نکرده و باراز آن پردازد گویند . و مأخوذ است از حکایت ذیل

- بود مردی علیل را ورمی وز ورم بر نیامدیش دمی  
رفت روزی بنزد دانائی زیرکی بر خرد توانائی  
گفت بنکر که از چه معلوم کر خور و خواب جمله معزولم  
مجنش چون گرفت مرد حکیم گفت این نشین زانده و بیم  
نیست در باطن تو هیچ خلل می بینم ز هیچ نوع علل  
مرد گفتا که باز گویم حال کر چه افتاد بر من این احوال  
راز دار ملوک (کذا) و پادشهم با مزاج ملون و تبهم  
شه سکندر دهد همه کام که من او را گزیده حجام  
لبک رازیت در دلم پیوست روز و شب جان نهاده برکف دست  
توانم کشاد راز نهان که از آن بیم سر بود بزمان  
سال و مه مستمند و غمکنم بیش از این نیست راه و آئینم (کذا)  
گفت مرد حکیم رو تنها بی خلاق نهان سوي صحرا  
چاه ساری پیدین خراب شده گشته مطموس و خشک آب شده  
اندر آن چاه گوی راز دلت تا بیاساید این سرشته گلیت  
مرد پند حکیم چون بشنید همچنان کرد زانکه چاره ندید  
شد بصحرا برون ندانا مرد از بی دفع رنج و راحت درد  
دید چاهی خراب و خالی جای درد خود را چنان شناخت دواي  
سرفرو چاه کرد و گفت ای چاه راز ما را نگاهدار نگاه  
شه سکندر دو گوش همچو خران دارد ، اینست راز ، دار نهان  
باز گفت این سخن سه بارو برفت بنکر او را که چون گرفت آگفت  
زان کهن چاه نی بُنی بر رُست شد قوی نی بن و بر آمد چست  
دید مردی شبان در آن چه نی پیرید آن نی و شمرش قی  
کرد نائی از آن نی تازه راز دلرا که داند اندازه  
نای چون در دمید کرد آواز با خلاق که فاش گویم راز

چنین گفت شیر زیان با پلنگ که بر غم چون روز شد تار و تنگ  
 بنیک و بد کار خود ننکرد بیاید دمان پیش ما بگنند . فردوسی .  
 اذا اراد الله هلاك نملۃ آتت لها جناحين .

**اشتر دل .** بمعنی ترسنده و بد دل است .

تَمَثَّلُ : بر میانه بود شه عادل نبود شیر شرزه اشتر دل . سنائی .  
 لاشه اسبی فتاد مرکب من بروش از همه خران کمتر  
 هست آن گاو گوش اشتر دل اسب صورت ولی بمعنی خر . ابن یسین .  
 خصم شتر دلت را قربان همی کند زین روی سعد ذابح آهخته کارد است . خلاق المعانی .  
 مرا غنیمت شتر وار ها بحجره تن شتر دلی نکنم غم کجا و ججره من . کاتبی .  
 بسان اشتر دولاب گشته سرگردان نه از نهایت کار آگه و نه از آغاز  
 زحاسدان شتر دل مدار مردی چشم که نی شکر بنر وید ز بیخ اشترغاز . ظهیر .  
 زهی بقوت جودت رجای اشتر دل کشد بسوی چراگاه شیر شرزه مهار . رضی نیشابوری .  
 بهار آمد و جان حسود اشتر دل بسبزه سر خنجر رود بسوی کُنام . ظهیر .  
 خصم اشتر دل تو گر خر نیست از چه روافرش شده است افسار . خسروانی .  
 روز عید فرخ و بدخواه اشتر زهره ات باد درپای سَمَنَد سر کشت قربان شده . سلمان ساوجی .  
 نظیر : گاو دِل . بُز دِل . مرغ دِل . آهو دِل . بد دِل .

**اشتر را بکارد چو بین نکشند .** تَمَثَّلُ :

لیکن رود این مرا همانا کاشتر بکشم بکارد چو بین . ناصر خسرو .  
**اشتر که چهار دندان شود از آواز جرس نترسد .** تذکرة الأولیاء عطار .

تَمَثَّلُ : نریمان بخندید و گفت از گراف چه شوری . هنر باید اینجا نه لاف  
 ترسم من از کبک ( کذا ) یافه سرای که اشتر نترسد ز بانگ درای . اسدی .  
 نظیر : رباعی الأبل لا ترتاع من الجرس . البغل الهرم لا یقرعه صوت الججلجل . چهل ساله با  
 آرایش بود . فردوسی . رجوع به آه سعدی . . . . . شود .

**اشتر که گاه میخواهد گردن دراز میکند .** رجوع به از تو حرکت . شود

**اشتر نادان بنادانی فرو خسبد براه**

بی حذر باشد از آن شیریکه هست اشتر فکن . منوچهری .  
**اشتر نترسد ز بانگ درای .** ( ترسم من از کبک یافه سرای که . . . ) اسدی .  
 رجوع به اشتر که چهار دندان . . . . . شود .

**اشتر و استر فزون کردن سزاوار است اگر**

**بار عصیان تو را بر اشتر و استر برند .** سنائی .

**اشتها زیر دندانت** . کسی که اظهار بی میلی بخوردن کند گویند . یعنی اگر کمی بخورید میل زیدت شود .

**اشتها نیست بلکه این مرض است** . (بشنو این نکته را که بی غرض است ...) بهائی . نهایت بسیار میخورد .

**اشکش در آستین است ، اشکش در مشت است** . باکترین ناملایم میگیرید .  
**اشک کباب باعث طغیان آتش است** . (اظهار عجز پیش ستمگر روا مدار ...) صائب ؛  
**اصفهان جنتی است پر نعمت اصفهانی در او نمی باید** . شاه طهماسب صفوی .  
**اصفهان نیم جهان . یا ، اصفهان نصف جهان** . ثنثل ؛

که گفته است اصفهان نصف جهانست اگر باشد جهانی اصفهانست . سینا .

اصفهان نمی از جهان گفتند نمی از وصف اصفهان گفتند .

صائب از هند جو عشرت اصفاهانرا فیض صبح وطن از شام غریبان مطلب . صائب .

**اصفهانیت ، آخر کفر خودش را میگوید** . از این مثل کافر نعمتی اصفهانیان و در مقام تمثیل بیان ناسپاسی هر کفران کننده دیگر را خواهند . نظیر : دست در کاسه مشت برایشانی . ا کلا ذمّا . یا کلمه بخرس و بیضا بظلف .

**اصل اباحه است** . قاعده از اصول فقه است . و مراد آنکه هر چیز رواست تا بر ناروائی آن از شرع فرمان رسد . و عامیان گویند خدا اول حلال کرد و بعد حرام .

**اصل اطلاق است** . لفظ مطلق ظاهر در معنی مطلق است .

**اصل بد در خطا خطا نکند** . ( ... بد نگه با کسی وفا نکنند ) . نظامی . رجوع به از مار نراید جز مار بچه ، شود .

**اصل بد نیکو نگردد ز آنکه بنیادش بد است** . ( ... تربیت نا اهل را چون کردگان برکنبد است ) . سعدی . رجوع به از مار نراید جز مار بچه ، شود .

**اصل برائت است** . قاعده از اصول فقه است و معنی آنکه هیچ ذمه بچیزی مشغول نیست تا دلیلی بر اشتغال آن قائم شود .

**اصل بزرگ از بنه هرگز خطا نکرد**

**کس را گزافه چرخ فلک پادشا نکرد** . منوچهری .

**اصل جواز است** . قاعده اصولی است و مراد آنکه هر امر صادر از مسلم محمول بر جایز است تا حرمت آن ثابت شود .

**اصل حقیقت است** . قاعده لفظی عقلانی است که گوید چون تردید حاصل شود که کلمه در معنی حقیقی استعمال شده یا در معنی مجازی باید آنرا به معنی حقیقی گرفت تا دلیل بر اراده مجاز قایم گردد .

**اصل حمل فعل مسلم بر صحت است .** و این همان اصل جواز است . ادرؤ الحدود بالثبتهات . و رجوع به اعمال مسلم را حمل ... شود .

### اصل درزن سداد و مستوریست و گرش این دو نیست دستوریت . (۱)

(...) چونکه پیوند شد بنماز دار بر سر خانه سر فرازش دار  
تو در آئی ز در سلامش کن او در آمد تو احترامش کن  
هر زمانش بدلوازی کشوش وقت خلوت بلفظ و بازی کوش  
صاحب رخت و چیز دار او را پیش مرده عزیز دار او را  
ز سخنهاي خوب و گفتن خوش بنماز و بطاعتش در کش  
می کن از بینی از خرد نورش بنصیحت ز بام و در دورش  
دل خویشان او مدار دژم هر یکی را بقدر میخور غم  
تا ز لطف تو شرمسار شود برادر تو ساز کار شود  
با زن خویشان دو کاسه میاش و آنچه داری بسوی خود متراش . ( اوحدی .

**اصل سلامت در اشیاء است .** اگر دهنده کوید من این کالا درست و سالم تسلیم کرده و گیرنده دعوی کند که شکسته و معیوب داده است قول قول تسلیم کننده است تا آنگاه که گیرنده دلیلی بر خلاف آن اقامه نتواند کرد .

**اصل طهارت است .** همه چیز پاک است تا گاهی که نا پاکي آن معلوم گردد . کُلُّ شَيْءٍ طَاهِرٌ حَتَّى تَعْلَمَ أَنَّهُ قَذِرٌ .

**اصل عدم است .** یعنی هر جا که شک در حدوث چیزی حاصل شود حکم بعدم میکنیم تا وقتی که حدوث آن ثابت گردد و این همان اصل استصحاب بعدم است .

**اصل عدم تخصیص است .** هر لفظ عام محمول بر عموم است تا قطع بتخصیص حاصل کنیم .

**اصل عدم قرینه است .** در هر لفظی حقیقی که احتمال وجود قرینه بدیهیم حکم بر عدم قرینه کنیم تا وجود قرینه ثابت شود .

**اصل عدم نقل است .** قاعده اصولی که کوید چون ندانی کلمه از معنی حقیقی بمعنی دیگری نقل شده یا نه چنان گیر که نقل نشده است تا دلیلی بر خلاف فرض تو پدید آید .

**اصل عموم است .** قاعده اصولی است و معنی آنکه چون بشک باشی که فرمان وامری برای همه مردمان یا از بهر بخشی از آنانست بر آن شو که همه راست تا خلاف آن پیدا شود .

**اصل کار بر روست کچلی نمیر .** بشارات بکلان و افرعان گویند و معنی کلمه

(۱) هر چند کلمه دستوری را در فرهنگها نیافتم لیکن از همین شعر اوحدی و دو بیت نظامی گنجوی و خواجه محمد حافظ چنین بر می آید که زنان دستوری آندسته از زنان بد عمل بوده اند که از جانب شهنه اجازه و اذن خاص داشته اند . هر سخنی که از دیش دوریت دست بر او مال که دستوریت . نظامی .  
دوستان دختر رز توبه ز مستوری کرد شد بر عتیب و کار بدستوری کرد . حافظ .

بر در اینجا بمعنی ظاهر و صورت است . نظیر : هر عیبی از خداست کچلی زیر کلاست .

**اصل گوهر چیست سنگی رنگ رنگ تو چنین آهن دل از سودای سنگ . عطار .**

**اصل لزوم است .** قاعده اصولی است . هر سببی از اسباب شرعیه که ندانیم شرعاً جایز است یا لازم محل بر آن کنیم که لازم و غیر جایز القبح است . تا دلیل بر جواز آن ثابت شود .

**اصل مردمی کم آزاریست .** قابوسنامه . رجوع به اسکندر رومی را . . . . . شود .

**اضاعة الفرصة غصه .** ازدست دادن هنگام پشیمانی آرد . رجوع به الفرصة تمرّ مرّ السحاب . شود .

**اضل من ضب .** سر کشته تر از سوسمار . تمثّل :

بند مختاری که جانش عاشق درگاه تست هست بر درگاه تو چون عاشق بی سیم خوار .

تا ز قصد دشمنان چون مار شد سر کوفته می نداند باز گشت خانه همچون سوسمار . عثمان مختاری

**اضیق الامر ادناه الی الفرج .** هر چند کار تنگ تر بگشایش نزدیکتر . رجوع به تا پریشان

نشود کار بسامان نشود ، شود .

**اطاق پر برداشته میر قصد .** رخت و کالا پراکنده و هیچ چیز بجای خویش نیست .

نظیر : ساک سبلی میخورد کربه تیانچه . بازار شام است . تعزیه بازار شام است .

**اطرد عنک اهل النمیمه فانهم بیغضون الناس الیک و بیغضونک الی الناس .**

سخن چین را از خود بران . چه او مردمان را با تو و تو را با آنان دشمن سازد .

**اطرق کری اطرق کری ان النعامه فی القری .** کری مرغی دشتی است شبیه بمرغان

خانگی و آنرا بفارسی کاروانک خوانند . عربان چون او را ببینند گویند اطرّق کری اطرّق کری

ان النعامه فی القری . و او از شنیدن این آواز بجای بایستد پس جامه بر آن افکند و بشکار

گیرند و مثّل را در تمیز آنکه چالپوسی و چرب زبانی را دوست گیرد گویند . تمثّل :

**خرد گفتمی ار بودی اطرّق کری فان الثعامة بین القری .** حضرت ادیب .

**اطف السراج فقد طلع الصبح .** چراغ را بکش اینک روز دمیده است . علی علیه السلام .

حقیقت روشن است و یرسش و جستجوی نو نخواهد . اقتباس :

یقین عشق چو آمدگان عقل خطاست بکش چراغ چو خنیدید صبح نورانی . قاتّنی .

**اطلاق العقد یقتضی النقد .** قاعده از اصول فقه است . و مراد آنکه چون در سودائی

شرط تأجیل بها نکنند هر چند شرط مُعَجّل بودن آن نیز نکرده باشند معامله معامله حالّ باشد .

**اطلبوا الحوائج عند حسان الوجوه .** حدیث . از کشف المحجوب . بر آمدن کار

خویش از نیک رویان خواهید . یعنی کشادگی رو و زیبایی آن برگشادگی دل و دست دلیل باشد .

**اطلبوا الخیر عند حسان الوجوه .** حدیث . اقتباس :

فرشته است این بصد پاکی سرشته نیاید کار شیطان از فرشته

نکو رو می کشد از خوی بد پای چه خوش گفت آن نکو روی نکوری

که هر کس در جهان نیکوست، رویش  
سی بهتر ز روی اوست خویش  
بصورت هر که زشت آمد سرش  
بداست از روی زشتش خوی زشتش  
چنان کز زشت نیکویی نیاید  
ز نیکو نیز بد خوئی نیاید . جامی  
رجوع بمثل فوق شود .

۵. **اطلبوا العلم من المهد الى المهد .** حدیث . از گاهواره تا کور دری دانش  
روید . رجوع بآنکس که دانا تر است ، شود .

**اطلبوا العلم ولو بالصحین .** حدیث . دانش را اگر چند در چین باشد بجوئید . اقتباس :  
در پی علم دین بیایید رفت اگر تا بچین بیاید رفت . اوحدی .  
هیچ شنیدی که چه گفته رسول بار خدا و شرف المدرسلین  
گفت بیاید که بجوئی نو علم ور نبود جایگش چیز بچین . ناصر خسرو .  
طلب علمت فرمود رسول حقیق طلب باید کردن بمثل تا چین . ناصر خسرو .  
هست آن پر در نگارستان چین **اطلبوا العلم ولو بالصین** . عطار .  
سنگ کشته مریدی اندر کوه چین اشک میبارید چشمش بر زمین  
بر زمین میریخت اشکش زار وار سنگ میشد اشک آن مرد آشکار  
آنچنان سنگی که کر در دست میغ او قتادی زان بیاریدی دریغ  
هست علم آن مرد پاک راست کو گر بچین باید شدن او را بجو . عطار  
رجوع به آنکس که دانا تر است ، شود .

**اطلس کهنه شود اما پا تا به نشود .** رجوع به از اسب افتاده ایم . . . . . شود  
**اطلس کی باشد همتای برد .** ( در سفر افتند بهم یکدگر مروزی و رازی  
و رومی و کرد خانه خود باز رود هر یکی . . . ) رودکی ؟  
۲۰

**اطلس و اکسون ایلی دوست است** **پوست خواجه هر که ایلی دوست است .** عطار  
نظیر : برده ام در پوست بوی دوست من کی ستانم جامه جز پوست من . عطار .  
رجوع به سک لیلی است چونش خوار دارم ، و رجوع به هر چه از دوست میرسد . . . . . شود .  
**اظلم الاشياء دار الحبيب بلا حبيب .** از کشف المحجوب . دلگیرترین جایگاه  
خانه دوست بی خود دوست باشد .  
۲۵

**اظهار عجز پیش ستمگر روا مدار**

**اشك كباب مایة طغیان آتش است .**

**اعادة الاعتذار تذکیر للذنب .** وا گوئی غنریاد آوری گناه است . علی علیه السلام .  
**اعتبار سخن عام چه خواهد بودن .** ( باده خورغم غورو پند مقلید منبوش . . . ) حافظ .  
۳۰

اعتراف بنادانی دانائی و اقرار بناتوانی تواناییست . رجوع به العجز عن درك . . . . . شود .

اعتماد تو برچماق امیر . ایش بینم که بر خدای کبیر . اوحدی .  
اعجاز موسوی نبود هر کجا کسی

چو بی شعیب وار بدست شبان دهد . ظهیر .

اعجمی ام می ندانم من بن و بنگاد را . ( طاقث پنجاه روزم نیست تا بیم ترا  
شاه من بر من از این پنجاه بکنم آم را پنج و پنجاهم چه باید هم کنون خواهم ترا . . . ) از  
اسرار التوحید . اعجمی بمعنی نا آزموده است . نظیر : من ربّ و ربّ ندانم از دست شاهوردیخانم  
اعد ذکر نعمان لنا ان ذکره هوالمسك ماکررته یتضوع .

رجوع به از هر چه بگذری سخن دوست خوشتر است ، شود . ۱۰

اعدل الاشكال شكل المستدير . حکمای قدیم معتقدند که طبیعی ترین اشکال شکل کرویست . تمثّل  
پایه تخت مُربّع و شش شه باد فلک تا خرد اعدال اشکال مدوّر گیرد . بدرجایمی  
ورجوع بافضل الأشكال . . . . . شود .

اعدی عدوك نفسك التي بین جنیهك . حدیث . دشمن تر کس از دشمنان توئی .  
تو است که از هر چیز بتو نزدیکتر است . اقتباس : ۱۵

چو تو در دست نفس خود زبونی مثال از دست شیطان برونی  
از اوّل نفس خود را کن مسلمان پس آنکه لعن کن بر کفر شیطان  
چو میدانم بمعنی لعن دوریست بدل زو دور شو لعن زبان چیست  
تو نفس خویش را لعنت کن ایدوست که دشمن تر است از دشمنان اوست . پوریای ولی .  
نظیر : من کلّ شیئی تحتفظ ایاك الا من نفسه . ۲۰

همه از دست غیر می نالند سعدی از دست خویشان فرید . سعدی .  
اعذرک من انذرک . آنکه در اوّل ترا از وخامت عاقبت کار بترسانید واجب خویش  
بکذاشت . نظیر : عذر یفتاد از آنکه کرد زلفن . ناصر خسرو .

اعرب عن ضمیره الفارسی . باز مرد فارسی دَر دل بگشاد . ابن مثل عرب یکدلی  
و یگرونی و صراحت خلق و لهجۀ پدران ما ایرانیان را حکایت میکند . نظیر : فلان باز  
سفره اش را گشود . دَر دلش را مثل صحرای مورچه خوار باز کرد . و بزراح . بیوه را  
چون دست به بند بری دَر درِ دلش باز شود . ۲۵

اعرض عن العوراء (۱) ولا تسمعها فما کل خطاب محوج الی جواب .

نقل از بیہقی

۳۰ (۱) عوراء سخن زشت و بد باشد .

اعرف الفرق بين دال و ذال      وهى اصل بالفارسية معظم

كل ما قبله سکون بلاوا      ى فـدال وما سواه بمعجم .      ظهير فاريايى .

نقل از تاريخ گزيده رجوع به در زبان فارسى . . . . . شود .

اعز من کبريت الاحمر .      کم ياب تر از زر سُرخ ، يا کيميا

اعط اخاك تـمره فان اى فـجمـره .      نظير :

کرا خرما نسازد خار سازد      کرا منبر نسازد دار سازد .      ويس و راهين .

اعط القوس باريها .      کمانرا بکمانگر ده .      نظير : نان را بـيده بنانوا يك نان هم بالاش .

اعط كل بدن ما اعتاده .      حديث .      بهتر تن آن ده که بدن پرورده و آموختگار است .

اعظم الجهاد كلمة حق عند سلطان جائر .      بزرگترين چالش و کوشش مرد را ،

کفتاري راست باشامي بيدادگر باشد .

اعقل و توکل ،      حديث .      اقتباس :

گفت يغمبر با آواز بلند      با تو گـدل زانوي اُسُـر به بند .      جلال الدين .

صرف بيکاري مگردان روزگار خویش را      پرده روي تو گـل ساز کار خویش را .      صائب

صاحب خانه اگر باز نبندد در خویش      نه عجب باشد اگر دزد در آيد از در

هر که او از خود و از خانه حراست نکند      نبود حارس او نیز خدای اکبر

نیست مردم را جز آنچه در آن رنج برد      این چنین گفت خدامان بهمايون دفتر

پس تو چون رنج نبردی ز که میجویی گنج      پس تو چون سنگ نکتندی ز که میجویی زر .      ملک الشعراء بهار .

رجوع به از تو حرکت . . . . . شود .

اعلمه الرماية كل يوم      فلما شد ساعده رمانی

( فـيا عـجـبا لـئن ربيّـث طفـلاً اَلقـمـهُ بـأطـراف البـنان . . . )      نظير :

کس نياموخت علم تير از من      که مرا عاقبت نشانه نکرد .      سعدی .

ای تازه نهال خار جورت      اول بر پای باغبان رفت .

با هر که دوستي خود اظهار میکنم      خوابیده دشمني است که بيدار میکنم .

ز دشمن میگریزم دوست میآید بجنگ من .

اعمالکم عمالکم .      حديث .      کار های مرد کارگران اویند . رجوع به از تو

حرکت . . . . . شود .

اعمال مسلم را ، ( يا ) اعمال مؤمن را بايد حمل بصحت کرد .      نظير : ضم

أمر آخبك على أحسنه .      حديث .      اخوگ دينك فاحتبط لديك .      حديث .      اجتنبوا كثيراً من

الظن إن بصر الظن إثم .      قرآن كريم .      سورة ٤٩ .      آية ١٢ .      أكثر الظنون مؤون .

بد گمان باشد همیشه زشت کار      نامه خود خواند اندر حق يار .      مولوی .



برکنده به آن چشم که بد بین باشد بد بین همه جا در خور نفرین باشد .  
 کور پندارد هرچه در توبره دارد دیگران نیز دارند . بد کردار بد اندیش بود . مَا ظَنَّاكَ  
 بِجَارِكَ فَقَالَ ظَنِّي بِنَفْسِي . يَحْسَبُ الْمَطُورُ أَنَّ كَلًّا مُطَر . کافر همه را بکیش خود پندارد .  
**اعوذ بالله من الفقر المكب و مجاورة من لا احب .** سعدی . نظیر : روح را  
 صحبت ناجنس عدا نیست الیم . حافظ . زینهار از قرین بد ز نهار سعدی . و رجوع به آلوچو بآلو... شود .  
**اغراق اصل را هم از میان برد .** چون کسی بگزافه گوئی شناخته شود گفته های  
 راست و بی گزاف او نیز باور نکنند .

### افاده اش بنیواب میماند گدائیش بعباس دبس . (۱)

نظیر : کون در آب و بر آسمان بینی . سنائی . ( أَنْفٌ فِي السَّمَاءِ وَاسْتِ فِي الْمَاءِ ) بطنُ جائع ووجهُ  
 مدهون .

چپست در چشم عقل ناخوشر در جهان از گدای کبر آور . سنائی .  
 رجوع به آدم گدا اینهمه ادا شود .

**افتادگی آموز اگر طالب فیضی هرگز نخورد آب زمینی که بلند است .**  
 پوریای ولی . رجوع به از تواضع بزرگوار شوی ، شود .

**افتادن نا فتاده سخت است .** ( مستی به نخست باده سخت است ... ) نظامی .  
**افتاده که سیل در ربودش زافسوس نظارگی چه سودش .** ( چون شعله  
 بخرمنی دهد نور بیگانه نظاره بیندش سور ... ) امیر خسرو .

**افتده و خیزنده بود دولت ایام .** ( چون راست رود دولت ایام نیاید ... باید که  
 بود مردگی شاد و کهی زار نیکی به بدی در شده و کام بنا کام زود از پی آرام پدید آید  
 آشوب زود از پی آشوب پدید آید آرام . ) قطران . نظیر : دولت افان و خیزان باید که پایدار  
 باشد . ابوالفضل بیهقی . دولت افان و خیزان بهتر باشد . ابوالفضل بیهقی . دولت تیز را بقا نبود .  
 دولت تیز را بقای نیست .

دولت تیز رستخیز بود دولت آن به که خفت و خبز بود .  
 صبوری کن درین غم روزکی چند نماند هیچکس جاوید در بند  
 چو گو افان و خیزان به بود کار هر آن کو کاوفتد خیزد دگر بار .  
 هیچ نبغزود قمر تا نکاست و آنکه نیفتاد نبارست خاست . خواجو .  
 تیز دولت را بسی شادی نباید کرد از آنکه هر که بالا زد و گیرد زود میرد چون شرار . سنائی .

(۱) از افاده کبر و اظهار عجب و خود بینی اراده کنند . و عباس دبس را عوام عباس دوس  
 گویند . جلال الدین محمد بلخی فرماید ،  
 گفت خدمت آنکه بهر ذلّ نفس خویش را سازی تو چون عباس دبس . مولوی .

هر چه زود برآید دیر ناپاید . سعدی . تب بُند زود عرقش می آید .  
 جوجه از تخم برون آید و روزی طلبد و آدمی زاده ندارد خبر از عقل و تمیز  
 آنکه ناگاه کسی گشت بجائی نرسید این بتمکین و بزرگی بگذشت از همه چیز . سعدی .  
**افحسبتم انما خلقناکم عبثاً** . قرآن کریم . سوره ۲۳ . آیه ۱۱۷ . آیا گمان بردید که

شمارا نیاز چه آفریدیم . اقتباس :

- ۵ . دو جهانی بدین صغیری تو تا تو را مختصر نگیری تو  
 این چنین آلتی بیازی نیست وین چنین حالتی مجازی نیست  
 آخر این آمدن بکاری بود از برای چنین شماری بود  
 ورنه این درد سر چه می بایست همه خود بود آنچه می شایست  
 تو بدان آمدی که کار کنی در جهان دانش اختیار کنی  
 همه را بنگری و دریابی رنج بینی و درد سر یابی  
 چیست ناموس دل در او بندی کبست سالوس خوش بر او خندی  
 دانش این حوالت است بتو وز خدای این رسالت است بتو . اوحدي .  
 شاد منشین که در سرای سینج نتوان بود بی کشیدن رنج  
 زان بدین عالمت فرستادند وین چنین سازو آلت دادند  
 تا بدنیا نظر در اندازی چاره کار خویشتن سازی . اوحدي .  
 دوائك فيك ولا تبصر ودائك منك ولا تشعر  
 انزعَم آنك جرم صغیر و فيك انطوى عالم الأکبر . منسوب بعلی علیه السلام .  
 دو عالمی تو و خود را نگو نمداری تور رسد بجهان سروری و سالاری .  
 تو عالم خُردي ضعیف و دانا وین عالم مردی بزرگ و نادان . ناصر خسرو .  
 این عالم بزرگ ز بهر چه کرده اند از خویشتن بیرس تو ای عالم صغیر . ناصر خسرو .

### افراد بشر یکسر در اصل برابر دان

نه زر خلاصی تو نه اوست نفایه کان . حضرت ادیب .

رجوع به الناس من جهة التمثال . . . . . شود .

۲۵ **افرغ من حجام سابط** . بیکارتر از حجام سابط ، برای مزید شرح رجوع بمجمع الأمثال  
 میدانی شود .

**افروختن توان زیکی شمع صد چراغ** . آموختن توان ز یکی خویش صد  
 ادب . . . ) قطران . رجوع به از چراغی بسیار چراغها توان افروخت ، شود .

**افروشه نان** . کنایه از چیزی بی اصل و دروغ است چه افروشه حلوائست که از  
 آرد و روغن و خرما سازند نه از نان . نقل از تعلیقات حضرت ادیب پیشاووری بریهتی .

تمثل : هر چند این همه حال نیرنگ است و بر آن داهیان و سوختگان بنسود و دانند که افروشه ناست . ابوالفضل بیهقی .

**افزونی که خاك شود فردا آن بی گمان کمی است نه افزونی .** ناصر خسرو .

**افزون ز هزار کعبه آمد یکدل .** ( در راه خدا دو کعبه آمد منزل یک

کعبه صورتست و یک کعبه دل . تا بتوانی زیارت دلها کن . . . ) خواجه عبدالله انصاری .

**افسانه که کسی نتواند شنیدنش .** ( یارب بر اهل بیت چه آمد ز دیدنش .

**افسرده دل افسرده کند انجمنی را .** ( در غفل خود راه مده همچونی را . . . )

نظیر : تا نیاید غم و نکاهد عمر روی غمگین و روی مرده مبین

تا نکردد دل تو افسرده چهره مردم افسرده مبین .

**افسری کان نه دین نهک بر سر خواهش افسر شمار و خواه افسار .** سنائی .

**افسوس کردنتوان بر شیر مرغ غزاری .** ( این جایگاه نتوان تو زیر شعر کردن . . . ) منوچهری .

افسوس استهزا و ریشخند است .

**افضل الاشكال شكل المستدير .** تمثل :

شكل قبة مستطيلت كاشكى دیدی حکیم تا نگفتی افضل الاشكال شكل المستدير . ساوجی .

رجوع به اعدل الاشكال . . . ، شود .

**افضل الاعمال احمرها .** حدیث . اجزها ای امتنها واقویها . از صراح .

**افضل الاعمال سقى الماء .** حدیث . بزرگو ارترین کارها سیراب کردن تشنگان باشد .

**افعی کشتن و بچه نگاهداشتن کار خردمندان نیست .** سعدی . نظیر :

کشی افعی و بچه اش پروری بدیوانگی مانند این داوری . فردوسی ؟

رجوع به آتش نشاندن و اخگر . . . ، شود .

**افعی گزیده میرمد از شكل ریسمان .** ( سنبل اسیر زلف تو را دام وحشت

است . . . ) سلیم . رجوع بهار گزیده از ریسمان . . . ، شود .

**افکنده بود شاخ که بیش آرد بار .** ( آلت حشمت چندان و تواضع چندان آری . . . )

عنه مختاری . نظیر : درخت هر چه پر بار تر سرش خمیده تر . رجوع به از تواضع بزرگوار

شوی ، شود .

**افکنده خود را بر باید داشت .** ( از شکسته خود مومبائی دریغ نمی باید داشت

و . . . ) مرزبان نامه .

**افکنده همچو سفره مباحش از برای نان همچون تور گرمشوازی شکم .**

( . . . ) تو مست خواب غفلتی و از برای تو ایزد فکنده خوان کرم در سینه دم .

**اقا ربك عفا ربك .** نزدیکان تو کژدمان تو باشند . تمثل ،

- شد اقارب نواز در گه او و آن اقارب عقارب ره او . سنائی .  
 گر چه ایشان اقرار بند همه در اقارب عقارب بند همه . سنائی .  
 این مثل را نگر نداری سست که اقارب عقارب بند دُرست . سنائی .  
 نظیر ، خاک بر سر جهان فانی را که ز بهر دو روز بی بنیاد  
 قصد خون پسر کند والد و ز فَنای پسر دلشاد  
 و آن برادر که قاصد جانست ملک الموت دانش نه همزاد  
 از قرابت غریب ثُست بدی بود خویش حسین پور زیاد .  
 اَلْعَمَّ عَمَّ وَالْغَالُ وَبَالُ . الْأَقْرَبُ كَالْعَقَارِبِ . رو تو عم غم شمار و خال و بال . اِنَّا آخِشِي  
 سِبَلٌ تَلْعَتِي .  
 آنکه عم تو اند و خال تو اند همه در قصد جان و مال تواند . سنائی .  
 وَ رَبِّ اٰخِرِ نَادِيَةٍ اَلْمَلَقَةُ مِنْهَا اَجَلٌ و اعظما .  
**اقبل معاذير من يأتيك معتذرا ان بر عندك فيما قال او فجرا .** پوزش  
 پوزش کننده بپذیر هر چند دروغزن باشد .  
**اقتلوا الموذی قبل ان یوذی .** ددگان و نندباران و هر آزار کننده دیگر رایش از  
 آنکه آسیب و گردن رسانند هلاک سازید .  
**اقتلوا عمروا بسيفه .** عمرو را با شمشیر خود کشید . نظیر : یکبار بخر آنچه فروشی همه سال .  
**اقتلونی و مالکا .** مرا با مالک بیکبار کشید . نظیر : یا علی غرقش کن من هم بجهنم .  
**اقتلونی یا ثقاتی ان فی قتلی حیاتی .** جنید بغدادی . تَعْمَلُ ،  
 آزمودم مرگ من در زندگیت چون رهم زین زندگی پایندگیت . مولوی .  
**اقتلونی اقلونی یا ثقات** . ان فی قتلی حیاتا فی الحیات . مولوی .  
**اقرار العتلاء علی انفسهم جایز .** دانا چون بروام یا گناهی خسو شود ویرا بر آن گیرند .  
**اقرء کتابک کفی بنفسک الیوم حسبیا .** نامه کرده های خویش بخوان که امروز خود  
 آواره گیری خویش را بسنده . قرآن کریم . سورة ۱۷ . آیه ۱۵ .  
**اقول اشهد ان لا اله الا الله .** ( روم بشوق کنون جانب رسول الله . . . )  
 از شبیه مسلم . زبان حال هانی گاه مرگ . در موقع نزول بلا یا حادثه سوء بدان تمثیل کنند .  
**اکبر الاعداء اخفاهم مکیده .** علی علیه السلام . از دشمن آن بزرگتر که نیرنگش پوشیده تر .  
**اکبر ندهد خدای اکبر بدهد .** شاید اکبر مثل اکبر شاه هندی باشد . نظیر :  
 تو نباشی یار من خدا بسازد کار من . اگر محمود زاوی در خوابست محمود بی زوال بیدار است .  
 سر زلف تو نباشد سر زلف دگری . سر باشد کلاه بسیار است . چو من باشم مرا دلدار  
 کم نیست . ویس و رامین . و رجوع بالرزق علی الله ، شود .

**اکثر الظنون هیون .** بیشتر گمانها دروغین باشد . رجوع به اعمال مسلم را ... شود .

**اکثر اهل الجنة البلهاء .** حدیث ، تمثیل :

- ۱۰ اکثر اهل الجنة البله ای پدر  
دیوانه باش تا غم تو عافلان خورند  
از گردش این دایره بی پایان  
یا با خبری تمام از نیک و بدش  
کاش گشاده نبود چشم من و گوش من  
آنرا که هست خواب گران شب دراز نیست  
بی گناه است آسمان در تیره بختی های ما  
لو گشت اجهل ما علمت لسننی  
بهر این گفته است سلطان البشر . مولوی . نظیر :  
عافل باش تا غم دیوانگان خوری .  
برخور داری دو نوع مردم را دان  
یا بی خبری از خود و از کار جهان . خیام .  
کافت جان من است عقل من و هوش من .  
بدبخت نیست چشم دل هر که باز نیست . وحید قزوینی .  
اختر مارا فروغ شعله ادراک سوخت . صائب .  
جهلی کما قد سائنی ما أعلم .

استراح من لا عقل له . جهل یعولنی خیر من عقل اعولہ . العقل عقال . هر که فهمید مرد هر که  
نهمید برد . آدم نفهم هزار من زور دارد . رجوع به استن این عالم ای جان ... . شود .

**اکثر مصارع العقول تحت بروق الاطماع .** علی علیه السلام . رجوع به طمع

آرد به مردان رنگ زردی ، شود .

۱۵ **اکرموا الضیف ولو کان کافرا .** مهمان را گرامی دار بهر چند نا سیاس یا بددین باشد .

نظیر : مهمان حبیب خداست . مهمان هدیه خداست . و شعب القتی لوم اذا جاع ضیفه . هدیه دان  
مهمان نا خوانده . سنائی .

سوی دین هدیه خدایش دان آنکه نا خوانده آیدت مهمان . سنائی .  
رزق خویش بدست تو میخورد مهمان . سعدی .

۲۰ **اکرموا الیتیم فانی کنت فی الصغر یتیم .** حدیث . نقل از العراضه . پدر مردگان را

نیکو دارید چه من نیز در خردی یتیم ماندم .

**اکل از قفا کردن .** نظیر : کار دیو است . کار دیو است و وارونه . سرنا را از سر

گشادش می زند .

**اگر آتش شود خود را سوزد .** با همه سعی و چالشی که میکند در برابر این قوت و

زور تاب و توان برابری ندارد . ۲۵

**اگر آدمی بچشم است و دهان و گوش و ابرو**

**چه میان نقش دیوار و میان آدمیت** نظیر :

آدمی را عقل باید در بدن ورته جان در کالبد دارد حمار . سعدی .

**اگر آزمون را کسی خورد زهر**

**از آن خوردنش درد و مرگ است بهر فردوسی .**

تغلف معلول از علت محال است .

**اگر آلوده شد گوهر بیک رنگ نشوید آب صد دریا از او رنگ .**

ویس و رامین . رجوع به یک جامه بدر به نیکنامی ، شود .

**اگر ابلهی مشک را گنده گفت تو مجموع باش او پراکنده گفت . سعدی .**

**اگر از خرّقه کس درویش بودی رئیس خرّقه پوشان میش بودی .**

(... اگر مرد خدا آن عام چرخ (۱) است بلا شک آسیا معروف کرخی است .)

**اگر از خویش برون آمده چون مردان**

**باش آسوده که دیگر سفری نیست ترا**

(... بکسل از خویش به رخا که خواهی پیوند که در این ره ز تو ناسازتری نیست ترا .) صائب .

**اگر از فرق تا قدم هنری چون بخیالی ز خاک ره بتری . (بغل عیبی است**

در نهاد بشر که از آن عیب نیست هیچ بتر ... ) نظیر :

بغل عیبی است که صد فضل پوشاند وجود کیمیائی است که صد عیب هنر گرداند .

رجوع به السخی لا یدخل النار ولو كان فاسقا ، شود .

**اگر از هر دو جانب جاهلانند اگر زنجیر باشد بکسلانند . (دو صاحب دل**

نگهدارند موئی همیدون سرکشی (کذا) و آزرم جوئی و ... ) سعدی . نظیر : میخ دو

سر بزمین فرو نرود . یکی تان من باشید دیگری نیم من .

**اگر اسب تازی است یک تازیانه . رجوع به آنکس است اهل بشارت ... ، شود .**

**اگر اشتر و اسب و استر نباشد کجا قهرمانی بود قهرمانرا . ناصر خسرو .**

رجوع به آبی الله آن یجری ... ، و رجوع به از تو حرکت ... ، شود .

**اگر اطلس کنی کمخا پیوشی همان سفد و سرو سبزی فروشی . (۲)**

نظیر : اگر پیوشی رخی نشینی تختی میبمنت بچشم آنوقت . رجوع به ابلهی صدیقی و دیبا ... ) شود .

**اگر امید رنجوری نماید ز نومیدی بسی نومیدی آید . ویس و رامین . نظیر :**

آدمی بامید زنده است .

**اگر اهلی مده دیوانه رامی . (بقدر عقل هر کس کوی باوی ... ) ناصر خسرو .**

رجوع به سرو د یا دستان دادن ، شود .

**اگر ایمانت هست و تقوی نیست خاتم ملک بی سلیمانست . ادیب صابر .**

**اگر این خر ایفتد هیچ دارم . (مگر میرفت استاد مهینه خری می برد بارش**

آبکینه یکی گفتش که بس آهسته کاری بدین آهستگی بر خر چه داری بگفتا هیچ ، دل

(۱) چرخ رقصی دوری است که صوفیان گاه سماع کنند . (۲) کنی مسراع اول مشتق از

کنندن است . سفدوسر بلهجه کرمانیان سبد بر سر باشد .

پر بیج دارم...) عطار.

**اگر بابا ویل زنی باشچه خودت را ویل ازین .** نظیر : اگر نی زنی چرا  
بایات از حصه مُرد.

اگر دانی که نان دادن ثوابست خودت میخور که بغدادت خرابست .  
دستت چرب است بمال بسرت . کَانَ النَّبِيِّ اِذَا دَعَا بِاَنْفْسِهِ . عَمَّكَ اَوَّلُ شَارِبٍ . سَقَلَ  
الْحُلَى اَهْلُهُ اَنْ يَمَارَا . سَقَلَتْ شِعَابِي جَدْوًى . اگر جراحی روده خودت را جا بگذار .  
ورجوع به آه از این واعظان منبر... شود .

**اگر با تو گردون نشیند بر از نیابی هم از گردش او جواز .** ( ... هم  
او تاج و تخت و بلندی دهد هم او تیرگی و نژندی دهد بدشمن همی ماند و هم بدوست  
کمی مغز یابی از او گاه پوست سرت گر بساید بر ابرسیاه سر انجام خاک است از او  
جایگاه . ) فردوسی . رجوع به از مرگ خود چاره نیست ، شود .

**اگر با دیده نا دیده مشنو تو برهان خواه و بر تقلید مگرو .** ( مکن  
باور سخنهاى شنیده شنیده کی بود هرگز چو دیده... ) ناصر خسرو . رجوع به از  
خلاف آمد عادت... شود .

**اگر باران بکوهستان نبارد بسالی دجله گردد خشک رودی .** ( چو  
دخلت نیست خرج آهسته تر کن که میگویند ملاحان سرودی... ) سعدی . رجوع به  
اسراف حرام است ، شود .

**اگر بار خار است خود کشته و گر پریان است خود رشته** ( درختی که پروردی  
آمد بیار هم اکنون بدیدی برش در کنار... ) نقل از تاریخ گیلان میر طهیر الدین مرعشی .  
رجوع به از مکافات عمل... ، شود .

**اگر باره آهنینی پیای سپهرت بساید نمانی بجای .** فردوسی .  
رجوع به از مرگ خود چاره نیست ، شود .

**اگر باری ز دوشم بر نداری چرا باری بسر بارم گذاری .** نظیر :  
یار شاطر باش نه بار خاطر .

**اگر بازور پیل و طبع شیری مکن با آتش سوزان دلیری .** ویرورامین .  
رجوع به پنجه با ساعد... ، شود .

**اگر بیوشی رختی نشینی تختی می بینمت بچشم آنوقتی .** نظیر :  
میندار گر سفله فارون شود که طبع لئیش دگر کون شود . سعدی .  
اگر ریک بیابان دُر شود چشم گدایان پر نشود . سعدی . کدا اگر همه عالم بدو دهند

گداست. اگر زری بیوشی اگر اطلس بیوشی همان کنکر فروشی. اگر اطلس کنی  
کمخا بیوشی همان سفد و سر سبزی فروشی.

### اگر بجنس ستوری یکی بود خرو اسب

باسب تازی هر گز چگونه ماند خر. عنصری.

اگر بچه شیر نا خورده شیر بدوشد کسی در میان حریر...

دهد نوش او را ز شیر و شکر همیشه و را پروراند پیر  
بگوهر شود باز چون شد بزرگ ترسد ز آهنگ پیل سترگ. فردوسی.

اگر بخردی بر جهان دل میند که ناید بفرجام از او جز گزند (...)

بگاہ بسودن چو مار است نرم ولیکن که زهر دادنش گرم. (فردوسی. رجوع به از  
مرگ خود چاره نیست، شود.

اگر بدریا برود خشک می شود. بس نا مبارک و شوم است. مثال:

درم اندر کلاه خود دوزند خلق را ترک و همت آموزند  
فرض شان آتش پنج پی خوردن و ترو سنت قدح تهی کردن  
سر بسر خانه سوز و آتش باز آتش خویش را نگشته باز (کذا)  
خاک از ایشان چگونه مشک شود کر بدریا روند خشک شود. اوحدی.  
نظیر: قدم نا مبارک محمود چون بدریا رسد بر آرد دود.

اگر بد کاشتی هم بد بروید. (اگر باخویش نیکی نمی باشی چو خواهی کشت

تخم نیک میبایش که تا از هر یکی هفتصد بروید و ... ) پوریای ولی. رجوع به از مکافات عمل... شود.

اگر بد کنی جذبدی ندروی. (اگر نیک باشی بماند نام به تخت گیتی بروی شاد کام

۲. و ... شبی در جهان شادمان تغوی. ) فردوسی. رجوع به از مکافات عمل... شود.

اگر بد کنی چشم نیکی مدار که گر خار کاری سمن ندروی. ابن یمن.

رجوع به از مکافات عمل... شود.

اگر بد کنی کیفرش بدبری نه چشم زمانه بخواب اندر است. (... برای او آنها

نقش بیژن هنوز بزندان افراسیاب اندر است. ) رجوع به از مکافات عمل... شود.

اگر بر آب روی خسی باشی و اگر بر هوا پری مگسی باشی دل بدست آر

۲۵ تاکسی باشی. خواجه عبدالله انصاری.

اگر برای من آب ندارد برای تو نان دارد. رجوع به آب برای من ندارد، شود.

اگر بر خرد چیره گردد هوا نخواهد بدیوانگی بر گوا. (و ... ) فردوسی.

اگر بر خرد چیره گردد هوا نیابد ز چنگ هوا کس رها. فردوسی.

۳. (اصل شعر شروع میشود به: که گر بر خرد ... )



**اگر برداری بردارند .** نقل از الغراره . اگر در شفقت و رحم خویش به زیردستان مضایقت کنی خدا نیز از رحمت و عطوفت خود دریغ فرماید .

**اگر برد باری سر مردمیست بنابر دباران بپایند گریست .** فردوسی . رجوع به آن مَبُوه که از صبر برآمد ... شود .

**اگر بردباری ز حد بگذرد دلاور گمانی بستی برد .** فردوسی ؟ نقل از الغراره .

**اگر بر دیده مجنون نشینی** بغیر از خوبی ایلی نبینی . ( به مجنون گفت روزی عیجونی که پیدا کن به از لیلی نکونی که لیلی کر چه در چشم تو حور یست بهر عضوی ز اعضایش قصور یست ز گفت عیجو مجنون بر آشت در آن آشتگی خندان شدو گفت که گر ... ) وحشی . رجوع به از محبت نار نوری میشود ، شود .

**اگر بر که پر کند از سلاب سکی در وی افتد شود منجلا ب .** سعدی . رجوع به آو چو به آو نکرد ... شود .

**اگر بریان کند بهرام گوری نه چون پای ملخ باشد زموری .** سعدی . رجوع به ارمغان ملخ ... و رجوع به از کدایان ظریفتر ... شود .

**اگر بسی بدی دیدن آشکار زین نامدی دیدن دل بکار .** ( ... ) همی دیدن

۱۵ **دل طلب هر زمان که از دیدن دل فراید روان .** اسدی . نظیر :

بچشم دلت دید باید جهان که چشم سر تو نبیند نهان  
بدین آشکارت بین آشکار نهانیت را بر نهانی گمار . رودکی ؟

بچشم نهان بین نهان جهان را که چشم عیان بین نبیند نهان را . ناصر خسرو  
چشم سر نقش این و آن بیند آنچه سر است چشم جان بیند . سنائی .

۲۰ **چشم سر ملک و چشم سر دین است** این جهان بین و آن نهان بین است

این و آن هر دو یار یکدگرند هم خزان هم بهار یکدگرند . سنائی .

چشم دل بز کن که جان بینی آنچه نا دید نیست آن بینی . هاتف .

**اگر بسوزد کتان چه غم خورد مهتاب .** ( اگر چراغ بمیرد صبا چه غم دارد

وگر ... ) سعدی . نظیر :

فرشته که وکیل است بر خز این باد چه غم خورد که بمیرد چراغ پیرزنی  
فضا دگر نشود گر هزار تاله و آه بشکر یا بشکایت بر آید از دهنی . رجوع به آه سعدی

اثر کند ... و رجوع به از تو نرسند درازی شب ... شود .

**اگر بگروی تو بروز حساب .** مفرمای درویش راشایکان (۱) . ابوالحسن شهید .

نظیر : چنین گفت هارون مرا روز مرگ مفرمای هیچ آدمی را مجرک . (۲) ابوشکور بلخی .

**اگر بنا بمردن بود من جگرش را هم در می آورم .** یکی از جرّاحان معاصر در مجلسی می گفت امروز سنگ کلیه بزرگی تخم مرغی بیرون آوردم و بدان فخر و مباحات کردن مخواست. یکی از حاضرین پرسید اکنون رنجور چگونه است؟ گفت در حین عمل برد. ظریفی از حصار گفت ...

**اگر بوئی رسد مخمور را مستی ز سر گیر د .** ( اگر بادی وزد مشتاق را شور و سماع آرد ... ) نظیری. رجوع به سرود یاد مستان دادن ، شود .

**اگر بودن این است شادی چراست .** ( شد از مرگ درویش پادشاه راست ... ) فردوسی . رجوع به از مرگ خود چاره نیست ... شود .

**اگر بهر سرمویت هنر دو صد باشد هنر بکار نیاید چو بخت بد باشد .** سعدی . نظیر : بازوی بخت به که بازوی سخت . سعدی . بخت کو روی کن و روی زمین لشکر گیر . حافظ .

۱۰. بخت و دولت بکار دانی نیست جز بتأیید آسمانی نیست . سعدی .

یکی داستان زد پس از مرگ اوی بخون دو دیده بیالوده روی

که بخت بد است ازدهای بزم بدام آورد شیر شرزه بدم

بردی نیابد کسی زور ها چنین آمد این تیز چنگ ازدها . فردوسی .

بدبخت اگر مسجد آدینه بسازد یاطاق فرود آید و یاقبله کج آید .

۱۵. بخت بد با کسی که یار بود ساک گردش ار شتر سوار بود .

غلام بخت باش . خدا بخت بدهد . خدایکجو بخت بدهد . بخت را عوض کن .

اذا لم یکن عون من الله للفتی فاکثر ما یجنى علیه اجتهد .

**اگر بهر گناهی بگیرند در روی زمین جنبنده نمازند** قرآءة العیون . نظیر :

گر حکم شود که مست گیرند در شهر هر آنکه هست گیرند .

۲۰. ای کاش که هر حرام مستی دادی تا من بجهان ندیدمی هشیاری . ختام .

گفتا شیخا هر آنچه گوئی هستم اما تو چنانکه می نمائی هستی .

شه اگر باده کشان را همه بردار زند گذر عارف و عامی همه بردار افتد . ختام .

گر پرده ز روی کارها بردارند معلوم شود که درجه کاریم همه . منسوب بابو سعید ابوالخیر .

ناکرده گناه در جهان کیست بگو . ختام .

۲۵. **اگر بی انصاف نداند که انصاف چیست انصاف داند که بی انصاف کیست .**

خواجہ عبداللہ انصاری .

**اگر بینی که ناینا و چاهست اگر خاموش بنشین گناه است .**

ماخوذ از مثنوی ذیل است :

چو کاری بی فضول من برآید مرا در وی سخن گفتن نشاید

۳. وگر بینم که ناینا و چاهست اگر خاموش بنشینم گناهست . سعدی .

**اگر پادشا از گنج آورد**      **تن زیردستان برنج آورد .** ( ... کجاکنج دهقان بود کنج اوست و کر چند بر کوشش و رنج اوست . ) فردوسی .

**اگر پادشاه همه کشور است**      **و گر پاک شایسته پیغمبر است .** سرانجامشان رفت باید بگور      که نگیرد از گور نزدیک و دور . فردوسی . ی .

**اگر پارسا باشد و رای زن**      **یکی گنج باشد بر آگند زن**

( ... بویژه که باشد بیالا بلند      فرو هشته تا پای مشکین کند خردمند و بادانش و رای و شرم      سخن گفتن خوب و آوای نرم . ) فردوسی نظیر : اَنْهَنْ یَغْلِبَنَّ الْعَاقِلَ وَ یَغْلِبُهِنَّ الْجَاهِلُ . حدیث .

گفت پیغمبر که زن بر عاقلان      غالب آید سخت و بر صاحبان باز بر زن جاهلان غالب شوند      زانکه ایشان تند و بس خیره سرند کم بودندشان رفت و لطف و وداد      زانکه حیوانیست غالب بر نهاد مهر و رفت وصف انسانی بود      خشم و شهوت وصف حیوانی بود . مولوی . چو فرزند باشد بآئین و فر      گرامی بدل بر چه ماده چه نر . فردوسی . کدخدا رود بود و کدبانو بند . قابوسنامه .

**زن خوب رخ رامش افزای و بس**      **که زن باشد از درد فریاد رس .** فردوسی . **زن خوب فرمانبر پارسا**      **کند مرد درویش را پادشا .** سعدی . **زن نیک عافیت زندگانی بود .** قابوسنامه .

**زنان را همین بس بود یک هنر**      **نشینند و زایند شیران نر .** **زن بلا باشد بهر کاشانه**      **بی بلا هرگز مبادا خانه .** **زنان را زهر خوشی دسترس**      **فروتر همان پارسائیست و بس .** اسدی .

**اگر پادر حنا داری مشوی .** نظیر : اگر شب است روز را مپای . رجوع بآب در دست داری بخور ، شود .

**اگر پدرش را ندیده بود ادعای پادشاهی میکرد \***      **با اینکه از خاندانی پست است خود پسند و متکبر است .**

**اگر پدرش را ندیده بود ادعای جل و افسار تر کمئی می کرد .** همان مثل فوق است که بمزاح گفته می شود .

**اگر پرفریان است خود رشته**      **و گر بار خار است خود کشته .** نظیر

یداک اوکتا و فوک نفخ . خود کرده را تدبیر نیست . خودم کردم که لعنت بر خودم باد .

**ای نفس خود کرده را چاره نیست .** سعدی . **هیچ زیرک خود کرده را نداند چار .** قطران

خود کرده را درمان که داند . ویس و رامین . خود کرده را چاره نیست . فردوسی .  
 گر چه دانم که نیک بد کردم چه توان کرد چونکه خود کردم . اوحدی .  
 آتش بدو دست خویش در خرمن خویش من خود زده ام چه نالم از دشمن خویش .  
 لا تجزغن من سنة انت سقتها . علي فاض من ثنا في الغلبه . رجوع به از مکافات عمل . . . . شود .  
 اگر پشت گوشت را دیدی فلان کسی یا فلان چیز را خواهی دید . رجوع  
 بآنقدر بایست که علف . . . . شود .

### اگر پشتمی کند گردون چه باید پشتمی لشکر

چه باید یاری مردم کرا یاور بود دولت . قطران .

رجوع به اگر بهر سر مویت . . . . شود .

۱۰ اگر پشه از شاه یابد ستم روانش بدوزخ بماند دژم . فردوسی . رجوع  
 به اسکندر رومی را پرسیدند . . . . شود .

اگر پشه بگریزد از تند باد نباید زبان ملامت گشاد ( . . . ) چو صرصر وزد  
 بر حدیقه و گیاه . بناچار پشه گریزد ز راه . ( حضرت ادیب .

اگر پشیمان باشی از نگفتن به که پشیمان باشی از گفتن . جامع التمثیل .  
 ۱۵ رجوع به اگر طوسی . . . . شود .

اگر پشیمانی شاخ بود فلان شاخش با سمان میرسید . نهایت بر این کرده نادم است .  
 اشاره : غزال اگر بتو میکرد لاف همتائی بر آمده است کنون شاخش از پشیمانی .

اگر پور زالی و گر پیر زال بدستان نمائی شوی پایمال . حافظ . رجوع  
 به از مرگ خود چاره نیست . شود .

۲۰ اگر پوزش نکو باشد ز کهتر نکوتر باشد آمرزش ز مهتر . ویس و رامین .  
 رجوع به احسن الی من اساء شود .

اگر پیر خر بار نکشد راه برد . یعقوب بن ابث صفاری . از تاریخ سیستان .

اگر پیری بماندی جاودانه چه انده بودی از هجر جوانی . ( زیم لشکر پیری  
 بزندان منتقض گشته برمن زندگانی . . . ) مسعود سعد .

۲۵ اگر پیش همه شرمنده ام پیش دزد روسفیدم . باینکه همه گمان برند من مرتکب  
 بوده ام عامل خود داند که گناه کار اوست .

اگر پیل با پشه کین آورد همی رخنه در دادودین آورد . ازالعراضه .  
 اگر تاج داری و گر درد ورنج همان بگذری زین سرای سپنج . فردوسی .  
 رجوع به از مرگ خود چاره نیست . شود .

۳۰ اگر تاج سائیم و گر خود و تو رگ رهایی نیابیم از چنگ مرگ . فردوسی

رجوع به از مرگ خود چاره نیست ، شود .

**اگر تخت جوئی هنر بایدت .** ( ... چو سبزی دهد شاخ بر بایدت . ) فردوسی .

نظیر : عروس ملک کسی در کنار گیرد تنگ که بوسه بر لب شمشیر آبدار دهد . ظهیر قاریابی .

**اگر تخت سورت بیاید همی غم و رنج گورت بیاید همی .** فردوسی . ی .

**اگر تخت یابی و گر تاج و گنج و گر چند پوینده باشی برنج**

**سر انجام جای تو خاک است و خشت جز از تخم نیکی نبایدت کشت .** فردوسی

رجوع به از مرگ خود چاره نیست . شود .

**اگر قرسی و گر تیرسی یکیست** **بیاید شدنمان وزان چاره نیست .** فردوسی

رجوع به از مرگ خود چاره نیست ، شود .

۱۰ **اگر تنگدستی مرو پیش یار و گر سیم داری پیاو و یار .** سعدی .

نظیر : عاشقم پول ندارم کوزه ت را بده آب پیارم .

دوست مشمار آنکه در نعمت زند لاف یاری و برادر خواندگی

دوست آن باشد که گیرد دست دوست در پیریشان حالی و در ماندگی . سعدی .

رجوع به این دغل دوستان که می بینی ... ، شود .

۱۰ **اگر تو دولی من بند دولم .** دول همان دلو است و مراد این که فریب تو بخورم

یا مغلوب تو نشوم . نظیر : **ان تَكُ صَبَّأً فَاتَى حَسَلَه .** حوتاً ثُمَاقِس .

و **ان تَكُ سَبَّاحاً فَاتَى لِسَابِحُ** و **ان تَكُ غَوَاصّاً فَحَوْتاً ثُمَاقِسُ .**

اگر سنگی آن آهن سنگ خاست و گر آهنی سنگ آهن رباست . فتحعلیخان .

**اگر تو را زر باشد عالیهت برادر باشد .** رجوع به زر بر سر فولاد نهی ... ، شود .

۲۰ **اگر تو ز آموختن سرتابی بجوی بدسرتو همی سروری را .** ناصر خسرو .

رجوع به آنکس که دانا تر است ... ، شود .

**اگر تو عمه من مادر ستم .** رجوع به آه صاحب درد را باشد اثر ، شود .

**اگر تو مادری من عمه هستم .** مهر عمه برادر زادگان کم از مهر مادر نباشد .

**اگر تو مرا عاق کنی من هم تو را عوق کنم .** پدری بر سر رامی گفت اگر گفته های

۲۰ من فرمان نکنی تو را عاق کنم . پسر جواب داد من نیز در عوض تو را عوق سازم . پدر ، رسید

عوق چگونه باشد . گفت شبانگاه بر آستانه مساجد و حمامها پلیدی کنم و شبگیر چون مسلمانان بدین

دو جای آمد و شد کنند گفش و جامه شان بیالاید و بر پدر مرتکب لعن فرستند .

**اگر تو يك فریسی من صدقا فریسم .** فریس در لجه سیاهان پلیس باشد . و عبارت

مزبور از کنیزکی سیاه مثل شده است که وقتی در مُحَاجَه بایکی از مأمورین پلیس گفته است نظیر ،

اگر تو دولی من بند دولم . ۳۰

## اگر تیغ عالم بجند ز جای نبرد رگی تا نخواهد خدای . نظیر :

گر نگهدار من آنست که من میدانم شیشه را در بغل سنگ نکه میدارد .

و رجوع به اذا جاء القضاء . . . شود .

## اگر جانت مرگ ندارد زدانشی ممکن خیره رنجه براه حجازش . ناصر خسرو .

## اگر جاودانه نمانی بجای همان نام به زین سپنجی سرای . فردوسی .

نظیر : که نام است اندر جهان یادگار نماند بکس جاودان روزگار . فردوسی .

نلم باقی طلبی گردد کم آزاری کرد کز کم آزاری کم عمر نیامد کز کس . سنائی .

نام توان یافت بخلق حسن . فرخی . نام بلند به از بام بلند . نام شاهان بیکوئی سمر است . ظهیر قاریابی .

نام محمود نه نیک آید با فعل ذمیم . ناصر خسرو .

۱۰ نام نیکو کر . نماند ز آدمی به کز او ماند سرای زرنگاو . سعدی .

ذکر الفتي عمره آلفانی و حاجته مافاته و فضول العیش اشغال . مثنوی .

کسی کو نکو نام میرد همی ز مرکش تأسف خورد عالمی . اسدی .

برنج است آنکش هنر ها مهست نکو کاری و نیکنامی به است . اسدی .

که ماند نکو کاری ایدر بجای بود با تو نیکی بدیگر سرای . اسدی .

۱۵ نکو نامی از گیتی آنرا سزااست که کردار او خوب و گفتار راست . اسدی .

همان مرگ بهتر بنام بلند از این زیستن با هراس و گزند . فردوسی .

تو را نام باید که ماند دراز نمانی همی کار چندین مساز . فردوسی .

اگر نیست ایدر فراوان درنگ همان نام بهتر که ماند نه تنگ . فردوسی .

یکی داستان زد بر این بر پلنگ چو با شیر جنگی در آمد بجنگ

۲۰ بنام ار بریزی مرا گفت خون به از زندگانی بشنگ اندرون . فردوسی .

ز نام است تا جاودان زنده مرد که مرده شود کالبد زیر گرد

اگر توشه مان نیکنامی بود روانمان بدانسر گرامی بود . فردوسی .

یس از مرگ نفرین بود بر کسی کز او نام زشتی نماند بسی

که نام است اندر جهان یادگار نماند بکس جاودان روزگار . فردوسی .

۲۵ مرا سر نهان کر شود زیر سنگ از آن به که نامم بر آید به تنگی . فردوسی .

ندیدی که چند از بزرگان که مرد ز گیتی جز از نام نیکی نبرد . فردوسی .

خنک مرد درویش با دین و هوش فراوان جهانش بمالیده گوش

که چون بگذرد زین جهان نام نیک نماند از او هم سر انجام نیک . فردوسی .

بنام نکو کر بیمم رواست مرا نام باید که تن مرگراست . فردوسی .

۴۰ نام نیکو را بزرگان عمر ثانی گفته اند . العراضه .

- وتری ثناء الرودکی غلدا  
بسا جانی که محمودش بنا کرد  
نبینی زان همه يك خشت بر پای  
نصحتکم یا ملوک الارض لا تدعوا  
هذی خزائن محمود قد انتهت  
بنام نکو زنده بایست بود  
کسی کو بگوید جاوید زی  
دروغش مپندار و از من شنو  
نکو نامی از کیتی آنرا سزااست  
يك اگر چه ز فنا کشته کم است  
يك نام از صحبت نیکان شوی  
نیکوان رفتند و سنتها بماند  
فکن حدیثا حسنا ذکره  
باری چو فسانه میشوی ای بخرد  
پس از تو این یمن چون فسانه خواهد ماند  
انوشه کسی کو نکو نام مرد  
خنک کسی که پس از وی حدیث خیر کنند  
اتما الناس حدیث حسن  
اگر ماند ایدر تو را نام زشت  
پیرهیز تا بد نکرده نام  
همی نام جاوید ماند نه کم  
هم ازیشه ها آن گرین کاندراوی  
سعدیا مرد نکو نام نمیرد هر گر
- اگر جراحی روده خودت را بجا بگذار . رجوع به اگر بابا بیل زنی ... شود .  
اگر جز بکام من آید جواب من و سرگز و میدان افراسیاب . فردوسی .  
اگر جز قوداند که رای تو چیست بر آن رای و دانش بیاید سگریست . سعدی .
- سکندر که با شرقیان حرب داشت  
چو بهمن به زابلستان خواست شد  
سیرک من دمیگ .
- درخیمه گویند بر غرب داشت . سعدی .  
چپ افکند آوازه وز راست شد . سعدی .

## اگر جستم از دست این تیر زن من و موش ویرانه پیرزن . سعدی

( یکی کربه در خانه زال بود که برکشته ایام و بد حال بود  
روان شد به مهمان سرای امیر غلامان سلطان زدندش به تیر  
برون جستم و خون از تنش میچکید همی گفت و از هول جان میدوید  
که . . . . . )

نیزد عمل جان من زخم نش قناعت نکوتر بدوشاب خویش . سعدی .

## اگر جفت گردد زبان بادروغ نگیرد ز بخت سپهری فروغ . ( . . . سخن گفتن

گر زیچارگیست به بیچارگان بر بیاید کریست ) فردوسی .

گر راست سخن گوئی و در بند بیایی به زانکه دروغ دهد از بند رهائی سعدی  
چراغ دروغ فروغ ندارد چراغ کذب را نبود فروغی دروغ آتشی بد بود بی فروغ فردوسی .  
دروغگو دشمن خداست دروغ از گناه است با سرکشان فردوسی دروغ است سرمایه مرگافریا .  
ناصر خسرو بذات فمه یقضاح الکذوب .

دروغ آزمائی نباشد ز رای که از رای بشد بزرگی بجای فردوسی .  
دروغ آزمودن ز بیچارگیست نکوید کرا در هنر بارگیست اسدی .  
نیست در دین شرع و مذهب عقل خصلتی ناستوده تر ز دروغ  
نشود جمع با تفاق و فاق ندهد چهره دروغ فروغ .  
الهاک فی الکذب راستی رستگاریست .

زان بود کار شاعران بی نور که ندارد چراغ کذب فروغ .  
دروغ از بنه آبرو بسترده نکوید دروغ آنکه دارد خرد اسدی .  
دروغ ایچ مسکال ازیرا دروغ سوی عاقلان مرزبان را زناست ناصر خسرو .  
دروغگو خانه اش سوخت کسی باور نکرد من عرف بالکذب کم یسمع صدقه دروغگو تادر  
خانه اش .

دروغ و گرافه مران در سخن بهر تندئی آنچه خواهی مکن اسدی  
بگرد دروغ ایچ کونه مکرد چو کردی بود بخت را روی زرد فردوسی .  
سخن گفتن گر ز بیچارگیست بیچارگان بر بیاید کریست فردوسی .  
بگرد دروغ آنکه گردد بسی از او راست باور ندارد کسی اسدی .  
بگیتی به از راستی پیشه نیست ز کژی بتر هیچ اندیشه نیست فردوسی .  
زبانی که باشد بریده ز جای از آن به که باشد دروغ آزمای اسدی .  
هر آهو که خیزد ز گر یک سخن بعد راست نیکو نگردد ز بن اسدی .  
ز کژی نشد راست کار کسی بناموس (۱) رستن نشاید بسی اسدی .



- هر آنکو که گردد برگردد دروغ . ستمکاره خوانمش و بی فروغ . فردوسی .  
 زبان را مگردان بگرد دروغ . چو خواهی که تاج از تو یابد فروغ . فردوسی .  
 زبان چرب گویا و دل پر دروغ . بر مرد دانا نگیرد فروغ . فردوسی .  
 سبهد بکزی نکیرد فروغ . روان خیره پرتاب و دل پر دروغ . فردوسی .  
 ۵ رخ مرد را تیره دارد دروغ . بلندیش هرگز نکیرد فروغ . فردوسی .  
 همه نیکنامی به و راستی . که کرد ای پسر سود در کاستی . فردوسی .  
 بهر کار در پیشه کن راستی . چو خواهی که نگزایدت کاستی . فردوسی .  
 هر آنجا که روشن شود راستی . فروغ دروغ آورد کاستی . فردوسی .  
 ز کزی گریزان شود راستی . پدید آرد ازهر سوئی کاستی . فردوسی .  
 ۱۰ کسی کو بتابد سر از راستی . کزی گیردش کار در کاستی . فردوسی .  
 همه راستی کن که از راستی . نیاید بکار اندرون کاستی . فردوسی .  
 همه مردمی باید و راستی . نباید بداد اندرون کاستی . فردوسی .  
 ز نیرو بود مرد را راستی . ز سُستی دروغ آید و کاستی . فردوسی .  
 مگوئید يك سر جز از راستی . نیاید ز داندگان کاستی . فردوسی .  
 ۱۵ گشاده است بر ما در راستی . چه کویم خیره در کاستی . فردوسی .  
 چو با دل زبان را بود راستی . به بندد ز هر سو در کاستی . فردوسی .  
 که (دل را ز مهر کسی بر گسل . کجا نیستش با زبان راست دل .) فردوسی .  
 هر آنکس که با تو نگوید درست . چنان دان که او دشمن جان تست . فردوسی .  
 مکن دوستی با دروغ آزمای . همان نیز با مرد ناپاک رای . فردوسی .  
 ۲۰ میامیز با مردم کز کوی . که او را نباشد سخن جز بروی . فردوسی .  
 بکزی تو را راه تاریک تر . سوی راستی راه باریکتر . فردوسی .  
 و رجوع به اگر خواهی از هر دو سر آب روی ، شود .

**اگر جوش مگس خواهی بصحرا آر حلوارا ۰ ( تو حلوا کرده پنهان مگسها**

جله سر گردان... ) مغربی . نظیر : مگس جائی نخواهد رفت جز دکان حلوائی . سعدی .

**۲۰ اگر چراغ بمیرد صبا چه غم دارد و گریه بسوزد کتان چه غم خورده تاب . سعدی .**

رجوع به اگر بسوزد کتان... شود .

**اگر چرخ گردون کشد زین تو سرانجام خشت است بالین تو . فردوسی .**

رجوع به از مرک خود چاره نیست ، شود .

**اگر چشمان نکردی دیده بونی چه دونه دل که خوبان در کجایی .**

( بلائی دل بلائی دل بلائی کنه چشمان کِرن دل مبتلائی ... ) بابا طاهر . نظیر : دیده  
می بیند دل میخواهد . چشم می بیند دل می خواهد . خواهی که بکس دل ندهی دیده بیند . نعم  
حاجب الشهوات غش البصر .

منگر اندر بتان که آخر کار نگرستن گریستن آرد بار . سنائی .  
همه مهری ز نا دیدن بکاهد اگر دیده نبیند دل نخواهد . ویس ورامین .  
آسودگی بکنج قناعت نشستن است سیر بهشت درگرو چشم بستن است . صائب .  
رجوع به خر رفت و رسن برد ، شود .

**اگر چند از آهو بود پشک و مشک ولی پشک چون مشک دارد بها .**  
( خسیسی اگر لاف آن میزند که باشد یکی در نسب اصل ما نیم منکر این ولی در حسب  
میان من و او بود فرقها ... ) ابن یمن . رجوع بآنجا که بزرگ بایدت بود ... ، شود .

**اگر چند از عنصر پاک‌زاد بود چغز تن پیسه ناپاک‌زاد .** حضرت ادیب .  
**اگر چند از مار گیرند زهر هم از وی توان یافت تریاک‌بهر .** اسدی .  
رجوع به ابلهی دید اشتیری بچرا ... ، شود .

**اگر چند باشد سرافراز شاه بدستور گردد دلارای گاه .** فردوسی .  
**اگر چند باشد شب دیرباز بر او تیرگی هم نماند دراز ( ... )** شود  
روز چون چشمه رخشان شود جهان چون نکین بدخشان شود . ( فردوسی . رجوع به از  
بی هر گریه آخر خنده ایست ، شود .

**اگر چند بد خواه کشتن نکوست**  
**از آن کشتن آن به که گرددت دوست .** اسدی .  
رجوع به آخر الحبل السیف ، شود .

**اگر چند بر گوه‌ها فسون کنی بکوشی کش از رنگ بیرون کنی**  
**چو پرودگارش چنان آفرید نیایی تو بر بندیز دان کلید .** فردوسی .  
رجوع به از مار نژاید جز مار بچه ، شود .

**اگر چند بسیار مانی بجای هم آخر سر آید سپنجی سرای .** اسدی .  
رجوع به از مرگ خود چاره نیست ، شود .

**اگر چند بغزاید از رنج گنج همه گنج گیتی نیرزد بر رنج .** فردوسی .  
**اگر چند پنهان کند مرد دراز پدید آردش روز کار دراز .** اسدی .  
نظیر : آستنی نهان بود و زادن آشکار . هیچ چیز پنهان نمی ماند . حرف (۱) پنهان نمی ماند .  
**اگر چند پوئی و جوئی بسی ز گیتی بی انده نیایی کسی .** اسدی .

نظیر: یکتن آسوده در جهان دیدیم آنهم آسوده اش تخلص بود .  
اگر غم را چو آتش دود بودی جهان تاریک بودی جاودانه . شهید بلخی .  
**اگر چند خواری کند روزگار** **شهان و بزرگان نباشند خوار** . اسدی .

رجوع به از اسب افتاده ایم . . . . . شود

**اگر چند در کین مدارا بهست** **که گفتت باژدر محابا بهست** ( . . . کدیور  
بدانسان که بادستره ببرد همی اسپناغ و تره سربد کنش باید ایدون برید که دیگر  
نیارد بکیتی چرید . ) حضرت ادیب . رجوع به از مرده حدیث نباید ، شود .

**اگر چند فرزند چون دیوزشت** **بود نزد مادر چو حور بهشت** . اسدی .  
نظیر: بودمه بچه در چشم خیزدو . همه کس را عقل بکمال نماید و فرزند بجمال . سعدی . المرء  
مفتون بعقله و شعره و ابنه . القرنابی فی عین امها حسنه . خاله سوسکه به بچه اش می گوید  
فربان دست و پای بلوریت . کل شیئی یحب ولده حتی الحباری . گدل فتاة بأبها ممجیه .  
و رجوع به از محبت نار نوری می شود ، شود .

**اگر چند . . . . . ل است** **چو مادر ندارد شکسته دل است** . فردوسی .  
**اگر چند مانی بیاید شدن** **پس آن شدن نیست باز آمدن** . فردوسی .  
رجوع به از مرک خود چاره نیست ، شود .

**اگر چوب حاکم نباشد زی** **کند زنگی مست در کعبه قی** .  
رجوع به از بند کیرد بند اندیش بند ، شود .

### اگر چه آب زلال است زندگانی خلق

**بسی چو ماند چون زهر گردد آب زلال** . قطران .  
نظیر: اگر خود بمانی بکیتی دراز ز رنج تن آید برفتن نیاز  
بدانکه که خم کیردت یال و پشت بجز باد چیزی ننداری بهشت  
گرانی در آید تو را درد و گوش نه تن ماندت بر یکی سان نه هوش  
نینی بچشم و نیوئی بیای بکوئی بیانک بلند ای خدای  
مرا پیش خود بر بزودی نه دیر که گشتم من از خاک تاریک سیر . فردوسی .

### اگر چه آب گل پاک است و خوشبوی

**نباشد تشنه را چون آب در جوی** . ویس و رامین .  
**اگر چه آفت عمر انتظار است** **چو سربا وصل دارد سهل کار است** . رجوع به  
اگر چه تلخ باشد . . . . . شود

**اگر چه برادر بود دوست به** ( . . . چو دشمن شود بی رگ و پوست به ) . فردوسی .  
رجوع به آنکه مرد دما و تلیس است ، شود .

**اگر چه پادشاه و کامرانیم** **زدشمن دوست کردن کی توانیم** . ویس و رامین .

## اگر چه پیش خردمند خامشی ادب است

### بوقت مصلحت آن به که در سخن کوشی

(...) دو چیز طیّره عقل است دم فرو بستن بوقت گفتن و گفتن بوقت خاموشی. سعدی، نظیر:

زبان در دهان ای خردمند چیست  
کلید در کنج صاحب هنر  
چو در بسته باشد چه داند کسی  
که گوهر فروش است یا پیده ور. سعدی.  
فضل و هنر ضایع است تا ننمایند  
عود بر آتش نهند و مشک بسایند. سعدی.  
مکوی و منه تا توانی قدمه  
زاندازه بیرون زاندازه کم. سعدی.

اگر چه تلخ باشد فرقت یار در او شیرین بود امید دیدار. ویس و رامین.

نظیر: اگر چه آفت عمر انتظار است چو سر با وصل دارد سهل کار است.

اگر چه جای خوش کابل آب باران است بهشت روی زمین خواجه سه یاران است.

اگر چه حسودی زهر در بود برادر هم آخر برادر بود. فردوسی ی.

اگر چه خاص بوی خویش تن ز بهر صلاح

میان عام چو ایشان عام باید کرد. ناصر خسرو.

رجوع به چونکه با کودک سروکارت فتاد... شود.

اگر چه راه ناپدرام باشد به پدرا مد چو خوش فرجام باشد. ویس و رامین.

رجوع به اگر چه تلخ بود... شود.

اگر چه ساعد شاهان بود دشمن باز وی بکام دل باز آشیان باشد. (غریب

اگر چه وزیر شه جهان باشد همیشه میل دلش سوی خاتمان باشد...) ابن یبین.

اگر چه مار خوار و ناستوده است عزیز است و ستوده مهره مار... (نشد یقین

قیمت سوی مرده ز بقدری صدف لؤلؤی شهوار گل خوشبوی پاکیزه است اگر چند نروید

جز که در سرکین و شد یار. ناصر خسرو. خلاف: ایّاکم و خضراء الدمن.

اگر چه نداری گنه نزد شاه چنان باش پیشش که مرد گناه. اسدی.

رجوع به بدان کز همه چیزها آشکار... شود.

اگر چه گوشوارت نغزو زیباست از آن زیبا تر است و نغز تر گوش. ظهیر.

اگر چه هر بو (۱) چون ضیمران بود در شکل

کجا توان شبه ضیمران به هر بو کرد. اخسیکتی.

۲۵ رجوع به هر کردی کردو نیست... شود.

اگر چه گرد گرد هوا بر خرد خردمند از مردمان نشمرد. فردوسی. رجوع به

اگر بر خرد چیره گردد هوا... شود.

اگر حاتم سخی بوده چه سودت دارد ای خواجه

تو حاتم گرد یکچندی بنه حاتم ستائی را. سنائی.

## اگر حسود نباشد جهان گلستان است . نظیر :

خالق ما که فرد و قهار است      از حقود و حسود بیزار است . سنائی .  
 و گر ز درد بترسی حسد مکن که حکیم      مثل زند که حسد هست درد بی درمان . عنصری .  
 توانم آنکه نیازم اندرون کسی      حسود را چکنم کاو ز خود برنج دراست . سعدی .  
 حسود نیاسود . الحسود لایسود . حسود از نعمت حق بخیل است و بیگناه را دشمن .  
 نبود چاره حسودان دغا راز حسد      حسد آن است که هر گر نپذیرد درمان . فرخی .  
 حسد آنجا که آتش افروزد      خرمن عقل و عافیت سوزد . نقل از تاریخ مرعشی .  
**اگر حضرت عباس بگذارد .** ( خدا خواسته است ... ) نظیر : اگر عبد اللطیف بگذارد .  
 شاه می بخشد شیخ ملیحان نمی بخشد .

**اگر حکم خدا دیگر نگردد باندۀ خوردن از ما بر نگردد .** ویس ورامین .  
**اگر حنظل خوری از دست خوشخوی به از شیرینی از دست ترش روی .** سعدی .  
 بطیور : دیو خوش روی به از حور کره پیشانی .

## اگر خاک هم بسر می کنی پای تل بلند . تمثیل :

گر بسر بر خاک خواهی کرد ناچار ای پسر      آن به آید کان زخاکی هر چه نیکوتر کنی . ناصر خسرو .  
 ۱۰      همت از مردمان نیک طلب      خاک از توده کلان بردار . ابن یمن .  
 نظیر : اگر کسی بار کشد بار نکاری باری . ضربک بالفطیس خیر من مطرقه . ان گنت العالیه  
 فاستغزری . عیسات دوست به که حواریت آشنا . خاقانی . ان شرق فاسرق الدرّه وان ترین فازین  
 بالحرّه . خذ منها ما قطع البطحاء . اگر دزدی کنی دُر دزد باری . جاور ملکاً او بحرّا .  
 چو دادی دل به دلبند نکوده      چو خواهی داد جان و دل و بدنه . یوریای ولی .  
 ۲۰      گر جور کسی بریم باری جور      و ر ناز کسی کشیم باری نازت .  
 تا می آسمان توانی دید      آسمان بین و آسمانه مبین .  
 مرا روشن روان پیر خردمند      ز روی عقل و دانش داد این پند  
 که از بیدولتان بگریز چون تیر      وطن درکوی صاحب دولتان گیر . سعدی .  
 بیشگاه فاضلتر از درگاه . از کشف المحجوب .

۲۵      گر چشم خدای بین نداری باری      خورشید پرست شو نه گوساله پرست .  
 یار غالب باش تا غالب شوی .

عالم همه جور است برو رو درکش      خورشید رخی طلب کن و ساغر کش  
 ۳۰      گر جور می بری هم از ساغر بر      و ر ناز می کشی هم از دلبر کش . رفیع لنبانی .  
 و رجوع به از بیدولتان بگریز ... شود .

**اگر خاک باید مراغه داند کرد .** مراغه کردن غلطیدن مرغ خانگی و چهارپایان در

خاك باشد و مراد آنكه اگر وسيلتی هر چند ضعیف بدست كند بمقصود تواند رسید . تمثیل : و چون خاك یافت مراغه دانست كرد . ابوالفضل بیهقی . و رجوع به اگر آب پیدا كند ... شود .

### اگر خاله‌ام ریش داشت آقا دائم بود .

- ۵ . از اگر گفتن رسول باوفاق منع كرد و گفت هست آن از نفاق . مولوی .  
 ای دریا گردی یه و ییاز به ییازی كردمی گران بُدی .  
 مطبخی را دی طلب كردم كه نرانی یزد تاشود زان آتش كارماو مهمان ساخته  
 گفت لحم و دنبه گریهم كه خواهد دادآرد گفتم آن كو آسای چرخ گردان ساخته . كاتیبی ترش‌بزی .  
 مائیم و سه چار یار معهود آزرده ز جور چرخ و انجم  
 داریم هـوای كالجوشي از بی برگی نه از تنعم  
 اسبابش جمله هست حاصل جز روغن و ك شك و نان و هیزم . قمری اصفهانی .  
 اگر را با مگر تزویج كردند از ایشان بچه شد كاشکی نام .  
 يك غریبی خانه می جُست ازشتاب دوستی بردش سوی خانه خراب  
 گفت او این را اگر سقفی بُدی پهلوی من مرا ترا مسكن شدی  
 ۱۵ هم عیال تو بیاسودی اگر در میانه داشتی حجره دگر  
 و رسیدی میهای روزی ترا هم بیاسودی اگر بودیت جا  
 . . . . .  
 گفت آری پهلوی یاران خوش است لیک ای جان در اگر نتوان نشست . مولوی .  
 من كان مرعی عزمه و هدمه روض الامانی لم یزل مهزولا . رجوع به آدم  
 ۲۰ كرسنه نان ... شود .

### اگر خدا بخواهد از هر هم میدهد .

نگاه نداری تا از نتایج آن فایدتی حاصل کنی گفت اگر خدای خواهد از هر نیز دهد .

### اگر خدای نباشد زبنده خشنود

شفاعت همه پیغمبران فدا دارد سود . سعدی .  
 نظیر : کریم‌شیر خطاب قهر گفت انبیا را چه جای معذرت است . سعدی .

۲۵ هر دو بیت اقتباس از آیات قرآنی ذیل است :

من ذا الذي يشفعُ عندَ الاباذنه سورة ۲۴ آیه ۲۰۶ . وَلَا يَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَن ارْتَضَى . سورة ۲۱ آیه ۲۸ . فَمَا تَنْفَعُهُمْ  
 شَفَاعَةُ الشَّافِعِينَ . سورة ۷۴ آیه ۴۹ . لَبَسَ لَهُم مِّن دُونِهِ وَلِيٌّ وَلَا شَفِيعٌ . سورة ۶ آیه ۵۱ .  
 وَذَكَرَ لَهُ أَن يَسْأَلَ نَفْسًا بِمَا كَسَبَتْ لَيْسَ لَهَا مِن دُونِ اللَّهِ وَلِيٌّ وَلَا شَفِيعٌ . سورة ۶ آیه ۶۹ . مَا مِنْ شَفِيعٍ إِلَّا مَن  
 بَعَدَ إِذْنِهِ ذَلِكُمُ اللَّهُ رَبُّكُمْ فَاعْبُدُوهُ . سورة ۱۰ آیه ۳ . مَا لَكُمْ مِّن دُونِهِ مَن وَلِيٌّ وَلَا شَفِيعٌ . سورة ۳۲ آیه ۴ .  
 ۲۰ مَا لِلظَّالِمِينَ مِنْ حَظٍّ وَلَا شَفِيعٍ يُطَاعُ . سورة ۴۰ آیه ۱۹ . قُلِ لِلَّهِ الشَّفَاعَةُ جَمِيعًا لَهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ

والارض ثم اليه ترجعون . سورة ۳۹ . آیه ۴۵ . واتقوا يوماً لا تجزي نفس عن نفس شيئاً ولا يقبل منها شفاعة ولا يؤخذ منها عدل ولا هم ينصرون . سورة ۲ . آیه ۴۵ . يا ايها الذين آمنوا آمنوا آتفقوا مِمَّا رَزَقْنَاكُمْ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَ يَوْمٌ لَا نَبْعُ فِيهِ وَلَا خَلَّةٌ وَلَا شَفَاعَةٌ وَالْكَافِرُونَ هُمُ الظَّالِمُونَ . سورة ۲ . آیه ۲۵۵ . وَيَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَنْصُرُهُمْ وَلَا يَنْفَعُهُمْ وَيَقُولُونَ هَؤُلَاءِ شُفَعَاؤُنَا عِنْدَ اللَّهِ قُلْ أَنْتَبِئْتُمْ إِنَّ اللَّهَ بِمَا لَا يَعْلَمُ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى عَمَّا يُشْرِكُونَ سورة ۱۰ . آیه ۱۹ . وَلَمْ يَكُنْ لَهُمْ مِنْ شُرَكَائِهِمْ شُفَعَاءُ وَكَانُوا بِشُرْكَائِهِمْ كَافِرِينَ . سورة ۳۰ . آیه ۱۲ . آمَنَّا بِمَا آتَانَا مِنْ دُونِ اللَّهِ شُفَعَاءُ قُلْ أَوَلَوْ كَانُوا لَا يَمْلِكُونَ وَلَا يَعْقِلُونَ . سورة ۳۹ . آیه ۴۴ . و استقصای در قرآن مدلل میکند که از تمام اسباب شفاعت در اسلام فقط توبه است ، آنهم در صورت اصلاح و عمل بمقتضیات توبه ، **الَّذِينَ تَابُوا وَاصْلَحُوا يَتَنَوَّأ . (۱) . إِلَّا الَّذِينَ تَابُوا مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ وَاصْلَحُوا . (۲)** راه همین توبه را هم در صورت یقین بپوشش مسدود میفرماید . دهخدا . نقل از شماره ۱۶ صور اسرافیل .

**اگر خر نمی بود قاضی نمیشد .** ( ز کلیایکان رفت شخصی بار دو که قاضی شود صدر راضی نمی شد بر شوت خری داد و بستد قضا را اگر ... ) میر عبدالحق . رجوع به قوادی به از قاضیکری است . شود .

**اگر خرنیاید بنزدیک بار** **توبار گرانرا بنزد خر آر .** ( که کر ... ) فردوسی . رجوع به بیغمبران را تکبری نیست ، شود .

**اگر خروس بداند شب تاسحر میخواند .** نظیر : **تَكَلَّتِ الْأُعْسِرُ أُمُّهُ لَوْ يَعْلَمُ الْعِلْمُ لَطَالَ غَتُّهُ .** آهسته بیا آهسته برو که کر به شاخت نرند .

**اگر خرسی بهوا رفت از کشا کشی باد** **بیک دهی دوسه ناچار بر زمین افتد .**  
**اگر خصم جان تو عاقل بود** **به از دوستداری که جاهل بود .** کج . رجوع به آلو جو بآلو ... ، شود .

**اگر خفته زود برجه پیاپی** **و کر خود پیاپی زمانی مپای .** دقیقی . رجوع بآب در دست داری غور ، شود .

**اگر خلق را بفریبی خالق را نتوانی فریفت .** نظیر :  
 در بسته بروی خود ز مرده تا عیب نگسترند ما را  
 در بسته چه سود عالم الغیب دانای نهان و آشکارا . سعدی .

**اگر خواهی از پشیمانی دراز ایمن گردی بهوای دل کار مکن .** منسوب بنوشیروان . نقل از قابوسنامه .

**اگر خواهی از رنجیدگی دور باشی آنچه نروود مران .** منسوب بنوشیروان . نقل از قابوسنامه .

• اگر خواهی از زیرکان باشی در آئینه کسان مین . منسوب بنوشیروان .  
نقل از قابوسنامه .

• اگر خواهی از شمار آزاد مردان باشی طمع را در دل خویش جای مده .  
منسوب بنوشیروان . نقل از قابوسنامه .

• اگر خواهی از شمار دادگران باشی زیردستان را بطاقت خویش نیکو دار .  
منسوب بنوشیروان . نقل از قابوسنامه .

• اگر خواهی از نکوهش عامه دور باشی اثرهای ایشان را ستانده باش .  
منسوب بنوشیروان . نقل از قابوسنامه .

• اگر خواهی از هر دو سر آبروی همه راستی کن همه راست گوی .  
(... به از راستی کس ندارد درخت که بارش بهشت است و تاج است و تخت ) فردوسی . ی .  
نظیر : راستی رستگاری . اگر راستی کارت آراستی . راست باش و مدار از کس بیم . سنائی .  
راستگو را همیشه راحت پیش . راستی و عدل دولتی است خدا داد . ملک الشعراء بهار .  
راستی آور که شوی رستگار راستی از تو ظفر از کردکار . نظامی .  
راستی موجب رضای خداست کس ندیدم که کم شده از ره راست .  
النجاه فی الصدق . الصدق عزّ والکذب خضوع . الکذب داء والصدق دواء . راستی زوال ندارد .  
راستی را زوال کی باشد . تا مار راست نشود بسورخ نرود . راستی رستی .

راستی عقل عاقبت بین راست کز کثری نفس عثرت آکین راست . سنائی .  
راستی شغل نیک بختان است هر کرا هست نیک بخت آنست  
دل ز بهر چه در کثی بستی راستی بیشه کن ز غم رستی  
گر کجی را شقاوت است اثر راستی را سعادت است ثمر  
هر که او بیشه راستی دارد نقد معنی در آستی دارد  
تا در این رشته که مسکن توست نفست از کج رواست دشمن توست  
راستی کن که اندرین رشته نشوی جز بر راستی رسته  
نقش کمر محو کن ز تخته دل تا شود کشف بر تو هر مشکل . سنائی .  
الکذب داء والصدق شفاء .

بفرزند پاسخ چنین داد شاه که از راستی بگذری نیست راه . فردوسی .  
بگویم یکی پیش تو داستان کنون بشنو از گفته باستان  
که از راستی جان بد گوهراں کز یزد چو کردن ز بار گراں . فردوسی .  
چو از راستی بگذری خم بود . عنصری . از راست نرنجد . قولوا الحق ولو علی انفسکم .  
الصدق سيف الله فی ارضه ما وضع علی شیئ الاقطعه . منسوب بنو النون . نقل از کشف المحجوب .



راست باز و پاک باز . شیخ ابوسعید ابوالخیر . نقل از اسرارالتوحید . راست باش و مدار  
از کس بیم . سنائی .

- ۵  
کَر و کور آرنه ز چاه منرس  
راست زهریست شکرین انجام  
راست شو تا بر آستان برسی  
از کجی افتی بکم و کاستی  
گل ز کجی خار در آغوش یافت  
راستی در کار بر تر حیلست  
چون فرود آمد بجائی راستی  
از کجی به که روی بر تابد  
راستی کن که راستان رستند  
راست کاران بلند نام شوند  
یوسف از راستی رسید به تخت  
راست گوینده راست بیند، خواب  
چون ورا بود راست کرداری  
چون به نیکی درید پیرهنی  
تا تو باشی ز راستی مگذر  
راستی ورزو رستگاری بین  
ترس کاری بر است گفتن کوش  
گر حکمی دروغ سار مباح  
بزرگ آنکسی کو بگفتار راست  
همه راستی جوی و فرزاندگی  
چو با راستی باشی و مردمی  
همه روشنی در تن از راستی است  
چنین گفت کآنکو بود راست گوی  
اگر یشه دارد دلت راستی  
نشین راست با هر کس و راست خیز  
اندین رسته راستکاری کن
- ۱۰  
۱۵  
۲۰  
۲۵
- راست باش و ز میرو شاه مترس . اوحدی .  
کج نباتی که تلخ دارد کام . اوحدی .  
خاک شو تا بر آستان برسی . اوحدی .  
از غم رستی تو اگر راستی  
نی شکر از راستی آن نوش یافت . نظامی .  
راستی کن تا نبایدت احتیال  
رخت بر بندد از آنجا افتعال . ناصر خسرو .  
رستگاری ز راستی یابید . نظامی .  
در جهان راستان قوی دستند  
کَر روان نیم یخت و خام شوند  
راستی کن که راست گردد بخت  
خواب یوسف که کج نشد در یاب  
خواب اوگشت قفل ( کذا ) بیداری  
شد مُسخر چو مصرش انجمنی . اوحدی .  
مکش از خط راستکاران سر  
یار شو خلق را و یاری بین  
و نه باری تو خود نداری هوش  
با کَر و با دروغ یار مباح . اوحدی .  
زبانرا یار است و کَرّی نخواست . فردوسی .  
ز تو دور باد آرز و دیوانگی . فردوسی .  
نه بینی جز از خوبی و خرمی . فردوسی .  
ز تازی و کَرّی بیاید گریست . فردوسی .  
بر او راست باشد همه کاراوی . فردوسی .  
چنان دان که گیتی تو آراستی . فردوسی .  
مگر رسته گردی تو در رستخیز . اسدی .  
تا در آن رسته رستگار شوی

صدق تو رهبر تو . و رجوع به اگر جفت گردد زبان با دروغ، شود .

اگر خواهی اندوهگین باشی حسود مباح . منسوب بنوشیروان . نقل از قابوسنامه

اگر خواهی با آبروی باشی آزرم را پیشه کن . منسوب بنوشیروان .  
نقل از قابوسنامه .

اگر خواهی بر تر از مردمان باشی فراخ نان و نمک باش . منسوب  
بنوشیروان . نقل از قابوسنامه .

اگر خواهی بردلت جراحی نرسد که بمرهم به نشود با هیچ نادان  
مناظره مکن . منسوب بنوشیروان . نقل از قابوسنامه .

اگر خواهی بر قول تو کار کنند بر قول خویش کار کن . منسوب  
بنوشیروان . نقل از قابوسنامه .

اگر خواهی بهترین خلق باشی چیزی از خلق دریغ مدار . منسوب  
بنوشیروان . نقل از قابوسنامه .

اگر خواهی بی رنج توانگر باشی بسنده کار باش . منسوب بنوشیروان .  
نقل از قابوسنامه . بسنده کاری قناعت است .

اگر خواهی بی هم باشی بی آزار باش . منسوب بنوشیروان . نقل از قابوسنامه .  
اگر خواهی پرده تو دریده نشود پرده کس مدر . منسوب بنوشیروان .  
نقل از قابوسنامه .

اگر خواهی تمام مرد باشی آنچه بخود نپسندی بلیگران میسند .  
منسوب بنوشیروان . نقل از قابوسنامه .

اگر خواهی تو را دیوانه سار نشمرند آنچه نا یافتنی است مجوی .  
منسوب بنوشیروان . نقل از قابوسنامه .

اگر خواهی دراز زبان باشی کوتاه دست باش . منسوب بنوشیروان .  
نقل از قابوسنامه .

اگر خواهی در قفای تو نخندند زیر دستانرا گرامی دار . منسوب  
بنوشیروان . نقل از قابوسنامه .

اگر خواهی در هر دلی محبوب باشی و مردمان از تو نفور نباشند  
بر مراد مردمان گوی . منسوب بنوشیروان . نقل از قابوسنامه .

اگر خواهی راز تو دشمن نداند با دوست مگوی . منسوب بنوشیروان .  
نقل از قابوسنامه .

اگر خواهی رنج تو بجای مردمان ضایع نشود بجای خویش ضایع مکن .  
منسوب بنوشیروان . نقل از قابوسنامه .

اگر خواهی ستوده تر مردمان باشی با آنکه خرد از او نهان باشد نهان

خویش آشکار مکن . منسوب بانوشیروان . نقل از قابوسنامه .

اگر خواهی شوی تغل انداز (۱) هی پرکن و هی بینداز . رجوع بمثل بعد شود .

اگر خواهی شوی خوش نویس و بنویس و بنویس . نظیر : کارنیکو  
کردن از پر کردن است . کار پر کرده کی بود دشوار . نظامی . اگر خواهی شوی تغل انداز هی  
پرکن و می بینداز .

اگر خواهی فریخته نباشی آنچه نهاده بر مدار . منسوب به نوشیروان . نقل از قابوسنامه .

اگر خواهی که کم دوست و کم یار نباشی کینه دار مباش . منسوب به  
نوشیروان . نقل از قابوسنامه .

اگر خواهی که به قدر باشی مکن با کودک و باینده بازی . نظیر :

خواجه با بنده یری رخسار چون درآید به بازی و خنده

چه عجب گر چو خواجه ناز کند وین کشد بار ناز چون بنده . سعدی .

غلام آبکش باید و خشت زن بود بنده نازنین مشن زن . سعدی .

اذا كان ربّ اليت بالذی مولماً فمادة اهل اليت كلهم رقص .

لاتری الصبی بیاض سیک فتریک سواد استه .

اگر خواهی که قدر تو بجای باشد قدر مردمان نیکو بشناس . منسوب بانوشیروان .

نقل از قابوسنامه .

اگر خواهی که مردمان ترا نیکوگوی باشند نیکوگوی مردمان باش .

منسوب بانوشیروان . نقل از قابوسنامه .

اگر خواهی هنر را ساخت بازو زربی سنک باید در ترازو . وحشی .

بیشرفت و ترقی صنعت را تشویق ارباب صنعت ضرور است .

اگر خود هفت سبع از بر بخوانی چو آشتی الف با تا فدانی . سعدی .

اگر خون ناحق بخوابد فلان نمی خوابد . بشکایت از کودکانیکه تا اهل خانه نخفته اند

بخواب نروند کویند .

اگر خویشان را ملامت کنی ملامت نباید شنیدن ز کسی . سعدی .

نظیر : حاسب نفسک قبل آن تحاسب .

اگر خیر داشت نامش را می گذاشتند خیر الله . بزاح بکسی که ازیاری و مقدکاری

امتناع کرده کویند .

(۱) این مثل را شنیده ام لیکن معنی تغل را نمیدانم . شاید بقرینه جمله پرکن نوعی از سلاح افکندنی

بوده است .

**اگر دادگر باشی ای شهریار نمائی و نامت بود یادگار . فردوسی .**

رجوع به اسکندر رومی را گفتند .... شود .

**اگر دادگر چندی کسی بود ورا راستی پاسبان بس بود . فردوسی .**

رجوع به اسکندر رومی را گفتند .... شود .

**اگر داری از سنگ و آهن روان بفرسائی از گردش آسمان . ( ... ) اگر**

سنگی آن آهن سنگ خاست و گر آهن آن سنگ آهن رباست . ( فتحعلیخان ملك الشعراء . رجوع به از مرگ خود چاره نیست . شود .

**اگر داری طرب کن و اگر نداری طلب کن . خواجه عبدالله انصاری . رجوع**

به از تو حرکت .... شود .

**اگر دانا بود خصم تو بهتر که با نادان شوی یار و برادر . ناصر خسرو .**

رجوع به آلو چو بآلو .... شود .

**اگر دانش بروزی بر فرزودی ز نادان تنگ روزی تر نبودی . سعدی . نظیر :**

بنادانان چنان روزی رساند که صد دانا در آن حیران بماند . سعدی .

کیمیا کر ز غصه مرده و رنج ابله اندر خرابه یافته گنج . سعدی .

فلک بمردم نادان دهد زمام مراد تو اهل دانش و فضلی همین گناهت بس . حافظ .

ای چرخ ز گردش تو خرسند نیم آزادم کن که در خور بند نیم

گر مهر تو با بی خرد و نا اهل است من نیز چنان اهل و خردمند نیم .

دنیا که در او زنده دلیرا مرگست (۱) نشو گل عیش من زانک برگست

اصلیست خرد که فرع او رنج دلست شاخست هنر که برگ او بی برگست

دانش و خواسته است نرگس و گل که یک جای نشکند بهم بدیع ترکو .

هر که را دانش است خواسته نیست هر که را خواسته است دانش کم . ابوالحسن شهید .

آخر ملائی اول گدائست . و رجوع به اسب تازی شده مجروح .... شود .

**اگر دانی که نان دادن ثوابست تو خود میخور که بغدادت خرابست .**

بغداد خراب بودن کنایه از کسنگی است . رجوع به اگر بایا بیل زنی ... و رجوع به اول خویش .... شود .

**اگر در خواب بینی مرغ و ماهی بدولت میرسی یا پادشاهی .**

**اگر در ده یکی بودی چه بودی . ( ... ) و کر غم اندکی بودی چه بودی بیالینم حبیبی**

یا طیبی از این دو کر یکی بودی چه بودی . بابا طاهر .

(۱) مرکی و با و مرکا مرکی باشد .

اگر درمان بیمار از طیب است مرا خود رنج و تیمار از طیب است . ویس و رامین  
رجوع به آزماست که برماست ، شود .

اگر دستم رسد بر چرخ گردون از او پرسم که آن چون است و این چون  
یکی را میدهی صدگونه نعمت یکی را نان جو آلوده در خون . باباطاهر  
رجوع به بالذراهم . . . . . شود .

اگر دشمن بکامت باشد امروز بکام دشمنان باشی یکی روز . ویس و رامین  
رجوع به ای دوست بر جنازه دشمن . . . . . و رجوع به اندر پس هر خنده دو صد گریه  
مهیاست ، شود .

اگر دشمن نسازد با تو ایدوست تو می باید که با دشمن بسازی  
و گر نه چند روزی صبر میکنی نه او ماندنه تو نه فخر رازی . امام فخر رازی  
اگر دعای طفلان را اثر بیدی يك معلم زنده نمایی . رجوع بدعا  
کن پدرت بمیرد ، و رجوع به بدعای گریه کور . . . . . شود .

اگر دل توان داشتن شادمان جز از شادمانی مکن یکزمان . فردوسی .  
رجوع به از غم شود . . . . . شود .

اگر دنیا را آب برد او را خواب برده است . کنجکاو و متجسس نیست .  
نظیر ، خاله خواب رفته .

اگر دنیا نباشد دردمندیم و گر باشد بمرش پای بندیم ( . . . . . بلائی  
زین جهان آشوب تر نیست که بار خاطر است اهرست وور نیست . ) سعدی .  
اگر دو برادر دهد پشت پشت تن کوه را بادماند بمشت . ( زدان تو نشیندی  
این داستان که برگوید از گفته باستان که کر . . . ) فردوسی . رجوع به آری باتفاق جهان میتوان  
گرفت ، شود .

اگر دو بر داشته باشد یکیش را یدك می کشد . بسیار خود فروش و خود نماست .  
اگر دو بر داشته باشم جلوش نمی اندازم . نهایت بی کفایت و بی لیاقت است .  
اگر دوست بادوست گیرد شمار نباید که باشد میانجی بکار . فردوسی .  
نظیر : سر بشکنند در کلاه دست بشکنند در آستین .

اگر دوست داریم نام نکو چرا پس نه نام نکو گستریم . ناصر خسرو .  
اگر دوش از تو بغفلت بهجست بکوش و ازاهش یکی دوش کن . ناصر خسرو  
اگر دو یار موافق دودل یکی سازند فلک يك تن تنها چه میتواند کرد .  
رجوع به آری باتفاق جهان . . . . . شود .

اگر دیدند شوخی (۱) اگر ندیدند جدی . گاهی برای مزاح دوستان از دوستی بی بند بارو

لاابالی که مواظبت بر حفظ رخت و کالای خویش ندارد چیزی دزدند و بس از چندی باو رد کنند و قصدشان از این کار آن باشد که او در حراست اموال خویش بهوش باشد . و مردمان بداندیش نیز گاهی این عمل را با همان صورت برای مقصود سرقت کنند . مثل را برای دسته دوم گویند .

**اگر دیوه نبیند دل نخواهد .** ( همه مهری زنایدن بکاهد ... ) و بس ورامین .

رجوع به اگر چشمان نکردی دیده بانی ... شود .

۵.

**اگر دیر آدمم شیر آدمم .** هر چند دیر ماندم لیکن بانیل مرام باز گشتم . تمثیل :

گفت بدین خرده که دیر آدمم روبه داند که چو شیر آدمم . نظامی .

بعرض بندگی دیر آدمم دیر اگر دیر آمده شیر آدمم شیر . نظامی .

نظیر : دیر آیی و درست آیی . دیر بیا درست بیا . دیر بیا شیر بیا . دیر آیی و شیر آیی .

ز دیر آمدن غم ندارد درست . دیر آمد و بگاه آمد . بگاه آمد اگر چه دیر آمد . سنائی .

**اگر دیر گفتی گل گنتی .** هر چند پس از دیگران عقیدت خویش اظهار نمودید لیکن نهایت پسندیده بیان کردید . و رجوع به اندیشه کردن که چه گویم به از ششمانی خوردن که چرا گفتیم ، شود .

۱۰.

**اگر را بامگر تزویج کردند از آنان بچه شد کاشکی نام .** اشاره :

معطیانرا اگر است و مگر اندر سخنان سخنان توهمه بی اگر بی مکر است . مغزی .

پس از وفات تو از کاشکی چه خیزد مان چو در حیات تو سودی نبودمان ز مگر . مسعود سعد .

و رجوع به اگر خاله ام ریش داشت ... شود .

۱۵.

**اگر راستی کارت آراستی .** رجوع به اگر خواهی از هر دوسر آبروی ، شود .

**اگر رفیق شفیقی درست پیمان باش .** ( ... حریف حجره و گرمابه و گلستان باش ) حافظ .

**اگر رنگ دست خوب آمد پایت را نیز رنگین کن .** اگر رنگ دست

۲۰.

**خوبست دست دیگر را نیز برنگ زن .**

تمثیل : چنان نیکو نامد رنگم از دست که باید نیز پایم را در او بست . و بس ورامین .

اگر خوب آیدت آن رنگ منکر فروزن هم بدان آن دست دیگر . و بس ورامین .

**اگر روی سخن در نکته دانست زبان رمزو ایما خوش زبانست .** وحشی .

۲۵.

**اگر ریک بیابان در شود چشم گدایان پر نشود .** سعدی .

نظیر : گدا اگر همه عالم بدو دهند گداست . و رجوع به اگر بیوشی رختی ... شود .

**اگر ریگی بکفش نداری . . . .** ریک بکفش داشتن قصدی بدو نهانی داشتن باشد . تمثیل :

اگر ریگی بکفش خود نداری چرا بایست شیطان آفریدن . منسوب به ناصر خسرو .

**اگر زاقی کنی زیقی کنی میخورم .** گویند لری دوغی خرید دوغ فروش در آن

۳۰.

آبی آلوده کرده بود که چند بچه وزغ در میان داشت . چون لر به آشامیدن دوغ آغاز کرد غوک بچکان به آواز درآمدند . لر گفت : اگر زاقی کنی زیقی کنی پیل (۱) دادم میخورم . نظیر . مگو هالو خربود دوشابت مزه نداشت .

اگر زانکه باشی سروشین سرشت نشینی چو یکچند بادپوزشت  
ز بالا گرائی بناچار شیو نیاموزی از دیو جز مکر و ریو . حضرت ادیب .  
رجوع به آلو چه بآلو ... شود .

اگر زاهنی چرخ بگذازدت چو گشتی کهن باز نواز دت . فردوسی .  
رجوع به از مرگ خود چاره نیست ... شود .

اگر زباغ رعیت ملک خورد سببی بر آورند غلامان او درخت از بینخ .  
( به پنج بیضه که سلطان ستم روا دارد ز نند لشکریانش هزار مرغ بسیخ . ) سعدی .

اگر زر نابی توو عود ناب زمجرم میندیش و وز کوره تاب . حضرت ادیب .  
نظیر : زر خالص است و پاک نمیدارد از محک . و رجوع به آنرا که حساب پاکست ... شود .  
اگر زری پیوشی اگر اطلس پیوشی همان کنگر فروشی : رجوع به اگر  
پیوشی رختی ... شود .

اگر زلت نبودی که ترا عفو کردن نبودی مهتران را . ویس و رامین .  
رجوع به احسن الی من اساء . شود .

اگر زمانه بگرگی دهد ز مامش را براوز بهر سلامت سلام باید کرد . ناصر خسرو .  
اگر زمین و زمان را بهم بدوزی خداوند ندهد زیاده روزی . نظیر :

گر زمین و زمان بهم بدوزی ندهندت زیاده از روزی .  
هر چه نصیب است نه کم میدهند و ر نستانی بستم می دهند .  
علی بکوب همانست که دیدی . کله ماهی خوار کله ماهی خوار است . بکوب بکوب همانست که دیدی .  
چون قسم تو آنچه عدل قسمت فرمود یکنره نه کم شود نه خواهد افزود

آسوده زهر چه نیست میباید زیست و آزاده زهر چه هست میباید بود . سلمان ساوجی .  
قسمی که مرا نیافریدند کر سعی کنم میسرم نیست . سعدی .

دو چیز محال عقلست و خلاف نقل : خوردن بیش از رزق مقسوم و مردن بیش از وقت معلوم . سعدی .  
اگر زنده ام هم بیرزم بدان . ( زمن دوستان روی بر تافتند نه کس دستیار و  
نه کس مهربان اگر مرده ام هم بیاید کفن ... ) مسعود سعد .

اگر زیر دستی بیفتد رواست زبردست افتاده مرد خداست . رجوع به از تواضع  
بزرگوار شوی . شود .

اگر ژاله هر قطره در شدی چو خر مهره بازار از او پر شدی . سعدی .

نظیر : اگر همه شب قدر بودی شب قدر بی قدر بودی . سعدی .

گر سنگ همه لعل بدخشان بودی پس قیمت لعل و سنگ یکسان بودی . سعدی .

اگر سال گرددهزار و دو بیست بجز خاک تیره ترا جای نیست . فردوسی .

رجوع به از مرگ خود چاره نیست . شود .

اگر سپهر بگردد ز حال خود تو مگرد

و گر زمانه نسازد تو بازمانه بساز . مسعود سعد .

اگر از سرش یکمن ارزن بریز ندانده بزمن نیاید . رجوع به از سر تا پایش ... ، شود .

اگر سر بایدت سر را نگهدار ( نگهبان سرت گشته است اسرار ... ) ناصر خسرو .

رجوع به زبان سر سبز ... ، شود . و رجوع به مرد سر میدهد و سر نمیدهد ، شود .

اگر سک بمحراب اندر شود مر آن را بزرگی سک نشمریم . ناصر خسرو .

نظیر : سک که چاق شد فوراً اش نمیکند . جهود هم بسیار پول دارد . و رجوع به اگر پیوشی

رختی ... ، شود .

اگر سلطان دور است خدا نزدیک است . تمثیل : و اگر سلطان دور است خدای

عزوجل و بنده وی ملک الموت نزدیکست .

اگر سنگ از آسمان بیارد فلان کار خواهیم کرد ، یا فلان جا خواهیم رفت . مثال :

یکی سخت سوگند های دراز بخورد و بر آهیخت گرز از فراز

که امروز من جز بر این گرز جنگ نجویم و گر برد از این سنگ . فردوسی

اگر سنگی آن آهن سنگ خاست و گر آهنی سنگ آهن رباست . فتحعلیخان .

رجوع به اگر تو دلی ، و رجوع به از مرگ خود چاره نیست ، شود .

اگر سنگی ز گردون اندر آید همانا عاشقان را بر سر آید . ویس و رامین .

رجوع به رجا سنگ است ... ، شود .

اگر سوزن خیاط گم نمیشد روزی يك قبا می دوخت . کندي کار

مردمان هنر و پیشه و ران بیشتر برای کم شدن یا از نظر ناپدید شدن افزار خُرده های آنانست .

اگر سوسن همی خواهی نشاندن نخست از جای سوسن سیر بر کن .

ز فکر تفرقه باز آي تا شوی مجوع بحکم آنکه چو شد اهرمن سروش آمد . حافظ .

خلوت دل نیست جای صحبت اضداد دیو چو بیرون رود فرشته در آید . حافظ .

شسته شوی کن و آنکه بخرابات خرام تا نکرد ز تو این دیر خراب آلوده . حافظ .

اگر شاه با داد و بخشایش است جهان پر ز خوبی و آسایش است

( و گر کرخي آرد بداند اندرون کپشتش بود خوردن و آب خون . ) فردوسی . رجوع به



اسکند رومی را گفتند . . . . شود .

اگر شاه با شاه جوید نبرد چرا باید این لشکرو دارو برد . فردوسی .

اگر شاه هر هفت کشور بود چو آمیزه و شد مکرر بود (۱) . اسدی .

رجوع به از مرک خود . . . . و رجوع به نرید مرا با . . . . شود .

اگر شاهی برد هزل آبرویت و اگر ماهی کند چون خاک کویت .

( مکن فحش و دروغ و هزل بیشه من بر پای خود زنهار تیشه نخیزد دشمنی الا زهندان

تو هندان بر زبان خود مگردان . . . ) ناصر خسرو .

رجوع به اگر خواهی که بامقدار باشی . . . . شود .

اگر شب است روز را ، اگر شب است روشنی را میای . تمثیل :

اگر شب رسد روشنی را میای هم اندر زمان سوی فرمان کرای . فردوسی .

رجوع بآب در دست داری غور ، شود .

اگر شراب خوری جرعه فشان بر خاک

از آن گناه که نفعی رسد بغیر چه باک . حافظ .

نظیر : وَ لِلْأَرْضِ مِنْ كَالِی الْكَرَامِ نَصِیبٌ .

دیدم مکی نشسته بر پهلوی شیر کفتم چه کسی که سخت شوخی و دلیر

گفت ای سره خسرو ددانه چه زیان کز پهلوی او گرسنه گردد سیر .

و لِلنَّهْلِ مِنَ السُّورِ الْأَسْوَدِ نَصِیبٌ .

جرعه برخاک همی ریزم از جام شراب جرعه برخاک همی ریزند مردان ادیب

نا جوانمردی بسیار بود چون نبود خاک را از قدح مرد جوانمرد نصیب منوچهری .

جام عیشت چو شود دست آویز جرعه بر خاک تهی دستان ریز . جامی .

اگر شراب ندانی خور دزهر است و اگر بدانی خوردن پادزهر . قابوسنامه .

ساقی اراده باندازه خورد نوشش باد ورنه اندیشه این کار فراموشش باد . حافظ .

تا نخواهد طبیعت می خور چون بخواهد دگر نشاید خورد . ابن یعین .

اگر شهریاری و گر زیر دست جز از خاک تیره نیایی نشست . فردوسی .

رجوع به از مرک خود چاره نیست ، شود .

اگر صد آب حیوان خورده باشی چو عشقی در تو نبوی دم رده باشی .

اگر صد بهانی و گر بیست و پنج بیایدت رفتن ز جای سپنج . فردوسی .

رجوع به از مرک خود چاره نیست ، شود .

اگر صد تا پسر زائی یکمیش آقا رضانه میشه . نیمشه ، مخفف نمیشود است . نظیر :

۳۰ (۱) آمیزه مو شدن دو مویه شدن باشد و آن سفید شدن تار و سیاه ماندن تار است .

بلبل هفت بجه می آرد یکیش بلبل است .

### اگر صد سال باشی شاد و پیروز همیشه عمر تو باشد یکی روز

( از آن روزیکه از تو شد چه نالی وز آن روزیکه نامد چون سگالی  
چه باید رفته را اندوه خوردن همان نا بوده را تیمار بردن  
نه از اندوه تو سودی فزاید نه از تیمار تو فردا به آید

اگر سختی بری و رگامه جوئی ترا آن روز باشد کاندراوئی . ( ویس و رامین .  
رجوع به از آن روزیکه از تو ... شود .

اگر صد سال بر آتش نهی قیر نگیرد قیر هرگز گونه شیر . ( ویس و رامین .  
رجوع به از مار نژاید جز ... شود .

اگر صد سال تخم کام کاری باخر جز پشیمانی نداری . ( ویس و رامین .  
اگر صد سال در مشگی زنی دوغ همان دوغ است و آن دوغ است و آن دوغ .  
نظیر : ما بالذات لا یتغیر . و رجوع به از مار نژاید ... شود .

اگر صد سال گبر آتش فروزد سرانجامش همان آتش بسوزد . ( ویس و رامین .  
توارد : اگر صد سال گبر آتش فروزد اگر یکدم در آن افتد بسوزد . سعدی .

اگر صورت داد صورتگری کند نقش بر صفحه دفتری  
فزون باشد آن چهره در دلبری ز رخسار حورو جمال پری  
چراغی نیاورده در مجلسی بدین خوبی و روشنائی کسی . ( حضرت ادیب .  
رجوع به اسکندر رومیرا گفتند ... شود .

اگر طوطی زبان می بست در کام نه خود را در قفس میدید و نه دام  
( ... خموشی پرده پوش راز آمد نه مانند سخن غماز آمد ) وحشی .

نظیر : خاموشی دویم سلامت است . از قابوسنامه . خاموش نشین و فارغ از عالم باش .  
اگر گفتن سیم باشد خاموشی زر است .

پشیمان ز گفتار دیدم بسی پشیمان نشد از خموشی کسی .  
مَنْ صَمَتٌ نَجِي . اَلصَّمْتُ زَيْنٌ لِّلْعَالَمِ وَ السَّوْءُ لِلْجَاهِلِ . زبان سرخ سر سبز میدهد بر باد .  
سخن بسیار دانی اندکی گوی .

ای زبان تو بس زبانی مرصرا چون توئی گویا چه گویم مرترا  
ای زبان هم آتشی هم خرمی چند از این آتش در این خرمن زنی . مولوی .  
زبان بریده بکنجی نشسته صم بکم به از کسیکه نباشد زبانش اندر حکم . سعدی .  
زبان بسته بهتر که گویا بشر . سعدی . زبان کشیده نگهدار تا زبان نکلی . اندیشه کردن

که چه گویم به ازیشمانی خوردن که چرا گفتم . سعدی . حَدَّثَ مِنْ فَيْكَ كَحَدَّثَ مِنْ فَرْجِكَ .  
 اَنْ الْبَلَاءَ مُؤَكَّلٌ بِاللَّغَطِ . ماعلي الأرض شَيْءٌ أَحَقُّ بِطُولِ السَّجْنِ مِنْ لِسَانٍ .

نیست در عالم ایجاد بجز تیغ زبان بی گناهی که سزاوار بجس ابد است . صائب .  
 رُبُّ كَلِمَةٍ سَلَبَتْ نِعْمَةً . إِيَّاكَ وَآنَ يَضْرِبُ لِسَانُكَ عُقُقَكَ . رُبَّ كَلِمَةٍ يَقَالُ لِصَاحِبِهَا دَعْوِي .

در فتنه بستن دهان بستن است که گیتی بنیک و بد آستن است .  
 اگر زبان تو راز دارستی تیغ را باسرت چه کارستی .

گشاده شد آنکس که او لب به بست زبان بسته باید گشاده دو دست . فردوسی .  
 ز دانش چو جان ترا مایه نیست به از خامشی هیچ پیرایه نیست . فردوسی .

بگفتار اگر خیره شد رای مرد زبانی که اندر سرش مغز نیست .  
 نکرده کسی خیره در کار کرد . فردوسی .

زبانی که اندر سرش مغز نیست ولیکن چو گیتی دلیلش بیار .  
 نباید زبان را به زهر آژدن . فردوسی .

که برانجمن مرد بسیار گوی بکاهد بگفتار خویش آبروی . فردوسی .  
 سخن همچو مرفیست کاید زکام نشیند بهر جا چو بجهد زدام . اسدی .

بناگفته بر چون کسی غم خورد از آن به که بر گفته کفر برد . اسدی .  
 احفظ لسانك ايها الانسان لَا يَقْتُلَنَّكَ اِنَّهُ ثَعْبَانٌ

گم في المقابر من قتيل لسانه کانت تخاف لقائه الأقران .  
 بدان کز زبانست مردم برنج چو رنجش نخواهی زبانرا بسنج . فردوسی .

کسی را که مغزش بود پرشتاب فراوان سخن باشد و دیر یاب . فردوسی .  
 چه نیکو داستانی زد یکی دوست که خاموشی ز نادان سخت نیکوست . ویس و رامین .

هر آنکس که راند سخن برگراف بود برسر انجمن مرد لاف .  
 بگاهی که تنها شود در نهفت یشمان شود زان سخنها که گفت . فردوسی .

ز اندازه برمگذرانی سخن که تو نونگاری و گیتی گهن . فردوسی .  
 کسی را که آمد زمانه بر سر زمردی بگفتار جوید هنر . فردوسی .

بگفتار بی سود و دیوانگی نجوید جهانجوی مردانگی . فردوسی .  
 رَبِّ رَأْسِ حَصْبَدٍ لِسَانٍ . مَقْتُلُ الرَّجُلِ بَيْنَ فَكِهِ . عَثْرَةُ الْقَدَمِ أَسْلَمُ مِنْ عَثْرَةِ اللِّسَانِ .

چنین گفت دانا که باخشم و جوش زبانم یکی بسته شیر است زوش (۱)  
 به بند خرد برهمی پایش که بکشد ترسم چو بکشایش . اسدی .  
 چه گردد زبان بریدی کامکار چه در آستین داشتن گرز مار . اسدی .  
 فعل آمد حصه مردان مرد حصه ما گفت آمد اینت درد . سنائی .

(۱) زوش بمعنی خشمگین و نیز بمعنی نیرومند و قوی آمده است .

- احفظ لسانك لاتقول قتلتنی  
 ان البلاء مؤكل بالمنطق .  
 تو برانجن خامشی برگزین  
 چو خواهی که یکسر بود آفرین . فردوسی .
- چو در انجن مرد خامش بود  
 از آن خامشی دل برامش بود . فردوسی .
- زبان در سخن گفتن آژیر کن  
 خرد را کمان و زبان تیر کن . فردوسی .
- مگوی آن سخن کاندران سود نیست  
 کز آن آشت بهره جز دود نیست . فردوسی .
- زبان را بیای از بداندیش و دوست  
 که نزدیکتر دشمن سرت اوست . اسدی .
- سخن از سخنگوی دانا بهست  
 سخن های نادان ستوهی دهست . حضرت ادیب .
- چو گفتار بپوده بسیار گشت  
 سخنگوی در مردمی خوار گشت . فردوسی .
- سخن هر چه برگفتنش روی نیست  
 درختی بود کیش بر وبوی نیست . فردوسی .
- از آهو سخن پاک و پر دخته کوی  
 ترازو سخن ساز و بر سخته کوی . اسدی .
- سخن کان گذشت از زبان دو تن  
 پراگنده شد بر سر انجن . اسدی .
- مگوی و منه تا توانی قدم  
 ز اندازه بیرون ز اندازه کم . سعدی .
- چو مهتر سراید سخن یخته به  
 ز گفتار بد کام پر دخته به . فردوسی .
- مگوی آنچه هرگز نگفته است کس  
 بمردي مکن باد را در قفس . فردوسی .
- سخن را بسنج و باندازه گوی . فردوسی . بیچاره باشد خداوند لاف . فردوسی . اندیشه کن  
 کز اندیشه با مفر گردد سخن . فردوسی . المكثار كحاطب الليل . طول اللسان يقصر الاجل . اشأم كل  
 امرء بين فكيه . سر ك من دمك . المكثار مهذار . زبان در دهان پاسبان سر است .
- زبان بسیار سر بر باد داده است  
 زبان سر را عدوی خانه زاد است . وحشی .
- چنان دان که بی شرم بسیار گوی  
 نبیند بنزد کسی آبروی . فردوسی .
- هر کو زبان ز بد بسته دارد نرنجد روان . فردوسی . ایمن امرء و اشأمه بین لجه . حدیث .  
 آلئدم علی السكوت خیر من الندم علی القول .
- ز زخم سنان بیش زخم زبان  
 که این تن کند خسته و آن روان . اسدی .
- عی صامت خیر من عی ناطق . در قفس از چیست بلبل از زبان خویشتن . ابن یمن . طوطی  
 ز زبان خویش دربند افتاد . ببوش پش که سر در سر زبان نکنی .
- سخن هیچ مسرای با راز دار  
 که او را بود نیز همساز و یار . فردوسی .
- سخن گوی چون بر کشاید سخن  
 بمان تا بگوید تو تندي مکن . فردوسی .
- ما این ندمت علی سکوتی مرّة  
 لیکن ندمت علی الکلام مرارا .
- کم انسان اهله لسان . کم حرف آدی الی حنف .
- چو گوئی همان کو که آموختی  
 بآموختن در جگر سوختی . فردوسی .
- سخن سنج دینار و درهم مسنج  
 که برداشتی مرد خوار است گنج . فردوسی .
- بسکه بر گفته پشیمان بوده ام  
 بسکه بر ناگفته شادان بوده ام . رودکی .

- دهان تو کلید اینست هموار      زبان تو کلید آن نگهدار  
بهشت و دوزخ را يك کلید است      کلیدی این چنین هرگز که دیده است  
بگیری کر بگردانی نعیم است      بشری کر بجنانی جعیم است .  
پهلوان محمود فنائی یا قتالی خوارزمی معروف بیوریای ولی .  
سخن دان پرورده بیر کهن      بیندیشد آنکه بگوید سخن . سعدی .  
هر سخن جائی و هر نکته مکانی دارد . حافظ .
- سخن تا نکستی بود چون گهر      چو گفستی شد از خاک ره تیره تر . فردوسی . ی .  
سخن تا نیرسند لب بسته دار      گهر نشکنی تیشه آهسته دار .  
سخن تا نکوبند پنهان بود      چو گفتند هرجا فراوان بود . فردوسی . ی .  
سخن تا نکوبی بر آن دست هست      چو گفته شود باید او بر تو دست . سعدی .  
سخن تا نکوبی بود زیر پای      چو گفستی ورا بر سر تست جای . فردوسی . ی .  
سخن تا نکوبی توانیش گفت      ولی گفته را باز نتوان نهفت . سعدی . ؟  
سخن تا نکوبی توئی شاه آن      چو گفستی شود شاه تو آفرمان . فردوسی . ی .  
سخن چون حکیمان نکوگوی و کوه      که سحبان بنیکو سخن گشت سحبان  
نبینی که بدرید صدمن زره را      بدان کوتاهی یکدم سنک پیکان . ناصر خسرو .  
سخن چون زریخته بی خبالت گردد و باقی      چو او را خاطر دانا باندیشه بیالاید . ناصر خسرو .  
سخن را بیاید شنیدن نخست      چو دانا شوی پاسخ آری درست . فردوسی .  
سخن کز زبان تو آید برون      بگردد بدین کرد گیتی درون  
بکوش و سر هر کسی در شود      همه نیک و بد آن سخن بشنود . فردوسی .  
سخن کم گوی و نیکو گوی درکار      که از بسیار گفتن مرد شد خوار . ناصر خسرو .  
سخن کرچه با او زها زه بود      نکفتن هم از گفتنش به بود . نظامی .  
سخن کرچه هر لحظه دلکشر است      چو بینی خوشی از آن خوشتر است  
همه وقت کم گفتن از روی کار      گزیده است خاصه در این روزگار . امیر خسرو دهلوی .
- سخن گفته و قضای رفته و تیر انداخته باز نگردد . سخن گواه حال گوینده است . سخن هر چه  
کوته بود خوشتر است . حضرت ادیب . سخن که از دهان بیرون رفت و تیر که از قبضه  
کمان گذر یافت و مرغ که از دام پرید اعادت آن صورت نبندد . مرزبان نامه .
- القول كاللبن المحلوب ليس له ردّ و كيف يرّد الحالب اللبن .  
سخنی در نهان نباید گفت      که بهر انجنن نشاید گفت . سعدی  
سخنی که ناخوش خواهد آمد نا گفته به . ابوالفضل بیهقی .

**اگر عاشق شود شیر دژ آگاه** **بعشق اندر شود همطبع روباه**  
(... ز مهر دل شود تیزیش گندی نارد کرد با معشوق تندی) ویس و رامین.

**اگر عاقل بود خصم تو بهتر** **که با نادان شوی یارو برادر** .  
نظیر: خصم دانا که دشمن جانست بهتر از دوستی که نادانست کانه نادان کند همه  
۵ سرراست و گرش نفعیست بی اثر است . و رجوع به آنکس است اهل بشارت... شود .  
رجوع به آلو چو بالو... شود .

**اگر عاقلی يك اشارت هست** . ( از این به نصیحت نگوید کست... ) سعدی  
**اگر عبد اللطیف بگذارد** . عبد اللطیف این مثل میرزا عبد اللطیف پسر اُلغ  
یک است و از گفته مولانا علی قوشچی مشهور شده است . صاحب تاریخ نگارستان  
۱۰ می نویسد : چون مولانا [ علی قوشچی ] از زایچه طالع عبد اللطیف عقوق و عصبان  
تفرس کرده بود بعد از فوت میرزا شاهرخ که در یکشنبه بیست و پنجم ذیحجه سنه خمسین  
و ثمانمائه در فشافویه ری روی نموده بود روزی الغ یک در مجلسی بر زبان آورد که  
عنقرب ممالك موروثی بتحت تصرف ما خواهد آمد . مولانا ی مذکور بی محابا گفت اگر  
عبد اللطیف بگذارد . نظیر ، بطور مزاح : اگر حضرت عباس بگذارد .

**اگر عذر است این نیزبسی است** . رجوع به ارزن پهن کرده ام ، شود .  
**اگر علی ساربان است میدان شتر را کجا بخواباند** . در یکی از بلاد  
اهل جماعت متعصبی سنتی برای مردی شیعی متعصب تر از خویش میگفت که روز قیامت  
مولانا عمر رضی الله عنه بر شتری از نور سوار شود و علی عفی الله عنه ، چون ساربانی  
مهار شتر بدست گیرد و پس از گذشتن بر اعراف و صراط و یازدید عرصه محشر و عبور  
۲۰ بر درکات جحیم و غرفات جنان شتر را در کریاس قصری از یاقوت سبز ! یا زبرجد سرخ !  
بخواباند خلیفه از مرکب بزیر آید و بقصر بر شود ... مرد شیعی را درین جا طاقت برسد  
و با آنکه جای ترس و بیم جان بود ، گفت اگر علی ساربان است... ، و مرادش آنکه البته  
امیرالمؤمنین علی علیه السلام شتر عمر را در یکی از حُفره های دوزخ خواباند .

**اگر عمر باشد هزار و دو بیست** **بجز خاك تیره ترا جای نیست** . فردوسی .  
۲۵ رجوع به از مرک خود چاره نیست ، شود .

**اگر عمری نوازی سفلۀ را** **بکمتر چیز آید باتو در جنگ** . ( ... سکی را  
لقمه هرگز فراموش نکردد و رزنی صدنوبتش سنگ ) سعدی . رجوع بسك نمك شناس... ، شود .  
**اگر عنقا ز بی برگی بمیرد** **شکار از دست گنجشگان فگیرد** . سعدی . نظیر ،  
نغورد شیر نیم خورده سک و ر بسختی بمیرد اندر غار سعدی .  
۳۰ تن به بیچارگی و کرسنگی بنه و دست پیش سفله مدار .

گوزنی بس قوی بنیاد باید که بروی شیر سیلی آزماید  
 مکن باور که هرگز ترکند کام ز آب جو نهنگ لجه آشام  
 عقاب آنجا که در پرواز باشد کجا از صعوه صید انداز باشد . وحشی بافتی  
 نخورد دیکت گرم کرده کریم . ما الملوك و المطامع الدنیه . تجوع الحره ولا تاكل بشديها .  
 اذا احتاج الزرق الى الفلك هلك .

من آن نگیں سلیمان هیچ نستانم که گاه گاه در او دست اهرمن باشد . حافظ .  
 پس مانده گاو را به خر باید داد .

دل تشنه نخواهد آب زلال کوزه بگذشته پردرهان سکنج  
 دست سلطان دگر کجا بیند چون بسرگین دراو فتاد ترنج . سعدی .

**اگر عیب داشت می‌نگید . بزاح ، عیبی ندارد .**

**اگر غافل چری غافل خوری تیر .** (خره بازی بُدم رفتم به نخجیر سیه دستی برد  
 بربال من تیر برو غافل مچر در چشمه ساران که کر ... ) باباطاهر .

**اگر غم را چو آتش دود بودی جهان تاریک بودی جاودانه**  
**درین گیتی سراسر گر بگردی خردمندی نیابی شادمانه .** شهید بلخی .  
 رجوع به اگر روزی بدانت ... شود .

**اگر فضول نباشد جهان گلستان است .** از فضول ساعی و نام اراده کنند .  
 رجوع به مثل ذیل شود .

**اگر فضول نباشد شاه چه داند پس قلعه کجاست (یا) شاه چه داند گنج**  
**و هاردنک کجاست .** (۱) از کلمه فضول تمام و سخن چین خواهند . و مراد اینکه  
 اگر شاه براین قریه مُحَقَّر و صعب الطریق خراج نهاده از اثر سعایت تمامان است . مثل را در  
 نظایر این مورد استعمال کنند .

**اگر فلان کار واقع شد (یا) اگر فلان کار اتفاق نیفتاد من اسسم را بر میگردانم .**  
 بی شک چنانکه من میگویم خواهد شد .

**اگر کاری کنی مزدی ستانی** چو یکاری یقین بیمزد مانی . ناصر خسرو .  
 رجوع به از تو حرکت ... شود .

**اگر کاسنی تلخ است از بوستانست .** (الهی ... و اگر عبدالله مجرم است

(۱) پس قلعه قریه مُحَقَّر در کوهستان شمالی طهران است که بعلم کوچکی و دور افتادگی  
 و صعوبت طریق اطلاع بوجود آن عادتاً مشکل باشد و گنج و هاردنک نیز گویا اسم دو قریه  
 در حوالی اصفهان بهمین صفت است .

از دوستانست ( خواجه عبدالله انصاری با همه عیب و نقصی که در من است از اقارب و نزدیکان شامی . نظیر : در مسجد است نمیشود سوخت و نمیشود فروخت . دست شکسته و بال کردنت . یدک منك ولو کانت سَلَاة .

**اگر کاسه دهی کوزه خوری تو .** ( اگر چنگ آوری کبفر بری تو . . . ) ویس ورامین . رجوع به از مکافات عمل غافل مشو ، شود .

**اگر گاه از تو نیست کاهدان از تست . (یا) کاهزن از تست .** با اینکه این خوردنی برایگان بدست کرده آفتدر مخور که ضرر و زیان بصحت تو رساند .

**اگر کز اگر راست پوینده اند همه کسی ره راست جوینده اند .** اسدی . هیچ کس در اتخاذ دین و مذهبی بد و زشت عمدنکرده است بلکه ادله دسترس او ویرا بقبول آن وا داشته است . نظیر :

بر آستانه میخانه کر سری بینی      مزن پیای که معلوم نیست نیت او . حافظ .  
 همه کس طالب یارند چه هشیار و چه مست      همه جاخانه عشق است چه مسجد چه کنشت . حافظ .

**اگر کسی خود را از ظلم باز نتواند داشت چه ضرورت که دیگران را نیز باز فداارد .** نقل از اندرز نامه منسوب بخواجه نظام الملک . رجوع به اسکندر رومی را گفتند . . . . شود .

**اگر کشور آباد داری بداد بمانی تو آباد و از داد شاد .** فردوسی . رجوع به اسکندر رومی . . . . شود .

**اگر تناس نبود در ممالک همه خلق او فتند اندر مهالك .** شبستری . رجوع به ابلهی دید اشتی بچرا . . . . شود .

**اگر کنی ز برای مجوس کناسی و گر کنی ز برای جهود ملکاری .** در این دو کار گریه اینقدر کراهت نیست

**در این دو شغل خسیس این مثابه دشواری که در سلام فرومایگان صدر نشین**

**بروی سینه نهی دست و سرفروود آری .** امید رازی .

نظیر : بدست آهن تفته کردن خیر      به از دست بر سینه پیش امیر . سعدی .

ای شکم خیره بنانی بساز      تا نکنی پشت بخدمت دو تا . سعدی .

هر که نان از عمل خویش خورد      منت حاتم طائی نبرد . سعدی .

**اگر کوه بدخشان لعل گردد بدید اربد خشانی فیروزد .** شعر را گویا پیشینان در طنز مردمان بدخشان استعمال میکرده اند .

**اگر گرد بالا رود بر اثر همان گرد دانی نه مشک و عیبر .** حضرت ادیب .



رجوع به اگر بیوشی . . . . . شود .

**اگر گفتار بیکردار داری** چو زر اندود دیناری بدیدار . ناصر خسرو .

رجوع به دو صد گفته چون نیم کردار نیست . شود .

**اگر گفتن سیم است خاموشی زر است** . رجوع به اگر طوطی . . . . . شود .

**اگر گل برسداری مشوی** . درنگ مکن . تمثیل :

که يك تن سر از گل مشوئید پاك مدانید باز از بلندی مفاک . فردوسی .

که کرگل بسر داری اکنون مشوی یکی تیز کن مغز و بنمای روی . فردوسی .

رجوع به آب در دست داری غور ، شود .

**اگر گل در دست داری مبوی** . بشتاب . تمثیل :

اگر دسته داری بدست مبوی یکی تیز کن مغز و بنمای روی . فردوسی .

رجوع به آب در دست داری غور ، شود .

**اگر گناه از خداست بنده را عذاب چراست** . خواجه عبدالله انصاری . رجوع به

لا جبر ولا تفویض . . . . . شود .

**اگر گناه بیخشند شرمساری هست** . نظیر :

کیرم که ز من در گذرانی بکرم زان شرم که دیده چه کردم چه کنم . خیام .

در دو زخم بیفکن و نام کنه میر کاتش بکرمی عرق انفعال نیست . صائب .

**اگر گنج داری تو کشور مدار که دینار خارا است بر شهریار** . فردوسی .

رجوع بطمع آرد . . . . . شود .

**اگر گنج یابی و گر درد و رنج** نمائی همی در سرای سپنج . فردوسی .

رجوع به از مرگ خود چاره نیست ، شود .

**اگر گنجی کنی بر عامیان بخش** رسد هر کدخدائی را برنجی ( . . . چرا

نستانی از هر يك جوی سیم که کرد آید ترا هر روز کنجی . ) سعدی .

**اگر گوئی که بتوانم قدم در نه که بتوانی**

**و گر گوئی که نتوانم برو بنشین که نتوانی** جامع التمثیل . نظیر :

چون چنین خواهی خدا خواهد چنین میدهد حق آرزوی متقین . مولوی .

صعب گردد بتوان کار کاش داری صعب بگذرد سهل کرش نیز فرا گیری سهل . ابن بیّن .

رجوع به از تو حرکت . . . . . شود .

**اگر گوئی نگو گو ای برادر که نیکو گوئی با نفع است و بی ضرر** . ناصر خسرو .

نظیر : کرت نیکی از روی کردار نیست نگو گوی باری که دشوار نیست . اسدی .

اگر نان کندمت نیست زبان مردمیت را چه شد .

**اگر گیتی یک شاه آر میدی** ز کی خسرو بخسرو کی رسیدی . نظامی .

نظیر ، این نعمت ملک می‌رود دست بدست . سعدی .

اگر لایق میدانی چرا خوابت نمیرد . رجوع به اگر بابا یل زنی . . . شود .

اگر لر بازار نرود بازار می‌گردد . اگر بلها نباشند کالاهای فاسد و ناچیز را خریدار نباشد . نظیر ، لولا الحُما لَحُرِبَتِ الدنیا .

۵ اگر لوطی نگوید دنیا به گندم (۱) دلش می‌گردد . مرد ناتوان یا ناگوشا اعتقاد

به بی اعتباری و بی حاصلی دنیا را مایه تسلیت عجز ورده کاهلی خویش سازد . نظیر ،  
گر به دستش بگوش نمیرسد میگوید گوشت بومیکند . پیر زن را دست بالو نرسید گفت مرا خود ترش نسازد .

که گفت پیر زن از میوه میکند پرهیز دروغ گفت که دستش نمیرسد بدخت . سعدی .  
۱۰ گنده پیری گفت کش خوزی بریخت خود مرا نان تهی بود آرزو . ناصر خسرو .  
گدا در جهنم نشسته است .

ایها العایب سلمی ، ب مندی کثاله راقم عنقوداً فلما ابصر العنقود طاله  
قال هذا حامض لئان لاینا له .

شغال پوزش به انگور نرسید گفت ترش است ، فقال هذا حصرم رایشان فی حلب .

۱۵ اگر مار را مهره تاج سر است ولی مهره آدمی گوهر است  
اگر گوهرت نیست سر گوهمباش چو گوهر بود تاج زر گوهمباش . امیر خسرو .  
اگر مار زاید زن بار دار به از آدمیزاده دیو سار . سعدی .

نظیر ، زنان باردار ای مرد هشیار اگر وقت ولادت مار زایند  
از آن بهتر بنزدیک خردمند که فرزندان ناهنجار زایند . سعدی .

۲۰ اگر مجنون دل شوریده داشت دل لیلی از آن شوریده تری . ( چه خوش بی  
مهربانی هر دوسر بی که یک سر مهربانی در دسری . . . ) باباطاهر . نظیر ، محبت دوسر دارد .  
برای کسی بمیر که برای تو تب کند .

اگر محمود زاوی در خوابت محمودی زوال بیدار است . رجوع به اکبر  
ندهد خدای اکبر بدهد ، شود .

۲۵ اگر محول حال جهانیان نه قضاست چرامجاری احوال بر خلاف رضاست .  
رجوع به اذا جاء القضا . . . شود .

اگر مرد گنجی و گر مرد رنج نه رنجت بود جاودانه نه گنج . فردوسی .  
رجوع به از مرگ خود چاره نیست ، شود .

(۱) 'گند' ، بیضتین است .

**اگر مردن نبود آدم میخورد .** یقین مرگ بسی از حدّ شهوات حرص و غضب

کاسته است . مرگ افراد بشر برفاه و رغد نوع مدد کند . نظیر :

اگر مرگ بر ما نکردی کمین ز بس جانور تنگ بودی زمین اسدی .

**اگر مرده ام هم بیاید کفن و اگر زنده ام هم بیرزم بنان .** ( زمین دوستان روی

بر تافتند نه کس دستیار و نه کس مهربان ز نامم ده نشان بسوزد مگر که هرگز نگفتند چون شد فلان ... ) مسعود سعد سلمان .

**اگر مردی احسن الی من اسا .** ( بدیرابدی سهل باشد جزا ... ) سعدی .

من بدکنم و تو بد مکافات دهی پس فرق میان من و تو چیست بگو . ختام .

بدانرا نیک دارید ای عزیزان که خوبان خود عزیز و نیک روزند . سعدی .  
و رجوع به احسن الی من اسا شود . ۱۰

**اگر مردی بده دل را به مردی .** ( چو پیر ماشو اندر کفر فردی ... ) شبستری . نظیر

شبان وادی ایمن گهی رسد برادر که چند سال بجان خدمت شعیب کند . حافظ .

خواهی که در این زمانه فردی کردی و ندر ره دین صاحب دردی گردی

روزان و شبان بگرد مردان میگردد مردی گردی چو گرد مردی گردی . خواجه عبدالله انصاری .

علم حاصل کن از استاد که از روی کتاب بتوانی نقطی علم بحاصل کردن ۱۰

هیچو مرغی که خرو سش نبود خایه کند چوزه تواند از آن خایه برون آوردن

بود آنکس که باستانان از راه علوم نهد از پی شاگردی کردن کردن . علی شطرنجی .

هیچکس از پیش خود چیزی نشد .

بی پیر مهر تو در خرابات هر چند سکندر زمانی . حافظ .

**اگر مردی سر دسته ها و ن را بشکن .** اگر مردی سر یانه را بشکن . کلی را زخم

تکرک سر بشکست . دوان به مطبخ شده دسته ها و نی بیاورد و بزیر آسمان داشته گفت اگر

مردی سر یانه را بشکن . نظیر : آنرا چه زنی که روز کارش زده است . زده را میتوان زد .

**اگر مرگ بر ما نکردی کمین ز بس جانور تنگ بودی زمین .** رجوع به اگر

مردن نبود ... شود .

**اگر مرگ خود هیچ لذت ندارد نه کس را خلاصی دهد جاودانی** ۲۰

**اگر قلمبان نیست از قلمبانان و گر قلمبانست از قلمبانی**

( ... ) از این مرگ صورت نگر تا ترسی از این زندگی ترس کاینک در آنی

به پیش های اجل کش چو مردان بیتیاری این خانه استخوانی

کرین مرگ صورت همی رسته گردد اسیر از عوان و امیر از عوانی . سنائی .

نظیر : مرگ اگر مرد است کونزد من آی تا در آغوشش بگیرم تنگ تنگ ۳۰

من از او عمری ستانم جاودان      او زمن دلقی ستاند رنگ رنگ . مولوی .  
 اگر خود بمانی بکیتی دراز      زرنج تن آید برقتن نیاز . فردوسی .  
 مرگ به است      ز زندگانی اندر شمات دشمن . فرخی .  
 نماند کسی خود بکیتی دراز      که ناید برقتن مر او را نیاز . فردوسی .  
 نشنیدی حدیث خواجه بلخ      مرگ بهتر ز زندگانی تلخ . سعدی .  
 مرگ به دان که نیاز به همسران . منسوب بنوشیروان . از قابوسنامه .

بدانکه که خم گirdت یال و پشت      بجز باد چیزی نداری بهشت  
 گرانی درآید تورا در دو گوش      نه تن ماندت بریکی سان نه هوش  
 نبینی به چشم و نیونی بیای      بگوئی به بانگ بلند ای خدای  
 مرا بیش خودبر بزودی نه دیر      که گشتم من از خاک تاریک سیر . فردوسی .

### اگر مسجد خرابست محرابش بجاست . نظیر :

خیری (۱) خانه کر خراب شد است      غم غور تا بخانه معمور است . انوری .  
 هنوزش دست پیرهی دراز است .

اگر من بگویم ماست سفید است او میگوید سیاه است . بامن ستیز و لجابی  
 سخت میوزد . نظیر : لوفلث تیره قال جمره .

اگر میهمان یکی باشد میزبان گاو میکشد . (یا) صاحبخانه گاو میکشد .  
 باکثرت سائلان و خواهندگان بتمام واجبات رادی و جوانمردی عمل نتوان کرد .

اگر فادان بود یکتای فرزند      از او بپیرید باید مهر و پیوند . ویس و رامین .  
 آیدریفا که خرد مند را      باشد فرزند و خرد مند نی

کر چه هنر دارد و دانش پدر      حاصل میراث بفرزند نی . رودکی ؟  
 چنین گفت مرجفت را نر شیر      که فرزند ما گر نباشد دلیر

بیریم از او مهر و پیوند پاک      پدرش آب دریا و مادرش خاک . فردوسی .  
 پسر آن بود به که دین پدر      بگیرد نیازد بکین پدر . فردوسی .

پسر آنت پدر را که بماند پیدر . فرخی .  
 پسر کو با پدر همدل بود نهمارمه باشد .  
 پسر کو رها کرد رسم پدر      بغاصه چون پدر کیتی کشائی تاج ده باشد . فرخی .

پسر کو ز راه پدر بگذرد      تو بیکانه خوانش نخوانش پسر . فردوسی .  
 بود بیش اندوه مرد از دو تن      دلیرش ز پشت پدر نشمرد . فردوسی .

ز فرزند نا پاک و نا پاک زن . اسدی .

(۱) خیری ابوان و رواق است .

پسر کو ز راه پدر بگذرد . ستمکاره خوانیش و بی خرد . فردوسی .  
 پسر که دانا باشد براز پدر بخورد . بخاصه از پدر یش بین دولت یار . فرخی .  
 نشان پدر باید اندر پسر روا نبود ار کتر آرد هنر . فردوسی .  
 پدر مهربان کی بود بر پسر چو بالیده نبود بخوی پدر . حضرت ادیب .  
 فرزند که نه روزبه زاید نا بوده به . مرزبان نامه .

پدر کز پسر هیچ نا خُشند است . بدان کان پسر تخم و بار بد است . فردوسی .

**اگر نان گندمت نیست زبان مردمی تو را چه شد . جامع التمثیل .**

رجوع به اگر کوئی نکو کوی ای برادر ... شود . اسدی .

**اگر نخورده ایم نان گندم دیده ایم در دستهای مردم . آنچه می‌کنید**  
 بر خلاف رسوم و عادات نیک است .

**اگر نخوری همیشه داری .** بزاح بسیار کم داده است . رجوع به آنقدر نبود  
 که کور بگوید شفاء شود .

**اگر نرطاووس باشد بیاغ که رامیکشد دل بدیدارزاغ . اسدی .**

**اگر نرم گوید زبان کسی بگوشش درشتی نیاید بسی . فردوسی .**  
 رجوع به از مکافات عمل ... شود .

**اگر نشاند بزندان درون سلیمان دیو**

تو دیو طبع بزندان کن و سلیمان باش . حضرت ادیب .

**اگر نور خورشید والا نبود کجاذره مرخویشتن مینه‌ود . حضرت ادیب .**

**اگر نوش تو زهر کرد این فلک بدانش تو زهر فلک نوش کن**  
 ( ... و کردوش از تو بغلت ربود بکوش و از امشب یکی دوش کن . ) ناصر خسرو . رجوع  
 به آنکس که دانا تراست ... شود . و رجوع به از آن روزیکه از توشد ... شود .

**اگر نیست چیز لختی بورز که بی چیز کسی را ندارند ارز ( ... مرآت**  
 نیاید اگر چیز نیست همان‌جا نزد کست نیز نیست . ) فردوسی . رجوع به از تو حرکت ...  
 و رجوع بغم فرزند ... شود .

**اگر نیک باشی بماندت نام بخت کئی بر بوی شادکام . ( ... و کر بد**  
 کنی جز بدی ندروی شی در جهان شادمان تنوی . ) فردوسی . رجوع به از مکافات  
 عمل فافل مشو ، شود .

**اگر هفت دختر کور داشته باشد ساعتی شوهر میدهد . بسیار چرب**  
 زبان است .

**اگر همه شب قدر بودی شب قدر بی قدر بودی . سعدی . رجوع به اگر**

زاله هر قطره در شدى ، شود .

اگر همه عالم را باد گیرد چراغ مقبل نشسته نشود و اگر همه جهان را آب گیرد داغ مدبر شسته نشود . خواجه عبدالله انصاری . رجوع به اگر بهر سر مویت هنر ... شود .

اگر همه گفتند نان و پنیر تو سرت را بگذار و بمیر . بزراحی نزدیک بدشنام ، تو بسیار نالایق و بی کفایت باشی و ترا نرسد در این امر چیزی کوئی .

اگر هوس است همین هم بس است . مثال : زن شاپون موافق طبعان نبود طلاق گفتند چرا زن دیگر نیکیرید ؟ - اگر هوس است همین هم بس است .

اگر هوشمندی چه اندک چه بیش

مشو غره بر رای و تدبیر خویش . حضرت ادیب .

رجوع به دو به بیند ز چشمی روشنائی ، شود .

اگر هیچ دشمن ترا نیست کسی جهان دشمن آشکار است و بس .

رجوع به از مرک خود چاره نیست ، شود .

اگر یار اهل است کار سهل است . آنگاه که دوست یا زن مرء فاقم یا بردبار

باشد همه سختی ها آسان گردد . تمثیل :

گر ناز کشی ز یار سهل است چون یار اهل است کار سهل است . اوحدی .

خواجه زان بی خبر که او اهل است یار او اهل و کار او سهل است . نظامی .

اگر یار باشد روان باخرد به نیک و بید روز را نشمرد . فردوسی .

اگر یار شاطر نیستی بار خاطر مباش . نظیر :

اگر باری ز دوشم بر نداری چرا باری بسر بارم گذاری .

اگر يك سر موی برتر پر م فروغ تجلی بسوزد پر م . سعدی . مقول

قول جبرئیل است آنگاه که از مرافقت حضرت سول اکرم در شب معراج باز ایستاد .

الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون . قرآن کریم . سوره ۱۰ .

آیه ۶۲ . بهوش باش بی کمان بردوستان خدای ترسی و بیمی نیست و نیز غمخنده و اندوهگین نشوند .

الا ان عین المرء عنوان قلبه تخیر عن اسرارہ شاء ما یمی . چشم مرد

دیباچه دل اوست و خواه و نا خواه از راز های او آگاهی دهد .

الان قد ندمت و ما ینفع الندم . (در نیل غم فتاد و سپهرش بطعنه گفت ...) حافظ .

اقتباس از آیه شریفه ، آلاَن وَ قَدْ عَصِیْتَ مِنْ قَبْلِ وَ كُنْتَ مِنَ الْمُفْسِدِینَ . سوره ۱۰ . آیه ۹۱ .

نظیر : ای نا توان شده به تن و برگزیده زهد زاهد شدی کنون که شدی سُست و ناتوان

از دنب چون بماند . نومید و بی نصیب خرسند میشود سک بیچاره بستخوان . ناصر خسرو .

چه سود از دزدی آنکه توبه کردن که توانی کند انداخت بر کاخ  
بلند از میوه گو کوتاه کن دست که کوتاه خود ندارد دست بر شاخ . سعدی .  
حاکمان در زمان معزولی همه شبلی و با یزید شوند . سعدی .  
تا بی ادبی می توانی کرد خون علما بدم بیاشامی  
و آنکه که شدی ضعیف بنشستی با زهد چو با یزید بسطامی . ناصر خسرو .  
قعبه پیر چکند که توبه نکند از نابکاری و شعله معزول از مردم آزاری . سعدی .  
روبه تائه چاه است کرباس خیر میکند .

**الافاسقنی خمرآ و قل لی هی الخمر** ( ... ولا تسقنی سرآ اذا مکن الجهر )  
نظیر ، و الأذن یعشق قبل العین احیانا .

**الا لعنة الله على القوم الظالمین** . شاید مأخوذ از این آیه است ، الا لعنة الله  
على الظالمین . سورة ۱۱ . آیه ۲۱ . و از قوم خویشاوندان را خواهند و مراد اظهار  
کرامت و نفرت از ستمکاری اقربا و نزدیکان باشد .

**الهی راست گویم فتنه از تست** ( ... ولی از ترس نتوانم چغیدن . )  
منسوب بناصر خسرو .

**الهی طفل بی بابا نباشد** ( ... یتیم و خوار در دنیا نباشد . ) زبان حال طفلان  
مسلم در شبیه مسلم .

**الهی فال زینب راست باشد** . خدا کند طوریکه شما گمان می برید بشود .  
**الهی مرگ مصیبت نباشد** . از مرگ مصیبت مرگ در حال فقر و بینوائی  
را خواهند .

**الهی هیچ سفره یک نازنه نباشد** . یعنی چون فرزند خانواده منحصر بفرد  
باشد ترس پدر و مادر بر صحت و حیات او امری نهایت طبیعی است نظیر : گرگ که  
بکله افتاد وای جال آنکه یکی دارد .  
ما حال من کان له واحد یؤخذ منه ذلك الواحد .

**الاجتهاد اربح بضاعة** علی علیه السلام . نقل از خردنامه . کوشش مرد  
سودمندترین سرمایه هاست .

**الاحتماء اقوی الدواء** . پرهیز و خویشتن داری توانا تر و کاربترین دارو هاست .  
تمثل : هر که از آزار تو پرهیز کرد از درد رست راست گفتند این مثل کلاحتما اقوی الدوا . سنائی .  
نظیر ، احتما باید آنکهی دارو . سنائی .

**الاحتمال قبر العیوب** . علی علیه السلام . برد باری چون گوری آهو و آک مرد بیوشاند .  
**الاحسان یقطع اللسان** . علی علیه السلام . دهش و بخشش زبان بدگویان را کوتاه

کند . رجوع به احسان همه خلق را نوازد ، شود .

**الاختلاف بين امتي رحمة .** حديث . رجوع به اختلاف امتی . شود .

**الادب صورة العقل .** از قابوسنامه . فرهنگ و نگاهداشت حدّ ، نشان وروری خرد باشد .

**الارض لمن احيها .** حديث . نظير الزرع للزارع ولو كان غاصباً . حديث .

**الارواح جنود مجنده .** ( ... ) فما تعارف منها ائتلف وماتنا كرمها اختلف . حديث .

نظير: ذره ذره کاندیرین ارض و سماست جنس خود را همچو کاه و کهریاست . مولوی .

هر چیز با قرین خود آرامد جفدی قرار کرده بویرانی

این است آن مثل که فرو نامد خر بنده جز بخوان شتر بانی . ناصر خسرو .

با کبوتر باز کی شد همنفس کی شود هراز عنقا با مگس . مولوی .

کبوتر با کبوتر باز با باز کند همجنس با همجنس پرواز .

جاذب جنس است هر جا طالبی است . مولوی . خر بنده بخانه شتر بان آید . فرخی جاذب هر جنس را هم .

جنس دان . مولوی . هلیله با هلیله قند با قند . الجنس الى الجنس یمیل . الجنسیة علة الصّم . الناس

معادن کمعادن الذهب والفضة . فكل امرء یصبو الى من یجانس ( فلا تحقرن نفسی و انت حبیبا . . . )

کور کور را میجوید آب گودال را .

**الاسرار صونوها عن الاغیار .** رازهای خویش از بیگانه پیوشید . رجوع به اگر طوطی

... ، شود .

**الاسماء تنزل من السماء .** نام هر چیز و هر کس از آسمان فرود آید . یعنی غالباً اسم به

سمای خود زیبا و برارنده است . مثل را میدانن الالاقاب تنزل من السماء ضبط میکند . تمثیل :

بر آسمان که نام و لقب را نزول از اوست فیروز شاه عالم عادل خطاب تو . انوری .

نازل ز آسمان شده اسما از آن بود نامش نبی که هست نبی سان بگوهر ا . قاآنی .

**الاشراف فی الاطراف .** تمثیل : پس گفتند که این همیشه از ما بر کناره باشد [ یعنی مهلب

ابن ابی صفره ] عبد الرحمن [ ابن سمره ] گفت الاشراف فی الاطراف . . . این مثل را سبب

مهلب بود . نقل از تاریخ سیستان . نسخه ملک الشعراء بهار .

**الاصغر یهفون والاکابر یعفون .** گناه از کوچک است بخشش از بزرگ . رجوع

باحسن الی من اسأ ، شود .

**الاصل فی الاشياء اباحة .** رجوع به اصل اباحه است ، شود .

**الاطراد آية الحقيقة .**

**الاعراب اشد کفراً ونفاقاً .** ( ... ) و آجدرُ آلاً یعلموا حدودَ ما انزل الله علی رسولِهِ

والله علیهم حکیم . قرآن کریم سوره ۹ آیه ۹۸ . نظیر : و من الاعراب من یتخذ ما ینفق

مفرماً و یتربّش بکم الدوائر علیهم دائرة السوء والله سمیعٌ علیم . سوره ۹ آیه ۹۹ . نه شیر



شتر نه دیدار عرب .

ز شیر شتر خوردن و موسمار عرب را بجائی رسیده است کار  
که تاج کیان را کنند آرزو تفو بر تو ای جرخ گردان تفو . فردوسی .

**الاعمال بالنیات .** ( انما . . . ) حدیث . تمثیل :

سیتد الاعمال بالنیات گفت نیت خیرت بسی کلها شکفت . مولوی .  
نیة المؤمن خیر من عمله . لكل امرء ما نوي .

**الاعمال بخواتیمها .** رجوع به الاکرام بالانعام ، شود .

**الاقرب یمنع الابد .** قاعده فقهی در احکام فرائض که در نظائر نیز چون مثل بکار

برند . رجوع به اول خویش سپس درویش ، شود .

**الاکرام بالانعام .** تمثیل :

از ماو خدمت ما چیزی نغیزد ایجان هم تو بنا نهادی هم تو تمام گردان . سنائی .

نواله نیابت دادن بکام چو دادی کنون سیر گردان تمام

ن شاید بمیخواره دادن شراب چو دادیش یرده که گردد خراب

جگر نشنه را که دریا کش است چو قطره دهی شعله آتش است . خسرو دهلوی .

کار را که کرد ؟ - آنکه تمام کرد . الاعمال بخواتیمها . کمال البر فی انعامه . اتباع الفرس

لجامها و الناقة زمامها .

اذا ابدعت بالاحسان فاعم فما الاحسان الا بالتمام

ولم آرق عیوب الناس شیئا کنقص القادرین علی التمام . متنبی .

ان ابتداء العرف مجد سابق و المجد کل المجد فی استتمامه

هذا الهلال یروہ ابصار الوری حسنا و لیس کحسنه لتمامه .

شمشیر کشیدی و نکشتی فریاد ز لطف نا تمامت .

**الافاة ترک الکفه .** رجوع به آنجا که دوستی است تکلف چه حاجت است ، شود .

**الامام وارث من لاوارث له .** قاعده فقهی است که گویند ترکه میتی که

باز ماندگان ندارد امام راست .

**الامة نسیج الامهات .** رجوع به الجنة تحت اقدام الامهات ، شود .

**الامثال خیر المقال .** داستان ها بهترین گفتار ها باشد . (۱) نظیر : اذا جُعِلَ الکلام

مثلا کان اوضح للمنطق و اوثق للسمع و اوسع لشعوب الحدیث . ابن المقفع . الامثال

للقلوب کالمراة للعیون .

**الامثال للقلوب كالمرآة للعيون . رجوع به مثل فوق شود .**

**الامس قدمات واليوم في النزع وغدا لم يولد . خليل احمد . رجوع به از آن**

روزيكه از تو شد چه نالي ... شود .

**الامور مرهونة باوقاتها . برآمدن هر کار را هنگامی باشد . تمثیل :**

این مثل در زمانه معروف است که عمل ها بوقت موقوف است . سنائی . نظیر :

با وقت بود بسته همه کار و همه چیز بی وقت بود کار بسر بردن دشوار . فرخی .

مرغ بیوقتی سرت باید برید . مولوی . لكل اجل كتاب . سورة ۱۳ . آية ۳۸ . هرکاری وقتی دارد .

**الاناء حصن السلامة والعجلة مفتاح الندامة . نقل از العراضه . رجوع به آن مبه**

که از صبر برآمد شکری بود ، شود .

**الانتظار اشد من الموت . چشم در راهی ناگوارتر از مرگ است . نظیر :**

ازدرازی وعده و امید فرسوده شود پیل را خرطوم و دندان شیر را چنگال و يشك . سوزنی .

آزردۀ بار انتظار مشناس چو انتظار باری . عمادی شهریار .

انتظارم مده که آتش و آب نکند آنچه انتظار کند . عمادی شهریار .

آنها که دست جود و سخاوت گشاده اند بی انتظار آنچه بگفتند داده اند

زین بیش انتظار مفرمای بنده را بامرگ انتظار برابر نهاده اند .

هر عطا کاند برات وعده افتد بی گمان آن عطا نبود که باشد مایۀ رنج و عنا . سنائی .

همانا تیره گشتی روی خورشید اگر وی زیستی سالی به امید . ویس ورامین .

مراشکوفه خوش آید که ابتدای بهار زمانه را بنوی زینت بهار دهد

نه همچو گل که چو درمهد غنچه بنشیند دو هفته دگر از ناز انتظار دهد . ظهیر فاریابی .

**الانتظار موت الاحمر . بلای چشم در راهی عظیم است .**

**الانتظار موت الاحمر . تمثیل :**

منتظر وصلت تو خواهم بودن آری الانتظار موت الاحمر . مسعود سعد .

سر سبز باد تیغ که در موت اجراست جان عدوی ملک شه از انتظار تیغ . مسعود سعد .

**الانسان حریص علی ما منع . تمثیل :**

بودشان حرص بقای متمم که حریص است آدمی بر ما مُنَع . مولوی .

کبست کر ممنوع گردد متمم چونکه الانسان حریص ما مُنَع . مولوی .

گرمتر شد مرد زان منعی که کرد گرمتر گردد همی در منم مرد . مولوی .

در خموشی گفت ما اظهر شود که زمزم آن میل افزوتر شود . مولوی .

منم چو بیند حریصتر شود انسان . قآنی ؟ نظیر : احب الشئ علی الانسان ما منعنا . تمنی اشهی

لك . المره تواق الى ما نيل . خلاف : كل مبدول مملول .

**الانسان عید الاحسان .** تمثّل : اول آنکه چون آوازه سیرت و طریقت ما بجماعت

یاغیان رسید هرآینه دل ایشان را بجانب ما میلان حاصل آید که ... جهانگشا جلد اول صفحه ۱۶

خطا گفته است زی من هرکه گفته است که مردم بنده مال است و احسان .

که بنده دانشمند این هر دو زیرک زبهر دانش آباد است کیهان . ناصر خسرو .  
ورجوع به احسان همه خلق را نوازد ، شود .

**الباقيات الصالحات خیر عند ربك .** قرآن کریم سورة ۱۸ . آیه ۴۴ .

**البخیل بعید من الله بعید من الناس بعید من الجنة قریب من النار .** حدیث .

**البرزرا چه باك زسنگ فلاخن است .** ( حلم تو را بجملة دشمن چه التفات ... )

سلمان ساوجی .

**الانسان عدو لما جهل .** رجوع به التأس اعداء ما جهلوا ، شود .

**الانسان على نفسه بصيره . ولوالقى معاذيره .** ( بل ... ) قرآن کریم . سورة

۷۰ . آیه ۱۴ و ۱۵ . انسان بخود بینا و آگاه است . اگر بهانه های خویش یکسو نهد .

نظیر : افتح صررک تعلم عجرک .

**الانسان محل السهو والنسيان ، الانسان يساق السهو والنسيان .** نظیر :

انسان جایز الخطاست . آدمیزاد شیر خام خورده است . رفع عن اُمتی الخطاء و التسيان وما

استكروها عليه . حدیث .

**الادیای قروض .** تمثّل :

نکند هیچ مردمی با من زمن ار چند مردمی دیده است

مگر آن روسی زن جاهل الأیادی قروض نشنیده است علی شطرنجی .

رجوع به از مکافات عمل غافل مشو ، شود .

**الایمان نصفان ، نصف صبر و نصف شكر .** حدیث . گرویدن بدین خدا دویخش باشد

بخشی شکیانی و بخشی سیاسگذاری .

**البادی اظلم .** ( سهم بسهم و ... ) ( یا ) هذه بئلك و ... .

نظیر : هرچه عوض دارد کله ندارد . هذه بئلك فهل جزيتك . ورجوع به از مکافات عمل

غافل مشو ، شود .

**البدان شروعاء صفرا و شروعاء ملان .** بدا آوند و خنوریکه شکم است هم آنگاه که

تهی ماند و هم آنگاه که بینبارد . رجوع به از گلو بنده .... ، شود .

**البعرة تدل علی البعیر .** پشک نشانه اشتر باشد . نظیر : القلیل يدل . مشت نمونه خروار است .

**البغض يتوارث .** نقل از العراضه . رجوع به الحب والبغض .... ، شود .

**البغی آخر مدة القوم .** رجوع به اسکندر رومی را گفتند .... ، شود .

**البغی مرتع مبتغیه وخیم** . رجوع به اسکندر رومی را گفتند ... شود .

**البغی مرتعه وخیم** . رجوع به اسکندر رومی را گفتند ... شود .

**البلاء للولاء** . نظیر : البلاء موکل بالأنیاء ثم بالاولیاء ثم بالأمثل فالأمثل .

هر که در این بزم مقربتر است جام بلا بیشترش می دهند .

هر آن نزدیک خور بی سوت تر بی . بابا طاهر .

**البلاء موکل بالمنطق** . تمثیل ،

احفظ لسانک لا تقول قتلتنی ان البلاء موکل بالمنطق .

رجوع به اگر طولی ... شود .

**البلد الطیب یخرج نباته باذن ربه والذی خبث لا یخرج الا نکدا** . قرآن

کریم . سوره ۷ . آیه ۵۶ . بزاح بکوسکان و کریشان کویند .

**البلية اذا عمت طابت** . محنت و سختی چون همگان را رسد همه را کوارا گردد . نظیر : چون

جشنی بود مرگ بانو . ویس و رامین . الشرُ خیرُ اذا کان مشترکا . ظلم بتساوی عدل است .

مرگ بانو . جشن باشد . المحنة اذا شاعت سهلت .

سخنکو سخن سخت پاکیزه راند که مرگ بانو را جشن خواند . نظامی .

**البنات محن ، والبنون نعم ، فالمحن مثاب علیها والنعیم مستول علیها** . رجوع

به اگر یارسا باشد ... شود .

**البينة علی المدعی والیمین علی من انکر (یا) البينة علی من ادعی والیمین** .

**علی من انکر** . قاعدة فقهی . حجت و کواه بر مدعی و خواهنده باشد و سوکند بر منکر

و نا شناسنده .

**التائب من الذنب کمن لا ذنب له** . باز کشته از گناه چون پاکدامن و یگناهی باشد .

نظیر : یا ایها الذین آمنوا توبوا الی الله توبةً نصوحاً . قرآن کریم . سوره ۶۶ . آیه ۸ . توبوا

الی الله جمیعاً . قرآن کریم . سوره ۲۴ . آیه ۳۱ . ان الله یحب التوابین . قرآن کریم . سوره ۲ . آیه

۲۲۲ . من خشی الرحمن بالغیب وجاء بقلب منیب . قرآن کریم . سوره ۵۰ . آیه ۴۲ . نعم البداة وآب . قرآن

کریم . سوره ۳۸ . آیه ۲۹ . والذین اذا قتلوا فاحسنة او ظلموا انفسهم ذکروا الله فاستغفروا لذنوبهم .

قرآن کریم . سوره ۳ . آیه ۱۲۹ . التیدم توبةً . حدیث . ما من شیء احب الی الله من شائب تائب .

حدیث . اذا ذکر الذنب ثم لا تجد حلاوته عند ذکره فهو التوبة . ابوالحسن بوشنجه . نقل از

کشف المحجوب . توبة العوام من الذنوب وتوبة الخواص من الغفلة . ذوالنون مصری . نقل از کشف المحجوب .

درد گنه را نیافتند حکیمان جز که پشیمانی ای برادر درمان

چيست پشیمانی آنکه باز نگردد مرد بکاری کز آن شده است پشیمان . ناصر خسرو .

**التانی من الرحمن والعجلة من الشیطان** . رجوع به آن میوه که از صبر ... شود .

**التبادر آية الحقيقة** . آن معنی که بیش از دیگر معانی بدل گذرد معنی حقیقی لفظ باشد .

**التجارب لقاح العقول** . رجوع به هر تجربه عقلی زیاد میکند ، شود .

**التدبیر قبل الوقوع فی البیر** . نقل از العراضه . رجوع به علاج واقعه بیش از وقوع .... شود .

**التجلد ولا التبذل** . چابکی و تندی بکار است نه سستی و کندی . نظیر : دست پیشین را بدل نیست . دست پیش زوال ندارد . پیش از آنکه دشمن بر تو شام خورد تو بروی چاشت خور .

چو بینی بآورد کس هم نبرد نباید که گردد ترا روی زرد

تو پیروزی از پیشدستی کنی سرت پست گردد چو سستی کنی . فردوسی .

بزن دشمن اینک چو دانی زدن چه ترسی که فردا چه خواهد شدن

بلرزیدش امروز دست نبرد چو در فکر فردا فرو رفت مرد . دهخدا .

زبان دهر را به زین مثل نیست که گوید دست پیشین را بدل نیست . جامی .

**التدبیر نصف المعیشه** . کدخدائی و پایان کار نگرستن نیمی از معیشت و زندگانی باشد .

**التعصیب فی المیراث باطل** . مازاد فریضه نه عصبه نرسد بلکه ندوی الفریضه بنسبت فریضه بعنوان رد تقسیم شود .

**التکرار بالاسحار** . ( پیری را پرسیدند که داروی حفظ چیست گفت ... ) (؟)

**التکلف شوم فانه لا یدوم** . حدیث . نظیر : انا و اتقیاء امتی برء آء من التکلف . حدیث . و رجوع به الالفه ترک الکلفه ، شود .

**التمررة الى التمرة تمر** . رجوع به قطره قطره جمع گردد ، ... شود .

**التمر یانع والناطور غیر مانع** . خلوت بی مدعی سفره بی انتظار . سعدی . تمثیل ، عیش ترا مانع و محظور نیست تمر بود یانم و ناطور نیست . ایرج میرزا

**التمسوا الرزق فی حایا الارض** . حدیث . نظیر :

جستن کبریت احمر عمر ضایع کردن است زور بر خاک سپه آور که یکسر کیمیاست . ابن بعین

برو کار میکن مگو چیست کار که سرمایه جاودانیت کار

نکر تا که دهقان دانا چه گفت بفرزندکان چون همی خواست خفت

که میراث خود را بدارید دوست که گنجی ز پیشینیان اندر اوست

من آنرا ندانستم اندر کجاست پژوهیدن و یافتن با شماست

چو شد مهر مه کشتکه بر کنید همه جای آن زیر و بالا کنید

نماند ناکنده جائی ز باغ بگریید از آن گنج هر سو سراغ

یدر مرد و پوران بامید گنج بکاویدن دشت بردند رنج

بکاو آهن و ییل کنندند زود هم اینجا هم آنجا و هر جا که بود

در آنسال از آن رنج و آن خوب شخم ز هر تخم بر خاست هفتاد تخم  
نشد گنج پیدا ولی رنجشان چنان چون پدرگفت شد گنجشان . ملك الشعراء بهار .

### التوحيد اسقاط الاضافات . تمثّل :

نشانی داده اندت از خرابات که التوحيد اسقاط الاضافات . شبستری .  
الجار احق بصيفه . تمثّل : و چون خانه خریدی همسایه را حق و حرمت نگهدار که  
گفته اند . . . قابوسنامه .

### الجار ثم الدار . تمثّل :

پس تو هم الجار ثم الدار کوی کر دلی داری برو دلدار جوی . مولوی .  
رجوع بهمسایه را پیرس خانه را بخر ، شود .

الجاني لايجنى على اكثر من نفسه . قاعدة فقهي است که گوید چون دیت جنایات  
بیش از نفس جانی شود مازاد بر افتد .

الجاهل اما مفرط و اما مفرط . نظیر : نه بآن شوری شوری نه باین بی نمکی .  
گفتند پیش میا میافتی آنقدر پس رفت که افتاد . نه بآن زینب و کلثوم شدند نه باین داریه (۱)  
و دنبک زدنت . گاهی از دروازه بدرون نمی آید گاهی از سوراخ سوزن بیرون میروند .

الجد وسيلة الجد . کوشش و چالش دستاویز بی نیازی و توانگری است .

الجد يغني عنك لا الجد . رجوع به اگر بهر سر مویت . . . ، شود .

الجزع اتعب من الصبر . علی علیه السلام . رنج بی آرامی و نا شکیبائی بیش از رنج  
بر شکیبائی باشد .

الجزع عند البلاء تمام المحنة . رجوع بمثل فوق شود .

### الجماعة رحمة . تمثّل :

گفت با اینها مرا صد حجت است ليك جمعند و جماعت رحمت است . مولوی .  
راز گویان با زبان و بی زبان الجماعة رحمة تأویل دان . مولوی .  
چون جماعت رحمت آمد ای پسر جهد کن کر رحمت آری تاج سر . مولوی .

(۱) این کلمه در فرهنگها ضبط نشده و بعضی فضلاء گمان بردم اند که اصل آن بمناسبت تدویری  
که در این آلت هست دایره عربی بوده است ولي يك شعر که از اسلوب آن کهنگی ظاهر  
است و در کتب لغت برای لفظ تبوارك شاهد آرند ظاهراً نشان میدهد که نَحْست این کلمه دورویه  
بوده است و در استعمال دُریه و داریه شده است :

بابات بدشت کشت خاشاک زدي مامات دف و دورویه چالاک زدی  
آن بر سر کور ها تبارك خواندي وين بر سر کویها تبوارك زدی .

جمع کن خود را جماعت رحمت است تا توانم با تو گفتن هرچه هست . مولوی .  
رجوع به آری بانفاق جهان ... شود .

### الجنة تحت اقدام الامهات . حدیث . اقتباس :

با تو او چون است من هستم چنان زیر پای مادران باشد جنان . مولوی .  
نظیر : الائمة نسج الامهات .

باشد از مادران ما بر ما هم حجامت نکو و هم خرما . سنائی .

### الجنة تحت ظلال السيوف . بهشت زیر سایه شمشیر باشد . نظیر :

بدین دشت هم دار و هم منبر است که روشن جهان زیر تیغ اندراست . فردوسی .

جهانجوی را جان بچنك اندر است وگر نه سرش زیر سنك اندراست . فردوسی .

در نام جستن دلیری بود زمانه ز بد دل بسیری بود . فردوسی .

بود مرد از بهر کویال و گرز که بفرازد اندر جهان یال وبرز . فردوسی .

بزرگی یکی گوهر پر بهاست ورا جای در کام نر ازدهاست . اسدی .

مهری گر بکام شیر در است شو خطر کن ز کام شیر بجوی

یا بزرگی و عز و نعمت و جام یا چو مردان مرگ رویا روی . حنظله بادغیسی

هر آن کارکان بر نیاید برز بر آید بشمشیر و زور و هنر . اسدی .

مرا چنك دشمن به آید ز نك یکی داستان زد بر این بر پلنك

که خیره بید خواه منمای پشت چو پیش آیدت روزگار درشت . فردوسی .

میانها بیندیم و چنك آوریم چو باید که کشور بچنك آوریم . فردوسی .

چنین است گردنده کوز پشت چو نرمی نمودی بینی درشت . فردوسی .

چو بر مهری بگذرد روزگار چه در سور میرد چه در کارزار . فردوسی .

بس اندک سیاه که روز نبرد ز بسیار لشکر بر آورد گرد . اسدی .

ز بد ها نباید پرهیز کرد چو پیش آیدت روزگار نبرد . فردوسی .

هر آنکس که در بیم و اندوه زیست بدان زندگانی بیاید گریست . فردوسی .

در بی نیازی بشمشیر جوی . فردوسی .

### الجند للسلطان كالأجنحة للطير . سیاه ، شاهرا چون بال مر مرغانراست .

الجنس الى الجنس اميل ، الجنس الى الجنس يميل . رجوع به الارواح

جنود ... شود .

### الجنسية علة الضم . تمثّل :

کز خلقتی است علت ضم ورنه از چه کرد ترک رضای من زبی تاج دین حمید . ابن یمن .

کمان برند که جنسیت است علت ضم  
از آنکه جنس طلبکار جنس خویشتن است . ابن یمن .  
رجوع به الارواح جنود ... شود .

### الجنون فنون • دیوانگی گوناگون باشد . تمثّل :

جواب داد که از سر برون کن این سودا  
که این نشان جنون است والجنون فنون . ابن یمن .  
پس جنون بشد فنون این شد مثل  
خاصه در زنجیر این میر اجل . مولوی .  
حالم این است و حرص عشقم این  
راست گفتند کالجنون فنون . سنائی .  
عظیم تر ز خلافتش جنون ندانم من  
وگرچه در مثل آمد که الجنون فنون . معری .  
دل حکایت زنجیر زلف تو بشنید  
عقال عقل بیفکند الجنون فنون . ظهیر .  
بند بگشاد و یرده ها بدرید  
شد سراسیمه والجنون و فنون . مغربی .  
همچنانکه گفته اند الجنون فنون دیوانگی گونه گونه است ، قابوسنامه .

نذکر نجداً والحديث شجون و جن اشتیاقاً والجنون فنون . علی قهستانی .  
طویث بذراک العلوم و نیلها رداء شبابی والجنون فنون  
فلما تعاطب العلوم و ثلثها دريث باقسام الفنون جنون .

### الجود بالموجود غاية الجود . رادی و جوانمردی بدسترس بلند ترین پایه دهمش

و بخشش است .

### الجود بالنفس اقصى غاية الجود . ( یجود بالنفس اذ ضنّ الجواد بها و ... )

الحاسد مغتاض علی من لاذب له . رجوع به اگر حسود نباشد ... شود .

### الحب والبغض يتوارثان • دوستی و دشمنی کسان از پدران بفرزندان بازماند . نظیر :

الحب يتوارث والبغض يتوارث . حديث . مودة الابیاء قرابة الابیاء .

### الحديث ذو شجون • تمثّل :

خیزای غلام و شانه کن آن ادهم این حدیث  
دارد شجون و هیچ نزاید بجز شجون . ابوالبرکات .  
شبی بخیمه ابداعیان کن فیکون  
حدیث حسن تو میرفت والحدیث شجون . ظهیر .  
نذکر نجداً والحدیث شجون . رجوع به الکلام یجرّ الکلام ، شود .

### الحديد بالحديد يفلج • آهن بآهن شکافت . از یواقیت العلوم . تمثّل :

بشکاف آهنین دل دشمن بنوک تیغ قد یفلج الحديد كما قيل بالحديد . ابن یمن .  
رجوع به آهن آهن را از کوره میکشد ، شود .

### الحرب خدعة . تمثّل : در ناورد و پیکار دغا و گریزی روا باشد . تمثّل :

کو نهم تا راست گردد این جهان حرب خدعه این بود ای بهلوان . مولوی .  
نظیر : اذالم تغلب فاغلب . جنگی هر چند زورمند بود از حیلست مستغنی نگردد . بزرجمهر .

### الحرب سجال • نظیر : جنگ دوسر دارد .



- الحر حر و ان مسه ضر . رجوع به از اسب افتاده ايم . . . . . شود .
- الحرص قايد الحرمان . آز بيشرو و راهبر نوميدى و بى بهرگيست . نظير : الحرص محروم و مع حرمانه مذموم . الحرص مغبون . الحرمان مع الحرص .
- الحرفة امان من الفقر والحزن . پيشه و كار مرد را از بينوائى و اندوه در زينهار خویش دارد . رجوع به از تو حرکت . . . . . شود .
- الحركة برکه . ميدانى . رجوع به از تو حرکت . . . . . شود .
- الحرمان مع الحرص . على عليه السلام . نظير :
- بالحرص فوّتني دهرى فوائده فكلنا از دذت حرصاً زاد تفويتنا .
- الحرية فى رفض الشهوات . آزادكى در ترك گفتن هواهاى نفس باشد .
- الحرص محروم و مع حرمانه مذموم . حديث . رجوع به الحرص قايد الحرمان ، شود .
- الحرص مغبون . رجوع به الحرص قايد الحرمان ، شود .
- الحر يكفيه الاشارة . رجوع به آنكس است اهل بشارت . . . . . شود .
- الحزم سوء الظن . نقل از العراضه . استواركارى و دور انديشى در بدگمانى باشد .
- الحسد فى القرابة جوهر وفى غير هم اعراض . رشك ميان خویشاوندان منشى نهاديست و در ديكر مردمان بريسته و ساخته است . رجوع به اگر حسود . . . . . شود .
- الحسد يذيب الجسد . جعفر صادق عليه السلام . رشك تن مرد بفرسايد . رجوع به اگر حسود . . . . . شود .
- الحسود لا يسود . مرد رشك بهى و بزرگى نرسد . رجوع به اگر حسود نباشد . . . . . شود .
- الحق حق وان جهله الورى والنهار نهار وان لم يره الاعمى . راستى راستيست اگر چند كمش نداند و روز روز باشد اگر چه كورش ديدن نتواند .
- الحق صديق وسقراط صديقى فاذا تخالفاً فالحق احق بالاتباع . (۱) ( و نستشهد بكلام افلاطون حيث قال . . . ) تعليقات صدرالدين شيرازى بر حكمة الأشراف سهروردى . چاپ طهران ۱۳۱۵ صفحه ۶۶ . راستى و سقراط هر دو دوستان من باشند ليكن آنكاه كه اين دو بستانيز يكديگر برخيزند پيروي كردن راستى سزاوارتر .
- شايد در انتساب اين گفته بافلاطون و نيز آوردن لفظ سقراط در جمله سوء نقلى روپداده است . چه كلام از ارسطو باشد . و بجای كلمه سقراط نيز ظاهراً افلاطون صحيح است . رجوع بذيّل منحه شود .
- الحق مر . راستى تلخ باشد . تمثّل :
- از وظيفه گفتنش اُميد بُر حق همى گويم تورا الحق مُر . مولوي .

گر سخن راست بود همچو در تلخ بود تلخ که الحق مُرّ . نظامی .  
 نظامی بر سر افسانه شو باز که مرغ پند را تلخ آمد آواز . نظامی .  
 تورا گفتار من امروز پند است چومی تلخ است لیکن سودمند است . ویس ورامین .  
 که گفتار تلخ است با راستی . به بندد به تلخی دیر کاستی . فردوسی .  
 تورا چون بشنوی تلخ آید این پند چویننی باراو شیرین تر از قند . ویس ورامین .  
 نظیر : لَقَدْ أَبْلَغْتُكُمْ رَسُولًا رَّبِّي وَنَصَحْتُ لَكُمْ وَلَكِنْ لَا تُحِبُّونَ النَّاصِحِينَ قرآن کریم . سورة ۷ .  
 آیه ۷۷ . قَوْلِ الْحَقِّ لَمْ يَدْعَ لِي صَدِيقًا . ابی ذر غفاری ؟ فَيُتَّصَحُّ أَسْمُ الْعُقَارِبِ . سخن راست  
 تلخ میباشد . حرف (۱) حق تلخ است . حرف (۱) حق مزین سرت را میبزند . کوائم نصح ملائم طبع  
 انسانی نیست . کلیل و دمنه ؟ اَوَّلَ الْعِي الْأَخْطَا . عَجَمَجَ لَمَّا عَصَهُ الضَّعْفَان .

**الحق یعلو ولا یعلی علیه .** راستی همواره بلندی کیرد و هیچ چیز بر او برتری نتواند گرفت .  
**الحکمة ضالة المؤمن من حیث وجدها فهو احق بها .** دانش که کشته مؤمن

است . ازینرو در هر جادانش را بیابد بتصرف آن سزاوارتر از دیگران باشد . تمثیل :

زین سبب که علم ضالّه مؤمن است عارف ضالّه خوداست و موقن است . مولوی .  
 پس چو حکمت ضالّه مؤمن بود آن زهر که بشنود موقن شود . مولوی .

**الحکم علی الاغلب الاکثر فالافضل .** نقل از تاریخ بیهقی .

**الحکم لمن غلب .** فرمان چیره راست . تمثیل :

حکم خود آنراست که غالب تر است چون که زربیش از مس آمد آن زراست . مولوی .  
 نظیر : دوشیر گرسنه است و یک ران گور کباب آنکسی راست کوراست زور . فردوسی .  
 هر آنکس که شد کامران در جهان پرستش کنندش کهان و مهان . فردوسی .  
 من راعه سبب او هاله عجب فلی ثمانون حولاً لا اری عجباً .  
 الدهر کالدهر و الايام واحدة و الناس کالاناس و الدنيا لمن غلبا . ابوالعلی معری .  
 الدهر کالدهر و الأنساب واحدة و الملك بعد ابی لیلی لمن غلبا . مروان حکم .  
 چنین گفت آنکس که پیروز گشت سر بخت او گیتی افروز گشت . فردوسی .

من غلب سلب . و رجوع به از تو حرکت . . . ، شود .

**الحلم حجاب الافات .** آهستگی و بردباری بند آسیبها باشد .

**الحلم ملح الاخلاق .** بردباری و آهستگی نمک خویهای نیک باشد .

**الحلیم مطیة الجهول .** مرد بردبار بارکی نادانان بود .

**الحمد لله بمصیبتی گرفتارم نه بمعصیتی .** سعیدی .

من آن مورم که در پام بمالند نه زنبورم که از نیشم بنالند  
چگونه شکر این نعمت گذارم که زور مرده آزاری ندارم . سعدی .

### الحمية راس كل دواء و المعدة بيت كل داء .

داروها و شکم خانه همه دردهاست . نظیر : فی العاقبة خلف من أراقبه .

بکمتر خورش بس کن از خوردنی . فردوسی . نباشد فراوان خورش تندریست . فردوسی .

ترا خورد بسیار بگزایدت وگر کم خوری روز بفزایدت . فردوسی .

مکن در خورش خویشتن چارسوی چنان خور که نیز آیدت آرزوی . فردوسی .

### الحمیل غارم . حدیث . تاوان بر یاندان و پذیرفتار باشد .

### الحیاء مانع الرزق . الحیاء یمنع الرزق .

از شرم در بسته روزی نکشاید این قفل کلیدی بجز ابرام ندارد . صائب . نظیر :

کام دل نتوان گرفتن از جهان پیروی سخت آتش آوردن برون از سنگ کار آهن است . هائب .

فُرْن الحیاء بالجرمان .

### الحیاء من الایمان . حدیث : اقتباس :

عین ایمان که بود جز عثمان حجت این کالجیا من الایمان . سنائی .

نظیر : شوخ چشمی زبان ایمان است شرم دیده زبان ایمانست . سنائی .

شرم از اثر عقل و اصل دین است دین نیست تورا گر تورا حیا نیست . سنائی .

هر که او از گذشته یاد کند با دل خود بشرم داد کند

شرم دل را شکسته دارد و تن شرم بستاندت ز ما و ز من

شرم با خود تورا بچنگ آرد شرم رویت بنام و ننگ آرد

هر که را شرم کرد از او دوری بدرد پرده های مستوری

شرم باشد بلاف نگرانی بحدیث گزاف نگرانی

مرد را شرم سرخ روی کند خلق را خوب خلق و خوی کند

یافت عثمان ز شرم ایمان زین کاتب وحی گشت و ذوالنورین . اوحدی .

### الحیلة ترک الحیلة . فریب تمام ، درگذشتن از فریب است .

### الخائن خائف . مرد نا استوار (۱) و نا راست (۲) هراسان و ترسنده باشد . رجوع به

آنرا که حساب پاکست . . . . . شود .

### الخبر عند الامیر . در نظایر مورد گویند .

### الخبر یحتمل الصدق و الکذب . آگاهی گاه راست و گاه دروغ باشد . رجوع

به از حق تا ناحق چهار انگشت است ، شود .

### الخبیثات للمخبیثین • قرآن کریم • سورة ۲۴ . آیه ۲۶ . اقتباس :

للخبیثات الخبیثون حکمت است زشت را هم زشت جفت و بابت است . مولوی .  
للخبیثات الخبیثین را بخوان رو و پشت این سخن را باز دان . مولوی .  
نظیر : تیغ کج را نیام کج باشد .

پلید جفت پلید است و پاک همسر پاک ز جنس جنس ندارد بهیچ روی گذر . قاآنی .  
**الخراج خراج دوائه ادائه •** باج چون جذامی باشد و درمان آن گزاردن آنست . نظیر ،  
هر که گریزد ز خراجات شاه بارکش غول بیابان شود .  
نه مالیات دولت بزمین میمانند نه زمستان خدا بآسمان .

**الخراسانیة والانسانیة لا یجتمعان •** تتل : براق او را نکوهش بسیار کرد و گفت  
راست است که گفته اند کثر ناقص ملمون و . . . از تاریخ گزیده .

**الخضوع عند الحاجة رجولية •** از العراضه . فروتنی درگاه نیاز از مردانگی باشد .  
**الخلیل یأمرنی والجلیل ینهانی •** گویند آنگاه که ابراهیم خلیل علیه السلام قربان  
کردن فرزند خویش اسمعیل را کارد برحلق او بمالید چون کارگر نمی آمد خشمگین شده  
کارد را بر زمین زد . کارد بزبان آمده گفت مرا در میانه چه گناه است ابراهیم خلیل را  
بریدن می باید و رب جلیل منع می فرماید . مثل را در مورد تردید میان قبول دو خواهش متضاد دو  
دوست بکار برند . نظیر :

در میانه دو صنم ایستاده و دو دلم این ندا کنند که بیاوآن ندا کنند که مرو .

### الخمیر تعطی من البخیل • شراب مرد زفت را برادی برانگیزد . نظیر :

می آرد شرف مردمی پدید آزاده نژاد از در غریب  
می آزاده پدید آرد از بد اصل فراوان هنر است اندرین نبید  
هر آنکه که خوری می خوش آنکه است خاصه چو گل و یاسمن دمید  
بسا حصن بلندا که می کشاد بسا کرّه نوزین که بشکنید  
بسا دون بخلا که می بخورد کریمی بجهان در پراکنید . رودکی .  
آنکه چون باشد هشیار بفرزند عزیز درمی سیم بصد زاری دشوار دهد  
مرد و عالم را چون مست شود اذدل و جان بیهای قدحی می دهد و خوار دهد  
آنکه بیرون خرابات تقیر و قطمیر چون در آید بخرابات بقطار دهد . سنائی .  
چه خوری چیزی که خوردن آن چیز ترا نی چو سرو آید اندر نظرو سرو چونی  
گر کنی بخشش گویند که می کردند او ورکنی عربده گویند که او کردند می . سنائی .  
چيست حاصل سوي شراب شدن اولش شر و آخر آب شدن

- در دل از سوز او سروری نه هرچه اوداد جز غروری نه  
چون کند عریده ولی شکن است و در سخاوت کند دروغ زن است . سنائی .
- الخمول راحة والشهرة آفة .** حدیث . گنمای آسودگی و بلند آوازی رنجی باشد .
- الخير ابقى وان طال الزمان به والشر اخبث ما اوعيت من زاد .** نیکی  
هرچند بیشتر روزگار بر او گذرد برجای ماند و بدی یلیدترین توشه ایست که در توشه دانی کنند .
- الخير تحت ظلال السيوف .** رجوع به الجنة تحت ظلال السيوف ، شود .
- الخير مافي وقع .** نظیر : هرچه پیش آید خوش آید . شاید که چو او اینی خیر تو در این باشد . حافظ .
- عسی أن تکرهوا شیئاً وهو خیر لکم و عسی أن تُحبوا شیئاً وهو شر لکم والله یعلم و انتم  
لا تعلمون . قرآن کریم . سورة ٢ . آیه ٢١٣ ، گویند میرزا مهدیخان منشی سجمی مطمئن  
برای مهر نادرشاه ساخته و از نظر گذرانید . شاه برآشت و نوشته را بدور افکند و با اینکه عامی  
بود و نهشتن و خواندن نمیدانست گفت خاتم مرا بکنند الخیر مافی وقع .
- الخير معقود بنواصي الخيل .** پیروزی و نیکیبختی بسته و آویخته پیشانی ستوراست .  
یعنی چارپایان را در کار سوداگری و جنگ برای مردمان سود فراوان باشد .
- الدال على الخير كفاعله .** حدیث . نیک آموزی چون نیکو کاری است .
- الدراهم بالدراهم تكسب .** نظیر : زر زرکشد . زر زرکشد و بی زر دردرس . یول  
یول را پیدا میکند . روغن روی روغن رود و بلغور خشک ماند .
- الدرس حرف والتكر ارف .** خواندن یکبار و اوخوان هزار بار .
- الدر يقطعه جفاء الحالب .** شیر را ستم دوشنده بخشکاند . رجوع به هر آنکه که  
پیدا کرد کشت شاه .... و رجوع به اسکندر رومی را گفتند .... ، شود .
- الدنيا جيفة طالباها كلاب .** این جهان چون مرداری است و خواستاران آن سگان باشند .
- الدنيا دار ممر لا دار مقر .** ( ... فاعبروها ولا تعمروها وقد خُلِقْتُمْ لِلآبِد وَلَكُنْكُمْ تَنْقُلُونَ  
من دار الى دار حتى يستقر بكم القرار ) علی علیه السلام . نظیر :
- بدیگر جهان را از این جای کوش چو کوشیدی اینرا مر آترای کوش  
از ایدر بخواهی شدن یکمان که این جات خان است و آنجات مان  
شود زنده این جهان مرده زود بدانسر توان زنده جاوید بود . اسدی .
- و رجوع به از مرگ خود چاره نیست . شود .
- الدنيا ساعة فاجعلها راحة .** حدیث . باسآن گذارش که گیتی دمیست .
- الدنيا سجن المؤمن وجنة الكافر .** حدیث . این جهان زندان مؤمنان و بهشت  
کافران است . اقتباس .
- این جهان زندان مؤمن زین بود کافران را جنت عالی شود . مولوی .

زندان مؤمن است جهان دون . زان من همی قرار بیمکان کنم . ناصر خسرو .  
 بهشت کافرو و زندان مؤمن جهان است ای دنیا گشته مفتون . ناصر خسرو .  
 بلکه بزدانی چونانکه گفت مهر رسولان خدا اجمین . ناصر خسرو .

### الدنيا سعة المنزل وكثرة الخدم وطيب الطعام ولين الثياب . خوشي این جهان

در فراخی خانه و بسیاری پرستاران و پاکیزگی خورش و نرمی پوشش است .

### الدنيا عیب الدینار و الدرهم . نقل از تاریخ بیهقی . مردمان این جهان بندگان

زرو سیم باشند .

### الدنيا مزرعة الاخرة . حدیث . این جهان کشتگاه آن جهان باشد . اقتباس :

این جهان مزرعة آخرت است هر چه خواهد دلت ایدوست بکار . ابن یمن .

### الدولة اتفاقات حسنه . نقل از زیدری . نیکبختی پیشآمد های نیک باشد .

### الدهر احذق المؤدیین . زیرکترین و آزموده ترین آموزگاران روزگار باشد . نظیر :

هر که ناخفت از گذشت روزگار نیز ناموزد زهیچ آموزگار . رودکی .

مگر پیش بنشاندت روزگار که بی او نیابی تو آموزگار . ابوشکور بلخی .

نگه کن بدین گردش روزگار جز او را مکن برخود آموزگار . فردوسی .

کسی کو بود سوده روزگار نباید بهر کارش آموزگار . فردوسی .

گراید و نکه بد بینی از روزگار به نیکی هم او باشد آموزگار . فردوسی .

مرا این روزگار آموزگار است کزین به نیست مان آموزگاری . ناصر خسرو .

هر که شاگرد روز و شب نبود جز تهی دست و بی ادب نبود . سنائی .

زمانه پندی آزاد وار داد مرا زمانه را چونکو بنگری همه پنداست . رودکی .

ماراست حرص دنیا دنبال آن مرو دانی که چیست عاقبت حرص مارگیر

چون روزگار کس ندهد پند آدمی خواهی که بنگیری از روزگار گیر .

بنشین بر لب جوی و گذر عمر بین کاین اشارت ز جهان گذران مارابس . حافظ .

### الدهر انزانی فانزانی حتی یقال علی و معاویه . علی علیه السلام . مثل را در

نظایر این مورد استعمال کنند .

### الدهر كالدهر والانساب واحدة والملك بعد ابي ايلي لمن غلبا . مروان حکم .

نقل از تاریخ گریده . و رجوع به الحكم لمن غلب ، شود .

### الدهر لا یبقی علی حالة . نقل از العراضه . روزگار بریک سان و روش نیاید .

رجوع به از بی هر گریه آخر خنده ایست ، شود .

### الدین شین . وام عوار و ننگی باشد . نظیر : القرض مقرض المحبة . قرض مردان

را شوی باشد . نسیه آخر بدعوا رسیده

## الدین والملك توأمان • حدیث . دین و شاهی همزاد باشند . اقتباس :

که ارباب معانی نیک دانند      که دین و ملک با هم توأمانند . خواجو .  
 نزد خرد شاهی و پیغمبری      چون دو نیکبند در انگشتی  
 گفته آنهاست که آزاده اند      کاین دو زیك اصل و نسب زاده اند . نظامی .  
 بود دین و شاهی چو تن با روان      بدین هر دوان پای دارد جهان . فردوسی .  
 چنان دان که شاهی و پیغمبری      دو گوهر بود در یک انگشتی . فردوسی .  
 چشم سرملک و چشم سر دین است      این جهان بین و آن نهان بین است  
 این و آن هر دو یار یکدگرند      هم خزان هم بهار یکدگرند . سنائی .  
 چنین دین و شاهی بیکدیگرند      تو گوئی که در زیر یک چادرند  
 نه بی تخت شاهی بود دین بجای      نه بی دین بود تخت شاهی بیای  
 دو دیاست یک دردگر بافته      بر آورده بیش خرد یافته ( کذا )  
 نه از پادشا بی نیاز است دین      نه بی دین بود شاه را آفرین  
 نه آن زین نه این زان بود بی نیاز      دو انباز دیدیشان نیکساز  
 چو دین را بود پادشا پاسبان      تو این هر دو را جز برادر مخوان . فردوسی .  
**الذود الی الذود ابل .**      اشتري و اشتريان شوند . رجوع به قطره قطره  
 جمع گردد ... شود .

**الراید لا یکنذب اهله .**      نظیر . مار هر کجا کج رود بسورخ خویش راست  
 درآید . کارد دسته خویش نبرد .

## الرای قبل شجاعة الشجعان هو اول و هی المحل الثانی •

**الرجال بالرجال یستمال •** مردان را بدستیاری مردان براه آرند . نظیر ، الطیر بالطیر یصاد .  
**الرجال قوامون علی النساء** ( ... ) بما فضل الله بعضهم علی بعض و بما آتفقوا  
 من اموالهم . ) قرآن کریم . سورة ۴ . آیه ۳۸ . مردان کار گذاران فرمانروایند بر  
 زنان . ( نقل از ترجمه قرآن ) اقتباس :

نا شنیده ز فاعل گردون      آیه الرجال قوامون . سنائی .

**الرحمن سر بسر •** ( اللهم بیر بیر ... ) از این جمله عربی و فارسی بی معنی  
 اراده کنند که چون تساوی و برابری بدست آمد دیگر جای اختلاف و ستیزه نیست .  
 نظیر : سر بسر بی درد سر .

**الرحم شجنة من الله فمن قطعه قطعه الله •**      خویشاوندی رگها و بیخهاست  
 از طرف خدای هر آنکس پیوند خویشاوندی بکسلد خدایتعالی او را براندازد .

## الرزق على الله • روزی رسان خداست، تعقل،

- هر که یقین را بتوکل سرشت  
بر کرم الرزق علی الله نوشت . نظامی .
- هیچ بر گوشت نیامد ای لثیم  
حرف الرزق علی الله الکریم . بهائی .
- نظیر : غم روزی غورتا روز ماند  
که خود روزی رشان روزی رساند . نظامی .
- روزی تو اگر بچین باشد  
اسب کسب تو زیر زین باشد
- تا ترا نزد او برد بشتاب  
ور نه او را بر تو تو در خواب
- جان بی نان بکس نداد خدای  
زانکه از نان بماند جان بر جای . سنائی .
- رزق را روزی رسان پر میدهد  
بی مکس هر گز نماند عتکبوت .
- آنچه نصیب است نه کم می دهند  
ور نستانی بستم می دهند .
- ۱۰ اِنِّي لَأَعْلَمُ وَالْاِقْدَارُ جَارِيَةٌ  
الرَّزْقُ مَقْسُومٌ فَلَا تَرْحَلْ لَهُ
- رزق مقسوم است لا ترحل له  
ان الذی هورزقی سوف یأتینی .
- مخور هول ابلیس تا جان دهد  
و الموت محتومٌ فلا تحفل به .
- الرزق اشد طلباً للعبد من اجله . حدیث .  
موت محتوم است لا تحفل به . ابن عیین .
- ۱۵ روزی دهنده خداست . اکبر نهدم خدای اکبر بدهد . رزاق دیگری است . دهن باز  
بی روزی نمی ماند .
- که هرکس که دندان دهد نان دهد . سعدی .

الرضاع لحمة كلحمة النسب • همشیرگی پیوندی چون پیوند خویشاوندی است .  
قاعده فقهی است که از آن حرمت ازدواج اقربای رضاعی را خواهند .

## الرفیق ثم الطريق (یا) قبل الطريق • نظیر،

- ۲۰ بره چون روی هیچ تنها مپوی  
نخستین یکی نیک همراه بجوی . اسدی .
- چرا همراه بد جُستی و بد خواه  
تونشیدی که همراهست و پس راه . ویس ورامین .
- راه بی یار نیک نتوان رفت  
ور نه پیش آیدت هزار آگفت . سنائی .
- دوستان همچو آب ره سپرند  
کایها پایهای یک دگرند
- راه بی یار زفت باشد زفت  
جز بآب آب کی تواند رفت
- ۲۵ آب را چون مدد بود هم از آب  
کلستان گردد آنچه بود خراب . سنائی .

الروم اذا لم تغز غرت • برای فهم این مثل باید کتاب علل ترقی و

انحطاط رومیان، تالیف منتسکیو را خواند . نظیر :

حاضر بجنک باش اگر صلعت آرزوست . رضا خان دانش ارفع الدوله .

۳. الرؤيا الصالحة جزو من ستة و اربعين من النبوه • حدیث . اقتباس :



نگر خوابرا بیهده شمري يکي بهره دانش زيغمري  
ستاره زند راي با چرخ و ماه سخنها پراکنده گردد براه  
روانهای روشن بینند بخواب همه بودندنيا چو آتش در آب . فردوسی .  
**الزرع للزارع ولوکان غاصبا .** حدیث . کشت از آن برزگر است هر چند  
زمین را بزور سته باشد . رجوع به الارض لمن احياها ، شود .  
**الزعيم غارم .** حدیث . تاوان بر پذیرفتار است .

**الزلة ذله .** سهل بن عبد الله . نقل از كشف المحجوب . تمثیل و چون مهمان باشی  
چاکران خویشرا زله مده که گفته اند الزلة ذله . قابوسنامه . اما بهمه وقت زله ناکردن  
اولتر باشد که سهل بن عبدالله رضي الله عنه گوید الزلة ذله . كشف المحجوب .

۱۰ من از زمانه کفانی فزون نخواهم از آن که زله بند نباشند مردم قلاش . ابن یمن .  
زله خاص آفت عامیست زله بستن ز غایت خامیست . اوحدی .

**الزم بابا تفتح لك الابواب واخدم سيداً واحداً يخضع لك الرقاب .** ابوسعید  
ابوالخیر . نقل از اسرار التوحید . نظیر :

سکونی بدست آور ای بی ثبات که بر سنگ گردان نروید نبات . سعدی . (۱)  
۱۵ شوند حلقه بگوشت بتان یغمائی چو حلقه کرنشوی هر دری و هرجائی .  
همه جا هیچ جا يك جا همه جا . پیاز آدم هرجائی کونه نمی بندد .

**الزم مكانا ولدت فيه .** نقل از المراضه . نظیر : السفر قطعة من السقر .

**السابقون السابقون اولئك المقربون .** قرآن کریم . سورة . ۵۶ . آیه . ۱۰ . نظیر  
الاقدم فالاقدم . آسیا بنوب . آسیا و یستا .

۲۰ **السامع للغيبة احد المفتايين .** علی علیه السلام . شنونده غیبت دومین غیبت کننده است .  
**السخي لا يدخل النار ولو كان فاسقا .** حدیث . اقتباس :

دود دوزخ نبیند ایچ سخی بوی جنت نیابد ایچ بغیل . ناصر خسرو .  
نظیر : اگر از فرق تا قدم هنری چون بغیلی ز خاک ره بتری .  
بغل عیبی است در نهاد بشر که از آن عیب نیست هیچ بتر .  
۲۵ بغل عیبی است که صد فضل بیوشاند وجود کیمیائی است که صد عیب هنرگرداند .

آنها که سخاوت است بشجاعت حاجت نیست . سعدی . سخی در هر دو عالم سر بلند است .  
سخی دوست خداست . دست دهنده زیر دست نمی شود . سخی و بغیل سر سال برابر میشوند .

چو از داد پرداختی راد باش وز این هر دو پیوسته دلشاد باش

که بهتر هنر آدمی را سخاوت سخا در جهان پیشه انیاست

۳۰ سخاوت درختی است اندر بهشت که یزدانش از حکمت محض کشت . اسدی

- نباید که بन्द در گنج سخت  
ببخش و بیارای و فردا مگوی  
ببخش و بخور هر چه آید فراز  
بخور هر چه داری فرونی بده  
بهر جایکه یار درویش باش  
مدار و ببخش آنچه افزون بود  
بارزانیان بخش هر چت هواست  
بر ارزانیان گنج بسته مدار  
بخیلی مکن هیچ اگر مردمی  
تو را داد فرزند را هم دهد  
بدینار کم ناز و بخشنده باش  
بود زفت هرجا سرافکنده پست  
ببخش و بخور تا توانی درم  
بگیتی ز بخشش بود مردمه  
برادی دل زُفت را تاب نیست  
مبادا بدل رای زُفتیت جفت  
که رادی سر خوبی و مهتریت  
ز رادی فرونی و هم برتریت

### السعيد سعيد في بطن امه والشقى شقى في بطن امه . نيك بخت هم از آنگاه که

در شکم مادر است نیکبخت باشد و بدبخت از همان گاه بدبخت بود . اقتباس :

- السَّقى من شقى في بطن اُم في سمات الله يعرف حالهم . مولوی .  
حدیث را در قابوسنامه بدینگونه آورده است . السَّعيد من سعد في بطن اُمّه و السَّقى من شقى في بطن اُمّه .

### السعيد من اعط بغيره (یا) من اعط بسواه . علی علیه السلام .

اقتباس : و نیکبخت آنکس تواند بود که بدیکری اعتبار گیرد و السَّعيد من اعط بسواه . جهانگشای جوینی .

- پند گیر از مصائب دگران تا نگیرند دیگران ز تو پند  
مجلس وعظ رفتنت هوس است مرکب همسایه واعظ تو بس است  
چند باشی باین و آن نگران پند گیر از گذشتن دگران . اوحدی .

### السفر قطعة من السقر . حدیث . اقتباس :

- نقطه خون شد از سفر دل من خود سفر هم بنقطه سقر است . . خاقانی .  
خدای گفت حضر هست بر مثال بهشت رسول گفت سفر هست بر مثال سقر . . انوری .

برتوسفر مبارك وخوش بادچون جنان  
 این منم باز که درباغ بهشت افتادم  
 زمستان و پیری و بی حاصلی  
 به بینم به چشم آنچه گوشم شنید  
 يك قطعه بیش نیست سفر ازسقرولی  
 ایدون هزار قطعه حضر ازسقر مرا . قآنی .  
 هرچند گفته اند سفرهست چون سقر . مُعزّی .  
 وزسفرکان بحقیقت سقراست آزادم . ابن یمین .  
 بدین صورت ار کرد . باید سفر  
 که باشد سفر قطعه از سقر . ابن یمین .

### السلامة فی الوحدة • منسوب بأویس قرن . نقل از کشف المحجوب . تمثّل ؛

کسیکه کرد بدو عافیت سلام عليك  
 جز ازسلامت فی الوحدة کی ییاساید . بدیع الدین ترکو .  
 رجوع به ازبلا دوری طعم داری زمردم دورباش ، شود .

### السلطان العادل ظل الله فی ارضه • حدیث . شاه دادگر سایه خدای بر زمین باشد . اقتباس :

مصطفی فرمود شاه دادگر سایه خداست  
 اینك این برهان كرت بایست برهان داشتن . قآنی .  
 السلطان یصول صیال الاسد ویغضب غضب الصبی • پادشاهان چون شیران حمله  
 کنند و مانند كودكان خشم گیرند .

### السماح رباح • جوانمردی یا آسانی كردن سودی باشد .

السودان بالتمر یصطادون • سیاهان را با خرما شكار کنند . رجوع به احسان همه  
 خلق را نوازد ، شود .

السهر جراحة • بی خوابی دوم خستگیست . تمثّل ؛ نخت طفرل يك بیدار بود مسعود را  
 اتفاقاً خواب درر بود . بر پشت بیل باستراحت مشغول گشت . و هیچك از خواصّ حَدم و اعیان  
 حَسَم از بیم خشم ، چشم سلطان را به بی خوابی آشفته نمی کردند و از خبر السهر جراحة می اندیشید .  
 نقل از العراضه .

### الصيف اصدق انباء من الكتب • تمثّل :

خبر کنند زشاهان وما می نکنیم  
 که تیر شاه بسی راستگوی تر زخبر . عنصری .  
 چنین گفت باپهلوان زال زر  
 چوآوند (۱) خواهم به تیغم نگر . فردوسی .  
 به تیغم شاه نگر نامه گذشته بخوان  
 که راست گوی تر ازنامه تیغ اوبسیار . عنصری .  
 من گفته شعری مشتهر درتهنیت و اندر طفر  
 ازسيف اصدق راستتر در وقت آن برفوریه . منوچهری .

### السيف ولا الحيف • تمثّل ؛ التار ولا العار والسيف ولا الحيف . نقل از زیدری .

الشاة المذبوحة لا یولمها سلخ • کوسفند مرده را پوست كردن درد نکند .  
 الشاة نظيفة والفيل حيفة • سعدي . رجوع به اسب تازی اگر ... ، شود .  
 الشاهد یری ما لا یراه الغائب • رجوع به ازحق تا ناحق چهار انگشت است ، شود .  
 الشباب جنون برئه الكبر • جوانی دیوانگی است که پیری درمان آن باشد .

(۱) آوند بمعنی دلیل و برهان است .

**الشباب شعبة من الجنون .** حديث . برنائی شاخی از دیو گرفتگیست .

**الشباب مطية الجهل .** جوانی با رکی نادانی باشد .

**الشباب نوع من الجنون .** برنائی دیوانگی گونه ایست . منسوب بارسطو . تمثیل  
ای پسر هر چند تو جوانی پیر عقل باش . نکویم جوانی مکن لیکن جوانی خویشتن دارباش  
و از جوانان پزمرده مباش . که جوان شاطر بود . چنانکه ارسطالیس گوید : **الشباب نوع**  
**من الجنون .** قابوسنامه . نظیر : **الشباب جنون برئمه الکبر .** **الشباب مطية الجهل .**

**الشبل في المخبر مثل الاسد .** نقل از العراضه . تمثیل :

اسب می تاخت با شکوه و دلیر      که کند فعل شیر بچه شیر . مکتبی .  
بدیم اندر تو قرّهی پیدر تو      آری الشبل ضیفم فی المخبر . ملک الشعراء بهار

**الشرف بالعقل والادب لا بالاصل والنسب .** از قابوسنامه . بزرگی و ارز  
در خرد و فرهنگ باشد نه در بزرگواری تبار و خاندان .

**الشرف بالفضل والادب .** علی علیه السلام . رجوع به فقره فوق شود .

**الشروع ملزم .** تمثیل : وزیر خلیفه را منع کرد و گفت گویند پادشاهی خواست  
تا شهری سازد شهر را خراب کرد تا شهر را توانست ساخت . خلیفه مسموع نداشت و در  
خرابی شروع کردند دید که خرج بسیار می رود و آلات آن باین وفا نمیکند خواست که  
ترك کند وزیر گفت **الشروع ملزم** : چون درخرابی شروع رفت تمامش خراب کن (۱) .

**الشعراء امراء الكلام .** حديث . شاعران پادشاهان سخن باشند . اقتباس :

پادشاه شاعران باشند امیران سخن      من چو مدّاح تو باشم بر سخن باشم امیر . سوزنی .  
شنیده ایم که شاه سخن بود شاعر      از آن کسان که زدستند داستان سخن

اگر درست شود شاهی سخن بر من      بجنب تو نبوم جز که پاسبان سخن . سوزنی .  
رسول گفت امیر سخن بود شاعر      بدین قصیده سزد خوانی از امیر مرا . سوزنی .

مَبر بر در که شاه و وزیرش      ز اصلاح حکیمان کن منیرش  
بمدح هیچکس مکشای لب را      مرنجان خاطر معنی طلب را

امیران کلّامند اهل اشعار      خدا شان توبه بدهد ازین کار .

رجوع به ان من الشعر لحكمة . . . . . شود .

**الشعراء تلاميذ الرحمن .** شاعران شاگردان خدای باشند .

**الشعراء يتبعهم الغاؤون ( . . . آلم تر انهم في كلّ و اديهمون و انهم يقولون ما لا  
يفعلون . )** قرآن کریم . سورة ۲۶ . آیه ۲۲۴ . نظیر : **وما علمناه الشعر وما ينبغي له .** قرآن

(۱) نام کتابی که از آن نقل کرده ام از قلم افتاده و حالا بخاطر ندارم

کریم . سورة ۲۶ . آیه ۶۹ .

اقتباس : بیش سرعت ز شعر جستن به بیت را همچو بُت شکستن به  
 شرع از شعر سخت بیگانه است گرچه با او هم از یکی خانه است . سنائی  
 در شعر میبچ و در فن او چون اکذب اوست احسن او . نظامی  
**الشعر صعب و طويل سلمه .** رجوع بالصناعة طویله . . . . . شود .  
**الشعير وقایة الکافور .** جو نگاهدار کافور باشد .

تمثل ، نفسی افدا نگ لا قدری بلاری انّ الشعير وقایة الکافور . نقل از العراضه .  
 بروزگار تو آن انتظام یافت جهان که از حایت جو بی نیاز شد کافور . ظهیر فاریابی  
 نظیر : کافور در حایت جو باشد .

**الشکر دین .** سیاس داری و حقگزاری و امی باشد . تمثل :

آنکه چندین نعمت وی بر من است چون نگویم شکر او والشکر دین . سعدی .

**الشهرة آفة والخمول راحة .** رجوع به الخمول . . . . . شود .

**الشیئی اذا جاوز حده انعکس الی ضده (یا) الشئی اذا غلب حده انقلب الی ضده .**

چون چیزی از سامان نهاد و منش خویش فرا تر شود پخش و نهاد نا همتای خود بگردد ؛  
 نظیر : فواره چون بلند شود سرنگون شود . رشد زیادی مایه جوانمردیست . تب تند زود  
 عرقش می آید .

**الشیئی مالم یتشخص لم یوجد .** هر چیز تا صورت شخصیت نگیرد وجود

نپذیرد .

**الشیئی مالم یجب لم یوجد .** نظیر ، القضية مالم تجب لم توجد .

**الشیب عیب والخضاب عذاب .** پیری آهو و آکیست و رنگین کردن موی رنج و تبعی .

تاکی بری عذاب و کنی ریش را خضاب تاکی فضول گوئی و آری حدیث غاب .

اشاره : عجب آید مرا ز مردم یر که همی ریش را خضاب کند

بخضاب از اجل همی نرهد خویشان را همی عذاب کند . ابوطاهر خسروانی

من موی خویش راه از آن میکنم سیاه تا باز نوجوان شوم و نوکنم گناه

چون جامه ها بوقت مصیبت سیه کنند من موی از مصیبت پیری کنم سیاه .

ریش و سبیل همی خضاب کنی خویشان را همی عذاب کنی رودکی .

موی سفید را نه از آن روسیه کنم تا باز نوجوان شوم و صدگنه کنم

نه جامه از برای مصیبت سیه کنند من موی از مصیبت پیری سیه کنم . منسوب بغافانی .

**الشیخ فی قومه کالنبی فی امته .** پیر در خاندان خویش از خرد و آزمونی که او را

در کارهاست چون پیغمبری میان امت خود سودمند باشد . سپس پیر مثل را بشوخ طریقت

صوفیه تأویل کرده اند و قطعه نمکین ذیل در معنی دویم آمده است :

میزند بَنکِ صرف مرشد خاف فارغ از نوشداروی غنیست  
گر چه الشَّیخ کالتبی کوبند کالتبی نیست شیخ ما کنیست (۱) . کمال خجند

**الصَّبرَةُ تمنع الرزق .** خواب بامداد در روزی به بندد .

**الصبر احبى بذوی الحبی .** نقل از العراضه . شکیبائی خردمندان را سزاوارتر .

**الصبر حيلة من ليس له حيلة .** شکیبائی چاره آنکس باشد که دستش از چاره های دیگر کوتاهست .

**الصبر صبران صبر عما تكره وصبر عما تحب .** علی علیه السلام . شکیبائی بر دو گونه

است ، شکیبائی بر نا پسند و شکیبائی از پسندیده .

**الصبر مفتاح الفرج .** حدیث . شکیبائی کلید کشاد ها و فتوح است . اقتباس :

صابری کردیم تا بند فرج بگشاد صبر راست گفت آنکس که گفت الصبر مفتاح الفرج .

تا کشی خندان و خوش بار حَرَج از پی الصبر مفتاح الفرج . مولوی

صبر کرد و بود چندی در حَرَج کشف شد کا الصبر مفتاح الفرج . مولوی

گفت ای نور حق و دفع حَرَج معنی الصبر مفتاح الفرج . مولوی

تا نبفتی چون فرج اندر حَرَج صبر کن کا الصبر مفتاح الفرج . مولوی

صبر کردن بهر این نبود حَرَج صبر کن کا الصبر مفتاح الفرج . مولوی

ما نمی گفتیم کم نال از حَرَج صبر کن کا الصبر مفتاح الفرج . مولوی

هیچ تسبیحی ندارد این درج صبر کن کا الصبر مفتاح الفرج . مولوی

باز گفت الصبر مفتاح الفرج صابرانرا کی رسد جور و حرج . مولوی

رجوع به آن میوه که از صبر برآمد ... شود .

**الصبر من الايمان بمنزلة الروح من الجسد .** حدیث . نقل از العراضه . جایگاه

شکیبائی در دین جایگاه جان در تن باشد .

**الصبي صبي ولو كان ابن النبی .** نقل از العراضه . نظیر :

طفل طفل است اگر طفل یمبر باشد طفل طفل است اگر زاده حیدر باشد .

**الصدقة ترد البلاء .** حدیث . دستگیری درویشان آسیب و زیان بگرداند . اقتباس :

گفت الصدقة ترد للبلاء داو مرضاک بصدقه یافتی . مولوی .

**الصدق ينجي والكذب يزري .** نقل از خردنامه . راستی رهایی بخشد و دروغ خواری آورد .

**الصادق مولع بسوء الظن .** دوست بسی بد گمان باشد .

**الصعوة في النزاع والصبيان في الطرب .** بنجشک در کار مردن و کودکان در کار

شادی و نشاطند . رجوع بکوسفند بفکر جانست ... شود .

- الصلح خیر . ( و . . . ) قرآن کریم . سوره ۴ . آیه ۱۲۷ .
- الصلح سید الاحکام . آشتی مهین فرمان خداست .
- الصناعة طويلة والعمر قصير والقياس عسر وفي التجربة خطر . (۱) بقراط .
- نقل از فصول . نظیر : الشَّعْرُ صَعْبٌ وطویلٌ سَلْمُهُ .
- ما حوی العلم جميعاً رجلٌ لا ولو ما رسه الف سنة
- اتما العلم صنوفٌ جَمَّةٌ فخذوا من کلِّ صَنِيفٍ احسنه .
- علم دارد طرف گوناگون مرو از حدِّ ضرورت بیرون .
- العلم اکثر من ان يحصي فخذوا من کلِّ شیئی احسنه . شعبی . العلم کثیرٌ والعمر قصير ومبلغ النهاية عسير .
- عمر کم فصل ادب بسیار است کسب آن کن که تورا ناچار است . جامی .
- ۱۰ الصوفي لا يسبق همته خطوته . مُرْتَعَش . نقل از کشف المحجوب . صوفی آن باشد که بر هر چه همت بندد بجای آرد .
- الضدان لا يجتمعان . دو ناهمتا کرد و فراهم نیابند . تمثیل :
- نوم و یقظت که دید در یک مرد زانکه اضداد جمع نتوان کرد . سنائی .
- الضرورات تبيح المحظورات . ناچاری نارواها را روانی بخشد . تمثیل :
- در رنج بخار بودن ای یار ملیح جهل است بحکم عقل والجهل قبیح
- ۱۵ چون دفع خمار جز بی نتوان کرد دزده قدحی که الضرورت تبیح . جامی .
- نظیر : يَتَغَفَّرُ فِي الصُّرُورَةِ مَا لَا يَتَغَفَّرُ فِي غَيْرِهِ . و رجوع به در تنگنای قافیه . . . . . شود .
- الضمانة اولها ندامة واوسطها ملامة و آخرها غرامة . پابندانی و پذیرفتاریرا نخست پشیمانی و از آن پس سر زنش و سپس تاوان در پی باشد . تمثیل :
- تا توانی ضمان مشو کس را کاولش بردهد پشیمانی
- ۲۰ واوسط آن بود ملامت خلق و آخر اندر غرامتش مانی . ابن یمن .
- الطبيعه طيب الكامل والطبيب خادمها . نهاد جهان پانهادین ، پرشک رساو بزرگوار است و پزشکان چاکران و پرستاران آن باشند .
- الطريق الى الله بعدد نفوس الخلايق . (یا) بعدد انفاس الخلايق . راه رسیدن
- ۲۵ بخدا بشمار هرتن از آفریدگان (یا) بشمار هردمی از دمهای آفریدگانست . یعنی راه نزدیکی بخدا راهی منحصروتنها نیست . نظیر : در هیچ سری نیست که سرتی ز خدا نیست . حافظ . و رجوع به اگر کج اگر راست پوینده اند ، شود .
- الطفل يلعب والعصفور في الم . (وَمَهْجَتِي فِي يَدَيْهِمْ يَعْبَثُونَ بِهَا . . . ) نابلسی .
- رجوع بکوسفند بفکر جانست . . . . . شود .
- ۳۰ الاطلاق يبدمن اخذ بالساق . قاعده فقهی که گوید لکی ورهائی شرعی زن بدست شوی باشد .

**الطمع الكاذب مدق الرقبه .** نقل از العراضه . آرز نابی کمر شکن باشد .

**الطيبات للطيبين .** قرآن کریم . سوره ٢٤ . آیه ٢٦ . اقتباس :

اندر نبی است با کان جز با کرا نشایند و آنکو پلشت باشد آنرا پلید باید . حضرت ادیب .

**الطير بالطير يصاد .** نقل از تاریخ گزیده . مرغان را با مرغان گیرند . نظیر : الرجال

بالرجال يستمال .

**الظاهر عنوان الباطن .** آشکار بیشکاه و دیباچه نهان باشد . ابقراط . نقل از

محبوب القلوب . تمثّل :

ظاهرش گیر از چه ظاهر کثر بود عاقبت ظاهر سوي باطن رود . مولوی .

نظیر : المجاز قنطرة الحقيقة .

**الظلم بالظلم والبادی اظلم .** ستمی بستمی و آنکه آغاز کرد ستمکار تر است .

رجوع به سهم سهم والبادی اظلم ، شود .

**الظلم ظلمات يوم القيمة .** ستمکاری تیرگی و تاریکی روز رستاخیز است . رجوع

به اسکندر رومی را گفتند .... شود .

**الظلم مرتع مبتغیه وخیم ، الظلم مرتعه وخیم .** رجوع به اسکندر رومی را

گفتند .... شود .

**الظن يخطئ ويصيب .** نقل از العراضه . گمانها راستین و دروغین هر دو تواند بود .

نظیر : گمانها هم راست مشر ز دور که بس ماند از دور شیون بسور . اسدی .

گمان مرغکی سست بال است و پر کجا سست پر مرغ شد اوج بر . حضرت ادیب .

**العاده طبيعة خامسه .** آموختکاری پنجمین از چار سرشت باشد . نظیر : العادة طبيعة

ثانية . إِنَّ التَّحَلُّقَ يَأْتِي دَوْنَهُ التَّحَلُّقُ . العادة توأم الطبيعة ، عادة السوء شرٌّ من مُعْرَم .

ترک عادت موجب مرض است . القطام شدید . وشدید العادة مُتَنَزَعه . انتزاع العادة شدید . و تأبی

الطبّاع علي الناقل . ماما آورده را مرده شوي برد . با شیر اندرون شده با جان بدر شود .

خوی بد در طبیعتی که نشست نرود تا بوقت مرگ از دست . سعدی .

سعدی بروزگاران مهر نشسته بردل بیرون نمیتوان کرد الا بروزگاران . سعدی .

و عادة تَرَصَّعَتْ بروجها تَبَزَّعَتْ .

**العار في ذل السؤال .** نشک در خواری خواهند کیست .

و قالوا للفتی في الکسب عارٌ و قلت العار في ذلّ السؤال

لنقل الصخر من قلل الجبال احب الي من من الرجال . منسوب بعلی علیه السلام .

**العاقل يبصر بقلبه مالا يبصر الجاهل بعينه .** نقل از العراضه . دانا بدل آن بیند

که نادان بچشم نبیند



**العاقل يفخر بالهمم العاليه لا بالرّمم الباليه .** بالش خرد مند به همتای بلند باشد

نه پدران ارجمند .

**العاقل يكفيه الاشارة .** رجوع به آنکس است اهل بشارت . . . . . شود .

**العالم انسان كبير والانسان عالم صغير .** رجوع به اَفْهَمُ اَيُّهَا . . . . . شود .

**العبود مافي يده كان لمولاه .** بنده با هر چه که او را تواند بود خواجه راست .

نظير : بنده چو دعوی کند حکم خداوند راست . سعدی . الْفَقِيرُ لَا يُتْلِكُ وَلَا يُتْلَكَ .

**العبد يدبر والله يقدر .** رجوع به اذا جاء القضاء . . . . . شود .

**العبد يضرب بالعصا والحر يكفيه الاشارة .** نظير : چوب را بخر و گاو میزنند .

خَرَّ و گاو را می‌زنند . و رجوع بآنکس است اهل بشارت . . . . . شود .

**العجب كل العجب بين الجمادی والرجب .** تَمَثَّلُ :

بمان بین جمادی و رجب را که بینی العجب ثم العجب را . ایرج میرزا .

**العجز آخر حيلة الانسان .** ناتوانی پایان و آخرین گریزگاه مرد است .

**العجز عجزان التواني في الامر اذا امكن والجد في طلبه اذا فات .** شیخ

ابو سعید ابوالغیر . نقل از اسرار التوحید . نا توانی بر دو گونه است یکی کاهلی در کاری

که تواند بود . دیگری کوشش در کار بدانگاه که از دست شده است .

**العجز عن درك الادراك ادراك .** ( . . . ) والوقف فی طُرُقِ الاخبار اشرا ک . ( ) تَمَثَّلُ :

چه نسبت خاک را با عالم پاک که ادراکست عجز از درک ادراک . شبستری .

نظیر : تو آنکه دانشی باشی که دانی که از دریای جهل نیست معبر . ناصر خسرو .

حقیقة المعرفة العجز عن المعرفة . شبلی . نقل از کشف المحجوب . من عرف الله قُلْ كَلَامُهُ

و دَامَ تَجْبِرُهُ . محمد بن واسع . نقل از کشف المحجوب . یا دلیل المتعبرین زدنی تَحْیِراً . حدیث .

سبعان من لم يجعل لعلقه سیلا الی معرفته الا العجز عن معرفته . ابی بکر ابن ابی قحافه . نقل از کشف المحجوب .

تا بدانجا رسید دانش من که بدانم همی که نادانم .

از خلق جهان و هستی فانی ما دانسته نشد بغیر نادانی ما

حیرانی ما بود مراد از همه چیز یارب چه مراد است ز حیرانی ما .

و رجوع به آنکس که نداند و بداند که نداند . . . . . شود .

**العجلة تمنع من اصابة الحق .** ( . . . ) والرفق والعزم یمنعان من الندامة . ( ) خواص .

شتاب و تنیدی مرد را از رسیدن بچگونگی و راستی کار باز دارد و نرمی و آهستگی در پشیمانی به بندد .

**العجلة من الشيطان والثاني من الرحمن .** تندى و شتاب از دیو و آهستگی از یزدانست .

تَمَثَّلُ : که نانی هست از یزدان یقین هست تعجیل ز شیطان لعین . مولوی .

نظیر : شتابزدگی کار شیطانست و بی صبری از باب نادانی . مرزبان نامه .

- شتاب و بدی کار اهریمن است  
خوي کبک صلح و خوی باز جنگ  
ز راه خرد هیچگونه متاب  
درنگ آورد راستی ها پدید  
زدانا شنیدم یکی داستان  
که آهسته دل کی پشیمان شود  
هرآنکه که بخت اندر آید بخواب  
جوان سر سبک باشد و خویش کام  
سر مردمی بردباری بود  
ستون خرد بردباری بود  
دل و مغز را دوردار از شتاب  
ستوده نباشد سر بادسار  
که گر باد خیره نجستی زجاي  
مدار خرد را برادر بود  
هرآنکه که دانا بود پرشتاب  
چو خواهی که تاج تو ماند بجاي  
چو پیمان شکن باشی و تیز مغز  
ستون بزرگیست آهستگی  
که تندی پشیمانی آردت بار  
بهرکار بهتر درنگ از شتاب  
ورایدون که داور بود تیز مغز  
سبکسار تندی نماید نخست  
نخستین بزمی سخنگوی باش  
چو کارت بزمی نگرود نکوی  
دگر گفت کزما چه نیکو تراست  
چنین داد پاسخ که آهستگی  
سر مردمی بردباری بود  
چو نیکو کش باشی و بردبار
- پشیمانی و رنج جان و تن است . فردوسی  
شتاب است دیو فرشته درنگ . حضرت ادیب .  
پشیمانی آرد دلت را شتاب  
ز راه خرد سر نباید کشید . فردوسی .  
خرد شد بدینگونه همداستان  
هم آشفته را هوش (۱) درمان شود . فردوسی .  
سر مرد یهوده گیرد شتاب . فردوسی .  
سبکسر سبکتر درآید بدام . اسدی .  
چو تیزی کند تن بخواری بود . فردوسی .  
چو تیزی کنی تن بخواری بود . فردوسی .  
خرد باشتاب اندر آید بخواب . فردوسی .  
بر این داستان زد یکی هوشیار  
مگر یافتی چهره و دست و پای . فردوسی .  
خرد برسر دانش افسر بود . فردوسی .  
چه دانش مراورا چه درشوره آب . فردوسی .  
مبادی جز آهسته و پاکرای . فردوسی .  
نیاید زییکار تو کار نغز . فردوسی .  
همان بخشش و داد و شایستگی . فردوسی .  
تو در بوستان تخم تندی مکار . فردوسی .  
بمان تا بتابد بر این آفتاب . فردوسی .  
نیاید ز گفتار او کار نغز . فردوسی .  
بفرجام کار انده آرد درشت . فردوسی .  
بداد و بکوشش بی آهوی باش  
درشتی و آنگاه پس رز مجوی . فردوسی .  
که بردانش بخردان افسر است  
کریبی و رادی و شایستگی . فردوسی .  
سبکسر همیشه بخواری بود . فردوسی .  
نباشی بچشم خردمند خوار . فردوسی .

ولیکن یکی داستان است قز  
که زردشت گوید با ستاوند  
بیچند بیکسال پندش دهد  
پس از سال گراو نیاید براه  
که دانا بهرکار سازد درنگ  
می لعل خور خون دلها مرز  
که تیزی و تندی نیاید بکار  
سبکسار مردم نه والا بود  
همی بر شتابش به آید درنگ  
بدانید کان کس که سرکش بود  
هر آنکس که او از گنهکار چشم  
فزونیش هر روز افزون شود  
العجلة تمنع من اصابة الحق . الخطاء زاد العجول . مع العجلة الندامة . العجلة فرصة العجزه .  
رُبَّ عَجَلَةٍ تَهْبُ رِشًا . و رجوع به آن میوه که از صبر برآمد ... شود .

العدة دین . حدیث . حرام (۱) نوید وام مرد است . نظیر وعده وامی است یعنی که

(۱) در چند فرهنگ که مراجعه آن برای بنده میسر شد حرام بمعنی وعده ضبط شده ولی امثله بسیاری از بزرگان ادب ظاهر میکنند که حرام اگر معنی مضبوط فرهنگها را نیز بدهد ، بیشتر در معنی وفای بوعده مستعمل است اینک امثله :

۲۰ نویدی است پیری که سرکش خرام  
خرام خواهد بودن کنون نوید مرا  
آن نوید ترا خرام این است  
ز شمشیر زهرآب دل را نوید  
اگر امیر جهاندار داد من ندهد  
دولت او را بملك داده نوید  
چون داد نوید رنج و دشواری  
هر روز روزگار نویدی دگر دهد  
خوار برون راندت آخر زدر  
نویدت دهد هر زمانی بفردا  
فرسته است و موی سپیدش پیام . اسدی .  
هنوز ساختنی مانده کارکی چندم . سورنی .  
تایکسو شود غمامه تو . سوزنی .  
زییکان یولاد جان را خرام . عثمان مختاری .  
چهارساله نوید مرا که هست خرام ؟ منسوب برودکی .  
وآمده تازه روی و خوش بخرام . فرخی .  
آراسته باش مر خرامش را . ناصر خسرو .  
کان راهگر زدید نخواهی همی خرام . ناصر خسرو .  
گرچه بخواند بنوید خرام . ناصر خسرو .  
نویدی که آن را نباشد خرامی . ناصر خسرو .

و در اشعار ذیل معنی مضبوط فرهنگها و معنی وفا هر دو محتمل است :

خلاف نشاید کرد . کیمیای سعادت . وعد الکرم الزم من دین الفریم . الکرم اذا وعد وفا المومنون عند عهدهم . وفارا نگهدار و سررا بده .

**لعذر عند کرام الناس مقبول .** مردمان بزرگوار پوزش پذیر باشند . نظیر :  
چودشمن بخواری شود عذر خواه . برحت بکش آستین بر گناه . امیر خسرو .  
**العزلة راحة من خلطاء السوء .** عمرو بن الخطاب . رجوع به آلوده بآلوه . . . . . شود .  
**العشق خراسانی لمكان العطار .** عشق از خراسان باشد چه شیخ فرید الدین عطار  
از آن مرزوبوم است . حضرت ادیب پیشاووری از مرحوم حاج ملاهادی سبزواری نقل می فرمایند  
و شاید مرحوم حکیم نیز از جای دیگر اخذ کرده باشند .  
**العشق عمی الحواس عن ادراك العيوب .** منسوب بارسطو . رجوع به اگر بر دیده  
مجنون نشینی . . . . . شود .

۱۰

**العشق والملامة توامان .** اشاره :

گفتا بکیر زلفم گفتم ملامت آید . قالت الست تدری العشق والملامة . سنائی .  
**العفو بعد الظفر من مکارم الاخلاق .** نظیر : اذا ملکک فاسجح . رجوع به احسن  
الی من اسا ، شود .

۱۵

**العفو عند الاقتدار من علو الاقدار .** نقل از العراضه . رجوع به احسن الی من  
اسا ، شود .

**العفو عند القدرة .** تمثیل : که مردمان بزرگ نام بدان گرفتند که چون بر دشمن  
دست می یافتند نیکوئی می کردند که آن نیکوئی بزرگتر از استخفاف باشد والعفو عند القدرة  
سخت ستوده است . ابوالفضل بیهقی . رجوع به احسن الی من اسا ، شود .

۲۰

**العقل عقال .** خرد پای بند مردان باشد . تمثیل :  
عقل تا باخود منی دارد عقالش دان نه عقل . چون منی زودور گشت آنکه دو اخواش نه داد . سنائی .  
پس بکوشی و بآخر از ضلال . خود بخود گوئی که العقل عقال . مولوی .  
رجوع به اکثرا هل الجنة . . . . . شود .

۲۵ \* بمیزبانی فتح خجسته ماه صیام . زمانه شاه زمین را نوید داد و خرام . عثمان مختاری .  
آمد بسوی باغ درود و سلام می . جام می آر کآمد هنگام جام می  
از بهر سور باغ که کرده است نوبهار . آید همی بلهو نوید و خرام می . مسعود سعد .  
و در این شعر فردوسی ظن قریب این است که خرام بمعنی وعد باشد :  
یکی نامه فرمود نزدیک سام . سراسر در و دو نوید و خرام . فردوسی .  
نگارنده در حواشی بردیوان ناصر خسرو چاپ کتابخانه طهران صفحه ۳۵۵ نیز باین معنی اشارت  
کرده است .

۳۰

العلماء امناء الله على خلقه . حديث . رجوع به آنکس که دانا تر است . . . . . شود .  
 العلماء ملوك الدنيا والاخرة . رجوع به آنکس که دانا تر است . . . . . شود .  
 العلماء ورثة الانبياء . حديث : نظير : مداد العلماء افضل من دماء الشهداء . حديث .  
 رجوع به آنکس که دانا تر است ، شود .

العلم اكثر من ان يحصى فخذوا من كل شي احسنه . شعبی . رجوع به الصناعة  
 طويلة . . . . . شود .

العلم اوله طغيان . ( . . . . و وسطه تواضع و آخره جهل . ) حديث .  
 العلم اوله مر مذاقته لكن آخره احلى من العسل . دانش در آغاز تلخ  
 و در انجام شیرین تر از انکین باشد .

العلم صيدو الكتابة قيد . دانش چون شکاری باشد و نوشتن بندی بر پای  
 آن . دوست معظم من حضرت آقای تقی زاده این مثل را بقتاسب حاجات تمدن امروزی  
 کاملتر کرده و اینطور میفرمایند : العلم صيدو الكتابة مع الطبع والتجديد والتوزيع قيد . و  
 شاهزاده افسر فکر مزبور را در قطعه ذیل بنظم آورده اند :

اندیشه تو گر چه بود در خوشاب تا بان نشود تا که نباید بکتاب  
 کر طبع نشد بدست مردم نقاد چون برق جهنده است و چون نقش بر آب .  
 العلم علمان علم الابدان و علم الاديان . حديث . دانش بر دو گونه  
 باشد دانش تن یا پزشکی و دانش دین ها و نحلها . اقتباس :

يغتبر گفت علم علمان علم الابدان علم الاديان . نظامی .  
 العلم عند الله . جله را در جایی که شك در صحت گفتار و خبری کنند گویند .  
 نظیر : الله اعلم . المهدة علی الراوی . بگردن آنها که میگویند . خدا داناست .

العلم في الصغر كالنقش في الحجر . چون خرد سال دانش آموزد مانند  
 کندن بر سنگ بر جا ماند .

العلم كثير والعمر قصير و مبلغ النهاية عسير . رجوع به الصناعة طويلة . . . . . شود .  
 العلم لا يحل منه . حديث . دریغ از آموختن دانسته بدیگران روا نباشد .  
 العلم نقطه كثرها الجاهلون . نظیر :

دل گفت مرا علم لدنی هوس است تعلیم کن اگر تو را دسترس است  
 گفتم که الف گفت دگر هیچ مگو درخانه اگر کس است بکحرف بس است .  
 العلم نور يقذفها الله في قلب من يشاء . دانش فروغی است که خدای در هر  
 دل که اراده فرماید افکند .

العلم يعلو ولا يعلی . دانش هر روزه برتر شود و هیچ چیز بر او بلندی

نگیرد . تمثّل : روزی معتضد در بستانی دست ثابت ابن قرّه گرفته بود و میرفت ناگاه دست بکشید ثابت پرسید یا امیر المؤمنین دست چرا کشیدی گفت کانت یدی فوق یدک و العلم یعلوا ولا یعلی . نقل از جنکی .  
نظیر : العلم من اشرف الولايات یاتیه کلّ الوری ولایاتی .

### العلی محظورة الاعلی من بنی فوق بناء السلف .

بلندی مرآن را نیفتد بدست که سازد سر کاخ پیشینه پست  
زمانه کسی را بزرگی دهد که لادی به بنلاد پیشین نهد . ترجمه رعدی آذرخشی .  
العم بمنزلة الاب . نقل از العراضه . عمو پدر دویم باشد .  
العم غم و الخال و بال . تمثّل :

حکمت اندر عرب فراوان است وز همه خوتر یکی آن است  
که عدی چون شد از عداوت خال همنشین سباع و وحش و رمال  
نشیدی که راند در امثال رو تو عم غم شمار و خال و بال . سنائی .  
و رجوع به آقا ربك عقاربك ، شود .

### العود احمد . باز گشت فرخنده تر باشد . تمثّل :

سوزنی العود احمد مدح شه را شو معید عید شاه خسروان مسعود ، میمون فال باد . سوزنی .  
سائلان چون بازگردند از درت با کام دل ذکر ایشان روز و شب العود احمد باد و هست . ابن یمن .  
باز آمدیم ز آنچه هوا بود رهنش عظم نمود راه که این عود احمد است . ابن یمن .  
روزمان فرخنده از عود تو ای احمد نژاد چشم مان روشن بدیدار تو ای یوسف لقا .

### العول فی المیراث باطل . در تقسیم ارث بر خلاف معمول اهل سنت

مخرج قسمت را نباید بزرگ کرد تا نقص بر همه میراث برندگان وارد آید .  
العهدۃ علی الراوی . از صحت و سقم این خبر که نقل کردم آگاه نیست تمثّل ،  
کر تو را این حدیث روشن نیست عهدہ بر راوی است بر من نیست . نظامی .  
رجوع به العلم عندالله ، شود .

### العی خیر لك من الہذر فی غیر ما یغنیك . ادب ابوخیر . در ماندگی درسخن بهتر

که در نابکار و بیبده زنج زدن  
الغایب حجتہ معہ . میدانی ، رجوع بالغائب علی حجتہ ، شود .  
الغایب خایب . تمثّل :

مشو یکرمان غایب از آستانش که هر کس که غایب شد او هست خایب . سلمان ساوجی .  
رجوع به از تو حرکت ... ، شود .  
الغایب علی حجتہ . نظیر : الغایب حجتہ معہ . هر که تنها بقاضی رفت راضی بر میگردد .

### الغريب اعمى . تمثّل :

نشأخمت بچشم معنى . عيم مكن الغريب اعمى . نقل از جامع الحكايات عوفى .  
رجوع به غريب كور است ، شود .

**الغريق يتشبث بكل حشيش .** غرقه بر هر گياه خشك چنگ زند . كسيكه دستش از  
چاره‌هاى كارى کوتاه ماند رهاندن خويش را بناچيز ترين وسيلتى دست يازد . تمثّل :

تو در دريائى هجرم غرقه بودي ز موج غم بسي رنج آزمودي  
دلت با يار ديگر ز آن ببيوست . كجا غرقه بهر چيزى زند دست . ويس ورامين .  
فرو مانده مردم بگرداب در زند چنگ در هر گياه نا كزر . حضرت اديب .  
**الغضب غول الحلم ، (يا) غول العقل .** خشم ديو گمراه كننده بردبارى و شكيب  
يا دانش و خرد باشد .

**الغنى تعب محبوب والفقر راحة مكروهة .** ابو سعيد ابوالخير . نقل از اسرار-  
التوحيد . توانكري رنجى خوش آيند و بى نوائى آسانى نا دليسد باشد .

**الغنى فى الغربة وطن والفقر فى الموطن غربة .** اقتباس :

منعم بكوه و دشت و بيابان غريب نيست هر جا كه رفت خيمه زد دوبارگاه ساخت  
و آنرا كه بر مراد جهان نيست دسترس در زاد و بوم خويش غريب است و ناشناخت . سعدى .  
**الغيرة من الايمان .** رشكنى بر نام و تنگ از ايمان باشد .

**الفائت لا يستدرك . (يا) الفائت لا يدرك .** نظير : تيرى كه از كمان رفت باز نيايد .

**الف از با نداشتن . (يا) الف از با نشناختن .** بسيار نادان بودن . مثال :

اگر خود هفت سبع از بر بخوانى چو آشتى الف از با ندانى . سعدى .

**الفت بكس مغير كه نيمى ز كلفت است .**

**الفتوة هى العفو عند القدرة و التواضع عند الدولة والسخاء عند القلة**

**والعطاء بغير منه .** على عليه السلام . نقل از فتوت نامه . جوانمردى بخشايش درگاه پيروى  
و فروتنى هنگام خوشبختى و دهش بروز تنگدستى و بخشش بى سرزنش و سراكوفت باشد .

**الفرار مما لا يطاق من سنن المرسلين .** حديث . گريختن از آنچه تاب و توان

بر آن نباشد راه و روش پيامبران است . اقتباس :

از حوادث در پناهت مى گريزم بهر آنك عقلا دستور بينم در حديث الفرار . ابن يمين .

نظير : الفرار فى وقته ظفر هزيمت بهنگام بهتر ز جنگ . فردوسى .

گريزى بهنگام با سر بجائى به از پهلوانى و سر زير پاى . فردوسى  
بهنگام كردن ز دشمن گريز به از با تن خويش كردن ستيز . فردوسى

بیلاى كوز و به پشت دو تاه گریز بهنگام را جست راه . حضرت ادیب  
چو تابت نباشد بجنگ و ستیز از آن به نباشد که گبری گریز  
جنگ ار چه رفتن ز بهروزیست گریز بهنگام پیروزیست  
چو گویند کز جنگ بر کاشت پشت از آن به که گویند دشمنش کشت . اسدی .  
فرّ اخراه الله خیر من قتل رحمه الله .

الفار فى وقته ظفر . رجوع بمثل قبل ، شود .

الفرائض نصف العلم . حدیث . علم مواریث نبی از دانش فقه باشد .

الفروحه تمر مر السحاب . علی علیه السلام ( یا ) الفروحه تمر مر السحاب . نقل از

العراضه . رجوع به از امروز کاری بقدا ممان ، شود .

الفضل للمتقدم . گویا مأخوذ از قطعه ذیل باشد :

ولو قبل مبكاهها بكيت صباة بسعدى شفيث النفس قبل التندم

ولكن بكت قبلی فهیج لی البكا بكاهها فقلت الفضل للمتقدم .

تمثل : و هو بسبق حایز تفضیلا مستوجب ثنائی الجمیلا . ابن مالک .

نظیر : الفضل للمبتدی و ان احسن المقتدی . السابقون . اولئك المقربون . قرآن کریم . سورة

۵۶ آیه ۱۰ و ۱۱ .

الفضل ما شهد به الاعداء . بزرگواری آن باشد که دشمنان بدان خستوشوند . تمثل :

هنر آن پسندیده تر دان ز پیش که دشمن پسندد بنا کام خویش . اسدی .

نظیر : هنر فاتق آنکه دشمن آنرا اعتراف کند . مرزبان نامه .

الغطام عن المألوف شدید . نقل از العراضه . رجوع به العادة طبعه خامسه ، شود .

الفقر سواد الوجه فی الدارين . بینوائی و درویشی روسپاهی دو جهان باشد . اشاره ،

ز ممکن رو سپاهی در دو عالم جدا هرگز نشد والله اعلم . شبستری .

نظیر : مرد مقل حال را بوقت گفتار اگر خود در چکاند بسیار گوی شمرند . اگر مراعاتی نماید

سپاس ندارند و اگر مواساتی ورزد مقبول نیفتد . اگر حلیم بود بید دلی منسوب شود و اگر

تجاسر کند بدیوانگی موسوم گردد . و باز مرد توانگر را چون اندک هنری بود آنرا بزرگ

دارند و اگر اندک دهشی از او ییفتد شکر و ثنای بسیار گویند و اگر بغیل باشد کدخداسرو

دانا گویند و اگر سخنی نه بر وجه گوید بصد تأویل و تعلیل آنرا نیکو و شایسته گردانند .

ان ضیط الموسر فی مجلس قیل له یرحمک الله

او عطس المعسر فی مجمع سبوا و قالوا فیه ماساه

فمضطر الموسر عرینه و معطس المعسر مفساه . نقل از مرزبان نامه

نصاحه سحبان و خط ابن مقله و حکمة لقمان و زهد ابن ادهم



إذا جمعت في الدرء و الدرء مفلس فليس له قدر بمقدار درهم .  
و رجوع به از تو حرکت . . . شود .

**الفقر فخری** . حدیث . اقتباس : عاشقانت نعره الفقر فخری میزنند . خواجه عبدالله انصاری .  
رہ سوي حق ییجداما هست اقرب راه فقر . بہر آن کالفقر فخری گفته ییغبر است . میرعلی شیر .  
**الفقير لا يملك شيئاً ولا يملك** .

**الفنچگہ دانش این سرايست** اینجا بطلب هر چه مر ترانیست . ناصر خسرو .  
نظير : الدنيا مزرعة الآخرة .

**الف هیچ ندارد** . برای شناساندن الف با بکودکان رسم بود که معلم می گفت با بکی  
بزیر دارد تا دو تا بسر دارد الف هیچ ندارد . و در مثل مراد نشان دادن درویشی و فقر مثل باشد .  
تمثل : باکرم او الف که هیچ ندارد . درسش اکنون هوای ثروت شین است . انوری .  
هر چند که کارتو در این گنبد گردان . چون قَدِ الف تاب و خم و پیچ ندارد  
امروز مکن تکیه بر این حرف که فردا . معلوم تو گردد که الف هیچ ندارد . معین الملک حسین  
ابن علی الأصم .

چون الف آنکسی که هیچ نداشت . از درون هیچ بند و پیچ نداشت . سنائی .  
سخت چون الف ندارد هیچ . چه کشی از پی قبولش لام . انوری .  
آزاد شوی چون الف اگر چند . امروز بزیر طمع چو دالی . ناصر خسرو .  
**القابل لا یكون فاعلاً** . قاعده حکمتی که گوید : هستی پذیر هستی بخش نباشد . شبیه به :  
فاقد شبثی معطی شبثی تواند بود . الفقير لا يملك شيئاً ولا يملك .

ذات نایافته از هستی بخش کی تواند که شود هستی بخش . جامی .  
خشک ابری که بود ز آب تهی ناید از وی صفت آب دهی . جامی .  
**القادم یزار** . رسیده را دیدار کنند . مثل :

دل می رود پذیره چو آید غمش ز راه . بر حکم آنکه گویند القادِم یزار . حضرت ادیب .  
**القاسم ملعون او مغبون** . نظیر : القَسَام فی الثَّار . قسمت کننده یا مغبون است یا ملعون .  
**القاص لا یحب القاص** . تمثل : داستان سرایان و هنگامه گیران یکدیگر را بدوست نگیرند .

گر عطارد نکوهدم شاید . زانکه القاص لا یحب القاص . ابن یمن .  
گر کند منشی فلک جویری . جز با بن یمن نباشد خاص .  
شاید آری که در زبانها هست . ذکر القاص لا یحب القاص . ابن یمن .  
از رقیت دلم نیافت خلاص . زانکه القاص لا یحب القاص . منسوب بحافظ .  
سنبه کرد سنبلم را خاص . گر چه القاص لا یحب القاص . منسوب بحافظ .  
نظیر : همکار را نتواند دید .

**القاضی جاهل بین العالمین** . حدیث . داور نادانی است میان دو دانا . اقتباس :

آن دو خصم از واقعه خود واقفند قاضی مسکین چه داند زین دوبند . مولوی .  
 نظیر : مَنْ جُعِلَ قاضياً فقد ذُبِحَ بغیر سنگین . حدیث .

**القبر روضة من ریاض الجنة او حفرة من حفر النيران** . حدیث . کور مرد یاباغی

از باغهای بهشت یا مفاکی از مفاکهای دوزخ است . اقتباس :

این کور تو چنانکه رسول خدای گفت یاروضه بهشت است یاکنده سعیر . ناصر خسرو .

**القدرية مجوس هذه الامه** . حدیث . جبریان کبران دین مسلمانی باشند . قدروجبر در زبان اسلام

یک معنی دهد ولیکن بعدها قدریه را در مقابل جبریه می گرفته اند و شیخ شبستری در  
 شعر ذیل حدیث نبوی را در معنی دوم آورده است :

هر آنکس را که مذهب غیر جبر است نبی فرمود کافر مانند کبر است .

رجوع به لاجبر و لاتفویض ... شود .

**القرض مقرض المحبة** . وام مقرض ودو کارد دوستی باشد . تمثیل :

مدهشان قرض و مستان نیم حبه فان القرض مقرض المحبة . جامی .

رجوع به از توانکران چیزی بخواه ... شود .

**القرنی فی عین امها حسنة** . تمثیل :

آری مثل است که قرنی در دیده مادر است حسنا . ایرج میرزا .

رجوع به اگر چند فرزند چون دیو زشت ، شود .

**القسم فی النار** . حدیث . اقتباس :

آندو گفتندش ز قسمت در گذر گوش کن قسم فی النار از خبر . مولوی .

رجوع به القسم ملعون ... شود .

**القضية مالم تجب لم توجد** . افلاطون . رجوع به السئی مالم يجب ... شود .

**القلب لاینسی الحیب الاول** . نقل از اسرار التوحید فی مقامات شیخ ابوسعید . نظیر :

لا حبّ الالحیب الاول . ان الله یحبّ الوَدّ القدیم . حدیث . من الفتوة حفظ و القدیم .

تمثیل : ز جانیش خوشتر آمد عشق رامین که خوش باشد بدل یار نخستین . ویس ورامین .

نباشد یار چون یار نخستین نه هر معشوق چون معشوق پیشین . ویس ورامین .

**القلب یدرك ما لا یدرك البصر** . با دل چیزها توان دیدن که بچشم نتوان .

رجوع به استغاره دل آدمی است ، شود .

**القلب یهدی الی القلب** . دل بدل رود . نظیر : القلوب تتشاهد . و رجوع به

از دل بدل راه است ، شود .

**القلوب تتشاهد** . نقل از العراض . رجوع به از دل بدل راه است ، شود .

**القلیل یدل** . شاید اصل مثل القلیل یدل علی الكثير باشد . تمثّل : اما چون شرط اندر جمع کردن این کتاب اختصار بود قصه دراز نکردیم از هر طائفة مقداری یاد کردیم و القلیل یدل . تاریخ سیستان رجوع به البعرة ... ، شود .

**القناعة کنز لا یفنی** . حدیث . بسنده کاری گنجی است که پایان نرسد . رجوع به اسراف حرام است . شود .

**القناعة مال لا ینفد** . علی علیه السلام . بسنده کاری دارائی و خواسته ایست که هرگز سپری نکردد .

**الکاسب حبیب الله** . حدیث . پیشه ور و رنجبر دوست خدای باشد . اقتباس : در توکل از سبب غافل مشو رمز الکاسب حبیب الله شنو . مولوی . رجوع به از تو حرکت ... ، شود .

**الکاظمین الغیظ والعافین عن الناس** . ( وسارعوا الی مغفرة من ربکم و جنة ارضها السموات و الارض اُعِدَّتْ للمتقین . الذین ینفقون فی السراء و الضراء و الکاظمین الغیظ و العافین عن الناس ... ) قرآن کریم سورة ۳ . آیه ۱۲۸ . اقتباس : و بدان سبب مردمان زبان فرا بوسهل گشادند که زده و افتاده را توان زدو انداخت . مرد آن است که گفته اند العفو عندالقدره بکار تواند آورد و قال الله عزوجل و قوله الحق ، الکاظمین الغیظ و العافین عن الناس والله یحب المحسنین ابو الفضل بیهقی . ملک پرسید که چه میگوید یکی از وزرای نیکمحضّر گفت ای خداوند همیگوید که الکاظمین الغیظ و العافین عن الناس ... سعدی .

**الکبر کبیرة لا تغفر و التواضع نعمة لا تکفر** . رجوع به از تواضع بزرگوارشوی ، شود . **الکذوب قد یصدق** . دروغگو نیز گاهگاه راست گوید .

**الکریم اذا وعد وفی** . از گلستان سعدی . نظیر : الصادق یرام اذا وعد و الباریق یشام اذا رعد . رجوع به العدة دین ، شود .

**الکریم من عفی عن قدره** . رجوع به احسن الی ... ، شود .

**الکفر ملة واحدة** . درپیش مسلمانان حکم ملل مختلف کافران یکی است .

**الکلاب علی البقر** . رجوع به سر خر دندان سک ، شود .

**الکلام اذا خرج من القلب دخل فی القلب** . رجوع به آه صاحب درد را باشد اثر ، شود .

**الکلام صفة المتکلم** . رجوع به ابله را درسختن توان دانست ، شود .

**الکلام یجر الکلام** . سخن از سخن شکافتد . تمثّل :

هین مشو شارح در آن حرف رشد چون سخن بی شک سخن را میکشد . مولوی . نظیر : از سخن سخن می شکافتد . سخن از سخن خیزد . سخن سخن را کشد . سخن سخن آرد .

حرف حرف میآورد . از حدیث حدیث شکافتد . ابو الفضل بیهقی . الحدیث انزی من ظبی .

**الکلب اذا جرح عقر .** سگ را چون در تنگی بگیرند بگزد . کلبه و دمنه . و رجوع به از بی دشمن گریخته ... شود .

**الکلب ينوح والقمر يلوح (یا) والبدر يلوح .** سگ لایو ماه تابد . تمثّل ، تمثّل؛ زمکر طاعن طاعون گرفته این باش که بانگ سگ ندهد نور ماه را تشویر . بدر جاجرمی .  
 مه فشاند نور و سگ عوعو کند هر کسی بر خلقت خود می تند . مولوی .  
 زانکه از بانگ و علا لای سگان هیچ و مانند ز راهی کاروان  
 یا شب مهتاب از غوغای سگ کند گردد بدر را در سیر تک . مولوی .  
 مهتاب که نور پاک دارد از بانگ سگی چه پاک دارد . دهلوی .

**الکمال لله .** تمامی خدا بر است . نظیر ؛ مرد بی عیب نباشد . گل بی عیب خداست .  
**الکناية ابلغ من التصريح .** در پرده گفتن گاهی رساتر از روشن گفتن باشد .  
**الکوفي لا يوفى .** مردم کوفه وفا نکنند . نقل از تاریخ گزیده . نظیر ؛ کوفی وفا ندارد .  
**اللهما تفتح بالمهي .** نعمت زبان مرد بکشاید . تمثّل ؛ و اگر این فاضل [ ابوحنیفه اسکافی ] از روزگار ستمکار داد یابد و پادشاهی طبع او را به نیکو کاری مدد دهد چنانکه یافتند استادان عصرها چون عنصری و عسجدی و زینی ( زینتی ؟ ) و فرخی رحمة الله عليهم اجمعين ، درسخن موئی . بدونیم شکافد دست بسیار کس برخاک مالد . فَاِنَّ اللَّهَ تفتح بالهي . ابو الفضل بیهقی .

**الله اعلم . الله اعلم بالصواب .** خدا داناست . خدا دانای تر بر است باشد . رجوع به العلم عند ... شود .

**الله الجميل و هو يحب الجمال .** حدیث . خدای تعالی را کمال نغزی و زیباییست و زیبایی را دوست گیرد . اقتباس .

**او جميل است و يحب للجمال** کی جوان نوگزیند پیر زال . مولوی .  
 چون خدا در دو جهان روی نکودارد دوست منکه پور حسن دوست ندارم چکنم . پور حسن اسفراینی  
**الله الله که تلف کرد و که اندوخته بود .** ( دل بسی خون بکف آورد ولی دیده بریخت ... ) حافظ . نظیر ؛ که کاشت که درو کرد . رَبِّ سَاعِ لِقَاعِدِ . رَبِّ زَارِعِ لِنَفْسِهِ حَاصِدِ سَوَاهِ . که ها کِرُو که جا کِرُو .

**الله تعالى في عون العبد مادام العبد في عون اخيه المسلم .** نقل از العراضه . تا آنگاه که بنده در کاریاری برادر مسلمانست خدای تعالی یار او باشد .

**اللّٰه ساحلاسون دعوا نمیخواهد .** الله ساحلاسون در ترکی بمعنی خدای نگهدار است که گاه جدا شدن از دوستان و کسان گویند . نظیر ؛ خویشی بخوشی سودا برضا .  
**اللهم اشغل الظالمين بالظالمين ، (یا) بانفسهم .** خدایا ستمکارانرا با یک دیگر سرگرم کن تا ب دیگران نتوانند پرداخت . نظیر ؛

الکلاب علی البقر. سر خر دندان سک. زهر طرف که شود کشته سود اسلام است.

**الهم یریر (یا) یک یک .** خدایا یک یک. رجوع به آسیا بنوبت ، شود.

**الله وبس مابقی هوس .** نقل از مجموعه امثال مختصر طبع هندوستان.

**اللجاج شوم .** ستیزه و شوخیدگی کاری ناخجسته است.

ستیز آوری کار اهریمن است ستیزه پیرخاش آبتن است . اسدی .

ستیزه بجائی رساند سخن که ویران کند خانه های کهن . فردوسی .

ستیزه نه خوب آید از نامجوی پرهیز و گرد ستیزه میوی . فردوسی .

بکیتی همه تخم زقی مکار ستیزه نه خوب آید از شهریار . فردوسی .

حدیثی بود مایه کار زار خللی ستونی کند روزگار . فردوسی .

بدانش دو دست ستیزه به بند چو خواهی که از بد نیابی گرد . فردوسی .

**الذین اذا اصابهم البغی هم ینتصرون .** قرآن کریم سوره ۴۲. آیه ۳۷ . وآنانکه

چون رسید ایشانرا ستمی انتقام وکین کشند . این آیه امر به قبول نکردن ستم وفرمان به دفع ظلم باشد.

**الذین جاهدوا فینا لنهیدنهم سبلنا .** قرآن کریم سوره ۲۹. آیه ۶۹ .

**اللسان کلب عقور .** زبان سکی گزنده است . تمثیل :

خاصه که سک زبان گزنده است در حبس دهان از آن فکنده است . خاقانی .

**اللیل حبلی لیس تدری ما تلد .** رجوع بسحر تا چه زاید شب آبتن است ، شود .

**الماضی لا یدکر ( ... )** والمستقبل لا ینظر و ما فی الوقت یمتیر . ( نقل از اسرارالتوحید

فی مقامات الشیخ ابی سعید . گذشته را یاد نکنند . رجوع به از آن روزیکه از تو . . . ، شود . و

رجوع به اگر صدسال باشی . . . ، شود .

**المال والبنون زینة الحیات الدنیا .** قرآن. سوره ۱۸. آیه ۴۴. خواسته و فرزند زور و زیب این جهانست

**المال یشبه بصاحبه .** رجوع به اسباب خانه بصاحب خانه میرود ، شود .

**المأمور معذور .** نظیر : ما علی الرسول الا البلاغ . قرآن کریم . سوره ۵. آیه ۹۹ .

فرستنده بر خشم و من بیگناه . فردوسی .

**المأمول خیر من الماکول .** نظیر : امید به از خوردنست . امید به از پیش خوردن

است . امید به از پیش خورد .

هر که مزروع خود بخورد خوید وقت خرمنش خوشه باید چید . سعدی .

**المتعبد بلا فقه کالحمار فی الطاحونة .** حدیث . یارسای بی دانش چون خر آسیا باشد

**المثال لا یستل عنه .** نظیر : در مثل مناقشه نیست . مثل عین مُثَل نیست .

**المجاز قطرة الحقیقة .** تمثیل :

می یزم سودای خامش تابسوزم اندر آن عاقبت سوی حقیقت هر مجازی میکشد . ابن یمن

**المجالس بالامانات (یا) المجالس بالامانة .** رجوع به آن شنیدی که گفت

دسازی ... ، شود .

**المجالسة مؤثرة .** رجوع به آلوده بآل ... ، شود .

**المجاهد من جاهد نفسه في الله .** حديث . نظير : رجعتنا من الجهاد الاصغر الى الجهاد

الاكبر قيل يا رسول الله ما الجهاد الاكبر قال الا وهي مجاهدة النفس . حديث .

۵ **مردی کمان میر که بسری بجه است وزور** بانفس اگر برآئی دانه که شاطری

باشیر مردیت سک البلیس صید کرد ای بی هنر بمیر که از کر به کتری . سعدی .

**المرء اذا شاعت سهلات .** نقل از المراضه . رجوع به البلیه اذا عمت ... ، شود .

**المدعی لو ترك ترك .** چون مدعی از دعوی خویش دست باز دارد دست از او باز دارند .

**المرء باصغریه قلبه ولسانه .** حديث . اقتباس :

۱۰ **مهرت ز همه خلق جهان او بدو کوچک** مهر بدو کوچک بدل است و بزبان است . منوچهری .

رجوع به الله را در سخن توان دانست ... ، شود .

**المرأة تاخذ من دين بعلمها .** دين و ادب شوي را در زن تأثیر باشد .

**المرء عدو لما جهله .** مرد آنچه را که نداند دشمن گیرد .

**المرء علی دين خليله .** حديث . مرد بر دين دوست خویش باشد .

۱۵ **المرء فی طی لسانه لافی طيلسانه .** حديث . مرد در نورد زبان پوشیده است نه

در کلیم و طيلسان . رجوع به الله را در سخن توان دانست ، شود .

**المرء مجبوء تحت لسانه .** حديث . تمثيل :

**هنر بدست بیان است از اختیار سخن** چنانکه زیر زبان است پایگاه رجال . غنصری .

**آدمی مخفی است در زیر زبان** این زبان پرده است بر درگاه جان . مولوی .

۲۰ **گفت یلغمبر به تمییز کسان** مرء مخفی لدی طی اللسان . مولوی .

نظیر : **المرء باصغریه قلبه ولسانه .** المرء فی طی لسانه لافی طيلسانه .

**تا مرد سخن نگفته باشد** عیب و هنرش نهفته باشد . سعدی .

و رجوع بایله را در سخن توان دانست ، شود .

**المرء مشعوف با بنه و شعره .** رجوع به اگر چند فرزند چون دیو زشت ... ، شود .

**المرء مع من احب .** حديث . رجوع به آلوده بآلوده نکرد ... ، شود .

۲۵ **المرء مفتون بعقله و شعره و ابنه .** رجوع به اگر چند فرزند چون دیو

زشت ... ، شود .

المرء يطير بهمة كما يطير الطائر بجناحيه . رجوع به همت بلند دار . . . . . شود .  
المرء يعجز لالمحالة . مرد درمانده و ناتوان شود لیکن چاره و ترفند ناتوان و  
درمانده نکرده .

المركب ينتفى بانتقاء احد اجزائه . چیز آمیختن از یک بخش آن از میان بشود .  
المزاح مقدمة الشر . از قابوسنامه . رجوع به شوخی شوخی آخرش . . . . . شود .  
المسافر كالمجنون . نظیر : يوم السفر نصف السفر [ لتراحم الأشغال ] . و گاهی مزید  
اغراق را المجنون كالمسافر ، گویند .

کسی را عزم ره چون جزم شد پیش جو محبوسان بود در خانه خویش . وحشی .  
المستحق محروم . حدیث نیازمند بیشتر بی بهره ماند . اشاره :

۱۰ بدو گفتند کای مسکین مظلوم نبوده مُستحقّی چون تو محروم . جامی .  
رجوع به روغن روی روغن رود . . . . . شود .

المستشار مؤتمن . حدیث ، با آنکه رای زنده خیانت نرزد . رای زننده استوار باشد . اقتباس :

گفت پیغمبر بکن ای رای زن مشورت كالمستشار المؤمن . مولوی .

المسلم من سلم المسلمون من يده و لسانه . حدیث . مسلمان آنکس است که  
مسلمانان از دست و زبان او بی گزند مانند . اقتباس :

۱۵ حق هر کس بکم آزادی بگرام که مسلمانان این است و مسلمانان . ناصر خسرو .

المشرب العذب كثير الزحام . نظیر : هر که شیرینی فروشد مشتری بروی بجوشد . سعدی .

هر کجا چشمه بود شیرین مردم و مرغ و مور گرد آیند . سعدی .

الحمية للمصابر واحد وللمجازع اثنان . نقل از العراضه . سختی و اندوه ناشکیبا

۲۰ دو چندان اندوه و سختی شکیبای باشد . رجوع به آن میوه که از صبر . . . . . شود .

المعاشرة ترك المعاسره . رجوع به آنجا که دوستی است . . . . . شود .

المعدة بيت كل داء والحمية راس كل دواء . حدیث . شکم خانه دردها و پریز

و خویشتن داری سر همه درمانهاست . نظیر : المعدة حوض البدن و العروق وارده فاذا صحت

المعدة صددت العروق بالصحة و اذا سقت صدرت العروق بالسقم . احتما باید آنکسی دارو .

۲۵ المعنى فى بطن الشاعر . بطور مزاح ، این گفته مغلق و نامفهوم یا بی معنیست .

المغرور يرجع الى من غر . قاعدة فقهی است که گوید دریافت زیان فریفته بر فریبده است .

المفلس فى امان الله . مفلس بی تقصیر مصون از تعرض حاکم و وامخواهان باشد .

رجوع به از برهنه پوستین چون برکنی ، شود .

المقدر كائن . نبشته باز نکرده . تمثیل : چه شاید کرد المقدور کائن . نظامی .

آنچه گفته است شرع آمده گیر و آنچه مقدور کائن آن بده گیر . سنائی .  
رجوع به اذا جاء القضاء . . . شود .

**المکاتبات نصف الملاقات .** نامه نیمی از دیدار باشد . رجوع بمثل ذیل شود .  
**المکاتبات احد اللقائین .** نامه دویم دیدار باشد . تمثّل ؛ و چون التقاء من حیث الصوره  
و الحالة هذه تعذرني داشت طلب مواصلت بطریق مکاتبه که آن را احد اللقائین نام نهاده اند  
متعین بود . . . از مکتوب شیخ صدرالدین قونیوی ، نقل از اوصاف الاشراف خواجه طوسی  
چاپ مصحح آقای حاج سید نصرالله تقوی .

**المکافات فی الطبیعة راحة .** نقل از العراضه : (۴)

**الملکثار کما طاب الیل .** تمثّل : پرکوي چون خارکن پش باشد .

۱۰. کردم اطناب و گفته اند مثل حاطب اللیل مطلب الملکثار . خاقانی .  
هریت از این قصیده درین روضه چشمه ایست کش رست از کنار چو نیلوفر آینه  
مکثار کرجه حاطب لیل است فی المثل هرگز نبود و نیست از این معشر آینه . حضرت ادیب .  
**المکرمات دفن البنات .** ( من . . . ) حدیث . اقتباس :

آنکه اورا دهیم ما صلوات گفت کالمکرمات دفن بنات . سنائی .  
۱۵. نظیر : نعم الختن القبر . هردو خبر باصریح قرآن مخالف و قواعد و موازین تعادل و تراجم مصنوع  
و ساخته باشد ؛ و اذا الموءدة سئلت . سورة ۸۱ . آیه ۸ . ولا تقتلوا اولادکم خشية املاق نحن نرزقکم  
و ایتام . سورة ۱۷ . آیه ۳۳ . ولا تقتلوا اولادکم من املاق . سورة ۶ . آیه ۱۵۲ .  
**الملک عقیم .** پادشاهی سترون باشد . تمثّل ؛

۲۰. خطر هاست درکار شاهان بسی که باشاه خویشی ندارد کسی . نظامی .  
تبغ برگیر و می زدست ینه گرشیدی که ملک هست عقیم . بوخنیفه اسکافی  
آن شنیدستی که الملک عقیم ترک خویشی جست ملک جو زیم . مولوی .  
چون دهد ملک خدا بازهم او بستاند پس چرا گویند اندر مثل الملک عقیم . بوخنیفه اسکافی  
عبدالملک بگریست و گفت راست میگوئی هرچند دنیا وفادار نیست اما ملک عقیم است و شریک  
بر نمی تابد . . . نقل از تاریخ گریده .

**الملک لله .** پادشاهی خدا یراست .

۲۵

**الملک والدین تو امان .** رجوع به الدین والملک . . . شود .

**الملک یقی مع الکفر ولا یقی مع الظلم .** حدیث . اقتباس ؛

گفت که الملک لایدوم مع الظلم آنکه خدایش بسی ستوده زهر در  
قول یمبر بکار بند و میازار خاطر مور ضعیف و پسته لاغر . بهار  
**الملوک غیور .** پادشاهان رشکن باشند . تمثّل ؛ و حدیث این لشکرها خود

۳۰



بدان جای رسید که ایشان بر یکدیگر خروج کنند که او پادشاهی بسه (۱) کرد بر پسران خویش و الملوك غيور. تاريخ سيستان.

**المنديل الرطب في اوطانه حطب .** داربوری مندلی در مرزو بوم خویش چون همیشه باشد.

**المؤمن آلف .** (.. مألوف ولا خير فيمن لا يؤلف ولا يآلف .) حدیث . مؤمن خون کرم و خوگر باشد تمثّل :

چون الف از همه کس فرد مشو حکم المؤمن آلف بشنو . جامی .

**المؤمن مرآت المؤمن .** حدیث : اقتباس :

مؤمنان آینه یکدیگرند این خبر را از پیمبر آورند . مولوی .

چونکه مؤمن آینه مؤمن بود روی او ز آلودگی ایمن بود . مولوی .

بود آینه دوست را مرد دوست نماید بدو هر چه زشت و نکوست . اسدی .

و جالبینوس ... [ گفته است ] هر آن بخرد که عیب خویش را نتواند دانست و در غلط

است چنان کند که دوستی را از جمله دوستان برگزیند خردمند تر و ناصح تر و راجح تر

و تفحص احوال و عادات و اخلاق خویش را بدو مقوض کند تا نیکو و زشت وی بی محابا

با او باز مینماید و پادشاهان از همگان بدینچه میگویم حاجتمند ترند که فرمانهای ایشان

چون شمشیر برانست ... ابوالفضل بیهقی .

**المؤمنون اخوة .** مؤمنان یکدیگر را برادران باشند .

**المؤمنون حلویون .** مؤمنان شیرینی دوست باشند .

**المؤمنون عند شروطهم .** (.. الا كل شرط خلف كتاب الله .) حدیث .

رجوع به العدة دین ، شود .

**المؤمنون عند عهودهم .** حدیث . اقتباس :

چو عهده با کسی کردی بجای آر که ایمانست عهد از دست مگذار . ناصر خسرو .

رجوع به العدة دین ، شود .

**المیسور لا یتربک بالمعسور . (یا) لا یسقط بالمعسور .** از بخش شدنی و بودنی برای

نا شدنی و نابودنی دست باز ندارند . نظیر . مالا یتدرك كلة لا یتربك كلة .

**الناحة الکلی لیست کالمستاجرة .** نظیر

نوحه گر کز پی تسو گرید او نه از دل که از گلو گرید . سنائی .

نوحه گر گوید حدیث سوز ناک لیک کو سوزدل و دامان چاک . مولوی .

مادر را دل سوزد دایه را دامان .

(۱) صورت مضبوطه این است و شاید در اصل بهر بوده و در کتابت غلط شده باشد .

### التأدرة لا ترد . از گفتن چربك و بزله چون بجایگاه آید باز نتوان ایستاد . تمثّل ؛

حکایتی دیگر یاد آمد اگر چه نه حکایت کتابست اما گفته اند التأدرة لا ترد ... قابوسنامه .

ای خواجه اگر تأدرة با تو بگوید این بند نباید بدل از بنده گرانداشت

خواهد که نکوید تو بر نادره لیکن چون عطسه بود نادره گآ نرا نتوانداشت . علی شطرنجی .

نظیر : قافیه که آید باید گفتن . فُل التأدرة ولو على الوالدة .

### النادر كالمعدوم . نظیر : استثنا قاعده نباشد . رجوع به از يك كل ... ، شود .

### النار ولا العار . سوختن به آتش به که در ننگ زیستن . تمثّل ؛

در بزم همه لفظ تو آکنده بدانش در رزم همه قول تو النار ولا العار . قطران .

هر کس بجز از تو بجهانداری بنشست بیدادگر است و ملک بیخرد و مست

دادار جهان ملک جهان وقف تو کرد دست نیکو مثلی گفته است النار ولا العار . منوچهری .

نظیر المیتة ولا الذئبة .

### الناس اتباع من غلب . مردمان پیروان چیره شدگان و پیروزی یافتگانند .

### الناس احادیث . میدانی . مردمان افسانه ها باشند . تمثّل ؛

فكن حديثاً حسناً ذكره فأتما الناس احادیث .

خنك کسی که پس از وی حدیث خیر کنند که جز حدیث نیماند از بنی آدم . سعدی .

پس از تو ابن یبین چون فسانه خواهد ماند بکوش تا ز تو نیکو بماند افسانه . ابن یبین .

باری چو فسانه میشوی ای بخرد افسانه نیک شو نه افسانه بد .

رجوع به اگر جاودانه نمائی بجای ، شود .

### الناس اعداء ما جهلوا . علی علیه السلام . مردمان هر آنچه را ندانند دشمن گیرند . رجوع

به الانسان عدو لما جهل ، شود .

### الناس اكيس من ان يمدحوا رجلا حتى يروا عنده آثار احسان .

رجوع باحسان همه خلق را نوازد ، شود .

### الناس امة واحدة . نظیر : بنی آدم اعضای یکدیگرند که در آفرینش ز يك

کومرند . سعدی . الناس كأسنان المشط .

افراد بشر يك سر دراصل برابر دان نه زَرّ خلاصی تونه اوست نفايه كان . حضرت ادیب .

ذرات دو کون را بهم بیش نیست کس نیست که بادگر کش خویشی نیست

در رتبه مساوات بود عالم را در دایره هیچ نقطه را بیش نیست .

### الناس بزمانهم شبه منهم بابائهم . مردمان بروزگار خویش مانده تر باشند تا

پیدران خود .

### الناس عالم و متعلم و ماسواهما همج . حدیث . نقل از تفصیل النشأتین . مردمان

بر دو گونه باشند دانا و دانش آموز و جز این دو گولان و فرومایگانند .

**الناس علی دین ملوکهم .** مردمان دین پادشاهان خویش گیرند . نظیر : الناس علی

دین الملوك : حدیث . اقتباس :

خوي شاهان در رعیت جا کنند چرخ اخضر خاک را خضرا کند . مولوی .  
بگذرد این صیت از بصره و تبوك چونکه الناس علی دین ملوك . مولوی .  
آن رسول حق فُلاووز سلوك گفت الناس علی دین ملوك . مولوی .  
که رعیت دین شه دارند و بس این چنین فرمود سلطان عبس . مولوی .  
هر آن صفت که شه ملک راست غالب اوصاف همان صفت کنند اندر سپاه شاه سرایت . مغربی .

**الناس مجزیون باعمالهم .** مردمان را بکردار آنان پاداش و کیفر دهند . رجوع به

از مکافات ... شود .

**الناس مسلطون علی اموالهم و انفسهم .** مردمان بر خواسته و جان خویش

دراز دستان باشند .

**الناس معادن کمعادن الذهب و الفضة .** حدیث . مردمان چون کان زر و سیم

کوناگون باشند .

**الناس من جهة التمثال اكفاء .** ( ... ابوهم آدم و الأُم حَوَاء ما الفخر الا

لاهل العلم انهم علی الهدی لمن استهدی ادلاء . ) منسوب بعلی علیه السلام .

مردمان در چهره و دیدار همانند و همال باشند . همه را پدر آدم و مادر حواست . برتری تنها دانشمندانراست چه آنان راه جویانرا راهبراند . رجوع بآنکس که داناتر است ، شود .

**الناس موتی و اهل العلم احياء .** ( وقد کُل امرء ما کان یحسُهُ و الجاهلون

لأهل العلم اعداء فز بعلوم تعش حیاتاً به ابدأ ... منسوب بعلی علیه السلام ) پایه هرکس

باندازه دانش اوست و نادانان دانشمندانرا دشمن گیرند . بدانش زندگی ابدی بدست کن چه دیگر مردمان مردگانند و زندگی مرد دانش راست . رجوع بآنکس که داناتر است ، شود .

**الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا .** علی علیه السلام . مردمان خفتگانند و آنگاه بیدار

شوند که مرده باشند .

۳۰ اقتباس : از این خواب اگر کوتاه است اردراز که مرگ بیدار گردیم باز . اسدی .

که سخن های او بود فتوی گفت مرد خرد در این معنی

مرگ چون رخ نمود انتبهوا . سنائی . خفته اند آدمی ز حرص و غلو

مرگ بیدار و مُتَبَّه کنندت مرگ از این رنج و غصه به کنندت

تا چنین زنده تو در خوابی چون بمیری تمام در یابی . اوحدی .

**الناقص کالمعدوم .** نقل از العراضه . کم و نارسا چون نابوده است .

**الناسخ غارس فليُنظر احد كم اين يضع غرسه . حديث . نظير : اياكم و خضراء الدمن .**

**النبيذ بغير النغم غم ( . . . و بغير الدسم سَمٌ ) .** شراب بی سرود و ترانه اندوهی باشد . رجوع باسبی که صغیرش نرنی . . . . شود .  
**النجات فی الصدق .** رستگاری در راستی باشد . رجوع به اگر خواهی از هر دو سر . . . . شود .

**النجوم حق و احكامه باطل .** حديث . دانش ستاره شناسی راست و احكام آن دروغ است . نظیر :

۱۰ **مَنْ آمَنَ بِالنَّجْمِ فَقَدْ كَفَرَ .** تعلموا من النجوم ما تعرفون به ساعات الليل والنهار . حديث . تعلموا بالنجوم فأنه علم من علوم النبوة . علي عليه السلام . ان الشمس والقمر آيتان من آيات الله لا ينبغي لخلع من الموت انسان ولا بغيته . حديث .

اجرام که ساکنان این ایوانند اسباب تحیر خردمندانند .  
 هان تا سر رشته خرد کم نکنی کسان که مدبرند سرگردانند . ختام .  
 دیده بانان این کبود حصار روز کورند یا اولوالابصار . خاقانی .

نکوهش مکن چرخ نیلوفری را برون کن زسر باد خیره سری را  
 ۱۵ **بَرِي دَان ز افعال چرخ بَرِيْن رَا** نشاید نکوهش زدانش بری را  
 تو چون خود کنی اختر خویش را بد مدار از فلک چشم نیک اختر را  
 چگونه کند باقرار آسمانت چو خود نیست از بن قرار آسمان را . ناصر خسرو .  
 نگیرد هرگز اندر عقل من جای که گردون گردد اندر خیر یاشر

کسی کو از خود آگاهی ندارد نه بروی عقل را نه نطق را در  
 ۲۰ **نَه زَان گَرْدَش کِه مِیگَرْدَد زَمَانِي** کران تر گشت خواهد یا سبکتر  
 مستب چون بود پس هرکسی را که و همش گرد او گردد چو چادر  
 کسی کراصل دانای سخن نیست چگونه کرد او مارا سخنور  
 کسی کاندرا سرشت او خرد نه خرد بخشد مرا این نیست باور  
 تواند فاعلی مجبور نادان که مقولی کند دانا مُخیر ؟

۲۵ **مَعَاذَ اللَّهِ چِنین تَتَوَانَد اِلَا** خدای ناک بی انباز و یاور . ناصر خسرو .  
 کواکب گر همه اهل کمالند چرا هر لحظه در نقص و بالند  
 چرا که بر حسیض و گه براوجند کهی تنها فتاده گاه زوجند . شبستری .

خرد فراوان داری همی چرانالی از این دوازده برج نگون و هفت اختر  
 چرا تو از بره و گاودر فغان باشی که بی سُرُوبت یکی زین و بی لکد دیگر  
 ۳۰ **تَوَاز دَوِیْکَر و خَرچَنگ چُون خَرُوش کِي** چه بدکنند بتو چون نیند جاناور

- چه بیم داری از شیر کوندارد چنگ  
تورا چه نقصان کرد این ترازوی خسران  
ز گردم وز کمان این هراس و بیم چراست  
از این بزیچه بسته دهان چرا ترسی  
۵ چه جوئی آب زد لوی که آب نیست دراو  
ز ماهی که دراو خار نیست این گله چیست  
نه پیر خوانی و یحک همی تو کیوانرا  
گراور مزد (۱) توانا و کامران بودی  
نخواند باید بهرام را همی خونی  
در آفتاب اگر ذره قدرتی بودی  
۱۰ سماع ناهید آخر ز مردمان که شنید  
چه جادوئیست نگوئی مرا تواند تیر  
چه بد تواند کردن مہی که گوی زمین  
زا اختران که همه سرنگون کنند غروب  
۱۵ همه قضاو قدر کردگار عالم راست  
بہانہ بر قضا چہی چو مردان عزم خدمت کن  
تو یک ساعت چو افریدون میدان باش تا زان پس  
ز بخشیدن چه عجز آمد نگارنده دو گیتی را  
زیزدان دان نہ از ارکان کہ کوتہ دیدگی باشد  
۲۰ خود چه باشد فلک آب رو باد نہاد  
کار حکم ازلی دارد و نقش تقدیر  
جرم از اجرام ندانند بجز کوردلان  
زانکہ از قاعدہ قسمت در پردہ راز  
۲۵ ہمہ باد است حدیث فلک و سیر نجوم  
مردم از مشتری و زہرہ چرخ  
کان یکی زاہدی فسرده دلست  
وین دگر قعجہ ایست زانہ  
در گوش دلم گفت فلک پنهانی
- چه خیر جوئی از خوشہ کوندارد بر  
کہ پلہاش فروتر نباشد و برتر  
نہ دُم اینرا نیش و نہ تیر آنرا پر  
کہ ہر گرش نہ چرا کہ بدونہ آبخور  
چگونہ تر شود از نیستش بر آب گذر  
بلی زماہی پر خار دیدہ اند ضرر  
خرف شدہ است از او ہیچ نیک و بد مشمر  
نہ در و بالش بودی نہ در ہبوط مقر  
بدستش اندر ہر گر کہ دید تیر و تیر  
سیاہ روی نگشتی ز جرم قرص قر  
کہ خواند اورا اختر شناس خنیا گر  
کہ ہردو مہ شود از آفتاب خاکستر  
کنندش تیرہ از آن پس کہ باشد او انور  
چہ سعد باشد و نجس و چہ نفع باشد و ضر  
مدان تونیک و بدی جز زایزد داور . مسعود سعد سلمان .  
چو کردی عزم بنگر تا چہ توفیق و توان بینی  
بہر جانب کہ رو آری درفش کاویان بینی  
کہ نقش از گوہر ان دانی و بخش از اختران بینی  
کہ خطی کہ خرد خیزد تو آنرا از بنان بینی . سنائی .  
خود کہ باشند در او این ہمہ صاحب سفران  
کہ نوشتہ است ہمہ بودہ و نابودہ در آن  
طمع از چرخ ندارند مگر عشوہ خران  
چرخ پیمایان دورند و ستارہ شماران  
بادہ دارد ہمہ خوشی و دگر بادہ خوران . سنائی .  
خود سعادت چرا طمع آرد  
کز ہمہ کارہا شکم دارد  
کہ ہمہ شب خدای آزارد . انوری  
کاری کہ خدا کند ز من میدانی ؟

برکار خودم اگر بدی دست رسی  
خود را بخردمی ز سرگردانی .  
روشان فلکی را اثری درما نیست  
حذر از گردش چشم سیهی باید کرد .  
جور از این بر کشیده ایوانست  
که بر او مشرتی و کیوانست ؟  
دَمِ سردی که می کشد مردم  
همه زین بر کشیده ایوانست ؟  
گر چه که سعد و گاه نحس بود  
ور چه که وصل و گاه حرمانست  
زو چه نالی که چون تو مجبور است  
زو چه گیری که چون تو حیرانست  
دور او هر چه کرد و هر چه کند  
کرده کردگار کیهانست . ادیب صابر .

**النجوى من عمل الشيطان .** ( اَئِمَّا ... لیحزن آلذین آمنوا ولیس بضارهم شیئاً الا باذن الله ... ) قرآن کریم سورة ۵۸ . آیه ۱۱ . به راز گفتن از کارهای دیو باشد . نظیر : الم تر الى الذین نهوا عن النجوى ثم یعودون لمأثوا عنه یتناجون بالاثم والعدوان و معصية الرسول . سورة ۵۸ . آیه ۹ . یا ایها الذین آمنوا اذا تناجیتم فلا تنالوا جوابالاثم والعدوان و معصية الرسول و تناجوا بالبر والتقوى سورة ۵۸ . آیه ۱۰ .

**النساء حبائل الشيطان .** زنان یابدامهای دیو باشند . نظیر : ان کیدکن عظیم . قرآن کریم . سورة ۱۲ . آیه ۲۸ .

زدستان زن هر که نا ترسکار  
روان باخرد نیستش سازگار . اسدی .  
هر آنکو ترسد ز دستان زن  
از او در جهان رای دانش مزین . اسدی .  
روح را از عرش آرد در حطیم  
لا جرم کید زنان باشد عظیم . مولوی .  
اذا رأیت امورا عنها الفؤاد تقفت  
فتش علیها تجدها عن النساء تأتت .  
مکرزن البیس دید و بر زمین بینی کشید .

**النصح بین الملاء تقریع .** علی علیه السلام . کسانرا بر سر انجمن اندرز گفتن  
زنان چون درختند سبز آشکار  
ولیک از نهان زهر دارند بار . اسدی .

گونه از سرا کوفت و سرزنش باشد . در قابوسنامه بجای بین القلاء ، عند القلاء ضبط است .

**النظافة من الايمان .** پاکیزگی از ایمان باشد . نظیر : ژنده باش کنده مباش .

**النفس ان لم تشغلها شغلتک .** اگر نفس را بکار نگهاری او تو را بکار گمارد .

نظیر : بیکاری به که بیکاری . رجوع به از تو حرکت ... شود .

**النفوس کالنصوص .** این عبارت بصورت مثل در ایران سایر است . نفس نیز در

لغت بمعنی چشم زخم آمده است لیکن معنی تمام جمله را نیافتم . معنی که عامه از آن اراده کنند این است : شگون زده چه بدو چه نیک واقع خواهد شد . نظیر : زبان آید زبان آید .

**النقلة مثله .** تمثیل : در مستی نقلانی مکن که نقلانی نا محمود بود که گفته اند :

النقلة مثله . قابوسنامه .

نظیر : بر مدار از مقام مستی می سر همانجا بنه که خوردی می . سنائی .  
 وه چه خوش گفت آنحکیم برده (کذا) سر بنه آنجا که باده خورده . مولوی .  
**التقيضان لا يجتمعان ولا يرتفعان** . دو تقيض با یکدیگر گرد نیابند و نیز نتوانند  
 شد که هر دو از میان بشوند .

**النوم اخ الموت** . حدیث . خواب برادر مرگ است . اقتباس :  
 نوم باشد چون اخ الموت ای فلان . زین برادر آن برادر را بدان . مولوی .  
 ز خفتن چو بیرون بود در هراس که ماند بهم خواب و مرگ از قیاس . نظامی .  
 اسب جانها را کند عاری ز زین سرآلنوم اخ الموت است این . مولوی .  
 رسول گفت که با خواب مرگ هم پدراست با اختیار مکن خواب اختیار و محسب . صائب .  
 ۱۰ نظیر : خواست و مرگ . خواب مرگ است جزوی و مرگ خوابی کلی : قابوسنامه : خواب  
 هست از مرگ بدتر . آلنوم موت الصغیر . حدیث . رجوع به از تو حرکت ... شود .  
**النوم فرخ الغضب** . خواب خشم بنشانند .

**الواحد لا یصدر عنه الا الواحد** . از یکی و یکانگی بسیاری بر نخیزد . تشبیل :  
 هزارآله بردل از این يك آله است که گفت آنکه زو حدت نخاست بسیاری . رفیع الدین اهری .  
 ۱۵ **الوالو به از پلو** (۱) . کودکان چون آتشی بزرگ بر افروزند که زبانه کشد بنشاط  
 آیند و باآواز بلند و آهنکی مخصوص این عبارت را گویند . نظیر . در زمستان دود به از دم است .  
**الوجود خیر** . هستی نیکی باشد . نظیر : بدآنست که نباشد . رجوع به ابلهی دید ... شود .  
**الوحدة خیر من جلیس السوء** . تنهایی به که همشین بد . رجوع به آلوچو  
 به آلو ... شود .

**الوطن ام الثانی** . از قابوسنامه . زاد بوم و جایاش مرد دویم مادر مرد باشد .  
 ۲۰ **الوقت سیف قاطع** . روزگار چون شمشیری بران باشد . و مراد آنکه زمانه زود  
 گذرد . تشبیل :

مکن عمر ضایع بافسوس و حیف که فرصت عزیز است والوقت سیف . سعدی .  
 بادر فان الوقت سیف قاطع و العمر جیش و الشباب امیر . ابی اسحق غزّی .  
 ۲۵ قال اطعني فأتني جائع و اغتتم فالوقت سیف قاطع . مولوی .  
 رجوع به از امروز کاری بفرما ممان ... شود .

**الوقوف عند الشبهات خیر من الاقتحام فی الهلکات** . باز ایستادن از آن

(۱) آلو شعله و زبانه آتش و نیز آتش بزرگ مشتعل را گویند .

کار که نیکی و بدی آن آشکار نباشد به از افتادن در تباهی است . قاعده فقهی که در آن لزوم احتیاط را در علم اجمالی خواهند . و عوام گویند . آدمی چرا روزه شک دار بگیرد .

**الولاء لحمه لحمه النسب** . بندبردگی چون پیوند خویشاوندی باشد . قاعده فقهی است .

**الولد الحر یقتدی بابائه الغر** . فرزند آزاد مرد پیرو پدران بزرگوار خویش باشد .

**الولد سر ایبه** . حدیث . فرزند راز و نمودار پدر باشد . اقتباس :

بهر این فرمود آن شاه نبیه مصطفی که الولد سر ایبه . مولوی .

شعله میزد آتش جان سفیه کاشی بود الولد سر ایبه . مولوی .

و رجوع به ازماره نراید جز مار بیجه ، شود .

**الولد للفراش و للعاهر الحجر** . حدیث . فرزند صاحب بستر و دواج راست و بلایه

و بدکار را سنگسار کنند .

**الهزل فی الکلام کالمح فی الطعام** . لاغ و خوشطبعی در گفتار چون نمکی در

خوردنیها باشد .

**الهزيمة فی وقتها ظفر** . کریر بهنگام پیروزیست . اسدی . رجوع به الفرار ممّا

لا یطاق . . . . . شود .

**الهلاك فی الکذب** . تباهی و مرگ در دروغ باشد . رجوع به اگر خواهی از هردو

سر . . . . . شود .

**الهواء اصل الهوان** . خواستههای نابخای دل ، بنیاد خواریت . تمثیل :

در اصل هوا عیز مرا یاک هوان کرد و اندر مثل است اینکه هوا اصل هوانست . مسعود سعد .

**الیاس احدی الراحین** . نومیدی دویم آسودگیست . تمثیل :

بهر حق یکبارگی بگذارد دین نفس را کالیاس احدی الراحین . مولوی .

گرچه رنج انتظارم داد یک چندی ولیک هم بسمی لطف او حاصل شد احدی الراحین . ابن یمن .

تا که باشد در مثل کالیاس احدی الراحین بادی اندر راحتی کارنا باشد بیم یاس . انوری .

چون از این دولت شدم راضی با حدی الراحین سهل باشد گرامید نیست باری کم زیاس ! ظهیر فاریابی .

نظیر : جواب هم از کار سازیت . دارم و نمیدهم و ممنون هم باش . السراح من النجاح .

یا ثواب یا جواب . الشراح من النجاح .

انتفضی حاجتی فأحط رحلی و الا فالشرح من النجاح .

**الیس الصبح بقرب** . ( ان موعدهم الصبح . . . ) قرآن کریم . سورة ۱۱ . آیه

۸۳ . خرامگاه آنان بامداد باشد آیا بامداد نزدیک نیست . نظیر : فردا دور نیست . قرّة العیون .

فردات کند خمار امشب مستی . حین تقلین تدرین . صبح آوازش بلند میشود . و ان غدأ

لناظره قریب . آبتنی نمان بود و زادن آشکار .



**الیمین والشمال مضلتان .** نقل از اوصاف الاشراف . راه دست راست و چپ دو پیراهه باشد .

**الیوم خمر و غداً امر .** امروز شراب نشینیم و فردا درکارها بینیم . نظیر :

چو فردا شود فکر فردا کنیم . نظامی . فردا هم روز خداست . الیوم قفاف و غداً تقاف .

**اما الیت فحسن و اما ساکنه فردی .** چهره و دیداری زیبا و خو و منشی زشت دارد

**اما چند کلمه از مادر عروس بشنو .** گویا در داستانی این جمله چند بار مکرر

میشود . در جائیکه خواهند قسمتی از حکایت را یک چند مسکوت گذارند و بخشی دیگر از آن

را قصه کنند ، این عبارت را بصورت مثلی گویند : رجوع بچند کلمه از مادر عروس بشنو ، شود .

**امام حسینی نیست و گر نه شمر بسیار است .** معاصرین ما در قساوت و سنگدلی

کم تر از شمر بن ذی الجوشن نیستند .

**امام زاده ایست که با هم ساختیم .** چنانکه در اختراع و ابداع مزارها عادت رفته

است ، شتادی چند پنهانی لوحی مژور که نام فرزندی از آئمه علیهم السلام بر آن ثبت بود در

خاله کردند . و با رؤیای دروغین خود ساده لوحان را بکاوش زمین و برآوردن لوح برانگیختند .

لوح برآمد ، دعوی ثابت و تولیت خدمت مزار بدیشان مسلم و جداول صدقات و نفور از هر سو

بدانصوب روان شد . ناچار سپس در انظار عامه قسم بزرگ همدستان بر همان مزار شریف بود .

تاروژی یکی از شرکاء جعل از دستیار خویش مالی بدزدید . صاحبمال بجدس و قیاس سارق را

شناخته در مطالبات ابرام میکرد و او هر بار با سوگندنان غلیظ همان بقعه منیف برانکار می افزود .

عاقبت مرد از بی شرمی و وقاحت همکار بحیرت مانده و بی اختیار در ملاه ناس برخلاف مصلحت

خویش فریاد برآورد : ای بی آزر ! آخر نه این امام زاده را باهم ساختیم ! مثل را درموردیکه

مثل باهمه کس یلاس با من هم ، مستعمل است ، استعمال کنند .

**امام زاده بی زینت است .** مسلمانان برای آرایش مرقد و ضریح امامزاده ها از سیم و زر

و منسوجات گران بها زیوها بندر برند . بعض متولیان نذورات مزبوره را دزدیده و بر امامزاده

تهمت نهند که او قبول زینت نمیفرماید . یعنی هر چند بردن زیب و زیور برای مرقداو لازم و

وظیفه هر مسلم است و این خدمت باید با احترام او مستمر و دایم باشد ، لیکن چون همه اینها زخارف دنیوی

و در حکم جیفه است امام زاده حق دارد هر شب آورده های روز را محو و تیه فرماید . مثل

را در باره کسی که هر چه در تکمیل البسه و اسباب زینت او کوشند او باز بسادگی و بی بندباری

گذراند گویند .

**امام زاده جل بندی .** جل در اینجا عبارت از پارچه های باریک و ریسمان وغیره است

که برای برآمدن حاجات بضریح و در ب مقابر متبر که و گاهی بدرختها و سنگهای مقدس بندند .

و در مثل کسی را که جامه های کوتاه و بلند بدون ترتیب بر خود پوشد یا آلات ترین گوناگون و

بی تناسب بر خود آویزد بامام زاده جل بندی تشبیه کنند . نظیر : دارا بی شرم است

**امان از خانه داری یکی میخوری دوتان داری** . در اسباب تازه خانمانان هر ساعت لزوم اکمال نقصی ظاهر شود .

**امان ازدوغ لیلی ماستش کم بود آبش خیلی** . (۱) وعده یادعونی بسیار بزرگ ، و وفا یا عملی نهایت ناچیز بود .

**امان از هم کت بد** . (۲) رجوع آلو چو به آلو ... ، شود .

**امتحان را گربه نخورده است** . رجوع به آزمون رایگان ، شود .

**امتی را یک نبی بس ملتی را یک کتاب**

**عالمی را یک ملک بس لشکری را یک امیر** . معزی .

رجوع به دو پادشاه در اقلبی ... ، شود .

**امر سلطان چو حکم یزدانست سایه ایزد از پی آنست** . سنائی .

نظیر : چه فرمان یزدان چه فرمان شاه . فردوسی .

**امر مبکیاتک لا امر مضحکاتک** . دوست آنست که بگریاند و دشمن آنکه بخنداند .

و رجوع به از صحبت دوستی برنجم ... ، شود .

**امروز بدان مصلحت خویش که فردا دانی و پشیمان شوی و سود ندارد** .

**امروز بکش چه میتوان کشت کاشی چو بلند شد جهان سوخت** .

( ... مگذار که زه کند کمانرا دشمن چو به تیر میتوان دوخت ) نقل از العراضه .

رجوع به از امروز کاری فردا مان ... ، شود . و رجوع به پیش از آنکه دشمن بر تو ... ، شود .

**امروز تخم کار که فردا مجال نیست** . ( ای بی خبر دل از دو جهان برخدای

بند ... ) سعدی ؟ رجوع به از امروز کاری فردا مان ... ، شود .

**امروز توانی و ندانی فردا که بدانی نتوانی** . رجوع به تا توانستم ندانستم

چه سود ... ، شود .

**امروز در قلمرو دل دست دست تست**

**خواهی عمارتشی کن و خواهی خراب کن** .

**امروز که در دست تو ام مرحمتی کن**

**فردا که شوم خاک چه سود اشک فداست** . حافظ .

نظیر : کنونم آب حیات با حلق تشنه فرو کن نه آنکهی که بمیرم بآب دیده بشوئی . سعدی .

امروز باید ارگرمی می کند سحاب فردا که تشنه مرده بود لای (۳) گومخیز . سعدی .

کنون یار باید که زنده است مرد نه آنکه که از وی بر آرند گرد . فردوسی .

**لا عرفنک بعد الموت تند بنی و فی حیوتی ما زودتنی زادی** .

(۱) کلمه خیلی در تداول عوام بجای بسیار مستعمل است . (۲) هم کت همینش و معاشر را گویند .

(۳) لای بمعنی سیل است .

بیا تا قدر یکدیگر بدانیم که تا ناگه ز یکدیگر نمائیم  
 کریمان جان فدای دوست کردند سگی بگذار ما هم مردمانیم  
 غرضها تیره دارد دوستی را غرضها را چرا از دل نرانیم  
 گهی خوشدل شوی از من که میرم چرا مرده پرست و خصم جانیم  
 چو بعد از مرگ خواهی آشتی کرد همه عمر از غمت در امتحانیم  
 کنون پندار مردم آشتی کن که در تسلیم ما چون مردگانیم . مولوی .  
 وقتی که زنده بودم کاه و جوم ندادی حالا که دارم میمیرم تو بره بسم نهادی .  
 و رجوع به از امروز کاری بفردا ممان . . . . شود .

**امروز نقد فردا نسبه .** از این جمله در پیش همان معنی میخواستند که از مصراع ،  
 از امروز کاری بفردا ممان ، یا امروز تخم کار که فردا مجال نیست ، اراده میشود . ولی حالا  
 آنرا کسبه و اهل حرفت چون اعلام و اعلانی نوشته و بر دکان نصب کرده و از آن بطور مزاح  
 اراده کنند که هیچ روز کالا بنسبه نفروشم .

**امرهم شوری بینهم .** ( والذین استجابوا لربهم و اقاموا الصلوة . . . و ممّا رزقناهم  
 ینفقون . ) قرآن کریم . سوره ۴۲ . آیه ۳۶ . نظیر : و شاورهم فی الامر . سوره ۳ . آیه ۱۵۳ .  
 دانا هم داند و هم پرسد نادان نه داند و نه پرسد . لن یعدیم المشاور مرشد . علمای خیر من علم .  
 ما هلك امرء عن مشورة . خاطر من استغنی برآیه . دو به بیند ز چشمی روشنائی . بیست مصباح از  
 یکی روشن تر است . مولوی . شرّ امّی الّوحدانی المعجب برآیه المرانی لعتله المخاصم بحجته . عقل  
 قوت گیرد از عقل دگر . مولوی . هر سری عقلی دارد . اوفند برگردن آن کاندیشه تنها کند . قرخی .  
 مشورت ادراک و هشیاری دهد عقلها را عقلها یازی دهد . مولوی .

**امر شاور هم برای آن بود** کز تشاور سهو و کز کتر شود . مولوی .  
**عقل را با عقل دیگر یار کن** امر شوری بینهم را کار کن . مولوی .  
**با دو عاقل هوا نیامیزد** يك هوا از دو عقل بگریزد . سنائی .  
**با خردمند ساز داد و ستد** که قویتر شود خرد ز خرد . سنائی .  
**با بهان رای زن ز بهر بهی** کز دو عقل از عقله برهی . سنائی .

**امساك از كدخدائی (۱) مدان .** ( . . . و عدالت میان هر دو صفت نگاهدار . )

مرزبان نامه .

(۱) هر چند در فرهنگهای دسترس خود نیافتم لیکن ظاهراً در اینجا از کلمه کدخدائی  
 صرفه جوئی و اقتصاد اراده شده است چنانکه در عبارت ذیل نیز همین معنی آمده است :  
 و باز مرد توانگر را . . . اگر بخیل باشد کدخداسر و دانا گویند . مرزبان نامه .

### امسال برای یکیمان زن بگیر سال دیگر برای داداشم . روستائی با زن

در امر کدخدائی دویسر رسیده رای میزد و از تنگدستی و عدم توانائی خویش شکایت میکرد پسر کمتر که تا آنگاه در گوشه ساکت نشسته بود چاره اندیشی را سر بر آورد و گفت ای پدر امسال برای یکی مان زن بگیر سال دیگر برای داداشم . رجوع به ازخربگو ، شود .

### امسیت کردیا و اصبحث عربیا . گویند گفته از سید ابوالوفای . کرد است که

بی سابقه علمی پس از جذب ، خواندن و نوشتن توانسته است و حسام الدین حسن ابن محمد حسن معروف بابن اخى ترك ممدوح و مراد مولوی جلال الدین محمد بلخی از احفاد ابن کرد بوده است . تمثیل :

سر آمینا کردیا بخوان راز اصبحنا عربیا بدان . مولوی .

### امشب همه شب کمچه زدی کوحلوا . رجوع به آقندر چریدی کومبهات ، شود .

امور نسبی است . نظیر : لولا الحیثیات لبطلت الحکمة .

پس بد مطلق نباشد در جهان بد بنسبت باشد ایثرا هم بدان . مولوی .

### امید به از پیش خورد . تمثیل :

دونان نخورند و گوش دارند گویند امید به ز خورده

روزی بینی بکام دشمن زر مانده و زر پرست مرده . سعدی .

چو امید دادی نباشم بدرد که امید نیکو به از پیش خورد . اسدی .

بوسه از دوست بیزدم ببرد نرد بر افشاند و دورخ سرخ کرد

سُرخى رخساره آن ماهروى بر دو رخ من دو گل افکند زرد

گاه بخائید همی پشت دست گاه بر آورد همی باد سرد

گفتم جان پدر این خشم چیست از پی يك بوسه که بردم ببرد

گفت من از نرد تنالم همی نرد یکسو نه و اندر نورد

گفتم اگر خشم تو از نرد نیست بوسه بده گرد بهانه مگرد

گفت که فردا دهم من سه بوس فرخی امید به از پیش خورد . فرخی .

این مثل را بصورت ، امید به از خوردن و امید به از پیش خوردن نیز ادا کنند . رجوع به

الأمول خیر . . . ، شود .

### امید را بزر نقد نتوان خرید . رجوع بسرکه نقد . . . ، شود .

امید نیست که عمر گذشته باز آید . در این امید بسر شد دریغ عمر عزیز

که آنچه دردلم است از درم فراز آید امید بسته برآمدولی چه فایده زانك . . . ) سعدی .

رجوع به آب رفته بجوي نباید . . . ، شود .

### امیدوار بود آدمی بخیر کسان مرا بخیر تو امید نیست شر مرسان . سعدی .

نظیر، عطایش را بلباقش بخشیدم. نه شیر شتر نه دیدار عرب. ان کنت ناصری فقیب شخصک عتی. از خودت میترسم.

**امیدها در نا امیدیت.** رجوع به از پی هر گریه آخر...، شود.

**امیر ضعیف بکار نیاید.** ابوالفضل بیعتی. نظیر:

شاه بر دل ستیزه کار بود شاه بد دل همیشه خوار بود

دادگر شاه عاجز با داد نه تواند ستد نه یارد داد

دل شه چون ز عجز خونابه است او نه شاه است نقش گرما به است

ملك را شاه ظالم بر دل به ز سلطان بد دل عادل. سنائی.

سلطان غشوم خیر من فتنه تدوم. و رجوع به از بند گدیرد...، شود.

**انائی که پر شد دگر کی پرد.** (نه خود را گمان کرده پر خرد...) سعدی. نظیر:

توان کرد ظرف پر را پر. سنائی. و رجوع به از تواضع بزرگوار...، شود.

**انار سمنان و شعر سلمان در هیچ جای نیست.** علاء الدولة سمنانی.

**انا لله و انا اليه راجعون.** قرآن کریم سوره ۲ آیه ۱۰۱. ماخذای راثیم و باز گشت

ما بسوي اوست. اقتباس:

پس عدم کردم عدم چون ارغنون گویدم انا اليه راجعون. مولوی.

رجوع به از مرگ خود چاره...، شود.

**انا اعرفکم بالله و اخشاکم عن الله.** حدیث. من از شما بخدا شناساتر و بیش از

شما از او تعالی ترسانم. رجوع به ائما یخشی الله...، شود.

**ان احسنتم احسنتم لا نفسکم وان اساتم فلها.** قرآن کریم. سوره ۱۷. آیه ۷.

اگر نیکی کنید نیکی شما باز گردد و اگر بدی پسندید بدی شما باز گشت کند. رجوع به از

مکافات عمل...، شود.

**ان اردت النجات فانکح غریبا.** (... و علی الاقرین لا تتوصل فأسف الثمار حسنا

وطیبا ثم غصنه غریب مؤصل.) نقل از تاریخ ظهیر الدین مرعشی. تجربه و علم ثابت کرده

است که مواصلت ممتاز افراد خاندانی بایکدیگر سبب انحطاط نسل و ضعف و ناتوانی فرزندان

و گاهی موجب انقراض دوده شود. و برخلاف، پیوند با بیگانگان مایه قوت و سلامت اخلاف و

ذراری گردد. این شاعر ملهم بدین معنی شده و گوید اگر رستگاری خواهی زن از بیگانگان

کن و از پیوند نزدیکان بیرهنز چه آن بر و میوه که از شاخ پیوسته برآید شاداب تر و زیبا تر و

پاکیزه تر باشد.

**ان اردت ان تطاع فسل ما یستطاع.** اگر خواهی ترا فرمان کنند آنچه نرود مران.

**ان اکر مکم عند الله اتقیکم.** (یا ایها الناس انا خلقناکم من ذکر و اثنی و جعلناکم

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

۳۰

شعوباً و قبائل لتعارفوا ... ) قرآن کریم . سورة ۴۹ . آیه ۱۳ . آنکس از شما در یش خدای گرامی تر است که پرهیز کار تر باشد .

### ان الانسان خلق هلوعا فاذا مسه الشر جزوعا و اذا مسه الخير منوعا .

قرآن کریم . سورة ۷۰ آیه ۱۹ . آدمی بمنش آزور باشد چون بدی بدو رسد ناشکیبا شود و چون نیکی او را دریابد به پندار و خود بینی گراید .

ان الانسان لفی خسر . قرآن کریم . سورة ۱۰۳ . آیه ۲ آدمی در زیانکاری است .

### ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی . قرآن کریم . سورة ۹۶ . آیه ۶ . بی گمان

چون آدمی خود را بی نیاز بیند سرکشی و نا فرمانی آغازد . نظیر : گردولت برسی مست نگردي مردی . هستی می آرد مستی . کل ذات ذیل تختال .

طغی من حیث ما استغنی قشیر و بعض الجذب امرأ للهدیل .

چو نونیز بدولت رسید شور برآرد چو آب دید خروشد سفال آب ندیده .

### ان البغاث بارضنا یستغسر . موشگیر در زمین ما کرکسی کند .

### ان البقر تشابه علینا . قرآن کریم . سورة ۲ آیه ۶۵ . براستی چگونگی گاو بر ما

پوشیده است . بطور مزاح این قسمت آیه شریفه را بجای ( من او را شناختم ) گویند .

### ان البلاء موکل بالمنطق . رجوع به اگر طوطی زبان ... ، شود .

### ان الجواث قد یعثر . اسب نژاده و گوهری نیز گاهی بلفزد . نظیر : ان الجواد قد

یکبو . رجوع باسب خوشرو نیز ... ، شود .

### ان الحبیب اذا لم یستز زارا . دوست را چون دیدار نکنند او خود بدیدن دوستان آید .

### ان الحسنات یدهن السیئات . قرآن کریم . سورة ۱۱ . آیه ۱۱۶ . نیکیها بدیها را زداید .

### ان الخیار من القبائل واحد و بنوحیفة کلهم اخیار . بر گزیده هر دوده

تنی باشد و خاندان حنیفه مکان بر گزیدگانند .

### ان اداء اکثر ما قراه یكون من الطعام او الشراب . ( ف . . . ) بیشتر

دردها که بینی از خوردنی و آشامیدنی زاید . رجوع به المعده بیت ... ، شود .

### ان الدواهی فی الافاق تهترس . میدانی .

### ان الرئیة تقشأ الغضب . بخشش هر چند ناچیز باشد آتش خشم بنشاند . نظیر : تبادلوا

تعابوا . تهادوا تذهب الاحن و السخايم . دوست مرا یاد کند يك هیل (۱) بوج . رجوع به

احسان همه خلق را نوازد ... ، شود .

### ان السمع و البصر و الفؤاد کل اولئك کان عنه مسؤولا . ( ولا تقف ماليس

۲۰ (۱) هل در استعمال عامه همان هیل بمعنی قافله صغار است و بوج کاواک و میان تهی باشد .

لك به علم . . . ) قرآن کریم . سورة ۱۷ . آیه ۲۸ . آنچه را ندانی در پی آن مرو چه چشم و گوش و دل هریک را باز پرس باشد .

**ان الشباب والافراغ والجده مفسدة للمرء ای مفسدة . ابوالعاتیه . برنالی و بیکاری و توانگری مایه تباهی مرد و بدترین مایه تباهی است .**

• **ان الشمس والقمر آیتان من آیات الله لا ینخسفان بموت انسان ولا بحیاته .** حدیث . مهر و ماه دو نشان ازنشانه‌های ایزدست و زندگی و مرگ کسان در گرفتن آن دوی تأثیر باشد . رجوع به النجوم حق . . . ، شود .

**ان الظن لا یغنی عن الحق شیئاً .** قرآن کریم . سورة ۱۰ ، آیه ۳۷ . گمان کسی را از راست بی نیاز نکند . اقتباس :

۱۰ **از حق ان الظن لا یغنی رسید** مرکب ظن بر فلکها کی دوید . مولوی .  
نظیر : ان بعض الظن اثم . و رجوع به الظن یخطی و یصیب ، شود و رجوع به اعمال مسلم را . . . ، شود .

**ان العدل یسمل من الاکثار فیه .** علی علیه السلام .

**ان العوان لا تعلم الخمره .** زن میانه سال را روی پوشیدن نیاموزند .

۱۵ **ان الغنی طویل الذیل میاس .** نظیر : دارندگی است و برازندگی .

**ان الثقی من یقول ها اناذا لیس الثقی من یقول کان ابی .** آدمی را نسبت بهتر باید نه پیدر . سعدی . رجوع به آنجا که بزرگ بایدت بود ، شود .

**ان الکذوب قد یصدق .** رجوع به الکذوب قد یصدق ، شود .

**ان الکرام اذا ما اسهلوا ذکرُوا من کان یألفهم فی المنزل الخشن .**

۲۰ بزرگواران چون همواری رسند از همراهان دُرُشتیها و نا همواریها یاد کنند .

**ان الله تعالی فرض علیکم زکوة جاهکم کما فرض علیکم زکوة مالکم .**

حدیث . اقتباس :

ای شاه نصیب خویش بیرون کن زین جاه بلند و نعمت شاهی .  
بنگر بضعیف حال درویشان بگذار سیاس آنکه بر گاهی . ناصر خسرو .

۲۵ **ان الله جمیل وهو یحب الجمال .** رجوع به الله الجمیل ، شود .

**ان الله لا یضیع اجر المحسنین .** قرآن کریم . سورة ۳ . آیه ۱۶۵ . مزد

نیکوکاران در پیش خدای کم نشود ، نظیر : ان الله لا یضیع اجر من احسن عملا . قرآن کریم . سورة ۱۸ . آیه ۲۹ رجوع به از مکافات عمل . . . ، شود .

**ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم .** قرآن کریم سورة ۱۲ . آیه ۱۲ .

**ان الله لا يهدر دم امرء مسلم** . خدای تعالی خون هیچ مرد مسلمان را بی خونبها و باز خواست نگذارد . در اسلام این قاعده بدان حد مطرود باشد که چون در فلاتی کشته مسلمی یافت شود ادای دیت او بر بیت المال باشد .

**ان الله ليس بظالم للعبيد** . قرآن کریم . سورة ۳ . آیه ۱۷۸ . خدای تعالی ستمکار به بندگان نباشد .

**ان الله مع الصابرين** . قرآن کریم . سورة ۲ . آیه ۱۴۸ . خدای باشکینندگان است . نظیر : انما یوفی الصابرون اجرهم بغير حساب . قرآن کریم . سورة ۳۹ . آیه ۱۲ . رجوع بآن میوه که از صبر ... شود .

**ان الله نظيف ويحب النظافة** . ایزد تعالی پاکیزه و منزّه است و پاکیزگان را دوست گیرد . **ان الله يامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها** . فرمان خدای بر این رفته است که سپرده را بسپارنده باز پس دهید .

**ان الله يحب السهل الطلق** . خدای تعالی آسان گذاران و کشاده رویان را دوست دارد . **ان الله يحب الشجاع ولو بقتل حية** . حدیث . خدای تعالی دلیری را دوست گیرد هر چند با کشتن ماری باشد .

**ان الله يحب الود القديم** . حدیث . اقتباس : دوستیهای دیرینه پسندیده خدای باشد . سلمی . نقل از فتوح نامه . رجوع به القلب لاینسی الجیب ... شود .

**ان الله يحب معالی الامور ویغض سفاسفها** . نقل از صحاح جوهری . ایزد تعالی کارهای بزرگوار را بیسنند و کنش و کردار پست و نغایه را دشمن دارد .

**ان الذي تحذرين قدوقعا** . نقل از زیدری . نظیر : فغان گر هر چه ترسیدم رسیدم . **ان المبذرين كانوا اخوان الشياطين** . قرآن کریم . سورة ۱۷ . آیه ۲۹ . باد دستان همزادان دیو باشند . نظیر :

بنیکوئی آکن چو کنج آکنی بدانش پراکن چو پیراکنی  
از آن کش خرد باروان بود جفت کسی باددستی ز رادی نگفت . اسدی .  
رجوع به اسراف حرام است ... شود .

**ان الملائكة لتضع (۱) اجنحتها لطالب العلم** . حدیث . فرشتگان در پیش دانش آموزان فروتن باشند . رجوع به آنکس که داناتر است ، شود .

**ان الملوك اذا دخلوا قرية افسدوها وجعلوا اعزة اهلها اذلة** . قرآن کریم .

(۱) خفض جناح و وضع جناح هردو بمعنی فروتنی است : و اخفض لهما جناح الذل . و اخفض جناحك للمؤمنين .



سوره ۲۷. آیه ۳۴. پادشاهان چون شهری درآیند آنرا تباه کنند و مردمان گرامی و ارجند آنرا زیون و خوار سازند .

**ان المؤمن یغبط ولا یحسد وان المنافق یحسد ولا یغبط .** مؤمن آرزو کند لکن رشک نوزد و دو روی و منافق رشک ورزد و آرزو نکند .

**ان الهدایا علی مقدار مهدیها .** (جائت سلیمان یوم العرض فَبَرَّةٌ اَتَتْ بِفَخِجْرٍ اِدِکَانَ فِیْهَا ثَرَاتٌ بِفَصِیحِ الْقَوْلِ وَ اعْتَذَرَتْ ...) .

نظیر : برک سبزیست تحفه درویش چکند بینوا همین دارد .  
رجوع به ارمغان مور .... شود .

**ان الیتیم یتیم العلم و الادب** ( لیس الیتیم الذی قدماء والدّه .... ) رجوع به آنجا که بزرگ بایدت .... شود .

**ان انکر الاصوات لصوت الحمیر .** قرآن کریم . سوره ۳۱ . آیه ۱۸ . ناخوشترین آوازاها آواز خُرانست . اقتباس :

نرم دار آواز بر انسان چو انسان زانکه حق انکر الاصوات خواند اندر نبی صوت الحمیر . سنائی .  
نظیر : کر تو قرآن بدین نمط خوانی پیری . رونق . مسلمانی . سعدی .

**ان او هن البیوت لبیت العنکبوت .** قرآن کریم . سوره ۲۹ . آیه ۴۰ . سست ترین خانه ها خانه تنند و عنکبوت است . اقتباس :

تا حصن تو نسج عنکبوت است او هن چه که احسن البیوت است . جمال اصفهانی .

**ان بعض الظن اثم .** ( یا ایها الذین آمنوا اجتنبوا کثیراً من الظن .... ) قرآن کریم . سوره ۴۹ . آیه ۱۲ . ای کروندگان بدین مسلمانی پرهیزید از بسیاری گمان چه پاره از گمانها کشاهی است . اقتباس :

بگذر از ظن خطا ای بد گمان انّ بعض الظن اثم را بخوان . مولوی  
انّ بعض الظنّ اثم است ای وزیر نیست استم راست خاصه بر فقیر . مولوی

**انت تتق و انا متق فمتی تنفق .** التّق السّریع الی الشرّ و المتقّ السّریع الی البکاء .

**ان تسرق فاسرق الدرة و ان تزن فازن بالحره .** تتقّل :

مگر گفته است با تو هوشیاری که گر دزدی کنی دُر دزد باری . ویس ورامین .  
فازن بالخرّه بی این شد مثل فاسرق الدرّه بدین شد منتقل . مولوی  
رجوع به اگر خاک هم بسر .... شود .

**انجام هر راه بدهی است .** نظیر : آب بآبادانی می رود .

**انجم گردون شمردن کی طریق اعور است** ( عاجز از تعداد اوصاف کمال اوست

بحر .... ) امیرعلی شیر .

**انجیره فروش را چه بهتر** ( هر چند شود ز تنگ تضمین رخساره طبع من مزارع  
 پرسم ز عدوت نیم ییتی ... ) عمادی شهر یاری . این مصراع را که عمادی تضمین می کند  
 نیدانم از کبست . صورت آن چنان مینماید که مثلی است و شاید از آن قبیل باشد که سنائی  
 میفرماید : هر که شد کون پرست برخیره نیز یابد جزا ز انجیره<sup>۱</sup> . و هم از آن قبیل که عرب  
 گوید : جزاء مقبل الاست الضراط .

**ان حرمة مال المسلم كحرمة دمه .** حدیث .

**اندازه نگهدار . اندازه نگهدار که اندازه نکوست .** نظیر :

- ۱۰ حیات را چه گوارنده تر ز آب ولیک کسی که بیشترش خورد بُکشداستسقاش . سنائی .  
 ساقی ار باده باندازه خورد نوشش باد ورنه اندیشه این کار فراموشش باد . حافظ .  
 رجوع به اسب راه آن است ... و رجوع به اسراف حرام است ، شود .  
**اندر آئینه چه بیند مرد عام که نبیند پیر اندر خشت خام .** مولوی . رجوع  
 به آنچه در آینه جوان ... شود .

**اندر این ایام از نادره ها نادره است**

**پسری با پدر خویش موافق به سیر .** فرخی . نظیر :

- ۱۵ دختران را همه جنگ است وجدل با مادر پسران را همه بد خواه پدر می بینم . حافظ .  
**اندرین خاکدان فرسوده هیچ کس را نه بینی آسوده .** سنائی .  
 نظیر : اگر غم را چو آتش دود بودی جهان تاریک بودی جاودانه  
 در این کیتی سراسر گر بگردی خرد مندی نیابی شادمانه . شهید بلخی .  
 یکتن آسوده در جهان دیدیم آنهم آسوده اش تخلّص بود .  
 ۲۰ **اندر این دیر کهن کار سبکباران خوش است** ( از زبان سوسن آزاده ام آمد  
 بکوش که ... ) حافظ . رجوع به آسوده کسی که ... شود .

**اندر این رسته راستکاری کن تا بدان رسته رستگار بوی .** ( بخدا ارکل

ار بهار بوی بی خدا خوار تر ز خار بوی راستان رسته اند روز شمار جهد کن تا تو زان  
 شمار بوی ... ) سنائی .

۲۵ **اندر این روزگار پرتلیسی نان ز لاحول می خورد ابلیس .** ( نیست اندر

جهان نکونفسی نا کسی مانده چرخ را نه کسی اندر این کارگاه با مرّه (۱) تو به لاحولشان  
 مشو غرّه ک ... ) سنائی . رجوع به آه از این واعظان منبر کوب ، شود .

**اندر این ره صد هزار ابلیس آدم روی هست**

**تا هر آدم روی را ز نهار بادم نشمری .** سنائی . نظیر :

ای بسا ابلیس آدم رو که هست پس بهر دستی نشاید داد دست . مولوی .  
و رجوع به آه از این واعظان ... شود .

**اندر این ملک چو طاوس بکار است مگس .** (کر چه خوبی بسوی زشت بخواری  
منگر که ... سنائی . تمثیل :

اگرست هست هنر عیب کسان باز مجوی کاندرا این ملک چو طاوس بکار است مگس . ابن یمن .  
و ناموس ملک را مگس همچو طاوس بکار آید . مرزبان نامه . رجوع به ابلهی دید اشتری بچرا ... شود .

**اندر این منزلی که يك هفته است بوده نا بوده آمده رفته است .** سنائی .

**اندر بلای سخت پدید آید** **فضل و بزرگ مردی و سالاری**

(ای آنکه غمگنی و سزاواری و ندر نهان سرشک همی باری

از بهر آن کجا بیرم نامش ترسم ز بخت انده و دشواری

رفت آنکه رفت و آمد آنک آمد بود آنچه بود خیره چه غم داری

هموار کرد خواهی کیتی را کیتی است کی پذیرد هواری

مستی مکن که نشنود او مستی زاری مکن که نشنود او زاری

شو تا قیامت ایدر زاری کن کی رفته را بزاری باز آری

آزار بیش بینی زین گردون گر تو بهر بهانه بیازاری

گوئی گداشته است بلائی او بر هر که تو بر او دل بگماری

ابری پدید نی و کسوفی نی بگرفت ماه و گشت جهان تاري

فرمان کنی و یا نکنی ترسم بر خویشان ظفر ندهی باری

تا بشکنی سپاه غمان بر دل آن به که می یاری و بکساری ... رودکی .

**اندر بنه صد شتر بدیدیم اکنون غم يك مهار داریم .** سنائی .

نظیر : دیروز چنان بُدی که کس چون تو نبود و امروز چنین شدی که کس چون تو مباد .

علی هاشم میگوید که از عجایب روزگار که من دیدم آن است که حسن سهل را که وزیر

مأمون بود در بغداد دیدم که همه رخت و قماش او در زنبیلی می بردند تفحص کردم پیراهنی بود

وزیرجامه و جفتی موزه و یک اسطراب و همورا دیدم بعد از مدتی که وزیر شده بود هزار

شتر در زیر بنه او میرفت و هنوز تمام نبود و همچنین فضل سهل برادر او را دیدم که هزار شتر

در زیر رخت او میرفت و باز دیدم که همه قماشات او را در زنبیلی از خانه بخانه میبردند این

حکایت منتهی است اصحاب دولت و ارباب محنت را که نه دولت را ثباتی است و نه محنت را دوامی .

بقای خدا است و ملک ملک خدای . حاشیه احیاء العلوم . (۱)

(۱) نسخه ناتمامی از احیاء العلوم حجة الاسلام غزالی در ملک ابن بنده است که پاره حواشی بی  
تناسب با مطالب متن بر آن نوشته اند و چون نمیدانم نویسنده کیست یا از کجا نقل شده بعد از این  
هر وقت قسمتی از آن در این کتاب بیاید ذکر مأخذ را بجله حاشیه احیاء العلوم اکتفا میشود .

- چنین است رسم سرای درشت کهی پشت زین و کهی زین به پشت . فردوسی .  
 کهی بر فراز و کهی بر نشیب کهی شادمانی و گاهی نهیب . فردوسی .  
 چون یکدیگر رسیدند [ عمرو بن لیث و اسمعیل سامانی ] مصاف کردند. اتفاق چنان افتاد که  
 عمر و لبث بدر بلخ شکسته شد. و چون او را پیش امیر اسمعیل آوردند بفرمود تا او را بیوزبانان  
 سپردند. این از عجایبهای دنیاست. چون نماز دیگر شد فراشی که از آن عمرو لیث بود در لشکرگاه  
 میگشت. چشمش بر عمرو لیث افتاد دلش بروی بسوخت. بنزد او رفت. عمرو او را گفت امشب پیش  
 من باش که بس تنها مانده ام. بعد از آن گفت تا شخص زنده است او را از قوت چاره نیست. تدبیر  
 چیزی خوردنی کن. که مرا گرسنه است. فراش یکمن گوشت بدست آورد و دیگی آهنین پیدا کرده  
 لغتی سرکین خشک بر چیده کلوخی دو سه فراهم نهاد تاقلیه بکند، چون گوشت در دیک انداخت و  
 خود بطلب نمک شد روز بآخر آمده بود. سکی بیامد و سر در دیک کرد و پاره گوشت برداشت.  
 دهنش بسوخت. سبک سر بر آورد. حلقه دیک در گردنش افتاد. از سوزش دیک بآهنگ خاست و دیک را  
 برد. عمرو لیث چون آن حال چنان دید رو سوی سیاه و نکهبانان کرده بخندید و گفت: عبرت  
 گیرید که من آن مردم که بامداد مطبخ مرا هزار و چهارصد شتر می کشید و شبانگاه سکی برداشته  
 و میرود. و دیگر گفت اصْبَحْتُ امیراً و امسیتُ اسیراً . . . . سیاست نامه نظام الملک نسخه خطی  
 متعلق به آقای سید عبد الرحیم خلغالی . فصل سوم . و رجوع بمثل بعد شود .

### اندر پس هر خنده دوصد گریه مهیاست (در قهقهه بک دوصد چنگل باز است . . .)

- نظیر : چراغ هیچکس تا صبح نمیسوزد . شاهنامه آخرش خوش است . باهر خمری خمار است .  
 هیچ عروس سیاه بختی نیست که تا چهل روز سفید بخت نباشد . کلّ ذات بعل ستیثم . کلّ امرء  
 ستری وقفه . کلّ امرء بطوال العیش مکدوب . کلّ امرء سیعود مرّیا . نشاشیدی شب دراز است .  
 از پس هر مبارکی شومیست در پی هر محرمی صفر است . خاقانی .  
 یاربّ مبکیة فی طیّ مضحکة و ربّ مولیة فی طیّ لذات  
 یارقداً للیل مسروراً باولیه انّ الحوادث قد یطرقن اسحاراً  
 لا تفرحنّ بللی طاب اوله فربّ آخر لیل اُجج النارا .

### اندر جوال کردن (یا) اندر جوال شدن . . . فریب دادن یا فریب خوردن . تمثیل :

- اما اگر اندر وی [ یعنی در دروغ بصورت مزاح ] ضرری باشد روا نبود چنانکه کسی را اندر  
 جوال کنند که زنی اندر تو رغبت کرده است تا او دل بر آن بنهد و امثال این . کیبای سعادت .  
 سرهنکجه در جوال غرور شد و سخن آن فجره حقیقت میدانست . از تاریخ سلاجقه کرمان .  
 هستم بجوال عشوهات دایم وان کبست که نیست در جوال تو . سنائی .  
 زهی بُتی که بغوی خویش در نفسی هزار عاشق چون من فرو جوال کند . سنائی .  
 کسی کو بحصاری قوی از طاعت او رفت بتر زانکه بگفتار زنی شد بجوالی . فرخی .

هر مرغ که زیرک تر هر مرد که عاقل تر در شد بجوال تو یارب چه جوالست این . سنائی .  
 گریختی شدستی قانع از صانع رواست همچنین می باش از انفس نفس اندر جوال . سنائی .  
 چون دید کاین سرای نیرزد به نیم جو زان چون خران عصر نشد در جوال او . سنائی .  
 که ز غفلت بر دل آدم خط نسیان کشد تا کند شیطان ز حرم گندم او را در جوال . معزی .  
 ۵ من غره بگفتار مُحال تو شدم زان روی سزای گوشمال تو شدم  
 این طرفه که آزموده صد بار ترا هم باز بعشوه در جوال تو شدم . انوری .  
 تا یکی ریش گاو باشد کس چند چون ابلهان رود بجوال .  
 من هم بجوار زلف آتم کر عشوه تو در جوال اوئی . انوری .  
 مه را که در زمین فلک خرمن افکني است چون خرمن از طریق فسون در جوال کرد . ظهیر .  
 تا کی از بهر نیم تو بره گاه باشم اندر جوال مثنی خر . ظهیر .

### اندر جهان به از خرد آموزگار نیست . (درشاهی و هنر خرد آموزگار توست ... ) معزی .

نظیر : الهی آنکه را عقل دادی پس چه ندادی و آنکه را عقل ندادی پس چه دادی .  
 عقل دل را بعلم بگمارد علم جان را باسماں آرد  
 عقل شمع است و علم بیداری نفس خواب و هوس شب تاري . اوحدی .  
 ۱۵ عقل که نیست جان در عذاب است . خرد باشد که خوب و زشت داند . ویس ورامین . خرد  
 باید اندر سر مرد کار . فردوسی . خرد باید از مرد فرهنگ و سنگ . اسدی . خرد باید و  
 دانش و راستی . فردوسی . خرد خام گفتارها را یزد . فردوسی .

خرد بر همه نیکوگیا سر است تو چیزی مدان کر خرد بر تراست . فردوسی .  
 خرد شاه باید زبان پهلوان چو خواهی که بی رنج باشد روان . فردوسی .  
 ۲۰ خرد شاه را برترین افسر است هوش و دانشش نیکتر لشکر است . اسدی .  
 خرد مایه ور گوهری روشن است چو جان او و جان مرورا چون تن است  
 روان را درستی و بینائی اوست تن مردمی را توانائی اوست  
 چو چشمی است بیننده و راهجوی که دادار را دید شاید بدوی  
 همه چیز زیر و خرد از بر است جز ایزد که او از خرد بر تراست  
 ۲۵ درختی است از مردمی سایه ور هوش بیخ و دین برگ و بارش هنر  
 زدوده یکی آینه است از نهان که بینی در او چهر هر دو جهان  
 بر آئین الف وار بالای راست بهر جانور بر براو پادشاست

ز دادار امید و فرمان و بند مر او راست که او از خرد بهره مند . اسدی .  
 خرد مر جهان را سر گوهر است روانرا بدانش خرد رهبر است . اسدی .  
 ۳۰ خردمند اگر با غم و یکس است خرد غمگسار و کس او بس است . اسدی .

خردمند باشد به از بی خرد . فردوسی . خردمند باشید تا توانگر باشید . قابوسنامه .

خردمندباش و بی آزار باش . فردوسی .

- خرد همچو آب است و دانش زمین  
بدان کاین جدا و آن جدا نیست زین  
بهین گوهری هست روشن خرد  
که بر هر چه رانی خرد بگذرد . اسدی .
- خرد زنده جاودانی شناس  
خرد مایه زندگانی شناس  
از او شادمانی از او خرمی است  
از او هم فرونی و هم زو کمی است . فردوسی .
- خرد رهنمای و خرد دلگشای  
خرد دست گیرد بهر دو سرای . فردوسی .
- خرد مرد را خلعت ایزدی است  
خرد مزاور خلعت نگه کن که کیست . فردوسی .
- خردمند و دانا و خرم نهان  
خرد زبیر زور نامداران بود . فردوسی .
- خرد افسر شهریاران بود  
خرد جسم جان است چون بنسگری  
همیشه خرد را تو دستور دار  
تو بی جسم شادان جهان نسپری . فردوسی .
- بگفتار دانندگان راه جوی  
بدو جانت از ناسزا دور دار  
خرد خود یکی خلعت ایزدی است  
بگیتی پیوی و بهر کس بگوی . فردوسی .
- خرد پرورد جان دانندگان  
خرد ره نماید به خوانندگان  
برامش بود هر که دارد خرد  
ز اندیشه دور است و دور از بدی است . فردوسی .
- هر آنکس که گردد ز راه خرد  
خرد برامش بود هر که دارد خرد  
نیکوتر هنر مرد را بخردیست  
بگیتی کس از را خریدار نیست . فردوسی .
- هم آرایش تاج و گنج و سیاه  
خرد گیر کارایش جان بود  
زبانی که اندر سرش مغز نیست  
سر انجام بیچد ز کردار بد . فردوسی .
- هر آن نامور کاو ندارد خرد  
خرد نماینده گردش هور و ماه . فردوسی .
- کسی کاو خرد را ندارد ز پیش  
خرد ز تخت بزرگی کجا بر خورد . فردوسی .
- هشیوار دیوانه خواند و را  
دلش گردد از کرده خویش ریش  
از اوئی بهر دو سرا ارجمند  
همان خویش یگانه داند و را . فردوسی .
- چو خواهی ستایش پس مرگ تو  
کسته خرد پای دارد به بند . فردوسی .
- ز شمشیر دیوان خرد جوشن است  
خرد باید ای نامور برگ تو . فردوسی .
- هر آنکس که اندر سرش مغز نیست  
دل و جان دانا بدو روشن است . فردوسی .
- نگه کن که تا تاج با سر چه گفت  
همه رای و گفتار او مغز نیست . فردوسی .
- که با مغزت ای سر خرد باد جفت  
که با مغزت ای سر خرد باد جفت . فردوسی .

کسی را کیش از بن نباشد خرد      خردمندش از مردمان نشمرد . فردوسی .  
 تو نشنیده داستان پلنگ      بدان ژرف دریا که زد با هنگ  
 که گر بر خرد چیره گردد هوا      نیابد ز چنگ هوا کس رها . فردوسی  
 بازادی است از خرد هر کسی      چنان چون نالد ز اختر بسی . فردوسی  
 دل شاه مکسل ز راه خرد      خرد نام و فرجام را پرورد . فردوسی  
 دلی کز خرد گردد آراسته      چو گنجی بود پر زرو خواسته . فردوسی  
 جوانی خردمند و بر تر منش      بگیتی ز کس نشنود سر زنش . فردوسی  
 ز پیشی خرد جان بود سودمند      ز کیش تیمار و درد و گزند . فردوسی

### اندر جهانت بر دو گروه ایمنی مباد

#### ۱۰ بر دوستان دشمن و بر دشمنان دوست .

( از دشمنان دوست حذر گر کنی رواست      بادوستان دوست ترا دوستی نکوست . . . )  
 نظیر : این بند نگاهدار همواری تن      بر کرد کسی که خصم تو هست متن  
 عضوی ز تو گردوست شود با دشمن      دشمن دوشمر تیغ دوکش زخم دوزن . ابوالفرج رونی .  
 صلح دشمن چو چنگ دوست بود .

اگر دوست یابد ترا تازه روی      یفزایدش نازش و رنگ و بوی  
 تو با دشمنش رخ پر آژنگ دار      بد اندیش را چهره بی رنگ دار . فردوسی .  
 خرد دوستی چون کند با کسی      که با دشمنان باشد او را صفا  
 شبان بر آن به که دارد نگاه      از آن سکد که با کرگ شد آشنا . ابن یمن .  
 دشمنان سه فرقه اند دشمن و دشمن دوست و دوست دشمن . و رجوع به بادشمن من . . . شود .

#### ۲۰ اندر جهان تهی تر از آن نیست خانه

کز و ام کرد مرد و را فرش و اوستام . ناصر خسرو .

#### اندر جهان چو بی هنری عیب و عار نیست

#### با فخر و با هنر زی و بی عیب و عار باش

( . . . فخر از هنر نمای و باهل هنر گرای و زعیب و عار بیهنری برکنار باش . ) سوزنی  
 هنر بنمای اگر داری نه گوهر      گل از خارست و ابراهیم از آذر  
 چو کنعان را طبیعت بیهنر بود      یمبر زادگی قدرش نیفزود . سعدی .  
 هنر بهتر از گوهر نابکار      که گیرد ترا مرد داننده خوار . فردوسی .  
 هنر پایه مرد افزون کند      سر از جیب اقبال پیرون کند .  
 هنرمند هر جا بود سر فراز      کجا بی هنر شد اسیر نیاز .

هنر هر کجا افکند سایه چو ظل همایش دهد پایه .

انگشت هنر ور کلید روزیست و دست بی هنر کفچه در یوزه .

اگر تخت جوئی هنر بایدت چو سبزی دهد شاخ بر بایدت . فردوسی .

چو پرسند پرسندگان از هنر نشاید که پاسخ دهی از گهر . فردوسی .

هر آنکس که جوید همی برتری هنرها بیاید بدین داوری . فردوسی .

گهر بیهنر خوار و زار است و سست فرهنگ ، باشد روان تندرست . فردوسی .

یکی داستان زد بر او پیلتن که هرکس که سر بر کند ز انجمن

هنر باید و گوهر نامدار خرد یار و فرهنگش آموزگار

چو این چار گوهر بجای آوری بردی جهان زیر پای آوری . فردوسی .

گهر بیهنر ناپسند است و خوار بدین داستان زد یکی هوشیار

که گر گل نبوید ز رنگش مگوی کر آتش بجوید کسی آب جوی . فردوسی .

هنر جوی و تیمار بیشی مخور که گیتی سینج است و ما بر گذر . فردوسی .

کسی کو ندارد هنر با نژاد مکن زو به نیز از کم و بیش یاد . فردوسی .

هنرها بیرنائی آور یدید ز بازی بکش سر چوپیری رسید

بمیدان دانش بر اسب هنر نشین و ببند از ستایش کمر

بر آن کوش کت سال تا بیشتر بری پایگاه هنر بیشتر . اسدی .

**اندر جهان سود بیرنج نیست .** ( تن آسانی و کاهلی دور کن بکوش و زرنج تنت

سور کن که ... کسی را که کاهل بود کنج نیست . ) فردوسی . رجوع از تو حرکت ... ، شود .

**اندر جهان نیست جاوید کس .** ( نداری تن خویش را رنجه بس که ... ) فردوسی .

رجوع به از مرگ خود چاره نیست ... ، شود .

**اندر حضر نباشد آزاده را خطر .** **کاندر حجر نباشد یاقوت را بها .**

( اهل هری مرا نشانساند بریقین تارحلتی نباشد زین منزل فنا مقدار آفتاب ندانند مردمان

تانور او نگردد از چشمها جدا ... ) عبدالواسع جلی ؟ ( ۱ ) رجوع به چو صاحب سخن زنده باشد

و رجوع به از هدا الناس فی العالم ... ، شود .

**اندر خور افسر شود از علم بتعلیم** **آفسر که ز بس چهل سزاوارفسار است ناصر خسرو .**

رجوع آنکس که دانایتر ... ، شود .

**اندر دم است کژدم بدرا هلاک سر .** ( ... از فعل بد تونیز سرخویش را دمی )

ناصر خسرو .

**اندر ره عشق کفر و دین هم رنگ است** ( زین روی که راه عشق راهی تنگ است

( ۱ ) قطعه را بنام سنائی نیز دیده ام



نه برخودمان سلح و نه باکس جنگ است می باید می چه جای نام و تنگ است ...)

**اندر سر آن روی که درسرداری . نقل از العراضه .**

**اندر کف خطیب چه هندی چه گندنا .** ( چون قدر دین ندانی بیست چه کفرودین ... )

سراج الدین قمی . شمشیر خطیب شمشیری بوده است که خطبا گاه خطابه بر منبر بدست داشته اند .

و سپس هر چیز را که نابجای واقع شده و از آرزو از تأثیر و عمل بازمانده یا تنها صورتی بی معنی

داشته است بدان تشبیه می کرده اند . نظیر : شمشیرها تا شمشیر خطیب بر کردن آن بی سران

بباز نمودند و کاهنا تا کمان حلاج در روی آن عذاف گشتگان کشیدند . زیدری .

چرخ زابی آبرودان همچو شمشیر خطیب گرناید راست چون شمشیر باو در میان . ظهیر .

در عشق تو ای به نیکوئی سخت غریب گفتم که شود درد مرا صبر طیب

خود صبر زبن بکار درمانده تراست احسن زهی صبر چو شمشیر خطیب . عمادی .

**اندر کمر گاه رنگ**

**سیرین نورهان آورد بهر دد**

حضرت ادیب . رجوع به پنجه با ساعد ... ، شود .

**اندر مه دی بیاغ و کهسار**

بلبل لال است و نحل بیکار ( دی ماه فناست

پند بیدیر چون بلبل و نحل گوشه کبر ... ) تحفة المراقین خاقانی .

**اندر و ن از طعام خالی دار**

تا در او نور معرفت بینی ( ... تهی از حکمتی

بلعت آن که پری از طعام تا بینی . سعدی . رجوع به از گلو بنده ... ، شود .

**اندر همه ده جوی نه ما را**

مآلاف زنان که دهخدا ایم . ستانی .

نظیر : ده رانده و دهخدا نامیم چون بدر به نیمه تمامیم . نظامی .

شبه به : یکی داستان زد بر این مردمه که درویش را چون برانی زده

نگوید که جز مهر ده بدم همه بنده بودند و من مه بدم . فردوسی .

توئی رانده چو از ده روستائی که آن ده را سکالد کدخدائی . ویس و رامین .

لاف در غربت آواز در بازار مسکران . اکذب من اسیر السند . ترکی را بسمه راه نمیدادند

می گفت تیر و ترکش مرا بخانه رئیس برید ( یا ) بخانه کدخدا برید .

**اندک اندک بهم شود بسیار** ( ... دانه دانه است غله در انبار . ) سعدی .

رجوع به قطره قطره جمع کرد ... ، شود .

**اندک اندک خیلی (۱) شود و قطره قطره سیلی** . سعدی . رجوع به قطره قطره

جمع کرد ... ، شود .

(۱) اگر تصحیفی در جمله واقع نشده باشد شاید بار اولست که نزد قدا کلمه خیلی بمعنی مطلق

**اندك بر بسیار دلیل باشد.** كشف المحجوب . رجوع به مشت نمونه خروار ... ، شود .  
**اندك خود را به از بسیار دیگران دان** . خواجه عبدالله انصاری . رجوع به طمع  
 آرد بردان ... ، شود .

**اندك خور و گاه خور و پنهان خور** . (گر باده خوری تو با خردمندان خور  
 یا با صنمی لاله رخ و خندان خور بسیار مخور ورد مکن فاش مساز ... ) خیام . رجوع به  
 اگر شراب ندانی خورد ... ، شود .

**اندك دان بسیار گو ست** . رجوع به اگر طوطی ... ، شود .  
**اندك دلیل بسیار است** . تمثّل ،

ز بسیار اندکی را او نموده دلیل است اندکی او را ز بسیار . فرخی .  
 رجوع به مشت نمونه خروار ... ، شود . ۱۰

**اندك شمر اردوست ترا هست هزار** و **ر دشمن تویی کیست بسیار شمار** .  
 ( داود نبی چو بر کشادی اسرار کفتی پسر ایندمن از دل مگذار ... ) یوسفی . نظیر ؛  
 میلفنج دشمن که دشمن یکی فزون است و دوست از هزار اندکی . منسوب برودکی .  
 هزار دوست کم است و یک دشمن بسیار است . اکثر من الصديق فانك على العَدّ وقادر .  
 دوست گر چه دو صد دو یار بود دشمن ار چه یکی هزار بود . سنائی .  
 و ما بکثیر الف خلّ و صاحب و انّ عدوّاً واحداً لكثیر .

هزار دوست اندکی باشد و یکی دشمن بسیار بود . نقل از اسرار التوحید فی مقامات السّیخ ابوسعید .  
**اندکی جمال به از بسیاری مال** . نظیر :

پر طاوس بر اوراق معاصف دیدم کفتم این منزلت از قدر تومی بینم بیش  
 ۲۰ گفت خاموش هر آنکس که جالی دارد هر کجا پای نهد دست نداردش پیش . سعدی .

**اندوه از درهای بزرگ بیشتر در آید** . نظیر ؛ مثل زنتدکرا سر بزرگ درد بزرگ ،  
 ابوحنیفه اسکافی . هر که بامش بیش برفش بیشتر . و رجوع به آسوده کسی که ... ، شود .  
**اندوه چوروزی است می باید خورد** . ( باانده جفت گشتم از شادی فرد ایام وفا  
 نیست ولی چتوان کرد اندشه چو دانش است می باید داشت ... ) ابوالفرج رونی .

**اندوه دل سوخته دلسوخته داند** . سوز دل یعقوب ستم دیده زمن پرس ... سعدی .  
 نظیر ؛ بیا سوته دلان کردم آئیم که قدر سوته دل دلسوته دونه . باباطاهر .  
 رجوع به از تو نپرسند درازی شب ... و رجوع به اگر بسوزد کتان ... ، شود .

**انده چاشت دردلم حب و بغض کس نگذاشت** . ( با جُحی گفت روزی چیزی  
 کز علی و عمر بگو چیزی گفت باوی جُحی که ... ) سنائی . رجوع به غم فرزند و نان ...  
 ۲۰ و رجوع به از تو حرکت ... ، شود .

اندیشه صحیح نباشد سقیم را . ( در قتل ما ز نرکی خود مصلحت مکن ... ) صائب .  
نظیر : رای العلیل علیل .

اندیشه کردن که چه گویم به از پشیمانی خوردن که چرا گفتیم . سعدی .  
رجوع به اگر طوطی زبان ... ، شود .

اندیشه مرد ناکرده کار کند آرزوی گل از تخم خار  
بهار دل آرام جوید زدی شکر خواهد از بوریا نینه نی . ( که ... ) حضرت ادیب .  
اندیشه مکن بکارها در بسیار کاندیشه بسیار بیچاند کار . ( ... ) کاری که  
برویت آید آسان بگذار ورتوانی بکار دانان بسیار . ( مسعود سعد .

ان ربك لبالمصاد . قرآن کریم . سوره ۸۹ . آیه ۱۲ . خدای تو بر دیده گاه است .  
نظیر : محتسب در بازار است . صاحب راه کنار راه .

انسان به آرزو زنده است . رجوع به آدم بامید زنده است ، شود .  
انسان بامید زنده است . رجوع به آدم بامید زنده است ، شود .  
انسان بخوراك زنده است . جمله را به بیماری که خوردن نخواهد گویند . نظیر :  
تنومند را از خورش چاره نیست . فردوسی .

انسان جایز الخطاست . رجوع به الإنسان محل السهو والنسيان ، شود .  
انسان فاعل مختار است . نظیر : عقیده آزاد است .

بکیتی درون جانور کونه کون بسند از گمان وز شمردن فزون  
ولیک از همه مردم آمد پسند که مردم گشاده است و ایشان به بند . اسدی .  
تو آزادی و هرگز هیچ آزاد نتابد همچو بنده جو رو بیداد . ویس ورامین .  
و رجوع به آزادی آبادی است و رجوع به لاجبر و لا تفویض ... ، شود .

انسان مدنی الطبع است . مردمان بمنش و نهاد خواهان گرد شدن با یکدیگر و آبادانی  
و عمران باشند .

انشاءالله گربه است . دیربامی امامیه بمسجد میرفت جامه اش سکی باران خورده بسایید .  
امام چشم برهم نهاده گفت انشاءالله گربه است . حکایت منظوم ذیل مأخوذ از این مثل است :

کردن و سینه در شکم مدغم پای تاسر چو خم تمام شکم  
هیچ نه جز عمامه و شکمی کلمی ضخیم بر فراز خمی  
قوز سالوسیش به پشت چو یوز معنی صدق قوز بالا قوز  
برزبان ذکر و خاتمش ییمین سبجه در دست و پینه بار جبین  
ریش انبوه پر ز اشپش و کک زیر او اوفتاده تحت خنک  
همچو آن توره که آکنده بند بر کلکی در افکنده

- چون جهودانه (۱) چرب و چیل و درشت  
 ناخنان بر ز چرمی بُنِ مو  
 از دوسو گردو خاک ره ییزان  
 پیرهن شوخن قبا ناپاک  
 تهِ رنگِ حنا به ریش دو مو (۲)  
 فلفل و زرد چوبه روی نیک  
 خفیش ذکر و کسکُسه سیش  
 بس که چالشگری بقصدِ ثواب  
 ز آستین کشاد و پاچه باز  
 (دیده باشی اگر چو من این نوع ،  
 کنی اذعان ، که تاکنون بی شک  
 در شهوار یا شبه ستم  
 لیک مغرض چو برغرض آشفت  
 نیک دانی که این زحق دوران  
 پر ز باد و هوا فخور و مرح  
 کف چو از خون بی گنه شویند



- شیخی اینسان که ذکر خیرش رفت  
 دوش بهر ثواب پاسی و نیم  
 بامدادان بخواب ماند دراز  
 از دگر سو کشید مؤذن صوت  
 پَرهش مانده چشم قأمومان  
 مسجد از سرفه عطسه خمیازه  
 زن و مرد از دو صف بنویک بنان  
 این بفکر - که و نواله خر  
 بلبلِ سُبّه این به گر شویان  
 و آندگر خواب نامه اندر پیش  
 زر نایش فتد بکف بی شک
- بود وقتی امام مسجد سَقَت  
 قصر ها ساخته بیاغ نعیم  
 دیو کابوس را سرایان راز  
 عَجِّلُوا بِاللَّوْثِ قَبْلَ الْفَوْتِ  
 چون غَسَقَ جوی دیده بومان  
 بر هلالوش و بانگ و آوازه  
 عانه خاران و ریش شانه زنان  
 و آن بتدبیر زرع حَبِ بقر  
 ذکر زوخنی حور عین گویان  
 زانکه درخواب دیده لحیه خویش  
 بخرد تو بره برای ایشک

(۱) چرب روده که درون آنرا با گوشت و مصالح پر کرده باشند . برهان . (۲) دو مویک تار سید

۴۰ و یک تار سیاه باشد . (۳) رجوع به این ملعون چه کرده بود ، شود .

- .....
- شیخ فطعلی زد و ز بالشی شیخ  
نوک پر بر سرش خلید و بخت  
دید دیرست تا که صبح دوم  
گفت آوخ که خفتن ییگاه  
دائم این مردگان زنده به تن  
«شیخ خورده است چرب و شیرین دوش  
«صبح در خواب ژرف مانده بنواز  
وین بترکیم به بضع همخواه  
گفت این جله ، جست از جا جست  
نوز سر بر زغنج و ناز حدیش  
تا امامت کنند بهامی چند  
گاو را خواندگان خدا ز خری  
از خدا با خرافه ساختگان  
پیروان هر مجاز و واهی را  
ناشناسندگان سد ز سداد  
خرد و مغز آن گروه غوی  
دین بیزار آن عشرت دون  
گاه در خواب مرگ و گاه بجوش  
شاد با ظن و از یقین بستوه  
شک نیوردگان کرده یقین  
همچو سنگی بجای پاینده  
غول عادات را به ییکاری  
بام تا شام در مشقت راه  
بس کنم قصه وقت ییگاه است
- .....
- نوک پری بداد مالش شیخ  
شیخ اسپند سان ز بستر جست  
بردمیده است و گرگ آخته دم  
مدح من قدح کرد و جاهم چاه  
این زمان چون کمان برند بمن  
سیم ساقی فشرده در آغوش  
کی تواند بمسجد آمد باز  
نیز باید شدن بگرمابه  
شد بحمام و تن بچستی سست  
راه مسجد روان گرفت به پیش  
همچو خود ریش گاو و خامی چند  
منکر نوح در ییامبری (۱)  
عقل بر نطع و هم باختگان  
بلاهی دهان الهی را  
قشر بطیخ دیده از بغداد (۲)  
ربض کوفه مردم اموی  
همچو بوبکر سبزوار زبون (۳)  
بتفی (۴) روشن از یفی خاموش  
کوه را کاه دیده که را کوه  
ان ولوشان بجای رای رزین  
نه فزاینده و نه زاینده  
خواجه تاشان گاو عصار  
شب همانجا که بامداد ییگاه  
شیخ را چشم عامه در راه است

- (۱) گاورا دارند باورد در خدائی عامیان  
(۲) گاو در بغداد آید ناگهان  
زان همه عیش و خوشبها و مزه  
او نبیند غیر قشر خریزه . مولوی .  
(۳) رجوع به مثنوی چاپ علاءالدوله صفحه ۴۵۱ . شود . (۴) تف ، حرارت و گرمی . برهان .
- ۳۰

نوح را باور ندارند از یی پیغمبری . سنائی

بگذرد از این سران تا آن سران

او نبیند غیر قشر خریزه . مولوی .

(۳) رجوع به مثنوی چاپ علاءالدوله صفحه ۴۵۱ . شود . (۴) تف ، حرارت و گرمی . برهان .



- در خلای کنار جاده درون  
لاشه سك بس تلاش برد بكار  
همچو قبطی بر كشیده زنیل  
دست و پائی زد و بخشکی راند  
قسمی از ره بلند و بخشی پست  
رشحات جدا ز جسم پلبد  
وز پلبدی سك گرفت آهار  
بافلا بار كردنت هوس است  
۱۰ خر مریدان بانتظار نماز  
حرص میل و قبولی عامه  
لحظه چند جنگشان پیوست  
گفت: سك اندر آب این غلط است  
فلس و پر نیستش عجب این است  
۱۵ كه به بحرو به بر كه های عمیق  
گفته اند این و گفته زییاست  
خوانده بودم بشر سیرت آن  
حافظه رفته، لعن بر ابلیس  
در شفا هم بیاب جانوران  
۲۰ لك از بهر نيك سنجیدن

- نهد تا یقین خویش به شك (۱)  
وز عبا مرده ريك پنج پدر  
چون شهاب هوا و آهوی دشت  
۲۵ فرصت يك دو گانه خواندن نوز  
شیخ محراب با قدم آراست  
قدس و پاکی شیخ را صلوات



بارها گفته ام بشیخ ابو يك كرت كج نشین و راست بگو

- کآنچه را نام کرده وجدان  
نیک بنگر بدو که بی کم و بیش  
چون کشی ریش احق است دراز  
شیر بر غُرم چون برد دندان
- ۵ گوید ای شاهِ دد هماره بزِی  
ز آنکه زین غُرم گول اشتر دل  
عمل هضم در بعمده شاه  
کار صید از تو نزره بازبست
- ۱۰ گویدش کاین نگار جانانه  
نه خورش داشتی نه جامه کرم  
هر دو رستند از این جوانردی  
آری این اوستا بهر نیرنگ
- ۱۵ دهدت زین خم ار کند آهنگ  
گر بفضل قدیم صورت خوش (۲)  
این بسیرت عدیل دیو رجبم  
محکمی را چو او کند تاویل
- تا بد آنجا که گفت ره زن گرد  
۲۰ انصاف بالای طاعت است . رجوع به اسکندر رومی را . . . . . شود .  
انصاف شیوه ایست که بالای طاعت است . رجوع به اسکندر رومی . . . . . شود .  
انصاف نصف ایمان است . رجوع به اسکندر رومی . . . . . شود .  
انصر اخاك ظالما و مظلوما . برادر خویش را در ستمکاری و ستمدیدی یاری ده .  
تَمَثَّلْ : رُوی عن التبی صلی الله علیه وآله اِنَّهُ علیه السلام قال هذا . فقیل یا رسول الله نصرهُ مظلوماً  
فکیف نصرهُ ظالماً فقال علیه السلام ترذهُ عن الظلم . ۲۵
- انظر الی ما قیل ولا تنظر الی من قال . بگفتار نگر نه بگوینده . نظیر  
مرد باید که گیرد اندر گوش  
غلط است اینکه مدعی گوید  
ور نوشته است پند بر دیوار  
خفته را خفته کی کند بیدار (۱) . سعدی
- 
- (۱) ظاهراً جمله (خفته را خفته کی کند بیدار) از زمانهای قدیم مثلی سایر بوده است و نظر شیخ  
اجل در اینجا بشعر حضرت سنائی علیه الرحمه نیست که میفرماید :  
۳۰ ای بیدار فتنه چون طاووس وی بگفتار غره چون گفتار  
عالم غافل است و تو غافل خفته را خفته کی کند بیدار  
(۲) ان الله تعالی خلق آدم علی صورته . حدیث

باید متاع نیکو دکان ز هر که باشد .

مهره نگر گو مباش افعی مردم کرای      نافه طلب گو مباش آهوی صحرائین .  
 سخن کان از دماغ هوشمند است      گر از تحت الثری آید بلند است . نظامی .  
 چه کنی ریش و سبیلت مانی      چون بدیدی عجائب ار تنگ . سنائی .  
 سخنی کر حضور گردد فاش (کذا)      قائلش هر که هست گو می باش . اوحدی .

ان غداً لناظره قریب . رجوع به آلیس الصبح ... ، شود .

انفکاک شیئی از نفس محال است . قاعده فلسفی است که گوید هیچ چیز جز خود

او نتاندد بود .

ان فی التأخیر آفات . سیوز کاری را آهوها زاید . رجوع به از امروز کاری بفردا

۱۰ . ممان ... ، شود .

انقوزه در قد خورانیدن . بصورت و ظاهری نیک کسی را زیان و آسیبی رسانیدن . تمثیل :

ز شیرین کاری شیرین دلیند      فراوان خورده بود انقوزه درقند . امیر خسرو .  
 نظیر : سیر در لوزینه داشتن .

انکار پس از اقرار مسموع نباشد . تمثیل :

۱۵ . دگر مگوی که من ترک عشق خواهم کرد      که قاضی از پس اقرار نشنود انکار . سعدی .

حاکم بسخن روستائی کیرد اما رها نکند .

ان کثیرا النصح یهجم علی کثیر الظنة . چون درپند مبالغت رود شنونده گمان بد برد .

انک لاتسمع الموتی ولا تسمع الصم الدعاء . قرآن کریم . سوره ۲۷ . آیه ۸۲ . بی گمان

تو مردگانرا شنوا نتوانی کرد و گران گوشانرا نبوشا ندانی ساخت . رجوع به آه سعدی ... ، شود .

۲۰ . انک لا تهدی من احببت ولكن الله یهدی من یشاء . قرآن کریم . سوره ۲۸ .

آیه ۵۶ . برآستی هر که را تو خواهی راهنمایی نتوانی کرد لیکن ایزد تعالی آنرا که خواهد

راهنمایی فرماید .

انک مسئول یوم القیمة بما ذا اکتسبت لا بمن انتسبت . در قیامت از تو پرسند

عملت چیست و نگویند پدرت کیست . سعدی . رجوع بآنجا که بزرگ بایدت بود ، شود .

۲۰ . ان کید کن عظیم . قرآن کریم . سوره ۱۲ . آیه ۲۸ . راستی فسون وترفند شما زنان

بسیار باشد . اقتباس :

روح را از عرش آرد در حطیم      لاجرم مکر زنان باشد عظیم . مولوی .

رجوع به آلتساء حبال السیطان ، شود .

انگار میکنم که ور نجستم . مردی یزدی از یکسوی بر خرجست تا سوار شود و

۳۰ . از دیگر سوی بیفتاد . چست برخاست کرد بیفشاند وگفت انکار میکنم که ور نجستم . مراد مثل



اینکه ، اگر سودی نبردم زیان نیز نکردم . یا ، اگر این بار پیروز نشدم چه چیز مرا از تکرار کرده باز میدارد .

### انگشت انگشت مبر تا خیک خیک نریزی .

که گاه سنجش از فروشنده زیادت ستاند و بخریدار کم دهد . شاگرد او را از کيفر آن جهانی هراس میداد و او از گناه باز نمی ایستاد . تا آنگاه که مرد بامید سودی سفر دریا پیش گرفت و کشتی بخیک های نفت انباشته بود . طوفان برخاست . ناخدا بسبک کردن کشتی فرمان داد . بازارگان از بیم جان با دست خویش خیکها بآب می افکند . شاگرد مزید آلم او را بطئز گفت ، انگشت انگشت مبر تا خیک خیک نریزی . نقل بمعنی از جامع التمثیل . نظیر آتش در می رود .

دیدنی بدان شبان که گرفتنی همیشه شیر آری شبان ز شیر گرفتن توانگر است

در کوزه های شیر فرودی همیشه آب بفروختنی بخلق که شیر مطهر است

پیوسته شیر خود را با آب می فروخت پنداشت کارها همه ساله برابر است

پنجر بدان شبان چه رسید از بلای حرص اینک بگویمت که دلت نیک غم خور است

سبلی در آمد و رمه خواجه را بیرد فریاد کرد خواجه که چه شور و چه شراست

آواز داد هائش از گوشه و گفت کاین خاک توده خانه پاداش و کيفر است

۱۵ آن قطره های آب که بر شیر میزدی شدم و سیل گشت و چنین فتنه گستر است . کافی بخاری .

داشت شبانی رمه در کوهسار پیر و جوان گشته از او شیر خوار

شیر که از بُز بسو ریختی آب در آن شیر در آمیختی

بردنی از آن آب طمع هم بشیر نقره ستاندنی چو ز بُرنا و پیر

روزی از آن کوه بصحرای خاک سیل در آمد رمه را بُرد پاک

آنکه جهان سوخته شیر کرد سوخته شد ناگه از آن شیر سرد

خواجه چو شد با غم و آزار جفت کار شناسیش در آن حال گفت

کان همه آب تو که در شیر بود شد همه سیل و رمه را در ربود

مرد شبان زان سخن با شکوه ماند سرافکننده چو سیلاب کوه . امیر خسرو دهلوی .

رجوع به از مکافات عمل غافل مشو ، شود .

۲۵ انگشت به بینی نمیتوان کرد . در این جا جاسوس بسیار است . یا ، این مرد سخن

چین است .

### انگشت بدر کسی مزین تا در تو بهشت نکوبند .

انگشت مکن رنجه بدر کوفتن کس تا کس نکند رنجه بدر کوفتن مشت . ناصر خسرو .

میکوب در کسی را تا نکوبند درت را . رجوع به از مکافات عمل . . . . . شود .

۳۰ انگشت بدندان گرفتن . بنشانه حسد یا تعجب انگشت در میان دو دندان نهادن . تمثیل ،

از رشك او دیران انگشتها بدنجان  
 آنگاه دُربار د زانگشت خویش وگ زر . فرخی .  
 آفرین باد بر این خواجه غدوم پرست  
 که زسعیش خردانگشت بدنجان آرد . سلمان ساوجی .  
 لب و دنداناش چون مرجان چکیده بر گل خندان  
 بدنجان مانده انگشتم ز عشق آن لب و دندان . قطران .  
 او در من و من در او فتاده  
 خلق از پی ما دوان و خندان  
 انگشت تعجب جهانی از گفت و شنید ما بدنجان . سمدی .  
 نظیر : انگشت بدنجان آوردن . انگشت بدنجان ماندن . انگشت بر دهان ماندن . آب در دهان  
 خشك شدن . بنك از سر پریدن .

### انگشت بدنجان گزیدن . پشیمان شدن . تَمَثُّل :

عقل هم انگشت خود را می کزد  
 زانکه جان اینجاست بی جان میروم . مولوی .  
 انگشت کران در آدمم از در تو  
 انگشت زنان برون شدم از بر تو . مولوی .  
 سر انگشت تحیر بکرد عقل بدنجان  
 چون تأمل کنند آن صورت انگشت نما را . سمدی .  
 نظیر : ناخن بدنجان گرفتن .

### انگشت بدهان ماندن . رجوع بثل قبل شود .

انگشت بر حرف کسی نهادن . گفته کسی را فرمان نکردن یا بر گفته کسی  
 اعتراض کردن . تَمَثُّل :

هر که چون ابن بیین باشد در این ره مستقیم  
 در رهش انگشت نهد به چکس بر هیچ حرف . ابن بیین .  
 انگشت بر دهان ماندن . به نشانه سبقتی انگشت بدهان نهادن . تَمَثُّل :  
 فتنه را ناگاه باز افتاد دستی آنچنانک  
 ملک و ملت را بماند انگشت حیرت بر دهان . ظهیر .  
 دست در هم دادت اسباب جهان داری چنانک  
 آسمان را ماند انگشت تحیر در دهان . ظهیر .  
 انگشت بر دیده نهادن . اظهار مطاوعت کردن . تَمَثُّل :  
 خرد از روی تو انگشت نهد بر دیده  
 عقل در کوی تو بر خاک نهد پیشانی . نزاری .  
 انگشت بهییر زدن . فتنه و شقاقی را سبب شدن .

### انگشت خائیدن . پشیمان شدن . تَمَثُّل :

هر کس که بجان پند عزیزان نکند گوش  
 بسیار بخاید سر انگشت ندامت . حافظ .  
 رجوع بانگشت بدنجان گردیدن ، شود .

### انگشتی پاست . چیزی نه بجای خویش است .

انگشتی زینهار دادن . گویا دادن انگشتی در قدیم بنشانه زینهار پادشاهان را رسمی  
 بوده است . تَمَثُّل :

دار ملک سروری جستند خصمان لاجرم  
 بر سردارند اکنون کرده سرها سر بر سر  
 طالب انگشتی زینهار است این زمان  
 آنکه جست انگشتی ملک جم زین بیشتر . سلمان ساوجی .

هر کلب بست از سخن با و کسیرا کار نیست      مهر خاموشی کم از انگشت زنهاریست .  
نظیر : تیر امان دادن .

**انگشت زینهار بر داشتن .** با برداشتن انگشت امان خواستن . تمثّل :  
دشمن که خواست تا نهد انگشت اعتراض      برداشت از مهابتش انگشت زینهار . سلمان ساوجی .  
**انگشت قبول بدیده نهادن .** رجوع بانگشت بر دیده نهادن ، شود .  
**انگشت کوچک فلان نتواند شد .** در برابر او بجیزی نیست . تمثّل :  
از حاتم و رستم نکنم یاد که او را      انگشت کهن است به از حاتم و رستم . عنصری .  
**انگشت مکن رنجه بدر کوفتن کس**  
**تا کس نکند رنجه بدر کوفتن مشت .**

۱۰ ( چون تیغ بدست آری مردم نتوان کشت      نزدیک خداوند بدی نیست فرامشت  
این تیغ نه از بهر ستمکاری کردند      انگور نه از بهر نیبداست بچرخشت (۱)  
عیسی برهی دید یکی کشته فتاده      حیران شد و بگرفت بدندان سرانگشت  
گفتا که کرا کشتی تا کشته شدی زار      تا باز که او را بکشد آنکه ترا کشت  
ناصر خسرو . ( . . . . . )

۱۵ رجوع به از مکافات عمل . . . و رجوع به نه هر که دارد شمشیر . . . . . شود .  
**انگشت نما ( یا ) انگشت نمای خلق شدن .** پیدی و گاهی بینی شهره گردیدن .  
منم امروز و تو انگشت نمای زن و مرد      من بنیکو سخنی و تو بشیرین دهنی . سعدی .  
**انگشت نمک است خروار هم نمک است .** از بخششی اندک چنانکه از دهشی  
فراوان سپاس باید داشت .

۲۰ **انگشت نهادن .** استخفاف یا اعتراض کردن . تمثّل :  
زهی بقویت دین نهاده صد انگشت      مآثر ید بیضات دست موسی را . انوری .  
تا سر انگشت تحت بسر مهر گذاری      حالیا پرده برفکن مه انگشت نمارا . دهخدا .  
**انگشت هنرور کلید روزیست و دست دیهنر کفچه در یوزه .** رجوع به  
اندر جهان جو یهنری . . . . . شود .

۲۵ **انگور از انگور رنگ گیرد .** تمثّل :  
مکن با بد آموز هرگز درنگ      که انگور گیرد ز انگور رنگ . نظامی .  
مرا از فتح ایشان فتح شد عزم      جوانکوری که گیرد رنگ از انگور . انوری .  
رجوع بالوجو بآلو . . . . . شود .

۲۰ (۱) این بیت را نیز برودکی نسبت کرده اند . رجوع بدیوان رودکی فراهم آورده آقای سعید نفیسی شود .

**انگور خوب نصیب شغال میشود (یا) نصیب کفتار میشود.** مثل را بیشتر بصورت مزاح در موردی که زنی زیبا یا چیزی ظریف و نازک بدست ناسزاواری افتد گویند. **انگور را در چفته میخورد.** (فلان ...) مزاحی است که صورتاً مثل این است که از مُثُل تعظیم و تَغخیمی بعمل می آید و در معنی او را بشغال تشبیه می کند.

**انگور زانگور برد رنگ و به از به .** (نام خرد و فهم نکو ماز تو بردیم ...) منوچهری. رجوع به انگور از انگور ... و رجوع به آلو چو بآلو ... شود.

**انگور ز انگور همی گیرد رنگ.** (یاری بودی سخت بآئین و بسنگ همسایه تو بهانه جوی و دلتنگ این خو تو از او گرفته ای سرهنگ ...) فرخی. رجوع به انگور از انگور ... و رجوع به آلو چو بآلو ... شود.

**انگور گیرد ز انگور رنگ.** (یکی داستان زد در این مرد سنگ که ...) رجوع به انگور از انگور ... و رجوع به آلو چو بآلو ... شود.

**انگور نو آورده ترش طعم بود روزی دوسه صبر کن که شیرین گردد.** سعدی. **ان لکل شئی زکوة و زکوة الدار بیت الضیافة.** حدیث. هر چیزی را زکوتی است و زکوة خانه سفره خانه و مهمانسرای خانه باشد.

**ان لله خزائن الحکمة والسنة الشعراء مفاہیجها.** حدیث. خدای تعالی را گنجینه هایی است از دانش و زبان سخن و شاعران کلید آن باشد. رجوع به ان من الشعر ... شود. **ان لله جنوداً منها العسل.** حدیث. خدای تعالی را لشکرها است که مُنَج و کُت انگبین قسمی از آن باشد.

**ان للباطل جولة ثم یضمحل.** نقل از الفراضه. ناراست و ناروا را روزی چند است و سپس نابود گردد. نظیر: للحق دولة و للباطل جولة.

**ان لم تکن ذنباً اکلک الذئب.** اگر کرک نباشی گرگانت بخورند. نظیر: چوب نرم را موریانه بخورد (یا) کرم بخورد. **رهبوتُ خیرٌ من رحوت.** اللهم هورألا یا. همیشه بِرَمی تو تن در مده بموقع بر افکن برابر و گره بِرَمی چو حاصل نگردد مراد درشتی ز رَمی در آن حال به.

**فرقاً خیرٌ من حُب.** رهبانِ خیر من رغبان. خشيةٌ خیرٌ من واد حبا. تا نباشد چوب تر فرمان نبرد گاو و خر. بی بند نگیرد آدمی بند. طیب مهربان از دیده بیمار میافتد. استاد معلم چو بود کم آزار خرسک بازند کودکان در بازار. سعدی.

**می باش چو خار حربه بر دوش** بلکه زهری شو شو این از زیان. مولوی. **مدعیانش طمع برند بملوا.** سعدی. **دلبر شیرین اگر ترش نشیند**

اشك كباب مائة طفيان آتش است . من جعل نفسه عظماً اكلته الكلاب . لا تكن حلواً فُشِطَ .  
تا گفته غلام تو ام می فروشت . الذين اذا اصابهم البغي هم ينتصرون . قرآن کریم . سورة ۴۲ . آیه ۳۷ .  
خواری خلل درونی آرد بیداد کشی زبونی آرد . نظامی .

**انما الحيات الدنيا لعب ولهو و زينة و تفاخر :** قرآن کریم . سورة ۵۷ .  
آیه ۱۹ . برستی زندگی این جهان لاغ و بازیچه و پیرایه و خود ستایست .

**انما المؤمنون اخوة .** حدیث . رجوع به المؤمنون اخوة ، شود .

**انما الناس احاديث .** رجوع به الناس احاديث .... ، شود .

**انما الناس حديث حسن كن حديثاً حسناً من وعي .** رجوع به الناس احاديث ، شود .

**انما التجوى من عمل الشيطان .** رجوع به التجوى .... ، شود .

**انما اموالکم و اولادکم فتنه .** قرآن کریم . سورة ۸ آیه ۲۸ . بی گمان خواسته  
و فرزندان شما بلا و آزمون شما باشند . اقتباس :

این سرا و باغ تو زندان تست ملک و مال تو بلای جان تست . مولوی .

**انما یخشی الله من عبادہ العلماء .** قرآن کریم . سورة ۳۰ آیه ۲۰ . بندگان  
دانشمند خدای از خدای ترسان باشند . اقتباس :

**۱۵ خشية الله را نشان علم دان** انما یخشی تو از قرآن بخوان . بهائی .

نظیر : انا اعرفکم بالله و اخشاکم عنه . حدیث .

**انما یفتري الكذب الذين لا یؤمنون بایات الله .** قرآن کریم . سورة ۱۶ .  
آیه ۱۰۷ . بی گمان آن کسان بهتان و دروغ نهند که بنشانه های خدا نگریده باشند .

**ان مع العسیر سیرا .** قرآن کریم . سورة ۹۴ آیه ۶ . بahr تنگی و سختی فراخی و آسانی باشد .  
**۲۰** اقتباس : یزدان به نبی گفته که در عسر بود یسر وین نکته بر نفس سلیم است مسلم . قاتانی .

رجوع به از بی هر گریه آخر .... ، شود .

**ان من ابتغاء الخیر اتقاء الشر .** حسین بن علی علیه السلام . پرهیز از بدی بهری  
از نیکجویی باشد .

**ان من البیان لسحر .** حدیث . پاره از گفتار ها چون جادو و فسون است . اقتباس :

**۲۵** گفت ینمبر که ان فی البیان سحراً و حق گفت آن خوش پهلوان . مولوی .

رجوع به مثل بعد شود .

**ان من الشعر لحکمة .** حدیث . نظیر : الشعراء امراء الکلام . حدیث . الشعراء  
تلامذ الرحمن . حدیث . ان لله تعالی خزائن الحکم و السنة الشعراء مفاتیحها . ما اوحی الله

الی نبی الا وقد احضر ارواح الشعراء لأستماع الوحي . حدیث . سئل رسول الله عن الشعر فقال

**۳۰** کلام حسن و قبحه قبیح .

- کرمیدج و آفرین شاعران بودی دروغ  
 برب و دندان آن شاعر که نامش نابغه است  
 شاعری عباس کرد و حزه کرد و طلحه کرد  
 و رعطا دادن بشعر شاعران بودی فسوس  
 که گفت پراکنده پیراگند  
 پیش و پس ساخت صف کبریا  
 شعر نوری ز عرش زاینده است  
 قافیه سنجان چو علم بر کشند  
 خاصه کلیدی که در گنج راست  
 ان من امة الا خلافيها نذير . قرآن کریم . سورة ۳۵ آیه ۲۲ . و نیست هیچ امتی  
 مگر آنکه گذشت در آن بیم کننده . نقل از ترجمه قرآن . اقتباس :  
 آنک در حفظ مالک منزل اندر شان اوست آنکه ان من امة الا خلافيها نذير . سلمان ساوجی .  
 ان من القلب الى القلب روزنه (۱) . تمثّل :  
 کویش پنهان زنم آتش زنه نی بقلب از قلب باشد روزنه . مولوی .  
 تافت زان روزن که از دل تا دل است روشنی کاو فرق حق و باطل است . مولوی .  
 نظیر : دل بدل رود . دل بدل راه دارد . القلب يهدى الى القلب . القلوب تتشاهد .  
 ان موعدهم الصبح اليس الصبح بقريب . رجوع به اليس الصبح بقريب ، شود .  
 انوار آفتاب چو پیدا شود ز شرق  
 پیدا بود که چند بود رونق سها . سلمان ساوجی .  
 نظیر : چراغ پیش آفتاب پرتوی ندارد .  
 انوشه کسی کو بود برد بار . (کشاده دلان را بود بخت یار ...) فردوسی .  
 رجوع به از صدف یادگیر ... شود .  
 انوشه کسی کو خرد پرورد . (فروغ از تو گیرد روان و خرد ...) فردوسی .  
 رجوع به اندر جهان به از خرد ... شود .  
 انوشه کسی کو نکو نام مرد چو ایدر تیش ماند نیکی بیرد . اسدی .  
 رجوع به اگر جاودانه نمانی ... شود .  
 انه ليس من اهلك انه عمل غير صالح . قرآن کریم . سورة ۱۱ . آیه ۴۸ . رجوع  
 به آنجا که بزرگ بایدت بود ، شود .

**انھن یغلبن العاقل ویغلبھن الجاہل . حدیث . اقتباس :**

- گفت یغمبر کہ زن بر عاقلان غالب آید سخت و بر صاحبدلان  
 باز بر زن جاہلان غالب شوند زانکہ ایشان تند و بس خیرہ روند  
 کم بودشان رقت و لطف و وداد زانکہ حیوانست غالب بر نہاد  
 ۵ مهر و رقت وصف انسانی بود خشم و شہوت وصف حیوانی بود . مولوی .  
 رجوع بہ اگر پارسا باشد و رای زن ... شود .

**انی اخاف علی امتی بعدی ثلاثا حیف الائمة والایمان بالنجوم وتکذیب القدر .**

- حدیث . برامت خویش پس ازخود برسہ چیز ترسانم . ستم پیشوایان وکرویدن باحکام ستارہ شناسی و  
 دروغ شمردن اختیار انسانی . رجوع بہ لاجبر ولا تفویض ... شود . و رجوع بہ النجوم حق و  
 ۱۰ احکامہ باطل ... شود .

**او چیزی گفت مارا خوش آمد ما نیز چیزی نوشتیم تا اورا خوش آید .**

- گویند شاعری لثیمی را مدح گفت مدوح بصلت باحوالات چند خروار غلہ داد . عامل کہ بغل  
 خداوندکار میدانست بنزد خواجہ آمد و تکلیف خواست . گفت هیچ نباید داد چہ آنروز ... نظیر  
 بشعر اندرت مردم خواندم ای خر کہ تا کارم ز تو گیرد فروغی  
 ۱۵ خطی ما را تو ہم دادی و شاید دروغی را چہ آید جز دروغی . سنائی .

**او خوان نہاد و دیگری دعوت خورد .** او رنجی برد و دیگری آسانی دید . تَنَمَّل :

- اسلاف او زحمت کشیدند و او سلطنت کرد و اجداد او خوان نہادند و او دعوت خورد . تاریخ  
 سلاجقہ کرمان . رجوع بہ اللہ اللہ ... شود .

**او را تو بدہ درم خریدی آخر نہ بقدرت آفریدی .** ( بر بندہ مکیر خشم

- ۲۰ بسیار جورش مکن و دلش میازار ... ) سعدی .  
**اورا چہ زنی کہ روزگارش زدہ است .** ( آزار دل عاشق مسکین چہ کنی ... ) داعی .  
 رجوع بہ آنرا چہ زنی ... شود .

**اورا چہ غمی بود کہ بتواند گفت .** ( نالندہ کبوتری چو من طاق از جفت کر

- نالہ او دوش نخفتم و نخفت او نالہ می کرد و منش می گفتم ... ) رجوع بہ اسکندر شاخ  
 ۲۵ دارد ... شود .

**او سوارہ است و ما پیادہ .** مثال : بی کرو و کوامی ہزار تومان از من بقرض گرفتہ حالا

- دو سال است او سوارہ است و من پیادہ .

**او فتد بر گردن او کاندیشہ تنہا کند .** ( دشمنش اندیشہ تنہا کرد و برگردن فتاد ...

- مرکہ او دارد شمار خانہ با بازار راست چون بازار اندر آید خویشتن رسوا کند . ) منوچہری .

**اوفوا بالعهد ان العهد كان مسئولا** . قرآن کریم . سوره ۱۷ . آیه ۳۶ . بخرام و وفای پیمان کرائید چه پیمان را باز پرس باشد .

**او قرشی من حبشی** . من زشتم و او زیاست . او فهم خواسته های من نکند و من خواهشهای او درک کردن نتوانم . تَمَثَّل :

فهم رازش نکنم او عربی من عجمی      لاف مهرش زنم او قرشی من حبشی . جامی .  
نظیر : یارم همدانی و خودم هیچ ندانی      یارب چکند هیچ مدان با همه دانی .  
من رازی و او سروزی .

**اولاد بادامست اولاد اولاد مغز بادام** . گاهی بُنگان و فرزند زادگان در پیش نیا و مادر بزرگ از فرزند کرامی تر افتند .

**اولاد پیدا می شود پدر و مادر پیدا نمی شود** . پدر و مادر را پیش از فرزندان باید دوست داشت .

**اولادنا اکبادنا** . فرزندان ما جگر کوشکان ما باشند .

**اول استشاره پس استخاره** . مراد از استخاره راه جستن از قرآن و تَقَال بکتاب دیگر باشد رجوع به امرهم شوری بینهم ... شود .

**اول الحزم المشوره** . پایه دور اندیشی بر رای زدن باشد . نظیر : اوقند بر کردن او کاندیشه تنها کند . اول استشاره بعد استخاره .

این خرد ها چون مصابیح انور است      بیست مصباح ازیکی روشن تر است . مولوی  
عقل قوت گیرد از عقل دگر      پیشه کر کامل شود از پیشه کر . مولوی  
و رجوع به امرهم شوری ... شود .

**اول الدن الدردی ! تَمَثَّل :**

تا نگویی تو مها کاین یسرک      دُردی آورد هم از اول دَن . سنائی .  
مده زاول دن دُردیم که دن را دُرد      بود همیشه ولیکن در ابتدا نبود . سلمان ساوجی .  
هر که چون نرگس شد از جام خلافت سرگران      لاله و اوار اول قدح دادش فلک از دُرد دَن . سلمان ساوجی .  
کسی که بادۀ کین تو نوش خواهد کرد      ز شور بختی دُردی خورد هم از سَر دَن . سوزنی .

نظیر : اول حُم و دردِی . اول حُنب و دُردِی . و رجوع به اوّل بیاله و دُرد ، شود .

**اول الشجرة النواة** . درخت در آغاز هسته باشد . يُضْرَبُ للامر الصغير يتوَلَّد منه الكبير . میدانِی .

نظیر : فاول ما يكون اللیث شبلٌ و مبداء طلعة البدر الهلال .

**اول العلم طغیان وسطه تواضع و آخره جهل** . حدیث . آغاز علم سر کشی

باشد و مباه آن فروتنی و پلان آن نادانی .



## اول العلم معرفة الجبار و آخر العلم تفويض الامر اليه . سر دانش شناخت

خداست و پايان آن وا گذاشتن كارها باو تعالى .

### اول الفكر آخر العمل . در اقوال حكما مشهور است كه اول الفكر آخر العمل يعنى

علت غايه در فكر، اول هر عمل در آيد ولى در خارج مؤخر است از هر علت . نقل از حاشيه

۵. مثنوى خط ابراهيم بن اوليا سميع شيرازي صفحه ۳۱۲ . كلمه جامعه اوائل فيلسوفان و قاعده

مقرره اكابر حكماست كه گويند هر صانع و عاملى نخست نتيجه و غايت عمل را منظور كند

و اندیشه خود را در آن بكار برد و آنگاه بدان كار پردازد و همان اول فكر اوست كه در

آخر بكار آيد چنانكه دروگر و نجار اول جلوس بر سرير را بينديشد آنگاه شروع بساختن سرير

كند . فرج الله الحسيني . نقل از حاشيه مثنوى چاپ علاء الدوله ۱۲۹۹ . صفحه ۱۲۶ . تمثيل :

۱۰. ظاهر آن شاخ اصل ميوه است باطناً بهر ثمر شد شاخ هست

گر نبودى ميل و اميد ثمر كى نشاندى باغبان بيخ شجر

پس بمعني آن شجر از ميوه زاد گر بصورت از شجر بودش نهاد

مصطفى ز اين گفت كدام و انبيا خلف من باشند در زير لوا

بهر اين فرموده است آن ذو فنون رمز نحن الاخرون السابقون

۱۵. گر بصورت من ز آدم زاده ام من بمعني جد جد افتاده ام

كر براى من بدش سجده ملك وز يى من رفت بر هفتم فلك

پس ز من زائيد در معنى پدر پس ز ميوه زاد در معنى شجر

اول فكر آخر آمد در عمل خاصه فكرى كو بود وصف ازل . مولوي .

چيست اصل و مائه هر پيشه جز خيال و جز عرض اندیشه

۲۰. جله اجزاي جهان را ييغرض در نگر حاصل نشد جز از عرض

اول فكر آخر آمد در عمل بُنيت عالم چنان دان در ازل

ميوه ها در فكر دل اول بود در عمل ظاهر باول مى شود

چون عمل كردى شجر بنشاندى اندر آخر حرف اول خواندى . مولوي .

با تو ميگويد آن حكيم ولى كاول الفكر آخر العمل . اوحدي .

۲۵. اول اندیشه وانگهی گفتار . ( پايست آمده است و پس ديوار . ) نظير :

سخندان پرورده بير كهن بينديشد آنكه بگويد سخن . سعدى .

رجوع به اگر طوطى . . . . . شود .

اول بچش بعد بگو بى نمك است . نقل از مجموعه امثال مختصر طبع هندوستان .

نظير : نكشیده ده من كم :

۳۰. اول برادريت را ثابت كن سپس ادعاى ميراث كن . نظير : ثبت العرش ثم انقض .

**اول برو بخانه سپس میهمان طلب .** رجوع به به اندر همه ده جوی نه مارا ، شود .

**اول بسم الله و غلط .** کج . رجوع به اول پیاله .... ، شود .

**اول بنابود که عاشق کشد کسی آتش بجان شمع فتد کاین بنا نهاد .** رجوع به آتش بجان .... ، شود .

**اول یاداران را خورم بی پایان سر جاش است .** لُری از بقال نخود و کشمش خریده بود کرم و موری چند در آن بود لُر نخست حشرات را میخورد و می گفت .... رجوع به اگر زاقی کنی .... ، شود .

**اول پدر پیر خور در طل دمامد تا مدعیان خورده نگیرند جوان را .** سعدی .

نظیر : بدو گفت شایور کای میزبان  
 کسی کو می آرد نخست او خورد  
 تو از من بسال اندکی برتری  
 بدو باغبان گفت کای پر هنر  
 تو باید که باشی براین پیشرو  
 ریش سفید پنبه مینای می بود .

**اول پند آنگه بند .** نظیر :

ولیکن یکی داستان است نغز  
 که زردشت گوید باستاوزند  
 به بیچد به یکسال پندش دهد  
 پس از سال کر او نیاید پراه  
 اگر بشنود مرد پاکبزه مغز  
 که هرکس که از کردگار بلند  
 همان مایه سودمندش دهد  
 کشیدش بخنجر بفرمان شاه . فردوسی .

**اول پیاله و بد مستی !** رجوع بقره بعد شود .

**اول پیاله و درد !** تمثیل :

پس سلیمان گفت ای هدهد رواست  
 به اول قدح دردی آرد به پیش  
 نظیر : اَوَّلُ الدَّنِ الدَّرْدِ . اَوَّلُ خَنْبٍ وَ دُرْدِ . اَوَّلُ كَاسِهِ وَ اشْكَةٍ . اَوَّلُ بَسْمِ اللّٰهِ وَ غَلْطِ .  
 اَوَّلُ پِيَالِه وَ بَدِ مَسْتِ .

**اول جنگ است بسم الله الرحمن الرحيم** (.... پس دلم تنگ است بسم الله الرحمن الرحيم .)

حماسه مسلم ابن عقیل در شبیه شهادت اوست . و بطور مثل در آغاز کاری سخت و پریها هو استعمال کنند .

**اول چاه را بکن سپس منار بدزد .** رجوع به چاه نکنده منار دزدیدن ، شود .

**اول خم و دردی !** تمثیل .

مضطر نشوی ز بستن نعل دردی ندهی ز اَوَّلِ خم . انوری .

رجوع به اول پیاله و درد، شود.

**اول خُنب و دردی .** تمثّل : چون اوّل خُنب دردی بود آخرش چگونه باشد .  
کشف المحجوب . رجوع به اول پیاله و درد، شود .

**اول خویش سپس درویش .** نظیر : چراغی که بخانه رواست بمسجد حرام است .  
• الاقرب يمنع الابد . كان النبي اذا دعي بده بنفسه . عَمَّكَ اوّل شارِب . سَقَلَ الحَلَى آهْلُهُ  
آن یمارا . سَقَاتُ شمای جدوی .

اگر دانی که نان دادن ثواب است      تو خود میخور که بغدادت خراب است .

**اول روز اگر نکردی کار**      **آخر روز جبر رفته ییاز .** مکتبی .  
اگر دوش از تو بغفلت بجست      بکوش و از امشب یکی دوش کن . ناصر خسرو .  
۱۰ **اول شب میکشد مفلس چراغ خویشرا .** درویش از قناعت ناگزیر است .  
**اولش مهدو آخرش تابوت**      **در میان جستجوی خرقة و قوت .** اوحدی  
رجوع به از مرگ خود . . . . . شود .

**اول طعام آخر کلام .** رجوع به اذا جاء الطعام . . . . . شود .

**اول فکر آنگه عمل .** رجوع به اوّل اندیشه آنکهی گفتار . . . . . شود .

۱۵ **اول کاسه واشکنه !** رجوع به اول پیاله و دُرد، شود .

**اول ما یكون الليث شبل**      **و مبداء طلعة البدر الهلال .** ( . . . . . ) رجوع  
به اوّل الشجرة النواة ، شود .

**اول من قاس ابليس .** ( . . . . . فقال خلقتني من نار و خلقتني من طين ) . نظیر :

کار پاکان را قیاس از خود مکبر      گرچه باشد در نوشتن شیر شیر . مولوی .  
۲۰ **لیس قُطا مثل فُطی .** قَاتِلُ نفس مُخَيَّلَهَا . ماست و دروازه هر دومی بندد . بزو شمشیر هر  
دو در کمر است . خانه نتوان کرد در کوی قیاس . مولوی . **این الثریا . این الثریا . این مَجری**  
**السیل من مطلع السهیل .** چه نسبت خاکرا با عالم پاک . مثل عین مثل نیست . چراغ مرده کجا  
شمع آفتاب کجا . (۱)

**اول نظر تراست و دیگر بر تست .** ترجمه حدیث . نقل از کیمیای سعادت . رجوع

۲۵ به خر رفت و رسن برد . . . . . شود .

**اول نماز سپس نیاز .** از نیاز در این مثل اوراد و اذکار صوفیه اراده شده است .

**اولی الناس بالعفو قدرهم علی العقوبه .** علی علیه السلام . آنکس که بکفر و

باد افراہ توانا تر باشد گذشت و بخشایش از او پسندیده تر و سزاوار تر است . رجوع به

احسن الی من اساء، شود :

**اولین بند در ره آدم بود نای گلو و طبل شکم** ( ... بهترین بند هست نای گلو کثدت طبل بطن شش پهلو طبل و نایست اصل فتنه و شر هر دو بگذار خوارو خود بگذر ) سنائی . رجوع به از گلو بنده ... و رجوع به آدمی را در این کهن برزخ ... ، شود .

۵ **اولین نقطه گر چه چست بود آخرین بهتر از نخست بود** ( ... مردم آن پیشه که پیش کنند زان نکوتر بود که پیش کنند حرف طفلان زیرک از که و مه پنجشنبه به آید از شنبه کرسی کش درود کر سازد هر چه پستر لطیف تر سازد ) امیر خسرو دهلوی . رجوع به اگر خواهی شوی خوش ... ، شود .

۱۰ **او مرد و رفت بدنیای حق ما مانده ایم در این دنیای نا حق** . در این نقلی که از آن مرده میکنم دروغ زن نیستم .

**اهل ادب را ادیب داند مقدار** . ( قدر کهر جز کهر فروش نداند ) فرخی . نظیر : قدر زر زرگر شناسد قدر کوهر کوهری . مردی باید که قدر مردی داند . شبه فروش چه داند بهای دُر ثمن را . قدر لوزینه خرکجا داند . خرچه داند بهای قند و نبات . قدر عیسی کجا شناسد خر . قیمت زعفران چه داند خر .

**اهل الیت ادبی بما فی الیت** . مردمان خانه بآنچه در خانه است آگاهتر باشند . **اهل الدول الملهمون** . نقل از لباب الالباب عوفی . رجوع بارباب الدول مله مون ، شود . **اهل بخیه است** . ( فلان ... ) چنانکه گمان میرید او در این امر بی سر رشته نیست . **اهل دنیا اهل دین نبود اذیرا راست نیست**

۲۰ **هم سکندر بودن و هم آب حیوان داشتن** . سنائی . نظیر : دین و دنیا بهم نیاید راست .

**اهل عالم همه کشاورزند** . هر چه کارند همچنان دروند . ابن بدین . رجوع به از مکافات عمل ... ، شود .

**اهل معنی همه یکجا جمعند** . بزراحی آمیخته بخوش آمد بچند تنی که در جایی گرد آمده اند گویند . نظیر : حضور مجلس انس است و دوستان جمعند . حافظ .

**اهل نگردد بعمامه سفیه خرنشود از جل دیبا فقیه** . ( ۱ ) امیر خسرو . نظیر : خر از جل اطلس پیوشد خر است . گفت چگونه می بینی این دیبای معلم را بر این حیوان لایعلم گفتم خطی زشت است که بآب زرنوشته است . و رجوع به نه محقق بود ... ، شود .

## اهل همت را ز نا همواری گردون چه باك

سیر انجم را چه غم کاندلر زمین جوی و جراست . امیرعلیشیر .

رجوع به همت بلند دار . . . . شود .

ای آقای کمرباریک کوچه روشن کن و خانه تاریک . زنان بزخا بردی

که در خانه ترشرونی کنند و در بیرون خانه کشاده روی و خندان باشد گویند .

ایاک اعنی و اسمعی یا جاره . نظیر : در بتو میکویم دیوار تو بشنو . دختر بتو میکویم

عروس تو گوش کن . سخن را روی با صاحب دلان است . سخن خود را کجا شنیدی آنجا که سخن

دیگران را .

ایاکم و ابواب السلاطین . نقل از العراضه . زینهار از درگاه شاهان دوری گرینید .

رجوع به احذر مباسطة الملوك . . . . شود .

ایاکم والظن فانه اکذب الحدیث . حدیث . رجوع به الظن یخطی و یصیب ، شود .

ایاکم والعزلة فان العزلة مقارنة الشیطان ( ... وعلیکم بالصحبة فان فی الصحبة رضاء الرحمن )

جَنَدِیْ بَدَادِی . نقل از کشف المحجوب . زینهار دوری گرینید از گوشه گیری و تنهایی چه گوشه گیری

نزدیکی بادیو باشد و بآمیزش با مردمان گرائید از آنکه در آمیزش خوشنودی ایزدیت . رجوع

به لارهبانۃ فی الاسلام ، شود .

ایاکم وخضراء الدمن . تمثّل :

لفظ کاید بیدل و جان بر زبان همچو سبزه تون بودای دوستان . مولوی .

چشم غره شد بخضرای دمن عقل گوید بر محک ماش زن . مولوی .

دمنه رفتگان است این خاک سبزه دمنه را چه داری باك . اوحدی .

ناشنیدستی که پیغمبر چه گفت من شنیدستم زمن باید شنید

گفت ایاکم و خضراء الدمن دور از آن پاکی که اصل آن یلید . مسعود سعد .

نظیر : ایاک و عقيلة الملح . التناكح غارس فلینظر احدکم این یضع غرسه . حدیث . تخیروا

لنطفیکم . حدیث .

ای ایاز آن پوستین را یاد آر . ( از منی بودی منی را وا گذار . . . ) مولوی .

رجوع به ان الانسان لبطنی . . . . شود .

ای برادر خود را میفکن از ره راست

ز چرخ و اختر هرگز نه خیر دان و نه شر . ( تو . . . ) مسعود سعد .

رجوع به النجوم حق . . . . شود .

ای برادر کار طفلان است فر فر داشتن . ( چرخ اگر گردد بفرمانت بر آنهم دل

مبند . . . ) قا آنی . فر فر همان بازیچه طفلان است که امروز آن را فر فره گویند و در پیش

باد فره و شیر بانگ می نامیده اند و عَرَب آن را دوامه گوید .

ای برادر ما بگرداب اندریم و آنکه شغعت میکند بر ساحل است . سعدی .

نظیر : ما اهون العرب علی النظاره . باشد بر نظاره جنگ آسان . ویس ورامین . حاشیه نشین دلش گشاده است . به نظاره بر جنگ آسان بود . اسدی . جنگ بر نظاره آسان است . و رجوع به جنگ بر نظاره .... شود .

ای بسا آرزو که خاک شده . (گر بماندیم زنده بر دوزیم جامه کر فراق چاک شده و بر بردیم عذر ما بپذیر ... ) سعدی .

ای بسا ابلیس آدم رو که هست . ( ... پس بهر دستی نشاید داد دست ) نظیر : ظاهرش چون کور کافر پر حلال و ندرن قهر خدا عز وجل . مولوی .  
۱۰ ای بسا خرّقه که مستوجب آتش باشد . حافظ . گرک درجامه میش . و رجوع به اندرین ره صد هزار ابلیس .... و رجوع به آم از این واعظان .... شود .

ای بسا اسب تیز رو که بمرد خرك لنگ جان بمنزل برد . سعدی . رجوع به اجل گشته .... شود .

ای بسا خرّقه که مستوجب آتش باشد . (نقد صوفی نه همه صافی و بیغش باشد ...) حافظ .  
۱۵ رجوع به اندر این ره صد ... و رجوع به آم از این واعظان .... شود .

ای بسا خندان که چرخشی باز گریانید چشم  
آسمان با کس کجا پیوند خال و عم گرفت . حضرت ادیب .  
رجوع به اندر پس هر خنده .... شود .

ای بسا درد که باشد بحقیقت درمان . (رنج بیماری تو کنج زر آورد ثمر ...) قاضی شریف .  
۲۰

نظیر : ای بسا شیرکان ترا آهوست وی بسا درد کان ترا داروست . سنائی .  
رجوع به . الخیر فی ما وقع ، و رجوع به شاید که چو وایینی .... شود .

ای بسا شیرکان ترا آهوست وی بسا درد کان ترا داروست . سنائی .  
رجوع به الخیر فیما وقع و رجوع به شاید که چو وایینی .... شود .

۲۵ ای بسا عدل که دارای جهان کرده در صورت ظلم است نهان . جامی .  
رجوع به الخیر فیما وقع ، و رجوع به شاید که چو وایینی .... شود .

ای بسا قفل در این کاخ دودر که کلیدش نتوان یافت ز زر . جامی .

ای بسا آلوده که پاکیزه ردائی دارد ( زهد بایت پاك است نه با جامه پاك ... ) پروین .

ای بسا ناورده است ثنا بگفت جان او با جان است ثناست جفت . مولوی .

۳۰ استثنا بمعنی انشاء الله گفتن است . و مقتبس از آیه شریفه اذّا قَسَمَوا لیصرّمنّها مصبحین . و لایستخون .

قرآن کریم . سورة ٦٨ . آیه ١٧ و ١٨ . چنانکه باز جلال الدین محمد بلخی فرماید ،  
ترك استننا مرادم قسوتست نى همی گفتن ، که عارض حالتیست . مولوی .  
ای بسا نخل جسارت کو خسارت داد بار ( خیره کستا خانه هر جا دم نمی شاید  
زدن ... ) قا آنی .

### ۵ ای بسوی خویش کرده صورت من زشت

من نه چنانم که می بری تو گمانم

آینه ۴۱ من اگر تو زشتی زشتم ورتونکوئی نکوست سیرت و سانم . ناصر خسرو .  
نظیر : المؤمن مرآت المؤمن . القلوب تتشاهد . کولی غربال برو گرفته برفیق گفت مرا چگونه  
می بینی گفت بدانگونه که تو مرا می بینی . و رجوع به از دل بدل راه است ، شود .  
۱۰ ای پخته نگشته باتش عقل امید تو بس خام می نماید . مسعود سعد .  
رجوع به اندر جهان به از ... ، شود .

ای پسر چون حاجتی افتد ترا همت از صاحب دلی کن التماس پس بصاحب  
دولتی کن التجا . ( يك حدیث یادگار است از پدر ... ) سلمان ساوجی . رجوع به اگر  
خاک هم بسر میکنی ... ، شود .

### توان بود غافل و ساهی

مکذران بر فسوس عمر عزیز  
سه حساب و کتاب و دفتر و حرف  
سه بآسایش و تنعم و خواب  
روز را هم بر ابن قیاس نصیب  
در دم پنجه هلاک مرو  
خشم ایشان بدای ناگاهان  
جهد کن تا سبق بری بسلام  
بقبولی از او قناعت کن  
ور به او بیشتر مکردان چشم  
کوش بر دشمنان گوشه نشین  
مرد خفته است و دشمن بیدار  
فتنه بر آستان او میسند  
وانکه را دشمن است دوست مگیر  
وانکه نگذاشت رنجش افزون کن

### ۱۵ ای پسر گر ملازم شاهی

( ... بخش کن روز خویش و شب را نیز )  
شب سه ساعت با هر حق کن صرف  
سه بتدبیر ملک و رای صواب  
بکفی گر مدبری و مصیب  
پیش سلطان خشنک مرو  
موج دریاست قربت شاهان  
اول روز پیش شاه مدام  
شاهرا بی نفاق طاعت کن  
گر تو را کم دهد مرو درخشم  
چشم بر کن بدوستان قرین  
هیزم خشک و برق آتشبار  
سود کس بر زیان او میسند  
هر که را شاه برکشد یبذیر  
دل در او بند و گنجش افزون کن

- بنوازد دعا کنش از جان  
مال خواهد کلید گنج بیر  
گر بآب فرستد از آتش  
با کسی کو براه پیشتر است  
۵ گر بزرگی کند مدارش خرد  
آنکه بر صید شاه دام نهد  
تا که باشد دل غلامی دور  
بر فتوح کسان میفکن چشم  
ور گروهی مخالف شاهند  
۱۰ عیب کس بر تو چون شود تابان  
جهد کن تا چو ناکس او باش  
در میان دار بند به کوشی  
با کسی کش نمی توان زد مش  
اندکی خلق خوشترک باید  
۱۵ خاطر شاه را چو آینه دان  
آنکه تابود نقش راست شمرد  
بدان کر همه چیز ها آشکار  
دم پادشاهان امید است و بیم  
چو چرخ است کردارشان گرد گرد  
۲۰ چو رفتی بر شه پرستنده باش  
چنان کن که هر کس که نزدیک اوست  
اگرچه نداری گنه نزد شاه  
بهر کار بروی دلیری مکن  
پرهیز از او بر بد آراستن  
۲۵ اگر چند گستاخ داردت پیش  
منه پیش او در که خشم پای  
زیانش نخواه از پی سود کس  
ز کردار گفتار بر مکذران  
بهر نیکیش دار سیصد سیاس  
بخوبانش بر دیده مگمار هیچ
- بزند سر میچش از فرمان  
مرد جوید بکوش و رنج بیر  
برخ هر دو رخ در آور خوش  
نزد سلطان بجاء پیشتر است  
که تو را بار او بیاید برد  
بوسه بر دست هر غلام دهد  
از تو کارت کجا پذیرد نور  
ور فتوح نشد مشو در خشم  
راه ایشان مده که بی راهند  
دیده از دیدنش فرو خوابان  
نکنی سر مملکت را فاش  
بر زبان نیز مهر خاموشی  
ور بکوشی نمی توانی کشت  
ور فتوحی است مشترک باید  
همه نقشی در او معاینه دان  
نقش کز پیش او نشاید برد .  
اوحدی  
بگردد سبکتر دل شهریار  
یکی را سموم و دگر را نسیم  
یکی شاد از ایشان یکی پر زرد  
کمر بسته فرمانشرا بنده باش  
برادر شود با تو دلسوز و دوست  
چنان باش پیشش که مرد گناه  
مکو پیش او چون همالان سخن  
هم از آرزوی کسان خواستن  
چنان ترس از او گرداندیش خویش  
چو خشم از تو دارد تو پوزش نمای  
بکارش درون راستی جوی و بس  
مکوی آنچه دانش نداری بران  
هم اندک دهش زو فراوان شناس  
وزان ره که فرموده باشد بسیج (۱)



۵. چو چیزیش خواهی و ندهد متاب  
همه خوی و کردار او را ستای  
زستی مدان گر بود نیکمرد  
مبین نرمی پشت شمشیر تیز  
تو از بردباران بدل ترس دار  
مکردان دروغ آنچه گوید سخن  
گرت چیزی اندر خور شهریار  
بدو بخش هرچند داریش دوست  
نباید شد از خنده شه دلیر  
۱۰. چو دریا نمایند در خوشاب  
اگر چه پرستی ورا پیشمار  
که گر خواهد او چون تو باید بسی  
مزن فال بد پیشش از هیچ سان  
هران که که کاریت فرمود شاه  
۱۵. چو فرهنگی آموزش نرم باش  
چنانش نمای از دل راه جوی  
به نجیرگاه و صف رزم و کین  
گر از جاه باشی سر انجمن  
بدان تاتو با بزم باشی و سور  
۲. چو نزدش بوی بسته کن چشم و گوش  
زگسهای او بد مران پیش اوی  
ره اسب و آرایش بزم و ساز  
تو زانسان میاور زکار آگهی  
چو چندین رهی را بیاید گهر  
۲۵. زکتر پرستیدن و خوشگوئیست  
ای تهی دست رفته در بازار  
هر که او بیامیه در بازار رفت  
بی آرد میشود بسوی خانه ز آسیا  
ای جوان حاضر تو پیرانند  
۳. نظیر، خرده بینانند در عالم بسی
- میر زآتش خشمش از رویت آب  
همان دشمنش را نکوهش فزای  
که داند چونیکی بدی نیز کرد  
گزارش نگرگاه خشم و ستیز  
که از تند در کین بتر بردبار  
وز آنچهت پیرسد نهان زو مکن  
فزونی بود آید او را بکار  
که نیز آنچه الفقدی از جای اوست  
نه خنده است دندان نمودن زشیر  
همی جوی در و همی ترس از آب  
برو بر ممکن ناز و کرّی میار  
دهد جای و جاهت بدیکر کسی  
بدو نیک رازش مگو باکسان  
در آنوقت هیچ آرزو زو نخواه  
بگفتار باشرم و آزرم باش  
که ازوی توگیری همی رنگ و بوی  
نگرد از برش دور گامی زمین  
تو آن جاه از اودان نه ازخویشتن  
مکرد از پرستیدن شاه دور  
بر او جز برمی زمانی مکوش  
سخنهای آن کش خوش آید مگوی  
زهرسان که دارد شه سرفراز  
که باشد برابر نشاید رهی  
نکر شاهرا چند باید دگر  
زمهتر نوازدین و نیکوئیست. اسدی طوسی.
- ترسمت پر نیآوری دستار. سعدی. نظیر:  
عمر رفت و بازگشت او خام و تفت. مولوی.  
آنکونبرده گندم و جو باسیاشده است. ناصر خسرو.  
بآداب رو که خرده گیرانند. اوحدی.  
واقفند از کار و بار هرکسی. بهائی.

**ایحب احدکم ان یا کل احم اخیه .** (ولا یقتب بعضکم بعضاً ایحب احدکم ان یا کل لحم اخیه میتا .) قرآن کریم . سوره ۴۹ . آیه ۱۲ . اقتباس :

بود غیبت خلق مردار خوردن از این لقمه کن پاک کام و دهان را . صائب .

**ای خواجه برو بهر چه داری یاری بخرو بهیچ مفروش .** سعدی .  
نظیر : دریغ و درد که تا این زمان ندانستم که کیمیای سعادت رفیق بود رفیق . حافظ .

**ای خواجه درد نیست و گرنه طیب هست .** (عاشق که شد که یار بحالش نظر نکرد . . .) حافظ . رجوع به آب کم جو . . . شود .

**ای خواجه ریاضد پارسائی است آفراکه ریاهست پارسائیست .** ناصر خسرو .

نظیر : آن شیخ که بشکست زخامی خم می زو عیش و نشاط میکشان شده طی  
گر بهر خدا شکست پس وای بمن و رهبر ریا شکست پس وای بوی . . مهدیخان شحنه .

ای درونت برهنه از تقوی وز برون جامه ریا داری  
پرده هفت رنگ در مگذار تو که در خانه بوریا داری . سعدی .

کالذی ینفق ما له ره آء الناس . قرآن کریم سوره ۲ آیه ۲۶۶ . شرّ امتی . . . الرّائی بعمله .  
حدیث . والذین ینفقون اموالهم ره آء الناس . سوره ۴ آیه ۴۲ . ولا تکنونوا کالذین خرجوا من دیارهم بطراً و رثاء الناس . سوره ۸ آیه ۴۹ .

**ای خوشا خرقة و خوشا کشکول .** (دلم از قیل و قال کشته ملول . . .) نظیر :  
خوش فرش بوریا و گدائی و خواب امن کاین عیش نیست در خور اورنگ خسروی . حافظ .

**ای دریغا گر بدی پیه و پیاز په پیازی کردمی گرنان بدی .** نظیر : کل  
اداة الخبز عندی غیره . و رجوع به اگر خاله ام ریش داشت . . . شود .

**ایدوست بر جنازه دشمن چو بگذری**

**شادی مکن که بر تو همین ماجرا رود .** سعدی . نظیر :

مکن شادمانی به مرگ کسی که دهرت پس از وی نماند بسی . سعدی .  
مرا بمرگ عدو جای شادمانی نیست که زندگانی ما نیز جاودانی نیست . سعدی .  
و رجوع به از مرگ خود چاره نیست ، شود .

**ای دوست گل شکفته را بادی بس .** نقل از نقتة المصدر زیدری . نظیر : پیران را  
تبی زمستان را شبی .

**ایراد بنی اسرائیلی گرفتن .** خرده گیریهای بسیار و نابجا کردن . گویا مراد مثل اشارت  
به اعتراضاتی است که در اسرمانده قوم بنی اسرائیل بموسی و پس از آن بحضرت عیسی علیهما السلام  
می کرده اند . واذ قلتم یا موسی لن نصبر علی طعام واحد فادع لنا ربّک ینخرج لنا ممّا تُنبئ الأرض من  
بقلها وقتانها وفومها وعدسها و بصلها . و نیز بهانه ها و غلاطه ها که در کار ذبح بقره بیان آوردند ؛ واذ

قال موسى لقومه ان الله يأمركم ان تدبجوا بقرة قالوا اتخذنا هزوا قال اعوذ بالله ان اكون من الجاهلين . قالوا ادع لنا ربك يبين لنا ما هي قال انه يقول انها بقرة لا فارش ولا بكر عوان بين ذلك فافعلوا ما تؤمرون . قالوا ادع لنا ربك مالونها قال انه يقول انها بقرة صفراء فاقع لونها تسر الناظرين . قالوا ادع لنا ربك يبين لنا ما هي ان البقر تشابه علينا و اتا انشاء الله لهيتدون . قال انه يقول انها بقرة لا ذلول ثبير الارض ولا تسقى الحرث مسلمة لا شية فيها . . . قرآن كريم . سورة ٢ . آية ٦٣ . و ما بعد آن . و نيز طلب رؤيت آنان ، فقد سألوا موسى اكبر من ذلك فقالوا ارنا الله جهرة قرآن كريم . سورة ٣ . آية ١٥٢ . و هم امتناع آنان از دخول ارض مقدس با گفته های : ان فيها قوما جبارين . و اتان ندخلها حتى يخرجوا منها فان يخرجوا منها فانا داخلون . قرآن كريم . سورة ٥ . آية ٢٥ . فاذهب انت وربك فقاتلا انا ههنا قاعدون . قرآن كريم . سورة ٥ . آية ٢٨ . و امثال آن .

۱۰. از خدا جوئیم توفیق ادب بی ادب محروم ماند از لطف رب  
بی ادب تنها نه خود را داشت بد بلکه آتش بر همه آفاق زد  
مائده از آسمان در میرسید بی شری و بیع و بی گفت و شنید  
در میان قوم موسی چند کس بی ادب گفتند کو سیر و عدس  
منقطع شد خوان و نان از آسمان ماند رنج زرع و بیل و داسمان  
۱۵. باز عیسی چون شفاعت کرد حق خوان فرستاد و غنیمت بر طبق  
مائده از آسمان شد عائده چونکه گفت انزل علینا مائده  
باز گستاخان ادب بگذاشتند چون گدایان زله ها بر داشتند  
کرد عیسی لایه ایشان را که این دائم است و کم نگردد از زمین  
۲۰. بد گمانی کردن و حرص آوری کفر باشد نزد خوان مهتری  
زان گدا رویان نا دیده ز آز آن در رحمت برایشان شد فراز  
نان و خوان از آسمان شد منقطع بعد از آن زان خوان نشد کس منتفع  
ابر بر ناید بی منع زکات وز زنا افتد و با اندر جهات  
هر چه آید بر تو از ظلمات و غم آن ز بی باکی و گستاخی است هم  
هر که بی باکی کند در راه دوست ره زن مردان شد و نامرد اوست  
۲۵. از ادب پر نور گشته است این فلک وز ادب معصوم و پاک آمد ملک  
بد ز گستاخی کسوف آفتاب شد عزاریلی ز جرأت رد باب  
هر که گستاخی کند اندر طریق گردد اندر بادیة حیرت غریق . مولوی  
نظیر : مثل علی بهانه گیر . عیب قبی .

ای روشنی طبع تو برهن بلا شدی . رجوع به استن این عالم . . . و رجوع به

اکثر اهل الجنه ، شود .

ای زب دست زیر دست آزار گرم تا کی بماند این بازار . سعدی .  
رجوع به اسکندر رومی را گفتند . . . . . شود .

ایزد دعای سوختگان را بود مجیب ( . . . پس چون دعای دشمن تو نیست مستجاب . ) معزی .  
رجوع به آنچه یک پیر زن کند . . . . . شود .

۵ ایزد کند رحمت بر آن کس که او رحمت کند بر مردم ممتحن . فرخی .  
رجوع به ارحم ترحم ، شود .

ایزد نپسند دستم از هیچ ستمکار . ( آنکس که ستم کرد بر این شهر ستم دید . . . ) مسعود سعد .  
رجوع به اسکندر رومی را گفتند . . . . . شود .

ایزد ندهد ملک جهان جز بسزاوار . ( هستی تو سزاوار همه ملک جهانرا . . . ) معزی .  
۱۰ نظیر : دولت ندهد خدای کس را بغلط . بدر جاجرمی . خلاق هر چه لایق . بهر کس هر چه لایق بود دادند .

عقل و دولت قرین یکدیگر است هر که را عقل نیست دولت نیست . سعدی .  
خرد نزدیک دولت کس فرستاد که میخواهم که با من یار باشی  
جوابش داد دولت گفت هر جا که من باشم تو خود ناچار باشی . نقل از تاریخ گیلان مرعشی  
۱۵ خدای هر چه کسی را دهد غلط ندهد غلط روا نبود بر خدای ما سبحان . عنصری .  
و رجوع به آنکه هفت اقلیم عالم را . . . . . شود .

### ایزد هر گز دری نبندد بر تو

تا صد دیگر بهتر نگشاید . نقل از اسرار التوحید .

نظیر : خدا گر ببندد ز حکمت دری ز رحمت گشاید در دیگری . سعدی .  
۲۰ ایزد همه ساله است با مردم راد بر مرد دری نیست تا ده نکشاد  
مارا بدل خار بنی سروی داد بر داشت چراغکی و شمعی بنهاد . قطران .  
باشم تا نیز چه آید دگر مادر تقدیر چه زاید دگر  
بار دگر نیز بگردد فلک موعظتی نیز نماید دگر  
شاد بدانم که چه بپندد دری ایزد مان باز گشاید دگر . ابوالظفر مکی پنجهری  
از آن زمان که فکندند چرخ را بنیاد دری نه بست زمانه که دیگری نکشاد  
۲۵ هر یکی را عوض دهد هفتاد کر دری بست بر تو ده بگشاد . سنائی .  
رجوع به از پی هر گریه آخر . . . . . شود .

ایزد همه را آنچه کنند آرد پیش . ( صد بار ز من شنیده بودی کم و بیش . . . . )  
در کرده خویش مانده ای درویش چه چون کنندی فرون ز اندازه خویش . ) فرخی . رجوع  
به از مکافات عمل غافل مشو . . . . . شود .

## ای زر تو خدا نه ولیکن بخدا ستار عیوب و قاضی حاجاتی . گویا این

شعر مأخوذ از قطعه ذیل باشد :

ای زر توئی آنکه جامع لذاتی محبوب جهانیان بهر اوقاتی  
بیشک تو خدا نه ولیکن بخدا ستار عیوب و قاضی الحاجاتی . جمال الدین  
قزوینی . نقل از تاریخ گزیده . نظیر : زر بر سر فولاد نهی نرم شود . جوی زر بهتر از پنبه  
من روز . سعدی . زور ده مرده چه خواهی زر یکمرده یار . سعدی .

هر که زر دید سر فرود آرد ور ترازوی آهنین دوش است . سعدی .  
بی زر نتوان رفت بزود از دریا ور زر داری بزور محتاج نه . سعدی .  
جنگ را شمشیر میکند سوار را پول . بی زری کرد بمن آنچه بقارون زر کرد . صائب . بابل  
سر سبیل شاه نقاره خانه میزنند . بی زر بی پر . گنج . بیمایه فطیر است . لولایطی نقلت جلت  
قدرته . الدراهم مراهم .

بی زر نتوانی که بکنی با کس زور ور زر داری بزور محتاج نه . سعدی .  
پولی سفید برای روز سیاه است . زر کار کند و مرد لاف زند .

ای سلیم آب ز سر چشمه ببند که چوپر شد نتوان بستن جوی . سعدی . رجوع  
به علاج واقع ... شود .

ای سلیمان در میان زاغ و باز حلیم حق شو با همه مرغان بساز . مولوی .  
رجوع به آسایش دو کیتی ... شود .

ای سیر ترانان جوین خوش ننماید معشوق من است آنکه بنزدیک تو زشت است .  
( ... حوران بهشتی را دوزخ بود اعراف از دوزخیان پرس که اعراف بهشت است . ) سعدی .  
نظیر : بطنی عطری و سایر ذری .

کوفته بر سفره ما کو مباش کوفته را نان تهی کوفته است . سعدی .  
من گرسنه در مقابل سفره نان همچون عزیزم بر در حمام زنان . سعدی .  
آدم گرسنه سنگ را هم میخورد .

ای شاه نصیب خویش بیرون کن زین جاه بلند و نعمت شاهی ( ... بکر  
بضعیف حال درویشان بگذار سپاس آنکه بر گاهی ) ناصر خسرو . رجوع به ان الله تعالی  
فرض ... شود .

ای شکم خیره بنانی بساز تا فکنی پشت بخدمت دوتا . عمر کرانمایه در آن صرف شد  
تاچه خورم صیف و چه پوشم شتا ... ) سعدی . نظیر :

بدست آهن تفته کردن خیر به از دست برسینه پیش امیر . سعدی .  
سر که از دسترنج خویش و تره بهتر از نان ده خدا و بره .

- يك نان بدو روز اگر شود حاصل مرد  
 محکوم کم از خودی چرا باید بود  
 طاعت خلق باد باشد باد  
 آنکسانی که بار خلق کشند  
 سال و ماه از برای نیک و بدی  
 الهی را خدایگان خوانند  
 روز و شب در رکاب سفله دوان  
 ورکنند عطسه مرد را چو خدای  
 وز پی سوزیان (۱) و از چیزش  
 دوقرص نان اگر از گندم است و گرازجو  
 هزار مرتبه بهتر بنزد ابن یمن  
 اگر دو گاو بدست آوری و مزرعه  
 و گر کفاف معاش ننی شود حاصل  
 هزار بار از آن به که بامداد بگاه  
 تا میتوان ز آبله دست رزق خورد  
 هر که نان از عمل خویش خورد  
 بنان خشک قناعت کنیم و جامه دلق  
 ترك احسان خواجه اولی تر  
 بتمنای گوشت مردن به  
 عز من قنم ذل من طمع .
- ۲۰ ای عزیز من گناه آن به که پنهانی بود ( دی عزیزی گفت حافظ میخورد  
 پنهان شراب . . . ) حافظ . نظیر : گناه کردن پنهان به از عبادت فاش . حافظ .
- ای غرزن نیک یادم آوردی . ( کوسجی را با لحنی خصومت شده درهم آویختند .  
 لحنی دست بر ریش کوسج برد کوسج گفت . . . ) نقایس الفنون . نظیر : ذکر تنی الطعن و گشت ناسیا .
- ۲۵ ای فسق اعظم من الکفر . کدام نابکاری بزرگتر از بد دینی یا ناسیاسی باشد .
- ای فغان از یار ناجسی ای فغان ( . . . ) همنشین نیک جوئید ای مهان . ( مولوی .  
 رجوع به آلوچو بالو . . . ) شود .
- ای فقیه اول نصیحت گوی نفس خویش را . ( راستی کردند و فرمودند مردان

خدای ... ) سعدی . رجوع به آم از این واعظان ... ، شود .

**ای فلك ! بهمه منقل دادی بما كلك .** منقل آتشدانیت که از آهن و برنج یا سایر فلزات سازند و كلك آتشدان سفالینه باشد . عامه در موقع غبطه یا رشك بزجاج بدین جمله از ناسازگاری بخت شکایت کنند .

**ای قطره منی سر بیچارگی بنه کابلیس را غرور منی خاکسار کرد .** سعدی . رجوع به از تواضع بزرگواری ... ، شود .

**ای قوم سرخار بیابان که کند تیز وان بعرة بزرا که کند گرد بمعبر .** ( ... ) وان کرز گران را که سپرده است به خشخاش و آن قامت موزون ز کجا یافت صنوبر ( قآنی . چون نادانی در حکمت و فلسفه سخن راند یا از علل واضحه وجود اشیا پرسد باستهرا بدین شعر تمثّل کنند .

**ای کاش شود خشك بن تالك و خداوند زین مایه شر حفظ کند نوع بشر را .**

( ابلیس شبی رفت بسالین جوانی آراسته با شکل مهیبی سر و بر را گفتا که منم مرگ و اگر خواهی زنهار باید بگزینی تو یکی زین سه خطر را یا آن پدر پیر غمین را بکشی زار یا خود زمی ناب بنوشی دو سه ساغر لرزید از این بیم جوان بر خود و جادداشت گفتا نکم با پدر و خواهر این کار جامی دوسه می خورد و چوشد خیره زمستی رجوع به چه خوری چیزی کز خورد آن ... ، شود .

**ایکاش که هر حرام مستی دادی تا من بجهان ندیدمی هشیاری .** ( افتاده مرا بامی و مستی کاری خلقم ز چه میکند ملامت باری ... ) خیام . رجوع به اگر بهر گاهی بگیرند ... ، شود .

**ایکام دلت دام کرده دین را هشدار که این راه انبیا نیست .** رجوع به آه از این واعظان ... ، شود .

**ای کشته کرا کشتی تا کشته شدی زار**  
**تا باز که او را بکشد آنکه ترا کشت .** ناصر خسرو . نظیر : قُلت و قُلت و سیقتل قاتلك . حدیث . رجوع بانگشت مکن زنج ... و رجوع به از مکافات عمل ... ، شود .

**ای که دانش بخلق آموزی آنچه گوئی بخلق خود بنیوش .**

(... خویشتن را علاج می نکنی باری از عیب دیگران خاموش .) رجوع به آه از این واعظان منبر کوب ... ، شود .

**ایکه دستت میرسد کاری بکن پیش از آن کز تو نیاید هیچ کار .** سعدی .  
 نظیر : برك عیشی بگور خویش فرست کس نیارد ز پس تو پیش فرست . سعدی .  
 بودم جوان که گفت مرا پیر اوستاد فرصت غنیمت است نباید ز دست داد .  
 رجوع به از امروز کاری بفردا میان ، شود .

**ای که رویت بقربت شاهست چه روی کابگینه در راهست .** ( ... میروی نرمتر بنه کامت تا مبادا که بشکنی جامت . ) اوحدی . رجوع باحذر بماسطة الملوك ، و رجوع به ایکه دایم ملازم شاهمی ... ، شود .

**ای گرفتار و پای بند عیال دگر آسودگی مبند خیال .** سعدی .  
 نظیر : صاحب العیال لایفلح ابدا . رجوع بغم فرزندان و نان و جامه ... ، شود .  
**ایلچی را زوالی نیست .** ترکیب این مثل هندی است . از ایلچی مراد فرسته و سفیر است و از زوال زیان و خطر خواهند . رجوع به المأمور معذور ، شود .

**ای مرد خرد بر فنانای عالم از گشتن او راست تر گوانیست .** ناصر خسرو .  
 قدمای حکما تقیر را دلیل حدوث و حدوث را نشانه فنا میگرفته اند .

**ای مگس عرصه سیمرخ نه جولانگه تست .** ( ... عرض خود می بری وزحمت ما میداری . ) حافظ . نظیر : این دم شیر است بیازی مگیر .  
**ای مکه وه که بس دوری .** ( راه جسم تو سوی دل بمثل هست چون چیز و منزل اول که همی هر دمی ز رنجوری گفتی ... ) سنائی .

**ایمن است از موج دریا هر که در بوزی (۱) نهشت .** ( هر که بر درگاه او کرد التجا رست از محن ... ) خواجه عمید لوبکی . نظیر : چه بیم از موج بحر آنرا که باشد نوح کشتیان .

**ایمن بود فریشته از کید اهرمن .** ( زیرا که اوبسیرت و خلق فریشته است ... ) معزی .  
**ای من فدای آنکه دلش با زبان یکیست .** ( خلقی زبان بدعوی عشقش کشاده اند ... ) حافظ .

**ایمن مشو ز فتنه چو خود فتنه میکنی**

**گر چیره تو چیره تر است از تو روزگار .** پروین .

(۱) بگفته صاحب فرهنگ انجن آرا در ذیل کلمه خوزستان بوزی بمعنی کشتی و معرب آن



رجوع به از مکافات عمل . . . . شود .

### ایمنی جستم ز ویرانی ندانستم که چرخ

گنج میخواهد بجای باج از ملك خراب . صائب .

این آبهای مرده بدریا نهرسد . صائب .

ای نا توان شده بتن و بر گزیده زهد زاهد شدی کنون که شدی

سست و ناتوان ( . . . از دنبه چون بماند نومید و بی نصیب خرسند می شود سک بیچاره

بستخوان . ) ناصر خسرو . رجوع بجا کمان در زمان معزولی . . . . شود .

این آتش و این نقاره . از جامع التمثیل . رجوع به این چاه و این . . . . شود .

این استر چموش لگد زن از آن من . وحشی . رجوع به آن گربه . . . . شود .

این اثری و الثریا . نظیر : این مجری السیل من مطلع السهیل . چه نسبت خاک را با

عالم پاک . لاشه خرا بتازی چه نسبت . چراغ مرده کجا شمع آفتاب کجا . ماللتراب و رب الارباب .

این الغراب و هوی العقاب . به بین تفاوت ره از کجاست تا یکجا .

خال مه رویان سیاه و دانه فلفل سیاه هر دو جانسوزند اما این کجاو آن کجا .

میان ماه من تا ماه گردون تفاوت از زمین تا آسمان است .

زمرد و کیه سبز هر دو همرنگند ولیک زاین به نگین دان کشند و زان بجوال . ازرقی .

اگر چند ز آمو بود پشک و مشک ولی پشک چون مشک نارد بها . ابن بزمین .

هر کردی کردو نیست . هر که ریش دارد بابای تو نیست . و رجوع به اول من قاس . . . . شود .

این الربح اذا کان رأس المال خسران . نقل از بیهقی .

و عده سود نیون بخویش دهی تو که سرمایه از زیان داری .

این الغراب و هوی العقاب . نقل از زیدری . رجوع به این الثری و الثریا ، شود .

این امامزاده ایست که با هم ساختیم . رجوع به امامزاده ایست که با هم ساختیم ، شود .

نظیر : با همه کس یلاس با من هم یلاس . همه بلی با من هم بلی . بازی بازی با هم بازی .

این پات را پرداز حمال آن پات را بر دار حمال . بکاهلان که در رفتار پا

انجام کاری دیگر کنند بطور توییح و مزاح گویند و گویا اشاره بحمالی است که از

بسیاری تنبلی او صاحب بار مجبور بوده است برای برداشتن هراوگامی او را فرمانی نو دهد .

این بادیه از کاهلی تست پر از خار

از خار شود ساده اگر گرم برانی . صائب .

این به آن در . نظیر : هذ ، تملك وهل جزيتك . سهم بسهم . هر چه عوض دارد کله ندارد .

این بیر بیان را که بکشته این شیرزبان را که بکشته . در استخفاف کاری حقیر گویند .

این تجربت است آنکه نه زر دارد خوار است . ( زان غنچه عزیز است که زر

دارد در جیب . . . ) قا آئی . رجوع به ای زر تو خدا نه . . . شود .

**این تخم و این زمین .** نقل از مجموعه مختصر امثال طبع هند . گویا از قبیل این مثل باشد . همدان دور است کردوش نزدیک است . رجوع باین چاه و این ریسمان . . . شود .

**این تعلیمت دیو داده .** نقل از قره العیون .

**این تو بمیری از آن تو بمیریها نیست .** بیشتر بزراح و گاهی بتهدید و انداز ، کار این بار بآسانی بارهای پیشین نیست . این نوبت باتومساهلت و آسان گذاری پیشین نرود .

**اینجا آهو سم میاندازد .** نظیر : اینجا پشه را ( یا ) مکس را در هوا نعل می بندند . اینجا شتر را بانند داغ می کنند . اینجا کلاغ پر میافکند . اینجا موش باعصا راه می رود . اینجا گره بر باد میزنند . این خرابات مغان است و در او رندانند . نظامی . این دم شیراست بیازی مگیر . سرزمینی است که ایمان فلک رفته پیاد .

**اینجا اردستان نیست که باج بشغال بدهند .** توانوان تر از آئی که بن زور و اجحاف توانی کرد .

**اینجا پشه را در هوا نعل می بندند .** رجوع به اینجا آهو سم . . . شود .  
**اینجا تن ضعیف و دل خسته میخرند .** ( . . . بازار خود فروشی از آنسوی دیگر است . )  
شعر فوق را که نمیدانم از کیست بضبط ذیل نیز دیده ام :

کس عاشقی بقوت بازو نمی کند اینجاست ضعیف و دل خسته میخرند .  
**اینجا شتر را بانند داغ می کنند .** رجوع به اینجا آهو سم میاندازد ، شود .  
**اینجا کاشان نیست که کپه با فعله باشد .** از فعله مزدور کلکار را اراده کنند و مراد مثل اینکه ابزار و اخراجات کار و امثال آن بامن نیست .

**اینجا کلاغ پر میافکند .** رجوع باینجا آهو سم می اندازد ، شود .  
**اینجا گره پیاد می زنند .** رجوع باینجا آهو سم میاندازد ، شود .  
**اینجا مکس را در هوا نعل می زنند ( یا ) می بندند .** تمثیل :  
آن بسل پشه را کند پر لعل ( کذا ) وان زند در هوا مکس را نعل . سنائی .

**اینجا موش باعصا راه می رود .** باعصا راه رفتن ، مطلقا بمعنی حزم و احتیاط فراوان بکار بردن است . رجوع به اینجا آهو . . . شود .

**اینجا نشد جای دگر این خرنش خرد دگر .** نظیر : هر جا در شد ما دالانیم هر جا خرن شد ما پالانیم . و رجوع به اکبر ندهد خدای . . . شود .

**این جهان بی محابا دغا ست** نبازید با کسی یکی مهره راست ( بلی . . . )  
حضرت ادیب .

**این جهان پاک خواب کردار است** آن شناسد که دلش بیدار است

(...) نیکی او بجایگاه بد است شادی او بجای تیار است  
 چه نشینی بدین جهان هموار که همه کار او نه هموار است  
 دانش او نه خوب و چهرش خوب زشت کردارو خوب دیدار است . رودکی .  
 نظیر : اینهمه بود و باد تو خواب است خواب را حکم نی فکر بجهاز . رودکی .  
 شادی مطلب که حاصل عمر دمیست هر ذره زخاک کیقبادی و جی است  
 احوال جهان و اصل این عمر که هست خوابی و خیالی و فسونی و دمیست . خیتام .  
 آدم چو صراحی بود و روح چومی قالب چونی و روان صدائی درنی  
 دانی چه بود آدم خاکی خیام فانوس خیالی و چراغی در وی (۱) . خیام .  
 آنان که محیط فضل و آداب شدند در جم کمال شمع اصحاب شدند  
 ره زین شب تاریک نبردند برون گفتند فسانه و در خواب شدند . خیتام .  
 گفتم این دور زندگانی چیست گفت خوابی و یا خیالی چند . خیتام .  
 نقل از سرآمدان سخن ، تألیف حسین دانش .

**این جهان در جنب فکرتهای ما همچو اندر جنب دریا ساغر است . ناصر خسرو .**  
**این جهان سربسر آهوست در او یک هنر است**

که نباید غم و تیمارش چون عزو جلال . قطران .

**این جهان کوهست و فعل ما ندا باز گردد این نداها را صدا . مولوی .**  
 نظیر : لحن خوش دار چون بکوه آئی کوه را بانگ خر چه فرمائی . سنائی .  
 چو برداری میان شورم (۲) آواز مر آواز تور پاسخ دهد باز . ویس ورامین  
 و رجوع به ازمکافات عمل ... شود .

**این جهانی است خوب و زشت بهم وان جهان دوزخ و بهشت بهم . سنائی .**

**این چاه و این ریسمان .** نظیر : این تخم و این زمین . این گز و این میدان . این  
 مرده و این گورستان . این کوی و این میدان . این سنگ و این پاستک . این آتش و این  
 نقاره . همدان دور است کردوش نزدیک است .

**این حرفها برای فاطی تبان نمی شود . ( از ... )** از حرف سخن و گفتار اراده

کنند و فاطی مخفف فاطمه است . نظیر : قبر آقا گنج می خواهد و آجر .

**این خاك توده خانه پاداش و کیفر است .** دانی بغاری . رجوع به ازمکافات عمل ... شود .

**این خرابات مغان است دراو رنداند**

( دوش رفتم بغرابات و همراه نبود میزدن ناله و فریاد کس از من نشنود )

یابند هیچکس از پاداه فروشان بیدار یاچومن هیچکس هیچکس در نکشود

( ۱ ) L. homme n' est qu' un roseau, le plus faible de la nature, Mais C'est un roseau pensant. Pascal.

( ۲ ) شورم کوه است .

پاسی از شب چو بشد بیشترک یا کمتر  
گفت خیر است در این وقت کرامیخواهی  
گفتش در بکشا گفت برو هرزه مگوی  
این نه مسجد که بهر لحظه درش بکشایند  
رندی از غره برون کرد سرو رخ بنمود  
بی محل آمدنت بر در ما بهر چه بود  
کاندرین وقت کسی بهر کسی درنگشود  
که تو دیر آئی و اندر صف پیش استی زود  
شاهد و شمع شراب و شکر و نای و سرود  
مؤمن و صابئی و گبر و نصارا و یهود  
خاک پای همه شوتا که بیای مقصود .

منسوب به نظامی گنجوی . رجوع به اینجا آهو سم می اندازد ، شود .

این خر نشد خر دیگر . نظیر : اجاره نشین خوش نشین است . رجوع به اکبر ندهد  
خدای اکبر . . . ، شود .

این خریست که باهم امام زاده ساختیم . رجوع به امام زاده ایست که باهم ساختیم ، شود .  
این خط و این نشان . رجوع به شاخ و شانه کشیدن ، شود .  
این خمارش به از خمار شکن .

( شد غلام ملک بی خوردن  
یافتندش بکنج میخانه  
بس بگفتند بند و هیچ نگفت  
رندکی میگذاشت آشفته  
دید کان گیر و ده مجازی نیست  
بهلبدش چنانکه هست افتد  
خواجه هر چند پر هنر داند  
قصه این پسر پیرس از من  
بشدند از پیش به پی کردن  
مفلس و عور و مست و دیوانه  
می کشیدند و او دگر می خفت  
بار ها خانه پدر رفته  
گفت خشم ملوک بازی نیست  
که بلا بیند ار بدست افتد  
جرم خود بنده نیکنتر داند  
ک . . . . . ) اوحدی .

این دست را مباد بر آن دست احتیاج . رفع حاجت کردن حتی از جانب نزدیکان  
متضمن نهادن منتی باشد . نظیر : خدا این چشم را بآن چشم محتاج نکند .

این دعائی است که مستجاب نمیشود . این کار شدنی نیست .

این دغل دوستان که می بینی مگسانند گرد شیرینی . سعدی . نظیر :

از این مثنی رفیقان ریائی  
همه یار تو از بهر تراشند  
ز تو جویند از دولت معونت  
عزیزی تا که داری زر و دینار  
بریدن بهتر است از آشنائی  
پی لقمه هوا دار تو باشند  
گریزند از بر تو روز محنت  
چو دینارت نماند آنکه شوی خوار  
زیانت بهر سود خویش خواهند  
چو مالت کاست از مهرت بکاهند

کسی را مرد عاقل دوست خواند که اندرنیک و بد با دوست ماند . ناصر خسرو .  
 الست ترى الريحان يُشتمُّ ناضرا و يُطرحُ في المِبطا اذا ما تقفرا .  
 قربان بند کیتم تا پول داری رفیقم . چون کوزه فقاغ که تا پر باشد بر لب و دهانش بوسه های  
 خوش زنند و چون تهی گشت از دست بیندازند . مرزبان نامه .

دوست مشمار آنکه در دولت زند لاف یاری و برادر خواندگی  
 دوست آن باشد که گیرد دست دوست در پریشان حالی و درماندگی . سعدی .  
 كَلَّ النداء اذا ناديت يغذلني الا نادى اذا ناديت يا مالى  
 استغن او مت ولا يفررك ذو نسب من ابن عم ولا عم ولا اخال  
 اني اقيم الي الزوراء اعمرها ان العجب الي الاخوان ذومال .  
**این دم را باش .** نظیر : نقد را عشق است .

زانکه عاشق در دم نقد است مست لاجرم از کفر و ایمان بر تراست . مولوی .  
 رجوع به از آنروزیکه از تو ... شود .

**این دم شیر است بیازی مگیر .** (عشق حقیقی است مجازی مگیر ...) . سجایی . رجوع  
 به اینجا آهو سُم می اندازد ، شود .

**این دهن را خوب نخواندی .** بهزاح این سخن را خوب نگفتی (یا) این خواهش بیجا بود .  
**این دیده شوخ میکشد دل بکمند خواهی که بکس دل زده‌ی دیده بیند .** سعدی .  
 رجوع به اگر چشمان نکردی ... و رجوع به خورفت و رسن برد ، شود .

**این را بکسی گو که ترا نشناسد .** لاف و گرافه میگوئی وعادت تو بر این است .  
**این را که زائیده بزرگ کن .** نظیر :

تو کاری که داری نبردی بسر چرا دست یازی بکار دگر . فردوسی .  
**این رشته سردراز دارد .** نظیر : بقی اشدّه . گاو هنوز بچرم اندر است . سرگنده اش  
 زیر لحاف است .

**این ره که تو میروی بترکستان است** (ترسم نرسی بکعبه ای اعرابی که ...) . سعدی .  
 نظیر : ای تشنه بخیره چند یوئی این ره که تو میروی سراپست . سعدی .  
 اخذوا طريق النصليين . اخذوا وادی توله .

**این ره که تو میروی سراپست .** سعدی . رجوع به مثل فوق شود .

**این زال شوی کش چو توبس دیده است**

**از وی بشوی دست زنا شوئی .** ناصر خسرو .

**این زمان پنج پنج می گیرد** تا شده عابد و مسلمانا . عیب زاکانی .

نظیر : از مغ ترس آن زمان که گشت مسلمان . ابوحنیفه اسکافی . فم یُسَبِّح و ید تندج .

این زن و زور و زر گذاشتیست مهرش اندر درون نکاشتیست . او حدی .

این سبزه که امروز تماشاگاه ماست تا سبزه خاك ما تماشاگاه کیست .

( ابر آمد و باز بر سر سبزه گریست بی باده ارغوان نمی شاید زیست . . . ) خیام . رجوع به از مرگ خود چاره نیست . . . ، شود .

این سبزه گر نشکند امروز فردا بشکند . این پیش آمد بد ناگیر است .

این سخن را در بکوی دیگر است . روش کنونی شما روشی نو و بی سابقه و مولد

بدگمانی و سوء ظن باشد . تمثیل :

نه مرا خوش بنوازی نه مرا بوسه دهی این سخن دارد جاننا بدگرکوی دری . فرخی .

این سرا و باغ تو زندان تست ملک و مال تو بلای جان تست . مولوی .  
نظیر : انما اموالکم و اولادکم فتنه .

۶۰

این سرای سپنج زیابند جویندگان جز برنج . ( چنین گفت پس ک . . . ) فردوسی .

این سطر های چین که ز پیری بروی ماست

هر يك جدا جدا خط معزولی قواست . صائب .

این سنك و این پاسبانك . رجوع به این چاه و این ریسمان ، شود .

این سیه کاسه در آخر بکشد مهمانرا . ( برو از خانه گردون بدرونان مطلب

۱۰

ک . . . ) حافظ . رجوع به از مرگ خود چاره . . . ، شود .

این شرط آدمیت نیست مرغ تسبیح خوان و من خاموش . ( دوش مرغی

بصبح مینالید عقل و صبرم ببرد و طاقت و هوش گفتم . . . ) سعدی .

این شکم بی هنر پیچ پیچ صبر ندارد که بسازد پیچ .

( گوش تواند که همه عمر وی نشنود آواز دف و چنگ و نی

۲۰

دیده شکید ز تماشاها باغ بی گل و نسرین بسر آرد دماغ

گر نبود بالش آکنده پر خواب توان کرد حجر زیر سر

ور نبود دلبر همخواه پیش دست توان کرد در آغوش خویش

و . . . . . ) سعدی .

اینش نعمت اینش نعمت خوارگان .

۲۵

( ناصر خسرو برای می گذشت مست و لایعقل نه چون میخوارگان

دید قبرستان و مبرز رو برو بانك برزد گفت کی نظارگان

نعمت دنیا و نعمت خواره بین . . . . . ) ناصر خسرو .

این طفل یکشنبه ره صد ساله میرو . ( طی مکان به بین و زمان در سلوک

شعر ک . . . ) حافظ . این مردبسی روز به و مرتقی است

۳۰

این عجزه عروس هزار داماد است . (مجو درستی عهد از جهان سست نهاد . . . )  
حافظ . مصراع را چون بشنایی گویند اراده کنند زنی بس بی وفاست یا مردی بس منافق و دو روست .  
این عشق نیست جانانجست و کارزار . ( تا کی بود بهانه و تا کی بود عتاب . . . ) فرخی .  
رجوع به ترکی کردن شود .

ای زیم لا یکدره الدهر . ( و . . . ) کدام صافی دسترس و مال است که روزگار آنرا  
نیاشورده و تیره نکرده است .

ای نفس برشته قناعت شو      کانه همه چیز نیک ابرزان است  
( . . . ) آلوده منت کسان کم شو      تا یکشه در وثاق تو نان است  
چندانکه مروت است در دادن      در ناستدن هزار چندان است . ( انوری .  
رجوع به طمع آرد بردان . . . ) شود .

این قاصد مرک من است . از کلمه قاصد پیک و برید اراده کنند . و مثل را غالباً  
برای اولین موی سپید یا مرضی که اماره و نشانه هلاک و مرگ باشد استعمال کنند .  
این قافله تا بحشر لنگ است . هر روز در این کار مشکلی نو ظاهر میشود . نظیر :  
پالان خر دجال است . الأمر يعرض دونه الامر .

این قبایش تا قندش را مهیا کنم ( یا ) این قدکش تا قندش را فراهم  
آرم . مردی قدکی نزد خیاط برد تا قبائی کند . و از اجرت پرسید . خیاط گفت مزد آن قدکی  
و قندیست . صاحب کار قدک را نزد او نهاده را در گرفت . خیاط پرسید کجا میروی .  
گفت این قدکش تا قندش را فراهم آرم . نظیر : فرع زیاده بر اصل است . آفتابه خرج لحیم است .  
اینقدر چریدی کو دمه ات . رجوع بامشب هم شب کچه زدی . . . ) شود .  
اینقدر خر هست و ما پیاده میرویم . رجوع به آنقدر خر هست پس . . . ) شود .  
این قدکش تا قندش را بیاورم . رجوع باین قبایش . . . ) شود .

این کار دولت است کنون تا کرا رسد . دولت بمعنی بخت است . رجوع به بینیم تا  
اسب . . . ) شود .

این کار کار عشق است دخیل بدین ندارد . این مصراع از قولی و باصلاح امروز  
تصنیفی عامیانه مثل شده است . و مصراع اولش این است : عاشق شدم بگری گبری که دین  
ندارد . نظیر : کار دل است کار خشت و گل نیست . مذهب عاشق زمذهب ها جداست . مولوی .  
این کاسه نیم کاسه در زیر دارد . کار ساده نیست و فریب و فسوسی در آن نهفته است .  
اینک سرت و اینک سندان . تمثیل :

هجرت چو بخواب در پدید آمد      گفت ایست غم انوری سروسندان . انوری .

نظیر ، حالا بکش . مزدت را گرفتی ؟ خوش گذشت ؟

**اینکه تو بینی بزیر خرقة خزیده کهنه حریفیست چشم چرخ ندیده .**  
 بزاح ، این مرد کوشه گیر و معتزل را خُرد مکیرید . گویا این مثل محرفی از شعر قآنی باشد :  
 اینکه تو بینی بزیر خرقة خزیده است کهنه حریفیست شمع جمع حریفان . قآنی .  
**اینکه گوئی این کنم یا آن کنم این دلیل اختیار است ای صنم .** مولوی .  
 رجوع به لاجبر و لا تفویض ، شود .

**اینکه می بینم به بیداریست یارب یا بخواب .** مثل را در اظهار شغف فوق العاده  
 پس از وصول بمنظور و مقصودی گویند . تمثل :

اینکه می بینم به بیداریست یارب یا بخواب خویشتن را در چنین نعمت پس از چندین عذاب . انوری .  
 آنچه من دیدم تصور بود آیا در خیال و اینکه می بینم بیداریست یارب یا بخواب . سلمان ساوجی .  
 به بیداریست یارب یا بخواب است که جان من ز جانان کامیاب است . جامی .  
**این گربه میو کن بابا از آن تو .** وحشی . رجوع به آن گربه مصاحب بابا . . . . . شود .  
**این گز و این میدان .** رجوع باین چاه و این ریمان ، شود .  
**این گوی و این میدان .** رجوع باین چاه و این . . . . . شود .

**اینما تکنونوا یدرکم الموت ولو نکنتم فی بروج مشیده .** قرآن کریم .  
 سورة ۴۰ آیه ۸۰ . در هر جای که باشید مرگ شما را در یابد اگر چه در باره های سخت  
 استوار باشد . اقتباس :

چون کنم خانه کُل آبادان دل من اینما تکنونوا خوان . سنائی .  
 ای که حصن حصین همی سازی پس بکیوانش میکشی ایوان  
 تا بدانی که چیست حاصل آن آیه اینما تکنونوا خوان . ابن یمن .  
 رجوع به از مرگ خود چاره نیست ، شود .

**اینما قولیتُم فثم وجه الله .** قرآن کریم . سورة ۲ . آیه ۱۰۹ . هر کجا روی آید  
 روی خدا بدانجا باشد .

**این مال من این مال منبر اینهم مال ننه قبر .** معلوم است که منبر هم متعلق به  
 آخوند گوینده و ننه قبر نیز زن او بوده است . مثل را در موقعیکه قاسم تقسیمی را بالتام بنفع  
 خود کند آرند . رجوع به آن گربه مصاحب بابا از آن تو . . . . . شود .

**این مثل خانه راست خود گفته بدو کدبانو است فارفته .** سنائی .  
 رجوع به آب انبار شلوغ . . . . . شود .

**این مرده باین شیون فیروزد .** این کس درخور این تعظیم و تکریم یا افسوس و درین  
 نیست . تمثل :



ز بهر دنیا چندان عناکری نکند که می نیرزد این مرده خود بدین شیون. جمال الدین عبدالرزاق .

**این مرده و این گورستان .** رجوع به این چاه و این ریسمان ، شود .

**این مروزی و آن رازی .** رجوع بروزی و رازی و مرغزی و رازی ، شود .

**این ملعون چه کرده بود .** میان طلاب علوم دینیه رسمی کهن است که چون یکی از

آنان با غیر طالب علمی بجنگ و ستیز خیزد ، دیگران پیش از آنکه ظالم را از مظلوم بشناسند تعصب را بحمايت همکار بر خیزند . بدان حد که در زمان سلطنت ناصر الدین شاه در تبریز بیگناهی را بدین ترتیب گشتند . سنائی فرماید :

رافضی را عوام در تف کین میزدند از پی حمیت دین

یکی از رهگذر در آمد زود بیش از آن زد که آن 'گره زده بود

گفتم ار میزدند ایشانش بهر اشکال کفر و ایمانش

تو چرا باری ای بدل سندان بی خبر کوفتی دو صد چندان

جرم او چیست ؟ گفت بشنو نیک من ز جرمش خبر ندارم لیک

ستیان میزدند و من بدمش رفتم و بهر مزد (۱) میزدمش . سنائی .

**این منم ؟ تی تیش مامانی به تهم ؟** تی تیش در زبان اطفال جامه زیباورنگین را گویند .

و مامانی نیز در زبان آنان بمعنی جمیل و نغز باشد و مثل را در موقعی که نو دولتی برخاسته

و دارائی خویش بالد گویند . نظیر : ندیده دید بخودش چید . این منم طاوس علین شده .

گل را باش ، گلدان را باش ، یخ را باش یخدان را باش دیزی (۲) بیار ، جیزه (۳) بدار ، کاشکی

تَم زنده میشد ، این دورانم دیده میشد . رجوع به ان الانسان لیطغی . . . . . شود .

**این منم طاوس علین شده ؟**

( آن شغالی رفت اندر خم رنگ اندر آن خم کرد یکساعت درنگ

پس بر آمد پوستین رنگین شده ک . . . . .

پشم رنگین رونق خوش یافته زافتاب آن رنگها بر تافته

دید خود را سرخ و سبز و بوروزرد خویشان را بر شغالان عرضه کرد . . . . .

یک شغالی پیش او شد کای فلان شید کردی تا شدی از خوشدلان

شید کردی تا بمنبر بر جهی ؟ تا زلاف این خلق را حسرت دهی ؟

بس بجوشیدی ندیدی گر مٹی پس بشید آورده بی شرمی

صدق و گرمی خود شعار اولیاست باز بیشرمی پناه هر دغااست

کالتفات خلق سوی خود کشند که خوشیم واز درون بس ناخوشند . . .

(۱) مراد از مزد در اینجا اجر و ثواب اخروی است . (۲) دیزی دیک سفالین باشد .

(۳) جیزه جگر بند است .

آن شغال رنگ رنگ اندر نهفت      بر بنا گوش ملامتگر بگفت  
 بنگر آخر در من و در رنگ من      يك صنم چون من ندارد خود شمن  
 چون گلستان گشته ام صدرنگ و خوش      مرا سجده کن از من سرمکش  
 کر و فرّ و آب تاب و رنگ بین      فخر دنیا خوان مرا و رکن دین  
 مظهر لطف خدائی گشته ام      شرح لوح کبریائی گشته ام  
 ای شغالان هین مغوانیدم شغال      کی شغالی را بود چندین جمال  
 آن شغالان آمدند آنجا بجمع      همچو پروانه بگردا گرد شمع  
 جمله گفتندش چه خوانیت هری !      گفت طاوس تر چون مشتري  
 پس بگفتندش که طاوسان جان      جلوه ها دارند اندر گلستان  
 تو چنان جلوه کنی ؟ - گفتا که نی      بادیه نارفته چون گویم منی  
 بانگ طاوسان کنی ؟ - گفتا که لا      - پس نه طاوس خواجه بو العلا  
 خلعت طاوس آید ز آسمان      کی رسد از رنگ دعوها بر آن ...  
 ای سگ کرگین زشت از حرص و جوش      پوستین شیر را بر خود میوش  
 غرّه شیرت بخواهد امتحان      نقش شیر و آنکه اخلاق سکان ؟  
 ای شغال بی جمال بی هنر      هیچ بر خود ظنّ طاوسی مبر  
 زانکه طاوسان کشند امتحان      خوار و بیرونق بمانی در جهان .  
 رجوع به این منم تی تیش ... ، شود .

### این ناکسان که فخر بر اجداد میکنند

چون سگ باستخوان دل خود شاد میکنند . صائب .

رجوع به آنجا که بزرگ بایدت بود ، شود .  
 این نه آن خراست این کاری دیگر است . ( از من عجب میکردند که بابت ذویب  
 این نه آن خر است که باما براه میآمد این اشتر بُختی است من گفتم ... ) تاریخ سیستان .

این نیابد همی برنج پلاس      و آن نیوشد همی ز ناز پرفد .

( نرسد دست من بچرخ بلند      و نه بکشد امیش بند از بند  
 قسمتی کرد سخت ناهموار      بیش و کم در میان خلق افکند )

آنکه بسیار یافت نا خشنود      و آنکه اندک ربود ناخرسند . ( مسعود سعد سلمان  
 نظیر : اگر دستم رسد بر چرخ گردون      از او برسم که این چون است و آن چون  
 یکیرا مبدی صد گونه نعمت      یکیرا نان چو آلوده در خون . باباطاهر  
 ای نور چشم من بجز از کشته اندروی . ( دهقان سالخورده به خوش گفت باپسر که ... ) حافظ .

رجوع به از مکافات عمل . . . . . شود .

**این وضو نبود سد اسکندر است .** ( این وضو از سنگ و رو حکمتر است . . . ) بهائی .  
برای شرح مثل رجوع به نان و حلوی شیخ بهائی شود .

**این هفتصد دینار غیر از آن چهارده شاهی است .** در نقد کنونی ما هفتصد دینار  
چهارده شاهی است و مراد مثل این است : با این که هر دو مبلغ یکی است ولی این دو حساب  
جداست و نباید بیکدیگر مشته شود .

**این هلو و این گلو .** کاری نهایت سهل و آسان است .

**این همان چشمه خورشید جهان افروز است که همی تافت بر آرمگاه عادو نمود .**  
( خاک مصر طرب انگیز نبینی که همان خاک مصر است ولی بر سر فرعون و جنود . . . ) سعدی .  
نظیر : وجود خلق بدل می کنند و رنه زمین همان ولایت اسکندر است و ملک قباد . سعدی .  
دنيا قدیم است .

**این هم اندر عاشقی بالای غمهای دگر .** تمثیل :

می کنی جور و جفا جانان مکرر باش کو آخر این غم بر سر غمهای دیگر باش کو . خواجه منصور  
قربوفه . رجوع به آب که از سر گذشت . . . . . شود .

**این هم از پیری است (یا) این هم علت پیری است .** پیری فرتوت نزد طبیب  
رنجوریهای کوناگون خویش می شمرد و او در جواب هر يك می گفت این از پیریست  
پیر سرانجام برآشفته و مانند طفلان بطیب دهان کج کرده و شکله ساخت . طبیب بخندید و گفت  
این هم از پیریست . نظیر : کفی بالشیب داء . علی علیه السلام .

**این همه آوازه ها از شه بود .** به صورت چابلوسی و خوش آمدگویی ، یعنی هر چه من دارم  
از بخشش و مهر شماست . و این مأخوذ از شعر ذیل حضرت شیخ جلال الدین محمد بلخی است :  
مطلق این آوازها از شه بود کر چه از حلقوم عبد الله بود . مولوی .

**این همه نقش عجب بردردیوار وجود هر که فکر نکند نقش بود بردیوار .**

سعدی .

نظیر : برگ درختان سبز در نظر هوشیار هر ورقش دفتر است معرفت کردگار . سعدی .

**این همه لشکر برای کشتن یکتا !** ( . . . تازی روزم شب سیاه ندارد . ) زبان  
حال حضرت زینب علیها سلام ، در شبیه قتل حضرت حسین بن علی علیه السلام .

**این هنوز اول نوروز جهان افروز است**

**باش تا خیمه زند دولت نیسان و ایار .** سعدی

هنوز ابتدای رو آوردن بخت و اقبال بشماست و پس از این روزهای بهتر خواهد دید .

نظیر : هنوز باش هم آخر شود چنانکه سزا است همی کشند بر اسب مرادش اینک تنگ . فرخی .

- این همه رتبت زیك تأثیر صبح بخت تُست  
باش تا خورشید اقبال بر آید نا گهان . سنائی .
- این همه حشمت زیك تأثیر صبح بخت تُست  
باش تا خورشید اقبال بر آید آشکار . سنائی .
- هنوز باش که از بوستان دولت تو  
کلی تمام نداده است بوی خود بهار . مختاری .
- همت بلند باید کردن که تو هنوز  
بر پله نخستین از نردبانا . رونی .
- کنون دمد همی ای شاه صبح نصرت و فتح  
هنوز اول صبح است خسروا مشتاب . مسعود سعد .
- هنوز از جاه و دولت تا چه بیند  
که روز دولتش را بامداد است . شمس طبسی .
- این همه رتبت زیك تأثیر صبح بخت اوست  
باش تا خورشید اقبالش بتابد ز آسمان . شمس طبسی .
- این مناصب که دیده جزو است  
کار کلی هنوز در قدر است
- باش تا صبح دولت بدمد  
کاین هنوز از نتایج سحر است . انوری .
- انوری مصرع اخیر را بصورت کاین لطایف نتایج سحر است ، و کاین اثر ها هنوز از  
سحر است ، و بصورت مضبوط با مصرع اول در چندین قصیده مکرر کرده است .
- از صد گلت یکی ندمیده است صبر کن (۱)  
کاکنون هنوز گلبن بخت تو نور است . ظهیر .
- باش کاین رتبت ز نسبت با جلال قدر تو  
اول عهد خروج یوسف است از قعر چاه . ظهیر .
- شد صبح دشمنان از خون دل شفق  
وز روز دولت تو هنوز این سحر گاه است . ظهیر .
- هر آنچه خنجر از داستان نصرت خواند  
ز فتح نامه ملک هنوز عنوان است . رفیع الدین لبنانی
- هنوز صبح نخستین روز دولت تُست  
در انتظار طلوع جمال خورشیدیم . هماد .
- هنوز اول عشق است اضطراب مکن .
- این يك تکه نان پرپری ، من بخورم یا ابری .** رجوع به آنقدر نبود که  
کور . . . شود .
- این يك دم عاریت چه ادبار و چه بخت .** ( چون میگرد کار چه آسان و چه  
سخت . . . چون جای دگر نهاد میباید رخت نزدیک خردمند چه تابوت و چه تخت . ) عنصری .
- این يك دم نقدر اغیمت می دان .** ( از حادثه زمان زاینده مترس و زهر چه رسد چو  
نیست پاینده مترس . . . از رفته میندیش وز آینده مترس . ) ختام . رجوع به از آن روزیکه  
از تو شد . . . و رجوع به این دم را باش ، شود .
- این يك دهن را بد خواندی . ( یا ) این یکی را بد خواندی .** تمثیل ،
- بجای بد کشانیدی سخن را بسی بی ربط خواندی این دهن را . ایرج میرزا .
- رجوع به این دهنرا بد خواندی . شود .

(۱) در جای دیگر ظهیر همین شعر را تکرار کرده و بجای ندمیده است صبر کن ، نشکفته است پیش

این یکیرا که زائیده بزرگ کن . نظیر : با یکدست دو هندوانه نمی شود برداشت .

مرغیست بدریا در گوید که دو گیرم دل بردو گمان چون سفری بر سردوراه

صیدی بکف آورده یکی دیگر جوید هرگز نبود سیر یکی روز بیک ماه

نابیش بچنگ آنکه سوی وی کند آهنگ آن نیز که دارد شود از چنگش کوتاه . ناصر نسوی .

این ییلاق و قشلاق را از کجا آورده اید . زنی برای استعمال نزد مرحوم میرزا

ابوالحسن خان دکتر ( از اولین اطباءئی که با سلوب طب جدید درس خوانده و بالطبع از

چار مزاج و چهار خلط قدما اطلاعی نداشت ) آمده گفت حکیم باشی طبعم گرم است و

استخوانهایم سرد ، سردی می خورم با من نمی سازد و گرمی هم مقرر می کند . دکتر بتهجیب

پرسید خانم . . .

ای یومی من الموت افر . ( . . . یوم ما قُدرَ ام یوم قُدر یوم ما قُدرَ لم اخشی الردی

و اذا قدرَ لم یغن الحذر . ) منسوب بعلی علیه السلام . رجوع به اجل نامد قوی زره است ، شود .



## باب باء

با آب حمام دوست گرفتن (یا) ضیافت کردن . بجیزی کم بها و بی ارز بر کسی منت نهادن . نظیر :

بیا که گر نکنم تر دماغت از جامی / کنم ضیافت خشکی به آب حمامی . مسیح کاشی .  
مهمان منی بآب آنهم لب جوی . روغن چراغ ریخته وقف امامزاده .

با آل علی هر که در افتاد بر افتاد . این مصراع در دوره سلاطین صفویه حتی در مکاتیب سیاسی بعد ابتذال متداول بوده . و شاید مأخوذ از مثل با دردکشان هر که در افتاد بر افتاد باشد . رجوع به آنرا که بر اندازند با ماش در اندازند ، شود .

با آن زبان خورش یا پول فراوانت یا راه نزدیکت . مردی با خشم پس از دشنامی چند بدیگری فرمان داد این چند پیشیز بستان و در چند فرسنگی فلان کار من انجام کن . مأمور پیاسخ گفت . . . نظیر : بهشوق عمر در چاه چهل زرعی مار بگیر . راست یار است پرو ماست بخور سرنا بز .

با آن که خصومت نتوان کرد بساز ( . . . دستی که بدنیدان نتوان برد پیوس . . . ) سمدی . رجوع به دستی را که نمیتوان برید . . . شود .

با آنهمه راستی که میزان دارد میل از طرفی کند که آن بیشتر است . ( گر در همه شهر يك سر نیشتر است / در پای کسی رود که درویشتر است . . . ) سمدی . رجوع به ای زر تو خدا نه شود . . . شود .

با آنهمه هوش و بوشت ، پاشنه ندارد گوشت . از موش و بوش میاهو واشتمل اراده کنند و گوشت لجنی در کفش باشد . نظیر : خودم خانم برارم سلطان ، خودم پیرهن ندارم برارم تنبان . رجوع به آنقدر چریدی کو دمهات ، شود .

با ادب را ادب سپاه بسی است بی ادب با هزار کسی تنهاست .

( دانشا چون دریغم آئی از آنک / بی بهائی ولیکن از تو بهاست  
بی تو از خواسته مبادم گنج / همچین زار و ارباب توراوست . . . ) شهید بلخی .  
نظیر : ادب مرد بهتر از زر اوست . الأدب صورة العقل .

از خدا جوئیم توفیق ادب / بی ادب محروم ماند از لطف رب  
بی ادب تنها نه خود را داشت بد / بلکه آتش بر همه آفاق زد . مولوی .

در مقامی که آشنائی نیست / بهتر از عقل روشنائی نیست  
بسر گر چه آب و دانه خوری / بی ادب سیلی زمانه خوری . اوحدی .  
حسن الأدب من الایمان . حدیث .

**با اهل زمانه صحبت از دور نکوست .** ( آن به کدر این زمانه کم گیری دوست ...  
آنکس که ترا بجلگی تکیه بدوست چون چشم خرد باز کنی دشمن اوست ) رجوع به از بلا  
دوری طمع داری ... شود .

**با اهل هنر جهان بکین است** ( ... مرد هنری از آن غمین است

آن کو بیر خرد مهین است زین ازرق بی خرد کهن است  
بر هر که نشانی از هنر هست با محنت و رنج همنشین است . ) ابوالفرج رونی .  
رجوع به اگر بهر سر مویت ... شود .

**با ایزد تیغ و نیزه بر نتوان داشت .** ظهیر فاریابی . نظیر : بجنک خدا نمیتوان رفت .

**با این چیزها قبر آقا درست نمیشود .** رجوع به قبر آقا کج میخواید و آجر . شود .

**با این ریش میروی تجریش ؟** نظیر : باین لباس بهشتر نمود خواهی کرد ؟

**با اینهمه که کبر نکو هدیده عادتیت آزاد راهمی ز تواضع رسد بلا .**

شعر را بنام حضرت سنائی و عبدالواسع جلی هر دو دیده ام . رجوع به با بدان بد باش ... شود .

**با براق چگونه عنان زند خر لنگ .** ( حسود در تو چگونه رسد نبدانم که ... )

رفیم الدین لُبانی . رجوع به پنجه با ساعد سیمین ... شود .

**با باد جنوبی شوی جنوبی با باد شمالی شوی شمالی .** ( بر مذهب و بر برای

میزبانی بر خویشتن از ناکسی و بالی ... ) ناصر خسرو . نظیر :

هر روز ب مذهب دگر باشی که در چه ژرف و گاه بر بامی

لیکن چو کسیت میهمان خواند بر مذهب میزبان بیارامی

گر ناصیت برد عمر باشی و شیعی خواندت علی نامی . ناصر خسرو .

بوجار لنجان است از هر سو باد می آید باد میدهد . بادنجان باد دارد بلی ، ندارد بلی .

**با باد نیز مگوی .** این راز را سخت پوشیده دار . تمثّل :

تو مردی دبری یکی چاره ساز و ز این نیز با باد مگشای راز . فردوسی .

**با باز کجا تاب برد بچه فرخور .** (۱) ( من بچه فرخورم و او باز سپید است ... )

ابو شکور بلخی .

**بابام سیرش را کوبیده .** دختری در آشی پخته برای خود سهمی میخواست است . و

دلیلش اینکه پدر او سیر سیر داغ آش را کوبیده است . بزاح ، مثل را درجائی که کسی بادللی

ضعیف ادعای حقّی کند گویند .

**بابای تو چارده شتر داشت فی میزد واسفناج میکاشت .** در استهزاء گفتاری

(۱) در برهان فرخور و فرفور هر دو را بمعنی تیهو ضبط میکند و شعر پوشکور را نیز بهر دو

نا متناسب باین شعر یخچالیه تمثّل کنند .

### بابت (۱) سر پل بودن (یا) بابت گلخن بودن .

بجیزی نیززیدن . تمثّل :

خار بن گرچه رُست و بالا کرد  
سر او را سپهر والا کرد  
تو طمع زو مدار میوه و گل  
یار بد هست بابت سر پل . سنائی .  
ور نمانند هیچ آن گویند  
که بود زاست بابت گلخن . مسعود سعد .  
با بدان بد باش با نیکان نکو  
جای گل گل باش جای خار خار . نظیر :

ستم بر ستم پیشه عدل است و داد .  
ترحم بر پلنک تیز دندان  
نکوئی با بدان کردن چنان است  
ستمکاری بود بر کوسفندان  
چو شمشیر بایدت بود ای برادر  
که بد کردن بجای نیک مردان . سعدی .  
دو پهنیش چون آب نرم است و روشن  
بجای بدی بد بجای خوشی خوش  
با نیک به نیکي بکوش از ایرا  
دو پهلوش ناخوش چوسوزنده آتش . ناصر خسرو .  
سر رشته میزان عدالت مده از دست  
بد جز که سزاوار بد نباشد . ناصر خسرو .  
حیف بردن ز کار دانی نیست  
زهار که باهر که گران است گران باش . صائب .  
با نقران نقری با کوزان کوزی .  
با نقران نقری با کوزان کوزی .

### با بدان سر مکن که بد گردی .

نقل از جامع التمثیل . رجوع به آلوچو بآلو . . . شود .

### با بدان صحبت مدار و بصحبت نیکان نیز قیامت مکن .

شیخ ابوسعید ابوالخیر .

نقل از اسرار التوحید .

### با بدان کم نشین که درمانی خو پذیر است نفس انسانی .

سنائی . رجوع

به آلوچو بآلو . . . شود .

### با بدان کم نشین که همسر بد گرچه پاکی ترا پلید کند .

( . . . آفتابی

بدان بلندی را ذره ابر ناپدید کند . ) (۲) سعدی . رجوع به آلوچو بآلو . . . شود .

### با بدان یار گشت همسر لوط خاندان نبوتش گم شد .

( . . . سک اصحاب

کَهِف روزی چند پی نیکان گرفت و مردم شد . ) سعدی . رجوع به آلوچو بآلو . . . شود .

### (۱) بابت چیزی بودن درخور و سزاوار آن بودن باشد . مثال :

جسم و جان بابت این لعبت سیمین تن نیست  
تحفه بی خطر اندر خور این سلطان نیست . سنائی .  
عشق رخ تو درخور هر مختصری نیست  
وصل لب تو بابت هر بی خبری نیست . سنائی .  
هر که بیرسد که کیست بابت اندوه  
محنت اشارت کند بمن که فلان است . عمادی شهر یاری .

### (۲) این قطعه را با تصحیفی در دیوان سنائی نیز ضبط کرده اند .



با بد اندیش هم نکوئی کن دهن سگ بلقمه دوخته به . سمدی . رجوع  
باحسن الی من اسا ، شود .

بابد بجز بدی نکند چرخ نیلگون ( ... از خار کشته کس چه نمر چیده غیر خار ) . پروین .

با بد دلی پادشاهی مکن ( چه گفت آن سپهدار نیکو سخن که ... ) . فردوسی .

بد دلی بمعنی جُبَن است . رجوع به امر ضعیف بکار نیاید ، شود .

بابد و نیک وقت داد و ستد نکند هیچ نیک هرگز بد . سنائی . رجوع

باحسن الی من اسا ، شود .

با بزرگمان پیوند کرده است . روباهی بر دم اشری آویخته میرفت . یکی از آشنایان

که این صورت عجیب بدید از روباه پرسید رفیق این چه حالت است روباه گفت دیگر مرا برفاقت

نام مبر چه با بزرگان پیوند کرده ام .

با بزرگ و کوچک مزاح نباید کرد که بزرگ کینه ور گردد و کوچک دلیر

شود . منسوب بازسطو . نقل از تاریخ کریده . رجوع به اگر خواهی که با مقدار باشی ... . شود .

با بسته دشمن به پیش سخن گفتن آسان بود کم و بیش . ( بهو گفت ... )

توان گفت بد با زبان دلیر زبان چیره گردد چو شد دست چیر . ( اسدی . رجوع به آن را چه

زنی که روزگارش زده است ، شود .

با بند مچخ که سخت گردد چون باز بتابی از رسن سر . ناصر خسرو .

رجوع به از کشیدن سخت تر ... ، شود .

با بهان رأی زن ز بهر بهی کز دو عقل از عقیده برهی . سنائی . رجوع

به امر هم شوری ... ، شود .

با پاره راه بروی کفش . پاره میشود با سر کلاه . در هر حال این کار خرجی را

مستلزم است .

با پای خود بمرگ رفتن . نظیر : اَتَتَكَ بِخَائِنِ رِجْلَاه . بادست خویش کور

خود کردن .

با پر دیگران پریدن . مثال : نیستم در سخن عیال کسی نیرم من پیرو بال کسی . سنائی .

با پسر قول زشت و فحش مگوی تا نگردهد تپیم و فاحشه جوی

( ... تو بدارش بگفته ها آزرم تا بدارد زکرده های تو شرم ) . اوحدی .

با پشه عقاب را چه ناورده است . ( با سینه من چه کینه گردون را ... ) خاقانی .

با پنبه سر بریدن . با نرمی و لطف بکسی گزند و آسیب رساندن . نظیر :

کوئی اندر پناه وصل شوم تو شوی کر فراق بگذار

وصل هم نازموده که بلطف خون بریزد که موی نا زارد . انوری .

کشتی مرا بدوستی و کس نکشته بود      زین زارتر کسیرا هر گر بدشمنی .  
 آنکسانی که آهین مشتند      دشمنان را بدوستی گشتند .  
 به نشکرده شگرینت گیلو      پیرد همی دشمن نرم گو . حضرت ادیب .  
 با پول سر سبیل شاه فقاره میزنند . رجوع به ای زر تو خدا نه ... ، شود .  
 با تعلیمات لفظی نمیتوان بجنگ طبیعت رفت و مظفر و پیروز باز گشت . دشتی .  
 با تاج خود کسی ز مادر نژاد . ( مده از پی تاج سر را بیاد که ... ) فردوسی .  
 با تقاضای عقل و نفس و حواس      کی توان بود کردگار شناس . سنائی .  
 رجوع به تو که در علم خود زیون ... ، شود .

با تنگ ذارفان نشستن عمر ضایع کردن است . کج .  
 با توانائی و با جود کم آمیزد حلم ( .... ) خواجه یو سهل توانا وجود است و  
 حلیم . ( فرخی .

با توانگران تکبر کردن بهتر از تواضع . شیخ ابو محمد ابن عبدالله ابن مبارک .  
 نقل از تاریخ کزیده .

با توکل از سبب غافل مشو . ( ... رمز الکاسب حبیب الله شنو ) مولوی .

رجوع به از تو حرکت ... ، شود .

با توکل زانوی اشتر بیند . ( گفت پیغمبر با آواز بلند ... ) مولوی . اقتباس از  
 اعقل و توکل . نظیر :

صرف یکاری مکر دان روزگار خویش را      یرده روی تو گل ساز کار خویش را . صائب .

با تیغ و کرباس (یا) با تیغ و کفن نزد کسی رفتن . بالتام تسلیم فرمان و اراده

او شدن . تمثّل : و خواجه با اختیار خویش تیغ و کرباس برداشت و بخدمت ملک شد .

بید لرزان و شکوفه متحیر ز چه اند      از درنامه باز آمده با تیغ و کفن . رفیع الدین لنبانی .

خضم با تیغ و کفن پیشش می آید ولی      گردش پیرد و می پیچدش سردر کفن . سلمان ساوجی .

غلام خواجه بودم گریزان گشته از خواجه      در آرایش او شرمنده با تیغ و کفن رفتم . سلطان اویس .

شدش بهرام با تیغ و کفن پیش      که توبه کردم از خون کردن خویش . وحشی .

نظیر : چکه بگردن انداختن . خاک و نمک آوردن . باشمشیر و قرآن ، باشمشیر و کرباس پیش کسی رفتن .

انگشت زنهار برداشتن .

با جان مگر از جسد بر آید      خوئی که فرو شده است با شیر . سعدی .

رجوع به العادة طبیعة خامسه ، شود .

با جاه نیز فضل بیاید بهر شمار . (جاه بزرگ یافت ولیکن بفضل یافت ... ) فرخی .

رجوع با نجا که بزرگ بایدت ... ، شود .

باج بشغال ندادن . رجوع به اینجا اردستان نیست ... ، شود .

باجی گفت روز کی چیزی      کز علی و عمر بگو چیزی

**گفت باوی جی که انده چاشت در دلم حب و بغض کس نگذاشت . سنائی .**

رجوع بزم فرزند و نان . . . . . شود و رجوع به از تو حرکت . . . . . شود .

**با جفتش .** عامیان چون گزنده را بکشند گویند با جفتش . و گمان کنند که با این گفته جفت او نیز هرجا باشد بمیرد .

**با جی خیرم ده .** دختری دیروزه گر را که صباحتی داشت پادشاه بزنی گرفت . دختر با همه ابرام شاه هیچگاه با او بطعام نمی نشست . شاه تجسس را شبی پشت در نهان شد و از روزن بوئاق دختر چشم بدوخت . آنگاه که خدمتکاران خوان گسترده و برفتند دختر از خورشهای کوناگون زله ها بست . و هریک را در گوشه بنهاد . سپس برسم گدایان در برابر هریک ایستاده و زبان بسؤال کشاده میگفت خدایرا با جی خیرم ده . و آنگاه از هر زله لقمه بر داشته و پس از ثنا و دعائی بر صاحب خیر ، و دست دهنده ، تناول میکرد . این مثل که شاید درابتدا مانند العاده طبعه خامسه ، بکار می رفته است امروز در شکایت یا تویخ از کم کم و اندک اندک خریدن یا دادن چیزی مستعمل است . مثال : آذوقه سالیانه را یکباره بخريد و در خانه بگذاريد و از با جی خیرم ده در دکانها آسوده شوید .

**با چرخ سبزه چون توان کرد .** ( چرخم زدودیده خون روان کرد . . . ) امیر خسرو دهلوی .  
نظیر : با ایزد تیغ و نیزه بر نتوان داشت . ظهیر . رجوع به با قضا کار زار . . . . . شود .

**با چنین خوردن و چنان آروق (۲) کی بری رخت خویش بر عیوق .** اوحدی .  
رجوع به از گلو بنده . . . . . شود .

**با چنین آهن دل آتش سجاف حق نشاید گفت جز زیر لحاف .** این شعر در حال مثالی بصورت مضبوط گفته میشود ولی اصل مضبوط آن این است :

کي توان حق گفت جز زیر لحاف با چو تو خشم آور آتش سجاف . مولوی .  
**با چنین چار پای لنگ بود سوی هفت آسمان شدن دشوار .** سنائی .

**با چون خودی در افکن اگر پنجه میکنی .** ( . . . ما خود شکسته ایم چه باشد شکست ما . )  
نظیر : ان كنت مناطحاً فناطق بذوات القرون . و رجوع بآن را چه زنی . . . . . شود .

**با حمله شمال چه تاب آورد چراغ**  
**با دولت همای چه پهلو زند زغن .** سلمان ساوجی .

**با خدا باش و پادشاهی کن بی خدا باش هر چه خواهی کن .** شعر بصورت حاضر مثل است و اصل آن از سنائی علیه الرحمه باشد که فرماید :  
خاك او باش و پادشاهی کن آن او باش و هر چه خواهی کن . سنائی .

(۱) با جی لغتی ترکی و بمعنی خواهر است (۲) هر چند بعضی فرهنگها همین شعر را برای این املاي آروق شاهد آورده اند ولی بگمان من آروغ با غین صحیح است و اوحدی بتسامح با عیوق قافیه کرده است .

نظیر : با خدا باش خدا با تست . من کان لله کان الله له .

**با خدا باش خدا با تست . رجوع بمثل فوق شود .**

**با خدا دادگان ستیزه خطاست . ( لیک چون داده خدائی راست . . . ) امیر خسرو .**

نظیر : با خدا دادگان ستیزه مکن که خدا داده را خدا داده است .

خلعت هر که زان سری باشد حسد خواجه از خری باشد . سنائی .

هر کجا دولتی است برنائی تو بدان کس مچخ که برنائی . سنائی .

چراغی را که ایزد بر فروزد هر آنکش یف کشد ریشش بسوزد .

نازرائی را چو بینی بخت یار عاقلان تسلیم کردند اختیار . سعدی .

**با خدا دادگان ستیزه مکن که خدا داده را خدا داده است . رجوع بمثل**

قبل شود .

**با خرد را زشه صبوری به بی خرد را ز شاه دوری به . سنائی .**

رجوع به اندر مباسطة الملوك ، شود .

**با خردمند ساز داد و ستد که قویتر شود خرد ز خرد . سنائی . رجوع به**

امرهم شوری ، شود .

**با خرد میل سوی مل چه کنی سپر خار برك گل چه کنی ( . . . آنکه**

خواهد خرد نخواهد مل وانکه باشد حزین نبوید گل . ) سنائی . رجوع به چه خوری

چیزی . . . ، شود .

**با خرد و مردش کفو آحاد . بزاح با کسی که نماز یا کار دیگر را بسرعت و تنها برای ادای**

صورت تکلیف بجای آرد گویند . چنانکه مردی عامی سورة توحید را در نماز بدینگونه میخواند

است . قل هو الله احد با خرد و مردش کفو آحاد .

**با خرس بجوال رفتن (یا) با خرس در جوال شدن . با مردی خشن و ناتراشیده**

در افتادن . تمثیل :

در حق شاعران بدی کردن هست با خرس در جوال شدن . شریف .

نظیر : با سگ در جوال شدن . با شاخ گاو سر را بجنگ انداختن .

**با خلق کرم کن که خدا با تو کرم کرد . ( هر کس ده بدینار و درم خیر**

نبدوخت سرعایت اندر سر دینار و درم کرد خواهی متع شوی از نعمت دنیا . . . ) سعدی .

نظیر : احسن کما احسن الله الیک .

**با خواب دیدن آبتن نشوند . با وهم و پندار و اندیشه محال حقیقتی بدست نشود .**

نظیر : خواب مشت پر کن نیست .

**با خوردن سیر نشدی با ایسیدن سیر نمی شوی . بزاح بکودکان که تک طرفی**

را لبسند گویند .

**باد از جانی آمدن .** آغالش وانگیزی را سبب شدن . تمثیل : فاید جوابی چند درشت داد چنانکه دست در روی احد انداخت احد گفت این باد از حضرت (۱) آمده است . ابوالفضل یهقی .  
**بادام به از بید و سپیداری راست** هر چند فزون کرد سپیدار درازا . ناصر خسرو .  
رجوع به اسب تازی اگر .... شود .

**باد آورده را باد می برد .** تمثیل : که باد آورده را بادش برد باز . نظیر : هر چه آسان یافتی آسان دهی . مولوی . پول حرام یا صرف شراب شور میشود یا شاهد کور .  
**باد آورده را بادش برد باز .** ( که ... ) رجوع به مثل قبل شود .  
**باد اگر چه خوش آمد و دلکش از حدث بگذرد نیاید خوش .** سنائی .  
رجوع به آلو چو بآلو .... شود .

**باد باران آورد بازیچه جنگ .** ( ... مرد مهمان آورد نامرد تنگ . ) رجوع به شوخی شوخی آخرش .... شود .  
**باد به پروت افکندن .** اظهار کبر کردن . تمثیل :

باد چه افکنده اندر بُروت قوئت از من فزاید نه قوت . جلال فراهانی .  
من ترک هند و جیفه چپیال گفته ام باد بُروت جو نه بیک جو نمیزم . شیخ آذری .  
**باد به پشت کسی خوردن .** بس از مدتی کاهلی و بیکاری شروع کار براو گران آمدن .  
**باد به چنبر نتوان بست .** تمثیل :

بزرق می نتوان بست باد در چنبر بکید می نتوان سود آب درهاون . فائزی .  
باد نبندد کسی زحله به چنبر آب نساید تنی بخدعه بهاون . فائزی .  
رجوع به آب در غربال پیودن ، شود .

**باد بدست داشتن (یا) باد در دست داشتن (یا) باد بدست ماندن .** ازکاری نتیجه و فایدهی حاصل نکردن . تمثیل :

سغن چند گفتم بچیزی نبست زگفتار باد است مارا بدست . فردوسی .  
سغن چند گفتم بهندین نشست زگفتار باد است مارا بدست . فردوسی .  
که بختش پس و پشت او درنشت از این تاختن باد باشد بدست . فردوسی .  
بدین شهر درویشی و رنج هست از این بگذاری باد ماند بدست . فردوسی .  
که مارا کنون جان باسب اندر است چو سستی کند باد ماند بدست . فردوسی .  
درداو دریا که در این خورد و نشست خاکبست مراد رکف و بادبست بدست . محمد غزالی .

بجست من بسایم دست بر دست  
 اگر صد سال دیگر مهر کاریم  
 چون نیست زهرچه هست جز باد بدست  
 پندار که هست هرچه در عالم نیست  
 شوریده دلانیم نه هشیارو نه مست  
 بادت بدست باشد اگر دل نهی بهیج  
 عناق شکار کس نشود دام بازچین  
 که چیزی نیست جز باد در دست . ویس ورامین .  
 از او در دست جز بادی نداریم . ویس ورامین .  
 چون هست بهرچه هست نقصان و شکست  
 انکار که نیست آنچه در عالم هست .  
 سرکشته و پای بسته و باد بدست . اوحدی .  
 در عرصه که تخت سلیمان رود پیاد . حافظ .  
 کاینجا همیشه باد بدست است دام را . حافظ .

**باد بزخم کسی خوردن** . پس از گذشتن جوش و خروش جنگ احساس رنج جراحی را کردن . مثل را در نظایر این مورد استعمال کنند . مثلاً : اموال موروثه را در اندک مدتی پیاد داد و اینک تازه باد بزخمش خورده است .

### باد بیرون کن ز سر تا جمع گردی بهر آنک

**خاک را جز باد نتواند پریشان داشتن** . سنائی .

رجوع به از تواضع بزرگوار شوی ... شود .

**باد پیمود آنکس که آسمان پیمود** . ( مرا منجم هشتاد سال عمر نهاد ز عمر دوستی امید من بر آن افزود خدای داند من دل بر او نمی بندم که ... ) مسعود سعد . رجوع به النجوم حق ... شود .

**باد پیمودن** . کاری عبث و بیهوده کردن . تمثیل :

ز دیوانه کرد روزی سئوال  
 که چون بینی این مملکت کز پدر  
 چنین داد دیوانه او را جواب  
 پدر مدتی آهن سرد کوفت (۱)  
 تو در باد پیمودی صبح و شام (۲) این بین .  
 دشمن آتش پرست باد پیما را بگویی  
 باد پیمود آنکس که آسمان پیمود . نظیر : در تنور سرد نان بستن . و رجوع به آب غریبال پیمودن ، شود .

**باد در انبان داشتن** . با یافه و گرافی دل خوش داشتن . تمثیل :

کر پیاد تو دهم خرمن خود بر باد  
 نبود فردا جز باد در انبانم . ناصر خسرو .  
**باد در آستین کسی کردن** . کسی را غرّه ساختن . نظیر : هندوانه زیر بغل کسی دادن . پاشنه های کسیرا کشدن .

وَأَلَّاهُ لَاحْدِيدَ أَنْ أَعْمَلَ السَّابِقَاتِ وَقَدْ زِيَّ السَّرْدِ . (۲) ولسلیان الريح غدوها شهر ورواحها شهر .

**باد در چنبر نبندد هیچ کس .** تمثیل :

ایکه کفتی باد در چنبر نبندد هیچ کس . باد پایش را ندیدستی مگر بر سر انگام . قا آنی .  
رجوع به باد بچنبر تتران بست ، شود .

**باد در چنبر بستن .** رجوع به آب با غریبال بیمودن و رجوع به باد به چنبر نتوان بست ، شود .

**باد در چنگ داشتن .** بحال و باطلی راضی بودن . تمثیل :

اگر کم شود زین میان هفتاد . نمائد بچنگ تو جز رنج و باد . فردوسی .  
تو بر کار او کرد رنگ آوری . مگر باد زان پس بچنگ آوری . فردوسی .  
بانوه جستن نه نیگست چنگ . شکستی بود باد ماند بچنگ . فردوسی .  
رجوع به باد بدست داشتن ، شود .

**باد در دست داشتن .** رجوع به باد بدست داشتن ، شود .**باد در قفس کردن .** بملی بیفایده مشغول شدن . تمثیل :

مکوی آنچه هر کز گفته است کس . بمردی مکن باد را در قفس . فردوسی .  
نصیحت همه عالم چو باد در قفس است . بگوش مردم نادان و آب در غریبال . سعدی .  
چو باد در قفس انکار کار دولت خصم . از آنکه دیر نیاید چو آب در غریبال . انوری .

**باد در کف داشتن .** تمثیل :

رسولان زان تمنی در گذشتند . ز پیشش باد بر کف باز گشتند . جامی .  
رجوع بیاد بدست داشتن ، شود .

**باد در کلاه افکندن .** معجب و متکبر شدن . تمثیل :

نرکس و سوسن که افکندند بادی در کلاه . هر دو کورند و کی بود امروز با عیبی تمام . سلمان ساوجی .  
رجوع به باد به بروت افکندن ، شود .

**باد در مشت داشتن .** تمثیل :

بدانکه که خم کیردت یال و پشت . بجز باد چیزی نداری بهشت . فردوسی .  
شکسته شد ای نامور پشت تو . از این پس بود باد در مشت تو . فردوسی .  
قلون دلاور که رستم بکشت . کنون بادمان هست از آنها بهشت . فردوسی .  
بگیرند گردنکشان پشت او . نمائد بجز باد در مشت او . فردوسی .  
سیاه اندر آید پس و پشت من . نمائد بجز باد در مشت من . فردوسی .  
دلبران بدشمن نمودند پشت . از آنکار باد اندر آمد بهشت . فردوسی .  
ز دانا تو نشیدی این داسقان . که بر گوید از گفته باستان .

- که کر دو برادر نهد یشت یشت تن کوهر ا باد ماند بشت . فردوسی .  
رجوع به باد بدست داشتن ، شود .
- باد دستی از سخا مشمار** . تمثیل ، و باد دستی و تیزیراز جود و سخا مشمر . مرزبان نامه .  
رجوع باسراف حرام است ، شود .
- با در آجری پیوند کردن** . با وصلت یا آشنائی و دوستی با توانگران نا گیر از  
خرجهای گراف شدن .
- با درد بساز تا بدرمان برسی** . نقل از جامع التمثیل . رجوع به از پی هر گریه ...  
و رجوع بآن میوه که ... ، شود .
- با درد کسی رسد که دردی دارد** . نظیر ، غم مرگ برادر را برادر مرده میداند .  
قدر سوت دل سوت دونه . و رجوع به از تو نپرسند درازی ... ، شود .
- با درد کشان هر که در افتاد بر افتاد** . ( بس تجربه کردیم در این دیر  
مکافات ... ) حافظ . رجوع به آنرا که بر اندازند با ماش ... ، شود .
- با درفش پنجه زدن احمقی باشد** . از قابوسنامه . رجوع به پنجه با ساعد سیمین ... ، شود .  
**با درم خریدگان مزاح مکنید** . منسوب بانوشیروان . رجوع به اگر خواهی که  
با مقدار ... ، شود .
- باد رنگین کردن** . خود ستائی کردن . تفاخر به پدران کردن . نظیر : پنبه لعاف  
کهنه باد دادن .
- باد رنگین است شهر و خاک رنگین است زر** . ( ... تو ز عشق این و آن چون آب  
و آتش بقرار زین چنین بادی و خاکی چون سنائی برتر آئی تا چنودر شهرهایی تاج باشی شهریار  
ورنه چون دیگر خسیسان زین خران عشوه مخر خاک رنگین می ستان و باد رنگین  
می سیار ) . سنائی .
- با دست پس میزند با پا پیش می کشد** . نظیر : من که نمیخورم اما برای هر که  
کشیده اید کم است . از بام خواندن و از در راندن .
- بصد جان ارزد آن ساعت که جانان** نخواهم گوید و خواهد بصد جان . نظامی .  
**چه خوش نازیست ناز خورویان** ز دیده رانده را دزدیده جویان  
**بچشمی خیرگی کردن که بر خیز** بدیگر چشم دل دادن که مگریز . نظامی .  
**بنوازدم بناز و بیندازدم برنج** درخواندم زبام و برون راندم ز در . قطران .  
**پادشاهان سخن بصلابت گویند و باشد که در نهان صلح جویند** . سعدی . اکلا و ذمأ . یا کله بضرس  
و یطأه بظلف .
- باد سر خاکسار خواهد بود** . ( ... باد خور خاکسار خواهد بود ) . اوحدی . رجوع



به سبکسر سبکتر درآید . . . . شود .

**باد شمال است پیوند جان .** ( چو خورشید ره بردو بیکر کشید شب از ناف تا پای دامن درید یبالید روز و درازی گرفت شب تیره کون زود یازی گرفت قوی یال شد روز فرسوده زان که . . . ) حضرت ادیب .

۵ **با دشمن من چو دوست بسیار نشست با دوست نشایدم دگر بار نشست**  
**پرهیزم از آن عمل که باشد آمیخت بگریزم از آن مگس که بر مار نشست .**  
 نقل از تاریخ کبلان مرعشی . رجوع به اندر جهانیت بر دو گروه . . . . شود .

**باد صرصر کو درختان میکند با گیاه پست احسان میکند .** مولوی . رجوع به ز بادی کو کلاه . . . . شود .

۱۰ **با دکانی که معامله نداری ناخنک مزین .** ناخنک زدن عبارت از این باشد که خریدار خُرده از خوردنیهای دکان بدهان گذارد .

**باد کز دکلان (۱) جهد تخت سلیمان بر تابد .** ( زلف کان از رعشه جنبد پای بند دل نگرده . . . ) سبف اسفرنگ .

**با دگر چه خوش آمد و دلکش بر حدث بگذرد نباشد وش (۲) سنائی .**  
 ۱۵ رجوع به آلو چو به آلو . . . . شود .

**با دم گرد و شکستن .** نهایت از پیش آمدنی پُرسند بودن ، نظیر : بر روی پا بند نبودن . بخدا بنده نبودن . در پوست نکتجیدن .

**با دنبه سبیل چرب کردن .** مثل مأخوذ از حکایت ذیل مثنوی حضرت جلال الدین محمد بلخی است :

۲۰ پوست دنبه یافت مردی مستهان هر صباح او چرب کردی سلیمان

در میان منعمان رفتی که من لوت چربی خورده ام در انجمن

دست بر سبیل نهادی در نوید رمز ، یعنی سوی سبیل بنگرید

کاین گواه صدق گفتار من است وین نشان چرب و شیرین خوردن است

اشکمش گفتمی جواب بی طنین که اباد الله کید الکافین

۲۵ لاف تو ما را بر آتش بر نهاد کان سبال چرب تو بر کننده باد

کر نبودی لاف زشت ای گدا یک کریمی رحم افکنندی بما

ای خدا رسوا کن این لاف لاثم تا بجنبید سوی ما رحم کرام

(۱) دکلان دوک باشد . (۲) وش را صاحب فرهنگ انجمن آرا بمعنی خوش مینویسد و بهمین

۲۰ شعر تمثیل می کند اگر شاهد همین یک شعر باشد جای تامل است چه در این بیت بجای کلمه وش خوش هم نوشته اند .

مستجاب آمد دعای آن شکم سوزش حاجت بزد بیرون علم  
چون شکم خود را بحضرت درسپرد گربه آمد پوست دنبه را ببرد  
از بی گربه دویند و گریخت کودک از ترس عتابش رنگ ریخت  
آمد اندر انجمن آن طفل خُرد آبروی مرد لافی را ببرد  
گفت آن دنبه که هر صبحی بدان چرب میکردی لبان و سبستان  
گربه آمد ناکهانش در ربود بس دویدم و نکرد آن جهد سود  
پهلوان در لاف گرم و ذوقناک چون شنید این قصه گشت از غم هلاک  
منفعل شد در میان انجمن سر فرو برد و خمش شد از سخن  
خنده آمد حاضران را از شکفت . . . . . مولوی .

۱۰ **بادنجان باد دارد بلی ندارد بلی** . رجوع به باد جنوبی شوی . . . . . شود .

**بادنجان بد آفت ندارد** . بیشتر مردمان زشت کار و ستمگر دیر زیند . نظیر :

چرا عمر طاووس و دُرّاج کوتاه چرا مار و کرکس زید در درازی  
صد و اند ساله یکی مرد غرچه چرا شصت و سه زیست آن مرد تازی  
اگر نه همه کار تو با زکونه چرا آنکه ناکستر او را نوازی . مصعبی .

۱۵ **بادنجان دور قاب چین** . چاپلوس و متملق . نظیر : سبزی پاک کن .

**با دندان** . فعال و کافی . مثال : چون نام اربارق بشنید ودانست که مردی با دندان آمد . . .

ابو الفضل بیهقی .

**باد نوروزی پیدا بود از باد خزان** . (سخن راست توان دانست از لفظ دروغ . . .) فرخی .

**با دوستان بساز بر دشمنان بتاز** . نظیر : ما آلتار بأحرق للقبيلة من التعادی فی القبيلة .

**با دوستان خور آنچه ترا هست پیش از آنک**

۲۰ **بعد از تو دشمنان تو با دوستان خورند** .

( وقت بهار باده غور جز بیوستان کرباده آن به است که در بوستان خورند . . . ) ادیب صابر .

رجوع به

**با دوست بخیلی نتوان کرد بجانی** . (جانیت مرا جان پدر جز دل و جز تن

۲۵ وان نیز بر من نکند صبر زمانی گر کوئی بفرست نگویم نفرستم . . .) فرخی . رجوع به آسایش دو گیتی . . . . . شود .

**با دوستان مروت با دشمنان مدارا** . ( آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرف است . . . ) حافظ .

**با دوست چو بد کنی شود دشمن تو**

**با دشمن اگر نیک کنی گردد دوست** .

۳۰ ( با دشمن و دوست فعل نیکو نیکوست بد کنی کند آنکه نیکیش عادت و خوست . . . ) شاه سنجان .

**با دو عاقل هوا نیامیزد یک هوا از دو عقل بگریزد** . ( صحبت عامه آتش

وینبه است زشت نام و سیاه و استنبه است ... سنائی . رجوع به اسرهم شوری بینهم ، شود .

**با دو عقل از عقیده برهی .** ( باهان رای زن ز بهر بهی ... ) سنائی .

رجوع باسرم شوری بینهم ، شود .

**با دولتیان نشین که خاری در صحبت گل شود بهاری .** امیر خسرو دهلوی .

• رجوع به از بیدولتان بگریز ... و رجوع به اگر خاک هم بسر می کنی ... ، شود .

**باده ازدست دلارام چه شیرین و چه تلخ .** نظیر : جواب تلخ ز شیرین مقابل شکر آید .

**باده بافرعون خوری از جام عشق موسوی**

**باعلی دریعت آئی زهریاشی برحسن !** سنائی .

نظیر : یاسین کنند حفظ و به طه کشند تیغ قرآن کنند حرزو امام مبین کشند .

**باده تحقیق ندارد خمار .** ( قلمز توحید ندارد کنار ... ) خواجو .

**باده خاک آلودتان مجنون کند صاف اگر باشندانم چون کند .** شعر بدین

صورت مثل شده و مضبوط مثنوی بصورت ذیل است :

جرعه خاک آمیز چون مجنون کند مرشما را صاف او تاچون کند . مولوی .

**باده خوردن و سنگ بجام انداختن .** پس از تمثّل کفران و ناسپاسی نعمتی کردن .

۱۵ تمثّل : باده با محتسب شهر نوشی حافظ که خورد باده ات و سنگ بجام اندازد . حافظ .

رجوع به نمک خوردن و نمک دان شکستن ، شود .

**باده نی درهر سری شرمیکند آنچنان را آنچنانتر میکند .** شعر مصحفیت

اول اشعار ذیل مولوی است :

نی همه جا بیخودی شرمی کند بی ادب را بی ادبتر می کند . مولوی .

۲۰ گر بود عاقل نکو فرمی شود و ر بود بدخوی بدتر می شود

برلیب آید لباب آن کاس او وز غبی کم گردد استیناس او

بیخود از می با ادب گردد تمام باخود از می بی ادب گردد مُدام

لیک اغلب چون بدند و ناپسند بر همه می را محرم کرده اند

حکم غالب راست چون اغلب بدند تیغ را از دست رهن بستند . مولوی .

۲۵ نظیر : حلال بر عقلا و حرام بر جهال .

ایزد به بهشت وعده ما را می کرد اندر دوجهان حرام می را کی کرد

سردی بعرب اشتر حمزه پی کرد پیغمبر ما حرام می بروی کرد . منسوب بخجّام .

**باده و شادی و رادی هر سه یکجاذده اند .** ... این مرآرا بشتوان و آن مرایرا دستیار

رای رادی خیزد بردست جام باده نه بارشادی بایدت در طبع تخم باده کار ( مسعود سعد .

۳۰ رجوع به الخمر تُعطی من البخیل ، شود .

**بادی درمیانه جستن .** زمانی کوتاه بین دو کار فاصله شدن . مثال : وبادی در آن میان جست و شفاعت کردند تا امیر خوشنود شد . ابوالفضل بیهقی .

**بادیده اعتبار نباشد شفته را .** ( طوفان بجشم من نگر از این و آن میرسد ... ) قآنی . رجوع به شنیدن کی بود مانند دیدن ، و رجوع به از حق تانا حق ... ، شود .

**بادی که از خانه آید برون ندانند درمان . آنرا بیند اگر بد نخواهی**

**تومینوش پند .** ( بر این داستان زد یکی رهنمون که ... ) فردوسی . رجوع به ماحیلة ... ، شود .

**بادیگ به منشین که سیه بر خیزی .** ( ای دوست یک سخن زمن بگریزی خوی تو بند بهر حدیثی تیزی بدکشتی از آن که بآیدان آمیزی ... ) فرخی . رجوع به آلوچوبآلو ... ، شود .

**بادیو فرشته نیست همبر .** ناصر خسرو .

**باران آمد ترکها بهم رفت .** بصورت توییخ واستهزا ، بعلت غنائی لاحق فقر سابق فراموش شد یا باآرایش و پیرایه زشتیها پوشیده گشت .

**باران از سنک دریغ نیست وصحبت از نا پذیر دریغ است .** خواجه عبدالله انصاری .

**باران بصبر پست کند گر چه نرم است روی آن که خارا را .** ناصر خسرو . رجوع به آن میوه که از صبر ... ، شود .

**باران که در لطافت طبعش خلاف نیست**

**در باغ لاله روید و در شوره زار خس .** سعدی .

نظیر : بر همه عالم می تابد سهیل جائی انبان می کنند جائی ادیم . رجوع به آهنی را که موریا نه بخورد و رجوع به ازمار نژاید جز ... ، شود .

**بار افز و تر کشد چون مست باشد اشتری .** ( جز بدین مستی کجا یارم کشیدن بار غم ... ) حضرت ادیب . رجوع به آری شتر مست ... ، شود .

**بار بیار خانه گرانتر است .** غالباً محصول معدن یا کار خانه در خارج کار خانه و معدن ارزانتر باشد .

**بار بد باشد چو بد باشد نهال .** ( جز کر اصل نیک ناید کار نیک ... ) ناصر خسرو . رجوع به ازمار نژاید ... ، شود .

**بار بر خر نهادن .** رخت بر بستن ، مردن . مثال :

بکوش اندر می کویدت کیتی بار بر خر نه توکوش دل نهادستی بدستان نهانندی . ناصر خسرو .

بر نه بخرت بار که وقت آمده است دل در سرای و جای سنجی منه . ناصر خسرو .

واکنون کفتاد خرت مرد وار چون ننهی بر خر خود بار خویش . ناصر خسرو .

بار دجال و شان بر خر نه به بیابان عدم سر در ده . جامی .

**بار بر گاو و ناله بر گردون .** رجوع به زور بر گاو ... ، شود .

**بار بیشتر در جای کردن .** در شرب و اکل زیاده روی کردن . مثال : خوارزم شاه بخندید گفت سالار دوش بار بیشتر در جای کرده است . ابوالفضل بیهقی . نظیر : خرکی بار کردن .  
**بارت چون آرد شد باسیاچه مانی .** تمثیل :

سپهر از کجرو بهاتوتیا کرد استخوانرا      چوبارم آرد شد دیگر چرا درآسیامانم . صائب .  
**۵ بار ثنا بایدت نهال رادی نشان** (رای شرف خیزدت بر سر همت نشین . . .) مسعود سعد .  
نظیر : مگزمین چیز بر سخا که ثنا      ماهی است و سخا بر او نشییل . ناصر خسرو .  
سغاوت نشان کر ثنا بایدت      که بار درخت سغاوت ثناست . ناصر خسرو .  
رجوع به السخی لا یدخل النار . . . ، شود .

**بار چون بیش شود شاخ فرود آرد سر .** ( . . . سر یا طره ات آورده ز بسیاری دل . ) کمالی . نظیر : نهد شاخ پرمیوه سر بر زمین . رجوع به از تواضع بزرگوار شوی ، شود .  
**۱۰ بار را مرغ و خایه را اشتر .** ( چون شتر مرغ نه چو مردم خر . . . ) سنائی .  
رجوع به مثل شتر مرغ ، شود .

**بار رفتن بر اشتراست ولیک ناله بیهده درای کند .** سنائی .  
رجوع به رنج بر کاو و ناله بر گردون ، شود .

**۱۵ بار سبک زود بمنزل میرسد .** رجوع به آسوده کسی که . . . ، شود .  
**با رستم دستان بزنده ر که در افتاد .** ( سعدی نه حریف غم اوبود ولیکن . . . ) سعدی .  
نظیر : از جان گذشته را ببد احتیاج نیست . هر که دست از جان بشوید هر چه در دل دارد بگوید . سعدی .  
وقت ضرورت چو نمازد کربز دست بگیرد سر شم شیر تیز . سعدی .  
رجوع به از بی دشمن گریخته . . . ، شود .

**۲۰ بار رسن با سمان نتوان شد .** تمثیل :  
چه آنکه کوید من بشمرم فضایل تو      چه آنکه کوید دریاهای کنم بدهن  
بهیچگونه سخن در محل تو نرسد      هر آینه نتوان شد با سمان برسن

**با رسن فلان چیز را باو نتوان بست .** از این نسبت بالتمام مبراست . مثال :

از این جدا نتوان کرد جود را بحسام      بر آن دگر نتوان بست بخل را برسن . انوری .  
نظیر : با مسار به او نتوان دوخت .

**بارش را بار کردن .** از راهی ، غالباً نامشروع ، غنی شدن .

**بارش کردن .** بکنایه سقط و دشنام گفتن با لاغ و مزاح گفتنها را گفتن .

**با رعیت صلح کن از جنگ خصم ایمن نشین .** ( . . . زانکه شاهنشاه عادل را رعیت لشکر است . ) سعدی . رجوع به اسکندر رومی را . . . ، شود .

**۴۰ بار رفیقان سفر مقرر باشد بیرفیقان سفر مقرر باشد .** سنائی .

نظیر : دوستان هچو آب بی سیرند کابها پایهای یکدگرند  
 راه بی یار زفت باشد زفت جز بآب آب کی تواند رفت . سنائی .  
**بارك الله قباى كسى را رنگین نکند** . رجوع به از بارک الله ... شود .  
**بار کج بمنزل نمیرسد** . رجوع به اگر خواهی از هر دو سر آ بروی شود .  
**با رمال شاعر است با شاعر رمال با هر دو هیچکدام با هیچکدام هر دو** .  
 رجوع به مثل شتر مرغ ، شود .

**بار مانند تخم خویش بود** ( سر بیای چو یافتی پایان ) ناصرخسرو . رجوع به از مار  
 نژاید ... ، شود .

۱۰ **بار محنت خود به که بار منت خلق** . ( بنان خشک قناعت کنیم و جامه دلچ که ... ) سعدی .  
 رجوع به ای شکم خیره ... ، شود .

**بارنامه کردن** . نازش و مباهات کردن . مثال : و این لافی نیست که میزنم و بارنامه نیست که  
 میکنم بلکه عذریست که بسبب این تاریخ میخواهم . ابوالفضل بیهقی . و چون یقین بدانست  
 [ عیبی را در کسی ] باید غیبت نکند و لکن بخلوت نصیحت کند و بارنامه نکند اندر نصیحت بلکه اندر  
 آن نصیحت اندوهگن باشد تا هم بسبب مسلمانان اندوهگن بوده باشد و مزد هر دو بیابد . کیمیای  
 سعادت . و از شجاعت ، کرم و بزرگ همتی و دلیری و بردباری و آهستگی و فرو خوردن  
 خشم و امثال این اخلاق خیزد و از تهوّر ، لاف و عجب و کبر و کند آوری و بار نامه  
 کردن و اندر کارهای با خطر خویشتن اندر افکندن و امثال آن خیزد . کیمیای سعادت .  
 و برادر کهن آمده است کرسنه و برهنه با هزار خروار بار نامه و رعونت . تاریخ سلاجقه  
 کرمان لمحمد بن ابراهیم . ۲۰

آهنمه با دو بار نامه و لاف	داشتم من بر آن کل ارزانی . سوزنی .
از آن دروغ که گفتم کز آل سامانم	از آل سامان کس نیست حالا یارم
چو بار نامه سامانیان همی نخرند	غلط شده سروسامان و راه و رفتارم سوزنی .
ضمیر آینه کردار شمس (۱) چندین لاف	بیار نامه این چند بیت غرا زد . ظهیر .
کوئی از بهر حرمت علم است	این همه طمطراق و خنگ و سمند
علم از این بار نامه مستغنیست	تو برو بر پروت خویش بغند
چند از این لاف و بار نامه تو	در چنین منزل کثیف و نژند
نار نامه گزین که در گذرد	این همه بار نامه روزی چند . سنائی .

- اگر بیند حساب بار نامه جنگ بساغی پیرد شصت بار از او حساب . قطران .
- باروح چه همسری کند اعضا . ( اعضا وی است هر که در عالم ... ) فا آئی .
- باری بهر جهت گردن . گفتاری یا کرداری را با سرعت و بی دقت انجام کردن .
- نظیر : سر هم بندی کردن . با خُرد و مردش کفو آ احد .
- ۵ . باری چو غسل نمیدهی فیش مزن . ( زنبور درشت بیروت را گو ... ) سعدی .
- رجوع به اگر یار شاطر نیستی ... ، شود .
- باری چو کشته گردی ره بر هزار گیر . ( بایک سوار غزو کنی نیست جای نام ... ) سنائی .
- باری چو گنه کنی کیبره . نقل از العراضه ، نظیر : ان تسرق فاسرق الدرّه و
- ۱۰ . رجوع به اگر خاک هم بسر میکنی ... ، شود .
- بازار چند آنکه آسمنده تر تهیدست را دل پراگنده تر . ( که ... ) سعدی
- بازار چه گاهگاهی بر سر نهی کلاهی
- مرغان قاف دانند آئین پادشاهی . حافظ . نظیر :
- نه هر که آینه سازد سکندری داند نه هر که سرتراشد قلندری داند .
- ۱۵ . نه هر که طرف کله کج نهاد و تند نشست کلاه داری و آئین سروری داند . حافظ .
- باز آمدن نیست چو زفتی رفتی . ( ای آنکه نتیجه چهار و هفتی وز هفت و چهار دائماً در تفتی می خور که هزار بار بیشت گفتم ... ) منسوب به ختّام .
- باز این چه گامیم و این چه رنگست . ( بوئی نرم همی ز شادی ... ) انوری .
- باز دارد تو راز شعر شعیر . ( که نباید چنانکه گفتستند ... ) ناصر خسرو .
- ۲۰ . شعر اشاره باین مثل عرب شده است : شغلتنی الشعر عن الشعر و البرّ عن البرّ . نظیر :
- در خانه آرد مانند هر که خورد مال مفت میتواند شعر گفت .
- باز را در قفس چه کار بود جای او دست شهریار بود . سنائی .
- رجوع به پیل در پیشه است ... ، شود .
- باز زشت روی دیبه و خز گر چه خوب است خوب ننماید . ( زانکه ... ) ناصر خسرو .
- ۲۵ . نظیر : زشت باشد دیتی و دیا که بود بر عروس ناز یا . سعدی .
- رجوع به ابلهی صد دیتی و دیا ... ، شود .
- باز دانید فربهی ز آماس . ( متبتی نکوهی گوید ... ) مسعود سعد .
- رجوع به آماس را از فربهی بشناس ، شود .

## باز را دست ملوک از همت عالیت جای

جغد را بوم خراب از طبع دون شد مستکن سنائی .

رجوع به همت بلنددار . . . و رجوع به آسان گردد بر آنچه همت بستی ، شود .

**باز کز آشیان برون نپرد بر شکاری ظفر کجا یابد .**

( ای دل ارجند در سفر خطر است کس خطر بی سفر کجا یابد )

هر که چون سایه گشت گوشه نشین تابش ماه و خور کجا یابد

آنچه اندر سفر بدست آید مرد را در حضر کجا یابد

و اینکه در بحر غوطه می نخورد سلك درو گهر کجا یابد

آنکه پهلو تهی کند از کان سرة سیم و زر کجا یابد

گر هنرمند گوشه گیر بود کام دل از هنر کجا یابد . . . ) ابن یمن .

رجوع به سفر مرتبی مرد است . . . شود .

**باز گردد باصل خود هر چیز . کج . نظیر : کل شبی یرجم الی اصله . یدر**

پیشه تبر تیشه . و رجوع به ازمار نزاید . . . شود .

**باز گو از نجد و از یاران نجد ( . . . تا درو دیوار را آری بوجد . ) بهائی .**

رجوع به از هر چه بگذری سخن دوست . . . شود .

**باز ملک که بر دیوار سرای پیرزنی نشیند پرو بالش ببرند . نقل از کشف المحجوب .**

رجوع به پیل در پیشه است . . . شود .

**باز ناید تیر هرگز کز کمان بیرون شود . ( آخر ای عاشق ز جور یار آهی**

بر مکش . . . ) خواجه رستم خوریانی .

**بازن در راز هرگز مزن . ( که موبد چنین داستان زد ززن که . . . که زن را**

دو دل باشد و ده زبان وفا را عوض هم جفا از زنان . ) اسدی . رجوع به از مردم

سرفراز . . . شود .

**با زن راز نیست (یا) با زن دل راز نیست . تمثیل :**

هم از بخت ترسم که دمساز نیست هم از تو که با زن دل راز نیست . اسدی .

رجوع به از مردم سرفراز . . . شود .

**باز نیاید بتو ای پور پار . ناصر خسرو . رجوع به از آنروزیکه از تو شد . . . شود .**

**بازوی بخت به که بازوی سخت . ( چه کند زور مند وارون بخت . . . ) سعدی .**

رجوع به اگر بهر سر موبت هنر دو صد باشد ، شود .

**باز هم باز بود و رچه که او بسته بود . ( . . . صولت بازی از باز فکندن نتوان . ) فرخی .**

**باز هم خطش . میرزا محمد خان سپهسالار گذشته از اینکه از فضائل علمی حظی نداشت**



خطش نیز بغایت بد بود بدان حد که جز یکدو تن از منشیان خاص او دیگری نمیتوانست خواند . بامداد عیدی که مجلس خان بطبقات مردم انباشته بود پسر یغما بسابقه سوء معاملتی از صف نعال بر پا خاست و با آواز بلند اجازت طلبید تا خوابی را که دیده بعرض رساند . محمدخان رخصت داد پسر یغما گفت دیشب پدرم را بواقعه دیده از عسرت و پیریشانی خویش بوی نالیدم . پدرم فرمود دیگر امروز که اریکه عز و جلال بوجود حضرت خان آراسته است شکایت تو از تنگدستی بی جااست . مدیحه بساز ، بخدمت ایشان رو و عرض حاجت کن ، البته از توکفایت فرمایند . گفتم فضایل خان بیشمار است کدام يك را مدح گویم . پدرم مدتی بفکر فرو رفت سپس سر بر داشت و گفت ای پسر باز هم خطش .

**بازی اشکنک دارد سر شکستنگ دارد .** مثلی است متداول میان اطفال که برای تسلیت کودکی که در بازی آسیبی باو رسیده است گویند .

**بازی بازی آخرش جدی میشود .** رجوع به شوخی شوخی ... شود .  
**بازی بازی با ریش بابا هم بازی .** رجوع به با من هم پلاس ، شود .  
**بازی بکنار عرصه بهتر پیدااست .** ( احوال زمانه گوشه گیران دانند ... ) واعظ قزوینی .  
**بازی خود دیدی ای شطرنج باز** **بازی خصمت بین پهن و دراز .** مولوی .  
**بازی رشگی و ماستی در آوردن .** نظیر : جهود بازی در آوردن .  
**بازی شتر نا ساز باشد .** تمثیل :

عدوت کار بیازی می برد بزبان شنیده که بود بازی شتر نا ساز . ظهیر .  
**بازی نیست با شیر شکاری .** ( نگر تا این سخن بازی نداری که ... ) ویس ورامین .  
**بازی شیر نا ساز باشد .** نظیر . این دم شیر است بیازی مگیر .

**بازنده پیل پشه چوپیل و همیز ند** **گر جان بیاد بر دهد الحق سزای اوست .** ابن یسین  
 رجوع به پنجه با ساعد سیمین ... شود .

**باساز بار بد چه کنی نیچه شبان .** خاقانی .

**باسک بجوال رفتن ، با سک بجوال شدن ، با سک درجوال بودن .** مثال :

ز برج شیر بر آید می ستاره تو سزد که خصم تو باسک فروشود بجوال . معزی .  
 طمع کی گریه در انبان فرو شد که بغل امروز با سک درجوالست . انوری .  
 شد آنکه دشمن تو داشت گریه در انبان کنون که هست که باسک درون شود بجوال . انوری .  
 در صفات تو ظلم نتوان گفت با سکی در جوال نتوان خفت . سنائی .  
 با چنان نیکی که اول خواجه سعدالدین نمود حیف بود آخر زدن بر طبل بدنامی دوال .  
 کونیا کز من گناهی بس بزرگ آمد بدید کومرا ناگه چنین افکند باسک درجوال . ابن یسین .

**با سکی در جوال نتوان خفت .** (در صفات تو ظلم نتوان گفت ... ) سنائی . رجوع به مثل فوق شود .

**با سلیق از برای سر نزنند .** (راه دین از برای شر نزنند ... ) سنائی . نظیر : رک قیال بهر پای مزن . سنائی .

**با سوختگان حدیث پرهیز روغن بود اندر آتش تیز .** امیرخسرو .  
**با سوزن چاه کنند .** کاری نهایت سخت و صعب انجام کردن .

**با سوزیان این جهان خوشدل مباش و شادمان**

**نادان بود شادان بدان وین دهر نادان پرورد .** حضرت ادیب .  
**با سیلی صورت خود را سرخ داشتن .** نظیر : با دبه بروت چرب کردن . بطن جائع و وجه مدهون . با تپانچه روی خود را سرخ کردن .

۱۰. **مرا از داغ هجران زرد شد روی** بی زردی روی من فرو شوی  
**می کلگون کند کلگون رخاںم** زداید زنگ اندیشه ز جانم  
**چو باشد رنگ رویم ارغوانی** نداند دشمنم رنگ نهانی . ویس ورامین .  
**بطرب حمل مکن سرخی رویم که چو جام** خون دل عکس برون میدهد از رخسارم . حافظ .  
**طراز بیرهن زر کشم مین چون شمع** که سوز هاست نهانی درون پیرهنم . حافظ .  
۱۵. رجوع به آفتابه لکن ... ، شود .

**با شاخ گاو سر را بجنک انداختن .** خود را به تهلکه افکندن . رجوع به با سک بجوال رفتن ، شود .

**با شاه خویشی ندارد کسی** (خطر هاست در کار شاهان بسی که ... ) نظامی .  
رجوع به الملک عقیم ... ، شود .

**باش تا صبح دولت بدمد کاین هنوز از نتایج سحر است .** (این مناصب که دیده جزو است کارکلی هنوز در قدر است ... ) رجوع به این هنوز اول نوروز ... ، شود .  
**باش تا قایم مقام از باغ در آید .** مراد از قائم مقام این مثل میرزا ابوالقاسم قائم مقام فراهانی است که او را در باغ نگارستان طهران کشته اند . رجوع به آنقدر بایست ... ، شود .

۲۵. **باشد از عشق قوت مردان** آب و نان چیست قوت بی دردان . اوحدی .  
**نظیر : این چراغ شمس کو روشن بود** نر قتیله پنه و روغن بود  
**سقف گردون کو چنین دائم بود** نر طناب و استنی قائم بود  
**قوت جبریل از مطبخ نبود** بود از دیدار خلاق و دود  
**همچنین این قوت ابدال حق** هم زحق دان نر طعام و از طبق . مولوی .  
**باشد از مادران ما برما** هم حجامت نکو و هم خرما . سنائی .  
رجوع به العنة تحت اقدام الامهات ، شود .

**باشد برنظاره جنگ آسان .** ( مگر نشیدی از کیتی شناسان که ... ) ویس ورامین .

نظیر : زیکار بد دل هراسان بود به نظاره پرچنگ آسان بود . اسدی .

رجوع به ای برادر ما بگرداب اندریم ... ، شود . و رجوع به جنگ برنظاره ... ، شود .

**باشد بی امیر آشفته لشگر .** ( جهانم بی تو آشفته است یکسر که ... ) نقل از تاریخ

سلاجقه کرمان . گمان میکنم شعر از ویس ورامین باشد ولی در نسخه چاپ هند که افتاده بسیار

دارد من این شعر را نیافته ام .

**باشد چو چنان پدر چنین است کری .** ( شه بجروتو شهزاده در آن بحر دُری

نی نی که صدف سار تو از درّ پری کویم ، مثلی گرچه بظاهر خوش نیست ... ) رجوع به

از مار نژاید ... ، شود .

**باشد دوستی برجای تا باشد عتاب .** ( شادتر گردم چو دلبر میکند بامن عتب

زانکه ... ) ابن یسین .

**باشد سخن گفتن راست تلخ .** ( نگر تاچه کوید سخنگوی بلخ که ... ) فردوسی .

رجوع به الحقّ مرّ ، شود .

**باشد مرد ستم رسیده ستمکار .** ( کردم باو چنانکه بامن کردند ... ) سوزنی .

**باشد هنرور هنرور پسند .** ( ستودی هنرهای شاه بلند که ... ) حضرت ادیب .

**باش که وقت مشیب صید غزالان شوی**

**ایکه زنی در شباب پنجه بشیر عرین .** قآنی .

نظیر : سک تازی که آهوگیر کردد بگیرد آهویش چون پیر گردد . نظامی .

مار که پیرشد قورباغه سوارش میشود . پیری بهزار عیب آراسته است . پیری و صد عیب

چنین گفته اند . ۲۰

**باشمشیر چوین جنگ نتوان کرد .** برای پیشرفت هر کار اسباب آن کار باید .

**باشمشیر و قرآن پیش کسی رفتن .** رجوع به باتیغ و کفن ... ، شود .

**باشمشیر و کرباس پیش کسی رفتن .** مثال : و خویشتن شمشیر و کرباسی برگرفته و

بخدمت سلطان آمد . تاریخ جهانگشا . رجوع به باتیغ و کفن ... ، شود .

**باشه چون پشه را شکار کند ؟** ( پیش والی ولی چه کار کند ... ) اوحدی .

رجوع به اگر عنقا زبی برکی بمیرد ... ، شود .

**باشیر اندرون شدو باجان بدر شود .** ( عشق تو در درونم و مهر تو در دلم ... ) سعید

رجوع به العادة طبیعه ... ، شود .

**باشیر خود چه پنجه تواند زن شغال .** ( بدخواه را چه زهره که گردد معارضت ... ) سامان ساوجی .

**باشیر درنده کینه مساز .** ( چنین داد پاسخ فرامرز باز که ... ) فردوسی .

۲۰

رجوع به پنجه باسعد سیمین . . . . . شود .

**با شیطان تخم کاشتن .** با مردی خبیث و شریر در کاری انبازی کردن . رجوع به با سک بجوال رفتن ، شود .

**باطل نشود هرگز تأیید سمائی** ( این مملکت خسرو تأیید سمائی است . . . ) منوچهری  
رجوع به با خداداد دادگان . . . . . شود .

**باطناب پوسیده کسی بچاه افتادن .** با وسائل نامأمون کسی بزیان یا تهلکه گرفتار آمدن .  
**با طناب پوسیده در چاه چهل زرعی بعشق عمرمار گرفتن .** رجوع به با آن زبان خوشت . . . . . شود .

**با طناب باو نتوان بست .** تمثیل :

۱۰ بر بد اندیش تو اقبال و قبول نتوان بست بزنجیر و طناب . ادب صابر .  
نظیر : با سمار بدو نتوان دوخت ، با زنجیر بدو نتوان بست . رجوع به بارسن بدو نتوان بست . . . . . شود .

**باطنی همچو بنگه لولی** **ظاهری همچو کبۀ عطار .** سنائی .

رجوع به ظاهرش چون کور کافر . . . . . شود .

۱۵ **با علم اگر عمل نکنی شاخ بی بری .** ( بار درخت علم نباشد مگر عمل . . . ) سعدی .

نظیر : علم چندانکه بیشتر خوانی چون عمل در تو نیست نادانی  
نه محقق بود نه دانشمند چاروائی بر او کتابی چند . سعدی .  
علم داری عمل نه دان که خری بار کوهر بری و گاه خوری . سنائی .  
علم راجز که عمل بند ندیده است حکیم علم را کس نتواند که بیند بطناب . ناصر خسرو .  
علم کز اعمال نشانیش نیست کالبدی دارد و جانیش نیست . امیر خسرو .  
اعوذ بك من علم لا ینفع . حدیث . عالم بلا عمل كشجرة بلا ثمر . مثل الذین حملوا التوراة ثم لم يحملوها كمثل الحمار يحمل اسفارا . قرآن کریم سورة ۶۲ . آیه ۵ .

علم با کار سودمند بود علم بی کار پای بند بود . سنائی .  
عالمی را که گفت باشد و بس هر چه گوید نکیرد اندر کس . سعدی .  
عالم بی عمل زنبور بی عمل است . سعدی .

عالم آن کس بود که بد نکند نه بگوید بخلق و خود نکند . سعدی .  
و رجوع به آه از این واعظان . . . . . شود .

**باغبان را وقت میوه گوشها گرمی شود .** از جامع التمثیل . نظیر : کرمصلحتی دوا ندارد .

**باغ بلبل را قفس باشد چو بندد بار گل .** ( بر سر کوی تو بی بال و یرم تا

۳۰ رفته . . . ) کاتبی ترشیزی . نظیر : اعظم الاشیاء دار الحبيب بلا حبيب .

باغ بین را چه غم که شاخ شکست باغبان راست غصه گرهست . اوحدی .  
رجوع به مادر را دل سوزد . . . . . شود .

باغ تفرج است و بس میوه نمیدهد بکس . خلاف ، لنگ حمام است هرکس بست بست .  
باغ دیدن غذای روح بود . ( بند و غل توبه نصح بود . . . ) سنائی . تعبیر و  
۵ کزارة رؤیای باغ ، رسیدن به لذات روحانی باشد .

باغم است و کلیدش را دارم . مثل در یزد متداول است و مراد اینکه مالکم و  
حق تصرف تمام دارم .

با قرب نهان قرب عیان را نبود سنک . ( کر قرب عیان نیست ولی قرب نهان  
هست . . . ) قاآنی .

۱۰ با قضا سود کی کند حذرت خون مگردان به بیهده جگرت . سنائی .  
رجوع به ادا جاء القضا . . . . . شود .

با قضا کار زار نتوان کرد . نظیر :

قضاء جری و کتاب سبق فهل ينفعن جزع اوقلق  
قضى الله ما شاء من حكمه ففينا اضطرابك والامر حق .

۱۵ نظیر : با قضا مغالبت نرود . ابوالفضل بیهقی . با قضای آمده بر نتوان آمد ، ابوالفضل بیهقی .  
با کردگار جهان جنگ نیست . فردوسی . با ایزد تیغ و نیزه بر نتوان داشت . ظهیرفاریابی . بجنک  
خدا نمیتوان رفت . و رجوع به ادا جاء القضا . . . . . شود .

با قضا مغالبت نرود . ابوالفضل بیهقی . رجوع بمثل قبل شود .

با قضای آمده بر نتوان آمد . ابوالفضل بیهقی . رجوع به با قضا کار زار نتوان  
۲۰ کرد ، شود .

باقی عمر ایستاده مرا بغرامت . ( عمر نبود آنچه فارغ از تو نشستم . . . ) سعدی .  
از مصراع اول بصورت تعبیر مثلی اراده کنند که اگر تا کنون در خدمت قصوری رفت از  
این پس به تلافی ایستاده ام .

با قلم چونکه تیغ یار کنی در نمائی ز ملک هفت اقلیم . ابوحنیفه اسکافی  
۲۵ رجوع به قلم برابر تیغ است . . . . . شود .

با قوی گو اگر بگوئی راز زانکه باشد قوی ضعیف آواز . سنائی .  
با کد خدا بساز دهر ابتاز . چون با چیره و زبر دستی سازش و همداستانی کنی ستم  
راندن بر زیر دستان آسان باشد .

با کردگار جهان جنک نیست . ( مرا چرخ گردان اگر بی گناه بدست بدان  
۳۰ کرد خواهد تباہ بردی مرا روز آهنگ نیست ( کذا ) که . . . ) فردوسی . رجوع به با قضا

کار زار نتوان کرد ، شود .

۵. **باکسان آن کن که با خود میکنی .** ( او نکوئی کرد و تو بد میکنی ... ) عطار .  
رجوع به آنچه بخود نپسندی ... ، شود .

**با کسی آشنا نمیگردم چون شدم آشنا ، نمیگردم .** نظیر : با کسی  
که علی گفت عمر نیکوید .

**باکسی کش نمیتوان زدهشت و ر بکوشی نمیتوانی کشت**  
**اندکی خلق خوشترک باید و رفتوحی است مشترک باید .** اوحدی .  
رجوع به دستی را که نمی توان برید ... ، شود .

۱۰. **با کسی که علی گفت عمر نمیگوید .** با آن کس که دوستی کرد دشمنی نمیکند .  
**با کفش و کلاه !** تعبیری مثلی است که حریفان زردو شطرنج گویند و مراد اینکه نشستن  
این مهره در این خانه برای من نهایت مضر است و اگر با مهره های خود نیز آنرا نتوانم زد  
با کفش و کلاه خود بزنم .

**با کل چه برابری کند اجزا .** ( اجزای وی است هرچه در کیتی ... ) قاتانی .  
**باکم از ترکان تیر انداز نیست طعنه تیر آورانم میکشد .** شاید نظیر  
امثله ذیل باشد :

۱۵. یکنی تیری افکند و در ره فتاد وجودم نیاززد و رنجم نداد  
تو بر داشتی آمدی سوی من همی در سپیدی پهلوی من . سعدی .  
بدی در قفا عیب من کرد و گفت بتر زان ، قرینی که آورد و گفت . سعدی .  
کسی قول دشمن نیارد بدوست جز آنکس که در دشمنی یار اوست . سعدی .  
کسانیکه ییغام دشمن برند ز دشمن همانا که دشمنترند .  
من سبک ؟ - قال من بلفنی .

**با که گویم در همه ده زنده کو .** ( ... سوی آب زندگی پوینده کو . ) مولوی .  
رجوع به آه سعدی ... ، شود .

**با که گویم که در جهان کس نیست .** ( با خدا هیچ نیک و بد بس نیست ... ) سنائی .  
رجوع به آه سعدی ... ، شود .

۲۵. **با گرانان به از گرانی نیست .** ( حیف بردن ز کاردانی نیست ... ) سعدی .  
رجوع به با بدان بد باش ، شود .

**با گرد برابر نبود ابر مطیر .** ( دل او را بدر دلها مانند مکن زانکه ... ) فرخی .  
**با گرسنگی قوت پرهیز نماند افلاس عنان از کف تقوی بستاند .** سعدی .  
رجوع به غم فرزند و نان ... ، و رجوع به از تو حرکت ... ، شود .

۳۰. **با گرگ دنبه می خورد با چوپان گریه میکند .** نظیر : شریک دزد است و رفیق قافله .

## با گروهی که بخندند و بخنداند

چون کنم چون نه بخندم نه بخندانم . ناصر خسرو .

نظیر: رومسخر کی پیشه کن و مطربی آموز تا داد خود از کهنتر و مهتر بستانی .

بالا بالاها جان نیست پائین پائین ها هم نمی نشینند . مردی درویش و بادرویشی خود

پسند و متکبر است .

بالا بالاها می نشینند بزرگ بزرگ حرف میزند . گویند پدری بفرزندی

ابله اندرز را گفت چون بمجلسی در آئی بر جایگاهی بر تر نشین و سخنان بزرگ گوی

تا در چشم ها خطیر نمائی . دیگر روز پسر بمحفل رفته بر رف و بر واره خانه بر شد و از

جانوران تناور چون پیل و کرکدن حکایت کردن گرفت . . . . .

بالات را دیدیم زیرت را هم دیدیم . گدائی بر درخانه بدر یوزه چیزی خواست

بانو بر بام بود گفت اگر بزر بودم ترا کف نانی میدادم نوبتی دیگر سایل بیامد زن بزر بود

گفت اگر بر بالا بودم ترا ته نانی می افکندم . درویش گفت ای خاتون . . . .

نظیر: قبل النفاس كنت مصفرة . قبل البكاء كان وجهك عابسا . يعقل بالاعسار و كان في السارمانا .

بالای سیاهی رنگی نیست . تمثیل :

۱۰ کنون کز جان و از جانان بریدم چه خواهم دید زین بدتر که دیدم

بعشق اندر نهیبی زین بتر نیست سیاهی را ز پس رنگی دگر نیست . ویس ورامین .

با سیه باش چونت نگزیرد که سیه هیچ رنگ نپذیرد . سنائی .

غایت رنگهاست رنگ سیاه که سیه کم شود بدیگر رنگ

غایت موی من سفید بود زین شکفتی همی شوم دلتنگ . ناصر خسرو .

۲۰ هفت رنگ است زیر هفت اورنگ نیست بالا تر از سیاهی رنگ . نظامی .

سیه را سرخ چون کرد از سیاهی چو رنگی نیست بالای سیاهی . نظامی .

شاها مرا با سبی موعود کرده بودی در قال پادشاهان قلی مگر نباشد

اسبی سیاه و پیرم دادند و من بر آنم کاندر جهان سیاهی زان پیر تر نباشد

بر صورتی که کس رازان سرخبر نباشد آری پس از سیاهی رنگی دگر نباشد . سلمان ساوجی

۲۵ اسب سیه بدادم رنگ دگر نیامد زیکی خم بر آورد ده رنگ

آری این اوستا بهر نیرنگ سرخ از او خواه و ارغوانی بین

نیز بالاتر از سیاهی رنگ . دهخدا .

دهدت زین خم ارکند آهنگ

بالا نشین کم خرج است . نقل از جامع التمثیل . نظیر : بزرگی مال و خرجی ندارد .

**بالای دراز را خرد کم باشد .** ( هر سرو که در سیط عالم باشد شاید که به

پیش قامت خم باشد از سرو بلند هرگز این چشم مدار ... ) سیدی . نظیر : عقل طولیل  
را نبود هیچ اعتبار . الا حق من طال و طالت عنقه . رجوع به کل طولیل احمق ، اشود .

**بالای سرش نشسته عدیله میخواند .** عدیله نام دعائست که بیشتر بر بالین

محضر خوانند و مثل را در جائی که کسی خود را ساعتی دراز بوی هیچ عملی مشاهده بیهوده  
چیزی یا کسی مشغول کند گویند .

**بال عقاب شد سبب آفت عقاب .** ( چشم من است واسطه چشم زخم من ... ) سلیمان ساوجی .

رجوع به دشمن طاولس آمد بر او ، شود .

**بالش کودکان ز خفتن داند بالشی مرد سایه خفتان .** سنائی .

**بال کرکس کی رسد در ذروه دو پیکری .** ( ای طمع کرده در ایران هم

در ایران سرگ نشت ... ) حضرت ادیب .

**باما به از این باش .** تعبیری مثلی است که از دوستی با گفتن آن شکایتی آمیخته بمزاح

کنند . مثال ،

باما به از این می باش تاراز نکردد فاش نبود بد اگرباشی بادلشدگان نیکو .

**با ما کج و با خود کج و با خلق خدا کج**

**آخر قدمی راست بنه ای همه جا کج .**

**بام برین کژ شود ز کژی بنلاب .** ( دوستی دشمنان دینت زیان داشت ... ) ناصر خسرو .

رجوع به خشت اول چون نهد ... ، شود .

**با مردم اصل پاک و عاقل آمیز وز نا اهلان هزار فرسنگ گریز .**

( ... ) کر زهر دهد ترا خردمند بنوش ورنوش رسد ز دست نا اهل بریز . ( خیام : رجوع

به آلوچو بالو ... ، شود .

**بامردم بیهنر دوستی مکن که مردم بیهنر نه دوستی را شاید نه دشمنی را ،**

منسوب بنوشیروان نقل از قابوسنامه . رجوع به آلوچه به آلو ... ، شود .

**بامردم زمانه سلامی و والسلام .** ( ... تا گفته غلام توام می فروشت ... )

نظیر : عنان بدست فرومایگان مده زنهاره که در مصالح خود صرف میکنند تورا ... صائب .

رجوع به از بلادوری طعم داری ... ، شود .

**بامردم سهل گوی دشوار مگوی با آنکه در صلح زند جنگ مجوی .** سیدی .

**بامرغ هوا مرغ سرا گریبرد پیش از سردیوار نخواهد بودین .** واعظ قزوینی .

**بامرغ خواهش نیاید بکار .** ( چنین داد پاسخ بدو شهریار که ... ) چه بر میوزی از

تیز چنگ از دما که کر زانهی زونیایی دما . ) فردوسی . رجوع به از سرگ خود چاره نیست ، جود .



**بامرگ کجاسود کند قلعه محکم . ( بدخواه تو بر قلعه محکم چه کرزد ... ) ممزی .**

**بامسار باو نتوان بست . تمثل :**

والله ار بروي توان بستن بمسار قضا مثل این بد سیرتی یا جنس این بدرمدی . انوری .  
نقل از المراضه . رجوع به بارسن باو نتوان بست ، شود .

**بام کسان را چه عمارت کنی چونکه نبندی خود دیوار خویش . نامر خسرو .**  
رجوع به اگر بابا ییل زنی ... . شود .

**بامن نیز ! تمثل ، غیرتم دل گرفت و دامن نیز گفتم ای روزگار بامن نیز . اوحدی .**  
رجوع بشل بعد شود .

**بامن هم پلاس ؟** گویند مفلسی مقروض چون از عهده ادای همه دیون برآمدن نمیتوانست  
باشارت یکی از وانخواهان اظهار جنون را در جواب مطالب هر طلبکاری کلمه پلاس میگفت باین شرط  
که چون دائنان بردیوانگی او یقین کرده پراکنده شوند وام او را بگزارد . مرد چنین کرد ، و وانخواهان  
اورا دیوانه پنداشته کم کم از مطالب دیون خویش دست بازداشتند . چون وانخواه نخستین به پیمان  
رفته به تقاضای دین خویش آمد مفلس در جواب او نیز این کلمه بگفت و او متعیر مانده گفت  
باهم پلاس بامن هم پلاس ؟

**تمثل ،** چند کوئی سنائی آن من است باهمه کس پلاس با من هم . سنائی .  
خواستم گفتن که دست و طبع او بحر است و کان عقل گفت این مدح باشد نیز بامن هم پلاس . انوری .  
کرده اند از سیه گری خلقی باهمه کس پلاس با ما هم . کمال اسمعیل .  
نظیره بامن نیز . باهمه بلی بامن هم بلی . باهمه بازی است باجان هم . سنائی . بازی بازی باریش  
بابا هم بازی . باهمه سالوس با ما نیز هم . مولوی . باهمه کج کلاه و با ما هم . نقل از امثال  
مختصر طبع هند .

**بامی از بام ما کوتاه تر فدیده .** مرا از همه کس ناتوانتر گمان برده و از آنروستم میکنند .  
**تمثل ،** کرچه کوتاه دیده بام دور کن سنگ طعنه از جام . اوحدی .  
**بانادان تواضع کردن آب بحنظل دادن است .** منسوب بسقراط .

با نادان تواضع کردن همچنان است که حنظل را آب دادن چندانکه آب بیشتر یابد بارتلختر دهد .  
نقل از تاریخ کریده .

**با نادان نه شیون باد نه سور .** ( چه نیکو گفت با جمشید دستور که ... ) ویس ورامین .  
رجوع به آدم گدانه ... . شود .

**با نا شناخته هم سفر مباش .** خواجه عبدالله انصاری .

**با فردبان باسماں نتوان رفت . تمثل :**

اگر بسیار بندیشی خرد باشد از او عاجز کجا بر آسمان تاند شد آن کو نردبان دارد . سنائی .

نظیر : با رسن باسمان نتوان شد .

**با نگران نغری با گوزان (۱) گوزی .** نقل از برهان قاطع . رجوع به با بدان بد باش . . . . شود .

**با نفس اگر برائی دانه که شاطری .** (مردی گمان مبر که بسر پنجه است و زور . . .  
با شیر مردیت سگ ابلیس صید کرد ای یهنر بهیر که از گربه کمتری .) سعدی .  
نظیر : برخود آنرا که پادشاهی نیست برگیاهش پادشا شمار . سنائی .  
رجوع به اعدی عدوك . . . و رجوع به نفس خود را بکش . . . . شود .

**بانگ بابر اندرون و خوانت تھی تو بمثل مردمی نه دهلی .** ناصر خسرو .  
رجوع به دو صد گفته . . . . شود .

**بانگ دل هر غافلی بشنیده نیست (دل بسوی عاشقی میخواندم . . .)** حضرت ادیب .  
**بانگ دهل و کوس که جادداشت توان راز .** (گویند که راز وی از خلق نگهدار . . .)  
سوزنی . رجوع به بسر مناره اشتر . . . . شود .

**بانگ سگ ندهد نور ماه را تشویر .** (زمکر طاعن طاعون گرفته اینم باش که . . .)  
بدر جاجرمی . رجوع به الکل ینوح . . . . شود .

**بانگ کوس از ضربت است و بوی عود از اذر است (نفس را کامل نماید درد**  
**فقر و سوز عشق . . .)** قانع .

**بانگ نماز بیشک باشد به از حراره (۲) .** (از خواجگان نویسی و زشاعران  
عمادی . . .) عمادی شهریار .

**با نمک خودتان بخورید .** بزاح ، بکسی که گوید این طعام بی نمک است ، گویند .  
**با نیک بنیکی بکوش از ایرا بد جز که سزاوار شر نباشد .** ناصر خسرو .  
رجوع به با بدان بد باش . . . . شود .

**با نیک نشینی نیک شوی با دیک نشینی سیاه .** رجوع به بادیک بنشین . . . و رجوع  
به آلو چو بآلو . . . . شود .

**بانیکوان نیکوئی کن که بد کردار را کردار بد وی کفایت کند .** کیمیای سعادت .  
**با وجودت ز من آواز نیاید که منم (تا خبر دارم از او بی خبر از خویشتنم**  
**با وجودش . . .)** سعدی . مصرع اول بصورت مضبوط ما متداول وسائر است و معنی آنکه در  
مقابل میل و اراده شما مرا اراده و میلی نیست .

**با وحش کسی که انس گیرد هم عادت وحشیان پذیرد .** رجوع به آلو  
چو بآلو . . . . شود .

(۱) ، گوز ، بد در مقابل نیک . برهان قاطع . (۲) گویا در تعلیقات آقای شیخ محمد خان قزوینی  
دیده ام که واژه را بقول (تصنیف) ترجمه فرموده اند .

با وقت بود بسته همه کار و همه چیز بی وقت بود کار بسر بردن دشوار. سمدی.

رجوع به الامور مرهونه... شود.

با هر خمیری خماریست رجوع به اندر پس هر خنده... رجوع به کنج و مار و کل و خار و... شود.

با هر دست که دانی پس می گیری رجوع به از مکافات عمل... شود.

با هر کس منشین و میر از همگان نیز

بر راه خرد رو نه مگی باش نه عنقا. ناصر خسرو.

نظیر: با بدان صحبت مدار و بصیحت نیکان نیز قناعت مکن. شیخ ابو سعید ابوالغیر. لقمان را گفتند ادب از که آموختی گفت از بی ادبان... سعدی.

با هر که دوستی خود اظهار میکنم

خواییده دشمنی است که پیدار میکنم. نافع.

رجوع به اعلیه الرمایه... شود.

با هر که راست آید از چپ و راست آید. نقل از مجموعه امثال مختصر طبع هندوستان.

فاعل راست آتمن بخت است.

با هر گلی خاریست رجوع به اندر پس هر خنده... رجوع به کنج و مار و کل و خار و... شود.

باهمت باز باش و با کبر پلنک ( ). زیبا بکه شکاو و پروژ بیچک کم کن بر هتعلیب و

طاووس درنگ که انجامه بانک آمد و اینجا همه رنگ ( رجوع به همت بلنددار... شود.

با همه بازی است با جان هم! ( بردل و جان بنده حکم تراحت ای شهنشا، حسن

و فرمان هم چند کوئی که از تو بر کردم... ) سنائی. رجوع به با من هم یلاس... شود.

با همه بلی با من هم بلی. رجوع به با من هم یلاس... شود.

با همه یلاس با من هم یلاس. رجوع به با من هم یلاس... شود.

با همه خلق جهان گرچه از آن بیشتر گهره و کمتر برهنه

آنچنان زی که بمیری برهی نه چنان زی که بمیری برهنه، عنائی.

رجوع به آنچنان زی... شود.

با همه سالوس و با ما نیز هم ( داد او و صد چو او این دم دهم ) مولوی.

رجوع به با من هم یلاس... شود.

با همه کج کلاه با ما هم. نقل از مجموعه امثال مختصر طبع هندوستان. دو دیوان

جایی سنائی نیز شعر مشهور چنین ضبط شده است.

چند کوئی سنائی آن من است با همه کج یلاس با ما هم (۹)

رجوع به با من هم یلاس... شود.

با همه کسی یلاس با ما هم. بشل.

چند کونی سنائی آن من است با همه کس یلاس و با ما هم . سنائی .  
رجوع بثل قبل و رجوع به با من هم یلاس ، شود .

**با هیچ دلاور سپر قضا نیست .** ( عاشق چه کند که نخورد تیر ملامت ... ) حافظ .  
رجوع به با قضا کار زار ... ، و رجوع به اذا جاء القضا ... ، شود .

**باید برایت دعا گرفت .** به عتاب ، تو دیوانه . نظیر : باید برایت سر کتاب باز کرد .  
جنهایت بسرت زده اند . گویا در قدیم افاق دیو زدگان را زیر درخت گردگان میساخته اند ،  
دیوت از راه بیرده است بفرمای هلا تات زیر شجر گوز بسوزند سپند . ناصر خسرو .  
**باید برون کشید از این ورطه رخت خویش .** ( ما آزموده ایم در این شهر بخت  
خویش ... ) حافظ .

۱۰ نظیر : در آن دیار که در چشم خلق خوار شدی سبک سفر کن از آنجا برو بجای دگر  
درخت اگر متحرک شدی ز جای بجای نه جور ازه کشیدی و نه جفای تبر .  
رجوع به سفر مرتبی مرداست ... ، شود .

**باید حرفی گفته نشود .** مراد از حرف گفتار و سخن است . و مقصود مثل اینکه هر چند  
پاکدامان و بی آلاش باشد چون بهانه بدست بدگویان دهد با ناپاکان و گناهکاران یکسان و برابر  
رود . نظیر : قد قبل ذلك ان حقاً وان کذباً . ۱۵

**باید زجان گذشت و پناباد خرده کرد .** پناباد مسکوک از سیم و معادل دهشاهی باشد .  
مثل را بزاح در جانی که ناچار از خرجی ناچیز و مختصر شوند گویند .

**باید گذاشت در کوزه آبش را خورد .** این حواله بی محل است ، این وعده وفا  
و حرام نخواهد داشت . نظیر : حواله روی یخ است . حواله سر خرمن است .  
**باید ستاع نیکو دکان زهر که باشد .** ۲۰

چون نکو باشد متاع از هر دکان باشد نکوست خواه از شیراز و خواه از یزد و خواه از ری و بیار . و حید و قروینی .  
به پسر شیخ کوزکانی گفت که تورا بهر کارهای نهفت  
اندر این کوزه خاکی باید و ر کلیدان بهب بود شاید . سنائی .  
و رجوع به انظر الی ما قبل ... ، شود .

**باید دست دوهندوانه بر نتوان داشت .** نظیر : کس برنداشته است بدستی دو خرپره .  
یا خب میشود یا خرما .

نه يك کس تواند که سازد دوکار که آن را پسندند ارباب هوش  
دوکس نیز در يك عمل ضایعنه که دیکه شراکت نیاید بجوش . قل از اخلاق هسنی .  
رجوع به این یکی را که زائیده ... ، شود .

**بایک روز مجتهد نمی شوی .** چون مادران خواهند کودک خود را روزی بفرانی ۲۰

یاسرد از رفتن به کتاب و دبستان مانع شوند و او گوید باید بروم این تعبیر مثلی را گویند .

### بایک سوار غزو کنی نیست جای نام

باری چو کشته گردی ره بر هزار گیر . سنائی .

نظیر: اذا ما كنت في امرٍ مروماً فلا تقنع . ببادون النجوم

۵ . فطم الموت في امرٍ صغيرٍ . كطم الموت في امرٍ عظيم . مثنوی .

بایک گل بهار نشود . رجوع به از یک پرستو ... شود .

بایک نقطه زبان زیان است . ( بس سر که قتاده زبان است ... ) ایرج میرزا .

رجوع به اگر طوطی ... شود .

### باب اندر شدن غرقه چو ماهی

از آن به کز وزغ زنهار خواهی . نظامی .

نظیر: اگر خود شود غرقه در زهرمار نخواهد کسی از وزغ زنهار . نظامی .

رجوع به اگر عنقا زبی برکی ... شود .

باب باشد ویران جهان و آبادان . ( شکفت نیست که آبست تیغ او بی شک ... ) مسعود سعد .

رجوع به آب آبادانی است ... شود .

۱۵ باب خود باز آمدن . زیبایی و سلامت رفته را از سر گرفتن . مثال: و امیر فرمود که قصاص

باید کرد . مهتر سرای گفت زندگانی خداوند دراز باد دریغ باشد اینچنین روئی زیر خاک کردن .

امیر گفت اورا هزار چوب بزنند و خصی کرد . اگر بمیرد قصاص کرده باشند . اگر نریزد بگویم

تاچه کار را شاید . بزیست و باب خود باز آمد . درخادمی (۱) هزار بار نیکوتر ازان شد و زیاتر .

ابوالفضل بیهقی .

۲۰ باب زمزم و کوثر سفید نتوان کرد گلیم بخت کسی را سگه بافتند سیاه .

رجوع به اگر بهر سرمیت ... شود .

باب فرسیده موزه بر مکن . رجوع به چاه نکنده منار میدزد ، شود .

باتش محال است آویختن . ( دگر خواست از هول بگریختن که ... ) حضرت ادیب .

باسانی نیایی شاد کامی به بیرنجی نیایی نیکنامی . ویس و رامین .

۲۵ رجوع به از تو حرکت ... شود .

باسیاچوشدی پاس دار نوبت را . ( مکیر از دهن خلق حرف را زنهار ... ) صائب .

رجوع به آسیا بنوبت ، شود .

باغاز اگر کار خود نتگری بفرجام ناحار کیفر بری . فردوسی .

رجوع به مرد آخرین مبارک ... شود .

۳۰ (۱) خادمی و خادم در زبان و زمان ابوالفضل بیهقی یعنی خواجه و خواجه سرای امروز بوده است .

باغاز گنج است و فرجام رنج پس از رنج رفتن ز جای سپنج • فردوسی •  
رجوع به از مرگ خود ... شود .

باغالش هر کسی بد مکن نشانه مشو پیش تیر سخن • اسدی •  
باموختن چون فروتن شوی سخنهای داندستان بشنوی • فردوسی •  
رجوع به آنکس که دانا تراست ... شود .

بانکس که جانش ز حکمت تهیست ستهیدنت هایه ابلهیست • شاکر بخاری •  
باهو میگوید بدو بتازی میگوید بگیر • مردی منافق و دورواست •  
تمثل : باهو میکنی غوغا که بگریز بتازی می زنی اندر دودیدن • منسوب به ناصر خسرو •  
نظیر : يقول للسارق اسرق ولصاحب المنزل احفظ متاعك .

باختیار کس از یار خویش دور شود ؟ ( ... بروز وصل کسی آرزو کند هجران ؟ ) فرخی •  
ناسب تازی هرگز چگونه ماند خر • ( اگر بجنس ستوری یکی بود خرواسب ... ) عنصری •  
باستقبال انده رفته باشی حو دردل رنج فردا داری امروز • ( میفکن نوبت  
عشرت بفردا چو اسباب مهیا داری امروز ... ) فقیهی مروزی •

باشتهای مردم نمی توان نان خورد • یعنی هرکس باید خود حساب کار خویش  
کند و گفته های دیگران را در کار خود زیاده مداخلت ندهد .

### باصرار آدمی را بهر کار توان واداشت •

نظیر : گیم فراز گنبد گردان است آرمش زی نشیب باستادی  
آید شبی که انجن من را خلج کند بگونه نو شادی • ادیب نیشابوری •  
من کم رو بجه های محله پر رو •

بالافضال یعظم الاقدار • بدمش مرد برتری گیرد • رجوع به السخی لایدخل ... شود •  
بالبر يستعبد الحر • علی علیه السلام • رجوع باحسن همه خلق را نوازد ... شود •  
بالجد لا بالكد • از قابوسنامه • رجوع به اگر بهر سر موت ... شود •  
بالراعی يصلح الرعيه وبالعدل يملك البريه • رجوع باسکندر رومی را گفتند ... شود •  
بالضروره از پی هر شدتی باشد فرج

### نیست نادرگر زایران باز خیزد نادری •

( ... ) هین مشوغره بدین گمدتی شد تا نازاد خاک ایران جز طریق جهل و نقصان بسیری  
خاک نیم پروراست و خاک فرخ کاوه زای این گشنده اختری و آن گشنده اژدری  
آنچنان کر یشته پرورده پر مایه کاو باز آید نادری مرخلق را کرد آوری  
نادری با آتشین جاروب رو بنده خسان که نگردد کرد عزمش و هم دون را طایری

بر مابانش روز و شب بسته چو دو بیکر کر  
روح قدش در دیده جان علوی دریدن  
رمح خطی را بچشم دشمن اندر طاعنی  
باز کرد در روز مردان بگذرد قحط الرجال  
از بزیدن اوفتد باد شرنگ انگیز خصم  
باز کرد دچشم زکس کوری هر زشت زاغ  
رستما بر پشت رخس آهین پی بر نشین  
که جهان از تنه ارژنك شد ماز ندري ( حضرت ادیب .

**بالعدل قامت السموات و الارض** . رجوع به اسکندر رومی را گفتند ، ... شود .

**بالله ار خاک مرده باز کنند** شناسی توانگر از درویش .

۱۰ ( یکی امروز کامران بینی  
روزی چند باش تا بخورد  
فرق شاهی و بندگی بر خاست  
نظیر ، اگر دو کله بوسیده بر کشی زدو کور  
دیگری را دل از مجامده ریش  
خاک مغز سر خیال اندیش  
چون قضای نبشته آمد یش ( سعدی .  
سر امیر که داند ز کله گرای (۱) . منصور بن نوح سامانی .

**بامید سوزن کنند گم کردن** . در آرزوی ناچیز و بی ارزشی گرانبائی را از دست دادن . تمثیل :

۱۵ ای شده عمرت تباه از بهر آنك  
بر امید سوزنت گم شد کلند . ناصر خسرو .  
رجوع به خر دادن و خیار ستدن ، شود .

**بامید کباب داغ چشیدن** . تمثیل :

کسی که جنك توجید کشد عذاب و عنا  
یکی چشیده بود داغ بر امید کباب . قطران .  
۲۰ هر که يك روز جست کینه او  
کوش داده بود بطعم سرود

**بامید محسن منشین محسن آب آور نیست** . داشتن این انتظار از او بیجاست .  
بامید هزار دوست يك دشمن مکن . ( ... زیرا که آن هزار دوست از نگاهداشتن

تو غافل شوند و آن دشمن از بد سکا لیدن تو غافل نشود ) قابوس و شمگیر .

۲۵ **باز بوه جستن نه يك است جنگ** شکستی بود باد ماند بجنگ . فردوسی

**باندازه به هر که او می خورد**  
که چون خوردی افزون بکاهد خورد . اسدی

رجوع به اگر شراب ندانی خورد زهر است ، ... شود .

( ۱ ) گرای سر تراش و موی زن و بلفت امروزین سلجانی باشد .

- بهر نگفته از آنجا پاشو اینجا بنشین .** نهایت ، در مطلق اخلاق و بیشتر در رذائل صفات و گاهی در شکل و شمائل شبیه باو است . رجوع به عطسه ... ، شود .
- بایران شود باز یکسر شهان** نشد باز او هیچ جای از جوان . اسدی .  
رجوع به مزین زشت بیفاره ... ، شود .
- بایران هر آنکه که آسود شاه** بهر کشوری بر ندارد سیه
- بیاید ز هر جای دشمن بکین** پر آشوب گردد سراسر زمین . فردوسی .
- بایرانی چگونه شاد خواهد بود** تورانی
- پس از چندین بلا کامد ز ایرانشهر بر توران .** فرخی .  
رجوع به اترك التروك ... ، شود .
- بایست تا قائم مقام از باغ در آید .** رجوع به آنقدر بایست تا علف ... و باش تا قائم مقام ... ، شود .
- بایست تا علف زیر پایت سبز شود .** رجوع به آنقدر بایست تا علف ... ، شود .
- باین شکستگی ارزد بصد هزار درست .** مأخوذ از بیت ذیل حضرت شمس الدین محمد خواجه حافظ شیرازیست :
- بکن معامله وین دل شکسته بخر** که با شکستگی ارزد بصد هزار درست .  
رجوع به دود از کنده بر میخیزد ، شود .
- باین لباس بمحشر نمود خواهی کرد ؟** رجوع به با این ریش ... ، شود .
- بیاد آتش تیز برتر شود .** ( ... یلنگ از زدن کینه ور تر شود . ) سعدی .  
رجوع به آتش از باد تیز تر گردد ، شود .
- بیاده دست میالای کانه همه خونبست** که قطره قطره چکیده است از دل انگور .
- ( بین که تاشکمت سیر و تنت پوشیده است )  
چه بارهاست ز تو بر تن سوام و هوام  
بدشت جانوری خار میخورد غافل  
گنناغ چند ضعیفی بخون دل بتند  
ز کرم مرده کفن در کشتی و بر پوشی  
بدان هوس که دهن خوش کنی ز غایت حرص
- چه مایه جانورند از تو خسته و رنجور  
چه داغهاست ز تو بردل و حوش و طبور  
تو تیز میکنی از بهر صلب او ساطور  
جمع آری کاین اطلس است و آن سیفور  
میان اهل مروت که داردت معذور  
نشسته مترصد که قی کند زنبور . )
- بیازو کند شیر همواره کار** هر آنجا که او شد بیابد شکار . فردوسی .
- بیازگیری ماند این چرخ مست** که بازی بر آرد بهفتاد دست
- ( ... زمانی بیاد و زمانی ببنگ  
زمانی بخنجر زمانی بتیغ  
زمانی بدست یکی نا سزا  
زمانی خود آرد ز سختی رها



زمانی دهد تخت و گنج و کلاه زمانی غم و خواری و بند و چاه . ( فردوسی )  
 بیاشد همه بودند بی گمان . ( ... ) تا بیم با کردش آسمان . و در جای دیگر . نجسته است  
 از او مرد دانا زهن . ( فردوسی . رجوع به اذا جاء القضاء ... ) شود .

بیباغ ارغما بکشتی فرخت باد زمزش بر مکن آزاده شمشاد . ویس و رامین  
 بیال دیگران پرواز نتوان کرد . اشاره :

پرواز من بیال و پر تست زینهار مشکن مرا که میشکنی بال خویشرا . صائب .  
 ابرام در شکستن من اینقدر چرا آخر نه من بیال تو پرواز میکنم . صائب .  
 بیال دیگری پرواز کردن . با توان و قوت دیگری کاری از پیش بردن .  
 رجوع بقره قبل شود .

۱۰ بیانگ خوش گرامی شد سوی مردم هزار آوا

وزان خوار است زاغ ایدون که خوش و خوب نسراید . ناصر خسرو .  
 بیاید بدن چون بدارد سپهر ( ... ) کبی کین و پر خاش و که داد و مهر از او  
 کالبد راست سود و زیان چو دانا بود زو ترسد روان . ( فردوسی . رجوع بزمانه با تو  
 نسازد ... ) شود .

۱۵ بیاید چمید (۱) از بخوای خرید . تمثیل : و هر چه فروشی در وقت روائی فروش واز  
 سود طلب کردن عیب مدار که گفته اند ... ) از قابوسنامه .

بیاید نهان جنک را ساختن که دشمن نهان آورد تاختن . سعدی .  
 رجوع به اگر جز نتواند ... ) شود .

ببتر جای خود خدایدن . دشنامیست . تمثیل :

۲۰ غنچه کر پیش آن دهن خندد به بتر جای خویشان خندد . سراج الدین سنجری .

ببخشای بر زیر دستان بمهر برایشان بهر خشم مفروز چهر

که ایشان بتوپاک مانده اند خداوند را هم چو تو بنده اند . اسدی .  
 رجوع به آناس امة واحدة ، شود . و رجوع به بخور هر چه داری ... ) شود .

ببخش و بخور تا توانی درم که جز این دگر جمله درداست و غم . فردوسی .

۲۵ رجوع به السخی لا یدخل ... و رجوع به بخور هر چه داری ... ) شود .

ببخش و بخور هر چه آید فراز بدین تاج و تخت سپنجی مناز

که گاهی سکندر بود گاه فور گهی درد و خشم است و گه جشن و سور . فردوسی .

(۱) اگر نسخه صحیح باشد ظاهر یکی از معانی چمیدن سود بردن از معاملات و غیر آن است . ولی در فرهنگها  
 این معنی را نیافتم . دریکجی از امثال کهن نیز که بانوشیروان نسبت کنند آمده است : هر که چرد چمد  
 و هر که خسبد خواب بیند . ۳۰

رجوع به السخی لا یدخل ... ، شود . رجوع به بخور هر چه داری ... ، شود .

**ببخش و بخور هر چه داری مایست که چون ندهی و بنهی آن تو نیست .**  
( ... همه ساله ایدر توانا نه که امروز اینجا و فردا نه . ) اسدی . رجوع به السخی لا یدخل ... ، و  
رجوع به بخور هر چه داری ... ، شود .

۵ **ببخش و بیارای و فردا مگوی چه دانی که فردا چه آید بروی .** فردوسی .  
رجوع به بخور هر چه داری ... ، شود .

**ببخشید کتک (۱) شمارا حلاج خورد .** وزیر نظام شبی فرمان داد بامداد حلاجی بیاورند  
تا پنبه هارا بزنند سپس شکایت از نانوائی بدو آوردند که بستک کم فروخته است گفت او  
را هم صباح بیاورند تا سیاست کنیم . فردا گماشته بیامد و گفت کسیرا که دیشب احضار  
فرموده اید بردارست . وزیر امر داد چوب و فلک آوردند و مرد را بستند و بسیار بزدند  
و پس ازانجام کار ظاهر شد که او حلاج بوده و به پنبه زدن آمده است . در این اثنا فرآشان  
نانوا را نیز بحضور آوردند . وزیر رو بنانوا کرده شرمگین و عذر خواهان گفت آقای نانوا ببخشید  
کتک شما را حلاج خورد .

**بید بس دراز است دست سپهر به بیداد گر بر نگر دد بمهر .** فردوسی .  
رجوع به از مکافات عمل ... ، شود .

**بید تا توانی بگیتی مکوش .** ( دلت زنده بادا بفرهنگ و هوش ... ) فردوسی .  
**بید روز نیکی نجسته است کس .** ( بنیکی بود شاهرا دسترس ... ) فردوسی . رجوع  
به از مکافات عمل ... ، شود .

**بید گوهرا ن بر بس ایمن مشو که اینرا یکی داستا زیست نو**  
**اگر چند بر گوهرا افسون کنی بکوشی کش از رنگ بیرون کنی**  
**چو پروردگارش چنان آفرید نیایی تو بر بند یزدان کلید .** فردوسی .  
رجوع به از مار نژاید جز ... ، شود .

**بید تیز مشتاب و بر بد مکوش .** ( ز گیتی همی پند ما در نبوش ... ) فردوسی .  
**بیده کاری که هیچ نگویند طلبکار شود .** مطالبه نکردن از مدیون غالباً سبب  
زیان و ضرر دائن است .

**بیر بر پادشاه شود گستاخ .** سنائی ، تعبیر رؤیای تیر گستاخ شدن بر پادشاهست .  
**بیر زیر ناودان .** بزاح بطفلی که استخوانی را لیسد کوبند و بدان تشبیه او را بسک خواهند .  
**بیر فاب رحمت مکن بر خسیس چو کردی مکافات بر یخ نویسی .** سعدی .

۳۰ (۱) زدن با دست یا چوب و امثال آن .

بیرف بشاشد آب نمیشود . نهایت بی کهایت ویکاره است .

بیری مال مسلمان و چومالت بیرند

بانگ و فریاد بر آری که مسلمانی نیست . سعدی .

نظیر: داد خواهی ورنخواهند از توداد پس بلای اندوه مالی پوستین . ناصر خسرو .

۵ بیلخ الدربسنگی بر نوشته است که دوزخ عاشقان را چون بهشت است

چو باشد مرد عاشق در بر دوست همه زشتی بچشمش سخت نیکوست

کجا عاشق بمرد مست ماند که در مستی غم و شادی نداند . ویس و رامین

نظیر: هر کجا تو با منی من خوشدلم و در بود در قمر چاهی منزل .

بیند همی بر خرد دیو راه . ( چو در کار تان زرف کردم نگاه ... ) فردوسی .

۱۰ بیوئی مست است . رجوع به از يك پياله مست است ، شود .

بیهلول گفتند ریش تو بهتر یا دم سگ گفت اگر از پل جستم ریش

من و گرنه دم سگ . مراد از پل ، صراطست . نظیر: چون رد و قبول همه در پرده

غیب است ز نهار کسیرا نکني عیب که عیب است . مثل را در نظایر این مورد نیز استعمال کنند .

بیداد گر بر بیاید گریست . ( که بیداد و کوتی ز بیچارگیست ... ) رجوع به

۱۵ اسکندر رومی ... ، شود .

بیدیده ابلهی گفت کوری بدو گفت بیدیده کوری که کورم . سنائی .

بیدیده نتوان نمودن چراغ . نظامی . نظیر: چه بیند در آینه کور .

بیشه درون شیرو نرازد ها ز دست زمانه نیابد رها . فردوسی .

رجوع به اذا جاء القضا ... ، شود .

۲۰ بین تا چه بازی کند روزگار . ( همی باش پیشش پرستار وار ... ) فردوسی .

رجوع به بینیم تا اسب ... ، شود .

بین تا ز کردار شاهان پیش چه به بد همان کن تو آئین خویش .

( کسی دار کز دفتر باستان همی خواندت گونه گون داستان ... ) اسدی .

بین تفاوت ره از کجاست تا بکجا . ( صلاح کار کجا و من خراب کجا ... ) حافظ .

۲۵ بینندگان آفریننده را نبینی مرعجان دو بیننده را . فردوسی .

بینیم تا اسب اسفندیار سوی آخر آید همی بی سوار

و یا بارة رستم جنگجوی بایوان نهد بی خداوند روی . فردوسی .

نظیر: بین تا چه بازی کند روزگار . فردوسی . تا چه دارد زمانه زیر کلیم .

تا یار کرا خواهد و میلش بکه باشد . بین تا چه بازی کند روزگار . فردوسی .

بینیم تا کرد کار جهان در این آشکارا چه دارد نهان .

۳۰ بینیم تا این سپهر بلند کرا خوار دارد که را ارچند . فردوسی .

بینیم تا دست کردان سپهر در این جنگ سوی که یازد مهر . فردوسی .

- بینیم تا گردش روزگار چه بندد بدین بند نا استوار . فردوسی .  
و رجوع به سحر تا چه زاید شب ... شود .
- بینیم تا این سپهر بلند کرا خوار دارد کرا ارجمند . فردوسی .  
رجوع بمثل قبل شود .
- ۵ بینیم تا دست گردان سپهر در این جنک سوی که یازد بمهر فردوسی .  
رجوع به بینیم تا اسب اسفندیار ... شود .
- بینیم تا کردگار جهان در این آشکارا چه دارد نهان . رجوع به بینیم  
تا اسب اسفندیار ... شود .
- بینیم تا گردش روزگار چه بندد بدین بند نا استوار . فردوسی .  
۱۰ رجوع به بینیم تا اسب اسفندیار ... شود .
- بینیم و تعریف کنیم . از تعریف تحسین و تمجید اراده کنند و مثل را برسبیل  
انکار یا مزاح و گاهی اغالش و تحریض در جواب کسی که دعوی کند چنین و چنان کنم گویند .  
پایان تا رسد یکشمع صد پروانه می سوزد . ( شمار حسن تمکین شبهه  
عشق است بی باکی ... ) صائب .
- ۱۵ پیالیز گل نیست بیرنج خار . ( بدو گفت گوینده کای شهریار ... ) فردوسی .  
رجوع به اندر پس هر خنده ... شود . و رجوع به گنج و مار و ... شود .
- پادشاهی عالم فرو نیارد سر اگر ز سر قناعت خبر شود درویش .  
منسوب به حافظ . رجوع به اسراف حرام است ، شود .
- پاداش نیکی چرا بد کنم اگر بد کنم بر تن خود کنم . فردوسی .  
۲۰ رجوع به از مکافات عمل ... شود .
- بیای چون توئی نباخته اند . تو مرد آن نیستی . تمثّل : اما تو را در طالع ذرع سخن  
نیست که نه بیای چون توئی نباخته اند . از قابوسنامه .
- بیای خود بسلاخ خانه رفتن . رجوع به پای خود بگور ... شود .
- بیای خود بگور رفتن . اسباب هلاک و زیان خویش را بدست خود فراهم کردن . تمثّل :  
۲۵ تبه کردی از خیرگی رای خویش بگور آمدستی بدو پای خویش . اسدی .  
یار آنچه داری ز مردی و زور که دشمن بیای خود آمد بگور . سعدی .
- نظیر : بیای خود بسلاخ خانه رفتن . تیشه بریشه خود زدن . تیشه بر پای خود زدن . مثل  
کرم یله کفن بر خود تنیدن . و رجوع به آتش بدست خویش ... شود .
- بیای خویش کرا یافتی که شد سوی دام  
۳۰ بدست خویش کرا دیده که خود را کشت . رفیع الدین لبانی .

پایه نرسد شخص بی رکوب خطوب بمایه نرسد مرد بی خیال خطر . قآنی .  
رجوع به از توحركت . . . . . شود .

پیدرفتن چیز و گفتار خوش مباحش ایمن از دشمن کینه کش .

( . . . . . نباید ز دشمن بدل دوستی و گر چند با او زیك پوستی ( کذا ) . ) اسدی .

پیرس آنچه ندانی که ذل پرسیدن دلیل راه تو باشد بعز دانائی . سعدی .

نظیر : دانام داندوهم یرسد نادان نداندو نیرسد . لاحیاء فی الدین . و رجوع بامرهم شوری . . . . . شود .

پیرهیز از نادانی که خود را دانا شمرد . منسوب بنوشیروان . نقل از قابوسنامه .

نظیر : آنکس که نداند و نداند که نداند در جهل مرکب ابد الدهر بماند .

پیرهیز از هر چه نا گرد نیست نیاز از آنرا که نازرد نیست . فردوسی .

پیرهیز تا بد نگر ددت نام که بد نام گیتی نبیند بکام . فردوسی .

رجوع به اگر جاودانه نمانی بجای . . . . . شود .

پیشت نهنگان گذشتن در آب به آمد که در کار کردن شتاب . فردوسی .

نظیر : علی ظهر تمساح عبورك لجة لأجدر من فعل الأمور معجلاً .

شعر عربی را نمیدانم از کیست گویا شاعر این بیت شاهنامه را ترجمه کرده است . رجوع به

العجلة من الشيطان . . . . . شود .

پیفی مشتعلند و بتقی خاموشند . نظیر : طیور فیور . رجوع به گاو را دارند

باور . . . . . شود .

بینج بیضه که سلطان ستم روا دارد

زندد لشکریانش هزار مرغ بسیخ .

( اگر زباغ رعیت ملك خورد سببی بر آورند غلامان او درخت از بیخ . . . ) سعدی .

رجوع باسکندر رومی را . . . . . شود .

پیوش و پیاش و بنوش و بخور . ( . . . . . ترا بهره این است از این رهگذر . ) فردوسی :

بیخش و بخور هر چه داری مآیست

که چون ندهی و بنهی آن تو نیست . اسدی .

و رجوع به السخی لا یدخل النار . . . . . شود . و رجوع به بخور هر چه داری بفردا . . . . . شود .

پیی اسب جبرئیل برو تا نگیر دت دیو زیر رکاب . ناصر خسرو .

رجوع به اگر مردی بده دارا بمردی . . . . . شود

پیرانه سر بد بود نیستی . ( مخور جله ترسم که دیر ایستی . . . ) نظامی .

رجوع باسراف حرام است . . . . . شود .

پیر و جوان از می آید گناه . ( بی نیز گستاخ گشتم بشاه . . . ) فردوسی .

رجوع به چه خوری چیزی که خوردن . . . . . شود .

بپیری و بخواری باز گردد      باخر هر جوان شاد خواری • ناصر خسرو •  
 پیش برادر برادر بجنگ      نیاید اگر باشدش نام و تنگ • فردوسی •  
 نظیر: اگر چه حسودی زهر در بود      برادر هم آخر برادر بود • فردوسی • ی •

### پیش شیری صد خر همی ندارد پای

دومن سرب بخورد ده ستیر تیزه بهی (۱) • ناصر خسرو •

پوستین کسی افتادن • از کسی بدگوئی و غیبت کردن. تمثّل: گفت ای جان پدر تو  
 نیز اگر بخفتی به که در پوستین مردم افتی • از گلستان سعدی •

پیش معجز موسی چه جای زیر نگست (ساعتی شکند رمح او طلسم عدو...) ظهور •  
 نظیر: سحر بامعجزه پهلونز نذدل خوشدار      سامری کیست که دست از ید یضابرد • حافظ •

بتاریکی درون آب حیاتست • (سیاهی گردانی عین ذاتست...) شبستری •  
 رجوع به آب حیوان درون تاریکیست، و رجوع به بالای سیاهی رنگی نیست، شود •

بتازی میگوید بگیر باهو میگوید بدو • رجوع به باهو میگوید...، شود •  
 بت پرستیدن به از مردم پرست (خون خود را که بریزی بر زمین به که آب روی  
 ریزی بر کنار... پند گیر و کنار بند و گوش دار) ابوسلیک گرکانی •

بت پرستی گرفته ایم همه این جهان چون بت است و ماشمنیم • رودکی •  
 بت چیست گرد بدو نبود رغبت شمن • (عالم چه باشد از نبود چون تویی دراو...) ادیب صابر •

بتخم درخت ارفقی درگمان      نگه کن برش تخم باشد همان • اسدی •  
 نظیر: بار مانند تخم خویش بود      سر بیایی چو یافتی پایان • ناصر خسرو •  
 بتدیر رستم درآید بیند      که اسفند یارش دجست از کمند • سعدی •  
 رجوع به الحزب خدعه، شود •

بترس از سکی کاو کند رو بهی • حضرت ادیب • رجوع به از مغ ترس آنکهی که  
 که گشت مسلمان، شود •

بترس از کسی که از خدایا بترسد • خواجه عبدالله انصاری •

بترس از نهان رشگ و از کینه ور      بگفتار هر کس دل از ره میر • اسدی •  
 رجوع به اگر حسود نباشد...، شود •

بترسد اگر از خطر غوطه ور      و گر مشک از نافه ناید بدر

نه این مغز گیتی کند پر زبوی      نه آن تاج شه را دهد آبروی • حضرت ادیب •  
 رجوع به سفر مرئی مرداست... و رجوع به از خطر خیزد...، شود •

**بترسد دل سنگ و آهن ز مرگ** ( ... هم ایدر ترا ساختن نیست برگ ) . فردوسی .  
رجوع به از مرگ خود چاره نیست ، شود .

**بترس سخت ز سختی چو کار آسان شد**

**که چرخ زود کند سخت کار آسان را** . ناصر خسرو .

رجوع به اندر پس هر خنده دو صد ... ، شود .

**بترک فرع گوگر اصل خواهی** . ( هوس بازی مکن گر وصل خواهی ... ) ناصر خسرو .

رجوع به آب رز باید ... ، شود .

**بتر هر زمان مردم بد گهر** **که گو ساله هر چند مه گاو تر** . اسدی .

رجوع به هر چه کپ تره بی کی تره بی شود .

**بتریح قباي کسی بر خوردن** . چیزی بر کسی گران و ناگوار آمدن . و تریح در

لهجه عامیان امروز همان تریز باشد .

**بت شکن باش تا که چست شوی** **تب رها کن که تند رست شوی** . اوحدی .

**بتقلب الاحوال یعرف جواهر الرجال** . در بر کشت روزگار گوهر مردان هویدا

و آشکار گردد .

**بت که بتگر کندش دلبر نیست** . ( دلبری دستبرد بتگر نیست ... ) عنصری .

**بتکی بطوس نتوان شد** . تمثیل :

يك خانه بتانند بجان اندر خور از تو همه مهتر و تو ز ایشان کهر

چونین تو بتاز ممکنان بر مکذر نتوان بشکی بطوس شد جان پدر . فرخی .

نظیر : نردبان پله پله . آدم از کوچکی بزرگ میشود . رجوع به ای کعبه وه که بس ... ، شود .

**بتلخی چو زهر است خشم از گزند**

**ولیکن چو خوردیش نوشی است و قند** . اسدی .

نظیر : الکاطمین الفیظ و العافین عن الناس . قرآن کریم . سوره ۴ . آیه ۱۲۸ .

**بتمنای گوشت مردن به** **که تقاضای زشت قصابان**

( ترک احسان خواجه اولیتر کاحتمال جفای بوابان ... ) سعدی .

رجوع به ای شکم خیره ... ، شود .

**بتندی سبک دست برده به تیغ** **بدندان گزد پشت دست دریغ** . سعدی .

رجوع به میتوان کشت زنده ... ، شود .

**بتن ژنده پیل و بجان جبرئیل** **بدست ابر بهمن بدل رود نیل** . فردوسی .

سلاست و روانی ، این شعر را حکم مثل سایر داده است .

**بتوان دانست چهو نامه ز عنوان .** ( نامهٔ نعمت زشکر عنوان دارد . . . ) ابوحنیفهٔ اسکافی .

**بتوان راز بوصل اندر پوشید بخلق**

**بفراق اندر پوشیده کجاماندر از .** قطران ؟ .

**بتوان ز جگر برید پیوند دیدن نتوان خراش فرزند .** امیر خسرو دهلوی .

- |                                |                                      |
|--------------------------------|--------------------------------------|
| زدد تیز دندانتر از شیر نیست    | که اندر دلش بیم شمشیر نیست           |
| اگر بچهٔ او شود درد مند        | کند مرغزاری تباه از گردن . فردوسی .  |
| گرامی تر از خون دل چیز نیست    | خردمند فرزند با دل یکست . فردوسی .   |
| ز فرزند باشد پدر شاد دل        | ز غمها بدو دارد آزاد دل . فردوسی .   |
| چه چیز است این مهر فرزند و درد | که در نیک و بد هست تاجان نبرد        |
| چون بود دل از بس غمش خون بود   | چو باشد غم آنگاه افزون بود . اسدی .  |
| اگر چند فرزند چون دیو زشت      | بود نزد مادر چو حور بهشت . اسدی .    |
| بفرزند خرم بود روزگار          | هم از وی شود تلخی مرگ خوار . اسدی .  |
| داد معشوقه بماشق پیغام         | که کند مادر تو بامن جنگ              |
| هر کجا بیندم از دور کند        | چهره پر چین و جبین پر آرنک           |
| یا نگاه غضب آلود زند           | بر دل نازک من تیر خدنگ               |
| از در خانه مرا طرد کند         | همچو سنگ از دهن قلما سنگ             |
| مادر سنگدل تا زنده است         | شهد در کام من و نشت شرنگ             |
| نشوم یکدل و یک رنگ ترا         | تا سازی دل او از خون رنگ             |
| گر تو خواهی بوصالم برسی        | باید این ساعت بی خوف و درنگ          |
| روی و سینهٔ تنکش بدری          | دل برون آری از آن سینهٔ تنک          |
| گرم و خونین بمنش باز آری       | تا برد ز آینهٔ قلبم زنگ              |
| عاشق بیخرد نا هنجار            | نه بل آن فاسق بی عصمت و ننگ          |
| حرمّت مادری از یاد ببرد        | خیره از باده و دیوانه زبنگ           |
| رفت و مادر را افکند بخاک       | سینه بدرید و دل آورد بچنگ            |
| قصد سر منزل معشوقه نمود        | دل مادر بکفش چون نارنگ               |
| از قضا خورد دم در بزمین        | واندکی رنجه شد او را آرنک            |
| آن دل گرم که جان داشت هنور     | اوفتاد از کف آن یفرهنگ               |
| از زمین باز چو برخاست نمود     | بی برداشتن آن آهنگ                   |
| دید کز آن دل آغشته بخون        | آید آهسته برون این آهنگ              |
| آه دست پسر یافت خراش           | آخ پای پسرم خورد بسنگ . ایرج میرزا . |



- مادر پیرو پریشان احوال  
زن بیشوهر و از حاصل عمر  
روز و شب در پی اوپاشی خویش  
دیده بود او بیر مادر پیر  
شبی آمد که ستاند آن زر  
مادر از دادن زر کرد ابا  
این ذخیره است مرا ای فرزند  
حمله آورد پسر تا گیرد  
مادر از جور پسر شیون کرد  
۱۰ پسر افشرد گلدوی مادر  
نیمه جان پیکر مادر بگرفت  
برد در چاه عمیقی افکند  
شد سرازیر پس از واقعه او  
از ته چاه بگوشش آمد  
۱۵ آخرین گفته مادر این بود  
بتویش از تو گزری دادند  
رجوع به السخی لایدخل... شود.

(پی منه بانفاق در درگاه ...) سنائی.

### زخرابی مهل که گیرد کلک

بجز از خارو خس چه کاری تو  
باغرا از کلم چه کار آید  
کی بماند درخت در بیشه  
مرغ بریان چریک شاه خورد  
دهخدا دست نرم برده که آر  
نظری کن بدستبارة او  
بی گوساله و بز و بره  
روز آهی که دزد خیش ببرد  
که کی آردشبان پنیرو قوروت (۱)

### بتوکل روند مردان راه.

### بتو معمور داده اند این ملک

۲۰ (... تا رخ این زمین نخاری تو  
گر نه این میوه ها بیار آید  
مه اندر تراش چون تیشه  
گوشت دهقان بهر دو ماه خورد  
دست دهقان چو چرم گشته ز کار  
۲۵ چه خوری تو ز دستواره او  
دو سه درویش رفته در دره  
شب فغانی که کرک میش ببرد  
تو یر از باد کرده پشم بروت

- چند در قهر دیگران کوشی . بهر خود شیر دیگران دوشی . ( اوحدی .  
رجوع به اسکندر رومی را گفتند ... ، شود .
- بتیزی مدار آتش اندر کنار . ( وزان پس چنین گفت کای شهریار ... ) فردوسی .  
بتیغ عقل توان نفس را مسخر کرد . ( شها تو عالم عقلی و دهر عالم نفس ... ) ملک الشعراء بهار .  
بئینه و جمیل . نام معشوقه و عاشقی مَثَلی . تَمَثُل ؛  
چون نحوانی حدیث دعدو رباب با حدیث بئینه و آن جمیل . ناصر خسرو .  
رجوع به لیلی و مجنون ، شود .
- بجان از بدی ایمن آنست و بس که نیکی کند بد نخواهد بکس . اسدی .  
بجان عمو رجب نمی جنبیم یکو جب . در شکایت از سهاجت کرانان گویند .  
نظیر : گر کنی گوش ور بری دنبم که من از جای خود نمی جنبم .  
تا هستم بریشت بستم .
- بجان کندن آید برون زر ز سنک . ( نه آسان بود با صدف یاخت چنگ ... )  
حضرت ادیب . رجوع به از تو حرکت ... ، شود .
- بجاهلی نتوان کرد مهتری . ( هر علم را تمام کتابیست در دلش آری ... )  
فرخی . رجوع به آنکس که داناتر است ... ، شود .
- بجای بلند از زمه بر تویم چومرگ آید از زیر خاک اندریم . اسدی .  
رجوع به از مرگ خود چاره نیست ، شود .
- بجای خویش دهد هر چه کردگار دهد . ( سریر ملک عطا داد کردگار ترا ... ) ظهیر .  
رجوع به مُقَدَّریکه ... ، شود .
- بجای شمع کافوری چراغ نطف می سوزد . جانشین و قائم مقام ، مرتبتِ جمال  
کمال مُبَدَل منه را ندارد .
- بجای کسی گر تو نیکی کنی مزن بر سرش تا دلش فشکنی . فردوسی .  
رجوع به آفة السّماح ... ، شود .
- بجائی که پر خاش جوید پلنگ سک کارزاری چه سنجد بجنگ . فردوسی .  
رجوع به پنجه با ساعد ... ، شود .
- بجائی که رستم گریزد ز جنگ مرا و تو را نیست پای درنگ . رجوع به جانی  
که عقاب پر بریزد ... ، شود .
- بجائی که زرناید اندر شمار ز راندوده راجه باشد عیار . امیر خسرو دهلوی .  
بجائی که زهر آگند روزگار از او نوش خیره مکن خواستار . ( ... تو  
با آفرینش بسنده نه مشو تیز چون پرورنده نه ) . فردوسی . رجوع به اذاجاء القضا ... ، شود .
- بجدل در حدیث شه ماويز تیغ تو کند به که خسرو تیز .

( ابكه اقبال شاه دیدستی      الظفر الظفر شنیدستی  
هم به بین خشم شاه در هر دم      الحذر الحذر همی خوان هم  
شاه اگر خواندت گریز مجوی      ور براند ره ستیز مپوی  
با خرد را زشه صبوری به      بی خرد را ز شاه دوری به

هر که بی عقل صدر شاهان جُست      پیل بر نردبان برد بدرست . ( سنائی .  
رجوع به احذر مباسطة الملوك . . . . . شود .

**بجزم عیسی موسی را مگیر .** نقل از قره‌العیون . نظیر : لاتر و از ره و زر اخری  
قرآن کریم . سورة ۶ . آیه ۱۶۴ . و رجوع به از هر طرف که رنجه شوی . . . . . شود .  
**بجز مرگ امید پیران چه چیز .** ( کسی را کجا زندگانی بود ز خردی امید جوانی  
بود امید جوان تا بود پیر نیز . . . . . ) اسدی .

**بجز نیکنامی در این کشتمند ندیدم یکی دانه سودمند .** ( ز کیتی بجز  
نام نیکی مخواه بر آفرایز بر مه ز نیکی کلاه . . . . . نباید کند جز که نام نکو خردمند زین  
زیستن آرزو . ) حضرت ادیب . رجوع به اگر جاودانه نمانی . . . . . شود .

**بجز از کشته ندروی .** ( دهمان سالخورده چه خوش گفت با پسر کای نور چشم  
من . . . . . ) سعدی . رجوع به از مکافات عمل . . . . . شود .

**بجز این خورد و خواب و خیز و نشست**

**مرد را منهج و طریقی هست .** اوحدی .

رجوع به افحسبتم . . . . . شود .

**بجز پیر سالار لشکر مباد .** نقل از قابوسنامه . رجوع به آنچه درآینه جوان بیند . . . . . شود .  
**بجز رای و دانش چه اندر خورد پسر را که چونان پدر پرورد .** فردوسی  
رجوع به چنان بود پدری . . . . . شود .

**بجز شادمانی و جز نام نیک از این زندگانی نیایی تو ریک .** فردوسی .  
رجوع به اگر جاودانه نمانی . . . . . شود .

**بجز شکر دهنی نکته هاست خوبی را**

**بخاتمی نتوان زد دم از سلیمانی .** حافظ .

رجوع به نه هر که آینه سازد . . . . . شود .

**بجز کشته خویشتن ندروی .** ( چو دشنام کوئی دعا نشنوی . . . . . ) سعدی .  
رجوع به از مکافات عمل . . . . . شود .

**بجنگ آنگهی شو که دشمن ز جنگ پیر هیزد و سست گرددش چنک .** فردوسی .  
**بجنگ اندر خردمند نکو رای بماند آشتی را لختکی حای .**

- ( تو را پندی دم کر کوش داری بدانش بشنوی کر هوش داری  
 جو بنمائی بدل پنداشتی را بمانی جای لختی آشتی را . . . ) ویسورامین .  
 بجنگ خدا نمیتوان رفت . رجوع به با ایزد تیغ و نیزه بر نتوان داشت ، شود .  
 بجوال رفتن . رجوع باندر جوال کردن ، شود .  
 بجوال کسی شدن . رجوع باندر جوال کردن ، شود .  
 بجویبار از آنست سر فرازی سرو  
 که فیض ابر زمان تا زمانش آب دهد . رفیع لبنانی .  
 بجوی خویشتن این آب بر نمی گردد  
 بهوش باش که از چهرت آبرو فرود . صائب .  
 رجوع به آب رو . . . . شود . ۱۰  
 بجوید بنه مردم بد بنه . ( سوی فارس فرمود تا بر کشید برآه بیابان سر اندر کشید  
 کر آنسو بد ایرانیان را بنه . . . ) فردوسی . مراد از جستن بنه غارت و چپاول بنه باشد .  
 بجوئیکه یکبار بگذشت آب نسازد خردمند از او جای خواب . فردوسی .  
 نظیر : لایلدغ المؤمن من جحر مرتین . آدم یکبار یاش بچاله میرود . رجوع به هر کسی انگشت  
 خود یک ره کند در زورفین . . . . شود . ۱۵  
 بجهان فرو مایه تر از آن کسی نبود که دیگری را بدو حاجتی بود و  
 تواند اجابت کردن و نکند . منسوب بنوشیروان . نقل از قابوسنامه .  
 بجابک تر از خود مینداز تیر چو افتاد دامن بدندان بگیر . سعدی .  
 بچاره نگر ددد گریست هست . ( درفته خواهم ز بن کنند من  
 توئی فتنه آرمت در بند من من این فتنه را در نوردم کلیم  
 چنان چونکه فرعونیا ترا کلیم تو بسکال چاره ز بالا و پست . . . ) حضرت ادیب .  
 بچاه زمزم شاشیدن (۱) . خود را با کاری زشت شهره کردن . گویند این کار  
 برادر حاتم کرده است . آنکه که دید با سخا صیت و آوازه برادر بدست نکند آب چاه مقدس  
 زمزم بیالود و بدین سبب مشهور گشت . نظیر : خالف تُشهر .  
 بچراغی چه شوی روی برآه که کند دود ویت جامه سیاه . جامی . ۲۵  
 بچشم برادری ، بچشم خواهری . چون زیبایی و حسن یکانه را ستودن خواهند ،  
 سخن را بدین جمله آغاز کنند . و از گفته آن خواهند که من در او باچشم ریه ندیده ام . و  
 آنرا بیشتر زنان گویند .

**بچشمش فتیله گذاشته است .** بلامت یا مزاح ، بکودکانیکه بامید خوردنی یا چیزی دیگر بگاہ نخواستند گویند .

### بچشم عجب و تکبر نظر بخلق مکن

که دوستان خدا ממکنند در او باش . سعدی .

نظیر : در هیچ سری نیست که سری ز خدا نیست .

**بچشم نهان بین عیان جهانرا** که چشم عیان بین نبیند جهانرا . ( . . . )

جهانست بآهن نشایدش بستن بزنجیر حکمت به بند این جهانرا . ( ناصر خسرو . رجوع به اگر بس بدی دیدن آشکار . . . ) شود .

### بچشم و گوش و دهان آدمی نباشد مرد

که هست صورت دیوار را همین امثال . سعدی .

رجوع به اگر آدمی بچشم است و . . . . شود .

**بچنان دیک لایق این کمچه .** ( از درختی که مام بالا رفت دخت بر شاخ نیز غیژد

تفت گفت و خوش گفت پیر برزیکر این چنین دختر آن چنان مادر سری آنسان سزای این پنجه . . . ) دمخدا . رجوع به از چنین خرمن . . . . شود .

**بچندگاه دهد بوی عنبر آن جامه** که چندروز بماند نهاده با عنبر . عنصری .

رجوع به آلوچو به آلو . . . . شود .

**بچوگان همت توان برد گوی .** رجوع به همت بلند دار . . . . شود .

**بچه بزرگتر میخواهد .** کودک را چون مربی و سرپرستی نباشد بد خو و زشت

کار برآید .

**بچه بط اگر چه باشد خرد** آب دریاش کی تواند برد . نقل از البرائنه .

رجوع بمثل بعد شود .

**بچه بط اگر چه دینه بود** آب دریاش تا بسینه بود . سنائی .

نظیر : بچه بط اگر چه باشد خرد آب دریاش کی تواند برد .

کر چه نو خیزو نو گرفت بود بط کشتی طلب شکفت بود . سنائی .

**الشبل في المخبر مثل الأسد .** کند فعلی شیر بچه شیر . مکتبی . شیرا بچه می ماند بدو . مولوی .

و رجوع به از مار نژاید . . . . شود .

**بچه حکم طوطی دارد .** نزد کودکان باید از گفتار زشت پرهیز کرد . چه

زود فرا گیرند و شنیده را بر زبان آرند .

**بچه خود را میزند تا چشم همسایه بترسد .** رجوع به ایا ک اعنی . . . . شود .

**بچه خویش را بناز مدار** نظرش هم ز کار باز مدار

چون بر آید بخواری و سختی نشود او زبون بدبختی . اوحدی  
 بچه داری بداری . بچه داری سر داری . زنان از سختی پرستاری . کودکان  
 بدین گفته عبارت کنند .

بچه در شکم و نامش مظفر ؟ نظیر : نه بداراست نه بیار است نامش عمو علی یاراست .  
 بچه روده اش در می آید با روده اش بازی میکند . مثلی عامیانه است که  
 گوید چون اندک نشانه بیماری در کودکان دیده شد باید در تیمار آنان کوشید و بازی  
 کردن آنان بر تندرستی شان دلیل نکند .

### بچه شدن چون پری کی توانی

بافعال مانده شو مر پری را . ناصر خسرو .

۱۰ بچه ریش دار . بتویخ بردی که کودکی کند گویند .

بچه سر پیری زنگوله پای تابوت است . در پیری از بچه آوردن پرهیز سزاوارتر  
 باشد . چه بیشتر در خرد سالی بی سر پرست مانند .

بچه سر راهی برداشتم پسر م بشود شوهر م شده در شکایت از بر آورده و بر کشیده ناسپاس گویند .

بچه سنجاب زاید از سنجاب . ( تخم اگر جو بود جو آرد بر ... ) ناصر خسرو .

۱۵ رجوع به از مار نزاید ... شود .

بچه عزیزاست قریت از او عزیز تر است . نظیر : من ادب اولاده ارغم حساده .

بچه کار آید و چه نرخ آرد صدفی کاندرو نش گوهر نیست . عنصری .

بچه که براه افتاد سر کورا هم باید گل میخ کرد . سرکو هاون سنگی است

و کل مخفف گلو باشد . و مراد آنکه بچه آنکاه که بنیژیدن آغاز کند بهر کالای خانه

دست برد و بسا باشد که زبانی را بر خود یا بر پدر و مادر و کسان سبب شود . ۲۰

بچه که دامن شناخت بر زمین نه نشیند . کودکی را که باغوش و دامن خوگر و

معتاد شد چون بر زمین نهند گریستن آغازد . تمثّل :

دل چودوق بیخودیر ایافت خصم تن شود بر زمین ساکن گردد طفل چون دامن شناخت . صائب .

بچه مان زبان باز کرده است . بزاح بکسی که در ادای گفتاری لکنتی بر زبانش

ظاهر شود گویند . نظیر : علی اصغر بزبان آمده است ! ۲۵

بچه مربی میخواهد . طفل بی آموزگار و پرستار بی ادب شود .

بچه نازادن به از شش ماهه افکندن جنین ( شعر ناگفتن به از شعری که

باشد نادرست ... ) منوچهری . رجوع به آن خشت بود که 'یر ... و رجوع به اگر طوطی ... شود .

بچه های ما بدور ما . خرد سالان در پاره بازیها که بدو بخش باشند این جله

را برای کرد کردن همراهان دسته خویش گویند و بزاح در نظایر مورد نزد سالخوردان ۳۰

نیز مستعمل است .

بچه هر کس پیش او عزیز است . رجوع به اگر چند فرزند ... و رجوع به از محبت نار ... شود .

بچیز کسان کش مباحثید و زفت . ( سزاوار در خورگزینید جفت ... ) اسدی .

بچین ناخن آنکه رویت شخود . ( شنیدستم این نکته از رای زن که آهن

بآهن توان کوفتن دگر آنکه گوشم ز دانا نشود ... ) حضرت ادیب . رجوع به بآبدان بدباش ... شود .

بحد خویش هر نقصی کمالی است . ( سخن سر بسته گویم تا بدانی ... ) قاتنی .

بهر را پایه بر از حوصله رطل و من است . ( فضل من بر هنر خویش چرا

عرضه کنند ... ) قاتنی .

بهر معنی چو شود موج سگال چشمه حرف بود تنگ مجال . جامی .

بهر و کان را کسی نگفت بخیل . ( آسمان را کسی نگفت حقیر ... ) ظهیر .

بهر هر چند که کان گهر است صدف او ز گهر بیشتر است . جامی . نظیر ،

قبا کر حریر است و کر پرینان بناچار خشوش بود در میان . سعدی .

بحسنت منازیک تب بنداست بمالت منازیک شب بنداست . نظیر ،

بر مال و جمال خویشتن غره مشو کان را بشبی برند و این را به تبی .

بس خون کسان که چرخ بی باک بریخت بس کل که بر آمداز کل و پاک بریخت

بر حسن و جوانی ای پسر غره مشو بس غنچه نا شکفته بر خاک بریخت . خیام .

بحسن خلق توان کرد صید اهل نظر

بدام و دانه نگیرند مرغ دانا را . حافظ .

رجوع به زبان خوش مار را از سوراخ بر می آورد ، شود .

بحق گویا شو از باطل خمش باش

چو عیسی نبی دجال کش باش . پوریای ولی .

بحقیقت آدمی باش و سر نه مرغ دانی

که همین سخن بگوید بزبان آدمیت . سعدی .

رجوع به اگر آدمی بچشم است ... ، شود .

بحکیم بروی دواست بمال بروی دعا . شهابریض نیستید طیب برای نغم خود بشهادوا میدهد .

بخانمی نتوان ز ددم از سلیمانی . ( بجز شکر دهی نکته هاست خوبی را ... ) حافظ .

رجوع به نه هر که آینه سازد ، ... ، شود .

بخاطری که توئی دیگران فراموشند . ( مقیدان توا ز ذکر غیر خاموشند ... ) بابا فغانی .

بخاك اندرون مرده بهتر كه مرد زید پیش دشمن بداغ و بدرد . حضرت ادیب .  
بخاك مرده چه گوئی حدیث آب بقا

بشوره زار نهال از چه روی بنشانی . کمالی .  
بخانه درون خواب و در گور خواب  
به بیداریت پس کی آید شتاب . اسدی .

رجوع به از تو حرکت ، ... ، شود .

بخانه نشستن بود کار زن برون کار مردان شمشیر زن . اسدی .  
رجوع به از تو حرکت ، ... ، شود .

بخت آخوند آنگاه برگردد که در یک شب بدو جا دعوت شود .  
بخت اگر یار است با سلطان میبچ بخت چون برگشت صد سلطان بهیچ . ۱۰  
رجوع به اگر بهر سر مویت ، ... ، شود .

بخت بد است از دهای دژم . ( یکی داستان زد پس از مرگ اوی بخون دودیده  
بیالوده روی که ... بدم آورد شیر شرزه بدم برمدی نیابد کسی زورها چنین آمداین  
تیز چنك از دها . ) فردوسی . رجوع به اگر بهر سر مویت ، ... ، شود .

بخت بد با کسیکه یار بود سگ گززدش از شتر سوار بود . کج . ۱۵  
رجوع به اگر بهر سر مویت ، ... ، شود .

بخت راعوض کن . شکایت تو از دیگران بی جاست . رجوع بهر کجا که روی آسمان ...  
و رجوع به اگر بهر سر مویت ، ... ، شود .

بخت چون با سگله رنگ بر آشوبد

سر نگون پیش پلنگ افتد رنگ از شخ . ناصر خسرو . ۲۰

نظیر : رنگ آن روز غمی گردد و بیرنگ شود چون بر آرام که شیر بگرد آید رنگ . فرخی .  
رجوع با شتر چو هلاک گشت خواهد ، ... ، شود .

بخت چون برگشت پالوده دندان بشکند . رجوع به اگر بهر سر مویت ، ... ، شود .  
بخت چون عالی بود بنماید از آغاز کار

روز روشن روشنی پیدا کند وقت سحر . معزی . ۲۵

نظیر : سالی که نکوست از بهارش بیداست .

بخت در بازار نفر و شد . تمثیل ،

جهان بکشم و دردا بهیچ شهر و دیار نیافتم که فروشند بخت در بازار . عرفی .

بخت گو روی کن و روی زمین لشگر گیر . ( دوست کو یار شو و هر دو  
جهان دشمن باش ، ... ، حافظ . رجوع به اگر بهر سر مویت ، ... ، شود . ۳۰



**بخت و دولت بکار دانی نیست .** ( ... جز بتأیید آسمانی نیست کیمیاگر بفسه مرده و رنج ابله اندر خرابه یافته گنج . ) سعدی . رجوع به اگر بهر سر مویت ... و رجوع به اگر دانش بروزی ... شود .

**بختی لوک گردد چون گذر باشد به پلوانش (۱) .** ( عجب نبود گرانبار ارفرو لغزد بآب و گل که ... ) امیر خسرو .

**بخدا ار بحقیقت نگری مه شعبان و صفر یکسان است .**

( کس دگر باره باین دم نرسد می‌بخور گرچه مه شعبان است ... )

**مه بگذار کدامین کنهست که فزون از کرم یزدان است .** ( انوری .

**بخدا گر ز خلق هیچ آید .** ( کار تو جز خدای نکشاید ... ) سنائی .

**بخداوند مصیبت عزیزان آن درد نرسد که بدافکس که بیفانده گوش دارد .** منسوب بانوشیروان . از قابوسنامه .

**بخرچنگ گفتند چرا از دو سوی روی گفت پیشرفتم در این است .**

**بخر خود سوار بودن .** بحقی و بایسته رسیده بودن .

**بخردان درشتی فراوان مگوی بر ایشان بگفتار پیشی مجوی**

**که گر بشکنیشان نباشدت نام و گر بشکنی باشدت کار خام .** ( اسدی .

**بخردان مفرمای کار درشت .** ( ... که سندان نشاید شکستن بهشت . ) سعدی .

**بخر دستش نمیرسد پالانشرا میزند .** تمثیل :

**حرف قرآن را ضریران معدند خر نبیند و بیالان بر زنند .** مولوی .

**بخردگی منگر دانه سپندان را .** ( نگاه کن که بقا را چگونه میکوشد ... ) ناصر خسرو .

**نظیر : فلفل مبین که ریز است بشکن به بین چه تیز است .** اشری الشر صغاره . **شَر السمك** یکدر الهاء . و رجوع باسب تازی اگر ... شود .

**بخرده توان آتش افروختن پس آنگه درخت کهن سوختن .** سعدی .

**بخر گفتند کی بده رسی گفت از سیخکی پرس .**

**بخرما چه یازی چو ترسی ز خار .** ( بکن کارو کرده بیزدان سیار ... ) فردوسی .

**بخشتک شلوار نشستن .** پیاده بودن ، بر زمین نشستن . مثال :

**مه بخشتک شلوار بر نشینم و بس نه اسب تازی باید مرا نه ساز بزر .** مسعود سعدی .

**بخشش از بزرگتر است و گناه از کوچکتر .** رجوع به از خردان خطا ...

و رجوع باحسن الی من اسأ ... شود .

**بخشش کند کند دندان تیز .** ( عدو را بجای خسک زر بریز که ... ) سعدی .

رجوع به احسان همه خلق را ... ، شود . و رجوع به الانسان عیب الاحسان ، شود .

**بخشش نیکو آنکه ترا درویش نگرداند .** مرزبان نامه . رجوع به اول خویش سپس

درویش ... ، شود .

**بخشیدم اگر چه مصلحت ندیدم .** سعدی . هنگام قبول عذری عزاج گفته میشود

**بخضم دوست شدی گفتم این ز خلق نکوست**

**بدوست خصم شدن را بگو چه نام کنم ؟**

**بخط رفتن ، بخط شدن ، در خط شدن ، درخط رفتن .**

آزوده و خشمگین شدن . مثال :

- |    |                                 |   |
|----|---------------------------------|---|
| ۱۰ | چون خط معشوق نیست تازه و خوشبوی | از غم آنست سوکوار بنفشه                                 |
|    | گرچه شود درخط ارچه گردد رنگین   | چون خط او نیست مشکبار بنفشه . رفیع الدین مرزبان فارسی . |
|    | من از خط تو نخواهم بخط شد اربنل | برآید ازلب گلبرگ کامکار تو کوم . سوزنی .                |
|    | از غیرت رایت فلك دید            | در خط شده خط استوارا . انوری .                          |
|    | درخط چه شوی چو سست رایان        | زین خط طلسم ناسزایان . تحفة العرافین .                  |
| ۱۵ | یکبارگی چو عارض خوبان بخط مرو   | گرخامه وار و صف تو کردیم سرسری . ظهیر .                 |
|    | درخط شوم زسبزه خط تو هرزمان     | تالاب چرا برآن لب شکر فشان نهاد . ظهیر .                |
|    | شده عطارد چرخ از مهابت درخط     | گرفته مشتری از طلعت تو فرخ فال . رفیع الدین لبنانی      |
|    | درخط از این چرخ منقط مشو        | نقطه نه دایره زین خط مشو . خواجو .                      |
|    | رجوع به درخط بردن ، شود .       |   |

**۲۰** **بخفتی و چشم زمانه نخفت .** ( ... صماخش نوای سماعت شفت . ) حضرت ادیب .

**بخل و دوستی باهم نباشد .** ( بیا تاجان شیرین بر تو ریزم که ... ) سعدی .

نظیر : خواستن دل ریزش دست . و ابوعلی مروزی درصفت علاقه بند دختری گفته است :

زان کرب اوکان کهر کیسه نهاد قلبست هرآن نقد که درکیسه نهاد

بند سرکیسه میخریدم او گفت عاشق دیدی که بند برکیسه نهاد

**۲۵** **بخنفساچه کنی وصف نافه اذفر .** قاتنی .

**بخواب اندر است آنکه بیکار گشت** پشیمان شود چونکه بیدار گشت

**سپاهی و دهقان و بیکار شاه** چنان دان که هر سه ندارند راه . فردوسی .

رجوع به از تو حرکت ... ، شود .

**بخواب که جات است .** مثال : پس از زکامی سخت سیرگه خوردم ، گفت بخواب که

**۳۰** جات است یعنی ناخوش شده بستری افتادم .

- بخوان کسان اندری پست بنشین **مدان خانه خویش خانه کسان را** . ناصر خسرو .  
 بخوان کسان کدخدائی مکن ( ... زهر کلو یارسائی مکن ) اسدی  
 نظیر : تو خربزه خوری یا بستان جو . تو انگور خور زیباغ میرس . کمال .  
 بخواهد بدن بیگمان بودنی **نکاهد پیر هیز افزودنی** . فردوسی .  
 رجوع به اذا جاء القضا ، ... شود .  
 بخواهی باد را نتوان گرفتن . ( فروغ خور بکل نتوان نهفتن ... ) ویس و رامین .  
 بخور آتش بشکن جاش ! نظیر : نمک خوردن و نمکدان شکستن ! دست در کاسه  
 مشت بر پیشانی !  
 بخور آنچه داری و بیشی مجوی **که از آرز کاهدهمی آبروی** . فردوسی .  
 رجوع به بخور هر چه داری بفردا ، ... شود .  
 بخورد و بمرد به از آرمان بگور . مثل مازندرانی است . نظیر : سرفدای شکم .  
 بخورد زنگ همی آهنرا **هر چند که زنگ هم از آهن خیزد** .  
 ( چونست که عشق از دل و از تن خیزد زو بر دل و تن هزار شبون خیزد آری ... ) ابوالفرج رونی .  
 بخور نان خود بر سر خوان خویش ( بخوان کسان بر غور نان خویش ... ) نظامی .  
 نظیر : نان خود را بر سفره مردم نخور .  
 بخور و بخواب کار من است **خدا نگهدار من است** . بزاح و استهزا ، بکاهلان  
 گویند . نظیر . وقت خوردن قولچاقم وقت کار کردن چلاقم .  
 بخور هر چه داری بفردا **مپی که فردا مگردیگر آیدش رای**  
 ستاند ز تو دیگری را دهد **جهان خوانیش بیگمان بر جهد**  
 ( چنین است کردار گردنده دهر )  
 نظیر : بخور آنچه داری و بیشی مجوی **که از آرز کاهد همی آبروی** . فردوسی .  
 بخور ای سیدی بشادی و ناز **هر کجا نعمتی بچنگ آری**  
 دهر در بردنش شتاب کند **گر تو در خوردنش درنگ آری** . ابوحنیفه اسکافی .  
 بخور هر چه داری فزونی بده **تو رنجیده بهر دشمن منه**  
 هر آنکه که روز تو اندر گذشت **نهاده همی باد گردد بدشت** . فردوسی .  
 بخور هر چه داری منه باز پس **تو رنجی چرا باز ماند بکس** . فردوسی .  
 بخور هر چه داری و بر بد مکوش **ز گیتی ببرد خرد دار گوش** . فردوسی .  
 بیخش و یارای و فردا مگوی **چه دانی که فردا چه آید بروی** . فردوسی .  
 بیخش و بخور هر چه داری مایست **که چون ندهی و بنهی آن تو نیست**  
 همه ساله ایدر توانا نه **که امروز این جا و فردا نه** . اسدی .

- ببخش و بخور تا توانی درم که جزاین دگر جله درد است و غم . فردوسی .  
 ببخش و بخور هر چه آید فراز بدین تاج و تخت سنجی مناز  
 که گاهی سکندر بود گاه فور کهی درد و خشم است و که جشن و سور . فردوسی .  
 رای نهادن چه سنگ و چه زر . سعدی . و رجوع به السخی لایدخل ... شود .  
 ۵ بخور هر چه داری فرونی بده تو رنجیده بهر دشمن منه . فردوسی .  
 رجوع بمثل قبل شود .  
 بخور هر چه داری منه باز پس تو رنجی چرا باز ماند بکسی . فردوسی .  
 رجوع به بخور هر چه داری بفردا میای ... شود .  
 بخور هر چه داری و بر بدمکوش ز گیتی بمر دخر دادر گوش . فردوسی .  
 ۱۰ رجوع به بخور هر چه داری بفردا میای ... شود .  
 بخون ای برادر میالای دست که بالای دست تو هم دست هست . نقل  
 از تاریخ گریده . رجوع به میتوان گشت ... شود .  
 بخویشا و ندان کم از خویش محتاج بودن مصیبتی عظیم دان . ( ... ) که  
 در آب مردن به که از غوک زهار خواستن . ) منسوب بانوشیروان . نقل از قابوسنامه .  
 ۱۵ رجوع به این دست را مباد بآن دست ... شود .  
 بخیلی مکن هیچ اگر مردمی همانا که کم باشی از آدمی . فردوسی .  
 رجوع به احسان همه خلق را نوازد و رجوع به السخی لایدخل ... شود .  
 بخیه بابدوغ زدن . مثلی عامیانه است که از آن ارتکاب بی نتیجه را اراده کنند .  
 بخیه بر روی کار افتادن . عیب نهانی کاری آشکارا شدن . مثال : از عشق سوزنگر  
 ۲۰ سر رشته تدبیر از دست بداد و آخر بخیه عشق او بروی آمد . محمد عوفی .  
 دل در غم درزی بچه حور نژاد چون رشته بتاب محنتش تن درد داد  
 بسیار چو سوزن ار چه سر تیزی کرد هم بخیه بی زرش بر روی افتاد . فردوسی .  
 سوزنی چون دید با عیسی بهم بخیه بر رو فکندش لاجرم . عطار . در وصف باری تعالی .  
 چون همه رخت تو خاکستر شود ذره پندار تو کمتر شود  
 ۲۵ و رچو عیسی یک سر سوزن بماند در رهت ای مرد صد رهزن بماند  
 گر چو عیسی رخت در کوی افکند سوزنش هم بخیه بر روی افکند . عطار .  
 جام فرعون بکف گیریم پس موسی نهاد هر چه فرعون نیست در مایخش از بن برکنیم  
 از درون سالوسیان داریم ، به کریک دومی خرقة سالوسیان را بخیه بر روی افکنیم . سنائی .  
 همچو سوزن اگر چه سر تیزی بخیه بر روی کار می فکنی . اثیرالدین اومانی .  
 ۳۰ دل دوخت قباي عشق آن خوش پسر بر روی فکند بخیه روی چو زرم

- در تاب غش ز رشته باریکترم تا بو که چو رشته بر دهانش گذرم . عمادی شهر یاری .  
 ز زخم تیغ تو آگه شدند مدعیان فغان که بخیه ام آخر بروی کار افتاد . صوفی شیرازی .  
 تابکی از سال دزدیدن توان ماندن جوان بخیه پیری بروی افتاد از موی سید .  
 تا نبارد بخیه راز تور را بروی کار چرخ دارد از کواکب بردهن مسارها . صائب .  
 و بر روی کار خویش بخیه شینی افتاده داند . مرزبان نامه . و بخیه دوروی نفاق او بر روی  
 افتد . مرزبان نامه .  
 برهن شد از روی من شرمسار که شنت بود بخیه بر روی کار . سعدی .  
**بخیه بر روی کار افکندن** . رجوع بثل قبل شود . نظیر : پته اش روی آب افتادن .  
**بدادار کن پشت و انده مدار** (۱) ( ... گذر نیست از حکم پروردگار ) فردوسی .  
 ۱۰ رجوع به با خدا باش و هرچه ... شود .  
**بداد خویشتن شد نر پدر معروف نو شروان** . ( ز فعل نیک باید نام نیکو مرد  
 را زیرا ... ) ناصر خسرو . رجوع به آنجا که بزرگ بایدت بود ... شود .  
**بداد کوش و بشب خسب ایمن از همه بد**  
 که مرد بیداد از بیم بد بود بیدار . ابو حنیفه اسکافی .  
 ۱۵ **بدارید کار جهان را برنج** که از رنج یابد سر افراز گنج . فردوسی .  
 رجوع به از تو حرکت ... شود .  
**بدام ودانه نگیرند مرغ دانارا** ( بحسن خلق توان کرد صید اهل نظر ... ) حافظ .  
 رجوع به احسان همه خلق ... شود .  
**بدان اکنون که کردن میتوانی چو نتوانی چه سود آنگه که دانی** . شبستری .  
 ۲۰ رجوع به ای که دست میرسد ... شود .  
**بدان ای برادر که تن مرگراست** ( ... سر و یال من سودن ترگراست ز گاه  
 خجسته منوچهر باز . از امروز بودم دل اندر گداز کسی زنده بر آسمان نگذرد شکار است و  
 مرکش می بشکرد . ) فردوسی . رجوع به از مرگ خود ... شود .  
**بدان تا تو با بزم باشی و سور مگرد از پرستیدن شاه دور** . اسدی .  
 ۲۵ رجوع به ای پسر که ملازم شامی ... شود .  
**بدان را بدی سهل باشد جزا اگر مردی احسن الی من اسا** . سعدی .  
 رجوع به احسن الی من اسا ، شود .

### بدان را دوست دارید ای عزیزان که خوبان هر کجا باشند عزیزند .

- این بیت که بصورت مضبوط مثل است ظاهراً مصحف یک بیت قطعه ذیل باشد ،  
 فریدون گفت نقاشان چین را که پیرامون خرگاش بدوزند  
 بدان را نیک دارید ای عزیزان که نیکان خود عزیز و نیکروزند . منسوب سعدی .  
 ۵ رجوع به احسن الی من اسا ، شود .
- بد آن است که نباشد . رجوع به الوجود خیر و رجوع به ابلهی دید . . . . . شود .  
 بدانش بود بیگمان زنده مرد ( . . . . . خنک رنج بر دار پاینده مرد ) فردوسی .  
 رجوع به آنکس که دانا تر است . . . . . شود .
- بدانش بود شهریار ارجمند نه از گنج و مردان و تخت بلند . فردوسی .  
 ۱۰ رجوع به آنکس که دانا تر است . . . . . شود .
- بدانش بود مرد را ایمنی بیند ز بد دست اهریمنی . فردوسی .  
 رجوع به آنکس که دانا تر است . . . . . شود .
- بدانش بود نیک فرجام تو بمینو دهد چرخ آرام تو . فردوسی .  
 رجوع به آنکس که دانا تر است . . . . . شود .
- بدانش حق جانت بگزار پورا چنان چون حق تن بخور میگزاری . ناصر خسرو .  
 ۱۵ بدانش دل پیر برنا بود . ( توانا بود هر که دانا بود . . . ) فردوسی . رجوع به آنکس  
 که دانا تر است . . . . . شود .
- بدانش زنان کی نمایند راه ( چه آموزم اندر شبستان شاه . . . ) فردوسی .  
 رجوع به النساء حائل . . . . . شود .
- بدان کارده کو نجویدستم نه آنرا که افزون پذیرد درم . اسدی .  
 مقصود از افزون پذیرفتن درم ، تعهد مالی زیاده از رسم در عملی دیوانی باشد .
- بدان کاینچنین است گردنده دهر گهی نوش بار آورد گاه زهر . فردوسی .  
 بدان کت داد ایزد باش خرسند ( خداوندی و خوبی و جوانی تن آسانی و  
 ناز و کامرانی چو چیزی زانچه داری بیش خواهی ز بیشی خواستن یا بی تباهی مکن  
 ۲۵ ماها بیغت خویش میسند . . . ) ویس و رامین .
- بدان کز همه چیزها آشکار بگردد سبکتر دل شهریار . اسدی .  
 رجوع به ای پسر کر ملازم شاهی . . . . . شود .
- بدان کسیکه بود نیک خواه او ایزد اگر کسی بدخواهد بدو رسد خدا ن . عنصری  
 رجوع به با خدا دادگان ستیزه مکن . . . . . شود .
- بدانگی جوی نیر زیدن . بقدر و ناچیز بودن . مثال :

مباد آنکس که او مهر تو ورزد کجا مهر تو دانک جو نیرزد . ویس ورامین .  
نظیر ، بنانی . بنانی نیرزیدن . بجوی نیرزیدن . رجوع به بمقت نیرزیدن ، شود .

**بدان گنج شوهاد کز رنج تست** ( اگر زیردستی شود گنجدار تو او را از آن  
گنج بیرنج دار که چیز کسان دشمن گنج تست . . . ) فردوسی . رجوع به اسکندر رومی را  
گفتند . . . ، شود .

**بدانگه شود تاج خسرو بلند** که دانا بود نزد او ارجمند . فردوسی .  
رجوع به آنکس که دانا تر است . . . ، شود .

**بدانگه که خم گیردت یال و پشت** بجز باد چیزی نداری بمشت . فردوسی .  
رجوع به پیری و صدعیب . . . ، شود .

**بدانگه که یابی تبت زورمند** ز بیماری اندیش و درد و گزند . فردوسی .  
نظیر ، دارو را در تندرستی خورید . منسوب بانوشیروان .

**بدان مرد کند است دندان یوز** که مالد زبان بر پیرش دو روز . سعدی .  
رجوع به احسان همه خلق را . . . ، شود .

**بد آید پیش بد از کار بد** ( بد آمد بر ایشان ز گفتار بد . . . ) فردوسی . رجوع  
به از مکافات عمل . . . ، شود .

**بد آید بد اندیش را کار پیش** . ( هر آنکس که او کم کند راه خویش . . . ) فردوسی .  
رجوع به از مکافات عمل . . . ، شود .

**بد آید بمرد از بد کار بد** ( بد آمد برویش ز گفتار بد . . . ) فردوسی . رجوع به  
از مکافات عمل . . . ، شود .

**بد آید بمردم ز کردار بد** ( کس این گنج نتواند از من ستد . . . ) فردوسی .  
رجوع به از مکافات عمل . . . ، شود .

**بد از پیش خدا نیاید** . غالباً این مثل را در جواب تحذیر های خرافی گویند  
مثال ، قمر در عقرب است مسافرت خودتان را بروز دیگر بگذارید - بد از پیش خدا  
نیاید . صبر آمد . حالا نروید - بد از پیش خدا نیاید .

**بد از نیک نادر شناسد غریب** ( که سالوک این منزلت عنقریب . . . ) سعدی .  
نظیر ، غریبی بود عنذر خواهی بزرگ . نظامی . غریب کور است . الغریب اعمی .

**بد اندیش گو بدرود هر چه کشت** ( روان توشد باسمان در بهشت . . . ) فردوسی .  
رجوع به از مکافات عمل . . . ، شود .

**بد اندیش را بد بود روزگار** . ( بدل اندر اندیشه بد مدار . . . ) فردوسی

بد اندیش شاه جهان کشته به ( ... سر بخت بدخواه برگشته به ) فردوسی .  
 بد اندیش را خوار نتوان شمرد . ( وگرنه فراز است این مرد کرد ... ) فردوسی .  
 بد باشد نیکی کان نه جای خود باشد . ( زین سبب گفته اند ... ) مکتبی .  
 رجوع به بابدان بدباش ... شود .

۵ بد بتن خویش چو خود کرده باید خوردنت ز کشتار خویش . ناصر خسرو .  
 رجوع به از مکافات عمل ... شود .

بد بختان از از دنبه خشکی گیرد . نقل از قره العیون . اشاره ،  
 از قضا سرکنگین صفرا فروز روغن بادام خشکی مینمود . مولوی .  
 رجوع به اگر بهر سرمویت ... شود .

۱۰ بد بخت اگر مسجد آدینه بسازد یاطاق فرود آید و یا قبله کج آید .  
 رجوع به اگر بهر سرمویت ... شود .

بد بختی که باز آید بادگاه نماز آید .  
 بد بد است . آواز مرغ موسوم به بونده یا بلدرچین چنان بگوش آید که گوید « بد بد است »  
 و از این مثل به صورت نقل صوت مرغ مذکور اراده کنند که کار زشت زشت باشد .  
 ۱۵ بد بد است ارچه نیکدان باشد سک است ارچه پاسبان باشد . سنائی .  
 بد به نسبت باشد اینرا هم بدان ( پس بد مطلق نباشد در جهان ... ) مولوی .  
 رجوع به امور نسبی است ، شود .

بد بودن به که با بدان نشستن و کوه بریدن آسانتر از ابله دیدن . نقل از  
 نقایس الفنون . رجوع به آلو چو بآلو ... شود .  
 ۲۰ بد بین همه جا در خور نفرین باشد . ( برگنده به آن چشم که بد بین باشد ... ) نقل  
 از جامع التمثل رجوع به اعمال مسلم را ... شود .

بد پسند از بدی ز بهر تر است ( اختیار مطعوم بر مطعوم نتیجه حرص جاهلان باشد و  
 همه ناز و نعمت طلبیدن کار کاهلان ... این مثل ز آفتاب شهره تر است ... ) مرزبان نامه .  
 بدتر ز هجر از غم هجران نمردن است ( از هجر گرچه نیست بلاتی بتر ولی ... )  
 ۲۵ بدخواه کسان هیچ بمقصد نرسد ( ... یک بد نکند تا بخود صد نرسد من نیک  
 تو خواهم و تو خواهی بد من تونیک نبینی و بن بد نرسد ) خیام . رجوع به از مکافات عمل  
 غافل مشو ... شود .

بدخوی در دست خوی بدخود گرفتار است .  
 بدخوی عقاب کوتاه عمر آمد کر کس در از عمر ز خوشخوئی . ناصر خسرو .  
 ۴۰ بد دانا ز نیک نادان به ( گردی صورت بود هسته ... ) سنائی . جای دیگر ( نیک



- نادان در اصل نيك منه ... ) سنائی . رجوع به آنكس كه دانا ... ، شود .
- بد دل نباشد سزاوار گاه .** ( هنر خود دلیرست برجایگاه كه ... ) فردوسی .
- رجوع به زترسنده مردم ... ، شود .
- بد دل نگرود بگیتی بلند .** ( نباید كه بیچند زراه گرند كه ... ) فردوسی .
- رجوع به زترسنده مردم ... ، شود . ۵
- بد دلیرا برد باری نام منه .** مرزبان نامه . نظیر : وحلم الفتی فی غیر موضوعه الجبن .
- بددهنی خواندی .** این خواهش یا این گفتار نه بجای خود بود .
- بدرا باید بدگفت خوب را خوب .** اگر پیش از این کارهای بدی کرده است این يك كارش خوب بوده .
- بدرا حاجت نفرین نباشد .** ( نکویان را دعای خیر میکن که ... ) محبط قمی .
- رجوع به از مکانات عمل ... ، شود .
- بدر بی نقصان وزر بی بار و گل بی خار نیست .** ( کردم در عشق تو دیوانه شد عیش مکن ... ) سعدی . رجوع به کنج و مار و ... ، شود .
- بدرختی كه برگره شدو زشت درزند آتش و کنند انگشت .** اوحدي .
- بدرد خدا پرده پرده در .** ( تو تا زنده پرده کس مدر ... ) حضرت ادیب .
- رجوع به پرده کس را ... ، شود .
- بدرد دل و گوش غم سترگ اگر بشنود نام چنگال گرگ .** فردوسی .
- بدرد کسان دل مدارید شاد كه گردون همیشه نگرود بداد .** اسدی .
- بدرد نار چون برگرددش پوست .** ( دلم از غم همیشه ابردارم ازیرا زین دو چشم سیل بارد بدرد ترسم از بس غم كه در اوست ... ) ویس و رامین .
- بدرد نهار سرتیپ نمیخورد .** مثل شرحی دارد كه بالفعل فراموش کرده ام .
- بدر گردد مه چو با خورشید گردد ملثقا .** ( این همه تابش ز روی و رای او نشگفت از آنك ... ) سنائی . رجوع به آلوچو به آلو ... ، شود .
- بدر میگویم دیوار تو گوش کن .** رجوع به ایاك اعني ... ، شود .
- بدر و راحت ندهند منگالت (۱) را كه نمیگیرند .** درین اقدام اگر سود نبری زبانی نخواهی كرد .
- بدر ویش گفتند بساط برچین دست بر دهان گذاشت .** مقصود از درویش در این جاسخنور و هنگامه گیر است .

**بدرها برنگهبانان هشیار بسی بهتر ز قفل و بند بسیار .** ویس ورامین .  
**بدریا برود خشک میشود .** نقل از فُرّة العیون . نا فرخنده پی و بد قدم یا  
 بی طالع است . تمثّل :

خاک از ایشان چگونه مشک شود که بدریا روند خشک شود . اوحدی .  
 نظیر : قدم نا مبارک محمود چون بدریا رسد بر آرد دود .

**بدریا بس ایمن مشو از نهنگ ( زمانه ندادش بر آن بر درنگ ... )** فردوسی .  
**بدریا در شدن در بطن ماهی به است از جل وزغ ز نهار خواهی .**  
 رجوع به ای شکم خیره ... ، شود .

**بدریا در گهر جفت نهنگ است ( ... چونوش اندر دهان جفت شرنگ است )** ویس ورامین .  
 رجوع به از تو حرکت ... ، شود . ۱۰

**بدریا در منافع بیشمار است و گر خواهی سلامت بر کنار است .** سعدی .  
**بدریا نهنگ و بهامون پلنگ هم آن شیر جنگاور تیز چنگ**  
**اباپشه و پیل در چنگ مرگ یکی باشند ایدر بدن نیست برگ .** فردوسی .  
 رجوع به از مرگ خود چاره نیست ، شود .

**بدریای ژرف آنکه جوید صدف بیایدش جان بر نهادن بکف .** اسدی .  
 رجوع به از تو حرکت ... ، شود . ۱۵

**بد ز بد گوهران پدید آید هر کسی آن کند کز او زاید .** ( فعل آلوده  
 گوهر آلاید از خم سرکه سرکه پالاید هر کجا گوهری بد است بدیست بد کهر نیک  
 چون تواند زیست ... ) عنصری . رجوع به از خم سرکه سرکه ... ، شود .

**بدزدی ز نعمت بدزدم ز خدمت چه برکت بود در میان دوسارق .** رشید و طواط .  
**بدست آوریده خر دمند سنگ بنا یافته در نهد ز چنگ .** اسدی .  
 رجوع به سرکه نقد ... ، شود . ۲۰

**بدست آهن تفته کردن خمیر به از دست بر سینه پیش امیر .** سعدی .  
 رجوع به ای شکم خیره ... ، شود .

**بدست بنده چه باشد جز آفرین ودعا ( بافرین ودعای نکوبسته کنم ... )** عنصری .  
**بدست تهی بر نیاید امید بزر بر کنی چشم دیو سپید .** سعدی .  
 رجوع به از تو حرکت ... و رجوع به ای زر تو خدانه ... ، شود . ۲۵

**بدست خود کفن دوختن .** تمثّل :

ای منوچهری همی ترسم که از بیداشی خویشان را هم بدست خویش بردوزی کفن . منوچهری .  
 ندانی که بآتش تنت سوختی ترا هم بدست کفن دوختی . اسدی . ۳۰

- رجوع به یای خود بگور رفتن .... شود .
- بدست خود گلوی خود بریدن به از ییغاره نا کس شنیدن .** ویس ورامین .
- بدست راست خفتن .** آرامش دل و اطمینانی تمام داشتن . مثال :
- ایا که عشق نداری ترا رواست بخسب برو که عشق و غم او نصیب ماست بخسب
۵. بدست عشق در افتاده ایم تا چه کند تو چون بدست خودی رو بدست راست بخسب . مولوی .
- بدستش شاشیده است .** مزاحیست که حریفان قمار بآنکه نقش نیک ییای آرد گویند .
- بدست شهان بر چو خو کرد باز شود ز اشیان ساختن بی نیاز .** اسدی .
- بدست کسان چون توان کشت شیر نباید ترا پیش او شد دلیر .** اسدی .
- رجوع به مار را بدست دشمن .... شود .
۱۰. **بدست کسان مار باید گرفت .** از قابوسنامه . رجوع به مار را بدست دشمن .... شود .
- بدست ما چو از این حل و عقد چیزی نیست**
- بعیش و ناخوش و خوش گریه رضا دهیم رواست .** انوری .
- نظیر : چو قسمت ازلی بی حضور ما کردند گر اندکی نه بوفق رضاست خرده مگیر . حافظ .
- رجوع به اذا جاء القضا .... شود .
۱۵. **بدست من و تو است نیک اختری اگر بد نه جوئیم نیک اختریم .** ناصر خسرو .
- رجوع به از مکافات عمل .... شود و رجوع به آب کم جو .... شود .
- بدست و پای مردن .** بسیار ترسان شدن . مثال : از معدتی شنودم وکیل در خوارزمشاه که وی سخت نومید گشت و بدست و پای بمرد . ابوالفضل بیهقی . گفت من تلافی کنم تا اینکه در نخست نبشته آمده از کرگان و طبرستان و ساری و همه محال سینه آید تا شما را بیشتر رنجی نباشد . آملیان چون این حدیث بشنودند بدست و پای بمردند و متحیر گشتند . ابوالفضل بیهقی .
۲۰. شب را جاسوسان ما آمدند و گفتند ترکمانان بدست و پای مرده بودند . ابوالفضل بیهقی .
- بمیرد ز یمت ییای و بدست تو چون برنشستی جهان برنشست . حضرت ادیب .
- بدسته سیر در خوش نیست سوسن .** ( دل از یهوده خالی کن خرد را ... ) ناصر خسرو .
- بد سگال دیگر خواهد و کردگار دیگر .** تمثیل :
۲۵. چنان نبود که کام و مراد ایشان بود که بد سگال دگر خواست کرد کار دگر . عنصری .
- رجوع بدعای کسی .... شود .
- بدشت آهوی نا گرفته مبخش .** ( فرستاده گفت ای خداوند رخس .... ) فردوسی .
- بدشتی که گمراه گردی میوی .** ( دگر تابوی یافه زینسان مگوی .... ) اسدی .
- بدشمن برت مهربانی مباد که دشمن در ختیت تلخ از نهاد .** ابوشکور بلخی .
۴۰. رجوع به با بدان بد باش .... شود .

**بدشمن رسد هر چه باشد بگنج بدۀ تا روانت نباشد برنج . فردوسی .**

رجوع به بخور هر چه داری بفردا ... شود .

**بدشمن هر آنکس که بنمود پشت شود زان سپس روزگارش درشت . فردوسی .**

رجوع به آنکه جنک آرد بخون خویش بازی میکند ... شود .

**بدعای کسی نیامده ایم که بنفرین کسی برویم . نظیر : بد سگال دیگر خواهد**

**و کردگار دیگر . بدعای کربه سیاه باران نمی آید . لیس بصباح الغراب یجئ المطر . لایضر السحاب**

نجاح الکلاب .

**بدعای گربه سیاه باران نمی آید . رجوع به مثل قبل شود .**

**بد فعل عوان گر چه شود دوست باخر**

**هم بر تو بکار آرد يك روز عوانیش . ناصر خسرو .**

**بد کاشتن و نیک درودن ناید زیرا که همه کشته درودن باید ( ازهر**

**که دهد پند شنودن باید با هر که بود رفق نمودن باید ... ) ابوالفرج رونی . رجوع به از**

**مکافات عمل ... شود .**

**بد کردار بد اندیش بود . قرة العیون . نظیر : کافر همه را بکیش خود پندارد .**

**بد گمان باشد همیشه زشت کار نامه خود خواند اندر حق یار . مولوی .**

و رجوع به اعمال مسلم را ... شود .

**بد کرده بدی کشد پیاپیان ( دانا نکشد سر از مکافات ... ) ناصر خسرو . رجوع به از**

**مکافات عمل ... شود .**

**بد کسی دان که دوست کم دارد زان بتر چون گرفت بگزارد سنائی .**

**بد گمان باشد همیشه زشت کار نامه خود خواند اندر حق یار مولوی .**

رجوع به اعمال مسلم را ... شود .

**بد گو ندارد آنکه بود رهنمای خلق**

**هر گز کسی سخنی ز زبان در افساخت وحید قزوینی .**

**بد گهر با کسی وفا نکند ( ... اصل بد در خطا خطا نکند ) رجوع به از مار**

**زاید ... شود . ۲۵**

**بد گهر نیک چون تواند زیست ( هر کجا کوهری بد است بدیست ... ) عنصری .**

**بدل خصم بگیرد ضمانرا ( در باغ چمن ضامن گل گشت ز بلبل آروز که آوازه**

**فکندند خزان را اکنون چمن باغ گرفتار تقاضاست آری ... ) انوری . رجوع به الضمانه**

**اولها نداده ... شود .**

**بد مکن که بد افتی چه مکن که خود افتی . رجوع به از مکافات عمل ... شود .**

**۳۰**

بدمكن و بد مينديش تا ترا بد نيابد پيش . رجوع به از مكافات عمل ... شود .  
 بدم مار خفته پامگذار ( با حریفی که بی سبب دارد سر آزار من بگو زنهار هان و  
 هان راه خویش گیر و برو ... ) هانف . رجوع به کام شیران غار ... شود .  
 بد ميکني و نيك طامع ميداري ؟ ( ... خود بد باشد جزای بدکرداری (۱) با  
 آنکه خداوند کریمست و رحیم . گندم نهد بار جو جومیکاری . ) جلال الدين رومی . رجوع  
 به از مكافات عمل ... شود .

بد نام كننده نكو نامي چند . ( نا برده بصبح در طلب شامی چند نهاده برون  
 ز خویشتن گامی چند در کسوت خاص آمده عامی چند ... ) مغربی .  
 بدنندان اسب پيشكشي نگاه نميكنند . رجوع به از دست دوست هر چه ... شود .  
 بدنفس مباحش و بدگمان باش وزفتنه خلق در امان باش . نظير :  
 العزم سوء الظن . همه کس دزدان کالا نگذار . ناصر خسرو .

بدود آتش ماخوليد اماغ بسوخت هنوز جهل مصور كه كيميائي هست . سعدی  
 بدوران دو كس را اگر ديديمى بگرد سر هر دو گرد يديمى  
 يكي آنكه گويد بد من بمن دگر آنكه گويد بدخويشتن . اسیری .  
 بدوزخ چه يدين پيای بزرگان پيشين ندادند راى . ( چنین گفت  
 رستم بفرخ پدر که من بسته دارم بفرمان کمر ولیکن ... ) فردوسی . رجوع به بپاي خود  
 بگور ... شود .

بدوزخ در آن روز باور كنند كز آتش نهالين و بستر كنند . حضرت اديب  
 بدوزخ در افتادم از نردبان ( ربا خواری از نردبانی فتاد  
 شنيدم هم اندر زمان جان بداد پسر چند روزی گریستن گرفت  
 دگر با حریفان نشستن گرفت بخواب اندرش دید پرسید حال  
 که چون رستی از حشرو نشرو سؤال بگفت ای پسر قصه بر من بخوان ... ) سعدی .  
 نظير : عملش صالح بود يكسر رفت ببهشت .

### بدو جو .

تمثل ، صفت عاشقان زمن بشنو ور ندانی برو مرا بدو جو . سنائی .  
 ۲۵ سوي آن بحر موج كشتي رو سفر راه كهكشان بدو جو . سنائی درصفت  
 اسب . نظير بدو غاز . بنائی .

(۱) در کلیله و دمنه بهرامشاهی مصراع « نیکی نبود جزای بدکرداری » ضبط شده است و دو  
 مصراع اخیر در کلیله نیست ، در این صورت شاید انتساب این رباعی به مولوی صحیح نباشد و یا  
 بیت اول مثل گونه بوده است که مولوی نیز بدان مثل فرموده است .

**بدوزد شره دیده هوشمند در آرد طمع مرغ و ماهی بیند . سعدی .**

نظیر : وقت خشم و وقت شهوت مرد کو . رجوع به طمع آرد ، ... شود .

**بدوست گرچه عزیز است راز دل مگشای**

**که دوست نیز بگوید بدوستان عزیز .**

۵ ( پدر که جان عزیزش بلب رسید چه گفت یکی نصیحت من گوشدار جان عزیز ... ) سعدی .

رجوع به اگر طوطی ... و رجوع به استر ذهبک ... شود .

**بدونیک از ستاره چون آید که خود از نیک و بد زبون آید .**

( ... گریستاره سعادت می دادی کعباد از منجمی زادی

کیست کز مردم ستاره شناس ره بگنجینه برد بقیاس

۱۰ تودمی بی میانجی آن را گنج که نداند ستاره هفت از پنج

هر چه هست از دقیقه های نجوم با یکایک نهفته های علوم

همه را روی بر خدا دیدم وز خدا بر همه ترا دیدم . ) ( کنده ) .

رجوع به النجوم حق ... شود .

**بدونیک بر ما همی بگذرد . ( ... چنین داند آنکس که دارد خرد . و در جای دیگر ،**

۱۵ نباشد دژم هر که دارد خرد ) . فردوسی .

**بدونیک جهان گذران میگذرد . ( نه ز هجران تو غمگین نه ز وصلت شادم که ... ) هاتف .**

**بدونیک را بذل کن سیم و زر ( ... که این کسب خیر است و آن دفع شر ) . سعدی .**

رجوع به احسن الی من اساء . شود .

**بدونیک را هر دو پاداشن است خنک آنکه جانش از خرد روشن است . اسدی .**

۲۰ رجوع به از مکافات عمل ... شود .

**بدونیک هر دو زیزدان بود لب مرد باید که خندان بود . ( چنین گفت**

آنکس که پیروز گشت سر بخت او کیتی افروز گشت ... ) فردوسی . نظیر :

گر رنج پیش آید و گر راحت ای حکیم نسبت مکن بغیر که اینها خدا کند . حافظ .

و رجوع به لاجبر ولاتفویض ، ... شود .

**بدونیک هرگز نماز نهان ( نشانش پراکنده شد در جهان ... ) فردوسی .**

۲۵

**بدونیک بجای دشمن و دوست هر یکی در محل خود نیکوست**

( ... نیکئی کان نه در محل خود است تو نکوئی گمان مبر که بد است ) . مکتبی .

رجوع به بایمان بد باش ... شود .

**بده کار را که بحال خود گذاشتی طلبکار می شود .**

**بدهمه را بد داند . کج . رجوع به اعمال مسلم را ... شود .**

۳۰

- بدن شیر میرود . در محاوره نهایت دلیر است . نظیر : شامرا از اسب پیاده میکند .  
 بدء ومنت منه . منسوب باسکندر . نقل از تاریخ گردیده . رجوع به آفة السباح التّن " شود .  
 بدی با جهل یاراند و جاهل بد کش باشد  
 پیر هیزد ز بد گر چه مقر آید بهرقانها . ناصر خسرو .  
 ۵ بدی بید خواه رسد . رجوع به از مکافات عمل ... ، شود .  
 بدیدار مردم شدن عیب نیست ولیکن نه چندان که گویند بسی . سعدی .  
 نظیر : زرنی غبّا تردد حبا . حدیث .  
 بدی در جهان بد تر از آرنیست ( کسی را کجا بخت انباز نیست ... ) فردوسی .  
 رجوع به طمع آرد بردان ... ، شود .  
 ۱۰ بدی در قضا عیب من کرد و گفت بترزان قرینی که آورد و گفت . سعدی .  
 رجوع به با کم از ترکان تیر انداز ... ، شود .  
 بدیرا بدی سهل باشد جزا اگر مردی احسن الی من اسا . سعدی .  
 رجوع به احسن الی من اسا ، شود .  
 بدیزی گفته ۴۱ هر کاره . دیزی و هر کاره دو قسم دیک باشد و از مثل چنین  
 ۱۵ ظاهر است که هر کاره از دیزی کوچکتر و پست تراست . نظیر : سنگ برود خانه خدا  
 انداخته است . باسب شاه یابو گفته است .  
 بدی سازد کرا نیکی نسازد . ( دل دانا بهوش خویش نازد ... ) ویس و رامین .  
 نظیر : اعط اخاك ثمرة فان ابی فجمرة .  
 که را خرما نسازد خار نسازد کرا منبر نسازد دار سازد . ویس و رامین .  
 ۲۰ بدیع نبود از مشک و عشق غمازی . ( چو مشک عشق تو غماز من شد ای دل  
 جان ... ) سوزنی .  
 بدی گر چه کردن توان با کسی چو نیکی آنی بهتر آید بسی . اسدی .  
 رجوع به احسان همه خلق را ... ، شود .  
 بدی مکن که در این کشت زار روز جزا  
 ۲۵ بداس دهر همان بدزوی که میکاری . نقل از  
 تاریخ گردیده . رجوع به از مکافات عمل ... ، شود .  
 بدینار هر چیز و تیمار سخت توان یافت جز زندگانی و بخت . اسدی .  
 نظیر :  
 ای بسا قفل در این کاخ دو در که کلیدش نتوان یافت ز زر

بسی بکشم و دردا بهیچ شهر و دیار نیافتم که فروشد بخت در بازار عرفی رجوع به از مرگ خود چاره . . . . شود .

**بدین داستان زدیکی شهره پیر** که گرشادی از مرگ من **توممیر** . فردوسی .  
رجوع به ایدوست بر جنازه دشمن . . . . شود .

**بدین زادم و هم بدین بگذرم** . ( . . . چنان دان که خاک بی حیدرم . ) فردوسی .

**بدین گیتی اندر مگرد از خدای** چو مینوت باید بدیگر سرای . فردوسی . ی .

**بدین مایه روز اندر این کالبد** بجز تخم نیکی نکاری سزد . فردوسی .

**بدین مژده گرجان فشانم رواست** ( . . . که این مژده آسایش جان ماست . ) فردوسی .

**بدین هر سه فرید مرد هشیار** بگفتار و بکردار و بدیدار . ویس و رامین .

رجوع به احسان همه خلق را . . . و رجوع به زبان خوش مار را . . . . شود .

**بدیوار میگویم** . چون از مصیبتی و بخصوص پاره از امراض صعب و بیدرمان نام

بردن خواهند بعقیدتی خرافی گمان کنند که مخاطب بدان مصیبت یا مرض گرفتار آید و

تعوید آن را بجملة مزبور و نظائر آن توسل جویند . نظیر : کوش شیطان کر . هفت قرآن

در میان . هفت کوه در میان .

**بدیوار ویران که گیرد پناه** . ( که جوید بنیکی زبد خواه راه . . . ) اسدی .

**بدیها بصبر از مهان بگذرد** سر مرد باید که دارد خرد . فردوسی .

رجوع به آن میوه که . . . . شود .

**بدی یا بد گو داری** . تهمت هر چند بی اصل باشد در شنونده ایجاد بد گمانی

نسبت بمتهم کند .

**بدی يك روز پیش آید بدانرا** ( چه خوب است این مثل مر بخر دان را . . . ) ویس و رامین .

**بذل جاه و مال و ترك نام و تنک** در طریق عشق اول منزل است .

برابر خر جو پاک می کند . این مثل در تداول عامه بجای سرود یا دمستان دادن و

امثال آن بکار میرود .

**بر آب نوشتن** . تمثیل :

قصه داراب را بنوشت بر آب روان . سلمان ساوجی .

نامه جشید را بر داد صبت تو بیاد

**برات بریخ نوشتن** . تمثیل :

در آن سه مه که نی یافت آب بحری را

برات نقره آب از نوشته شد بریخ

بتازگی بنوشتند خط اجری را . سلمان ساوجی .

بر آن سه ماه بنامش معدلان نهار



- بر یخ بنویس چون کند وعده      گفتار محال و قول خامش را . ناصر خسرو .
- بیرقاب رحمت مکن بر خسیس      چو کردی مکافات بر یخ نویس . سعدی .
- جهان شربت هر يك از یخ سرشت      بجز شربت ما که بر یخ نوشت . نظامی .
- جستم همه ساله ای پسر کام تو من      خرسند همی بودم از دام تو من
- سیر آمدم از بهانه خام تو من      بر یخ اکنون نگاشتم نام تو من . فرخی .
- نریسم بر دوک نیرنگ نخ      نویسم افسونش بر لوح یخ . حضرت ادیب .
- با فقای گفتم از روی مزاح      بد معامل نیستم من ای خسیس
- وجه شربت ها که دادی نسبه ام      گر فراموش شود بر یخ نویس . کمال اصفهانی .
- صلتی جاودانه بخشیدی      ایزدت ملک جاودان بخشاد
- در دو سال و سه ماه با صد رنج      بصدور برات گشتم شاد
- بردمش در . بر فلان الملک      تا دهد وجه نقد از در داد
- او حواله بخان موسائی      داد و میقاتش اربعین بنهاد
- لیک عاید نگشت دیناری      گر چه از وعده روز شد هشتاد
- دوستانم بطنر می گویند      جیره ات را بیخ حواله داد . (۱) محیط .
- ۱۰ **برات عاشقان بر شاخ آهوست .** مرحوم رضا قلیخان هدایت برات بر شاخ آهو  
را بمعنی وعده دروغ و اسر محال مینویسد و بهمین مثل نیز تمثیل میکند .
- براحتی نرسید آنکه زحمتی نکشید .** ( مکن ز غصه شکایت که در طریق  
ادب . . . ) حافظ . رجوع به از تو حرکت . . . شود .
- برادر آن بود کو روزسختی** **ترا یاری کند در تنگبختی .** ناصر خسرو .
- ۲۰ رجوع به این دغل دوستان که می بینی . . . . شود .

- (۱) کلمه جیره که در این اواخر بمعنی ماهیانه جنسی در مقابل مواجب که نقدی آنست استعمال میشود گمان میکنم اصلا اجری بوده است که سپس در استعمال شعرا گاهی جری و در تداول عامه جیره شده است . مثالی چند ؛ و برحرم او اجری فرمود تا برانند . تاریخ سیستان .
- فرزین بسه خانه زین سوي تست      ماه اجرا ( کذا ) خور زیهلوی تست . تحفة المراقین .
- ۲۵ اجرا کش لشکرت فلک باد      لشکر کش امتت ملک باد . تحفة المراقین .
- نه سر آزادم و نه اجری خوار      پس نه از لشکرم نه از حشرم
- بودم آهن کنون از اوزنکم      بودم آتش کنون از او شررم . مسعود سعد .
- مهمان و جری خوار قصر اویند      هم قیصر و هم امیر دیلم . ناصر خسرو .

برادران جنگ کنند ابلهان باور کنند . نظیر : غضب العساق كطير الربيع .

برادر پشت برادر زاده هم پشت خواهرزاده را با زر بخر با سنگ بکش .

نظیر : اذا كنت في سعيد وامك منهم غريباً فلا يفررك خالك من سعد  
فان ابن اخت القوم مصفى اناؤه اذا لم يراحم خاله بارب جلد . دريد بن الصه .  
اخاك اخاك ان من لا اخاله كساج الى هيجا بغير سلاح  
و ان ابن عم المرء فاعلم جناحه وهل ينهض البازي بغير جناح  
برادرت چندان برادر بود كجا مر ترا بر سر افسر بود . فردوسی .  
رجوع به اين دغل دوستان ... شود .

برادر حاتم است . رجوع به بچاه زمزم ... شود .

برادر که در بند خویش است نه برادر است و نه خویش است . سمدی .

برادر هم آخر برادر بود . ( اگرچه حسودی زهر در بود ... ) فردوسی . ی .

برادری بجا بزغاله یکی هفتصد دینار . نظیر : تعاشرُوا كالأخوان و تعاملوا كالأجانب .

برادری برابری . دوبرادر با یکدیگر مساوی باشند . دوبرادر سهم هموار و مساوی برند .

برادری را ثابت کن بعد ادعای ارث . رجوع به اول برادری را ... شود .

بر آرد جهان سرکشان را ز کار کند فرمشان گردش روزگار . اسدی .

بر آستانه میخانه گرسری بینی مزین پای که معلوم نیست نیت او . حافظ .

بر آسمان چگونه توان شد بنردبان ( بر معجزی چنان نتوان زد بساحری ... )

عثمان مختاری .

بر آسمان شدن آسان بود پیاپی براق ( بیازوی توندارد خطر گرفتن ملک ... ) ظهیر .

بر آفریده سهو رواست ( نکند هر چه آن نباید کرد لیک ... ) مختاری . رجوع

به الانسان محل السهو ... شود .

برامش بود هر که دارد خرد سپهرش همی در خرد پرورد . فردوسی .

رجوع به اندر جهان به از ... شود .

که فریاد رس را ندانند کیست .

بر آن انجمن زار باید گریست

۲۵

که بر کف آب و باید تشنه اش زیست . جامی .

بر آن تشنه بیاید زار بگریست

که از بیم تنگی بود تنگ زیست . ( چو

بر آن تنگ روزی بیاید گریست

روزی نخواهد کم و بیش گشت . شاید بهمت کم اندیش گشت ... ) امیر خسرو دهلوی .

بر آنچه قضا رفت خواهد بدن ندارد دهده هیچ غمگین شدن . حضرت ادیب .

رجوع به اذا جاء القضا ... شود .

۳۰

## بر آنچه میگذرد دل منه که دجله بسی

پس از خلیفه بخواند گذشت در بغداد . نظیر :

بنشین بر لب جوی و گذر عمر بین      کاین اشارت ز جهان گذران ما را بس . حافظ .  
و رجوع به آلهما احق المؤمنین ، شود .

۵      بر آن دل که از آرزو درد مند      نیایدش پند خرد سودمند . فردوسی .  
رجوع به طمع آرد . . . . . شود .

بر آن شاه نفرین کند تاج و گاه      که پیمان شکن باشد و کینه خواه . فردوسی .  
بر آن شیر ده باد همواره زه      که پرورد چون شیر فیز ارزه . حضرت ادیب .  
بر آن کدخد از ارباید گریست      که دخلش بود نوزده خرج بیست .  
رجوع به اسراف حرام است ، شود . ۱۰

بر آن گروه بخندد خرد که بر بدنی      که روح دامن از او در کشیده می گیرند  
همه مسافر و این بس عجب که قافله      بر آنکه زود بمنزل رسیده می گیرند .  
عتیقی سمرقندی .

بر آنکس بود زندگانی حرام      که او را نماند پس از مرگ نام  
۱۵      ( . . . نبرد آنکسی که جهان نام برد      که مرد نکو نام هر گر نبرد . ) امیر خسرو .  
رجوع به اگر جاودانه نمانی . . . . . شود .

بر آن کوشکت سال تا بیشتر      بری پایگاه هنر بیشتر . اسدی .  
رجوع به اندر جهان چو پی . . . . . شود .

بر آن منگر که دریا رام باشد      بر آن بنگر که بی آرام باشد . ویس و رامین .  
رجوع به اتقوا من غضب الحلیم ، شود . ۲۰

براه ارچه تنها ، نترسد دلیر      که تنها خرامد به نخجیر شیر . اسدی .  
رجوع به از بلا دوری طمع داری . . . . . و رجوع به از دام زبون . . . . . شود .

براه و بخواب و بیزم و شکار      نباید که تنها بود شهریار . ( . . . بزودی  
کشد بخت زان خفته کین      چو بیداری او را بود در کین . ) اسدی . نظیر : هیچ خفته را  
بیداری در پی نباشد . ۲۵

برای بدبخت (یا) برای آدم بدبخت از در و دیوار می بارد . بشکایت از تهجم  
و ازدحام مصائب ، درگاه بدبختی گویند .

برای بیماری که تیمارش دارند پزشک نا خوانده آید . تمثیل ،

مثل زنند که آید طیب نا خوانده      چو تندرستی بیمار دارد از بیمار . ابوحنیفه اسکافی .

۳۰      برای خری نیک کاروان بار نیفکند . نظیر : برای یک بی نماز در مسجد را نمی بندند .

فرشته که وکیل است بر خزاین باد چه غم خورد که بمیرد چراغ بیرزنی .

**بر آید کام دل چون دل بود راست .** ( ندانم راست تر زین دل که با ماست ... )

ویس و رامین .

**برای شلخته ها فاطمه زهرا دو رکعت نماز کرده .** چون زنی ناکدبانو و بیکاره

خوشبخت باشد دیگران از رشک این مثل را گویند و مرادشان اینکه همیشه اینگونه زنان سعید باشند .

**برای شیطان پاپوش می دوزد .** بسیار فریبنده و گریز است .

**برای صحت عالم در شتیه با کار آید** ز تن کی خون فاسدی گزند نیشتر جوشد .

**برای عید بود گو سفند قربانی .** نظیر : مرغ را در عروسی و عزا هر دو سر می برند .

خر را که بعروسی می برند برای خوشی نیست برای آب کشی است .

۱۰ **خرکی را بعروسی خواندند** خر بخندید و شد از قهقهه سست

گفت من رقص ندانم بسزا مطربی نیز ندانم بدرست

بهر حمالی خوانند مرا کاب چابک کشم و هیزم چست . خاقانی .

**برای فاطی تئبان نمیشود .** نظیر : از این چیزها قبر آقا درست نمیشود . بدر دهنار سرتیب نمیخورد .

**برای کسی بمیر که برای تو تب کند .** نظیر :

۱۵ **غم آن کسی خوردن آئین بود** که او بر غمت نیز غمگین بود . اسدی .

**برای گل سزد از زحمت ز کام کشند .** ( ز تیغ دست مکش نامجوی از آن بجهان

که پادشاهان تیغ از برای نام کشند برنج نفس جهان را فکن با سایش که رنج نفس بملک

اندرون کرام کشند برای ملک روا باشد ار جهاد کنی ... ) ابی رجا غزنوی . نظیر : بهریک

کل منت صد خار می باید کشید .

۲۰ **برای ماست گر ایمان و کفر بخشد سود**

**خدا ایرا چه که مامؤمنیم یا کافر .** قاتانی .

نظیر : کر جمله کائنات کافر گردد بر دامن کبریا نشیند کرد .

**برای مصلحت بوسه بدم خبر زنند .** تمثیل :

از برای مصلحت مرد حکیم دم خر را بوسه زد خواندش کریم . مولوی .

۲۵ **گویند یکی از حکمای یونان بر پای جابری بوسه داد** زبان بطعن او کشادند که افتادن بر

پای لیثی از حکیمی نا سزاوار بود . حکیم بشنید و گفت اگر گوش او در پاست بیغاره

من چراست .

**برای من آب ندارد برای تو هم نان ندارد !** رجوع به آب برای من ... شود .

**برای نعمت دنیا که خاک بر سر آن** منه ز منت هر سقله بار بر گردن

۳۰ ( ... ) یکدوروزه رود نعمتش ز دست ولی بماند ابدالهر عار بر گردن .

برای نهادن چه سنگ و چه زر . ( زر از بهر خوردن بود ای یسر . . . ) سعدی .  
 نظیر : خیر مالک ما نفعك . رجوع به بخور هر چه داری بفردا . . . شود .

برای و باندیشه نابکار کجا باز گردد بد روزگار . فردوسی  
 برای هر خری آخر نمی بندند . این کس در خور اکرامی که میخواهد  
 می خواهید نیست . نظیر : این مرده باین شیون نیرزد .

برای هر نخور يك بخور پیدا میشود . نظیر :  
 دیدی که چه کرد اشرف خر او مظلومه برد و دیگری زر .  
 رجوع به بخور هر چه داری بفردا . . . شود .

برای همه مادر است برای من زن بابا . (۱) با همه مهربان و با من بکین است . تمثیل :  
 جز بما دندر نماند این جهان کینه جو با پستدر کینه داردم چو بادخت اندرا . عنصری .  
 برای يك بی نماز در مسجد را نمی بندند . رجوع به برای خری لنگ  
 کاروان بار نیفکند ، شود .

برای يك دستمال يك قيصریه را آتش میزند . در تنق جونی نهایت بی رحم  
 و قسی است . نظیر : یبنی قصرأ و بهدم مصرأ .

برای یکدمه شهوت که خاک بر سر آن

زبون زن شدن آئین شیر مردان نیست . ملاحسین کاشفی .

نظیر : مرد آزاده نباید که کند میل دو چیز تا همه عمر وجودش بسلامت باشد  
 زن نخواهد اگرش دختر قیصر بدهند و ام نستاند اگر وعده قیامت باشد . ابن یمن .  
 من نه مرد زن و زر و جا هم بخدا کر کنم و کر خواهم . سنائی  
 عیش شهر غم دهر وزن مهر ذق ظهري .

برای يك شکم دو منت نکشند . در نعمتی بیش از منتی از معطی راستی آن تحمل منت دیگر نباید کرد .

برائی لشکری را بشکنی پشت بشمشیری یکی تاده توان کشت .

نظیر : الرأي قبل شجاعة الشجعان هو اول وهى المحل الثانى .

بر انجمن مرد بسیار گوی بکاهد بگفتار خویش آبروی . ( زبان را نگهدار  
 باید بدن نباید زبان را بزهر آزدن که . . . ) فردوسی . رجوع به اگر طوطی . . . شود .

بر اندازة جام بخشندمی . ( . . . نیارد گل و لاله پژمرده دي همانست نیشان کز این بیش بود  
 نه یگانه اش کس نه کس خویش بود تو کام صدف شو بیور و گهر که با جود نیشان چه بحر و چه بر . )  
 حضرت ادیب .

بر اندازده باید بهر در سخن . ( بیخش و بیارای و زنی مکن . . . ) فردوسی .

اگر طوطی . . . شود .

- براین خوان یغماچه دشمن چه دوست . ( ادیم زمین سفره عام اوست ... ) سعدی .  
 نظیر : هر که خواهد گویاو هر که خواهد کوبرو کبر و نازو حاجب و دربان در این درگاه نیست .  
 براین زندگانی بیاست ریست که بر کام بدخواه بایست زیست . حضرت ادیب .  
 بر اینسان گذر کرد خواهد سپهر گهی بر زخشم و گهی پر ز مهر . فردوسی .  
 بر اینگونه خواهد گذشتن سپهر نخواهد شدن رام با کس بمهر . فردوسی .  
 بر اینگونه گردد همی چرخ پیر گهی چون کمان است و گاهی چو تیر . فردوسی .  
 بر ایوانها نقش ییژن هنوز برندان افراسیاب اندر است  
 ( اگر بد کنی هم تو کیفر بری نه چشم زمانه بخواب اندر است ... )  
 رجوع به از مکافات عمل ... شود .  
 ۱۰ بر باد رود هر آنچه از باد آید . نظیر : باد آورده را بادش برد باز .  
 بر بام خرابات چه جغدی چه همائی ( اندر صفت نیست چه نامی و چه ننکی ... ) سنائی .  
 بر بالین مست خفته پنگان نزنند . تمثیل ؛  
 چومست خفت بیالینش بر تو ای هشیار مزن گرافه بانگشت خویش پنگان را . ناصر خسرو .  
 رجوع به سرود یادمستان دادن ، شود .  
 ۱۵ بر بخردان مرگ والاسران به از زندگانی بید گوهران . اسدی .  
 رجوع به اگر مرگ خود هیچ راحت ندارد ... ، شود .  
 بر بد کنش بیگمان بد رسد . ( چه آمد بر این تحفه از چشم بد که ... ) فردوسی .  
 رجوع به از مکافات عمل ... ، شود .  
 بر بسته دگر باشد و بر رسته دگر . فطری و طبیعی را بر مصتغ و بر ساخته برتری باشد . تمثیل ؛  
 ۲۰ میگفت بدندان بستم عقد دُرَر من همچو تو ام لطیف و پاکیزه گهر  
 خندان خندان بناز گفتش خاموش بر رسته دگر باشد و بر رسته دگر .  
 ملك بر بسته چنان باشد ضعیف ملك بر رسته چنان باشد شریف . مولوی .  
 رسته و بر بسته بیش او یکیست کر یقین دعوی کند او را شکیت . مولوی .  
 بر بطن راهمی گوشمالی شرط باشد تا در آید در فوا ( مالشی بایست مارا  
 ۲۵ زانکه ... ) سنائی .  
 بر بهیمه چه سنبل چه سنبله . ( شاهان بسان ابن یمن از سخنوران دُرمدایت  
 نکشد کس بر سله آما فلک نمیکندش فرق از شبه آری ... ) ابن یمن . رجوع به خرچه  
 داند قیمت نقل و نبات ، شود .  
 بر بی بدل چگونه گزیند کسی بدل ( ای بی بدل چو جان بدلی نیست بر توام ... ) انوری .  
 ۳۰ بر بیگناهان نیاید گزند ( چنین است سوگند چرخ بلند که ... ) فردوسی .

نظیر : سر بیگانه پای دار میرود سر دار نمی رود .

بر پای باز بند نه بهر مذلت است

تاج از پی شرف نبود بر سر خروس . ابن یسین .

بر پخته چون بر درختان بجاست تو مگر خام جوئی جنایت که راست . امیر خسرو .

بر پشت اسبان قازی نژاد ندارد خرد آنکه پالان نهاد ( که ... )

- حضرت ادیب .

بر پشت خفتن . نهایت معطن و آسوده خاطر بودن . تمثیل :

جهان نوشد از داد نوشیروان بختند بر پشت پیر و جوان . فردوسی .

نظیر : بدست راست خفتن .

بر پیل شیران نگیرد راه . ( فرستاد پیلان بر پیلشاه که ... ) فردوسی .

بر ترز خویها خرد است و هنر مردم بی این دو چیز نیاید بکار . فرخی .

رجوع به اندر جهان به از خرد ... رجوع به اندر جهان چوبی ... شود .

بر ترشو از بر خورشید .

( بود سقراط را خمی مسکن بودش آن خم بجای پیراهن

پادشاه زمان بر او بگذشت دیدش او را چنان برهنه بدشت

شد بر او فراز و گفت ای تن گر بخواهی سبک سه حاجه ز من

هر سه حالی روا کنم تو بخواه که منم در زمانه شاهنشاه

گفت سقراط حاجت اول : علمم هست يك ينيك بخلل

کنهم محو کن بیامرزم کز گرانی چو کوه البرزم

گفت و یحک خدای بتواند مزد بدهد گناه بستاند

گفت پیرم مرا جوان گردان عجز و ضعف از نهاد من بستان

گفت کاین از خدای باید خواست از منی خواستن نیاید راست

گفت بر ترشو از بر خورشید (۱) که رطب خیره بار نارد یید . سنائی

این طرفه حکایتیست بنگر روزی مگر از قضا سکندر

میرفت و همه سپاه با او صد حشمت و مال و جاه با او

ناکه بخرابه گذر کرد پیری ز خرابه سر بدر کرد

پرسید که این چه باشد آخر این کیست که می نماید آخر

چون راند بدان مفاک چون کور پیر از سر وقت خود نشد دور

- چون باز نکرد سوی او چشم      پرسید سکندرش بصد خشم  
بهر چه نکردی احترامم      آخر نه سکندر است نامم  
دریا دل و آفتاب رایم      فرق فلک است زیر پایم  
پیر از سر وقت بانگ بر زد      گفت این همه نیم جو نیز زد  
دوران فلک که بی شمار است      هر ساعتش از تو صد هزار است  
با من چه برابری کنی تو      چون بنده بنده منی تو  
دو بنده من که حرص و آزند      بر تو هم روزه سر فرازند . امیرسید حسینی.
- این قصه را که حضرت سنائی بسقراط و میر سید حسینی به پیری نسبت میکند از دیو جانس کلبی است . وقتی اسکندر او را درخمی که مسکن داشت دیدار کرد و گفت از من چیزی بخواه حکیم در جواب گفت : برتر شو از بر خورشید .
- ۱۰ **برتر شو از حد و نه فروتر      هشدار مقصر مباحث و غالی .** ( ... بر پایکه خویش اگر نباشی جز رنج نبینی و جز نکالی . ) ناصر خسرو . رجوع به اسب راه آنت ... ، شود .  
**برترین همه فضلها سخاست** ( از فضلهای صاحب سید سخا یکيست هر چند ... )  
فرخی . رجوع به السخی لا یدخل ... ، شود .
- ۱۵ **برتن چو گشت نفس به پیمیت کد خدا      نفس ترا چه جلوه دهد جز خرا آینه** ( ... جز صورت ستور بنمایند دگر خر بنده چون نهد بسر آخور آینه . ) حضرت ادیب .  
**برتن خویش ترا فوطه کرباسی      به که بر خالت دیبای سپاهانی .** ( چون نکوشی که پیوشی شکم عورت دیگران را چه دهی خیره کربانی کرسی دیا پوشد تو چرا نازی چون خود اندر سلب ژنده خلقانی ... ) ناصر خسرو .
- ۲۰ **بر تواضعهای دشمن تکیه دادن ابلهیست**  
**پای بوس سیل از پا افکند دیوار را .** صائب .  
**بر جانور بجمله سخنگوی جانور      زانست پادشاه که بر او عقل پادشاست .**  
ناصر خسرو . رجوع به اندر جهان به از خرد ... ، شود .
- بر جاهل اعتماد مکن .** خواجه عبدالله انصاری . نظیر : با نادان نه شیون باد و نه سوز .
- ۲۵ **بر جای رطل و جام می گوران نهاده ستند پی**  
**بر جای چنک و نای و نی آواز زاغ است و زغن .** معزی .  
نظیر : آن قصر که جشید در اوجام گرفت آهو بچه کرد و شیر آرام گرفت . خیام .  
بجای شمع کافوری چراغ نفت میسوزد . جای شیران شغالان لانه دارند .
- بر جها دیدم که از مشرق بر آوردند سر**  
**جمله در تسبیح و در تحلیل حی لا یموت**



## چون حمل چون ثورو چون جوزا سرطان و اسد

سنبله میزان و عقرب قوس و جدی و دلو و حوت . ابونصر فرامی

بر چاره سرکار گردد دراز ( ز ما ایمنی خواه و چاره مساز که ... ) فردوسی .

دوش بامن گفت پنهان کاردانی تیزهوش      کرشما پنهان نشاید کرد سر میفروش

گفت آسان گیر بر خود کارها کر روی طبع      سخت میگیرد جهان بر مردمان سخت کوش . حافظ .

صعب گردد بتو آن کار که اش گیری صعب      سهل باشد بتو آن کار که اش داری سهل .

آسان گذران کار جهان گذران را .

بر چشم کور سر مه کشیدن چه فایده . گویا مأخوذ از این شعر شیخ علیه الرحمه است :

کس نتواند گرفت دامن دولت بزور      کوشش بیفایده است و سمه برابروی کور .

۱۰      بر خداوند از رهی چون و چرا باشد محال . ( او خداوندست و خلق عالمند او را

رهی ... ) معزی . نظیر : بنده چه دعوی کند حکم خداوند راست . جاهل را بر عالم بحثی نیست .

بر خدایمان هیچ وام نماند . تمثیل : و بمثل پیر زنان دراست که چون کار ساخته

نیاید گویند بر خدایمان هیچ وام نماند . از اسرار التوحید فی مقامات شیخ ابی سعید .

برخ دوزخی وار خوارند و زشت به آباد کشور چو خرم بهشت ( همی گفت هر

۱۵      چیز گیتی فزای بدین هندوان داد کوئی خدای ... ) اسدی .

بر خر خود نشانیدن (یا) بر خر نشانیدن . کار زشت کسیرا کیفر دادن ، بیشی جوئی را

بر جای سزاوار خویش نشانیدن .

تمثیل : اندر آوردش بر قاضی کشان      کاین خراد بار را بر خر نشان . مولوی .

یارب این نودولتان را بر خر خودشان نشان      کاین همه ناز از غلام ترک و استر میکنند . حافظ .

۲۰      بر خر مگس معر که لغت . از خر مگس معر که کسی را اراده کنند که برگفتار هنگامه

گیران اعتراض آرد . و در نظایر این مورد نیز استعمال کنند .

بر خفته قلم نیست . خفتکار را بکنایه نگیرند . تمثیل :

اگر کردار تو بر من ستم نیست      تو خود دانی که بر خفته قلم نیست . ویس ورامین .

از مست و مجنون و خفته و کودك قلم تکلیف برگرفته اند . مرزبان نامه . اما مرد تاخفته بود در

۲۵      حکم زندگان نباشد چنانکه بر مرده قلم نیست بر خفته هم نیست . قابوسنامه .

کرچه بجفا پشت مرا داری خم      من مهر تو از دلم نگردانم کم

از تو نرم از آنکه ای شهره صنم      تو خفته و بخفته بر نیست قلم . از قابوسنامه .

نظیر : رفع القلم عن ثلاث ، عن النائم حتی ینتبه وعن الصبي حتی یحتلم وعن المجنون حتی یفقه . حدیث .

بر خلق خدا حکم چنان کن که اگر آن بر تو کند کسی تو راضی باشی .

۳۰      ( خواهی که میان خلق قاضی باشی      باقی مانی گهی که ماضی باشی ... ) مجدالدین نسفی .

رجوع به آنچه بخود نپسندی ... شود .

برخوان نانهاده آفرین واجب نشود . از قرّة العیون .

برخود آنرا که پادشاهی نیست بر گیاهیش پادشا مشمار . سنائی .

برخویشتن آنکه او بنخشود بخشیدن او خرد نفرمود . امیر خسرو .

برخیالی صالحشان و جنگشان وز خیالی نامشان و ننگشان

( نیست وش باشد خیال اندر جهان توجّهانی بر خیالی بین روان ... ) مولوی .

بردارد کام هر که باکار بساخت ( بختش یاراست هر که بایار بساخت ...

مه نور از آن گرفت کز شب نرمید کل بوی بدان یافت که باخار بساخت .

رجوع به از توحّرت ... شود .

بردبار شو تا ایمن شوی . سر زبان نامه . نظیر : الحلم ملح الاخلاق .

اگر بردباری سر مردمیست بنابر باران بیاید گریست . فردوسی .

برد یمن بردن . ثَمَل :

اُمّی کسّتبضع تَمراً الی هجر او حاملی وشّی ابرای الی الیمن .

رجوع به زیره بکرمان ... شود .

برد خواسته هر کسی را ز راه کند دوست را دشمن کینه خِواه . اسدی .

رجوع به احسان همه ... شود .

بردر ارباب بی مروت دنیا چند نشینی که خواجه کی بدر آید . حافظ .

بردر بسته چو بنشینی بسی عاقبت بکشاید آن در را کسی . عطار .

نظیر : من قرع بابا ولج ولج .

گفت یغبر که چون کوی دري عاقبت زان در برون آید سری

چون نشینی بر سر کوی کسی عاقبت بینی تو هم روی کسی . مولوی .

ورجوع از تو حرکت ... شود .

بردر توفیق چه دربان چه میر . ( ... درره تحقیق چه کودک چه پیر ) . خواجو .

بردر خانه هر سکی شیر است . ( کرچه بری خرد هوا چیر است ... ) سنائی .

بردرم قلب خط خوش چه سود . ( لفظ مُرّور که عبارت نمود ... ) امیر خسرو .

بردرند سکان هر کرا نگر دد سک

لگد زنند خران هر که را نباشد خر . ( که ... ) مسعود سعد .

رجوع به ان لم تکن ذنباً ... شود .

بر دست مگیر چون سبکساران کاریکه بسرش برد نتوانی . ( امروز بکار در

نکو بنگر . بنگر که چه گفت مرد یونانی گفتا که بزیر نردبان منشین بندیش زکار های

سارانی (کذا) . ناصر خسرو . نظیر : آشروع ملزم .

**بردشمن ضعیف مدار ایمنی .** (... بخرد نباشد ایمنی از دشمنش وانکه که دست خویش بیایی بدو غافل مباش و بیخ زین برکنش .) ناصر خسرو .

**برد قمار باختن است .** ( هیچکس از قمار طرف نیست زانکه ....

۵ هر که زین کار بهره برد بباخت هر که زین دام دانه جُست نرست

راد مردان و سر فرازان را می نماید قرین مردم پست

مرد خوشخوی را کند بد خوی با حریفان پست چون پیوست

تهمت و نا سزا دروغ و قسم از دوسر رایج است در هر دست

بهر يك بستنی بگاه قمار ای بسا عهد دوستی بشکست

۱۰ هر که نزدیک شد بدین دریا غرق شد یا که اوفتاد بشت

داد بر باد کنج باد آورد خسروی کز قمار شد سرمست

از سر مال خویشتن بر خاست هر که در پای این بساط نشست

با حریفان چو کودکان هر دم عهد صحبت شکست و باز به بست

روز و شب را نیارمید و نخفت جان و تن را برنج داد و بخت

۱۵ و آنکه در وقت خود نیارامید رشته عمر خویشتن بگست

خود گرفتم که هیچیک نبود زشت تر هم از این دوکاری هست

که بری مفت دسترنج کسان یا دهی زان خود بغت از دست . شاهزاده افسر .

**برد کشتی آنجا که خواهد خدای اگر جامه برتن درد نا خدای .**

شعر ذیل است که در تداول بدین صورت درآمده است .

۲۰ خدا کشتی آنجا که خواهد برد اگر نا خدا جامه بر تن درد .

**بردل گشاده مردنگیر دزمانه تنک** (... نهار این سخن زبزرگان شنوده ایم .) قآنی .

**برد نو بهتر از کهن دیباست** ( خویشتن را خلیق مکن بر خلق ... ) مسعود سعد .

**بردوستان رفته چه افسوس میخوریم ما خود مگر قرار اقامت نهاده ایم .** صائب .

رجوع به برآن گروه بخندد ... شود .

۲۵ **بر دوستی پادشاهان اعتماد نشاید کرد و بر آواز خوش کودکان غره نباید**

**شد که آن بخیالی مبدل شود و این بخوایی** . سعدی . رجوع به احذر بماسطة الملوك ... شود .

**بردولت منزلزل اعتماد نباشد** . از تاریخ گریده .

**بر ده ویران خراج و عشر نیست** ( عاشقان را هر نفس سوزید نیست ... ) مولوی .

رجوع به از برهنه پوستین چون برکنی ، شود .

۳۰ **بر راست گم زود گردد گمان** . ( نه هرچه آن بگویند باشد همان ... ) اسدی .

رجوع به از حق تا ناحق ... شود .

بر رس بکارها بشکيائي زیرا که نصرت است شکييارا . ناصر خسرو

رجوع به آن میوه که از صبر ... شود .

بر رسته دگر باشد و بر بسته دگر . رجوع به بر بسته دگر ... شود .

بر رسولان پیام باشد و بس ( ورنه بکوش همت کس ... ) سعدی .

رجوع به ماعلی آله رسول آلا البلاغ ... شود .

بر روی پزشک زن میندیش چون بود درست بیسیارت (۱) . رودکی .

خلاف : چو به کشتی طیب از خود میازار چراغ از بهر تاریکی نگهدار .

بر روی محیط پل توان بست نتوان لب خلق را زبان بست . امیر خسرو .

رجوع به در دروازه ها را ... شود . ۱۰

بر زبان تسبیح و در دل سقاو خر این چنین تسبیح کی دارد اثر .

بر زخمها که بازوی ایام میزند سازنده تر ز صبر دوائی نیافتم . خاقانی .

رجوع به آن میوه که از صبر آمد ... شود .

بر زم اندرون کشته بهتر بود که بر ما یکی بنده مهتر بود . فردوسی .

بر زمین فراخ ده ناورد بر هوای بلند کن پرواز . مسعود سعد . ۱۵

رجوع به اگر خاک هم بسر میکنی ... شود .

بر سبک سر نشاید ایمن بود که سبک سر بسر در آید زود . اوحدی .

رجوع به سبک سر سبک تر ... شود .

بر ستاره سعد و نحس اندر فلک مسمار نیست ( نیک را بد دارد و بد را

نکو از بهر آنک ... ) ناصر خسرو . رجوع به از پی هر گریه ... و رجوع به اندر پس ۲۰

هر خنده ... شود .

بر سر اولاد آدم هر چه آید بگذرد . ( کوش کن پند ای پسر از بهر دنیا غم

نخور ... ) سعدی . نظیر :

ز حادثات زمانم همین پسند آمد که خوب و زشت و بد و نیک در گذر دیدم . ابن یمن .

بر سر بازار تیز کور بود مشتری ( هجر تو مانند وصل هست روا بهر آنک ... ) سنائی . ۲۵

بر سر قبر شهیدان گنبد گردون بس است ( بعد مردن تربت ما را عمارت گومباش ... )

مراد بافتی .

بر سر غریبال بودن . عزیز و محبوب بودن . مثال :

۲۰ (۱) بسیار قاروه بیمار باشد .

قهرت چنان بکوفت مغالرا درهر طریق و هر سخن وهر فن  
 کامروز گر چه بر سر غربالست صدره توانش بیغت پیروزن . ظهیرفاریابی .  
 بر سر کوی عاشقی شاه و گدا یکی بود ( ... پادشهی کند کسی کوست گدای  
 چون تویی . ) سلمان ساوجی .

۵ بر سر هر لقمه بنوشته عیان کز فلان ابن فلان ابن فلان . مولوی . نظیر ،  
 هیچکس روزی هیچکس را نتواند خورد . میان گندم خط گذاشته اند .

بر سفره حسرت برد روزه دار ( ز من پرس فرسوده روزگار که ... ) سعدی .  
 نظیر : کرک گرسنه چو گوشت یافت نرسد کاین شتر صالح است یا خر دجال . سعدی .  
 من گرسنه در برابرم سفره نان همچون عزیزم بر در حمام زنان . سعدی .

۱۰ بر سفره نشان آنکه تورادشمن جانست زنجیر سگ هرزه مرسلقمه ناناست .  
 رجوع به احسان همه خلق را ... ، شود .

بر سفلگان تا توانی مگرد ( در آرز باشد دل سفله مرد ... ) فردوسی . رجوع به آلو  
 چه بآلو ... ، شود .

بر سیاه دل چه سود خواندن وعظ نرود میخ آهنین بر سنک . ( آهنی را  
 که موریانه بخورد نتوان برد از او بصیقل زنک ... ) سعدی . نظیر :

۱۵ اذا لم یغن قول التصیح قبول فإِنَّ تعاریض الکلام فضول  
 ینبوا لعظ عنه تبو السیف من العصا . لقد اسمعت لو نادیت حیّاً . یک گوشش در است یک گوشش  
 دروازه . چه بمن گو چه بدر گو چه بخر گو . ورجوع به آه سعدی ... ، شود .

بر شوی زن به که نزد پدر ( زنانرا بود شوی کردن هنر ... بود سیب خوشبوی بر  
 ۲۰ شاخ خویش ولیکن بجامه دهد بوی بیش ) اسدی .

بر شیر از آن شدند بزرگان دین سوار

کاهسته تر ز مور گذشتند بر زمین . خواجه عماد فقیه .  
 رجوع به از تواضع بزرگوار شوی ، شود .

بر شیر فلک شیری حمله نتواند برد ویژه که بود آن شیر بر پرده شادروان .

حضرت ادیب .

۲۵

بر ضعیفان روا نباشد زور چه ملخ باشد آن ضعیف چه مور . اوحدی .  
 رجوع به اسکندر رومیرا گفتند ... ، شود .

بر طاق نهادن . بر طاق نسیان نهادن . ترک گفتن . یکباره فراموش کردن . مثال :

تاسف‌رهای تو دیدند و هنرهای تو خلق  
 بر نهادند از تعجب قصه شاهان بطق . منوچهری .  
 همه حدیث بزرگی اوست در افواه  
 از آن حکایت کسری نهاده شد بر طاق . رفیع‌الدین لنبانی .  
 کسی که جفت نداند ز خسروان خود را  
 نهد به پیش تو دعوی خسروی بر طاق . ظهیر فاریابی .  
 فکند لطف تو در چاه ذکر یوسف را  
 نهاد عدل تو بر طاق نام کسری را . سلمان ساوجی .  
 آنکس که کند جفت خود اندیشه تو  
 اندیشه هر که هست بر طاق نهد .

**بر ظاهرش عیب نمی بینم و در باطنش غیب نمیدانم .** یکی از بزرگان گفت یارسانی  
 را که چگوئی در حق فلان عابد که دیگران در حق او بطعنه سخنها گفتند . گفت . . . هر که  
 را جامه یارسانینی یارسانا دان و نیک مرد انگار ورنه ندانی که در نهادش چیست . محاسب را  
 درون خانه چکار . سعدی .

# ۱۰ برعکس نهند نام رنگی کافور . تَمَثَّل :

خادمانند نامشان کافور  
 لیک رخشان سیه تر از عنبر . سنائی .  
 مر اسیران را لقب کردند شاه  
 عکس ، چون کافور نام آن سیاه . مولوی .  
 نیست اینها بر خدا اسم علم  
 که سیه کافور دارد نام هم . مولوی .  
 بر آن کافی نباشد اعتمادی  
 بسی باشد سیه را نام کافور . بوالفرج رونی .

# ۱۵ بر عهد و وفای ترك اعتماد نشاید . ابن اسفندیار . رجوع اترك التروك ... ، شود . (۱)

**برفاب دادن .** کلمه برفاب چنانکه صورت آن حکایت میکند شاید ابتداء بمعنی آب برف  
 یا چیزی مانند پالوده امروزین بوده است . و سپس برفاب دادن بمعنی حسرت بسیار دادن یا مایه  
 شیفگی و میل وافر شدن ، آمده است . مثال برای معنی اول :

برفاب رحمت ممکن برخسب  
 چو کردی مکافات بریخ نویس . سعدی .  
 برفاب کس نیافته از کوه آتشین  
 دیا کسی نیافته از تیغ پشت خار . حضرت ادیب .  
 مثال معنی دوم :

برف آب همی دهی تو مارا  
 ما از تو فقح همی کشایم . سنائی .  
 تنش چون کوه برفین تاب میداد  
 ز حسرت شاه را برف آب میداد . نظامی .

**برف پیروی بهر سری که بخفت نتواند خلق عالم رفت .** مکتبی .  
**برفتد مر کبی که تند رود ( ... زود در سر رود هر آنکه دود )** مکتبی .  
 رجوع به آهسته برو همیشه برو ، شود .

**برفتن مرنجان چنان بارگی که آرد سه کار بیچارگی ( زیك روزه**

(۱) مَثَل اترك التروك که در صفحه ۸۱ مطبوع است مثلی ساخته عامه است و از عرب نیست

دو روزه ره ساختن به از اسب کشتن ز بس تاختن . ( اسدی .  
رجوع به آهسته برو همیشه برو ، شود .

بر فضل تیغ پاکی گوهر بود نشان بر قدر مرد نیکی گوهر بود اثر . قاآنی .  
بر فلک بر دو شخص پیشه ورنند این یکی درزی آن دگر جولاه  
این ندوزد مگر کلاه ملوک و آن نبافد مگر پلاس سیاه . شهید بلخی .  
بر فلک چون بدر گردد کاستن گیرد قمر ( بر زمین چون حکمران کشتی  
گرفتی کاستن ) . معزی . رجوع به فواره چون بلند شود . . . . . شود .

بر فلک زان مسیح سربفراشت که بر این خاک توده خانه نداشت . سنائی .

بر قاتلان را گفتند (۱) . در پایان مجالس شبیه ، تعزیه گردان اعلام ختم را فریاد میزد

بر قاتلان ای عبد الله لعنت . سپس این جمله را چون تعبیری مقلی ، در هر جا که بیان انجام  
و برسدن کار را خواهند گویند . نظیر : مجلس تمام گشت و باخر رسید عمر . سعدی .

بر کار یزدان کیهان خدیو چه دارد بها کار جادو و دیو . اسدی .

برکت در حرکت است . رجوع به از تو حرکت . . . . . شود .

بر کس میسند آنچه تو را نیست پسند . رجوع به آنچه بخود نپسندی . . . . . شود .

بر کسی میسند کز تو آن رسد کت نیاید خویشتن را آن پسند . ناصر خسرو .  
رجوع به آنچه بخود نپسندی . . . . . شود .

بر کس نیست از آموختن عار . ( پیاموز آنچه نشناسی تو زهار که . . . ) ناصر خسرو .  
نظیر : هر که ز آموختن ندارد تنگ دُر بر آرد ز آب و لعل از سنگ .

بر کند از تنت مرگ جامه بناچار

خواهی پشمینه پوش و خواهی اکسون . حضرت ادیب .  
رجوع به از مرگ خود چاره نیست . . . . . شود .

بر کنده به آن چشم که بدبین باشد . ( بد بین همه جا در خور نفرین باشد . . . )

نقل از جامع التمثیل . رجوع به اعمال مسلم را . . . . . شود .

بر کنده به آن ریش که در دست زنان است .

بر کهن کردن همه نوها ای برادر موکل است دهور . ناصر خسرو .  
نظیر : جهان همیشه چنین است و کرد گردان است همیشه تابود آئینش کرد گردان بود  
همانکه درمان باشد بجای درد شود و باز درد همان گر نخت درمان بود  
کهن کند بزمانی همان کجا نو بود و نو کند بزمانی همان که خلقان بود

(1) Baissez le rideau la farce est jouée .

بسا شکسته بیابان که باغ خرم یود و باغ خرم گشت آن کجا بیابان بود . رودکی .

**بر کیسه طرار منه چشم که ناگاه تا در نگری جیب تو بشکافته باشد .**

( به درنگر ای دل مرو آنجای بخیره . کان ره نه ییای چو توئی بافته باشد ... ) برای مصراع

اخیر رجوع به ییای چون توئی ... شود .

۵ **بر گاده نینی مگر آنرا که سزاهست کز گاه بر انگیزی و در چاه نشانش ناصر خسرو .**

**برك بی برگمی نداری لاف درویشی مزن** ( پای این مردان نداری جامه ایشان میوش ... )

سنائی .

**برگ درختان سبز در نظر هوشیار هر ورقی دفتر است معرفت کردگار .**

مشهور این است و مضبوط دیوان شیخ اجل سعدی چنین :

۱۰ برگ درختان سبز نزد خداوند هوش ... الخ . نظیر :

از لوح جهان خط الهی خواندن خوشتر بود از حرف سیاهی خواندن

هر صفحه کاینات خطیست کز آن اسرار ازل توان گماهی خواندن .

بنزد آنکه جانش در تجلیست همه عالم کتاب حق تعالیست . شبستری .

هر گماهی که از زمین روید وحده لا شریک له گوید .

۱۵ بی مور بر هستی او گواست که ما بندگانیم و او پادشاست . فردوسی .

**بر گذشته افسوس نخورند . تمثیل :**

بر گذشته حسرت آوردن خطاست باز ناید رفته یاد آن هبست . مولوی .

گفت دیگر برگزیده غم نخور چون ز تو بگذشت زان حسرت مبر . مولوی .

نظیر : برگزیده تیمار نخورید . منسوب بانوشیروان .

۲۰ بروز رفته ماند یار رفته چرا داری بدل تیمار رفته . ویس ورامین .

سفر بسیار کردم راست گفתי سفرهایی همه بی سود و بی ضرر

بدانم سرزنش کردی روا بود گذشته است از گذشته یاد ناور . لیبی .

رجوع به از آن روزیکه از توشه ... شود .

**بر گذشته تیمار نخورید . منسوب به انوشیروان . نقل از تاریخ گزیده . رجوع به**

۲۵ از آن روزیکه ... شود .

**بر گذشته حسرت آوردن خطاست .** ( ... باز ناید رفته یاد آن هبست . ) مولوی .

رجوع به برگزیده افسوس نخورند ، و رجوع به از آن روزیکه ... شود .

**بر گذشته ها صلوات .** از این جمله آن اراده کنند که از تعبیرات مثلی ذیل : مضی ماضی .

عفا الله عما سلف . قرآن کریم . سورة ۵ . آیه ۹۶ . رفت آنچه رفت . گذشت آنچه گذشت .

۳۰ از گذشته یاد ناور .



ییاکه نوبت صلح است و آشتی و عنایت  
برك سبزیت تحفه درویش چکند بینوا همین دارد . رجوع به ارمغان  
مور پای ملخ باشد ، شود .

برك عیشی بگور خویش فرست کسی نیارد ز پس تو پیش فرست . سعدی .  
برك مرده بیشتر نزنند . نظیر : مرده از بیشتر مترسانش .

برگوینده بیش از گفتار نباشد . قابوسنامه . رجوع به ما علی الرسول ... ، شود .  
برگه چه نشینی چو اهل کاهی ( با خوی ستوران مشو بگه بر ... ) ناصر خسرو .  
برلب جیحون کسی تشنه نباشد . تمثیل :

نه هیچ مرد بود بینوا بدرگه او نه هیچ خلق بود تشنه برلب جیحون . قطران .  
براشگر گیاهان گلراست سلطنت کوری کو کنار که جمال افسر است .  
اثیر اخسیکتی .

برما چه برگشتن از شاه خویش چه برگشتن از راه یزدان و کیش . اسدی  
برمال و جمال خویش مغرور مشو کانرا بشبی برند و اینرا بتبی .  
رجوع به بحسنت مناز ... ، شود .

بر مخث سلاح جنك چه سود . ( در گراغند مرد باید بود ... ) سعدی .  
برمرد سلاح حرب زیباست گلگونه و غالیه زنا نراست . تحفه المراقین  
برمرده قلم نیست . تمثیل : چنانکه برمرده قلم نیست برخفته هم قلم نیست . از قابوسنامه  
رجوع به برخفته قلم نیست ، شود .

برمرده مزن زبهر خون نشتر ( بر بند از این سخن کمالی لب ... ) کمالی . رجوع به  
برك مرده بیشتر ... ، شود .  
برمست قلم نیست . تمثیل :

چو منی را چه بیش داری دست که قلم برگرفته اند از مست . اوحدی .  
چشم بگرشه نظری کرد که تن زد ( کذا ) بر مست همان به که نکیرند خطا را . مسعود سعد .  
رجوع به برخفته قلم ... و رجوع به از مست سخن مکیر ... ، شود .

بره شاطه عروس آراستن بود . از قره العیون . نظیر : مرده شوی ضامن بهشت و  
دوزخ نیست .

برمگسی خوب نیست ضربت فرهاد . ( نیز نبینم روا اگر نه بکوبت ... ) ناصر خسرو .  
بر ملک نباشد بجز از سیف نگهبان ( تو سیفی و از تست نگهداشته دولت ... )  
مسعود سعد در مدح سیف الدوله محمود بن ابراهیم . رجوع به السیف اصدق انباء ... ، شود .

برمن این رنج کوه فولاد است چون تو زان فارغی ترا باد است . ( آن

شنیدم که رفت نادانی بیاد بدرد دندان **گفت باد است زآن مباح غمین گفت آری ولی**  
بزند تو این ... رجوع به جنگ برنظاره ... شود.

**برمنکرش لغت .** بزاح و گاهی باستهزاه . این دعوی یا این وعده دروغ است .

**بر نادر حکم نتوان کرد .** سعدی . رجوع به از یک پرستو ... شود .

۵ **بر نارسیدن از چه و چند چون عار است نورسیده بر نارا .** ناصر خسرو . نظیر ،

از گلستان جهان گفتم چه باشد سودگفت در بهار عمر ز ازهار حقایق دسته . ده خدا .

**بر نافرود هرگز از شاخ یید** ( شما را بدو نیست هرگز امید که ... ) فردوسی .

**بر نایان را آموزگار و مودب گوشمال زمانه و حوادث است .** ابوالفضل بیهقی .

رجوع به الذمر احذق المؤدین ... شود .

۱۰ **بر ناید از خانه باز جغد** ( بگوید چنین گفت دهقان سغد که ... ) فردوسی . رجوع به

از مار نراید ... شود .

**بر ناید از هیچ ویرانه دود** ( مثل زد در این آنکه فرزانه بود که ... ) نظامی . نظیر ،

هرجا دود بیست دم بست .

**برنج از کجا باز ماند سپاه که هستند پرورده پادشاه .** فردوسی . رجوع به

۱۵ سپاهی که کارش ... شود .

**برنج اندر آری تبت را رواست**

که خود رنج بردن بدانش سزااست . فردوسی .

رجوع به از تو حرکت ... شود .

**برنج اندر است ای خردمند گنج نیابد کسی گنج نا برده رنج .** فردوسی .

۲۰ رجوع به از تو حرکت ... شود .

**برنج اندر بود راحت بخار اندر بود خرما .** ( اگر خسرو فرونی جست

و رنجش آمد از جستن ... ) قطران . رجوع به از تو حرکت ... شود .

**برنج در رنج توان افزود در روزی نتوان افزود .** ( این به بخشش است

نه بکوشش ... ) شیخ ابو سعید ابو الحیر . نقل از اسرار التوحید .

۲۵ **برندان می ناب و معشوق مست خدا میرساند زهرجا که هست .**

**برند شیر علم را به پیش صف لیکن**

**طمع ندارد از او هیچ کسی شجاعت شیر .** سوزنی .

نظیر ، شیر علم کی بود همسر شیر زیان . خاقانی . اشاره : مامه شیران ولی شیر علم حله مان

از باد باشد دم بدم . مولوی . و رجوع به شیر علم ... شود .

۳۰ **بر نکوکاری هرگز نکند خلق زیان** ( دل مردم بنکوکار توان برد ز راه ... ) فرخی .

برنمد چوبی اگر آن مرد زد برنمد کی چوب زد برگرد زد . مولوی .  
برنیاید ز کشتگان آواز ( عاشقان کشتگان معشوقند ... ) سعدی . رجوع به از مرده  
حدیث نیاید ... شود .

۵ بر نیاید کسی با مکر زنان هرگز ( راست برگوی که در تو شده ام عاجز ... بکدامین  
ره بیرون شده زین دز راست گویند زنان رانگوار عز ... ) منوچهری . رجوع به النساء  
جاثل الشیطان ، شود .

۱۰ برنی شدن سوار بمعنی پیادگیست . وحید قزوینی .  
برواره کج آید چو بود کثر مبانیش ( پند و سخن خوب بر آن سفله دریفت زنه  
که از بار خوی بد نرهایش پند تو به کرد در فعل بد او ... ) ناصر خسرو . رجوع به خشت  
اول ... شود .

برو آستین هم ز پیراهن است ( بنزدیک من جایان روشن است ... ) فردوسی .  
نظیر : مژه بچشم زیادتی نمیکند . کوش عزیز است گوشواره هم عزیز است .

### برو ای گدای مسکین در دیگری طلب کن

۱۵ که هزار بار گفتی و نیامدت جوابی . سعدی .  
برو این دام بر مرغ دگر نه که عنقا را بلند است آشیانه . حافظ . نظیر :  
عنقا شکار کس نشود دام باز چین کاینجا همیشه باد بدست است دام را . حافظ .  
بروباه گفتند شاهدت کیست گفت دلبم . این گواه مغرض و در امر ذینفع است . نظیر :  
دم روبه گواه روبا هست . از جامع التمثیل .

۲ بروت از تو وز چرخ نگردانده تیز . حضرت ادیب .  
برود نیل رسیدی مغر غرور سراب ( ترا ز گردش ایام نیز اگر کله ایست ... )  
ابوالفرج رونی . نظیر : بر لب جیحون کس آشنه نباشد هرگز .

بروز تجربه روزگار بهره بگیر که بهر دفع حوادث ترا بکار آید .  
منسوب برودکی . نقل از مجموعه اشعار رودکی فراهم کرده آقای سعید نفیسی .

۲۵ بروز رفته ماند یار رفته چرا داری بدل تیمار رفته . ویس و رامین .  
رجوع به بر گذشته افسوس نخورند ، شود .

بروزگار توان کرد کارها چونگار ( چو روزگار بود کار چون نگارند ... ) فرخی .  
بروزگار شود مرد رسمدان ( نادیده روزگارم از آن رسمدان نیم آری ... )  
بوالعالی رازی .

### بروز معرکه ایمن مشوز خصم ضعیف

۳۰ که مغز شیر بر آرد چو دل زجان برداشت . سعدی .

رجوع به از بی دشمن گریخته ... شود .

بروزن کن ای خواجه هر نوبهار که تقویم پاری نیاید بکار . سعدی  
گویا در اینجا شیخ اجل نقل قولی میفرماید و البته رای اصلی حضرت شیخ آنست که درین  
بیت آورده است :

۵ ای خواجه برو بهر چه داری یاری بخرو بهیچ مفروش .  
بروزی بزادیم و روزی مریم ( اگر سر همه سوی خنجر بریم ... ) فردوسی .  
رجوع به اجل نامده قوی ... شود .

بروزی چند با دوران دویدن چه شاید دیدن و چتوان شنیدن . نظامی .  
مرد خردمند هنر پیشه را عمر دو بایست در این روزگار  
۱۰ تا یکی تجربه آموختی با دگری تجربه بردی بکار . سعدی .  
رجوع به پشه کی داند ... شود .

بروشنگر (۱) چه از آینه جز زنگار میماند . صائب  
بروشیر درنده باش ای دغل مینداز خود را چو زوباه شل . سعدی .  
رجوع به از تو حرکت ... شود .

۱۵ برو که رونق این کارخانه کم نشود  
ز زهد همچو توئی یا ز فسق همچو منی . حافظ .  
رجوع به کر جله کاینات ... شود .

برون کن ز دل دوزخ آژنگه  
نگر کت درون باغ رضوان نماید . حضرت ادیب .  
۲۰ بروی نان کنند سک نخورد . ثعلبی .

چیز هائی گویم حقا که سک نان نبوید نیز اگر بر نان کنم . انوری  
بروی هر کس طمع آورد همی خواری . ( اسیر عشق تو گشتم بطمع یاری  
تو ... ) قطران . رجوع به طمع آرد بگردان ... شود .

بره دو مادری . رجوع به مثل بره در مادری . شود .  
۲۵ بره رامی برد گرگ و اشتلم میکرد کرد ( در مصیبت ناله کم کن زانکه این  
ماند بدانک ... ) ابن یسین . از صورت ابن بیت چنان ظاهر است که مصراع دوم اشاره  
بقصه مثلی است لیکن درجائی ندیده ام .

(۱) روشنگر صیقل دهنده فلزات و در قدیم بالخاصه صیقل دهنده آینه های فلزی بوده است .

**برهر که بنگری بهمین درد مبتلا است ( تنها نه من بخال لب مبتلا شدم ... )**

رجوع به آنکس که چو مانیت ... شود .

**برهر که نپرو رده اعتماد مکن .** ( او مرا سپاهسالار نباید کرد و نه امیر که من دشمن اویم و چاکر امیر خراسان او را بگوی که ... خاصه بردشمن . ) نقل از تاریخ سیستان .

**بره گرفتن .** فریفتن . مثال :

از بهر آنکه تابه گیری اگر مرا ای بی تمیز مردگری را مشو بره . ناصر خسرو . نظیر : بزگرفتن .

**برهمکار بد لغت .** این تعبیر مثلی ابتداء در اظهار کراهت و نفرت از همکاران بد استعمال میشده ولی امروز بزحاح ، چون هنگام خواندن خواننده ، خاصه ناخوش آواز نهیقی شنیده شود گفته میشود . و مراد تشبیه آواز خواننده بصوت خر باشد .

**برهنه آمده ایم و برهنه نیز خواهیم رفت .** مراد از آمدن و رفتن زادن و مردن باشد . تمثیل : خردمند آنست که در قناعت زند که برهنه آمده است و برهنه خواهد گذشت . ابو الفضل بیهقی .

برهنه بدی کامدی در جهان نبد با تو چیز آشکار و نهان

چنان کامدی همچنان بگذری خورو پوشش افزون ترا بر سری . اسدی .

**برهنه باک ندارد ز راهزن .** ( کر گویدم ملک که بود راهزن براه گویم ... ) قاتانی . رجوع به از برهنه پوستین ... شود .

**برهنه بدی کامدی در جهان نبد با تو چیز آشکار و نهان .** چنان کامدی همچنان بگذری خورو پوشش افزون ترا بر سری . ( اسدی . رجوع به برهنه آمدیم ... ) شود .

**برهنه چوزاید ز مادر کسی** **نبايد که یازد پیوششی بسی .** فردوسی .

**برهنه سپهد برهنه سپاه .** ( بنزد که جوئی همی دستگاه ... ) فردوسی .

**بره نیارد دیوانه را مگر زنجیر .** ( پیام دادم نزدیک آن بت کشمیر که دل بخلقه زلفت چرا شده است اسیر جواب داد که دیوانه شد دل تو ز عشق ... ) معزی .

**برهنه فارغ است از دزد و طرار .** رجوع به از برهنه پوستین ... شود .

**بره و مرغ را بدان ره کش** **که بانسان رسند در مقدار**

**جز بدین ظلم باشد ار بکشد** **بی نمازی مسیحی را زار .** سنائی .

**برهیچ چشمه دل نهد آنکو** **چون خضر دیده چشمه حیوان را .** قاتانی .

**برهیچ میبچ .** بناچیزو بی ارزی دل مشغول مدار .

**بریخ حوالت کردن ، بریخ نوشتن .** قطع امید کردن .

**تمثیل : بریخ بنویس چون کند وعده** **گفتار محال و قول خامش را .** ناصر خسرو .

بیر فاب رحمت مکن بر خیس چو کردی مکافات بر یخ نویس . سعدی .  
رجوع به برات بر یخ نوشتن ، شود .

بریدن سر دشمن آتین بود . ( کر از ما بداش اندرون کین بود ... ) فردوسی .  
برید و درید و شگست و بیست . ( بروز نبرد آن یل ارجند بشهشیر و خنجر  
بکرو و کمند ... یلان را سرو سینه و پاو دست . ) فردوسی .

بریده به سر آن کز بدی تابد سر ( برهمنانرا چندانکه دید سر بیرید ... ) فرخی .  
بریده سرد گر باره نروید از ایرا هیچ دانا خون نجوید . ویس و رامین .  
رجوع به میتوان کشت ... ، شود .

بریده سر نروید بار دیگر ( چومهرم را بریدی بر جفا سر ... ) ویس و رامین .  
رجوع به میتوان کشت ... ، شود . ۱۰

بریزی بخاک ار همه آهنی اگر دین پرستی گر اهریمنی .  
رجوع به از مرگ خود چاره نیست ، شود .

بریزید و شمر ملعون چون همی لغت کنی

چون حسین خویش را شمر و یزید دیگری . سنائی .

بریسمان پوسیده کسی در چاه شدن . ثنثل : آن کاو ریش خر طبع که همه  
وجوه رشته بدست او داده بود و برسن او فرو چاه رفته ... زیدری .

بریسمانیست سست صورت جاه تو بدین ریسمان مرو در چاه .

بطراری زلفم از ره مرو بدین ریسمان باز در چه مرو . خواجو

بزاهد فربه و پزشکی نزار مگروید . فربهی زاهد علامت مرتاض نبودن او و نزاری  
پزشک نشان نادانی بعلم طب باشد . ۲۰

بز اخفش . رجوع به مثل بز اخفش ، شود .

بز بیج بیج بر هرگز نشود فربه . ( زه دانا را گویند که داند گفت هیچ نادان  
را داننده نکوید زه سخن شیرین از زفت نیارد بر ... ) رودکی . رجوع به از بارک الله  
قبای کسی ... ، و رجوع به نشود بز ... ، شود .

بز بتک و پویه فربه نگردد . نقل از جامع التمثیل . ۲۵

بز بسته ملا نصرالدین است . گویند ملا را دو بز بود یکی از آن دو بگریخت  
ملا هر چند کوشید گرفتن آن نتوانست بر کشت و بز بسته را بزدن گرفت سبب پرسیدند گفت  
شما ندانید اگر این بسته نبود از دیگری چابکتر میگریخت . لیکن این مثل را در آن مورد  
استعمال کنند که مثل دستش بخر نمیرسد پالانش را میزند ، مستعمل است . رجوع به از هر طرف  
که زنجبه شوی ... ، شود . ۳۰

**بزخم مار بودهم زیان مار افسای** ( زیان کینه ورش هم بزخم کینه اوست ... ) عنصری .  
رجوع به از مارگیر مار ... ، شود .

**بز دل** . جبان و ترسند . رجوع به اشتر دل ، شود .

**بز را پیای خود آویزند** . از قره العیون . تمثیل :

۵ از من آمد بند بر من همچنانک یابیند کوسفند از کوسفند . ناصر خسرو .  
نظیر : کل شاة برجلها ستناط . کل شاة برجلها معلقه . هرکس را بگناه خود گیرند . علیک نفسک  
ان جاروا و ان عدلوا . رجوع به از مکافات عمل ... ، و رجوع به از بد و نیک کس کسی  
را ... ، شود .

**بز را چراغ پامیکند** . چراغ باحالت ایستادن حیوان چارپا بر روی دویای پسین باشد .

۱۰ و معنی تعبیر مثلی آنکه با کارهای زشت خویش مرد را آشفته و خشمگین یا متحیر و سرگردان میسازد .

**بز را غم جان است قصاب را غم پیه** . رجوع به کوسفند بفکر جان است ... ، شود .

**بزر بر کنی چشم دیو سپید** ( بدست توئی بر نیاید امید ... ) سعدی . رجوع به ای  
زر تو خدا نه ... ، شود .

**بزرگان پس رفته نشتافتند** ( ... ) که بسیار جستند و کم یافتند نه بعد از شدن باز گردد

۱۵ زمان نه تیری که بیرون جهید از کمان . ) امیر خسرو .

**بزرگان خرده بر خردان نگیرند** ( مگر عذرم بزرگان در پذیرند ... )

**بزرگان شناسند قدر بزرگان** . نقل از مطلع السعدین . نظیر : قدر زر زرگر شناسد  
قدر کوه کوهری .

**بزرگان سیه مهره بازی کنند** . در بازی نزد یا شطرنج و گذاشتن مهره های سیاه

۲۰ بحریف نوعی از احترام باشد .

**بزرگان کسرا بزرگی نرسانند یکبار** ( من تنگدلی بیشه نکیرم که ... ) فرخی .

**بزرگ آنکسی کو بغفتار راست زبان را بیاراست و کژی نخواست** . فردوسی .  
رجوع به اگر خواهی از هر دو ... ، شود .

**بزرگ آنکه او را بسی دشمن است** ( مرا دشمن و دوست بردامن است ... ) فردوسی .

۲۵ نظیر : بی هنر آنکس که حاسد نیستش . ابن یسین .

**بزرگ آنکه با نامداران بساخت** ( مرا ارج ایران بیاید شناخت ... ) فردوسی .

رجوع به اگر خاک هم بسر میکنی ... ، شود .

**بزرگ آن نباشد که شاه و سترگ بزرگ آنکه نزدیک یزدان بزرگ** . اسدی .

**بزرگ باش و مشو تنگدل ز خردی کار** ( ... ) که سال تا سال آرد کلی زمانه

۳۰ ز خار ) ابوحنیفه اسکافی .

بزرگ زاده نادان بشهر و اماند که در دیار غریبش بهیچ نستانند . سعدی .

رجوع به آنجا که بزرگ بایدت بود . . . . . شود .

بزرگش نخواند اهل خرد که نام بزرگان بزشتی برد .

بزرگی بایدت بخشد گمی کن . . . . . که تادانه نیفشانی نروید . سعدی .

۵ نظیر : زر را دشمن دار تا مردمان ترا دوست گیرند . رجوع به السخی لایدخل . . . . . شود .

بزرگی بایدت دل در سخا بند سر کیسه بیند گند نابد .

رجوع به السخی لایدخل النار . . . . . شود .

بزرگی بخدا میرازد و بس . نظیر : المضمة لله .

بزرگی بهقل است نه بسال . سعدی .

۱۰ بزرگی خرج دارد . برای نگاهداشتن مقامی بلند تهیه اسباب و در خور آن بخشش و

دهش بکار است . نظیر :

تکیه بر جای بزرگان توان زد بگزاف مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی . حافظ .

بزرگی دست خود آدم است . بیشتر بمزاج بکسی که در صدر مجلس نشیند یا کاری از آن

قبیل کند گویند . نظیر : المرء حیث یضع نفسه .

۱۵ بزرگی سراسر بگفتار نیست دو صد گفته چون نیم کردار نیست . فردوسی .

رجوع به دو صد گفته . . . . . شود .

بزرگ يك دمش آبت يك دمش آتش . جباران گاهی دشنام دهند و گاهی احسان کنند .

بزرگی که فرجام اوتیر گيست بر آن مهتری بریاید گريست . فردوسی .

بزرگی مال و خرجی ندارد . رجوع به بزرگی دست خود آدم است . شود .

۲۰ بزرگی و افزونی و راستی همه گیرد از خوی بد کاستی . فردوسی .

بزرگی و نیکی نیابد هگز کسی کوید بود همدستان . فرخی .

بزرگی یکی گوهر پر بهاست و را جای در کام نراژدهاست . اسدی .

بزرگ میتوان لشکر اراستن . رجوع به ای زر تو خدا نه . . . . . شود .

بزرگ نمیر بهار می آد کنیزه و خیاری می آد . می آد مخفف می آید است .

۲۵ و معنی مثل آنکه ، وفای این وعده بسیار دور است و کار احتیاج به عجله و شتاب دارد .

بزرگه گر گین شد از گله برون باید کرد . رجوع به آلو چو به آلو . . . . . شود .

بزرگ از سر چشمه آب میخورد . کبر و عجب ناسزایان غالباً بیش از دیگران باشد . نظیر :

هر میمون که زشت تراست بازیش بیشتر است .

بزرگ رفتن . در استعمال امروزی بمعنی ارزان خریدن چیزی کران بهاست چون فروشنده

۳۰ از قیمت آن بی خبر باشد . و از امثله ذیل چیزی قریب باین معنی یا مطلق فریفتن مفهوم



می شود. مثال :

بزرگرتی تو مرا چند گهی تا چو بزبان دیدمت غرق به پشم از سر سُم تا بر رو . سوزنی .  
کرک بی باش تات چون قی (۱) و غز بز پیر فلک نگیرد بُز . سنائی .  
من چرا بگذاشتم که بزغاله مرا بز گیرد . مرزبان نامه . رجوع به بره گرفتن ، شود .

بزرگیری کردن . رجوع به بز گرفتن شود .

بزلَف یار بر خوردن . بطنز ، وهنی بر کسی وارد آمدن .

بزم دوجمشیدمقامی که دید جای دوشمشیرنیامی که دید . نقل از المراضه .

رجوع به دو پادشاه در اقلیمی ... و رجوع به آب انبار شلوع ... ، شود .

بزمین سخت نشاشیده است . هنوز روزهای تنگی ندیده است . هنوز مقاومت زور

آوران را در برابر خود مشاهده نکرده است . ۱۰

بزن پادشارا نگاهد هنر ( چه کمتر چه مهتر چو شد جفت جوی سوی دین و آئین

نهاده است روی ... که بوده است از این کمتر و بیشتر ) فردوسی . و رجوع به لارهبانیه فی لا سلام ، شود .

بزن بر طبل بیعاری که آنهم عالمی دارد .

بزن گیر د آرام مرد جوان اگر تاجدار است اگر پهلوان ( ... هم از ۱۰

وی بود دین یزدان بیای جوان را به نیکی بود رهنمای ) . رجوع به لارهبانیه فی لا سلام ،  
و رجوع به اگر پارسا باشد و رای زن ... ، شود .

بزنهاریان رنج منمای هیچ بهر کار در داد و خوبی بسیج . اسدی .

بزنیدشی که نیست خیبر گیر . این مصراع از اشعار شبیه قلعه خیبر است که شیعیان ،

ابی بکر و عمر و عثمان را سه روز بیایی به تسخیر آن فرستند و هر بار یهودان خیبر ، ۲۰

فرستاده را با حاسه « بزنیدش که نیست خیبر گیر » مغلوب باز گردانند . و روز چهارم علی علیه السلام  
قلعه را فتح فرماید . حالا در موقع زدن مهره در بازی شطرنج یا نرد زنده یا حاشیه نشینان  
بازی بدان تمثیل کنند .

بزودی کشد بخت از آن خفته کین چو بیداری اورا بود در کمین . اسدی .

۲۵ نظیر : هیچ خفته را بیداری در پی نباشد .

بزور آنکه بیش از تو باوی مشور ( بجو از دو سو رزم کاید گردند ز یک روی

بکشای دیگر بیند ... که چاره بسی جای بهتر ز زور ) اسدی . رجوع به پنجه با ساعد  
سیمین ... ، شود .

- بزور آنکه بیش از تو با او مکوش (بگفتار با مهتران بر مجوش . . .) اسدی  
رجوع به پنجه با ساعد سبین . . . شود.
- بزور و هنر پادشاهی و تخت نیابد کسی جز بفرخنده بخت. اسدی  
رجوع به اگر بهر سرمویت . . . شود.
- بزو و شمشیر هر دو در کمزند. رجوع به این الثری والثریا، شود.
- بزهرا آب خورده است چشم زمان نبینی کسیر از زخمش امان. حضرت ادیب.
- بزی را پپای خود آویزند. رجوع به از بدو نیک کس کسی را چه، و رجوع به  
بزی را پپای خود . . . شود.
- بزیر خاک غنی را بمردم درویش اگر زیادتى هست حسرتى چند است. صائب.
- بزیر زمین در چه گوهر چه سنگ کز و خورد و پوشش نیاید بچاک. فردوسی.  
نظیر: زر از بهر خوردن بود ای پسر برای نهادن چه سنگ و چه زر.  
و رجوع به بخور هر چه داری بفردا . . . شود.
- بزی که صاحبش بر سر نباشد نر زاید. نظیر: نفیس ارباب بهتر از نواله آردجو است.
- بسا دولت که آید در گذر گاه چو مرد آگه نباشد گم کند راه.
- بسا دیو لاحول خوان دیده ام. ابوجهل در برقران دیده ام. حضرت ادیب.  
رجوع به آه از این واعظان منبر کوب، شود.
- بسا روزگار که بر کوه و دشت گذشته است و بسیار خواهد گذشت. فردوسی.  
رجوع به این همان چشمه خورشید . . . شود.
- بسا روزگار که سختی برد پسر چون پدر نازکش پرورد. سعدی.  
رجوع به عزیز پدر . . . شود.
- بسا زید با خوی هر کس بمهر ز نیکان به تندی متاید چهر. اسدی.
- بسا ژاژا که ته آن روچ خائی (بشهر ری بمنبر بر یکی روچ همی کت واعظک  
زین هرزه لائی که هفت اعضاء مردم روچ محشر دهد بر کرده های خود گوائی زنی بر  
عانه میزد دست و میکت بسا ژاژا که ته آن روچ خائی.) پندار رازی.
- بسا سارو (۱) نو مید و بیمار و سست که مردش بزشک و بیودا و درست. اسدی.  
نظیر: مردی همه شب بر سر بیمار گریست چون روز شد او بمرد و بیمار بزیست. سعدی.  
ای بسا اسب تیز رو که بمرد خرك لنگ جان بمزل برد. سعدی.

(۱) سار را صاحب برهان معنی رنج و آزار نیز داده است. اگر شعر صحیح باشد سار در اینجا  
بمعنی رنجور و آزرده آمده است و ممکن است اصل شعر بس از سار نومید . . . باشد در آن صورت  
توفیق آن باضبط برهان تاحدی ممکن میشود.

بسا سالیان بسته در بند و چاه که شد روز دیگر خداوند جاه . اسدی .

رجوع به از بی هر گریه آخر ... شود .

بسا سپاه گرانا که در زمانه شدند ز جنبش قلمی تار و مار وزیر و زبر . فرخی .

رجوع به قلم برابر تیغ است بلکه فاضلتر ، شود .

بسا شکسته بیابان که باغ خرم گشت و باغ خرم گشت آن کجا بیابان بود .

( جهان همیشه چنین است و گرد گردانست همیشه تا بود آگیش کرد گردان بود (۱) )

کهن کند بر زمانی همان کجا نو بود و نو کند بر زمانی همان که خلقان بود

همانکه درمان باشد بجای درد شود و باز در درمان گرفت در مان بود... ) . رودکی .

نظیر : بر کهن کردن همه نو ها ای برادر موکل است دهور . ناصر خسرو .

بسا طبیب که مایه نداشت درد فزود ( ... وزیر باید ملک هزار ساله چه سود

وزیر نوستدی کو زرای بی معنی بگوش ملک تواند رفکند کزی زود

چو ملک کر شود و نشنود ندای ملک دو چیز خواهد دینار سرخ و تیغ کبود . منجیک .

بسا عشقا که نا دیدن ز دوده است

چنان کز اصل گوئی خود نبوده است . ویس و رامین .

۱۵ رجوع به از دل پرود ... ، شود .

بسا کاخ که محمودش بنا کرد که از رفعت همی بامه مرا کرد نبینی زانه میه یک

خشت بر پای مدیح عنصری مانده است بر جای . نظامی عروضی . رجوع به

الشعراء امراء الکلام ، و رجوع به ان من الشعر لحکمة ، شود .

بسا کارا کز آغازش بود خوش سرانجامش بود سوزنده آتش . ویس و رامین .

بسا کار کش رو بد شواری است چو بینی ز دولت دریاری است . ( ... کجا باز

داند چو شد پای بست که خواهد زبردست سلطان نشست . ) امیر خسرو . رجوع به از بی

هر گریه آخر ... ، و رجوع به الخیر فی ما وقع ، شود .

بسا کسا که بامید آنکه به یابد شکر زدست یفکند و بر گرفت شرنگ . فرخی .

رجوع بایک دست دوهندوانه ... ، شود .

بسا کسا که بره هست و تره بر خوانش

بسا کسا که جوین نان همی نیابد سیر . رودکی .

رجوع به اگر دستم رسد ... ، شود .

بساکسا که جوین نان همی نیابد سیر بساکسا که بره است و فرخسه (۱) بر خوانش.

فرخی. رجوع به اگر دستم رسد ... ، شود .

بساکسا که نه چون منظر است مخبر او ( ... تراست منظر زیبا موافق غبر ) . فرخی .

بساکس کو خوردر که بخوان بر نهاده پیش او حلوائی شکر . ( دلت بایار دیگر

۵ زان پیوست کجا غرقه بهر چیزی زند دست چه باشد گرتو یار نوگرفتی نباید مرا زین  
س شکفتی ... ) ویس ورامین .

بساکس که بر خورد و هرگز نگاشت

بساکس که کارید و بربر نداشت . اسدی .

رجوع به الله الله که تلف کرد ... ، شود .

۱۰ بساکس که داد از طمع جان بیاد . ( چنین است کار طمع را نهاد ... ) اسدی .

رجوع به طمع آرد ... ، شود .

بساکس که روز آیت صلح خواند

چو شب شد سپه بر سر خفته راند . سعدی .

نظیر : زره پوش خفتند جنگ آوران که بستر بود خوابگاه زنان . سعدی .

۱۵ و رجوع به اگر جز تو داند ... ، شود .

بساکس که صد ساله را کار پیش همی کرد و روزی نبد زنده یش . اسدی .

بساکس که یک دانگ ندهد بتیغ چو خوش گویش جان ندارد دریغ . اسدی .

رجوع به زبان خوش مار را ... ، شود .

بسامراد که در ضمن نامرادیهاست . رجوع به الخیر فی ما وقع ، شود .

۲۰ بسا مرد بخایلا که می بخورد کریمی بجهان در پراگیند . رودکی .

رجوع به الخمر تعطي من البخیل ، شود .

بسا نام نیکوی پنجاه سال که یک کار زشتش کند پایمال . سعدی .

بسانحیف نهالا که گر بیبرائیش فضای باغ فراگیرد از فروغ و فنن . قآنی .

بسان درختی است گردنده دهر گهی زهر بارش گهی پادزهر .

۲۵ ( ... بچشم سرآیدت حور بهشت بچشم دل ازدیو دارد سرشت یکی خانه آباد هرگز نکرد  
که از ده فروز بر نیورد گردد ) . اسدی .

بسان موج سراست مردم نادان بسان کوه بلند است مرد دانشمند

که هر چه پیش شوی پیش در نظرت آید

یکی عظیم حقیر و یکی عظیم بلند . رشیدیاسی .

۳۰ بس اندک سپاها که روز نبرد زیستار لشگر بر آورد کرد . ( ... چولشکر

بود اندك ويار بخت به از بیکران لشکروکار سخت . ) نظیر : کم من فتنۃ قليلة غلبت فتنۃ كثيرة بأذن الله . قرآن کریم . سورة ۲ آية ۲۵۰ .

**بسبزه دمنی دل گرای کی گردد کسی که یابد بوی بنفشه چمنی . سوزنی .**  
**بستان بی سر خر ! تمثل :**

۵ بستان سرخر یافت هلا بار بخر نه مامی تو وآن به که رود مه بسفر بر . قا آنی .  
گاه بنجوی باهل بزم سرايد کاین سرخر را که راه داده بیستان . قا آنی .  
نظیر : عید بی روستائی ! مجلس آزادگان را از گرانی چاره نیست . ابن یمن .  
**بس تجربه کردیم در این دیر مکافات بادرد کشان هر که در افتاد بر افتاد . حافظ .**  
رجوع به با درد کشان ... شود .

۱۰ **بستم دوست برون کرد کسی از خازنه بدر ؟ ( بستم کردم او را ز در خانه برون ... ) فرخی .**  
هیچ عاشق سخن سخت بمعشوق نکفت . حافظ .

**بسته مدت است هر شخصی مائده غایت است هر جانی . مسعود سعد .**

**بسجن ابله گیرند اما رها نکنند . فاعل گیرند حاکم و قاضی و امثال آندو باشد .**

**بسجن اندر کسی شادان نباشد اگر باشد بجز نادان نباشد . پوریای ولی .**

۱۵ **بسرای سپنج مهادنرا دل نهادن همیشگی نه رواست ( ... ) زیر خاک**

اندرون باید خفت گرچه اکنون خواب بردیاست با کسان بودند چه سود کند که بگور

اندرون شدن تنهاست یارتو زیر خاک مور و مکس چشم بگشا بین کنون پیداست . ) رودکی .

نقل از تاریخ بیهقی .

**بسرمناره اشتر رود و فغان بر آرد که نهان شدستم اینجام کنیدم آشکارا ! مولوی .**

۲۰ نظیر : شترسواری و خم خم ؟

**بستی کسی زمرک نجست ( تا توانی مکش زمردی دست که ... ) مسعود سعد . رجوع**

به از مرک حذر کردن ... شود .

**بس سرکه فتاده زبانت ( ... ) با یک نقطه زبان زیانت . ) جلال الممالک . نظیر :**

ربّ رأس حصید لسان . رجوع به اگر طوطی ... شود .

۲۵ **بس عمارت که بود خانه رنج بس خرابی که بود خانه گنج . جامی .**

**بسفارش حج قبول نشود . یاره کار ها بمباشرت بهتر براید .**

**بس قامت خوشی که زیر چادر باشد چون باز کنی مادر مادر باشد . سعدی .**

**بس کسا کاندر هنر و ندر گهر دعوی کند**

**همچو خر در خر و ماند چون گه برهان شود . فرخی .**

**بس کس که گاه حمله چو میشی بود ضعیف**

۳۰ **هر چند گاه لاف چو شیر بود زیان . معزی .**

عندالامتحان یکرم الرجل او یهان . ورجوع بشل فوق شود .

بسکه برگشته پشیمان بوده ام . بسکه بر ناگفته شادان بوده ام . رودکی .  
رجوع به اگر طوطی ... ، شود .

بسکه خاموش نشستم سخن از یادم رفت

• بسکه ماندم بغریبی وطن از یادم رفت .

بسکه گفتم زبان من فرسود . نظیر : بسکه گفتم زبانم مو بر آورد .

بس گدا صورت همت عالی جیش از نقد امانی خالی

پیش چشمش چو شود تیز نگاه اهب شطرنج بودشاهی شاه . جامی .

بس ماند از دور شیون بسور . ( گمانها همه راست مشر ز دور که ... ) اسدی .  
رجوع به از دور شیون سور نماید ، شود . ۱۰

بس مور کو ببردن نان ریزه ز راه

پی سوده کسان شود وجان زیان کند . خاقانی .  
رجوع به طمع آرد ... ، شود .

بس نادر افتد کاسمان از بهر کاری درجهان

فرزانه رائی گاردان درخوردو درشان پرورد . حضرت ادیب . ۱۵

بسند است ارنباشد هیچ پندی پدر پند توو توپند فرزند . ناصر خسرو .  
نظیر : مرکک همسایه واعظ تو بس است .

بس نیوشیدن که نوشیدن بود . حضرت ادیب .

بسوزد آن دلی کاتش مر اورا در میان باشد . ( عدوی شاه مشرق را بسوزد هر  
زمانی دل ... ) فرخی . ۲۰

بسوزد بلی هر کسی چوب کژ ( ... نیرسد که بادام پایسته . ) ناصر . رجوع به مثل بعد شود .

بسوزد چوب درختان بی بر سزا خود همین است مربی بری را . ناصر خسرو .  
بسوی کعبه راه بسیار است ( من زدیا روم تواز خشکی ... ) قآنی .

نظیر : الطريق الى الله بعد دنفوس الخلاق .

بسوی کل خود باشد همیشه جنبش اجزا ( برای او بودیوسته میل اختران آری ... ) ۲۵

سلمان ساوجی .

بسه چیز هر کار نیکو شود کزان تخت شاهی بی آهو شود

بگنج و برنج و بمردان مرد جز این نیست آئین تنگ و نبرد . فردوسی .  
بسهم و سکه (۱) داشت بایدشهی که چون این دو نبودنپاید مهی . اسدی .

۳۰ (۱) سکه طرز و روش وقاعده وقانون وسیرت وناموس باشد . برهان .

**بسیار بد باشد از بد بتر .** (بهر حال مربنده را شکر به ... که .)

نظیر: روزی اگر غمی رسد تنگدل مباش رو شکر کن مباد که از بد بتر شود . حافظ .  
بعض السَّرامون من بعض .

**بسیار جستن و کم یافتن .** تَمَثَّل :

۵ بغور از بی مرد بشتافتند بجستند بسیار و کم یافتند . سعدی .

**بسیار خوار لاغر باشد .** تَمَثَّل :

لاغر شش کلک اگر چه فتنه عالم بخورد آری آری هر کجا بسیار خواری لاغراست . قاآنی .  
کشته کلکت لاغرا بس خورده خون دشمنان راست باشد اینکه لاغری شود بسیار خوار . قاآنی .

**بسیار خوشبو است دم باد هم می نشیند .**

۱۰ **بسیار خون ریختن بود که از بسیار خون ریختن باز دارد .** منسوب باردشیر

بابکان . نقل از مرزبان نامه . نظیر : ولکم فی القصاص حبة یا اولوا الالباب . قرآن کریم .  
سورة . ۲ . آیه ۱۷۵ .

**بسیار دان بسیار گوی باشد .** تَمَثَّل : و هر که که از حدیثی بعدیث دیگر روم

بسیار بگویم ولیکن گفته اند بسیار دان بسیار گوی باشد . از قابوسنامه .

۱۵ **بسیار دردمندی بود که بتدرستی رساند .** منسوب باردشیر بابکان نقل از

مرزبان نامه . رجوع به ای بسا درد که باشد ... شود .

**بسیار زیان باشد اندک نگرش .** خرده نگرش و اندک نگرش و اندک بین بمعنی

کوتاه نظر در صرف مال باشد . تَمَثَّل :

گفتم که اگر دور شوم من زیرش دیگر نکشد دلم مگر درد سرش

۲۰ تا کستم دور دورم از خواب و خورش بسیار زیان باشد اندک نگرش . صاحب قابوسنامه .

نظیر : خرد نگرش بزرگ زیان باشد . خرد نگرش و بزرگ زیان مباش . منسوب بنوشیروان .

نقل از قابوسنامه . هر چه صرفه کنی گریه برد .

اشاره : خردك نگرش نیست که خرده نگرش کس

درگاه بزرگان همه ذلّ است و هوان است . منوچهری

۲۵ **بسیار سفر باید تا پخته شود خامی .** (صوفي نشود صافی تا در نکشد جامی ...) سعدی .

رجوع به سفر مربی مرد است ... شود .

**بسیار فرق باشد از اندیشه تا حصول .** ( یکدم نمی رود که نه در خاطری ولیک ...) سعدی .

نظیر : حلوا حلوا دهن شیرین نمیشود . سرهنگ خیالی .

**بسیار کسی زپای در آورد اسب آرز .** پروین . رجوع به طمع آرد بردان ... شود .

بسیار گفتن دوم بیخردیست • قابوسنامه . رجوع . به اگر طوطی ... شود .  
 بسیار گفتن نیاید بکار ( بدو بانگ بر زد یل اسفندیار که ... ) فردوسی .  
 بسیار مخور و در مکن فاش مساز اندک خور و سه گاه خور و پنهان خور . خیام .  
 رجوع به اگر شراب ندانی خورد ... شود .

۵ بسیار نزار است به از مردم فربه ( کوچک دو گفت مه زد و دریای بزرگست ... )  
 رجوع به اسب تازی اگر ... شود .

بسیاری دزدان از مسامحت شحنه باشد .

بسی باشد سیه را نام کافور ( بر آن کافی نباشد اعتمادی ... ) ابوالفرج رونی .  
 رجوع به برعکس نهند نام ... شود .

۱۰ بسی برد باریست کز بد دلست بسی نیز خرسندی از کاهلیست • اسدی .  
 بسی بر نیاید که بنیاد خود بکند آنکه بنهاد بنیاد بد . نقل از تاریخ گزیده .  
 بسی بهتر سوی دانا ز مرد ژاژ خا ابکم ( ز بهر چیز بی حاصل نرنجی به بود ایرا ... )  
 ناصر خسرو . رجوع به اگر طوطی ... شود .

بسی تیر و دیمه و اردیبهشت بیاید که ما خاک باشیم و خشت . سعدی .  
 ۱۵ نظیر : این سبزه که امروز تماشا که ماست تا سبزه خاک ما تماشا که کیست . خیام .

الا ای که بر خاک ما بگذری بخاک عزیزان که یاد آوری  
 که گریخت شد سعدی او را چه غم که در زندگی خاک بوده است هم  
 به بیچارگی تن فرا خاک داد دگر کرد عالم بر آمد چو باد  
 بسی بر نیاید که خاکش خورد دگر باره بادش بعالم برد  
 ۲۰ نگر تا گلستان معنی شکفت بر او هیچ بلبل چنین خوش نکفت  
 عجب کر بمیرد چنین بلبل که بر استخوانش نروید گلی . سعدی .

بسی جای زشتی به از نیکوئیست ( نکوکاری ارچه بر خوشخوئیست ... ) اسدی .  
 رجوع به با بدان بد باش ... شود .

بسی چاره ها سازی و داوری بری رنج تا گنج گرد آوری  
 ۲۵ سر انجام بینی شده باد رنج بتو رنج مانده بید خواه گنج ( ... ) اگر  
 نیک باید بهر دو سرای سوي کردگار جهانان کرای . اسدی . رجوع به بخور هر چه  
 داری بفردا میای ... شود .

بسی خرد و کوچک که چرخ بزرگ پیر و رددش از بهر کاری سترک . حضرت ادیب .  
 بسی خویش و پیوند تو زیر خاک همی بینی از پیش و نایدت باک  
 ۳۰ بدیگر بزرگان نگر تا چه کرد بر آرد همان از تو یکر و ز گرد . اسدی .



رجوع به ازمرگ خود .... شود .

بسی دست بردیم بالای دست      برای در کلبیدی نیامد بدست  
کجا دانه داند بخشش در      که چون میدهد کشت خشخاش بر  
کجا هفت دریاعدم مردم است (کذا)      که در قطره هستی خود گم است . امیر خسرو .  
رجوع به این جهان در جنب فکتهای ما .... شود .

بسی فربه نماید آنکه دارد      نمای فربهی از نوع آماس . سنائی .  
رجوع به آماس را از فربهی .... شود .

بسیری مردن به که بگرسنگی جان سپردن . سعدی . نظیر : در آب مرده بهتر  
که در انتظار آبی . سعدی .

بسی شاه غافل بیازی نشست      که دولت بیازی برقتش زدست .  
بسی گرد آمیغ خوبان مگرد      که تن را کند سست و رخساره زرد . اسدی .  
آب رخ ز آب پشت بگریزد      آب پشت آبرویها ریزد . سنائی .

زبوی زنان موی گردد سید      سیدی کند زین جهان ناامید  
چو چوکان کند کوژ بالای راست      زکار زنان چند گونه بلاست  
یکماه یکبار از آویختن      فرون گر کنی خون بود ریختن  
هم این مایه از بهر فرزند را      بیاید جوان خرد مند را  
چو افزون کنی کاهش افزون بود      ز سستی دل مرد پر خون بود ....

کند دیده تارک و رخسار زرد      بتن سست گردد برخ لاچورد . فردوسی .  
آب کارت مبر که گردی پیر      کار این آب را تو سهل مگیر . اوحدی .  
بسیم سیه تاحه خواهی خرید      که خواهی دل از مهر یوسف بوی . سعدی .  
نظیر : دین بدینا فروشان خردند یوسف را فروشند تاحه خردند . سعدی .

بسی نو که چرخش کهن کرد و سود      گهی دیر سود و گهی سود زود .  
( ... و گر زانکه بر تن آهمن بود      بسایش چون گاه سودن بود . ) حضرت ادیب .

بشاخی چه باید در آویختن      که نتوان از آن میوه ریختن .  
رجوع به اگر خاک هم .... شود .

بشادی دار دل را تا توانی      که بفزاید شادی زندگانی . ویس و رامین .  
بشاشة الوجه عطية الثانية .      علی علیه السلام . خوشروئی دوم بخشش است .  
در عطا رخ کشاده شو چو سحر      که بود چون عطیه دیگر . مکتبی .

بشاگردی هر آنکوشاد گردد      بود روزی که هم استاد گردد . ناصر خسرو .  
رجوع به اگر مردی بده دل را بمردی .... شود .  
بشاهی پیاست هر لشگری ( بفعلش پیاست اخلاق نیک ... ) منوچهری .

**بشتر گفتند شاشت از پس است گفت چه چیزم مثل همه کس است .**  
عیب منحصر بآنچه میگویند نیست . نظیر : بشتر گفتند کردند کجست گفت کجام راستست .

**بشتر مرغ گویند بارکش گوید مرغم گویند پرواز کن گوید اشترم .**  
رجوع به مثلی شتر مرغ ، شود .

۵ **بشجر باز شود نیک و بد هر ثمری .** ( تو کریم و پسران همچو تو باشند  
کریم ... ) فرخی . نظیر : بار مانند تخم خویش بود . ناصر خسرو .

**بشر مال البخیل بحادث او وارث .** علی علیه السلام .

**بشر و هند .** عاشق و معشوقه مثلی از عرب . رجوع به لیلی و مجنون ، شود .

**بشدر افتادن .** به مضیقه و تنکنائی سخت دچار شدن . تمثیل :

۱۰ **لا جرم افتاده با مقامر گردون مهره امید من بشدر حرمان .** ظهیر .

**بشطرنج اندرون هم شاه باشد .** ( نه هر شاهی سزای تاج و تخت است ... ) ابن یمن .

**بشکار شغال روی سامان شیر کن .** نظیر : سامان شیر کن بشکار شغال رو .

**بشکرها تف میاندازد .** مثلی عامیانه است که گوید این کس شکمخواره و شکم پرست نیست .

**بشک (۱) معشوق چون سپید شود عاشق از وصل نا امید شود .** عنصری .

۱۵ **رجوع به زن جوان را اگر تیری ...** شود .

**بشکند از دو سپهدار سپاه .** ( کشور آباد نکرد بدو شاه ... ) جامی .

**رجوع به آب انبار شلوغ ... و رجوع به دو پادشاه ...** شود .

**بشکب ازیرا که همی دست نیابد**

**بر آرزوی خویش مگر مرد شکیب .** ناصر خسرو .

۲۰ **رجوع به آن میوه که از صبر ...** شود .

**بشمشیر باید گرفتن جهان** ( جهان را بشمشیر هندی گرفت ... ) فرخی .

**بشناس حرم را که هم این جا بدرتست**

**با بادیه وریک مغیلات چکار است .** ناصر خسرو .

**نظیر .** دل بدست آور که حج اکبر است .

۲۵ **بشنو باور مکن .** نظیر : بر منکرش لعنت . اسمع ولا تصدق . مولد .

**بشوایخردمند از آن دوست دست که با دشمنانش بود هم نشست .** سعدی .

**رجوع به اندر جهانت ...** شود .

**بشود نور ستاره چو بر آید مهتاب** ( کرسخن گوید آب سخن ما برود ... ) فرخی .

نظیر : چراغ بیش آفتاب پرتوی ندارد . سعدی .

**بشوی اوراق اگر همدرس مائی** ( ... که علم عشق در دفتر نباشد . ) حافظ .

**بشهر خویش درون بی خطر بودمردم** ( ... بکان خویش درون بی بهادگوهر ) انوری .

خواریم از آنست کزین شهرم از ایرا دربحرو صدف خواربود لولوه شهوار . سنائی .

رجوع به از هدالناس فی العالم ... شود . ورجوع به سفر مرئی ... شود .

**بشهر خویش هر کس شهریار است** . کج . رجوع به هرکس بشهر خود شهریار

است ، شود .

**بشهر کسان گرچه بسیار سود** دل از خانه نشکبید و زاد بود . اسدی .

رجوع به غریبی گرچه باشد ... شود .

**بشهری چون در آیدشهریاری** **نماند شحنه رادرشهر کاری** . پوریای ولی .

رجوع به تبیم باطل است آنجا که ... شود .

**بشهری که بدباشد آب و هوا** **مجوی و مخورهرچت آید هوا**

**به بیماری اندیشه را تیز کن** **زهر خوردنی سردپرهیز کن** (۱) . اسدی .

**بشیران توان کرد شیران شکار** **بگرد سواران رسد هم سوار** . اسدی .

رجوع به آمن آمن را از کوره کشد ، و رجوع به الرجال بالرجال يستمال ، شود .

**بشیرین زبان** **دل مردم پیرگردد جوان** ( بدو گفت خاقان ... ) فردوسی . رجوع

به زبان خوش مار ... شود .

**بشیرین زبانی و لطف و خوشی** **توانی که پیلی بموئی کشی** . سعدی .

رجوع به زبان خوش مار را ... شود .

**بشیشه تهی درخواب کردن** . فریب دادن . تمثیل : بیش ما را بخواب کرده اند بشیشه

تهی ، جوابی نیکو می باید داد خوارزمیان را ... ابوالفضل بیهقی .

**بصاحب ردی و صاحب قبولی** **نباید کرد مهمانرا فضولی** . نظامی .

نظیر : بخوان کسان اندری پست بشین **مدان خانه خویش خانه کسانرا** . ناصر خسرو .

و بزاح : مهمان خر صاحبخانه است . و رجوع به بخوان کسان کدخدائی مکن ... شود .

(۱) زبان رساندن خوردنیهای نا پخته و نا جوشیده را اسدی ملهم نشده است چه این معنی را

ایرانیان از قدیم میدانسته اند و اگر حافظه من غلط نکند چنان بخاطر دارم که هرودوت یابکی دیگر

از مورخین قدیم در شرح سوق الجیش دارای نخست یا یکی از پادشاهان دیگر آن دودمان می نویسد

که آب آشامیدنی لشکریان را در هر منزل جوشانیده و برای منزل دیگر بر استران بار می کرده اند .

- بصاحبش چه وفا کرد که بمن بکند . رجوع به مال مرده عقب مرده می رود ، شود .  
 بصد جان ارزد آن ساعت که جانان نخواهم گوید و خواهد بصد جان . نظامی .  
 رجوع به با دست پس میزند ، ... ، شود .  
 بصد سال یکدوست آید بدست یک روز دشمن توان کرد شست . اسدی  
 رجوع به هزار دوست اندک ، ... ، شود .  
 بصدق کوشی که خورشید زاید از نفست  
 که از دروغ سیه روی گشت صبح نخست . حافظ .  
 نظیر : دم صبح کاذب بود زود میر ولی صبح صادق شد آفاق گیر . امیر خسرو .  
 رجوع به اگر خواهی از هر دوسر ، ... ، شود .  
 بصورت آدمی کرده است نقاش اگر مردی بمعنی آدمی باش . پوریای ولی .  
 رجوع به اگر آدمی بچشم است ، ... ، شود .  
 بضاعت مزجات بحضرت عزیز آوردن . سعدی .  
 تمثیل : که میرد بمراق این بضاعت مزجات چنانکه زیره بکرمان برند و کاسه بچین . نظیر :  
 شبه در بازار جوهریان جوی نیرزد . چراغ در یرتو آفتاب رونقی ندارد . سعدی . و رجوع به  
 زیره بکرمان ، ... ، شود .  
 بضاعت نیاوردن الا امید . سعدی . نظیر :  
 و حمل الزاد اقیح کل شیء اذا کان الوفود علی الکرم .  
 بطبع اندر چه یابی به ز امید بچرخ اندر چه جوئی به ز خورشید . ویس و رامین .  
 نظیر : اگر امید رنجوری نماید ز نومیدی بسی نومیدی آید . ویس و رامین .  
 آدمی بامید زنده است .  
 بطپانچه روی خود سرخ داشتن . با فقر و تنگدستی صورت ظاهر سامان خود را  
 به تعفف چون توانگران آراستن . نظیر : با سلی روی عود را سرخ داشتن .  
 بط را ز طوفان چه باک . ( گر از نیستی دیگری شد هلاک . مرا هست ) سعدی .  
 بطفلی خدمت پیری نکردم به پیری خدمت طفلم ضرور است .  
 رجوع به اگر مردی بده ، ... ، شود .  
 بطمع سود در طبع است نادان را زیان کردن ( زیان کردند خصمانت بطمع سود  
 بسیاری ) قطران . رجوع به طمع آرد بمردان ، ... ، شود .  
 بعاقبت ز سر خاک تو بر آید خار اگر تو خاره بخاری ز نیزه و زوین . معزی .  
 رجوع به از مرک خود چاره نیست ، شود .  
 بعجز تن مده و مغز و چشم شیر بر آر که پشه از سر نمرودیان غذا دارد . ظهیر .

رجوع به ز ترسنده مردم بر آید هلاک ، شود.

**بعد از این که از آسمان می افتی بخانه خود بیفت .** رجوع به از آسان افتاده ام شود.

**بعد از تنه خبر دار !** نظیر : بعد از مردن سهراب نوشدارو .

**بعد از چهل سال گدائی، شب جمعه را نمیداند .**

**بعد از چهل سال مهتری دیگر تو بره گم نمیکنند .** بزاح ، دیگر حالا آزموده

و مُجَرَّب است .

**بعد از خرابی بصره ! (۱)**

تَمَثَّل : کازمان پیش از خرابی بصره است . بوکه بصره وارهد هم زین شکست . . مولوی .

بگریست و گفت وزیر مدتیست تا در تدبیر هر گونه تزویر است و ضیاع و عقار مرا از

۱۰ درجه انتفاع بمرتبه ضیاع رسانیده و اکنون بعد خراب البصره در تخریب بنای نفس میکوشد .

العراضه . بعد از خراب البصره ولایت نرماشیر و ... دردست گرفت . تاریخ سلاجقه کرمان .

هجو خر سرکنم برای صواب از پس آنکه بصره گشت خراب . سوزنی .

و بعد از خراب البصره دانست که کارها بوقت باید . تاریخ جهانگشا .

**بعد از رنج راحت است .** کج . رجوع به از تو حرکت . . . ، و رجوع به از پی

۱۵ هر گریه آخر . . . ، شود .

**بعد از سیری چهل لقمه (یا) بعد از سیری شصت لقمه .** مثل را بحاضر خوانی

که بهمانه سیری از خوردن امتناع دارد گویند و مراد آنکه پس از سیری نیز چهل یا شصت لقمه

توان خورد .

**بعد از سیری لقمه پنج سیری !** استغرایست از پر خوری کسی پس از سیری .

**بعد از مردن سهراب نوشدارو !** در زبان عوام بجای کلمه نوشدارو بیهوشدارو متداول

۲۰

است . نظیر : دارو پس مرگ کی دهد سود . بعد از تنه خبردار .

**بعد از هفت کره ادعای بگارت !**

**بعد العز والرفعه صار حارس الدجله .** نقل از تاریخ بیهقی .

**بعد چندی که خواجه کاری ساخت بر سر گنبدی مناری ساخت .** پس از

۲۵ کاملی و عطالت کاری بی ارز و بیهوده کرد .

**بعدل و رادی ماند بجای ملک جهان ( . . . )** بلی و چون تو ندیده است شاه عادل

وراد . ( مسعود سعد .

**بعذر توبه توان رستن از عذاب خدای**

**ولیک می نتوان از زبان مردم رست .** سعدی .

رجوع به در دروازه ها را ... شود .

**بعد منزل نبود در سفر روحانی** (گر چه دوریم بیاد تو قدح می نوشیم ...) حافظ .  
نظیر ، دل نزدیک باشد . رجوع به با قرب نهان ... ، شود .

**بعد نومیدی بسی امیدهاست از پی ظلمت بسی خورشیدهاست** . رجوع  
به از پی هر گریه آخر ... ، شود .

**بغرق مرده مزین از برای خون نشتر** . (برد سفله مکن در هوای نان تکریم ...) قافانی .  
رجوع به برک مرده ... ، شود .

**بعشق شیطان در چاه چهل ذرعی افعی گرفتن ، بعشق عمر یامعاویه از چاه چهل گزی مار گرفتن** . بدخواه ناکسی بی مزدی ، یا با مزدی ناچیز ، کاری دشوار و  
خطیر انجام کردن . رجوع به بآن زبان خوش ... ، شود .

**بعض الشراھون من بعض** . پاره از بدیها سبکتر از بدیهای دیگر است . ان فی الشر  
خیارا . رجوع به بسیار بد باشد ... ، شود .

**بعلم بر غرض گردش فلک بر ریس اگر بکوتنه قامت همی بد و نرسی** . ناصر خسرو .  
رجوع به آنکس که دانا تراست ... ، شود .

**بعمل کار بر آید بسخندانی نیست** . (سعدیا گر چه سخن دان و مصالح کوئی ...) سعدی .  
رجوع به دوصد گفته ... ، شود .

**بغیر فروشان اگر بگذری شود جامه تو همه عنبری**  
**و گر تو شوی نزد انگشت گر از او جز سیاهی نیابی دگر** . فردوسی .  
رجوع به آلو چو بالو ... ، شود .

**بغداد خراب است** . بخراج ، کرسنه ام یا کرسنه است .

تمثل ، سر اسر بغداد همه دود کباب است فلسفی نبود در کف و بغداد خراب است .  
بغداد خرابت از خراسان آباد کنم بنام بغرا . بسحق اطعمه .  
شود بغداد طبع من خراب از بوی داروها چوپیر کازرونی شیر در ریچار میریزد . بسحق اطعمه .  
اگر دانی که نان دادن ثواب است تو خود میخور که بغدادت خراب است .

**پیش آرشط باده که بغداد خراب است** . نظیر : اخلی من جوف الحمامه . روده بزرگ روده  
کوچک را خورد .

**بغم خوارگی چون سر انگشت من نخارد کس اندر جهان پشت من** .  
نظیر : کس نخارد پشت من جز ناخن انگشت من . ماحک ظهرك مثل ظفرك . رجوع به از تو  
حرکت ... ، شود .

**بغیر از زیان نیست در خود فروشی اگر سود خواهی بپند این دکان را** . صائب .

## بغير شهد سكوت آن کدام شیرینست

که از حلاوت آن لب بیکدگر چسبد . صائب .

رجوع به اگر طوطی ... شود .

بفرجام بر بد کشی بدرسد . ( چو جونی بدانی که از کار بد ... ) فردوسی .

رجوع به از مکافات عمل .... شود .

بفرجام روز تو هم بگذرد سپهر روانت به پی بسپرد . ( جهان را بآئین

شاهی بدار چو آفتی از پاك پروردگار ... ) فردوسی . رجوع به از مرگ خود چاره ... ، شود .

بفرجام گیتی نماند بکس . ( ترا زین جهان بهره جنگست و بس ... ) فردوسی .

بفرجام هر نیک و بد بگذرد . ( یکی سوی قیصر برازمن درود بگویش که گفتار

بی تار و بود بزرگان نیارند پیش خرد ... ) فردوسی .

بفردا ممان کار امروز را ( ... بر تخت منشان بدآموز را . ) فردوسی .

رجوع به از امروز کاری بفردا ... ، شود .

بفرزند خرم شود روزگار هم از وی شود تلخی مرگ خوار ( از آن به چه

در آشکار و نهان که آرد یکی چون خود اندر جهان ... ) اسدی . رجوع به بتوان ز جگر

برید پیوند ... شود .

بفرمان نادان مکن هیچ کار . ( ... مشو نیز با پارسا بارسار . ) اسدی .

بفسرد چون بشکفت گل پیش ماه فرو دین ( حاسدم بر من می یشی کند این زو

خطاست ... ) منوچهری .

بفضل و خوی پسندیده جست باید نام

دگر بدادن نان و بیدل کردن زر . فرخی .

بفعل و قول و بدل يك نهاد باش و مباحش

بدل خلاف زبان چون پیشیز ز راندود . ناصر خسرو .

بقاب قوسین آفر ا برد خدای که او

سبك شمارد در چشم خویش وحشت غار . بو حنیفه اسکافی .

بقاطر گفتند پدرت کیست گفت اسب آقاداتیم است . تمثیل ،

نژاد تو تو خود دانی که چون است بهنگام بلندی سرنگون است

تو از کوهر می مانی باستر چو پرسند از تو فخر آری بادر . ویس و رامین .

نظیر : قبل للبغل من ابوك فقال الفرس خالي . مولد . استر را گفتند پدرت کیست گفت خاله ام

مادیان است .

- بقال بیکار پله وزن میکند .** کج . نظیر : کور بیکار مژه خود را میکند .
- بقال نیامیزد صابون بشکر بر** ( با مجو تو من مدح نیامیزم ازیرا ... ) سوزنی .
- بقدر الکد تکتسب المعالی .** ( ... ومن طلب العلی سهر الیالی تروم العز ثم تنام لیلایفوس البحر من طلب اللالی . ) رجوع به از تو حرکت ... ، شود .
- بقدر الهموم تكون الهمم .** رجوع به همت بلند دار ... ، شود .
- بقدر دوغش مسکه میزنند .** رجوع به ارزان خری ... ، شود .
- بقدر دوغت میزنند پنبه .** رجوع به ارزان خری ... ، شود .
- بقدر گلیمت بکن پادراز** ( ممکن ترکنازی بکن ترک آز ... ) ترجمه ،
- اذا ما كنت في طرفي كساء ولم يكن الكساء يعم كلك
- ۱۰ فلا تبسطن فيه ولكن على قدر الكساء فمد رجلک . محمدالاموی .
- رجوع به پایت را باندازه ... ، شود .
- بقدر فهارت گون کنده ام .** ( تو پنداشتی من ترا بنده ام ... ) از نهار طعام چاشت اراده شده است . رجوع به ارزان خری ... ، شود .
- بکاخ اندرون میزبان پادشاست** ( بدو گفت از آن راه روکت هواست ... ) فردوسی .
- رجوع به بشهر خویش هرکس شهریار است ... ، شود .
- بکارباش که هنگام کار میگذرد** ( بیا که عمر چو باد بهار میگردد ... ) عمیق .
- بکارخانه خدا نمی توان دست برد .** حکیم مشتهای خدارا نمیتوان دانست .
- بکارشهی هر که سستی کند** **بر او هر کسی چیره دستی کند .** اسدی .
- بکارهای سمران مرد گاردیده فرست** ( ... که شیرش رزه درآرد بزیر خم بکنند ) سعدی
- ۲۰ نظیر : جز بخردمند مفرما عمل کر چه عمل کار خردمند نیست . سعدی .
- نخواهی که ضایع کنی روزگار بناکار دیده مفرمای کار . سعدی .
- نوشیروان که طنطنه صیت عدل او تاحشر بر زبان افاضل روان بود
- هرگز روا نداشت که بد اصل و سفله را در عهد او سنان و قلم در بنان بود . انوری .
- و رجوع به از هر کسی کنایه ساخته است ، شود .
- بکاری که اندر نشاید رسید** **چرا بیهوده رنج باید کشید .** فردوسی . ی .
- بکاری که انجام آن ناپدید** **میرد دست کان رای را کسی ندید .** اسدی
- بکام اندرت انگین گشت مر** **کت از خلط صفر ادهان بود پر .** حضرت ادیب .
- بکام خزاندر چه میدهد (۱) چه جودر .** ( سوی گلو یکسان بود کاه و دانه ... ) ناصر خسرو .
- بکام دل رسد یکروز صابر** ( می گفتش صبوری کن که آخر ... ) ویس و رامین .



- رجوع به آن میوه که از صبر ... شود .
۵. **بگان خویش بسی بی بها بود گوهر** (بشهر خویش بسی بیقدر بود مردم ...) انوری .  
رجوع به سفر مربی مرد است ... شود .
- بگانی که گوهر نیایی مکن** (چو بند روان بینی و رنج تن ...) فردوسی .
- بگاهل کارفرما پند بشنو** . چون از تن آسانان و تن پروران انجام کاری خواهند  
بر بیهودگی و زیانهای آن کار علل و بهانه های بسیار آرند .
- بگاهل گفتند کوچ بخواب رفت** . نظیر : تازی خوب وقت شکار بازیش میکرد .
- بگاه و کمای کسی زیان ندارد (یا) بگاه و کنگر کسی ضرر نبخشد** .  
بر این کار ضرری مترتب نیست .
۱۰. **بکچل گفتند شستی ! گفت بافتم** . مرد یا زن دغ سر ، در استحمام کارش سهل است .
- بکدام دست بر خاسته** . بر خلاف هر روز امروز در تو خوئی زشت و خلقی  
درشت دیده میشود . و در این شعر انوری این تعبیر مثلی بر خلاف متداول آمده است :  
روزی که بدست تاز بر خیزی دامن ز نیاز من خبر داری . انوری . و رجوع به  
از کدام دست ... شود .
۱۵. **بکدام سازت برقصند** . بر رانی مستقیم نیستی .
- بکردار کشیت کار سپاه** همش بادوهم بادبان تخت شاه . فردوسی .
- بکثری مجوی از جهان آبروی** (زمن راستی هر چه دانی بکوی ...) فردوسی .  
رجوع به اگر خواهی از هر دو سر ... شود .
- بکس یش از اندازہ نیکی مکن** که گردد بداندیش بشنو سخن . اسدی .
۲۰. **بکس چون رایگان چیزی نبخشند**  
چه کبر است این خداوندان زر را . ایرج میرزا .  
نظیر : عروس هفت تا تنبان دارد مفت خودش .
- بکسری بگفتند کای شهریار** عقابی گرفته است بازت شکار .
- بگفتا بچوبش بکوبند پشت** که بامهتر خود چراشد درشت . نقل از تاریخ
۲۵. **بکلان میر ظهیر الدین مرعشی** .
- بکش آتش خرد پیش از گزند** که گیتی بسوزد چو گردد بلند . فردوسی .
- بکش آزار کسان و مکن آزار کسی** . (هاتف این پند زمن بشنو تا بتوانی ...) هاتف .
- بکشتی پدید آید از مرد مرد** . (بدو گفت یولاد جنگی نبرد (کذا) ...) فردوسی .  
نظیر : عندالامتحان یکرم الرجل اویهان .
۳۰. **بکشتی ویران گذشتن بر آب** به آید که در کار کردن شتاب . فردوسی .

رجوع به العجلة من الشيطان . . . . . شود.

**بکش جان و دل تا توانی ز رشک که رشک آورد گرم و خونین سرشک فردوسی.**

رجوع به اگر حسود نباشد جهان . . . . . شود.

**بکش دجال خود مهدی خویشی ( بسی گفتند از عیسی و مهدی مجرد شو تو**

۵ **هم عیسای عهدی ز مهدی کر چه روزی چند پیشی . . . ) پوریای ولی . رجوع به اعدی**  
**عدوک . . . و رجوع به نفس خود را بکش . . . . . شود.**

**بکش مگذار کاین سک پیر گردد که چون شد پیر غافل گیر گردد . مراد**

از سک ، نفس باشد . رجوع به اعدی عدوک . . . . . شود.

**بکشید و خوشگلم کنید . مزاحیست در بین زنان . و بزنی که با مشقت و کوشش**

۱۰ **سخت به پیرایش و آرایش خود پردازد گفته می شود.**

**بکلافی داخل خریداران یوسف شدن .**

**بکم از قدر خود مشور راضی بین که گنجشک می نگیرد باز . مسعود سعد**

رجوع به اگر عنقا ز بی برکی . . . . . شود.

**بکن شیری آنجا که شیری سزد . ( . که از شهریاران دلیری سزد . ) فردوسی .**

۱۵ **رجوع به ز ترسند مردم برآید . . . . . شود.**

**بک نفسک . ( عباس عم حضرت نبوی از وی درخواست که مرا بر قومی امیر گردان**

**گفت یا عم . . . ترا بر تن تو امیر کردم . ) کشف المحجوب . رجوع به با نفس اگر**  
**برآئی . . . و رجوع به نفس خود را بکش . . . . . شود.**

**بکن کارو کرده ییزدان سپار . . . . . بخرمچه یازی چو ترسی ز خار . ) فردوسی .**

۲۰ **رجوع به اعتل و توکل ، و رجوع به از تو حرکت . . . . . شود . در جای دیگر شاهنامه مصراع**  
**اول عیناً آمده است و مصراع دوم این است : نه گردون بکین است با ماهیار .**

**بکن نیکی و در دریاش انداز که روزی در کنارت او رد باز . ویس و رامین .**

رجوع به از مکافات عمل غافل مشو . . . و رجوع به بکیتی جز از دست نیکی . . . . . شود.

**بکن هر آنچه بشاید نه هر چه بتوانی (ولی خلاف بزرگان که گفته اند مکن . . . ) سعدی .**

۲۵ **بکوب بکوب همانست که دیدی . برای شرح مثل رجوع بجامع التثیل شود . و**  
**رجوع به اگر زمین و زمانرا . . . . . شود.**

**بکو تهی و درازی مدان کهی و مهی ( قلم جدا کند ایشاه کهر از مهتر . . . )**

ناصر خسرو . رجوع به اسب تازی اگر ضعیف بود . . . . . شود.

**بکوچه علی چپ زدن . با چرب زبانی و جالا کی تجاهل کردن یا موضوع گفتار را تغییر دادن .**

**بکوشش بزرگی نیاید بجای مگر بخت نیکش بود درهنمای . نقل از العراضه .**

۳۰ **نظیر : بالجد لا بالکد . و رجوع به اگر بهر سر مویت . . . . . شود**

بکوشش به نگردد هیچ بدتر (چه نا کس پرور و چه کرک پرور...) ویس و رامین.  
 رجوع به از مار نژاید... شود.

بکوشش نروید ز خارا گیا (که او برخرد برگریند هوا...) فردوسی. رجوع به  
 از مار نژاید... شود.

بکوشش نروید گل از شاخ بید (... نه زنگی بگرما به کردد سفید.) رجوع به از  
 مار نژاید... شود.

بکوشیم و از کوشش ما چه سود کز آغاز بود آنچه بایست بود. فردوسی.  
 رجوع به اذا جاء القضاء... شود. و رجوع به لاجبر ولا تفویض... شود.

بکیش عشق پرستش رواست جانانرا (بجان تو که پرستیدن تو کیش من است...) ۱۰  
 ادیب صابر. نظیر: مذهب عاشق ز مذهبها جداست.

بکین جستن مرده ناپدید سرزنندگان را نشاید بزند. نقل از المراضه.  
 نظیر: زهی ابله که او از بهر مرده کند بازندگان عصر خود. جنک. ابن یسین.

بگاو و گوسفند کسی ضرر ندارد؟ مردی شهری حاجتی را بیان یکی از طوایف  
 شاهسون رفت. چون گاه اذان گفتن رسید با آواز بلند اذان گفت. یکی از شاهسونان که تا آنگاه  
 اذان نشنیده بود پرسید که این مرد چه میکند. گفتند اذان میگوید. پرسید این کار بگاو و  
 گوسفندان زیانی ندارد؟ گفتند نه. گفت پس هر چه میخواهد بگوید. ۱۵

بگدا گفتند خوش آمد تو بره اش را کشید پیش آمد. باکتر مباسطی  
 کستاخ شد. نظیر: روستائی را که رودادی کفش بالا میکند.  
 بگدای سامره ماند. بسیار مبرم و سمج است.

بگذار خود را جاکم بین با تو چها کنم. بنرمی و مسالت کنونی او منکر  
 آنکه که حق بدست کرد درشتی و خشونت او هویدا شود. ۲۰

بگذاشتن نیست هر چه در عالم هست الا فرصت که آن نگهداشتن نیست.  
 (گفتم که مگر تخم موس کاشت نیست معلوم شد که جله بگذاشتن نیست...) اوحدی.  
 رجوع به از امروز کاری بفرما مان... شود.

بگذر از نفس بهیمی غالب باشد تفت را ۲۵

طامع نقل و مرغ و خمر و حورو غلمان داشتن (خوب نبود  
 سوخته جبریل پر در عشق تو آنکه از رضوان امید مرغ بریان داشتن...) سنائی. رجوع به  
 نفس خود را بکش... شود.

بگذرد این روزگار تلختر از زهر بار دگر روزگار چون شکو آید. حافظ.  
 نظیر: بلبل بیدل تو عمر خواه که آخر باغ شود سبز و سرخ گل بدر آید. حافظ. ۴۰

بگذرد محبت تو چون بگلشت ملک جمشید و دوات هوشکی . مسعود سعد  
بگذر ز کبر و ناز که دیده است روزگار

چین قبای قیصر و ظرف کلاه کی . حافظ .  
بگذر ز هوا ایدل کو اصل هلاک آمد . ( ... کرچه ز هوا آمد هم زندگی انسان . )  
حضرت ادیب .

بگذشته چه اندوه و چه شادی بردانا  
نا آمده ایدون و گذشته است برابر . ناصر خسرو .  
بگربه گفتد فضله ات درمان است بخاک کرد . چیزی را که از تو خواستم چندان  
مزیز و کران بها نبود که درین و مضایقت کردی .

۱۰ بگرداب در غرق گلزار ادبیر مگیر ارباشنی بدان آب چیر  
شنابر چوبی آشنا را مگرد چو زیرک نباشد نخست او مرد . اسدی .  
درسباحت رهاندن غریق را فتنی خاص است . و تاشناوری ، آن فن نداند خود را نیز هلاکت افکند .  
شاعر این مقصود را در اینجا بیان میکند و در نظایر نیز بدان تمثل توان کرد .  
بگرد از جهان راه مهرش مجوی از آن پیشتر کز تو برگردد ادوی . اسدی .  
۱۵ بگرد بلا تا توانی مگرد ( بگفتند کی شاه آزاد مرد ... ) فردوسی .  
بگرد تا بگردیم . عبارتست که در میدان جنگ مبارز بخصم میگفته . و از آن دھوت  
بشروع جنگ را میخواست است .

بگرد در ناسپاسان مگرد ( چه گفت آن خردمند شیرین سخن که کربی بنان رانشانی به بن  
بفرجام کار آیدت رنج و درد ... ) فردوسی .

۲۰ بگرد دروغ آنکه گردد بسی از او راست باور ندارد کسی  
( دروغ از بنه آب رو بسترند نکوید دروغ آنکه دارد خرد

.....

هر آمو که خیزد زیك كز سخن بصد راست نیکو نکرده ز بن  
زبانی که باشد بریده زجای از آن به که باشد دروغ آزمای . اسدی .  
رجوع به اگر جفت گردد زبان بادروغ ... شود .

۲۵ بگرد دروغ ایچ گونه مگرد چو گردی بود بخت را روی زرد فردوسی .  
رجوع به اگر جفت گردد زبان ... شود .

بگردن آنها که میگویند . با استهزائی زننده ، البته اینکار واقع شده است .  
شیخ ، المهدی علی الزاوی . و رجوع به العلم عند الله ، شود .

بگرسنگی مردن بهتر که نان فرومایگان خوردن . رجوع به آب رو آب جو  
نیاید کرد ، شود . ۳۰

**بگری گفتند تو را چوپانی داده اند بگریست گفتند چرا گری گفت ترسم دروغ باشد .** مثل را شنیده‌ام لیکن مورد استعمال آنرا بخوبی بخاطر ندارم .

**بگریز از آنکه فخرش جزاسب و سیم وزر نیست .** ( ورچه سُرُو ندارد میدان که جز بقر نیست . ) ناصر خسرو .

۵. **بگرافی مخر تابگرافی نباید فروخت .** منسوب بانوشیروان ، نقل از قابوسنامه .  
**بگفتار بامهتران برمجوش بزور آنکه بیش از تو با او مکوش .** اسدی .  
 رجوع به پنجه باساعده ... ، شود .

**بگفتار خوب از هنر خواستی بکردار پیدا کن آن راستی .** فردوسی .  
 رجوع به دوصد گفته چون نیم کردار نیست ، شود .

۱۰. **بگفتار شیرین فریبده مرد کند آنچه نتوان بشمشیر کرد .** اسدی .  
 رجوع به زبان خوش مار را ... ، شود .

**بگفت غماز گیرند اما رها نکنند .** تمثیل : یس گفت یاسید ، باقرآیان صحبت مدار که ایشان غمازان باشند بدرگاه حق ، بگفت ایشان خلق را بگیرد اما بگفت ایشان رها نکند .  
 اسرارالتوحید فی مقامات شیخ ابی سعید . نظیر : حاکم بحرف روستائی گیرد اما رها نکند .  
 ۱۵. **بگفتن آتش زبان نسوزد .** کج .

**بگفته خود کار کن تابگفته تو کار کنند .** رجوع به آه از این واعظان ... ، شود .  
**بگل چشمه خورن شاید نهفت .** ( بگفت آنچه دانست و شایسته گفت ... ) سعدی .  
 رجوع به آفتاب را بگل ... ، شود .

**بگل چگونه توان روی آفتاب نهفت .** ( فروغ روی تو را خانه کی حجاب شود ... )  
 ۲۰. ابن بین . رجوع به آفتاب را بگل نتوان اندود ، شود .

**بگل ننگرد آنکه او گل خور است**

**اگر چه گل از گل ستوده تراست .** فردوسی .

**بگمانش علی اباد شهر است .** نظیر : بگمانش پشت تل خیار زاریست .  
**بگمانم خانم بود .** تمثیل : خروش کردم و گفتم بهوش بی بی نیست . عثمان مختاری .  
**بگمراه گفتند نامت چیست گفت رهبر .** تمثیل :

۲۵. مثل زدند که کمراه را می گفتند اگر توئی بچه نامی بگفت من رهبر . نقل از تاریخ گیلان  
 میرظهرالدین مرعشی .

**بگنجشگان نشاید طعمه باز .** ( نکوید باخرد بای خرد راز ... ) ناصر خسرو .  
 ۳۰. **بگنجشک گفتند منار بشکمت گفت چیزی بگو بگنجد .** نهایت کرافه میگوید .

## بگو بخضر که جز مرگ دوستان دیدن

### دگر چه حاصلی از عمر جاودان داری .

نظیر ، خبر ز تلخی آب بقا کسی دارد که همچو خضر گرفتار عمر جاوید است . صائب .  
 با احتیاط ز دست خضر پیاله بگیر مباد آب حیات دهد بجای شراب . صائب .  
 ما از این هستی ده روزه بجان آمده ایم وای بر خضر که زندانی عمر ابد است . صائب .  
**بگوش خریاسین خواندن** . بنا شنوایی پندو اندرز گفتن . رجوع به آه سعدی . . .  
 و رجوع به از این گوش . . . شود .

### بگوش گفتند چرا فربه نشوی گفت ز بس سخنان عجیب شنوم . نظیر ، آدمی

فربه شود از راه گوش . مولوی .

### بگوشهاده سرت را ز تن جدا سازم . ( . . . تنت ز روی مذلت بجاك اندازم )

چون بمزاح و به دروغ کودکان بادست یا کاردی چوین بتقلید اشقایی کربلا سرهم بازی .  
 خویش را برند این شعر شبیه را خوانند .

### بگو مبین چشم بر هم می نهیم ، بگومشنو پنبه بگوش میگذارم ، لیکن اگر

### گوئی نفهم نمی توانم . شهرستانی در ملل و نحل این گفته را به ذیقراطیس

نسبت میکند ، لیکن در زبان فارسی چون مثلی سائر است . نظیر :

می توان پوشید چشم از هر چه می آید بچشم آنچه نتوان چشم از او پوشید بیداری بود . صائب .

### بگوینده گیتی برازنده است که گیتی بگویندگان زنده است . حضرت ادیب .

رجوع به سخن بهتر از کوهر نامدار . . . شود .

### بگه خیز باشید هر سال و ماه که گاه سعادت بود صبحگاه . داراب زردشتی .

رجوع به شبخیز باش تا کامروا باشی ، شود .

### بگیتی جز از دست نیکی مبر که آید یکی روز نیکی ببر . اسدی .

پشیمان نگردد کس از کار نیک نکو تر ز نیکی چه چیز است و یک . اسدی .

نباشد همی نیک و بد پایدار همان به که نیکی بود یادگار . فردوسی .

اگر نیک باشی بهمانند نام بتخت کشی بر بوی شاد کام . فردوسی .

نکوئی کن و از بدی شرم دار نکوئی کن و از بدی شرم دار . فردوسی .

بدو نیک ماند ز ما یادگار تو تخم بدی تا توانی مکار . فردوسی .

مکرد ایچگونه بکرد بدی بنیکی بیارای اگر بخردی . فردوسی .

بدی کر چه کردن توان با کسی چو نیکی کنی بهتر آید بسی . اسدی .

همی تا توان راه نیکی سپر که نیکی بود مر بدی را سپر . اسدی .

هر آنکس که اندیشه بد کند بفرجام بد با تن خود کند . فردوسی .

- خنک آنکه زو نیکوئی یادگار  
 پیاداش نیکی بیایم بهشت  
 چو نیکی نهایت کیهان خدای  
 بنیکی بیاید تن آراستن  
 ۵ بگیتی به از مردمی کار نیست  
 تو تا زنده سوی نیکی گرای  
 چنان زی که مور از تو نبود بدرد  
 شمر یافه تر زندگانی تو آن  
 جوانمردی از کارها پیشه کن  
 ۱۰ چو گفتار و کردار نیکو کنی  
 همه نیکوئی پیشه کن تا توان  
 نمرد آنکه او نیک کردار مرد  
 پیفزای نیکی تو تا ایدری  
 یکی خوب مایه است نیکی بجای  
 ۱۵ تو کردار خوب از توانا شناس  
 بیابد هر آنکس که نیکی بجهت  
 جهان از شب تیره تاریکتر  
 که از بد کند جان و دل را رها  
 ترا یار کردار (۱) ها باد و بس  
 ۲۰ بدینامه روز اندر این کالبد  
 تن از گنج دینار مفعول برنج  
 که بردن توان گنج زر ارچه بس  
 نیکوئی بر دهد بنیکو کار  
 بود دوری از بد ره بخردی  
 ۲۵ بجان از بدی ایمن آنست و بس  
 دراز است دست فلک بر بدی  
 بگیتی همه تخم زفتی مکار  
 نگیرد ترا دست جز نیکوئی
- بماند اگر بنده گر شهریار . فردوسی .  
 خنک آنکه جز تخم نیکی نکشت . فردوسی .  
 تو با هر کسی نیز نیکی نمای . فردوسی .  
 که نیکی نشاید ز کس خواستن . فردوسی .  
 بدین با تو دانش به پیکار نیست . فردوسی .  
 مگر کام یابی بدیگر سرای . فردوسی .  
 نه بر کس نشیند براه از توگرد . اسدی .  
 که نکنی نیکوئی و داری توان . اسدی .  
 همه نیکوئی اندر اندیشه کن .  
 بگیتی روان را بی آهو کنی . فردوسی .  
 که بر کس نماند جهان جاودان . فردوسی .  
 یاسود و جان را بیزدان سپرد . فردوسی .  
 که گردی از آن شاد چون بگذری . فردوسی .  
 که سود است از وی بهر دوسرای . اسدی .  
 خرد نیز نزدیک دانا شناس . فردوسی .  
 مباد آنکه دست بدی را بشت . فردوسی .  
 دلی باید از موی باریکتر  
 بداند که کوی ندارد بها . فردوسی .  
 که باشد بهرجات فریاد رس . فردوسی .  
 بجز تخم نیکی نکاری سزد . فردوسی .  
 ز نیکی و نام نیکو ساز گنج  
 ز کس گنج نیکی نبرده است کس . اسدی .  
 باز گردد بدی بید کردار . از تاریخ گزیده .  
 بهی نیکی و دوری است از بدی . اسدی .  
 که نیکی کند بد نخواهد بکس . اسدی .  
 همه نیکوئی کن اگر بخردی . فردوسی .  
 بترس از گزند و بد روزگار . فردوسی .  
 گر از مرد دانا سخن بشنوی . فردوسی .

- غم خوردن این جهان فانی هوس است  
نیکوئی کن اگر ترا دسترس است  
همی نیکوئی ماند و مردمی  
اگر بد کنی جز بدی ندروی  
نباشد کسی بر جهان یابدار  
همه سر بسر دست نیکی برید  
ستوده تر آنکس بود در جهان  
کسی کو بود پاک و یزدان پرست  
اگر چند بد کردن آسان بود  
۱۵ سرائی سینجی نماند بکس  
یکایک بنوبت همی بگذریم  
زدارنده برجان آنکس درود  
کرا نیست دل خوش بنیکی خویش  
مشو شادمان گر بدی کرده  
۱۵ مکن بد که چون بد تورا کار بود  
نکوئی کن و سوی نیکی گرای  
نکوئی کن امسال چون ده تراست  
نکوئی بیا کن کز این خار باز  
تو نیکی میکن و در دجله انداز  
۲۰ نیک و بد چون همی بیاید مرد  
نیکی کم نشود . نیکی راه بخانه صاحب  
نیکی کنی بجای تو نیکی کنند باز  
بد میکنی و نیک طمع میداری  
روزی که نیکی نرسد از تو خلق را  
۲۵ **بگیتی به از راستی پیشه نیست**  
رجوع به اگر خواهی از هردو سرآب روی شود .  
**بگیتی به از راه کوتاه نیست .** ( بدو گفت مارا جز این راه نیست . . . ) فردوسی .  
**بگیتی بیش مانی بیش بینی .** ( . . . زمانی نوش و گاهی نیش بینی . ) ایرج میرزا .  
**بگیتی چو فرزند پیوند نیست .** ( جوانی نموده است و فرزند نیست . . . ) فردوسی .  
۴۰ رجوع به بتوان زجگر . . . . . شود .
- از هستی ما بنیستی يك نفس است  
کاین عالم یادگار بسیار کس است . سنائی .  
جوانمردی و خوبی و خرمی . فردوسی .  
شبی در جهان شادمان تقنوی . فردوسی .  
همه نام نیکی بود یادگار . فردوسی .  
جهان جهانرا بید مسپرید . فردوسی .  
که نیکش بود آشکار و نهان . فردوسی .  
نیازد بکردار بد هیچ دست . فردوسی .  
بفرجام زو دل هراسان بود . فردوسی .  
ترا نیکوئی باد فریاد رس . فردوسی .  
سزد گر جهان را بید نسیریم . فردوسی .  
که از مردمی باشدش تار و پود . اسدی .  
گنه زو بود گر بد آیدش پیش . اسدی .  
که آزرده گردی گر آزرده . فردوسی .  
پشیمانی از بد نیاردت سود . اسدی .  
بدین از تو خوشنود گردد خدای . فردوسی .  
که سال دگر دیگری کدخداست . سعدی .  
نکوتر کسیرا در انبار نیست . حضرت ادیب .  
که ایزد در بیابانت دهد باز .  
خنک آنکس که گوی نیکی برد . سعدی .  
خیر در صاحب خانه اش را میشناسد .  
وربد کنی بجای تو از بد بتر کنند .  
نیکی نبود جزای بد کرداری .  
اندر شمار عمر تو نشمرده نیکتر . رعدی آذرخشی .  
**ز کثری بتر هیچ اندیشه نیست .** فردوسی .



- بگیتی چونام تو جاوید ماند کجا مرگ را بر تو امید ماند ( چو تو مرگ  
برخویش آسان کنی ز خود مرگ را نیز ترسان کنی ... ) حضرت ادیب . رجوع به اگر جاودانه  
نمانی ... ، شود .
- بگیتی در آن تخم میرا کنید که از خوشه اش توشه مرگ آکنید . حضرت ادیب .
- بگیتی در آنست درویشتر کش از آز بردل گره پیشتر . اسدی .  
رجوع به طمع آرد ... ، شود .
- بگیتی دراز زندگان چیز نیست کش اندر نهان دشمنی نیز نیست . اسدی .  
رجوع به دنیا میدان جنگ است ، شود .
- بگیتی دراز مرگ خشنود کیست که فرجام کارش نداند که چیست . فردوسی .
- بگیتی درون تاخت آید جواز گهی در نشیبی گهی در فراز . فردوسی .
- بگیتی درون هر که تخمی بگاشت از آن بار دادش فلک شام و چاشت . حضرت ادیب .
- بگیتی زاب و آتش چیره تر نیست . ازرقی .
- بگیتی ز ما جز فسانه نماند . ( که کس در جهان جاودانه نماند ... ) فردوسی .  
رجوع به از مرگ خود ... ، شود .
- بگیتی ستایش چو ماند بس است که تاج و کمر بهر دیگر کس است . فردوسی .  
رجوع به اگر جاودانه ... ، شود .
- بگیتی سخن گفتن نابکار نه خوب آید از مردم هوشیار . فردوسی .  
رجوع به اگر طوطی زبان ... ، و رجوع به اگر زبان مردمیت ... ، شود .
- بگیتی که داند بجز کردگار که فردا چه بازی کند روزگار . فردوسی .  
رجوع به بینم تا اسب ... ، شود .
- بگیتی کیمیا چون راستی نیست که عز راستی را کاستی نیست . ویس و رامین .  
رجوع به اگر خواهی از هر دو سر ... ، شود .
- بگیتی نماند بجز نام نیک ( هر آنکس که جوید سر انجام نیک ... ) فردوسی .  
رجوع به اگر جاودانه نمانی ... ، شود .
- بگیتی نه فرزند ماند نه باب تو بر سوک باب ایچ گونه متاب . فردوسی .  
رجوع به از مرگ خود چاره نیست ... ، شود .
- بگیتی هر آنکس که دارد خورد چو خوردش نباشد همی بنگرد . فردوسی .  
نظیر ، که هر کس که دارد فرونی خورد کسی کو ندارد همی پژمرد . فردوسی .
- پولدارها بکباب بی پولها بیوی کباب .

**بگیتی همی باش باقرس و باک نیایش همی کن ییزدان پاک ( ۷ )**

پیروزی و شور بختی از اوست تن آسانی و رنج و سختی از اوست ( فردوسی .  
**بگیر خدا برکش را میدهد . بگیر خدا عوضش را میدهد .** بزاح بکودکی  
 که آب بینی بر آمده دارد گویند .

**بگیر و به بندو بده دست پهلوان** حالا که رنج کاری بسعی دیگران پایان رسید  
 او که هیچ کوشش نکرده و تعبی نبرده است در همان کار فرمان ها میدهد . یا از حاصل آن  
 فایده می جوید .

**بلا بدعا خواستن . تمثیل :**

ای عشق بغویشن بلا خواسته ام آنکه که بآرزو تو را خواسته ام  
 ۱۰ . تقصیر مکن کت بدعا خواسته ام تا خود بدعا بلا چرا خواسته ام . ابوالفرج رونی .  
 رجوع به بیای خود ... شود .

**بلا چو عام بود دلکش است و مستحسن** ( گرفته آنکه بلا نیست عشق روی بتان ... ) فآنی .  
 نظیر : البلیه اذا عمت طابت . ظلم بتساوی عدل است .

**بلال که مرد اذان گو قحط نمیشود .** بدیل و عوضی بجای شما یافتن آسانست .  
 ۱۵ **بلای آدمی آمد زبانش که دروی بسته شد سود و زیانش ( ... خوشی**  
 مایه مزدان راه است که در گفتن بسی شر و گناه است . ) ناصر خسرو . رجوع به اگر  
 طوطی ... شود .

**بلای زن در آن باشد که گوئی تو چون خور روشنی چو ناله نکوئی .**

۲۰ (۱) زنان نازک دلد و سست رابند بهر خو چون بر آیشان بر آیند  
 زنان گفتار مردان راست دارند بگفت خوش تن ایشانرا سپارند  
 زن ارچه زیرک و هشیار باشد زبون مرد خوش گفتار باشد  
 ...  
 ز عشقت من نژند و بیقرارم ز درد دل همیشه زار و ارم  
 بزاري روز و شب فریاد خوانم چو دیوانه بدشت و گه دوانم  
 ۲۵ اگر رحمت نیاری من بمرم در آن کیتی تو را دامن بگیرم  
 ز من مستان به بیمهری روانم که چون تو مردم چون تو جوانم  
 زن ارچه خسرو است ارشهریاری و یا چون زاهدان پرهیز کاری  
 بر آن گفتار شیرین رام گردد نیندیشد کزان بد نام گردد ( ویس و رامین .

**بلای سفر به که در خانه جنگ .** ( تهی پای رفتن به از کشش تنگ ... ) سعدی .  
 ۲۰ نظیر : زینهار از قرین بد زینهار وقنا ریتنا عذاب النار . سعدی .

زن بد در سرای مرد نکو هم درین عالم است دوزخ او . سعدی .  
**بلای طویله بر سر میمون** . ظاهر آ از امثال فارسی متداول هندوستانست . و گویا نظم  
 سک خانه باش کوچک خانه مباح ، باشد .

**بلایی زد دوزخ سفر کردن است** غم چیز و تیمار جان خوردن است . اسدی .  
 نظیر : السفر قطعة من السقر . المسافر كالمنجون .

**بلایی زین جهان آشوب تر نیست** که بار خاطر است ارهست وور نیست . (اگر دنیا  
 نباشد درد مندیم و گر باشد بهرش پای بندیم . . . ) سعدی . نظیر :

مطرب عشق این زند وقت سماع بندگی بند و خداوندی صداع . مولوی .

**بلبل مژده بهار یار** خبر بد یوم باز گذار . سعدی .

نظیر : خبری که دانی دل بیازارد مگوی تادیکری ییارد . سعدی .

**بلبلان خاموش و خر در عرعر است** . نظیر : حیف بابات که مرد . حیف از بابات

که مرد آواز تورا نشنید . انْ أَتَكَرَّ الْأَصْوَاتُ لَصَوْتِ الْحَمِيرِ . قرآن کریم . سورة ۳۱ . آیه ۱۸ .  
 گر تو قرآن بدین نط خوانی بیری رونق مسلمانی . سعدی .

**بلبل باغ و جغد بویرانه ساخته** هر کس بقدر همت خود خانه ساخته . هلاکی .

نظیر : بود جغد خرم بویران زشت چو بلبل بخوش باغ اردینبشت . اسدی .

**بلبل بیدل تو عمر خواه که آخر** باغ شود سبز و سرخ و گل بدر آید . حافظ .

نظیر : دلبر نه چنین ماند دلدار شود روزی . همیشه در بیک پاشنه نمی گردد . دم دنیا دراز است .

بگذرد این روزگار تلختر از زهر بار دگر روزگار چون شکر آید . حافظ .

**بلبل هفت بچه میگذارد یکی بلبل میشود** . از فرزندان یک پدر و مادر غالباً یکی

رشید و هنری شود .

**بلبلیش بلبل است یا اندوک است (۱)** پر نیاورده پاییر است پر ریزانده . کویند قزوینیان

گوئی دیدند و از شناختن نوع آن عاجز ماندند دخورا خبر کردند او پیامد و گفت . . . یعنی در  
 بلبل بودن آن شکی نیست . مثل را در موردی کویند که حدس زننده در هر دوشق تردید بغطا رود .

**بلد نیستم راحت جان است** . اینکه کوئی ندانم برای فرار از رنج کار کردن باشد .

**بلشگر بود نام و نیروی شاه** سپهبد چه باشد چو نبود سپاه . اسدی .

**بلطافت چو بر نیاید کار** سر به بیحرمتی کشد ناچار ( هر که برخوشتن

نبخشاید گر نبخشد کسی بر او شاید . . . ) سعدی .

**بلغت خدا نمی ارزد** . مردی یا چیزی بی ارز است . رجوع به بفت نمی ارزد ، شود .

**بلغ السيل زباه** . سبل به بلندبهای زمین رسید . تمثیل ،

موج خونا بگذشت از سرم و باغم تو می نیارم که بگویم بلغ السيل زباه . رفیع الدین لبنانی .  
تو در میانه غوطه زن گردون ترا آواز ده لا تجهدن قد بلغ فی ارضك السيل زباه . حضرت ادیب .  
**بلغ ماعليك فان لم يقبلوا فماعليك** . سعدی : اقتباس از : ما علی الرسول الا البلاغ .

قرآن کریم . سورة . ۵ . آیه ۹۹ .

نظیر : گر نیاید بگوش رغبت کس بر رسولان پیام باشد و بس . سعدی .  
خواه ردش کنی و خواه قبول نیست غیر از بلاغ کار رسول . دهمخدا .  
**بلقمان حکمت آموزی چه باشد** . نقل از جامع التمثیل . نظیر : حکمت بلقمان  
آموختن غلط است .

۱۰ **بلکه (۱) را کاشتند سبز نشد** . از مقدماتی احتمالی نتیجه یقینی و جازم نتوان گرفت . نظیر :  
اذا جاء الاحتمال بطل الاستدلال . تعارضاً تساقطاً . بلکه من کاریده بودم بلکه شتر تو هم چریده  
بود . و رجوع به اگر خاله ام ریش داشت ... شود .

**بلکه من کاریده بودم بلکه شتر تو هم چریده بود** . ساربان در روستای یزد شتر  
خویش بزمنی بایر سرداد . مردی یزدی پیامد و شتر را بزدن گرفت . شتردار گفت در این زمین  
۱۵ **زرع و کشتی نیست زدن حیوان بی سببی چراست؟** گفت بلکه من این زمین را کاریده بودم بلکه شتر  
تو هم چریده بود . رجوع به بلکه را کاشتند سبز نشد ، شود .

**بلند از میوه گو کوتاه کن دست که کوتاه خود ندارد دست بز شاخ**  
(چه سود از دزدی آنکه توبه کردن که توانی کند انداخت بر کاخ ...) سعدی . رجوع  
به اگر لوطی نکوید ... شود .

۲۰ **بلند حصنی دان دولت و درهی محکم بعون کوشش بردرهی مردیابد بار** .  
ابوحنیفه اسکافی . رجوع به از تو حرکت ... شود .

**بلندیت باید تواضع نگرین که آن بام را نیست سلم جز این** . سعدی .  
رجوع به از تواضع بزرگوار شوی ، شود .

**بلندی شمشیر چه باید گامی پیش نه** . یونانیان می نویسند که جوانی از مردم  
۲۵ اسبواره از کوتاهی شمشیر خویش شکایت می کرد مادر گفت از صف گامی پیش نه . لیکن  
ظاهراً این مثل در ایران نیز متداول بوده و عامیان امروز گویند بلندی قداره بی فایده  
است یکقدم جلو . رجوع به روزنامه فکر آزاد نمره ۴۰ سال اول شود .

۳۰ (۱) بلکه در تداول عوام بمعنی تواند بود و شاید ، است .

**بلندی که دید اندر این تیره خاک** . (سوی پاک یزدان شد از خاک پاک ...) فردوسی  
**بلندی و پستی نماند بکم** . ( زمانه چو او را زشاهی بیرد همان تاج او دیگر را  
 سپرد نخواهد تو را ماندن جاودان . بیرداز دل را ز کار بدان چنان دان که یکسر  
 فریب است و بس ... ) فردوسی .

۵ **بله دیگ بله چغندر** . مثل مرکب از کلمه بله ترکی است که معنی چنین میدهد و  
 دیگ و چغندر فارسی . گویند ترکی می گفت ، مسکران الکة ما دیکها سازند هر یک چند  
 خانه . شنونده گفت دروستانی ما چغندر ها آید هر یک همچند خرواری . ترک گفت چنین چغندر را در  
 کدام دیگ بزنند . گفت در دیگ مسکران الکة شما . رجوع به از چنین خرمن این ... شود .  
**بلی قدر چمن را بلبل افسرده میداند** ( ... غم مرکب برادر را برادر مرده  
 می داند . ) رجوع به از تو نپرسند ... شود . ۱۰

**بلی قربان** . چالوس . نظیر : آقا بلی چی . بادبجان دور قاب چین . سبزی پاک کن .  
**بلی کنند چنین تا شود دیار چنان** ( به بسط ملک گرفته بدست قبضة تیغ ... ) کهلی .  
**بما رماهی مانی نه این تمام و نه آن منافی چه کنی مارباش یا ماهی** . سنائی .  
 نظیر : مرد باید که مار کرزه (۱) بود . نه نکار آورد چو ماهی شیم  
 ۱۵ **مار ماهی نبایدش بودن** که نه این و نه آن بود درخیم . ابوحنیفه اسکافی .  
 نشاید بود که ماهی و که مار . کلیم خر بزر رشته میازن . ناصر خسرو .  
 یا زنگی زنک باش یا رومی روم .

**بمال باشد تن را هماره جاه و جلال** ( بدوست باشد دل را همیشه صبر و شکیب ) . قطران .  
**بمالت نماز یک هب بند است بحسنت نماز یک تب بند است** .  
 رجوع به بر مال و جلال خویشتن ... شود . ۲۰

**بمالش پدران است بالشی پسران** **بسر بریدن شمع است سرفرازی ناز** .  
 ( ... چو بچه را کند از شیر خویش مادر باز سیاه کردن پستان نباشد از پیکار ... چو  
 کرد خواهد قریحه را بر شمع (۱) شیر . زمر غزازی از دشمنی آوار . ) ابوحنیفه اسکافی .  
 رجوع به بچه عزیز است ... شود .

۲۵ **بمال مفت رسیدی هلاک کن خود را** **که گاهگاه چنین اتفاق می افتد** .  
**بمان تا بتابد بر این آفتاب** . ( بهر کار بهتر درنگ از شتاب ... ) فردوسی . نظیر ،  
 عش رجبا ترعجا . من مرده و شما زنده . هر که ماند بیند . باش تا به بینی . هنوز گاو بچرم اندر

(۱) کرزه را صاحب برهان مار بر خط و خال مینویسد ولی اگر این شعر غلط نباشد گویا مار  
 ۳۰ کرزه بی خط و خال باشد . (۲) ترشیخ تربیت کردن است .

- است . بکیتی بیش‌مانی بیش بینی . ایرج میرزا . رجوع به بگذرد این روزگار . . . . . شود .
- بماند خیره همه مرد و زن چوینند بر شکل جم اهرمن . حضرت ادیب .
- بماهتاب چه حاجت شب تجلی را ( کمال ذات شریفش ز شرح مستغنی است . . . ) ظهیر .
- بماه میگوید تو در نیا تا من در آیم . تعبیری است که عامیان از کمال زیبایی کسی کنند . ۵
- بمایه توان ای پسر سود کرد چه سود افتد آنرا که سرمایه خورد . سمدی .
- نظیر : مایه نگاه می باید داشت و سود طلب کرد . ابوالفضل بیهقی . بیمایه فطیر است .
- بمردار کر کسان اولی تر باشند . کشف المحجوب . نظیر : خاشاک بکاله ارزانی
- شبه به یهود . الحیثات للخیثین . قرآن کریم . سوره . ۲۴ آیة ۲۶ .
- بمردان توان کرد ننگ و نبرد ( چو لشکر فراوان شود باز کرد . . . ) فردوسی . ۱۰
- بمردان زهرگونه کار آید ا گهی بزم و گه کار زار آید ا . فردوسی .
- نظیر : مرد باید که در کشاکش دهر سنک زیرین آسیا باشد .
- بمرد آنکه نام بزرگی نبرد ( کسی بی بهانه بکیتی نبرد . . . ) فردوسی .
- رجوع به اگر جاودانه نمانی . . . . . شود .
- بمرد از تهیدستی آزاده مرد ز پهلوی مسکین شکم پر نکرد . سمدی . ۱۵
- رجوع به اگر عناق ز بی برکی . . . . . شود .
- بمرد اشتر ابلهی در رمه بدرویش دادمش گفتا همه . اسدی .
- نظیر : فی سبیل الله سرجی و بغلی . روغن چراغ ریخته وقف امام زاده . مبارک مرده آزاد کردن .
- بمرد خردمند و فرهنگ ورای بود جاودان تخت شاهی پیای . فردوسی . ۲۰
- بمردم در آمیز اگر مردمی که با آدمی خوگراست آدمی . نظامی .
- رجوع به لارهبایة فی الاسلام ، شود .
- بمردم نماند بجز گفتی . ( جهان یادگار است و ما رفتنی . . . ) فردوسی .
- رجوع به سخن بهتر از کومر . . . . . شود .
- بمردی ز دام بلاکسی فرست . ( بخان زنان بردو دستش به بست . . . ) فردوسی . ۲۵
- رجوع به اذا جاء القضاء . . . . . شود .
- بمردی که ملک سراسر زمین نیرزد که یک قطره خون بر زمین . سمدی .
- نظیر : مریزد خون از بی تاج و کنج که برکس نماند سرای سینج . فردوسی .
- رجوع به میتوان کشت . . . . . رجوع به از شهریاران سزاوار . . . . . شود . ۳۰

**بمردی نباید شدن درگمان** که بر تو دراز است دست زمان • فردوسی .  
رجوع به اذاجاه القضا ... شود .

- بمرز خود راه رفتن** • بداشته خود خرسند بودن و بحق دیگران تجاوز نکردن .  
**بمرغشان کیش نمیتوان گفت** • بسیار متکبر یا نهایت هنگامه جو هستند .  
۵ اشاره • مقدس زاده اند از مادر خویش گناهست ارکشی بر مرغشان کیش • ایرج میرزا  
**بمرگ بدان شادمانی رواست** اگر چه تن ماهمه مرگ راست • فردوسی .  
**بمرگ ممله راضی شو چو گرگی را شبان کردی** ( نگفتم زلف تو دزد است از کیدش . مباش این ... ) قآنی .  
**بمرگ میگیرد تابه تبراضی شود** • زیاده طلبی میکند تا متنوع و آبی . بعد سزاوار تن دهد .  
۱۰ نظیر • خذه بالموت حتی یرضی بالحی . مؤلد .  
**بمروگرفتم هم بمرو از دست رفت** • سلطان مسعود بن محمود سبکتکین . نقل از بیهقی . مفعول گرفتن ، مُلک و شاهبست .  
**بمست و بدیوانه مدهید پند** • ( ... مخندید بر پیرو بردردمند ) . اسدی .  
رجوع به آه سعدی اثر کند ... شود .

- ۱۵ **بمستی بزرگان نه بندند بند (۱)** ( ... بویژه زنی کو بود ارچند ) . فردوسی .  
**بمصقله بتوان برد از آینه زنگار** ( بیاد کردش بتوان زدود از دل غم ... ) فرخی .  
**بمفت نمی ارزد** . ناچیز و بی ارز است . نظیر • رایگان گرانست . بلغت خدا نمی ارزد .  
بنانی نیز زد .

- بمقدار خود گفت باید سخن** • ( شتر بانک برزد که خاموش کن ... ) امیر خسرو .  
۲۰ **بمنزل رسید آنکه پوینده بود** بهی یافت آنکس که جوینده بود . فردوسی .  
رجوع به از تو حرکت ... شود .

- بمنزل رسی گر چه دیر است روزی** چومی بری از راه هر روز گامی • ناصر خسرو .  
نظیر • چون ز جامی میکنی هر روز خاک عاقبت اندر رسی در آب پاک . مولوی .  
**بمهره های سقط ننگرد کسی** **کاورا بتوده پیش بود در شاهوار** .  
۲۵ ( آری ... ) فرخی . نظیر • رجوع به نیم باطل است ... شود .

- بمیدان مکن در شجاعت سبق** **بمجلس مکن در سخاوت سرف**  
**ناید که خوانند اینرا جنون** **ناید که دانند آنرا تلف** • مسعود سعد .

### بمیر تابهی ای حسود کاین رنجیست

که از مشقت آن جز بمرک نتوان رست . سمدی .

نظیر : حسد کنند و درمان آن ندانم یافت  
که دید هرگز داروی درد بی درمان . مسعود سعد .  
و رجوع به اگر حسود نباشد ... شود .

بمیرد کسی کو ز مادر بزاد ز خسرو چو یاد آوری تا قباد . فردوسی .  
رجوع به از مرگ خود چاره نیست ، شود .

بمیرد کسی کو ز مادر بزاد بداد خدا دل بیاید نهاده . فردوسی . رجوع  
به از مرگ خود چاره نیست ، شود .

بمیرد هر آنکسی که زاید درست شود نیست چونانکه بود از نخست . اسدی .  
رجوع به از مرگ خود چاره نیست ، شود .

بمیر و بدم . طفلی را بشاگردی آهنگری بردند . استاد تمرین را نخست عمل دمیدن بوی  
محول کرد . طفل بسهولت و آسانی کار استخفاف میکرد . لیکن پس از زمانی کوتاه تعب بر او راه  
یافت از استاد پرسید بنشینم و بدم ؟ استاد گفت بنشین و بدم . باز ساعتی دیگر ماندگی بیشتر غلبه  
کرده گفت به پهلوانم و بدم ؟ استاد گفت به پهلوانم و بدم . بار سوم سؤال کرد بخوابم و  
بدم . استاد برآشت و گفت بمیر و بدم . مثل را حالا در مقام شکایت از اجبار بکاری متعجب با  
ضعف یا مرض یا پیری گویند .

بنا آزموده کار مفرما و باز موده استادی مکن نظیر : بنا کار دیده مفرمای کار .  
بنا آزموده مده دل نخست که لنگ ایستاده نماید درست . اسدی .  
این شعر بی هیچ تعبیری بتمثل یا توارد در بوستان حضرت شیخ اجل مصلح الدین سعدی علیه الرحمه  
نیز مضبوط است .

بنا بودنیها مدارید امید ( ... که گوید که بار آورد شاخ ید ) فردوسی .  
بنا پاک زاده مدارید امید که زنگی بشستن نگرده سفید . فردوسی .  
رجوع به از مار نزاید جز مار بچه ، شود .

بنادانان چنان روزی رساند که صد دانا در آن حیران بماند . سمدی .  
رجوع به اگر دانش بروزی بر فردوی ، شود .

بنا کار دیده مفرمای کار ( نخواهی که ضایع کنی روزگار ... ) سمدی . نظیر : نکرده  
کار را میر بکار .

بنا گفتن و گفتن ایزد یکیت ( سخن هیچ بهتر ز توحید نیست ... ) فردوسی .  
بناموش آکنده . احق و کند فهم . مثال : وخواجه ویرا گفت آن مردك شیرازی



بنا گوش آکنده (۱) چنان خواهد که سالاران بر فرمان او باشند . ابوالفضل بیهقی .

**بنام اربریزی مرا گفت خون به از زندگانی به نك اندرون** ( یکی داستان  
زد بر این بر پلنگ چو با شیر جنگی برآمد جنگ ... ) فردوسی . رجوع به اگر جاودانه  
نمانی ... شود .

• **بنام نیکو مردن به که به نك زیستن** . از قابوسنامه . رجوع به اگر جاودانه ... شود .  
**بنام ما بکام تو** . نظیر : مادر بنام بچه میخورد قند و کلوچه .

**بنانی تو سیری و هم گرسنه** ( نه پیل و نه تخت و نه بار و نه ... ) فردوسی .  
**بنانی ! (یا) بنانی نیرزد** . تمثیل :

آب و شرف و عز جهان روز بهار است      نا روز بهان جمله نیرزد بنانی . فرخی

۱۰ **بناهای آباد گردد خراب      زباران و از گردش آفتاب** .

( یکی بندی کردم ای شهریار      که ماند زمن در جهان یادگار ... )

بی افکندم از نظم کاخی بلند      که از باد و باران نیابد گزند

بر این نامه بر سالها بگذرد      همی خواند آنکس که دارد خرد

کند آفرین بر جهاندار شاه      که بی او میناد کس پیشگاه . فردوسی .

۱۵ **بنا یافت رنجه مکن خویشتن      که تیمار جان باشد ورنج تن** . فردوسی

نظیر : اگر خواهی تو را دیوانه سار نشمرند آنچه نایافتنیست مجوی . منسوب بآنوشیروان .

**بنای ملک به تیغ و قلم کنند قوی      بدین دو چیز بود ملک را شکوه و خطر**

( ... همه شان و بزرگان و خسروان جهان      بدین دو چیز جهانرا گرفته سرتاسر . ) فرخی

رجوع به قلم دلیل صلاح است ... شود .

۲۰ **بند اندوه نه شاد بخسب      بنده کس نه آزاد بخسب** . جامی .

**بند را آب بردن** . عمده سرمایه از دست رفتن . مثال : چرا در مخارج صرفه جوئی

نمیکنید ؟ - دیگر بند مارا آب برده است .

**بند کشتی کسی نرد بسریش** . ( نرهد کس بقل از این دریا ... ) ابن یسین .

**بند گمانر که از قدر حذر است      آن نه زیشان که آنهم از قدر است** . سنائی

۲۵ رجوع به لاجبر ولا تفویض ... شود .

**بند گمان گناه کنند و خداوندان در گذرند** . ابوالفضل بیهقی . رجوع به از خردان

خطا ... و رجوع به احسن الی من اساءه شود .

**بندگی افکندگی میدان و بس** . ( بندی این باشد و دیگر هوس ... ) عطار .

۳۰ (۱) بنا گوش آکنده همانست که ترکان عثمانی قفاسی قالین و ترکان دیگر باشی اتلی گویند .

رجوع به از تواضع ... شود .

**بندگی باید پیمبرزادگی بر کار نیست .** رجوع به آنجا که بزرگ بیدت بود ، شود .

**بندگی بندو خداوندی صداع .** ( مطرب عشق این زند وقت سماع ... ) مولوی .

**بندگی بیچارگی .** کج . رجوع به آزادی آبادی ، و رجوع به هیچ آزاد ... ، شود .

**بندوغل توبه نصوح بود .** ( ... باغ دیدن غذای روح بود . ) سنائی . تعبیر و کراهه

رؤیای غل و بند توبه بی بازگشت باشد .

**بنده آنی که دربند آنی .** ( شیخ ماگفت ... ) ابوسعید ابوالخیر . نقل از اسرارالتوحید .

**بنده از گناه معصوم نباشد .** تاریخ سیستان .

**بنده چود دعوی کند حکم خداوند راست** ( هر چه رود بر سرم گرتویستندی رواست . )

سعدی . نظیر : بنده را باخواست چه کار . رجوع به العبدو مافی یده ... ، شود .

**بنده خوب در حرم نبرند آتش و پنبه پیش هم نبرند .** ( ... کار ایشان

اگر ز فتنه بریست قصه یوسف و زلیخا چیست پیش روباه می نهی دنبه میخروشی که

تکه می جنبه ( کذا ) هر که غیرت نداشت دینش نیست آن ندارد کسی که اینش نیست . )

اوحدی . رجوع به النساء جائل ... ، و رجوع به بلای زن در آن باشد ... ، شود .

**بنده را با خواست چکار .** رجوع به العبدوما فی یده ... و رجوع به بنده چو

دعوی کند ... ، شود .

**بنده رنج باش و راحت بین** ( ... دفتر عشق خوان فصاحت بین . ) اوحدی .

رجوع به از تو حرکت ... ، شود .

**بنده ز خرید آزاد تر از بنده شکم است .** رجوع به از کلو بنده خواجگی ... ، شود .

**بنده شناس خداست .** نظیر : هر چه نقل کنند از بشر در امکان است . سعدی .

رجوع به آدمیزاد شیر خام ... ، شود .

**بنده شو تا همی زبون باشی تا بدانی که شاه چون باشی .** سنائی .

**بنده طلعت آن باش که آنی دارد .** ( شاهد آن نیست که موئی و میانی دارد ... ) حافظ .

نظیر : درون حسن روی نیکوان چیست بغیر نیکوئی چیزی است آن چیست ؟ شبستری .

بجز شکر دهنی نکته هاست خوبی را . حافظ .

**بندگی چو سگدایان بشر طمزد مکن** ( تو ... که دوست خود دروش بنده پروری داند . ) حافظ .

**بنده کی گردد آنکه باشد حر** ( ... توان کرد ظرف پر را پر . ) سنائی .

رجوع به هیچ آزاد ... ، شود .

**بنده مشو ز بهر فرونی را آنرا که همچوی و به از اوئی .** ناصر خسرو .

رجوع به هیچ آزاد ... ، شود .

**بندیش ز تشنگان بدشت اندر ای بر لب جوی خفته اندر ظل .** ( ... نومید  
مکن کسبل سائل را بندیش ز روزگار آن سائل . ) ناصر خسرو .

### بند یک ماده مشو تا بتوانی چو خروس

**تا بوی تا جور و پیشرو تاجوران .** ( یوسف مصری

ده سال ز زن زندان دید پس ز تو کی خطری دارند این ییخطران آنکه با یوسف  
صدیق چنین خواهد کرد هیچ دانی چه کند صحبت او با دگران حجره عقل ز سودای  
زنان خالی کن تا بجان پند تو گیرند همه یرعبران ... ) سنائی . رجوع به النساء جاثل ... شود .  
و رجوع به برای يك دقه ... شود .

**بن دیوار کندن و بام اندودن .** تمثّل : از رعیت شهی که مایه ربود بن دیوار

کند و بام اندود . سعدی . نظیر : تیشه بریشه خود زدن .

**بنرمی بر آید ز سوراخ مار .** ( که تیزی و تندى نباید بکار ... ) فردوسی .

رجوع به زبان خوش ... شود .

**بنرمی چو کاری توان برد پیش**

**سر خصم اگر بشکند مشّت تو** شود نیز آزرده انگشت تو . اسدی .

رجوع به زبان خوش ... شود .

**بنرمی ظفر جوی بر خصم جاهل** که که رابنرمی کند پست باران . ناصر خسرو .

رجوع به زبان خوش ... شود .

**بنزد آنکه جانش در تجلیست** همه عالم کتاب حق تعالیست . شبستری .

رجوع به برك درختان ... شود .

**بنزد پدر دختر ار چند دوست** بر دشمنش مهترین نك اوست . اسدی .

رجوع به الكرمات ... شود .

**بنزد کهان و بنزد مهان** بازار موری نیرزد جهان . فردوسی . رجوع به

مبازار موری ... و رجوع به اسکندر رومی ... شود .

**بنزد مردم بیمار ناخوش است شکر** ( ... شکفت نیست که مانزد تو ز لغایم ) ناصر خسرو

**بنزد من آنکس نکو خواه تست** که گوید فلان خار در راه تست . سعدی

رجوع به از صحبت دوستی برنجم ... شود .

**بنسبه مده نقد اگر چند نیز** بخرما بود وعده و نقد خار . ناصر خسرو .

رجوع به سرکه نقد ... شود .

**بنشین بر لب جوی و گذر عمر بین**

**کاین اشارت ز جهان گذران ما را بس** . حافظ .

رجوع به بر آنچه میگذرد دل منه ... و رجوع به الدهر احذق ... شود .

**بنطق آدمی بهتر است از دواب دواب از تو به گریز گوئی صواب .** سعدی .

رجوع به آن خشت بود ... شود .

**بنظاره بر جنگ آسان بود** ( ز بیکار بد دل هراسان بود ... ) سعدی . رجوع به

جنگ بر نظاره ... شود .

**بنعل و میخ زدن** • مقصود خود را بکنایه در طی سخنان گوناگون جای دادن .

**بنگ از سر کسی پریدن** • رجوع به آب در دهان خشک شدن ، شود .

**بنگر که چه میگوید مگر که میگوید** • نقل از امثال مختصر طبع هند . رجوع

به انظر الي ما قيل ... شود .

**بنگریزد کسی از گرم آفروشه** ( رفیقا چندگونی کو نشاطت ... مرا امروز توبه سود

دارد چنان چون درد مندان را شنو شه . ) رودکی . آفروشه قسمی از پالوده است و شنو شه

عطسه باشد .

**بنگه لولی کی منزل سلطان گردد** ( مهبط نورالهی نشود خانه دیو ... ) کمال اسمعیل .

**بنمای گلی که ریختن را نشکفت** ( باکل گفتم بنفشه در خاک بغفت گل دیده پر آب

کرد و با یاران گفت آری نتوان گرفت با کیتی جفت ... ) انوری . رجوع به از مرگ خود

چاره نیست ، شود .

**بنمی زنده از دمی مرده** • ( چون چراغند لیک پژمرده ... و در جای دیگر ، سربسوی

زمین فرو برده ... ) سنائی . نظیر : پیفی مشتعلند و بتفی خاموشند .

**بنوبتند ملوک اندر این سپنج سرای** ( ... کنون که نوبت تست ای ملک بعدل گرای ) سعدی .

نظیر ، هر کسی پنجره نوبت اوست . سعدی .

**بنور شمع کی خرسند باشد کسی کاسه شد از خورشید ازهر** • عنصری .

رجوع به تیمم باطل است ... شود .

**بنی آدم اعضای یکدیگرند که در آفرینش زیک گوه رند** •

( ... چو عضوی بدرد آورد روزگار دگر عضو ها را نماند قرار . ) سعدی .

**بنظیر** : من قتل نفساً بغير نفس او فساد فی الأرض فکاتما قتل الناس جميعاً و من احيائها فکأنما احياء الناس جميعاً .

قرآن کریم سورة ۵ . آیه ۳۵ .

تار و بود عالم امکان بهم پیوسته است عالمی را شاد کرد آنکس که یکدل شاد کرد . صائب .

پیوسته است . سلسله موجها بهم خود را شکسته هر که دل ما شکسته است . صائب .

تری المؤمنین فی تراجمهم وتوادهم کمثل الجسد اذا اشتکی عضو تداعی له سائر الجسد بالحی والسهر .

حدیث . و رجوع به الناس امة واحدة ، شود .

**بنیاد ملك بى سرتیغ استوار نیست** ( ... اورا كه ملك باید بى تیغ كار نیست تاتیغ  
بیقرار نگرده . بآن خلق بر تخت ملك هیچ ملك برقرار نیست . ) رجوع به عروس ملك كسی ... ،  
ورجوع به الجنة تحت ظلال السیوف ، شود .

**بنیروتر آنكس كه از راه دین كند بردباری گه خشم و كین .** اسدی .

۵ نظیر : اگر بردباری سر مرد میست بنا برد باران بیاید کریست  
العلم ملح الاخلاق . العلم حجاب الآفات . ورجوع به حلم حق شو ... ، شود .

**بنیكان اگر بد كنی صد هزار و گرشان بدل بر زنی همچو مار**  
**بجای تو فرجام نیکی كنند قلم را بكر دار (۱) تو بر زنند .** ( چنین است  
آئین نیكان چنین چنین شان سرشته است جان آفرین ... ) فردوسی . رجوع به احسن الی  
من اسأ ، شود .

**بنیكونی آگن چو گنج آگنی بدانش پراگن چو پیراگنی** ( ... از آن كش روان  
باغرد بود جفت كسی بآدستی زرادى نگفت . ) اسدی . رجوع به اسراف حرام است ... ، شود .

**بنیكیت باید تن آراستن كه نیکی نشاید ز كس خواستن .**  
**بنیكى كن غریب مرده را یاد** ( مرا طعنه مزین در عشق فرهاد ... ) نظامی . نظیر :  
۱۵ اذكروا موتیكم بالخیر .

**بنیكى گرای و میازار كس ره رستگاری همین است و بس .** فردوسی  
رجوع به بکیتی جز از دست ... ، شود .

**بوالحكم نامش بدو بوجهل شد ای بسا اهل از حسد نا اهل شد .** مولوی .  
رجوع به اگر حسود نباشد ... ، شود .

**بوجار نجان است از هر سو باد می آید باد میدهد .** رجوع به با باد جنوبی  
شوی ... ، شود .

**بود آینه دوست را مرد دوست نماید بدو هر چه زشت و نكوست .**  
رجوع به المؤمن مرآت المؤمن ، شود .

**بود پادشا سایه كردگار** ( ... بی او پادشائی نیاید بكار . ) اسدی . رجوع به السلطان  
العادل ... ، شود . ۲۵

**بود بازیركان زندان گمستان چو زندانست بانا اهل بستان .** ناصر خسرو .

**بود بر زر مدار كار عالم بزر آسان شود دشوار عالم .** وحشی .  
رجوع به ای زر تو خدا نه ... ، شود .

بود بنده نازنین مشیت زن ( غلام آبکش باید و خشت زن ... ) سعدی . رجوع به  
اگر خواهی که با مقدار باشی .... شود .

بود پیش اندوه مرد ازدو تن ز فرزند نادان و ناپاک زن . اسدی .

بود پیش طبع شگرف و بلند ییوکانی بیوگان ناپسند . حضرت ادیب .

۵ بود تاپر از دانه انبان خاک پر از موش و گربه است دامان خاک . حضرت ادیب .

بود تن قوی تابود دل بجای چو ترسید دل سست شد دست و پای . اسدی .

بود جغد بس ناخجسته بفال بویژه که زاغش دهد پروبال . حضرت ادیب .

بود جغد خرم بویران زشت چو بلبل بخوش باغ اردیبهشت . اسدی .

رجوع به بوم را ویرانه سازد .... شود .

۱۰ بود حرب را طعم در کام تلخ ( شنیدم چنین گفت دانای بلخ ... ) حضرت ادیب .

بود حرمت هر کس از خویشتن ( چه نیکو زده است این مثل برهن ... ) سعدی .

رجوع به آبرویت را در .... شود .

بود خیره دل سال و مه مرد آز کفش بسته همواره و چشم باز

دهد رشک را چیرگی بر خرد خورد چیز خود هر کس او غم خورد . اسدی .

۱۵ رجوع به اگر حسود نباشد .... شود .

بود در جهان جنک و پنداشتی ولیکن از آن پس بود آشتی . فردوسی . ی .

بود درد کسان بر دیگران خوار ( تورا زان چه که من بیچم بازار ... ) ویس و رامین .

رجوع به از تو نپرسند .... شود .

بود دوری از بد ره بخردی بهی نیکی و دوری است از بدی . اسدی .

۲۰ بود دین و شاهی چو تن باروان بدین هر دوان پایدارد جهان . فردوسی .

رجوع به الدین و الملك .... شود .

بود راحت بمقدار سکون بنگر مراتب را

دویدن رفتن استادان نشستن خفتن و مردن .

بعضی این شعر را ببرزاسد حسینعلی رئیس فرقه بهائی نسبت میکنند . اعم از آنکه مال او یا دیگری

۲۵ باشد فکر از تعلیمات بود است . نظیر: چو آرام یابی رستی ز رنج . فردوسی .

بود زفت هر جاسر افکنده است دلش خسته همواره کوتاه دست

برادی دل زفت را تاب نیست دل زفت سنگیست کشی آب نیست . اسدی .

بود سایه از سایه ورمایه دار ( تو بالنده سروی همه سایه دار ... ) حضرت ادیب .

بود سخت سختی کشیده کسی ( بد و نیک کیتی کشیده بسی ... ) حضرت ادیب .

۳۰ نظیر: باشد مرد ستم رسیده ستمکار . سوزنی .

بود سودا گری توانائی  
از قضا کردشان کسی آگاه  
خواجه گفت آه اگر مرادانند  
گفت دانای روزگار که آه  
بود سوزن به از تیغ برنده  
رجوع به ابغض الاشياء عندي .... شود .

بود شارسان با هنرمند شاد ( ... جهان با هنرمند آباد باد )  
بود عمر مغلد نیکنامی ( بنام نیک نیزم می بیران ... ) ابن یمن . رجوع به اگر  
جاودانه نمائی .... شود .

بود قطرة آب طوفان مور . ( بکم مایة ناقص آید بشور ... ) امیر خسرو .  
نظیر : در خانه مور شب نمی طوفان است .

بود گستاخ تر دیرینه چاکر . ( بایرامی که دادم عذر آنکه ... ) انوری .  
بود گوهر هر کسی خوی او که تن گاه زشت است و گاهی نکو . حضرت ادیب .  
بود محال توراداشتن امید ، محال بهالمیکه نباشد همیشه بربگ حال . قطران ؟  
بود مرد از بهر کویال و گرز که بفرزداندر جهان یال و برز . فردوسی .  
رجوع بدنيا میدان جنگ .... شود .

بود مرد دانا درخت بهشت مراور اخرد بیخ و پاکی سرشت  
برش گونه گون دانش بی شمار که چنندش چنی کم نگردد ز بار . اسدی .  
رجوع به آنکس که دانا تر است .... شود .

بود مرد داننده بخت آفرین نه با کس جهان مهر دارد نه کین .  
بدیع الزمان بشرویه .  
بود مرده هر کس که نادان بود که پیدانشی مردن جان بود . اسدی .  
رجوع به آنکس که دانا تر است .... شود .

بود معلوم هر آزاد و بنده که نادان مرده و داناست زنده . جامی .  
رجوع به آنکس که دانا تر است .... شود .

بود مه بچه در چشم خبز دو ( بچشم خصم اگر خوب است فعلش ... ) شمس فخری .  
خبزدو حشره ایست که آنرا در بعض ولایات کوکال و در طهران خاله سوسکه گویند . رجوع  
به اگر چند فرزند .... شود .

بود مهر زنان همچون دم خر نگردد آن زپیمودن فزون تر . ویس و رامین .  
بود نام نیک و سرافراشتن زنا خوانده مهمان نکو داشتن . اسدی .  
رجوع به اگر موا الضیف .... شود .

بود نزد فرزانه کمتر کسی آن که خیره کند طمع چیز کسان . اسدی .  
رجوع به طمع آرد . . . . شود .

بودنت در خاک باشد یافتی همچنان کز خاک بود انبودنت . (۱) رودکی .  
منها خلقناکم وفيها نُعیدکم . قرآن کریم . سوره ۲۰ . آیه ۵۷ .

بودور که واردور . (۲) جز این نتواند بود . جز این نخواهم کرد . چه پسندیده شما  
باشد و چه نباشد تغییری در آن داده نخواهد شد .

بود هر گنج را ناچار ماری ( زلیخا بود کنج خوبی آری . . . ) جامی .  
رجوع به کنج و مار و . . . . شود .

بود هم پیشه با هم پیشه دشمن . کج . نظیر : همکار همکار را نمیتواند دید .  
بورم کی شود نزارسمین ( بحسد کی شود ضعیف قوی . . . ) نقل از العراضه .  
رجوع به آماس را از فرهی . . . . شود .

بور یا باف اگر چه بافنده است نبردش بکارگاه حریر . سعدی .  
بوریايت چند گزیت ؟ ( تا به بینیم . . . ) تا بدانیم تاب و توان تو چند است . تا  
بیایم که این دعوی تو چه اندازه اش راست است . تمثیل :

بالا بنهای ای سنائی هان تا چند گزیت بوریاي تو . سوزنی .  
نظیر : چند مرده حلاجی ؟

بوزینه را با درودگری چه کار . برای شرح مثل رجوع به باب اوّل کلبه و دمنه شود .  
بوسه با پیغام نتواند بود . نظیر : سفارش حج قبول نشود .  
بوش را نگردد دگرگون روش ( شکینده دل باش اندر بوش . . . ) حضرت ادیب .  
نظیر : ما بالذات لم يتغیر . و رجوع به جف القلم . . . . شود .

بوقت صبح شود از هر پسته ات پیدا که کفچه نیک زدی یانه در شب دیجوره . بسحق اطعمه .  
بوق روی حمام است . هر کس حمامی را خرد بوق حمام نیز از اوست . مثل در  
نظایر این مورد در اشیاء و اشخاص هر دو مستعمل است .

بوق زدن در هزیمت ! گویا بوق بنشانه پیروزی و ظفر میزده اند . تمثیل :

در هزیمت چون زنی بوق اربجایست خرد

ورنه مجنونی چرا می پای کوبی در سَرَب . ناصر خسرو .  
چون بوق زدن باشد درگاه هزیمت مردیکه جوانی کند اندر گه پیری . از قابوسنامه .  
تو نیز اندر هزیمت بوق میزن ز چاهی خیمه برعیوق میزن .  
بول و قولش یکبست . بنوید های او دل نتوان بست . نظیر : سوا بولّه و قوله . میدان .

۴۰ (۱) نبودن چنانکه انبوشتن بمعنی خلق شدن و خلق کردن است . (۲) جمله ترکی است و معنی آن ، این است که هست ، باشد .



بوم از تریست هزار دستان نشود . رجوع به از مار نراید . . . . شود .  
 بوم را ویرانه سازد همچو سک را پارگین ( باز خواهد دست شاه و شیر جوید  
 یشه را . . . ) سنائی .

۵      نظیر : بود جغد خرم بویران زشت      چو بلبل بخوش باغ اردی بهشت . اسدی .  
          بلبل بیاغ و جغد بویران ساخته      هرکس بقدر همت خود خانه ساخته . هلالی .  
          باز را دست ملوک از همت عالیت جای      جغدرابوم خراب از طبع دون شد مستکن . سنائی .  
          بوی است نه عین و نون و باورا      نام معروف عنبر سارا . ناصر خسرو .  
          نظیر : چه سود چون می ز تو کند آید      کر تو بنام احمد عطاری . ناصر خسرو .  
          بوی پیاز دهن خوب روی      خوبتر آید که گل از دست زشت . سعدی .  
 ۱۰      نظیر : کل شینی من الجلیل جلیل .

بوی حلواش می آید . رجوع به آفتاب لب بام است ، شود .  
 بوی خون از گفتار کسی آمدن . سخنانی که کوبیده را بهلاکت کشاند یا شنونده را  
 تهدید برک کند ، گفتن .

تَمَثَل : کر مشام آری به بحر ژرف من      بشنوی تو بوی خون از حرف من . عطار .  
 ۱۵      سودائی باشد که از او بوی خون آید . مرزبان نامه .

بویژه دو کس را بیخشی و بس      مدان خوارو بیچاره ترزان دو کس  
 یکی نیکدان بخردی کز جهان      زبون افتد اندر کف ابلهان  
 دگر پادشاهی که از تاج و تخت      بدرویشی افتد شود شور بخت . اسدی .  
 بوی گل بی ز کام کی باشد .      ( هر کجا این بهار و دی باشد . . . ) سنائی .  
 ۲۰      رجوع به کنج و مار و کل و خار و . . . . شود .

بوی گل و بامداد نوروز      و آواز خوش هزار دستان  
 بس جامه فروخته است و دستار      بس خانه که سوخته است و دکان . نقل از  
 ابدع البدایع .

بوی گل و لاله زخم خار نیرزد      ( صحبت معشوق انتظار نیرزد . . . ) سنائی .  
 ۲۵      بوی مشک از کافور کم شود      تَمَثَل :

عمدا می نهان کند آن ماه سیم تن      موی سیاه خویش زموی سبید من  
 داند که بوی مشک ز کافور کم شود      کافور من نخواهد بامشک خویشتن . معزی .  
 بوی مشک پنهان نماند . تَمَثَل :

هم بیاید سخن بگفت آخر      مشک را چون توان نهفت آخر . اوحدی  
 ۳۰      بهاران که باد آورد بوی مشک      بریزد درخت کهن بار خشک . سعدی .

بهار خرمی باکس نماند جهان روزی دهد روزی ستاند . ویس ورامین .  
بهانه برقضا چنهی چومردان عزم خدمت کن

چو کردی عزم بنگر تاجه توفیق و توان یینی .

(... تو یکساعت چو افریدون بمیدان باش تازان پس بهر جانب که روی آری درفش کاویان یینی.) سنائی .

رجوع به لاجبر و لا تفویض ... ، شود . ۵

بهای سر خویشن میخورند نه انصاف باشد که سختی برند . سعدی .

رجوع به سپاهی که کارش نباشد ... ، شود .

بهائی ندارد نگین جمست بجائی که رخشان نگین جم است . ( نیابد کست

فرومایه ارج که در رشته کوه آراند درج ... ) حضرت ادیب . رجوع به تیمم باطل است

آنجا که آب است ، شود . ۱۰

به اختر کسی دان که دخترش نیست چو دختر بود روشن اخترش نیست . فردوسی .

گویا در قطعه ذیل سنائی اشاره همین شعر فردوسی باشد :

چه نکو گفت آن بزرگ استاد که وی افکند شعر را بنیاد

آنکه را دختر است جای پسر گر چه شاهست هست بد اختر . سنائی .

بنزد پدر دختر از چند دوست بردشمنش مهترین ننگ اوست . اسدی . ۱۵

رجوع به چنین گفت مر جفت را باز نر ... ، و رجوع به المکرمات ... ، شود .

به از آزمایش ندیدم گوا گواه سخن گوی و فرمان روا . فردوسی .

به از خدای که یار و معین تواند بود ( معین و یار تو با خدا ی عز وجل . ) رونی .

به از خوب کاری بگیتی چه چیز که اندر رسی هم بدان خوب نیز . اسدی .

رجوع به بگیتی جز از دست ... ، شود . ۲۰

به از راستی در جهان کار نیست ( از آن پس مرا جای پیکار نیست ... ) فردوسی .

رجوع به اگر خواهی از هر دو سر آبروی ... ، شود .

به از راستی کس ندارد درخت

که بارش بهشت است و تاج است و تخت . فردوسی . ی .

رجوع به اگر خواهی از هر دو سر آبروی ... ، شود . ۲۵

به از روی خوب است آواز خوش

که این حظ نفس است و آن قوت روح . سعدی .

به از گنج دانش بگیتی کجاست کرا گنج دانش بود پادشاست . اسدی .

رجوع به آنکس که دانا تر است ... ، شود .

به است از روی نیکو خوی نیکو . ( مکن تند ی که باشد از تو آهو ... ) ویس ورامین . ۳۰

نظیر: بود گوهر هرکسی خوی او که تن گاه زشت است و گاهی نکو. حضرت ادیب.  
به است از روی نیکو نام نیکو (... تو آن کن کت بود فرجام نیکو.) و پس ورامین.  
رجوع به اگر جاودانه نانی بجای ...، شود.

بہتر از تیغ سخن را نبود هیچ ظہیر (پشت احکام قرآن بود بشمشیر خدای ...) ۵  
ناصر خسرو. نظیر: رقم رمق میخواهد. و رجوع به قلم دلیل صلاح است و تیغ ...، شود.  
بہتر جود هاست جود مقل. (جان و دل بذل کن کر آب و ز گل ...) سنائی.  
رجوع به از گدایان ظریفتر ایشار، شود.

بہتر ز بار حکمت بر شاخ نفس بر نیست  
خوشتر ز لفظ دانای عاقلان شکر نیست. ناصر خسرو.  
رجوع به آنکس که دانا تر است ...، شود. ۱۰

بہتر ز کدوئی نباشد آن سر کوفضل و هنر را مقرر نباشد.  
(چون دل شنوا شد ترا از آن پس شاید اگر ت گوش سر نباشد ...) ۱۰  
در خورد تنور و تنوره باشد شاخی که بر او برگ و بر نباشد. ناصر خسرو.  
رجوع به آنکس که دانا تر است ...، شود.

بہتر ز هزار کعبه باشد یکدل. (درکوی وفا دو کعبه دارد منزل یک کعبه صورت ۱۵  
است و یک کعبه دل تابتوانی عمارت دلها کن ...) نظیر: دل بدست آور که حج اکبر است.  
بہتر کسی آن بود کو پر هوای خویشتن قاهر شود. (بر هوای خویشتن قاهر  
شده ...) منوچهری.

بہتر کند کار تیغ کهن (خروشید و گفتا مرا خیر خیر ز بیغاره دشمن کهن خواند و ۲۰  
پیر کنون به کنم رزم و کوشش ز بن که ... کهن بہتر از رنگ یاقوت و زر همیدون  
می از نو کهن نیکتر مرا کفیت چرخ از چه خم داد پشت همان بیش زورم بزخم درشت  
کمان تا فروتر شود خم پذیر فزون باشدش سختی زخم تیر.) اسدی. رجوع به آنچه در  
آینه جوان ...، شود.

بہترین چیزی که بخود دهند پند است. منسوب بهوشنگ. نقل از تاریخ کریمه.  
بہرام که گور می گرفت همه عمر دیدی که چگونه گور بہرام گرفت. ۲۵  
(آن قصر که جشید در آن جام گرفت آهو بچه کرد و روبه آرام گرفت ...) خیام. رجوع  
به از مرگ خود چاره ...، شود.

بہرائی الف قادی بر آید (مو آن بہترم که در ظرف آمدستم چو نقطه بر سرحرف  
آمدستم ... الف قدم که در الف آمدستم.) بابا طاهر.

بہراسد ز عقاب ارچه هنر دارد باز (بہرامد ز توهر چند هنر دارد مرد ...) فطران؟ ۳۰

بهر باد خرمن نشاید فشاند ( ... نه کشتی توان نیز بر خشک راند ) اسدی .

بهر بدت خرسند باید بدن که از بد بتر نیز شاید بدن . اسدی .

رجوع به بسیار بد باشد از بد بتر ، شود .

بهر پاس است مار بر سر گنج نژی آنکه گیرد از وی خنج (۱)

رجوع به کوسفند از برای چوپان نیست ... ، شود . و رجوع به اسکندر رومی را ... ، شود .

بهر تخیلی که صورت بندد بر نا معتمدان اعتماد مکن و از معتمدان اعتماد

مهر . منسوب بانوشیروان . نقل از قابوسنامه .

بهر جا کافتاب آنجا نهد پای پس دیوار باشد سایه را جای . وحشی .

بهر جا که دانشی بود ارجمند بود تاج شاهی در آنجا بلند . حضرت ادیب .

بهر جا که طرار زیرک بود بگیتی درون ، میر و میرک بود . حضرت ادیب .

بهر جانور زخم جانی مزن چو جانی تو خود قاتوانی مزن . امیر خسرو .

بهر جانی ترک جانان مذهب احباب نیست . ( پادشا کو خون بریز و شعله کو

کردن بزن ... ) امیر خسرو .

بهر چشمی که می بیند مارا همان چشم است کو بیند شمارا . رجوع

به کولی غریبال بر و گرفته ... ، شود .

بهر چمن که رسیدی گلی بچین و برو . نظیر : بهیج یار مده خاطر و بهیج دیار . سعدی .

بهر حال پیراهن بخت باش کنون سخت پیش آمدت سخت باش .

مثل این است ولی اصل از فردوسی است که فرماید ،

کنون کار پیش آمدت سخت باش بهر کار پیراهن بخت باش .

رجوع به زمانه باتو نسا زد ... ، شود .

بهر حال مر بنده را شکر به که بسیار بد باشد از بد بتر . رجوع به

بسیار بد باشد ... ، شود .

بهر خود چه میکنی اندازه کن گرد خود چون کرم پیله بر متن . مولوی .

رجوع به از مکافات عمل ... ، شود .

بهر دستی که دادی پس میگیری . رجوع به از مکافات عمل ... ، شود .

بهر دو نان منت دو نان چرا . رجوع به ای شکم خیره ... ، شود .

بهر دیار که در چشم خلق خوار شدی سبک سفر کن از آنجا برو بجای دگر .

رجوع به سفر مرهی مرد است ... ، شود .

- بهر رنگی که خواهی جامه می پوش  
که من آن قد موزون میشناسم .
- بهر سختی تا بود جان بجای  
نباید برین امید از خدای . اسدی .
- رجوع به آدمی بامید زنده است ، شود .
- بهر شه بر از بخت چیر آن بود  
که او در جهان شاه ایران بود . اسدی .
- رجوع به مزین زشت بیفاره ... شود .
- بهر کار با مرد دانا سگال ( ... برنج تن از پادشاهی مثال . ) فردوسی .
- رجوع به اسرم شورى بینم ، شود .
- بهر کار بر نیک و بد چاره هست . ( ... جز از مرگ کش چاره ناید بدست . ) اسدی .
- رجوع به از تو حرکت ... شود .
- بهر کار بهتر درنگ از شتاب . ( ... بمان تا بتابد بر این آفتاب . ) اسدی .
- رجوع به العجلة من الشيطان ، شود .
- بهر کار چربی بیاید نخست  
نباید باغاز پیکار جست . فردوسی .
- رجوع به العجلة من الشيطان ، شود .
- بهر کار در پیش کن راستی  
چو خواهی که نگزایدت کاستی . فردوسی .
- رجوع به اگر خواهی از هر دوسر آبروی ... شود .
- بهر کار در زور کردن مشور  
که چاره بسی جای بهتر ز زور . اسدی .
- رجوع به چاره بسی جای ... شود .
- بهر کار کاقبال آرد شتاب  
نباشد سرانجام آن جز صواب .
- بهر رسم و رای اختیار آن بود  
که اندیشه بختیاران بود . امیر خسرو .
- بهر کار کو ساخت داننده اوست . ( شکفتی بس است اینچنین گونه گون که  
آن کس جز ایزد نداند که چون ... روان بخش و روزی رساننده اوست . ) اسدی .
- بهر کار مرگهتران را دلیر  
مکن کانهگی بر تو گردند چیر . اسدی .
- رجوع به اگر خواهی که با مقدار باشی ... شود .
- بهر کار مشتاب ای نیک بخت  
بویژه بخون زانکه کار نیست سخت . فردوسی .
- رجوع به می توان کشت زنده را ... شود .
- بهر کار هنگام جستن نکوست  
زدن رای با مرد هشیار و دوست . فردوسی .
- رجوع به اسرم شورى ... شود .
- بهر کاری که همت بسته گردد  
اگر خاری بود گلدسته گردد .
- رجوع به همت بلند دار ... شود .
- بهر کام و شادی شهی سرکش است  
شهی گر چه یک روز باشد خوش است . اسدی .

**بهر کجا که در آمد یقین گمان بر خاست .**

**بهر کجا که روی آسمان همین رنگ است .** (مرو بهندو بروباخدای خویش بساز ... )  
نظیر، هر جاکه شد کسی چو زملکش برون نشد منزل چو مرو و بلخ و نشابور یا هرات . ابن یمن  
بخت را عوض کن .

**بهر کس آنچه می بایست داده است .** (در ناسته احسان گشاده است ... ) وحشی .  
رجوع به آنکه هفت اقلیم عالم ... شود .

**بهر کس آن دهد یزدان که شاید .** (حسودان را حسد بردن چه باید ... ) ویس ورامین .  
رجوع به آنکه هفت اقلیم عالم شود ... شود .

**بهر کس که شما صلاح بدانید .** شاهزاده امیر اعظم پسر وجیه الله میرزای سپه سالار  
۱۰ غلامی سیاه داشت روزی او را گریان دید . سبب پرسید سیاه از بیان ابا داشت . پس ازاصراری  
زیاد گفت عاشقم . امیر گفت بکه ؟ سیاه بعد از اندیشه طویل گفت بهر کس که شما صلاح بدانید .  
**بهر کس هر چه قسمت بود دادند .** رجوع به آنکه هفت اقلیم ... شود .

**بهر کشتی در بود لنگری** (گران حلم او در سبک عزم اوست ... ) منوچهری .  
**بهر کم خوردن است و بی آبی ذهن هندی و نطق اعرابی** ( ... این بود  
۱۵ زیرک آن نباشد غمر این نه بیمار و آن نه اندک عمر . ) رجوع به از گلوبنده ... شود .

**بهر که تر اندر خورش کن نگاه** سزای هنرده ورا پایگاه . اسدی .  
**بهر کیکی گلیم نتوان سوخت .** (دوست را کس یک بدی فروخت ... ) سنائی .  
تمثل : از پی احسنت وزه نفکند خود را در بزه و زبیری کیک را نهاد آتش در گلیم . سوزنی .  
نظیر : برای یک بی نماز در مسجد را نمی بندند .

**بهر وجه که رازمه چاره نیست** (زفرمان شه ننگ و بیغاره نیست ... ) اسدی .  
۲۰ **بهره مجمر ز عنبر دود آهی بیش نیست .** (باهراران چشم روشن چرخ نشناسد مرا ... ) صائب .  
نظیر : بروشن گر چه از آئینه جز ز نگار میباند . و رجوع به از گله نصیب کرد داشتن ، شود .  
**بهر یک گل زحمت صد خار میباید کشید .**

**بهر دلیل اولش آنکه باروت نداشتیم .** سرتیمی از سرباز مؤاخذه و باز پرس میکرد  
۲۵ که چرا هنگام نزدیک شدن دشمن توپ نینداخته است . سرباز گفت بهزار دلیل . سرتیپ گفت  
دلایل خود را بشمار . گفت اولش اینکه باروت نداشتیم . گفت ادله دیگر ضرور نیست .

**به ز تجربه آموزگار نیست .** (ای مبتدی تو تجربه از او ستاد گیر زیرا که ... ) مسعود سعد .  
**بهشت آنجاست کازاری نباشد .** ( ... کسی را با کسی کاری نباشد . ) مصاحب .  
**بهشت بسرزنشش نمی ارزد .** نظیر : الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله ثم لا یتبعون ما  
۲ انفقوا متاً ولا اذی لهم اجرهم عند ربهم ولا خوف علیهم ولا هم یحزنون . قرآن کریم . سوره

۲. آیه ۲۶۴. ورجوع به آفة السباح...، شود.

**بهشت دریای مادران باشد.** نقل از مجموعه مختصر امثال فارسی چاپ هند. رجوع به  
الجنة تحت اقدام...، شود.

**بهشت را بیهانمی دهند بیهانه میدهند.** نظیر:

۵. گر بجنّت خطاب قهر کنند انبیا را چه جای معذرت است. سعدی.  
ما احدٌ یدخل الجنة بعمله. قيل ولا انت يابنى الله قال ولا أنا الا ان يتعمد نى الله برحمته. حديث.  
چکنم بامشتی خاک جز آمرزیدن.

باشم کستاخ وار باتو که لاشی کند صد کنه این سری يك نظر آن سری. سنائی؟

**بهشت را بهشتی اگر دنیا را بهشتی.** از جامع التمثیل. نظیر: الدنيا مزرعة الاخرة.

رجوع به از تو حرکت...، شود. ۱۰

**بهشت را نتوان یافت رایگان.** (گفتم زهر بوسه جهانی دگر نخواه گفتا...) فرخی.

**بهشت روشن دیدار یزدان** بکام این جهانی جست نتوان. ویسو رامین.

**بهشت و دوزخ با تست در پوست چرایرون ز خود میجوئی ایدوست.** یودیای ولی.

رجوع به آفحسبتم...، شود.

۱۵. **بهشتی بدی گیتی از رنگ و بوی اگر مرغ و پیری نبودی در اوی.** اسدی.

**بهفت قلم آرایش کردن.** باقسام آرایش که گویا عمده اش نزد قدما هفت قسمت بوده

ظاهر بشره را زینت دادن. نظیر: هر هفت کردن.

**به که زبهر سخن برنگشاید زبان**

**گر نتواند که مرد سخن بپایان برد.** ملك الشعراء بهار.

رجوع به آن خشت بود...، شود. ۲۰

**بهم چون بود مهر و کین گاه جنگ**

ابا آبگینه کجا ساخت سنگ. اسدی.

**بهم دانا و نادان کی بود خوش کجا دمساز باشد آب و آتش.** ناصر خسرو.

رجوع به روح را صحبت...، شود.

۲۵. **بهمه بلی بمنهم بلی.** رجوع به بامن هم یلاس...، شود.

**بهمه یلاس بامنهم یلاس!** رجوع به بامن هم یلاس...، شود.

**بهمه جای دلیری نکنند هر که را از خرد و هشیاریست**

**زانکه هر جای بجز در صف حرب بد دلی بیش بود هشیاریست.** سنائی.

به مه نه مه به . نقل از آداب السلطنة والوزاره . نظیر : هر که نه مه نه به . رجوع به اسب تازی ... شود .

به میدهد ده بگیرد . نظیر : لقمه چهل و شش شامیست . (۱)

بهنجار تقدیر گردون رود      نه کالفته چون خورده هیون رود . حضرت ادیب .  
 بهندوستان پیری از خرفتا      پدر مرده را بچین گاو زاد . نظامی .  
 بهنگام سختی مشونا امید      کز ابر سیه بارد آب سفید .  
 رجوع به از بی هرکریه ... شود .  
 بهنگام شادی درختی مکار      که زهر آورد بار او روزگار . فردوسی .  
 بهنگام کردن ز دشمن گریز      به از با تن خویش کردن ستیز .  
 رجوع به الفرار مّا ... شود . ۱۰

بهوش باش دلیر از قهر نغراشی      بناخنی که توانی گره گشائی کرد .  
 ( بسنگ حادثه نازم که استخوان مرا چنان شکست که فارغ ز مومبائی کرد فغان که ساغر زرین  
 بی نیازی را کرسنه چشمتی ما کاسه کدائی کرد ... ) امامقلی خان غارت .  
 بهوشباش که سردر سر زبان نکنی      ( زبان سرخ سر سبز میدهد برباد ... ) رجوع به  
 اگر طوطی زبان می بست ... شود . ۱۵

بهیج آبی نمی خیسد . صعب القبول است . نظیر گوشت گاو است .  
 بهیج چیز نباشد عاشقان خرسند ( ... نه شان بهجر شکیب و نه شان بوصل طرب  
 بروز هجر بودشان ز بهر وصل خروش بروز وصل بودشان ز بیم هجر کرب ) قطران .  
 بهیج یارمده خاطر و بهیج دیار      که برو بهر فراخ است و آدمی بسیار سمدی ؟  
 رجوع به سفر مرتبی مرد است ... شود . ۲۰

بهی کن که بهی به . نقل از قرة العیون . رجوع به بکیتی جز از دست ... شود .  
 بهین دوست است از جهان خوی خوش      خوی بلزدشمن بتر کینه کشی . اسدی .  
 بهین رادی آن دان که بی درد و خشم      بیخشی نداری پیاداش چشم . اسدی .  
 بهین زنان در جهان آن بود      گز و شوی همواره خندان بود . فردوسی .  
 بیابان بود و تابستان و آب سرد و استسقا . ( بحر من از شربتی خوردم مکیر از من  
 که بد کردم ... ) سنائی . ۲۵

بی آبی نمودن . شاید بمعنی ناسپاسی ، یا بد لغابی امروز باشد .

تمثل : چند بی آبی نمائی تا مکر کرده های ما بجای افکنی . عمادی شهریار .



- یا تابشادی دهیم و خوریم **چو گاه گذشتن بود بگذریم** • فردوسی •
- یا تا کج نشینم راست گویم (چه خواریها کرو نامد برویم ...) نظامی • تمثیل •
- یا تا کج نشینم راست گویم که کجی ماتم آرد راستی سور • انوری •
- بر جهان افکن نظر پس کج نشین و راست گو • کرخوشی و خرمی اندر خورنظاره نیست • ابن یسین •
- سخن این است گو بگوی جواب هر که را اندرین سخن نظر است
- کج نشین راست گو بده انصاف با جزالت نکر چگونه تر است • ابن یسین •
- هر چه پرسم تو را بهانه مجوی بیش من کج نشین و راست بگوی • اوحدی •
- بیاد فیل هندستان چه آری** (مرا چون کرگدن سینه چه خاری ...) نظامی • رجوع •
- به فیل یاد هندوستان ... ، شود •
- بیاد کار بمانی که بوی اوداری** (صبا تو نکست آن زلف مشکبو داری ...) حافظ •
- نظیر: خاک او عمر تو بادا که بدو میمانی • هر دو مثل را بقصد استخفاف مشبه و مشبه به استعمال کنند •
- بیاری دل را بدانش که ارز بدانش بود چون بدانی بورز** • فردوسی •
- بی آرد میشود بسوی خانه زاسیا آنکو نبرده گندم و جو باسیا شده است** •
- ناصر خسرو • رجوع به هر که او بی مایه در ... ، شود •
- نظیر: ای تهی دست رفته در بازار ترست پر نیاوری دستار** • سعدی •
- بی آزاری زیر دستان گزین که یابی زهر کس بداد آفرین** • فردوسی •
- رجوع به اسکندر رومی را گفتند ... ، شود •
- بی آزاری و خامشی بر گزین که گوید که نفرین به از آفرین** • فردوسی •
- رجوع به اسکندر رومی را گفتند ... ، شود •
- بی آزاری و سود مندی گزین که این است آئین و فرجام دین** • فردوسی •
- رجوع به اسکندر رومی را گفتند ... ، شود •
- بی آزاری و مردمی بایدت فزونی چه جوئی که بگزایدت** • فردوسی •
- رجوع به اسکندر رومی را گفتند ... ، شود •
- بیاسوته دلان گرد هم آئیم** • ( ... که قدر سوته دل دل سوته دو نو ) • بابا طاهر •
- نظیر: التکلی تحب التکلی** • و رجوع به از تو نیرسند ... ، شود •
- یا که رونق این کارخانه کم نشود**
- ز زهد همچو توئی یا ز فسق همچو منی** • حافظ •
- نظیر: گر جله کاینات کافر کردند بر دامن کبریاش ننشیند کرد** •
- یا که نوبت صلح است و آشتی و عنایت**
- بهرط آنکه نگوئیم از گذشته حکایت** • سعدی •

رجوع به برگشته‌ها صلوات، شود.

### یاموز تابد نباشدت روز چو پروانه مرخویشتن رامسوز.

- تمثل: من از کودکی دارم این شعر یاد  
چو وقت از بد آموز گشتیش تلخ  
یاموز تا بد نباشدت روز  
ز داننده بایدت آموختن  
که کم کرده ره چون دلیلی کند  
رجوع به آنکس که داناتر است... شود.
- ز استاد خود کش روان باد شاد  
سرودی همی شعر استاد بلخ (۱)  
چو پروانه مرخویشتن را مسوز  
چراغ از فروغش یفروختن  
بسوکت پدر جامه نیلی کند . حضرت ادیب .

### یاموز دانش تو تا ایدری که آنجا همه بر زدانش خوری . فردوسی .

- رجوع به آنکس که دانا تر است... شود.
- یاموز و آنکه بکن کار دینی که کارای پسر دانش و کار دارد . ناصر خسرو .  
رجوع به آنکس که دانا تر است... شود.
- یاموز هر چند دشوارت آید که دشوار از آموختن گشت آسان . ناصر خسرو .  
رجوع به آنکس که دانا تر است... شود.

- ۱۵ یاور لقمه نانی که تا تازه کنم جانی ( ... که خواب جهل و نادانی بهم برزد  
مدار من . ) زبان حال حارث قاتل طفلان مسلم ابن عقیل است در شبیه . و مصراع را  
گاهی بزاح برای خواستن طعام خوانند .

### بی آهو کسی نیست اندر جهان چه در آشکار و چه اندر نهان . فردوسی .

- نظیر: همه حمال عیب خویشتنیم طعنه بر عیب دیگران چه ز نیم . سعدی .  
۲۰ کل بی عیب خداست . آنکس که چومن نیست در این شهر کدام است . کاسه آسمان  
ترك دارد . رجوع به همه حمال عیب... شود

### بی ابر باران کردن . نهایت بهانه جو و هنگامه طلب بودن .

- تمثل: باسبک ساران ز آل مصطفی چیزی مگو ز آنکه این جهان خود بی ابر می باران کنند ناصر خسرو .  
بی ادب باهزار کس تنهاست . دانشا چون دریم آئی از آنک بی بهائی ولیکن از تو بهاست  
۲۵ بی تو از خواسته مبادم کنج همچنین زار وار با تو رواست ... ) شهید بلخی . رجوع به با  
ادب... شود .

### بی ادب تنها نه خود را داشت بد بلکه آتش بر همه آفاق زد . مولوی .

- تمثل: چنین گفت گوینده پیش از این که رستی ز طبعش گل و یاسین  
یکی آسمان بود پر اختران ضمیرش ، ویا ابر پر گوهران

که نادان نه باخوشتن کرد بد . یکباره آتش در آفاق زد . حضرت ادیب .  
رجوع به ... ، شود .

بی ادب سیلی زمانه خوری . ( در مقامی که آشنائی نیست بهتر از عقل روشنائی  
نیست . سفر گرچه آب و دانه خوری ... ) اوحدی . رجوع به بادب ... ، شود .

۵ بی ادب محروم ماند از لطف رب . ( از خدا جوئیم توفیق ادب ... ) مولوی .  
رجوع به بادب ... ، شود .

بی بند نگیرد آدمی پند . ( افتادم و مصلحت چنین بود ... ) سعدی .  
رجوع به از بند گیرد بداندیش پند ، شود .

بی بوی خوش چه عنبر و چه سرگین . ( دین بوی عنبر است و جهان عنبر ... ) ناصر خسرو .  
۱۰ بی بوی نه مشک است مشک سارا ( بی کار نه جان است جان ازیرا ... ) ناصر خسرو .  
نظیر : بوی است نه عین و نون و باورا نام معروف عنبر سارا . ناصر خسرو .

بی بولی است و حلقه بگوش فلک کند . نظیر :  
آنکه شیران را کند روبه مزاج احتیاجست احتیاجست احتیاج . مولوی .  
رجوع به ای زر تو خدانه ... ، شود .

۱۵ بی پیر مرو تو در خرابات هر چند سکندر زمانی . رجوع به آنچه در  
آینه جوان ... ، شود .

بیت احزان ، بیت الاحزان ، بیت الحزن ، کلبه احزان . لقب وثاق حضرت یعقوب  
علیه السلام ، و کنایه از هر خانه است که اندوه و مصیبت و یافقر و بی نوائی بر آن مستولی باشد . مثال :  
یوسف ککشته باز آید بکنمان غم غور کلبه احزان شود روزی گلستان غم غور . حافظ .  
۲۰ بیت حوادث . کنایه از دنیا است .

بی تفکر پیش هر داندیده هست آنکه با گردنده گرداننده هست . مولوی .  
نظیر : علیکم بدین العجایز . و رجوع به برک درختان سبز ... ، شود .

بی جمال یوسف و بی سوز یعقوب از گزاف

تو تبائی ناید از هر بادو از هر پیرهن . سنائی .  
۲۵ بیچاره باشد خداوند لاف . ( مگوئیم چندین سخن بر کراف که ... ) فردوسی .

بیچاره شود بدست مستان در هشیار اگر چه هست عیاری  
یک حرف جواب نشنود هر گز هر چند که گفت مست خرواری . ناصر خسرو .  
بی چشم و رو : بی حیا . مثال :

۲۰ بی چشم و رو بود که بخود بندد نرکس به پیش چشم تو خموری . ایرج میرزا .

بی‌حرمت و ادب نرسد مرده هیچ جا هرجا کسی رسید ز راه ادب رسید • مغربی .  
رجوع به با ادب ... شود .

بی‌حیا تر کیست من یا تو بین • ( خود بده انصاف ای مرد گزین ... ) شیخ بهائی .  
بی‌حیا من نیستم چشمت بمال ( سگ بنطق آمد که ای صاحب کمال ... ) شیخ بهائی .  
بی‌خبر شاد و بینا فسرده است • نیما .

بیخ‌خوی بد ز در کردن است • ( شاخ خوی بد تن‌کنده است وزشت ... ) ناصر خسرو .  
بیداد را نیست با داد پای • ( چه گفت آن گرانمایه پاکرای که ... ) فردوسی .  
رجوع به اسکندر رومی ... شود .

بیداد گر کس نیابد رها • ( بدرود بخون ریختن بُد سزا که ... ) فردوسی .  
رجوع به اسکندر رومی را ... شود . ۱۰

بیداد نخست اینست از شاه که مر او را

پرده بود و در بند حاجب بود و دربان • حضرت ادیب .  
بیداد و کثرتی زی‌بچار گریست ( ... بیداد کر بر بیاید گریست . ) فردوسی .  
رجوع به اسکندر رومی ... شود .

بیداد هوا را نیست داور ( دلا کر عاشقی ناله بیاور که ... ) ویس و رامین . ۱۵  
بیداری پاسبان بی‌مزد گنجینه برد بشوکت دزد • ( تا یا نهی بدستباری  
از دوست نخواه دوستاری ... ) امیر خسرو دهلوی . و رجوع به سپاهی که کارش ... شود .  
بیدانش و هنر نتوان ملک یافتن دولت بهیچکس ندهد ملک رایگان .  
رجوع به عقل و دولت قرین ... شود .

بیدار چه سبز و نغز و لطیفست در بهار ۲۰  
کی در چمن بجلوه کند بید عرعر • مجد مکر .  
رجوع به زمرد و یک سبز ... شود .

بیدار ندهد زمیوه مایه باری بودش فراخ سایه • امیر خسرو .  
بید باری ایمن است از زحمت هر کس ولی

سنگ نا اهلان خورد شاخی که دارد میوه بار • سنائی . ۲۵

بید را گر بر ورند چو عود بر نیاید شمیم عود از بید .

( هر که در اصل بد نهاد افتاد هیچ نیکی از او مدار امید  
زانکه هرگز بجهد نتوان ساخت از کلاغ سیاه باز سفید  
دون نوازی ممکن که می نشود در صفا هیچ ذره خورشید  
هر کرا دور چرخ جامی داد بابصیرت نکشت چون جشید ... ) ابن یمن . ۳۰

ورجوع به از مار نزايد ... شود.

بيدستگاه آن بود که ريزنده خون شاهان بود . ( دگر گفت ... ) فردوسی .

بيدل شود عزيز که گردد ذليل و خوار ( پنداشتی که خوار شدستی میان خلق ... ) فرخی .

بيدل گمان مبر که نصيحت کند قبول . ( من گوش استماع ندارم لمن يقول ... ) سعدی .

رجوع به آه سعدی اثر کند ... شود .

بيدلی در همه احوال خدا با او بود

او نمیدیدش و از دور خدایا میکرد . حافظ .

رجوع به آب در کوزه و ... شود .

بيدولت اگر مسجد آدینه بسازد ياطاق فرود آید ياقبله کج آید .

رجوع به اگر بهر سرمويت ... شود .

بيدين نه خوبست شاهنشهی . ( ياموز آئين دين بهی که ... ) دقیقی . رجوع به

الدين والملك توأمان ، شود .

بيدی نیست که از این بادها بلرزد . رجوع به اشتر که چهار دندان ... شود .

بيرقم قوشچی باشی است .

۱۵ نظير : زين غریچه غارت جهان مي بينم او بيخط و فرمانش روان می بينم

روزي که قباچه سیه می پوشد در ظلمت شب صورت جان مي بينم . ابوعلی مروزی .

بيرگ است . غيور نیست . نظير زرده گوش است . سيب زمینی است .

بيرنج تخت اين بود که بيكوشش و درد و نفرين بود . ( همی گفت ... ) فردوسی .

بيروغن سرخ میکند . نهايت كریز و زیرك است . نظير : از ريك روغن میکشد .

۲۰ بيرون اين جهان جهانی ديگر است . ابو الفضل بیهقی . نظير : آخرت هم

حساب است .

بيرون ز اجل چو نیست کاری تا نیست اجل بکوش باری . امير خسرو .

رجوع به از امروز کاری ... و رجوع به ايکه دستت ميرسد ... شود .

بيروی جانان گريهست است بچشم عاشق مشتاق زشت است . ( بلی ... ) جامی .

۲۵ بيرونی ابروی کسی آری بيشک برويت آيد بيرونی . ناصر خسرو .

رجوع به از مكافات عمل ... شود .

بيره فراوان وره اند کیست . ( بگويم من و کس نکويد که نیست که ... ) فردوسی .

بيزبانی ز ژاژ خانی به ( خيره روئی ز تيره رانی به ... ) سنائی .

رجوع به اگر طوطی ... شود .

۲۰ بيزخمه و گوشمال مطرب هيزم بود آن رباب نبود . دل چون سراللف

نیکوانست بد باشد اگر بتاب نبود. ( ضیاء الدین بسطامی .

بیزدان پناهید از آن روزگار که بیدین بود دروی آموزگار . حضرت ادیب .

بیزدان خرد مند نزدیکتر ( ... بد اندیش را روز تاریکتر . ) فردوسی . رجوع به

اندرجهان به از خرد ... شود .

۵ بیزدان ز دین و دل افروختن رسد مرد ، فرخویشتن سوختن ( ... خردمند

کوشد کز آتش رهد . نه خود را بسوزنده آتش دهد . خود ابلیس کز آتش تیز بود . چه پاکی

بدش یاچه آمدش سود . کز آتش نمودی بدارنده راه . نبودی بدوزخ درش جایگاه . ) اسدی .

سختگوی پیشین ما قطعه فوق را درمنع و تحذیر رسم هندوان درسوختن سستی ها گفته است .

بی زر بی پر . کج . رجوع به ای زر تو خدا ... شود .

۱۰ بیزر نتوان رفت بزور از دریا و زر داری بزور محتاج نه . سعدی .

رجوع به ای زر تو خدا نه ... شود .

بیزر نتوانی که کنی با کس زور . سعدی . رجوع به ای زر تو خدا نه ... شود .

بیزی کرد بمن آنچه بقارون زر کرد . ( بزمن بردفرو خجلت محتاجم ... ) صائب .

رجوع به ای زر تو خدا ... شود .

۱۵ بی زور حیدری چه بر آید ز ذوالفقار . ( بی عون ایزدی چکند دور آسمان ... ) قاتانی .

بیزن را از چاه بر آورده . نظیر : سر آورده است ، سر اشپخت را آورده است .

رجوع به کمان رستم را ... شود .

بیزن شیر خفته در زندان کرده گر کین بیهنر دندان . اوحدی .

بیست پا را بس است یک موزه . ( گفت در کیش اهل درپوزه ... ) سعدی .

۲۰ رجوع به دور دور میرزا جلالست ... شود .

بیست مصباح از یکی روشنتر است . ( این خردها چون مصابیح انور است ... ) مولوی .

رجوع به امرهم شوری ... شود .

بیستون را عشق کند و شهرتش فرهاد برد . نظیر بزاح : کار کردن خر

خوردن یابو .

۲۵ بی سنگی ماز بی زرو سیمی ماست . ( با سنگدلان بسیم و زرشاید زیست ... )

امیر محمود قی .

بیسواد کور است . از کلمه سواد توانائی خواندن و نوشتن خواهند . رجوع به آنکس

که دانا تر است ... شود .

بیسیم ز بازار تهی آید مرد . ( بیسیم بدم بر من از آن آمد درد . وز بی سیمی

۲۰ بمانم از روی تو فرد دارم مثلی بحال خویش اندر خورد ... ) از قابوسنامه . رجوع

به هر که او بیمایه در بازار رفت ... شود.

**بیشتر از ریبه و مضر.** ریبه و مضر اسم دو قبیله از عرب است که بکثرت عده مشهور بوده اند. تَنَثُل، نه منم تنها زوشا کرو خوشنود و خجل شا کران بیشتر او را زریبه وز مضر. فرخی.

۵ **بیشتر دلبستگی باشد بدنیا پیرا.** ( ریشه نخل کهن سال از جوان افزونتر است ... ) رجوع به شیب ابن آدم ... شود.

**بیش خوردن قوی کند گردن** **لیک زیرک شوی ز کم خوردن.**  
( آفت علم و حکمت است شکم هر کرا خورد بیش دانش کم  
مرد باید که کم خورش باشد تا درونش بیروش باشد  
۱۰ هر چه برسی از او نکو داند سرهای حقیقت او داند ... ) سنائی .  
رجوع به از کلوننده خواجگی ... شود.

**بیشرمی نبود بزرگتر از آنکه بجیزی دعوی کند که بداند و آنگاه بدان**  
**دروغزن باشد.** منسوب بانوشیروان نقل از قابوسنامه . رجوع به اگر جفت گردد ... شود .  
**بیشه اسب و پیل و فرزین هیچ نیست .** ( ... شاه ما را به بقای شاه باد . ) سنائی .  
۱۵ **بیضه در کلاه شکستن .** رسوا کردن . عیب کسی را فاش کردن . حیلۀ را آشکار کردن .  
تَنَثُل، شکسته بیضۀ خورشید در کلاه سیر بدولت تو که دارای افسرو کلهی . ظهیر .  
بازی چرخ بشکندش بیضه در کلاه زیرا که عرض شعبده با اهل راز کرد . حافظ .  
**بی طلب صید چون بشت آید** **تازجوئی چرا بدست آید .** اوحدی .  
رجوع به از تو حرکت ... شود .

۲۰ **بی عصاکش چون بود احوال کور** ( گفته ایشان بی تومارا نیست زور ... ) مولوی .  
**بی علت قمی و بی مکر خراسانی .** از جامع التمثیل .  
**بی علم و عمل چون درم قلب بود زود**

**رسوا شود و شوره برون آرد و زنگار .** ناصر خسرو .  
رجوع به با علم اگر عمل نکنی ... و رجوع به آه از این واعظان ... شود .

۲۵ **بی علم یکبست تازی و رازی .** ( ای کشته سوار جلد بر تازی خربیش سوار علم چون تازی تازیت ز بهر علم دین باید ... ) ناصر خسرو . رجوع به آنکس که دانا تر است ... شود .  
**بی عیب خداست .** رجوع به همه عیب حمال ... شود .

**بی عیب قمی .** گویند مردی از اهل قم خانۀ خود بفروخت و در ضمن عقد بمقدار جای میخی از خانه استثنا کرد . سپس که مشتری بخانه تحویل کرد فروشنده لاشۀ سکی گندم

آورده بپخ یاویخت و چون بموجب شرط این حق را داشت تا آنگاه این کار خویش را ادامه داد که خریدار خانه را بتمنی بخص باو باز فروخت .

**بی غذا نتوان داشت روح حیوانی** . (مراچنانکه بود هم معیشتی باید که ... ) ظهیر . رجوع به تنومند را از خورش چاره نیست ، ... ، شود .

- ۵ **بی غرض پند همچو قند بود**      **باغرض پند پای بند بود** . سنائی .  
**بیغمی خوش ولایتیست ولیک**      **زیر فرمان کس نمی آید** . انوری .  
 نظیر : اگر غم را چو آتش دود بودی      جهان تاریک بودی جاودانه . شهید بلخی .  
**بیکار نمیتوان نشستن** . (گفتن زمن از تو کار بستن ... ) نظامی . نظیر : بیکاری به ده بیکاری . النفس ان لم تشغلها شغلتک . و رجوع به از تو حرکت ، ... ، شود .  
 ۱۰ **بیک اندازه اند بردر بخت**      **مرد فرهنگ بامقامر شنگ** . (هیچکس را بیخت فخری نیست      زانکه او جفت نیست با فرهنگ ... ) ناصر خسرو . رجوع به اگر دانش بروزی ، ... ، شود .

**بیک بانگ علم منه** . نقل از قره العیون . نظیر : بیک حمله سپر میفکن . اذا لقیتم فئة فائتوا . قرآن کریم . سورة ۸ . آیه ۴۷ .

- ۱۵ **بیک پول سیاه نمی ارزد** . رجوع به بغت نمی ارزد ، شود .  
**بیک پول سیاه نیرزیدن** . رجوع به بغت نمی ارزد ، شود .  
**بیک پیاله مست است** . تمثیل :  
 نی مشو آخر بیک می مست نیز . می طلب چون بی نهایت هست نیز . عطار .  
 رجوع به از یک پیاله مست است ، شود .  
 ۲۰ **بیک تاجور تخت باشد بلند**      **چو افزون شود ملک یابد گزند** . نظامی .  
 نظیر : دو پادشاه در اقلیمی نکنجند . رجوع به آب انبار شلوغ ، ... ، شود .  
**بیک تیر برگشتی از کار زار !** (من از تو صد و شصت تیر خدنگ بخوردم نتالیدم از نام و ننگ . . . . بختی براین باره نامدار بخوردی یکی چوبه تیر گزین نهادی سر خویش بر پیش زین ) فردوسی . رجوع به بیک بانگ علم منه ، شود .  
 ۲۵ **بیک تیر دو نشان زدن** . نظیر : بیک کز دو فاخته زدن . بیک کرشمه دو کار کردن .  
**بیک جو نیرزیدن . بدانگ جو نیرزیدن** . تمثیل :  
 مباد آنکس که او مهر تو ورزد      کجا مهر تو دانگ جو نیرزد . ویس و رامین .  
 نظیر : بدو جو نیرزیدن . بنانی نیرزیدن . و رجوع به بغت نمی ارزد ، شود .  
**بیک حمله سپر میفکن** . رجوع به بیک بانگ علم منه ، شود .  
**بیک دست نتوان گرفتن دو به** . رجوع به با یک دست دو هندوانه ، ... ، شود . ۳۰



- ۱۰ **یك دفتر نغز ماند جهان**    **نَبشته بسی اندر آن داستان** . فردوسی .  
**یك روزرنج گدائی نیرزد**    **همه گنج محمود زابلستانی** . سنائی .  
**یك روی در دو محراب بودن** . منافق و دو رو بودن . تَمَثَّل :  
 كی دعای تو مستجاب شود    كه يك روي در دو محرابی . سعدی .  
**یكسان نگرود سپهر بلند**    **گاهی شاد دارد گهی ارجمند** . فردوسی .  
 رجوع به از بی هر گریه آخر . . . ، شود .  
**یك كُرمه دو كار كردن** . تَمَثَّل :  
 چه خوش بود كه برآید يك كُرمه دو كار    زیارت شه عبدالعظیم و دیدن یار .  
 رجوع به يك تیر دو نشان زدن ، شود .  
**یك كف دست سیرم (یا) يك كف دست سیر است** ، **يك كف دست گرسنه** .  
 احتیاج كثیر ندارم . نظیر : وهل بطن عمر غیر شهر لَطِيعَم .  
**يك گزدو فاخته زدن** . رجوع به يك تیر دو نشان . . . ، شود .  
**يك مرد گردد شكسته سپاه**    **همیدونش يك مرد دارد نگاه** . اسدی .  
 نظیر : جنگ را يك تن می‌كند شكست را يك تن میخورد . چه يك مرد جنگی چه يك دشت مرد .  
**يك نا تراشیده در مجلسی**    **برنج دل هوشمندان بسی** . سعدی .  
**يك و تیره نجنبند همی عنان قضا**    **يك مثابه نگرود همی ركاب قدر**  
 ( چنین نماند و نماند جهان شعبده باز    چنین نبود و نباشد زمان شعبده كر . . . زمان بگردو  
 در گردش هزار امید    فلك بجنبند و در جنبش هزار اثر    بنوشی از پس هر نیش نوش  
 جان افروز    بیابی از بی هررنج گنج باد آور )    قاآنی . رجوع به از بی هر گریه . . . ، شود .  
**يكی گفتند بابات از گرسنگی مرد گفت داشت و نخورد ؟**  
**يكی گفتند سر كه هفت ساله داری گفت دارم و نمیدهم** . گفتند چرا گفت  
**اگر بهر خواهنده میدادم هفت ساله نمیشد** .  
**یگار كشی به كه ییكار باشی** . از جامع التمثیل . رجوع به از تو حرکت . . . ، شود .  
**ییگاری به كه ییكاری** . تَمَثَّل :  
**منشین ییكار از آنكه ییكاری**    به زانكه كنی بخیره ییكاری . ناصر خسرو .  
 و رجوع به از تو حرکت . . . ، شود .  
**ییگانه اگر وفا كند خویش من است** . ( . . . ورخویش جفا كند بد اندیش من  
 است    گر زهر موافقت كند تریاق است    ورنوش مخالفت كند نیش من است ) . خیام .  
 نظیر : القریب من تَقَرَّبَ لا من تَنَسَّبَ : رَبِّ احْ لم تلده اُمُّك . رَبِّ ابْنِ عَمِّ لیس باین عَمِّ .  
 رَبِّ بَعِیدْ لا یفقد بره و قریبْ لا یؤمن شره .

آنکه مرد دما و تلپس است او نه خال و نه عم که ابلیس است . سنائی .

### بیگانه دزد را بکمین میتوان گرفت

توان رهید ز آفت دزدی که آشناست . پروین .

بی گریه زار در جهان کیست . ( هر جا که نشست زار بگیرست . . . ) امیر خسرو .

بی گنه را بعبو حاجت نیست ( عفو کردن پس از گناه بود . . . ) ابن یمن .

رجوع به احسن الی من اسأ ، شود .

بی گوهر گوهری ز گوهر نشود ( زن زن زوفا شود ز زیور نشود سر سر

ز خرد شود ز افسر نشود . . . سک را سکی از قلاده کمتر نشود . ) سنائی . نظیر : جهودم

بسیار پول دارد . سک که چاق شد قورمه اش نمی کنند .

۱۰ بیلش هزار من آب بر میدارد . بسیار معتبر یا ممتول است .

بیمار است رای مرد بیمار . ( شاید کرد خود را چاره کار که . . . ) نظامی .

رجوع به رأی العلیل . . . ، شود .

بیمار تیمار میخواهد . نا تندرست و ناخوش مزاج را پرستار و دارو و خورش باید .

بیمار عشق را بطیب احتیاج نیست .

۱۰ بیمار مشتهی بصحت نزدیکتر از تن درست بی اشتها که آن صحت می افزاید

و این رنج . از اقوال منسوب بجالینوس ، نقل از تاریخ گریده .

بیماری به از بیکاری . مثلی بیکاری به که بیکاری را گاهی بر سبیل گزافه و اغراق بدین صورت گویند .

بیماری که تیمار دار دارد طیبش ناخوانده آید . تَمَلُّ ،

مثل زنند که آید طیب ناخوانده چو تن درستی تیمار دارد از بیمار . ابوحنیفه اسکافی .

۲۰ بیمایه فطیر است . رجوع به ارزان خری . . . ، شود .

بی مگس هرگز نماند عنکبوت . ( رزق را روزی رسان پرمیدهد . . . ) صائب .

بی می خمار کردن . بی رسانیدن لذتی المی را سبب شدن . بی راحتی رنجی رسانیدن .

تَمَلُّ : از بس شمار بوسه که دوش آن نکار کرد باروزگار کارمن اندر شمار کرد

دیدم شمار و بوسه ندیدم همی بچشم بی می مرا از آنچه ندیدم خار کرد . فرخی .

۲۰ بی ناخن . آنکه از حق دیگران حتی مقداری اندک را نیز ندهد .

بین الاحباب تسقط الاداب . نظیر : من الأدب ترك الأدب . ( ای بین لأخوان ) (۱)

بین دو پلاس بر زمین است . رجوع به از این جا مانده . . . ، شود .

بیندیش از آن خر که بر چوب منبر همی پای کوبد بالحن قاری .

(... بدان رقص و الحان می بر تو خندد تو از رقص آن خر چرا سوکواری .) ناصر خسرو .  
رجوع به آه از این واعظان منبر کوب ...، شود .

**بیندیش پایان هر کار کاخر ز پی روز روشن شب تار دارد .**

حاج سید نصرالله تقوی . رجوع به اندر پس هر خنده ...، شود .

**بیندیش شب کار فردا نخست بدان رای رو پس که کردی درست .** اسدی .

**بینش اعمی بمقدار عصائی بیش نیست .** ( زاهدانرا بهره چندان نیست از این زهد خشک ... ) وحید قزوینی .

**بینند جسم را و نبینند روح را .** ( ... بینیم مرترا و تو روح مجسمی . ) سوزنی .

**بینوائی در کدخدائیست .** منسوب بانوشیروان . نقل از تاریخ گزیده . نظیر : کدخدائی

خدائیست برنج . ۱۰

**بینوائی نتیجه شرمگنی است .** ( شرمگنی نتیجه ایمانست و ... ) از قابوسنامه .

**بینیازی سپاه ذل شه است .** ( شاه بی بخشش آفت سپه است ... لشکر از جاهه ما

شد بد دل رعیت از بی زریست بی حاصل تن که لاغر بود شود منبل تن چو فربه شود ش

کاهل . ) رجوع به اجمع کلبك يتبعك ...، شود .

**بینی بدیوار آمدن .** نا امید شدن . تمثّل : ۱۰

چو رسم جهان جهانرا بینی حذر کن ز بد هاشگر پیش بینی

بتاریکی اندر کزاف از پی او مدوکت بر آید بدیوار بینی . ناصر خسرو .

نظیر : سر بسنگ خوردن .

**بینی پاک کن پس حدیث ما کن .** ( شیخ ما را پرسیدند که معرفت چیست گفت آنکه

کودکان ما میگویند ... ) از اسرار التوحید فی مقامات شیخ ابی سعید . ۱۰

**بینش را بگیری جانش در میرود .** نهایت نا توان و نزار است

**بینی و نی خوری ؟** بلهجه لران ، می بینی و نمیخوری ؟ لری شهر ندیده در شهر بدر

دگان قنادی رسید . دید قناد از حلوهای کوناگون که در پیش دارد چیزی نمیخورد . آهسته

نزدیک شد و انگشتی بچشم او برد . مرد ترسان خود را عقب کشیده خشمگین پرسید چرا چنین

کردی ؟ گفت خواستم بدانم می بینی و نمیخوری ! ۲۵

**بی وزیر کار راست نیاید .** ابوالفضل بیهقی . رجوع به شاه مهر و ...، شود .

**بیوفائی دیدن و گرمی نمودن مشکل است .**

**بیوه را که دست به بند بری در درد دلش باز میشود .** زنان بیوه همیشه از

روزگار شکایت کنند .

**بیوه زن دوک رشته در مهتاب کرده بر خود حرا و راحت و خواب .**

۲۰

خایه مرغ گرد کرده بصبر      تا بیاید امیر از سر جبر  
 خایه ها را بخایگینه کند      مرغ و کرباس را هزینہ کند  
 وانگهی بر نشیند و تازد      فلکش سر چرا نیندازد ؟ اوحدی .

رجوع به اسکندر رومی را گفتند . . . ، شود .

۵      بی هنر آنکس که حاسد نیستش (حاسدان هستند و ما را باک نیست . . . ) این یبین :

نظیر : بی هنر آنکه در آفاق کدش نیست حسود . این یبین .

بی هنر آنکه در آفاق کدش نیست حسود . ( ورحسد می برد از رای تو خورشید

رواست . . . ) این یبین . رجوع بمثل قبل شود .

یهوده سخن باین درازی نبود . ( این وجد و سماع ما مجازی نبود وین رقص

که میکنیم بازی نبود با ییخبران بگوی کای بی خردان . . . ) شیخ علاء الدوله سمنانی .

۱۰      تمثیل ، انکار خدا مکن که بازی نبود      کس را ز خدای بی نیازی نبود .

این عالم پر ز صنع بی صانع نیست      ییهوده سخن بدین درازی نبود . آصف ابراهیمی کرمانی .



## باب پ.

پاباندازه گلیم دراز باید کرد . رجوع به پایت را باندازه ... ، شود .

پاپای خر دست دست یاسه باینکار عقلم نمی ماسه .

۵ مادرشوئی ازا کرد خی دوشاب داشت ، روزی حاجتی را ازخانه غیبت میکرد آبی فراوان برزمین خانه پاشید تا اگر عروس بخوردن دوشاب رود پی وایز برجای ماند . چون ازخانه بشد ، عروس او که نالمش یاسه [ مخفف یاسمین ] بود برخنشسته بسر خم شد . وکاسه چند ازدوشاب برگرفت و اثر دست او برخم بماند . چون مادر شوهر بخانه برگشت و رد پای خر تانزدیک خم بدید و نشان دست عروس برخم مشاهده کرد متحیر مانده وگفت . . . . .

۱۰ پاپوش برای شیطان میدوزد . بسیار محیل و مکار است .

پاتهی گشتن به است از کفشی تنگ . ( ... رنج غربت به که اندرخانه جنگ . ) مولوی .

پاچه ورمالیده . بی ادب و ناتراشیده .

پاداران را خورم بی پایان سر جاش است . رجوع به اول پاداران را خورم ... ، شود .

پادر کفشی کسی کردن . دخالت درکار کسی کردن . از کسی بدگفتن .

پادرهوا گفتن . دعاوی بی بینه و دلیل کردن .

پادریک کفش کردن . لجاج و اصرار درکاری ورزیدن .

پادشارا دبیر چیست زبان . ( ... که سخنهاشرا کند تقریر

نیست بر عقل میر هیچ دلیل راهبرتر ز نامه های دبیر

مهرت خویش را حقیر کند سوی دانا دبیر با تقصیر

۲۰ سخن با خطر تواند کرد خطری مرد را جدا ز حقیر

جز برای سخن چه دامن من که حقیری تو یابزرگ و خطیر . ) ناصر خسرو

رجوع به سخن بهتر از گوهر ... ، شوه .

پادشارا فتوح کم ناید چون زنده لاهو را میان بدو نیم ( ... کار خواهی

بکام دل بادت صبر کن بر هوای دل تقدیم . ) ابوحنیفه اسکافی . رجوع به شاه چودل بر کند ... ، شود .

۲۵ پادشاهان از پی یک مصلحت صد خون کنند . انوری .

پادشاهان بر سه چیز تحمل نکنند الخلل فی الملك و افشاء السر و التعرض .

ابو الفضل بیهقی .

پادشاهان بنصیحت خردمندان محتاج ترند تا خردمندان بصحبت پادشاهان .

سعدی .

۳۰ پادشاهان تخت توانند داد اما بخت نی و در مراتب خدام توانند افزود اما

در عمرنی . دولتشاه سمرقندی .

پادشاهان راسوک داشتن محال باشد ( [ امیر ] گفت ... جزع و کریستن دیوانگی باشد و کار زنان ، بخانه باز روید و بر عادت می باشید و شاد میزید که پادشاهان را سوک داشتن محال باشد ) . ابوالفضل بیهقی .

۵ پادشاهان سخن بصلابت گویند و باشد که در نهان صلاح جویند . سعدی . رجوع به بصد جان ارزد ... ، شود .

پادشاه چون را کب شیر است همه را از او وهم باشد و او را از مرکب یعنی از پادشاهی . منسوب باحنف ابن قیس . نقل از تاریخ گریده .

پادشاه و پادشاهی همیشه مستقیم باشد چند وزیران بصلاح باشند . رستم بن مهر هرمزد مجوسی متکلم مجوسان سیستان در زمان خلافت عبدالله زیر . تاریخ سیستان .

پادشاه و حوش از آن باشد که بخود کار خود کند ضیغم . ( ای هنرمند نامجوی پسر هر که در کار خود ز بیش و ز کم قدم از سر کند قلم کردار بر خطش سر نهند همچو قلم ... ) ابن یمن . رجوع به شیر کردن ستیر ... ، شود .

پادشاهی با کبوتر بازی دیر نماند . تاریخ سیستان . رجوع به شاه چو دل بر کند ... ، شود . ۱۵

پادشاهی بانبازی نتوان کرد . ابوالفضل بیهقی . رجوع به آب انبار شلوغ ... ، شود . پادشاهی بزور باشد و مرد مرد را مال دوست داند کرد ( ... مال کس

بی عمارتی نهاد وین عمارت بعدل باشد و داد ز عمارت نظر مدار دریغ بر عیت جواد باش چو میغ ملک معمور و گنج مالامال بر کشد تخت را بگردون یال شاه بی شهر چون ستاند باج شهر بی ده زبون شود ز خراج ) اوحدی . رجوع به سپاهی که کارش نباشد ... ، و رجوع به اسکندر رومی ... ، شود . ۲۰

پادشاهی بهزل نتوان داشت . تاریخ سیستان . رجوع به شاه چو دل ... ، شود . پادشاهی کرده باشم پاسبانی چون کنم . ( هر زمان کویند دل در مهر دیگر یار بند ... ) سنائی . رجوع به مرا عار آید ... ، شود .

۲۵ پادشاهی که باشکه باشد حلم او چون بلند که باشد . سنائی . رجوع به حلم حق شو ... ، شود .

پادشاهی نیست آن کز روی غفلت چندگاه

بر سر از دود دل درویش افسر داشتن . ملک الشعراء بهار . پادشاه پاسبان درویش است ( ... کر چه نعمت بفر دولت اوست کوسفند از برای

۳۰ چوپان نیست بلکه چوپان برای خدمت اوست ) . سعدی . نظیر :

بهر پاس است مار بر سر گنج نژی آنکه گیرد از وی خنج . سنائی .

پا را باندازه گلیم دراز کن . رجوع به پایت را باندازه ... شود .

**پار بودی قطبک و امسال گشتی قطب دین**

**سال دیگر گرمانی قطب دین حیدر شوی .**

رجوع به تجلّت تبتّل ... شود .

**پاردم سائیده .** پاردم دوالی از ساز اسب باشد که بزیر دُم افتد (۱) : معاشرت های

سوء فراوان کرده . بکار های زشت بسیار پرداخته است .

تمثّل : همانا کرک باران دیده باشی تو خبلی پاردم سائیده باشی . ایرج میرزا .

**پارسا باش و نسبت از خود کن** **پارسا زادگی ادب نبود .** نقل از قره العیون .

رجوع به آنجا که بزرگ بایدت ... شود .

**پارسا زادگی ادب نبود .** رجوع به آنجا که بزرگ بایدت بود ، شود .

**پارسال دوست امسال آشنا .** این مثل را بصورت مضبوط امروز بزاج بدوست یا

آشنائی که مدتی دراز غیبت کرده است در گام دیدار گویند و اصل مثل پار دوست یا

دی دوست و امسال یا اکنون نا آشنا یا نا شنا بوده است . تمثّل :

دی همه او بوده امروز چون دوری از او نا جوانمردی بود دی دوست و اکنون ناشنا . سنائی .

**پارسایی را کم آزاریست جفت** **شخص دین را آن شمالست این یمین .**

ناصر خسرو . رجوع به می بخور منبر بسوزان ... شود .

**پا روی حق گذاشتن .** انکار حقیقتی یا در بایستی کردن .

**پا روی دم مار نهادن .** تمثّل :

تکریدی مشورت با مادر این کار نهادی پای بر دنبال گز مار . نزاری قهستانی

رجوع به کام شیر خاریدن ، شود .

**پاره بزرگش ، یا ، تکه بزرگش گوشش بود ، یا ، گوشش شد .**

تمثّل : لباس وجود بریلان چنان مخرّق و ممزق کردند که بزرگتر از ییلان گوش بود . زیدری ؟

**پا ز حد خویشتن بیرون نمی باید نهاد .** ( ... کر نهادی بیش از این اکنون

۲۵ (۱) اگر ریش خواجه بیرند یاک رَسَنگر بخُرد به بسیار چیز

که تا پاردم سازد از بهر آنک بود پاردم بر گذر گاه تیز . سنائی .

گر همچو بحر موج زند رزمکه بغون مر باره ترا نرسد تا پیاردم . مسعود سعد .

شاه عالم چون بر زم آن سپاه آورد روی اسبشان رادرهزیمت پاردم گردد عنان . معزی .

صوفی شهرین که چون لقمه شبهه میخورد باردمش دراز باد این حیوان خوش حلف . حافظ .

نی باید نهاد . ( مغربی . رجوع به پایت را باندازه ... . شود .

**پا زهر زهر است کافزون شود وز اندازه خویش بیرون شود . ( که ... )**

از قابوسنامه . رجوع به اسب راه آنست ... و رجوع به اسراف حرامست ، شود .

**پاسبان دین و ملک را تیغ است . رجوع به الجنة تحت ظلال السیوف ، و رجوع به**

عروس ملک کسی ... . شود .

**پاسی توبه ز تو ندارد کسی . ( آنچنان پاس دار جان عزیز که تو خوش خسی و ولایت نیز**

گر چه صد پاسبان بوند ز پس . . . . .

با چنین مایه کاستواری تست پاسبان تو هوشاری تست

پاسبانی که بهر مزد بود پاسبان نی که سیم دزد بود . ( امیر خسرو .

۱۰ رجوع به کس بخارد پشت من ... . شود .

**پا شکسته . عاجز و ناتوان . مثال ،**

بی روی تو عقل بسته دستیست بی عشق تو جان شکسته یائست . عمادی شهر یاری .

**پاشنه اشرا یواش کشیدم . عذر لنگی است که گذشته مردی باتفنگ می آورده است .**

**پاشنه دهن را کشیدن . دشنام و سقط فراوان گفتن .**

۱۵ **پاشنه های کسیرا کشیدن . بکاری تهییج و ترغیب کردن .**

**پافشری بردی . استقامت مایه یشرفت مقصود است .**

**پاکبازی . راستی و درستی در قرار . باختن همه دارائی .**

**پاک باید که پاک را بیند . ( خاک اجزای خاک را بیند ... ) سنائی .**

**پاکتر آید ز رطل از سگداز . ( گرت غرض زبندی قصد نیکرد دانست چه پاک ... ) ابن یلین .**

۲۰ **پاکدل را زیان بتن فرسد و رسد جز به پیرهن فرسد . اوحدی .**

نظیر ، سر بی گناه پای دار می رود اما سر دار نمی رود .

**پاک نگردد زن بد جز بخاک . ( ز آب شود هر تن آلوده پاک ... ) امیر خسرو .**

**پالان بزنی چو بر نیائی با خر . ( چون با یاران خشم کنی جان پدر بر من**

ریزی تو خشم یاران دگر دانی که منم زبوتر و عاجز تر ... ) فرخی . رجوع به بغر

۲۵ دستش نمی رسد ... . شود .

**پالان خر دجال است . گویند دجال را خری است بی پالان و هر روز برای خروج**

خود پالانی بهر آن راست کند و هر شب دوخته ها بخودی خود بشکافد . تاروز معلوم ، که خروج او

مقدر است .

**پالانشرا لوخ زدن . لوخ بردی و یبزر است که در عربی حفا باشد و آن پایوروس یونانی**

۳۰ و پایوروس لاتینی است . رجوع به یبزر ... . شود .



پالانش کجست • عقیف نیست • دینی یامذهبی باطل دارد .

پالانگری بغایت خود بهتر ز کلاهدوزی بد . نظامی .

پالوده جسر (یا) پالوده بازار (۱) که عرب آنرا ترجمه کرده فالودج الجسر و فالودج

السوق گفته اند، بمعنی خوش ظاهر و بد باطن است مثال :

۵ نیکو و ناخوشی که چنین باشد پالوده مزور . بازاری . ناصر خسرو .

بسیار همه رنگ بیالونه آهن بگذار همه رنگ بیالوده بازار . سنائی .

مدتی بردر این وزی آن سودا بخت لاجرم ماند طمعهاش در آخر همه خام

دید امروز که در جنب تو هستند همه رنگ حلوی سرکوی و گیاه لب بام . انوری .

نعمت آلوده پیش نیست جهان دامن همت بدو ملای

۱۰ رشک پالوده سر کویست امتعاش کن و فروپالای . انوری .

پایان بیکاری افسردگست (بکار اندر آ این چه پژمردگست ...) . نظامی .

نظیر : بیکار نمی توان نشستن . النفس ان لم تشغلها شغلتك . رجوع به از تو حرکت ... شود .

پایان شب سیه سفید است . (در نومیدی بسی امید است ...) . رجوع به از پی هر

کریه آخر ... شود .

۱۵ پای از خطیرون نهادن • نافرمانی کردن

مثال : سردهد بر باد وز پای اندر آید زین سپس هر که پای از خط خود بیرون و در دسردهد . معزی .

پای استدلالیان چوبین بود . ( ... پای چوبین سخت بی تمکین بود . ) مولوی .

پای بر سر گنج است و دست بر دم مار . (اگر زخوف و رجا در تحیرم ز آنست که ...) . ظهیر .

پای اگر در راه نهدی کی شود منزل بسر

۲۰ رنج تا بر تن نهدی کی شود جان جفت ناز . سنائی .

رجوع به از تو حرکت ... شود .

پایت را باندازه گلیمت دراز کن . تمثیل :

مجوی آنجست آرد سرانجام بیم مکش پای از اندازه بیش از گلیم . اسدی .

مکن ترک تازی بکن ترک آز بقدر گلیمت بکن پا دراز .

۲۵ زین سرزنش که کرد ترا دوست حافظا بیش از گلیم خوش مگر پا کشیده . حافظ .

بدان خود را میان انجمن جای مکش بیش از گلیم خویشتن پای . ناصر خسرو .

سر برآور از گلیمت ای گلیم پس فرو کن پای بر قدر گلیم . عطار .

(۱) پالوده بمعنای حلوی امروز است . رجوع به تعلیقات این بنده بدیوان ناصر خسرو چاپ

۳۰ کتابخانه طهران صفحه ۶۷۹ شود

نظير، اطمئن على قدر ارضك رجلك . ميدانى . مدرجك على قدر الكساء . ميدانى .

پارا باندازه کليم دراز كن . پا باندازه کليم دراز بايد کرد .

پای تو را خار تو خسته است و نیست

پای تو را درد جز از خار خویش . ناصر خسرو .

پای تو مرکب است و کف دست مشربه است

گرفیست اسب تازی و نه مشربه بلور . ناصر خسرو .

رجوع به زمانه با تونسازد . . . . . شود .

پای چراغ تاریک است . رجوع به چراغ پیای خود . . . . . شود .

پای خروست را ببند مرغ همسایه را حیز مخوان .

پای خریکبار بچاله میرود . رجوع به هر کسی انگشت خود یکره کند . . . . . شود .

پایداری کی بود در پیش صرصر گاه را ( کامکاری کی بود در پیش تیغ خصم را . . . )

معزی .

پای در زنجیر پیش دوستان به که با بیگانگان در بوستان . سعدی .

پایش بر پوست خربزه است . در مقام خویش محکم و پای بر جا نیست .

پایش بسنک خوردن ، یا ، پایش بسنک آمدن . بعلت برخوردن به مانعی سخت ،

نومید شدن . تمثیل :

به پیش صیت احسانت که پیمودن عالم صبا را پای درستگ آمده است از تنگ میدانى .

ابوعلى حسین مروزی .

پایش روی پایش بند نیست . رجوع به با دم کردو شکستن ، شود .

پایش لب گور است . رجوع به آفتاب سر دیوار است . شود .

پای شمع تاریک است . کج . رجوع به چراغ پیای خود روشنائی نمیدهد ، شود .

پای طاوس از پر طاوس رسوا میشود . ( زشت درسلك نکویان مینماید زشت تر . . ) صائب .

پای کته خمیر کرده است . نظیر : صابر حلس بیته .

پای مار و چشم مور و نان ملاکس ندید . اشاره ،

جهان داورا نان ملاست این ویا برگه قاف عنقااست این . حجة الاسلام تیر تبریزی

پای ما لنگ است و منزل بس دراز دست ما کوتاه و خرما بر نخیل . حافظ .

پای مبین پایه طاوس مبین ( . . . جیفه مبین کرکس کاوس مبین ) خواجو . رجوع

به از محبت نار . . . . . شود .

پای ملخ پر بود از دست مور ( دجله بود قطرة از چشم کور . . . ) خواجو . رجوع

به ناروغان مور پای ماخ باشد ، شود .

## پای ملخ پیش سلیمان بردن ، یا ، پای ملخ نزد سلیمان فرستادن . تمثیل :

- همی شرم دارم که پای ملخ را سوی بارگاه سلیمان فرستم . انوری .  
 شعر فرستادنت دانی ماند بچه مور که پای ملخ پیش سلیمان برد . جمال اصفهانی .  
 پای ملخی پیش سلیمان بردن عیب است ولیکن هنر است از موری . سعدی .  
 لایق نبود قطره بعمان بردن خار و خس صحرا بگلستان بردن .  
 اما چتوان که رسم موران باشد پای ملخی سوی سلیمان بردن .  
 عیبم ممکن و بیدار معذور پای ملخیست تحفه مور .  
 رجوع به زیره بکرمان بردن ، شود .

## پایه پایه برتوان رفتن پیام . ( ... هست چبری بودن این جا طمع خام . ) مولوی .

- رجوع به نردبان پله پله ، شود . ۱۰  
 پایه پایه رفت باید سوی بام . ( در تآتی گوید ای عجبول خام ... ) مولوی . رجوع  
 به نردبان پله پله ، شود .

## پایه و مقدار عقل مردم در حالت حیرت پدید شود . منسوب بهوشنگ . نقل از تاریخ گزیده .

- ۱۵ نظیر : اگر خود هفت سبع از بر بخوانی چو آشتی الف با تا ندانی سعدی .

## پایی در پیش و پایی باز پس داشتن . دو دل و مردد بودن . تمثیل :

- گویدم انوری در این پیوند پای در پیش و پای باز پس . انوری .  
 پایین پایین ها نمی نشیند بالا بالاها هم جان نیست . رجوع به بالا بالاها ... ، شود .  
 پایینت را هم دیدیم بالات را هم دیدیم . رجوع به بالات را دیدیم ... ، شود .  
 ۲۰ پایین قف کنی ریش است بالا سیل . هردو شق تردید ، کاری نشدنی یابد است .  
 پنهان روی آب افتادن . رسوا شدن . رازش آشکار گردیدن .

## پخت باید ز رراتا تاج رادر خورشود ( شست باید لفظ راتانت او کوئی بدان ... ) عنصری .

- پخته خوار . غارتگر ، آنکه از دست رنج دیگران خورد . مثال : نیم شب فی امان  
 من لباس الظلام بر آنحدود گذشتم و پخته خواری چند که هم از این نمک کلاه کرده بودند و هم بر این  
 راه چاه کنده از این دقیقه غافل گشتند و خویش را بخامی طمع در دام وزیر افکندند . زیدری . ۲۵

## پخته کردن کار را . لوازم و اسباب آنرا جمع کردن . مقتضی ها را فراهم و موانع را برداشتن .

- مثال : آتش شمشیر تو چون کارشاهی پخته کرد آبگون جام تو باید مدتی پر خمر خام . معزی .  
 پدر پیشه تبر پیشه . به تحقیر و استخفاف بکسی که روز به نیست و با جمعیت اسباب ترقی  
 باز بعرفت یا مرتبت پست خانواده و پدر این خود باقی ماند گویند . شبیه : یکی داستان زد بر این بر  
 ۳۰ پلنک بدانکه که در جنگ شد تیز چنگ مرا کار زار است گفت آرزوی پدر از

- نیا این چنین داشت خوی . فردوسی . رجوع به از مار نژاید ... شود .
- پدر تند بود و تو دیوانه .** ( تو نوذر نژادی نه بیکانه ... ) فردوسی .
- پدر خواست و خدا نخواست .** ابوالفضل بیهقی . نظیر : امیر ناصرالدین سبکتکین می گفته ، عنایتی باسمعیل و عنایت الله بهمود . تاریخ سلاجقه کرمان .
- پدر خویش باش اگر مردی .** ( کرد نام پدر چه میکردی ... ) رجوع به آنجا که بزرگ بایدت بود ... شود .
- پدر را بفرزند باشد توان .** ( چنین است آئین و رسم جهان ... ) فردوسی . رجوع به بتوان ز جگر برید پیوند ... شود .
- پدر زنده و پور جویای گاه ! از این خامتر نیز کاری مخواه .** دقیقی . نظیر : پدر زنده و پور جویای گاه چگونه بود نیست آئین و راه . فردوسی .
- پدرش نجدی مادرش عربی ! بسیار دیر و مشکل پسند هستید .**
- پدر کز من روانش باد پر نور**      **مرا پیرانه پندی داد مشهور**  
**که از پید و لثان بگریز چون تیر**      **وطن در کوی صاحب دو لثان گیر**
- رجوع به اگر خاک هم ... شود است .
- پدر کش پادشاهی را نشاید و گر شاید بجز شش مه نپاید .** ۱۵  
از پدر کش در این شعر شیرویه پسر خسرو پرویز اراده شده .
- پدر کشته کی می کند آشتی** ( پدر کشتی و تخم کین کاشتی ... ) فردوسی ؟
- پدر مرد را لطف یزدان بود**      **که مهر پدر پر قوی زان بود .** حضرت ادیب .
- پدر مهربان کی بود بر پسر**      **چو بالیده نبود بخوی پدر .** حضرت ادیب .
- پدر و مادر با اولاد بسته اند اولاد به سک .** نظیر : پدر و مادر عاشق بیعارند . ۲۰  
تا بی ذلک بنات البی .
- پدر و مادر عاشق بیعارند .** رجوع به مثل قبل شود .
- پدر و مادر میوه نایابند .** نظیر : اولاد پیدا می شود پدر و مادر پیدا نمیشود .
- پدید است در جهان باری**      **کار هر مرد و مرد هر کاری .** ( که ... ) سنائی . ۲۵  
مرد را کار و کار را مردان . سنائی . رجوع به از هر کس کاری ساخته است ، شود .
- پدید است مقدار هر کسی ز دور** ( بچشم کسان کز بصر یافت نور ... شبی گر جهد کر به هفتاد بام بعبارش بر نیارند نام . ) امیر خسرو .
- پذیرد بگفتار صد چیز مرد**      **که نتوان یکی زان بکردار کرد .** ( چنین گفت کی کرد بیدار دل بگفت بهو خیره مسپار دل ... دو صد گنج شاید بگفتار داد که نتوان ۲۰

یکی زان بکردار داد. ( اسدی .

پراگنده روزی پراگنده دل . ( خداوند روزی بحق مشتغل ... ) سعدی .

رجوع به غم فرزند و نان ... و رجوع به از تو حرکت ... شود .

پر پروانه بسوزد با فروزنده چراغ

چون چخیدن با چراغ روشن زهرا کند . منوچهری

رجوع به پنجه با ساعد سیمین چو نیندازی به ، شود .

پرتو نیکان نگیرد هر که بنیادش بد است

تربت نا اهل را چون گردکان بر گنبد است . سعدی

رجوع به از مار نراید ... ، شود .

پرده مقام تجربه دوستان مباش صائب که زودیکس وی یارمیشوی . صائب

پرده در است آنکه در این عالم است راز تو را هم دل تو محرم است

چون دل تو بند ندارد بر آن بند چه جوئی ز دل دیگران . نظامی

رجوع به اسکندر شاخ دارد ... ، شود .

پرده کسی را مدرتا پرده ات ماند بجای . نقل از جامع التمثیل . نظیر :

تا توانی پرده کس را مدر تا ندرد پرده ات را پرده در .

پرده مردم مدر تا پرده ات ماند بجای . رجوع بمثل قبل شود .

پرسان پرسان بکعبه بتوان رفتن . برای یافتن جائی دانستن و شناختن ضرور نیست

میتوان پرسید و رسید . نظیر : پرسان پرسان میروند هندستان .

پرسان پرسان میروند هندستان . رجوع بمثل قبل شود .

پرستار زاده نیاید بکار اگر چند باشد پدر شهریار . فردوسی . در پاسخ

نامه خاقان و نیز فردوسی در هجو سلطان محمود . (۱)

پرستنده آرزو جویای کین بگیتی ز کسی نشنود آفرین . فردوسی

رجوع به طمع آرد بردان ... ، شود .

پر شود معده تو را گر نبود میده ز کشک

خوش کند مغز ترا گر نبود مشک سداب . ناصر حمزوی

رجوع به شکم زیر دست است ... ، شود .

پر طاوس و بال طاوس است . رجوع به دشمن طاوس آمد یر او ... ، شود .

پر عقاب آفت عقاب است . تمثیل :

۳۰ (۱) رجوع به جاشیه متعلق به شعر چو پرورد گارش چنین آفرید ... ، شود .

رنج حسد هلاك كند حاسد تو را آری پر عقاب بود آفت عقاب . فخرالدین اوحید .  
رجوع به دشمن طاوس ... ، و رجوع به از ماست که بر ماست ... ، شود .  
پرافکندن . مانده و عاجز شدن . تمثیل ،

در هوای تو ملك پر بفرکند این چنین کت حسن بردن میزند . انوری .  
نظیر : پر ریختن .  
پر ریختن . تمثیل ،

آنجا که عقاب پر بریزد از پشه لاغری چه خیزد  
رجوع به مثل قبل شود .

### پزکینه میباش از همگان دایم چون خار

نه نیز زبون باش بیکبار چو خرما . ناصر خسرو .  
رجوع به با بدان بد باش ... ، شود .

پرگشتن بقرآن خوش است . چه ضرور است که زیاده بگویم مختصر و کوتاه میکنم .  
رجوع به آن خشت بود که یرتوان زد ... ، شود .

پرگوی دشمن کام است . رجوع به اگر طوطی ... ، شود .

پرمن است که برمن است . رجوع به از ماست که بر ماست ، شود .

### پرند رومی برتن چرا کنی چو زنان

در آی در صف مردان و تیغ عریان باش . حضرت ادیب .  
پرواز گنجشگ قالب بام . رجوع به پروانه چون بر آید ... ، شود .

### پروانه چو شمع دید دیوانه شود

از سوختن آن لحظه کجا اندیشد . نقل از زیدری .

پروانه چون بر آید هرگز بچرخ پروین . ( نادان اگر نیاید پیشم عجب چه داری ... )  
ناصر خسرو .

پروانه (۱) در پناه غضنفر نکو تر است ( شاهان غضنفری توو پروانه تومن ... ) خاقانی .

پروبال تو همت است ای پسر چو خواهی که پری بدین بال پر . حضرت ادیب .

رجوع به همت بلند دار ... ، شود .

پروبال جان همت وعزم تست مباحید چون ماکیان بال نیست . حضرت ادیب .

رجوع به همت بلند دار ... ، شود .

پرورده کشتن نه مردی بود . ( ستم از بی داد سردی بود که ... ) سلمتی .

## پرهیز کن از جهل باموختن ایراک

جهل است مثل عورت و پرهیز از اراست . ناصر خسرو .

رجوع به آنکس که داناتر است ... شود .

پرهیز کن از صحبت پیمان شکنان . ( پیریمانه کش من که روانش خوش باد گفت ) حافظ .

پریرو تاب مستوری ندارد چو در بندی سر از روزن بر آرد . جامی .

نظیر ، آمدی لب بام قالیچه تکاندی قالیچه کرد نداشت خود را نماندی .

پریزاده دیو را بندگی کنی اینت بدروز و بدزندگی . حضرت ادیب .

پزشکی چون کنی دعوی که هرگز

نیابد راحت از بیمار بیمار . ناصر خسرو .

۱۰ رجوع به اگر بابا بیل زنی ... شود .

پزشکی که باشد به تن دردمند ز بیمار چون باز دارد گزند . فردوسی .

رجوع به اگر بابا بیل زنی ... شود .

پزشکی که علت بواجب شناخت تواند سبک داروی درد ساخت . فردوسی .

اشاره : چون نقش غم ز دوربینی شراب خواه تشخیص کرده ایم و مداوا مقرر است . حافظ .

۱۵ پزشکی نه خوب آید از میزبان . ( خورش باید از میزبان گونه گون نه گفتن کز

این کم خور و زان فروز اگر چه بود میزبان خوش زبان ... ) اسدی .

پز عالی جیب خالی . کلمه پز از فرانسه گرفته شده است .

پژمردگیست در پی هر تازگی که هست

پیوسته روی تازه نباشد عروسی را . نقل از تاریخ کیلان مرعشی .

۲۰ رجوع به اندر پی هر خنده ... شود .

پس اخ و قف . اخ نقل صوت کنندن خلط از گلو و قف حکایت آواز برافکندن آن

به بیرون باشد . گویند زنی در پاکیزگی خانه و کالای آن نهایت کوشش داشت و برخلاف

بیاکی روی و جامه خویش بی اعتنا بود . روزی شوی او آب دهان انداختن میخواست مهر

سوی نظر افکند از غایت نظافت در پیش آمد جائی از آتخانه را بخیزو آلودن . روی زن

۲۵ را از هر جای شوخن تر یافت و گفت پس اخ و تف و بزاق بر روی زن افکند .

پس از تو جهان را چه ماتم چه سوره . ( زمان چون تورا از جهان کرد دور ... ) فردوسی .

رجوع به دنیا پس مرگ من ... شود .

پس از دشواری آسانیت ناچار ولیکن آدمی را صبر باید . سعدی .

رجوع به از پی هر گریه آخر خنده ایست . شود .

پس از رفتن نام ماند بجای ( ... بازندان یوی و ایدر میای ) فردوسی .  
رجوع به اگر جاودانه نمانی بجای ... شود .

پس از سی سال بر بسحاق شد مکشوف این معنی

که بورانیست بادنجان و بادنجانست بورانی . بسحق اطعمه .

پس از سی سال چار وادری اولاغ خود را نشناخته است .

پس از قرنی شبیه بنوروز می افتد . رجوع به هر روز گاو نخواهد مرد ... شود .

پس از ماگو جهان را آب گیرد . رجوع به دنیا پس مرگ من ... شود .

پس از مردن آنکس علم بر فراخت که او قیمت زندگانی شناخت . امیر خسرو .

پس از مرگ آنکس نباید گریست که روزی پس از مرگ دشمن بزیست . سعدی .

رجوع به یکی قطره آب از پی ... شود . ۱۰

پس از مرگ نفرین بود بر کسی کز او نام زشتی بماند بسی . فردوسی .

رجوع به اگر جاودانه نمانی بجای ... شود .

پس از هر غمی نوبت شادی است گرفتار را رخ در آزادی است . حضرت ادیب .

رجوع به از پی هر گریه آخر خنده ایست ، شود .

پس بد مطلق نباشد در جهان بد به نسبت باشد این راهم بدان . مولوی . ۱۵

نظیر : امور نسبی است .

پستان مادرش را گاز گرفته ، پستان مادر را گزیده . بسیار شیرین و بد سریرت

است . اشاره :

تن ز بهر طاعت دادند عاصی چون شوی کرده بد بخت مر پستان مادر چون گری . ناصر خسرو .

پسته بی مغز چون دهان باز کند رسوا گردد . رجوع به اگر طوطی ... شود . ۲۰

پس تیرگی روشنی گیرد آب بر آید پس تیره شب آفتاب . اسدی .

رجوع به از پس هر گریه آخر ... شود .

پسر آن بود به که دین پدر بگیرد نیازد بکین پدر . فردوسی .

پسر آنست پدر را که بماند پیدر ( بنهاد و خوی و صورت پیدر ماند راست ... ) فرخی .

رجوع به ولد الحلال ... ، شود . ۲۵

پسر باید از هر که باشد رواست که گویند کاین بچه پادشاست . فردوسی .

پسر چون کند با پدر کار زار ( ... بدین آرزو کام دشمن مخار . ) فردوسی .

رجوع به پسر کو رها کرد رسم پدر ، شود .

پسر خاله دسته دیزی . بی قرابت نسبی و سببی . مثال : میکویم او هم بنده خداست

و نباید آزارش کرد و گرنه او پسر خاله دسته دیزی من نیست ۳۰



پسر خوار شد چون بمیرد پدر ( به بستم بیازوش بر این گهر ... ) فردوسی  
 پسر زائیدم برای رندان دختر زائیدم برای مردان خودم ماندم سفیل و  
 سرگردان . پسران من زنان خویش را دوست دارند و دختران شوهران را و هیچک را با من  
 مهربی نیست .

۵ پسر کو با پدر همدل بود بسیار مه باشد ( ... بخاصه چون پدر گیتی کشائی  
 تاج ده باشد . ) فرخی . رجوع به پسر کو رها کرد ... شود .

پسر کو چون پدر باشد ستایش را سزا باشد ( ... پدر نیز ار پدل چوان پسر  
 جوید روا باشد . ) فرخی . رجوع به مثل بعد شود .

پسر کو رها کرد رسم پدر تو ییگانه خوان و مخوانش پسر . فردوسی .  
 ۱۰ نظیر : پدر مهربان کی بود بر پسر چو بالیده نبود بخوی پدر . حضرت ادیب .  
 پسر آن بود به که دین پدر بگیرد نیازد بکین پدر . فردوسی .  
 پسر آنست پدر را که بماند پسر . فرخی . پسر کو با پدر همدل بود بسیار مه باشد . فرخی .  
 پسر کو چون پدر باشد ستایش را سزا باشد . فرخی .

پدر زنده و پور جویای گاه از این خامتر نیز کاری مخواه . دقیقی .  
 ۱۵ پدر زنده و پور جویای گاه چگونه بود نیست آیین و راه . فردوسی .  
 پسر چون کند باید کارزار بدین آرزو کام دشمن بخار . فردوسی .  
 پسر کو ز راه پدر بگذرد دلیرش ز پشت پدر نشمرد . فردوسی .  
 پسر کو ز راه پدر بگذرد ستمکاره خوانیمش و بی خرد . فردوسی .  
 پسر کو ندارد نشان از پدر تو ییگانه اش خوان مخوانش پسر .  
 ۲۰ شیر را بچه می ماند بدو تو به پیغمبر چه میبانی بگو . مولوی .  
 و رجوع به از مار نزاید جز مار بچه ، شود .

پسر کو ز راه پدر بگذرد دلیرش ز پشت پدر نشمرد . فردوسی .  
 رجوع به پسر کو رها کرد ... شود .  
 پسر کو ز راه پدر بگذرد ستمکاره خوانیمش و بی خرد . فردوسی .  
 رجوع به پسر کو رها کرد ... شود .  
 ۲۵

پسر کو ندارد نشان از پدر تو ییگانه اش خوان مخوانش پسر .  
 شعر مصحف بیت ذیل فردوسی است .

پسر کو رها کرد رسم پدر تو ییگانه خوان و مخوانش پسر . فردوسی .  
 پسر که دانا باشد بر از پدر بخورد ( ... بخاصه از پدر بیشین دولت یار . ) فرخی .  
 ۳۰ پسر که ناخلف افتد پدر چکار کند .

### پسر نزد پدر زایزد گرامی تر عطا باشد

بخاصه چون پسر نیکو خو و نیکو لقا باشد . فرخی .

پسر نوح بآبدان بنشست خاندان نبوتش گم شد ( ... سک اصحاب کف روزی چند بی نیکان گرفت مردم شد . ) سعدی رجوع به آلو چو بآلو نکرد . . . . . شود .

۵ پسرهای عزمند و همت کسان تو خود را ز همت بکیوان رسان ( ... کسی را که همت بزرگ او فتد تن او برنج سترگ او فتد ) حضرت ادیب . رجوع به همت بلنددار . . . . . شود .

پسری احوال از پدر پرسید کای حدیث تو بسته را چو کلید  
گفتی احوال یکی دو یی ند چون من نینم از آنچه هست فرون  
احوال از هیچ کز شمارستی برفلک مه که دوست چارستی  
۱۰ پس خطا گفت آنکه این گفته است کاحوال از راست ( کذا ) بنگرد جفت است .  
سنائی . رجوع به یک دو یی ند همی بچشم احوال ، شود .

پس زانو منشین و غم بیهوده مخور  
که زغم خوردن تو رزق نگر دد کم و بیش . حافظ .  
نظیر : بکوب بکوب همانست که دیدی .

۱۵ پس شیر رفته مینداز سنگ ( چو بود آشتی باز ما غاز جنگ ... ) اسدی .  
رجوع به فتنه در خواب است بیدارش مکن ، شود .

پس صید خسته شده تیز گام چه تازی همی خیره در دست دام . اسدی .  
پس فتد آن بز که پیش آهنگ بود ، ( چونکه کله باز کرد از ورود ... ) مولوی .  
پس مانده گاورا بخرباید داد . از جامع التمثیل . رجوع به اگر عناق زبی بر کی . . . . . شود .  
۲۰ پسندیده تر کس ز فرزند نیست چو پیوند فرزند پیوند نیست . فردوسی .  
رجوع به بتوان ز جگر برید پیوند . . . . . شود .

پسندی و همداستانی کنی که جان داری و جان ستانی کنی . فردوسی .  
رجوع به میتوان کشت زنده را . . . . . شود .

پشت احکام قران بود بشمشیر خدای بهتر از تیغ سخن را نبود هیچ ظهیر .  
ناصر خسرو . رجوع به قلم دلیل صلاح است و تیغ . . . . . شود .

پشت این مشت مقلد کی شدی خم از رکوع  
گر نه در جنت امید میوه طوباستی . ناصر خسرو .  
رجوع به بگذر از نفس بهیمی . . . . . و رجوع به اعدی عدوک . . . . . شود .

پشت پا زدن . با تحقیر و استخفاف ترك گفتن . مثال :  
۲۰ بر بدو نیک چون نیم قادر پس دل از غم بهرزه فرسودم

غایت آرزو جو دست نداد پشت پائی زدم بر آسودم . ابن یمن .  
 دست و پائی زدیم در نگرفت پشت پائی زدیم و وارستیم . ابن یمن .  
 زده پشت پای همت اوست هر چه ایام خشک و تر دارد . انوری .  
**پشت بندش آس است . تکیه گاهی قوی دارد .**

۵ **پشت تاپو بزرگ شده . بواسطه کمی خلطه و معاشرت بی آزمونست .**  
**پشت چشم نازک کردن . کبر و ناز نمودن .**

تمثل ای غزال آخر چه پشت چشم نازک میکنی چشم ما آن چشمهای سرمه سارادیده است . صائب .  
**پشت چشمهایم باز میماند .** از نشدن اینکار ابدأ متألّم نمیشوم . نظیر : کلاغها سیاه می پوشند .

۱۰ **پشت دست خائیدن .** بسیار پشیمان شدن . مثال :  
 اینک او پشت دست میخاید و آن دگر خود شکم همی خارد . انوری .  
 رجوع به لب گزیدن ، شود .

**پشت دست داغ کردن .** با خود ملتزم شدن که بار دیگر فلان کار نکند . مثال :  
 پس از اینکه هزار تومان در ضمانت از فلان دادم دیگر پشت دستم را داغ کرده ام ضامن کسی نشوم . ۱۵

**پشت دست گزیدن .** پشیمان شدن . مثال :

از بس که دست می گزم و آه میکشم آتش زدم چو گل به تن لخت لخت خویش . حافظ .  
 دهد خبر که پشیمانم از جدائی تو دویشت دست بصدگاز برگزیده من . محمد بن عمر مسعود .  
**پشت سپه گران سواری دارد .** نقل از جامع الحکایات عوفی . ونقل از العراضه .  
 ۲۰ **پشت سر شاه به پدر شاه .** به توییح ، در غیبت همه کس بی ترسی بدی توان گفت .  
**پشت سر مرده دروغ میگویند .** در صورتیکه من زنده و حاضرم چگونه از زبان من دروغ میسازید .

**پشتش باد خورده .** پس از مدتی بیکاری درگاه شروع نوین بکار کاهل شده است .  
**پشتش بکوهست (یا) پشتش بشاه کوهست .** پشتیبانی توانا دارد .

۲۵ **تمثل :** هست تادر جام مایکقطره می دریا دلیم پشت ما بر کوه باشد تاسو بردوش ماست . صائب .

**پشت قبالة مادرش انداخته اند !** مال او نیست . حقّی بر آن ندارد .

**پشت گرمی ، پشت گرم شدن ، پشت گرمی بچیزی داشتن .** به تکیه گاه و پشتیبانی دل قوی داشتن .

تمثل : ای خداوندی که اندر دفع فاقه جود تو آن اثر دارد که اندر دفع صرصر پوستین

۳۰ بنده کرمه تو بوده است دائم پشت گرم چون رواداری که سر ما افتدش در پوستین

گر نباشد پوستینش می نگردد پست گرم      تابنوشد از بره خورشید خاور پوستین . ابن یمن .  
 خورشید جودت از نکند پست گرمی      سرما کند شمارمن از کشتگان برف  
 بازار خور ز سایه او سرد در تموز      پست زمین به پستی او گرم در شتا . سلمان ساوجی .  
**پست گوش انداختن** . اطاعت یا اجرای فرمان و کاریرا بتأخیر افکندن . نظیر : جعل  
 کلامی دبر اذنیه .

**پست و روش معلوم نیست** . دورو و منافق است .  
 تمثیل : سخت دوروی است ندانم همی      دشمنش از دوست نه روش از قفاز . ناصر خسرو  
**پشک (یا) پشکل داخل مویز کردن** . بایستی و ناچیزی خود را در رسته و ردیف بزرگان  
 بشمار آوردن .

**پشک و مشک پیش اخشمی**      هر دو یکسانست چون نبود شمی . (ورنه ...) مولوی .  
**پشم در کلاه نداشتن** . درخور بیم و هراس نبودن . تمثیل :  
 میز ندر حرفی برای خویش و اعظمی بکش      نیست پشمی در کلاه محاسب ساغر بنوش . صائب .  
 و گاهی بمعنی مفلس بودن آمده است .

**پشه از پیل کم زید بسیار**      بلکه يك پشم در کلام نیست . بهائی .  
**پشه چه پرشد بزید پیل را** . ( ... با همه تندی و صلابت که اوست      مورچگان را چو  
 بود اتفاق      شیر ژبان را بدرانند پوست . ) سعدی . رجوع به آری باتفاق جهان ... ، شود .  
**پشه را کی بود مهابت پیل** . ( دیگران کی بیایه تورستند ... ) ظهیر .  
**پشه ز چو یک روز زید پیل بصد سال**      زیر از پشه پیلان در رنج و غنا اند . ناصر خسرو .  
 رجوع به پشه از پیل ... ، شود .

**پشه کی جولان کند جائی که باد صرصر است** . ( خصم مسکین بیش خسرو کی  
 تواند ایستاد ... ) مزی .

### پشه کی داند که این باغ از کی است

**در بهاران زاد و مرگش دردی است** . مولوی .  
 ۲۵      نظیر : این جهان در جنب فکرت های ما      همچو اندر جنب دریا ساغر است . ناصر خسرو .  
 که میداند که این دوران افلاک      چه مدت دارد و چون بودش احوال ( کذا )  
 بروزی چند با دوران دویدن      چه شاید دیدن و چتوان شنیدن . نظامی .  
 یای ما چه ره شاید بریدن      بدین مرکب کجا شاید رسیدن . ناصر خسرو .  
 کیف النفس لیس المرء يعرفها      کیف کیفیت الجبار فی القدم  
 ۲۶      هو الذی انشا الاشياء مبتدأ      کیف یدرکه مستحدث التسم .

- ذره خود نیستی از انقلاب تو چه میدانی حدوث آفتاب . مولوی .  
 چگونه داند انگشتی که زرگر کیست چگونه داند صراف خویشرا دینار  
 چو نیست دانش بر کار خویش دایره را چگونه باشد دانا بخالق بر کار . ناصر خسرو .  
 پشه گیرد چو باشه گردد پیر . ( پیر در دست طفل گردد اسیر ... ) سنائی .  
 ۵ رجوع به پیری و صد عیب ... ، شود .
- پشه لگدش زده است . مریض نیست و از نازك طبعی و ناز ، کمان ناتندرستی بخود می برد .  
 پشیزی بدست تو بهتر بسی ز دینار بر دست دیگر کسی . اسدی .  
 پشیمان ز گفتار دیدم بسی پشیمان نگشت از خموشی کسی  
 صدف زان سبب گشت گوهر فروش  
 ۱۰ که از پای تا سر همه گشت گوش . امیر خسرو .  
 رجوع به اگر طوطی زبان می بست ... ، شود .
- پشیمان شود مرد بیهوده کوش . ( مکن ایجهاندار و باز آرهوش ... ) فردوسی .  
 پشیمان نشد هر که نیکی گزید ( ... که بد زاب دانش نیارد چشید ) فردوسی .  
 رجوع به بکیتی جز از دست ... ، شود .
- ۱۵ پشیمان نگردد کس از کار نیک نکوتر نیکی چه چیز است ویک ! اسدی .  
 رجوع به بکیتی جز از دست ... ، شود .
- پشیمانی آرد دلت را شتاب . ( ز راه خرد هیچگونه متاب ... درنگ آورد راستیا  
 پدید ز راه هنر سر نباید کشید ) فردوسی . رجوع به العجلة من الشيطان ، شود .  
 پشیمانی آنگه ندارد سود که تیغ زمانه سرت را درود . فردوسی .  
 ۲۰ رجوع به ایکه دستت میرسد ... ، شود .
- پشیمانی بود در هرزه گردی . ( ... پریشانی بود در سو بسوئی ) مغربی .  
 رجوع به هر جا هیچ جا ... ، شود .
- پشیمانی در دام چه سود . تمثیل : چه سود خواهد داشت پشیمانی در میان دام . ابوالفضل یهقی .  
 رجوع به علاج واقعه قبل از وقوع ... ، شود .
- ۲۵ پشیمانی سودی ندارد . تمثیل :  
 از آن آتش برآمد دودت اکنون پشیمانی ندارد سودت اکنون . نظامی .  
 رجوع به علاج واقعه ... ، شود .
- پگاه خواستن آمد نشان نهمت مرد  
 که روزا بر همی باز به رسد بشکار . ابوحنیفه اسکافی .  
 ۳۰ رجوع به شبخیز باش تا کامروا باشی ، شود .

### پلاسرا باششتری پینه نکند .

تمثل : زیرا که برپلاس نه نیک آید بردوخته زششتری پاره . ناصر خسرو .

### پل آنسوی جوی . تمثل :

ای عهدهای تومه زان سوی جوی پل وی وعده های تومه زین سوی می خمار . عمادی شهر یاری . رجوع به پل او آنسر آبت ... شود .

پلاسین پوشد آن کونیست سنجاب و پرندیش . ( اگر برخی قوافیش خشن نشکفت کر فافه ... ) فانی .

### پل آنسر آب ، پل آنسوی آب ، پل آنسوی رود ، پل آنسوی جویست .

رجوع به پل او آنسر آبت ، شود .

### پل او ( یا ) پل ما آنسر آبت . بیهوده است . نایجاست .

تمثل : نه برجای (۱) هرکار ناسازوار بود چون پلی زان سوی جویبار . اسدی .  
میان موج بلاغرفه خلاص مجوی که هست پول سلامت از آن کران بسته . رفیع الدین لنبانی .  
برآب چشم من ابروی تست بسته یلی چونیست در نظر من بلیست زان سوی آب . سلمان ساوجی .  
بلیست آنطرف آب پیش بینایان دو تاشدن برکوع و سجود این مردم . صائب .

### پل بردریا نتوان بست . تمثل :

تمتای شه آنکه آید بدست که بروی دریا توان پل به بست . نظامی .

### پل خربگیری . محل امتحان و آزمایش .

### پلنگ آنزمان پیچد از کین خویش که نخجیر بیند بیالین خویش . فردوسی .

رجوع به پنجه باساعد ... شود .

### پلنگ از زدن کینه و رتر شود . ( بیاد آتش تیز برتر شود ... ) سعدی .

رجوع به آتش از باد ... شود .

### پلنگ ژیان گرچه باشد دلیر نیارد شدن پیش چنگال شیر . فردوسی .

رجوع به پنجه باساعد سیمین ... شود .

### پلوی معاویه چربتر است . باستهزا اومتول است واز ایشرو باو تملق کند یاباری دهد .

### پله چو پرگشت بیوسد زمی ( سرنهد از دامن پر آدمی ... ) امیر خسرو دهلوی .

رجوع به ای زر تو خدا نه ... شود .

### پلیته برتر کردن . مدعا زیاده کردن . تمثل : چون نامه بر رسید که حرّه

در ضمان سلامت باموی رسید آنگاه پلیته برتر کنیم و سخنی که امروز از بهر بودن حرّه آنجا

نی توان گفت بگوئیم . ابوالفضل بیهقی .

- پناهت جهان آفرین بادو بس که از بد جزا و نیست فریادرس . اسدی .  
 پناه سپه شاه نیک اختر است . ( ... چوشه شد سپه چون تن بی سراسر ) . اسدی .  
 پنبه با آتش کجا یارد چخید . ( مشت هر کر کی بر آید بادرش ... ) مسعود سعد .  
 رجوع به پنجه با ساعد ... شود .

### پنبه در گوش کسی کردن ، پنبه در گوش کسی آنگندن .

- پنبه بگوش اندر آکند ز تو ممدوح پنبه چه باشد که ارزه ریزد و ارزیز . سوزنی .  
 پنبه در گوش نهادن . خود را بضم و کرّی زدن . کران کوشی نمودن .  
 تمثّل بمجلسی که زجودت مراسم آکند نهاد باید ناچار پنبه در گوش . ظهیر .  
 پنبه کشتی طمع بماش مدار جو بکاری عدس نیارد بار . اوحدی .  
 رجوع به از مکافات عمل ... ، شود .

پنبه لحاف کهنه باد دادن . با ذلت و فقر خویش بآباء موسر خود بالیدن .  
 رجوع به آنجا که بزرگ .... شود .

### پنج انگشت برادرند برابر فیستند . رجوع به ده انگشت را خدا ... ، شود .

- پنج انگشت یکی نمیشود . رجوع به ده انگشت را خدا ... ، شود .  
 پنج نوبت زدن . نوبت ، نواختن کوس و نقاره و امثال آن بر در پادشاهانست که در هر روز  
 پنج هنگام مینواخته اند . واز تعبیر مثلی اقتدار و سروری داشتن اراده کنند .  
 تمثّل : نوبت ملک پنج کن که شده است دشمن تو چو مهره در ششدر . انوری .  
 ای زمین اثر طالع فرخنده تو پنج نوبت زده درهفت ولایت بهرام . سلمان ساوجی ،  
 فردا که او پنج نوبت ارکان شریعت بزند و چتر دولت او سایه بر اطراف عالم گسترده ... مرزبان نامه .  
 پنجه با ساعد سیمین چو نیندازی به . نظیر :

- پنجه نهان کن چو بشیران رسی . خواجو : ابله آنکس کو بخوار ی جنگ باخارا کند . منوچهری .  
 ابله آن کرگی که او نخجیر با شیر افکند احق آن صعوه که او پرواز با عنقا کند . منوچهری .  
 بزور آنکه بیش از تو باوی مشور که چاره بسی جای بهتر ز زور . اسدی .  
 بگفتار با مهتران بر مجوش بزور آنکه بیش از تو با او مکوش . اسدی .  
 پر پروانه بسوزد با فروزنده چراغ چون چخیدن با چراغ روشن زهرا کند . منوچهری .  
 گرچه بازو سخت داری زور با آهن مکن . با درفش پنجه زدن احقی باشد . قابوسنامه .  
 قوت پشه نداری چنک با پیلان مزین همدل موری نه ییشانی شیران غار . عبد الرزاق ،  
 غایت جهل بود مشت زدن سندان را آخر چه کار زار کند رنگ با پلنگ . سوزنی .

- سه دیگر که اندر کمر گاه رنگ چو گیرد گذر گاه خمین پلنگ  
 سرین نورهان آورد بهر دد نیند ز چنگال دد جز که بد . حضرت ادیب .  
 هر آن مهتر که با کهر ستیزد چنان افتد که هر گز بر نخیزد .  
 هر که با یولاد بازو پنجه کرد ساعد سیمین خود را رنجه کرد . سعدی .  
 ۵ چنین داد پاسخ فرامرز باز که با شیر درنده کینه مساز . فردوسی .  
 پنجه با شیر و مشت با شمشیر زدن کار خردمندان نیست . سعدی . آدم دانا بنیشت نرند مشت .  
 چون نداری ناخن درنده تیز باد دان آن به که کم گیری ستیز . سعدی .  
 بچابک تر از خود مینداز تیر چو افتاد دامن بدندان بگیر . سعدی .  
 بآتش محال است آویختن . حضرت ادیب . بال کرکس کی رسد بر ذروه دویکری . حضرت ادیب .  
 ۱۰ با کسی کش نمیتوان زد مشت و بر بکوشی نمیتوانی کشت  
 اندکی خلق خوشترک باید و بر فتوحیست مشترک باید . اوحدی .  
 با شیر خود چه پنجه تواند زدن شغال . سلمان ساوجی . با شیر درنده کینه مساز . فردوسی .  
 با روح چه همسری کند اعضا . قافا . بادرده کشان هر که در افتاد بر افتاد . حافظ .  
 با درفش پنجه زدن احمق باشد . قابوسنامه . با چون خودی در افکن اگر پنجه افکنی .  
 ۱۵ با حمله شمال چه تاب آورد چراغ با دولت همای چه پهلو زند زغن . سلمان ساوجی .  
 با بازکجا پنجه زند بچه فرور . ابوشکور بلخی . با براق چگوننه غنای زند خرننگ . رفیع الدین لبانی .  
 دستی را که نمیتوان گزید باید بوسید این الغراب وهوی العقاب .  
 دستی که بدندان نتوان برد بیوس با آنکه خصومت نتوان کرد بساز . سعدی .  
 مومبائی همه داند کجا خرج شود هر کجا پشه به پهلو زدن آمد با فیل . انوری .  
 ۲۰ پلنگ آزمان پیچد از کین خویش که نخجیر بیند بیالین خویش . فردوسی .  
 ییکار بازنده ییل چوغوطه است خوردن بدریای نیل . فردوسی .  
 مشت هر گز کی بر آید بادرفش پنه با آتش کجا یارد چخید . مسعود سعد .  
 پشه کی جولان کند جائی که باد صرصر است . معزی . چون شود دشمن قوی پس چاره جز تسلیم نیست .  
 تا همی گریه ناب دارد و چنگ موشرا چیست به ز خانه تنگ  
 ۲۵ تا بود گریه در کمان کمین موشرا گلشن است زیر زمین . سنائی .  
 چو باز و رندان فتد داوری گریزندگی به که زور آوری . امیر خسرو .  
 چو بینی زبردست را زور دست نه مردی بود پنجه خود شکست . سعدی .  
 چو پروانه خود را زند بر چراغ نمیرد چراغ او بمیرد بداغ .  
 لطافت کن آنجا که بینی ستیز نبرد قز نرم شمشیر تیز . سعدی .  
 ۳۰ چو کردی با کلوخ انداز ییکار سر خود را بنادانی شکستی . سعدی .



پنجه با شیر و مشت با شمشیر زدن کار خردمندان نیست . سعدی .

رجوع به مثل قبل شود .

پنجه خونبست . ( فلان ... ) نهایت مفتریست ، بسیار هنگامه جو و غوغا طلب است .

اشاره ، بر سینه کشاده مادست ردّ خلق بر روی بحر پنجه خونین کشیدنست . صائب .

پنجه درصید برده ضیغم را چه تفاوت کند که سگ لایذ . ( ... روی در

روی یارکن بگذار تا عدو پشت دست میخاید . ) سعدی .

پنجه نهان کن چو بشیران رسی ( کنج طلب کن چو بویران رسی ... ) خواجو .

پندارم سگ خورد . از فقدان آن اندوهگین نیستم . نظیر : پندارم که آتش برده .

پشت چشم باز میانند ؟ کلاغها سیاه می پوشند ؟ .

پندارم که آتش برده . رجوع به مثل قبل شود .

پنداری بیالوده خوردن میروند . باینکه خطر و مصیبتی عظیم در پیش دارند نهایت

آسوده دل و مستریچند . ثعلب : علی تکذیبان پنداشتند که بیالوده خوردن میروند و کار سهل است

ابوالفضل بیهقی

پند از کسی شنو که ندارد ز تو طمع

پندی که با طمع بود آن سر بر هب است . ناصر خسرو .

نظیر : بی غرض پند همچو قند بود با غرض پند پای بند بود . سنائی

پند از هر کس که گوید گوشدار گرم مثل طوغانش گوید یا تکین . ناصر خسرو .

رجوع به انظر الی ما قبل ... شود .

پنداشت ستمگر که ستم بر ما کرد بر گردن او بماند و از ما بگذشت .

( دوران بقا چو باد صحرا بگذشت تلخی و خوشی و زشت و زیبا بگذشت ... ) سعدی .

نظیر : آنچه بر ما میکنی امروز بر ما بگذرد صاحب رحمی بکن ما را غم فردای تست .

رجوع به از مکافات عمل ... و رجوع به اسکندر رومیرا ... شود .

پند بنادان بارانست در شورستان . نقل از نقایس القنون . رجوع به آهنی را

که ... شود .

پند پدر مانع نشد رسوای مادر زاد را . رجوع به آهنی را که موریا نه ... شود .

پند گیر از مصائب دگران تا نگیرند دیگران ز تو پند . ( نرود مرغ سوی

دانه فراز . چون دگر مرغ بیند اندر بند ... ) سعدی . نظیر . العاقل من اعط بغیره .

پند کی گیرد فرزند تو ایخواجه ز تو

چون ربابست بدستت درو بر سرت شراب . ناصر خسرو .

نظیر اذا کان رب الیت بالدف مولما فتبیه اهل الیت کلمه رقص .

پندم چه دهی نخست خود را محکم کمری ز بند در بند  
چون خودنکنی چنانکه گوئی پند تو بود دروغ و ترفند . ناصر خسرو .  
رجوع به آه از این واعظان منبر کوب ... ، شود .

پند نپذیری خیز و دهل زن . از رباعی ذیل فرخی چنان مشهود است که در قدیم  
مثلی بدین صورت یا نزدیک بآن بوده است :

صد ره گفتم که بامن از عهد خجند (کذا) تا من بتو باشم از جهانی خرسند  
این پند تو را نیامد آن روز پسند همین خیز و دهل زن چو نپذیری پند . فرخی .

پند و وعظ از کسی درست آید که بکردار خوب و چست آید  
(... واعظی خود کن آنچه میگوئی نکنی درد سر چه میجوئی  
جای یغمبر و رسول خدای چو نشینی بایست بر یک جای  
راست گوئی براستکاری کوش این سخن را ز راستان بنیوش .) اوحدی .  
رجوع به آه از این واعظان ... ، شود .

پند های مرا یاد خواهی کرد . نقل از قره العیون . نظیر : فستد کرون ما اقول  
لکم . قرآن کریم . سوره ۴۰ . آیه ۴۷ .

پور تو فردا بگرید بر سر گور تو زار ۱۵  
گر تو امروز از دلیری همسری با پور زال . معزی .  
رجوع به از مرگ خود ... ، شود .

پوست باز کرده . صریح و بی پرده . تمثیل : و امید همگان بخواجه بزرگست زنهار  
زنهار ، تا این تدبیر خطا را بزودی دریابد و پوست باز کرده بنویسد . ابوالفضل بیهقی .  
پوست خرس نرده میفروشد . رجوع به آهوی ناگرفته می بخشد ، شود . ۲۰

پوست سک بروی کشیدن . برای پیشرفت مقصدی نیک یا بد نهایت ابرام کردن .  
نظیر : شوم با آن صنم چندی بکوشم ز بی شرمی یکی جوشن بیوشم . ویس و رامین .  
پوست شتر بار خر است . با همه ضعف و ناتوانی بر چون توئی یا اوئی فایق است .  
پوستین با شکونه کردن . از سیرت و سان پیشین بازگشتن . تمثیل ،

با شکونه کرده عالم پوستین ۲۵  
رادیان بندگان را گشته رام . ناصر خسرو .  
رئیس متین را چو بینی بگوی که کرد فضولی بسی می تنی  
مکن پوستین با شکونه مکن که در پوستین خودم افکنی . انوری .  
بانک بر زد عزت حق کای صفی تو نمیدانی ز اصرار خفی  
پوستین را بازگونه گز کنم که را از بیخ و از بن برکنم . مولوی .

پوستین بگازدادن . بهلاک و تباهی و تلف دادن . ۳۰

تَمَثَّلُ ، بسلیمان نگر که از سرداد      پوستین امل بگازر داد . سنائی .  
 پوستین را باولین منزل      بفرستاد سوی گازر دل . سنائی .  
 کرت بآید که سست گردد زه      اولاً پوستین بگازر ده . سنائی .  
 من روبه پوستین بگازر      وین گرسنه شیر شرزه جنگست . انوری .  
 از غم صدف دو دیده پر دُر دارم      وز حادثه پوستین بگازر دارم . انوری .  
 تاچند که پوستین بگازر ده      خرم دل آنکه پوستین دارد . انوری .  
 کی شود غره بگفتار مخالف چون توئی      مرد دانا کی دهد هرگز بگازر پوستین . معزی .

**پوستین بهر دی آمدنی بهار .** رجوع به هر چیزی بجای خویش نیکوست ، شود .  
**پوستین کردن .** گویا بمعنی عیب جوئی یا ملامت کردن باشد .

۱۰ تَمَثَّلُ ، آنان فسرده اند که شان پوستین کنی      مارا زغم چو سوخته پوستین مکن . سنائی .  
 شمس بی نور و خواجه بی اصل      چند از این دفع گرم و وعده سرد  
 از سر جوئی عشوه آب ببند      بیش از این گرد پای حوض مگرد  
 تا مرا در میان تابستان      مر ترا پوستین نباید کرد . انوری .  
 منکر مشو از آنکه تو در پوست نیستی      کازادگان بغیره تورا پوستین کنند . انوری .  
 ۱۵ پوستینم مکن که از غم و درد      فلکم پوست می به پیراید . انوری .  
 بارخ و دندانش روز و شب فلك      پوستین ماه و پروین میکند . انوری .

**پوستین کسی دریدن .** بسختی و شدت بید کسی گفتن .

تَمَثَّلُ ، بکیتی هر که نام من شنیدی      بزشتی پوستین من دریدی . ویس ورامین .  
 و رجوع به در پوستین کسی افتادن ، شود .

۲۰ **پوشیده زیر زبان است مرد .** ( تفکر شبی بادل خویش کرد که ... ) سعدی .  
 رجوع به المرءه نجو تحت لسانه ، و رجوع به ابله را درسخن توان دانست ، شود .

**پولاد بهند بردن .** رجوع به زیره بکرمان بردن ، شود .

**پولاد را دل پر از آتش است .** چو آورد باسنگ خارا کند زدل راز  
 خویش آشکارا کند . ( فرامرز نشکفت اگر سرکش است که ... ) فردوسی .

۲۵ **پولاد که سنگ را کند خرد**      زان شیشه درست کی توان برد . امیر خسرو .  
**پول است نه جان است که آسان بقوان داد .** باستهرا بکسی که در ادای مالی  
 بخل و امساک ورزد گویند .

**پول پول را پیدا میکند .** رجوع به الدرهم بالدرهم ... ، شود .

**پول بی زبان را بادم زباندار دامن .** چون وامی بکسی دهند و او در ادای آن تامل

۳۰ ورزد گویند . پول بی زبان را بادم زباندار دادم .

**پول پیدا کردن آسان لیکن نگاهداشتش مشکل است . نظیر ،**

مال را هر کسی بدست آورد رنجش اندر نگاهداشتن است .

**پول حلال یا خرج شراب شور میشود یا شاهد کور .** از پول حلال بطنر پول

حرام اراده کنند . نظیر : بادآورده را باد برد .

**پول داده ام میخورم** . رجوع به اگر زاقی کنی ... ، شود .

**پول دارد که آواز خروس نشنیده است .** زروسیم فراوان خویش را در خاک پنهان

کرده است .

**پول دارم و قرض نمیدهم و ممنون هم باش .** بکسی گفتند فلان مبلغ بمن

قرض ده گفت ... رجوع به الیاس احدی راحتین ، شود .

**پولدارها بکباب بی پولها بیوی کباب .** رجوع به ای زر تو خدانه ... ، شود .

**پول را آدم پیدا میکند آدم را پول پیدا نمیکند .** رجوع به آدم پول ... ، شود .

**پول را از کاغذ نمیرند .** در خرج نباید اسراف کرد . رجوع به اسراف حرام است ، شود .

**پولش از پارو بالا میرود .** مالی فراوان دارد .

**پولش خوبست و خودش بد !** نظیر ،

امسی عرابه ذامال یسر به من مال جعی وجعی غیر محمود .

**پول عاشقی بکیسه بر نمیگردد .** رجوع به زرا شقی ... ، شود .

**پول علف خرس نیست .** زروسیم را بهر خواهند نمیتوان داد . نظیر : پول را از کاغذ نمی برند .

**پول غول است و ما بسم الله .** چنانکه غول با بسم الله فراهم نیایند پول نیز نزد ما

یافت نشود .

**پول قلب به هر جا رود باز گردد .** چنانکه در پول در غیر آن نیز از اشیاء و اشخاص

این مثل مستعمل است . نظیر : سکه شاه ولایت هر جا رود پس آید .

**پول کم سلیقه بسیار .** از کلمه سلیقه مشکل پسندی اراده کنند .

**پول گرد بازار دراز .** اگر شما از بخشیدن یا فروختن این چیز امتناع دارید من خود

توانم خرید .

**پول کاسه همسایه نمیشود .** کاسه همسایه عبارت از زله ها و غذا های مطبوخیست که همسایگان

به هدیه بیکدیگر فرستند و مراد مثل اینکه پول را برایگان ندهند . رجوع به پول علف ... ، شود .

**پول ما سکه عمر دارد !** با آنکه ما هم باندازه دیگران پول میدهم آن خدمت

یا احترام که بسایرین میکنند بما روا نمی دارند .

**پول نداده و میان لحاف خوابیده .** گویند دو مرد بشراکت لحاف خریدند

مردی اصفهانی شب بی بالا پوش بود نزد آن دو آمده گفت هر يك از شما چون پول

داده اید در زیر دو طرف لعاف بخواید ولی من چون سهمی نداده ام در تنگنای وسط  
لحاف میخوابم. مثل را در نظایر مورد استعمال کنند.

**پهلوان از پر فنی بزمین میخورد.** غالباً مردمان گر بز و محتال بقصد نمیرسند، یا  
رعایت تمام دقایق فنی از تازگی و طراوت کار میکاھد.

**پهلوان پنبه.** نمودی بی بود. رجوع به رستم در حمام، شود.

**پهلوان زنده را عشق است.** نظیر:

بیچاره زبده بود ای خواجه آنکو ز مردگان طلبد یاری. ناصر خسرو.  
و مثل را بیشتر در تعبیر بیوفائی اشخاص نسبت بمخدوم معزول و امثال آن استعمال کنند.

**پهلوی هر گل نهاده است خاری.** (چنان چون بگویند اندر مثلها که...) فرخی.

رجوع به کنج و مار...، شود.

**پهنای گلیم را بکسی نمودن.** کفر و باد افراہ دادن. تَنَمُّل: بدیشان نمایند پهنای

گلیم تا بیدار شوند. ابوالفضل بیہقی.

**پهن پا زدن.** پهن یا پهن در تداول امروزی سرگین اسب و استر و دراز گوش

باشد و از مثل بیکار و بیشغل بودن کسی را اراده کنند. نظیر: خیابان گز میکند.

**پیاده به از چون تو سیصد سوار**

بر این دشت و این روز و این روزگار. فردوسی.

**پیاده را بتواند گرفت زو دسوار.** (عدو پیاده بود خشم توسوار دلیر...) فرخی.

**پیاده شو با هم راه برویم.** بسیار متکبر شده. در دعوی نهایت کزاف میگوئی.

**پیاده مرزان فرستاده طوس** که تا اسب بستانم از اشکبوس. فردوسی.

این شعر را بطور حماسه و بزاج حریفان شطرنج در موردیکه با پیاده اسبی را گیرند گویند.

**پیاده ندیدی که جنگ آورد** سر سرکشان زیر سنگ آورد. فردوسی.

حماسه ایست مزاحی که حریف شطرنج چون پیاده اش حریف را دچار مضیقہ و عسرتی کند خواند.

**پیاز آدم هر جائی کونه نمی بندد.** آنکه بیای پی تغییر مخدوم یا شغل دهد فقیر و بی چیز ماند.

نظیر: سکونی بدست آور ای بی ثبات که بر سنگ غلطان نروید نبات. سعدی.

**پیاز یکی من هیچکونه بن نگرفت** بدین سزد که بگویند سرچو سیر مرا. سوزنی.

رجوع به هر جا هیچ جا...، شود.

**پیاز هم خود را داخل میوه ها کرده است.** نظیر: اگر همه گفتند نان و پنیر

تو سرت را بگذار و ببر. چندرهم جزو میوه شده است.

**پیامیست از مرگ موی سفید.** (بیودن چه داری تو چندین امید.) فردوسی.

این قاصد مرگ من است. رجوع به زبید مرا با جوانان چمید...، شود.

### پی امتحان تیغ بر خر زدن . تمثیل :

بحوش ای فرومایه گر من تو را بشوخی کل هجو بر سر زدم  
ترا تا زکنامی آدم برون بنام تو این سکه بر زر زدم  
نه از کین بروی تو تیغ آختم نه از دشمنی بر تو خنجر زدم  
بطبع آزمائی هجا گفت پی امتحان تیغ بر خر زدم . هاتف .  
پی انده امید دلفروزیست . ( ولیکن شادی و غم هردو روزیست ... )

رجوع به ازی هر گریه آخر ... ، شود .

پی به گربه گم میکنم . چون خواهند گریه را از خانه بیرون کنند آنرا بمحلات  
دور برند تا راه کم کرده دیگر بار راه بخانه نبرد . و عامه درینوقت آنرا بکیسه کنند  
و در کیسه محکم سازند بدین گمان که گربه بروز و شب ستارگانرا بیند و هدایت آنان  
از راه دور نیز بمسکن مألوف باز گردد . گویند مردی قزوینی بدین قصد گربه در کیسه  
می برد ، آشنائی بدو رسیده پرسید کجا روی ! گفت بدروازه ری (۱) گفت تو هنوز  
دروازه ری نشاخته این راه به دروازه رشت رود . قزوینی آهسته گفت : آرام ! پی  
بگربه کم میکنم . مثل در نظایر این مورد مستعمل است .

پی تقلید رفتن از کور زیست . ( چند منقاد هر کسی باشی جهدکن تا که خود کسی باشی  
... در هر کس زدن زبی نور زیست . ) اوحدی . رجوع به ازخلاف آمد عادت بطلب ... ، شود .

### پی جان رو که کار کن جان است

تن بیچاره بنده فرمان است . اوحدی .

پی خر مرده میگردد که فعلش را بکشد . محتاج ویی کار است .

پیدا ترا ز خال بر روی نکو . بسیار هویدا و روشن .

از جمله را دان جهان میر برادی پیداتر از آنست که بر روی نکو خال . فرخی .

نظیر : كالشمس في وسط السماء . كالشمس في رابعة النهار . مثل روز آشکار .

پیران را تپی زمستان را شبی . نظیر : ای دوست کل شکفته را بادی بس .

پیران شکسته دهرند در جوانی شکسته باید بود . ( باغبانی بنفشه می انبود

گفتش ای کوژ پشت جامه کبود چه رسیده است از زمانه ترا پیر نا گشته در شکستی  
زود گفت ... ) ابن یسین .

پیراهن عثمان کردن . ( چیزی را ... ) صورت حق را وسیله یشرفت باطلی

ساختن . پیراهن مثل اشاره به پیراهن خون آلود عثمان است که مخالفین علی علیه السلام

آنها وسیلهٔ نُهت ساخته بودند .

**پیراهن قبا کردن .** چاک و گریبان جامه را در مصیبت و دردی تا پیاپی دریدن .

تَمَثَّل: تانها شد آفتاب طلعت در زیر خاک هر سحر پیراهن شب در بر کیتی قباست . سلمان ساوجی .

تا مکر وصل تو یکشب وصلهٔ کارم شود در فراقت پیرهن را ساختم در تن قبا . سلمان ساوجی .

**پیرایهٔ عشق روی زرد است .** (کنجینهٔ دل متاع درد است . . . ) امیر خسرو .

**پیرایه ملک پیران باشند .** ابوالفضل بیهقی . رجوع به آنچه در آینهٔ جوان . . . شود

**پیر با چیز هست خواجه عزیز پیری چیز را که داشت بچیز .** سنائی .

نظیر: خور جله ترسم که دیرایستی مصیبت بود پیری و نیستی . نظامی .

**پیر بر نا کجا شود بخضاب .** ( چون تو والا کجا بوند بنام . . . ) قطران .

رجوع به الشیب عیب . . . شود .

**پیر به ز برای سپاهسالاری .** ( شکوفه پیشرو لشکر بهار آمد که . . . ) سلمان ساوجی .

رجوع به آنچه در آینه . . . شود .

**پیری خواب است .** نظیر: به چشمهایش فتبله گذاشته است . اگر خون نا حق

بخوابد او نمی خوابد . اسهر من النجم . اسهر من جد جد . اسهر من قطرب . آه لشدید

جفن العین .

**پیر را بخر خریدن و جوانرا بزن گرفتن مفرست .** جوان هرزن را زیبا و پیر

هر چاروا را راهوار بیند .

**پیر را تعلیم دادن مشکل است .** ( چون توانم دادش تعلیم عقل . . . ) حضرت ادیب

نظیر: چوب تر را چنانکه خواهی بیچ نشود خشک جز بآتش راست . سعدی .

**پیر را خاصه بدخو و بی برگ نیست یک دستگیر و مایه چو مرگ .** سنائی .

**پیر رعنا بتر از جوان نا رعنا .** ( و پیر رعنا مباش که گفته اند . . . ) از قابوسنامه .

**پیر زن را خوزی بریخت گفت مرا خود آرزوی نان تهی بود .** رجوع به

اگر لوطی نکوید . . . شود .

**پیر زن را دست بدرخت آلو فرسید گفت مرا خود ترش نسازد .** قل از قرة العيون .

رجوع به اگر لوطی . . . شود .

**پیر زن نمرود تاروز بارانی .** کج . نظیر: احمدك استا نرفت روزی که رفت آدینه بود .

**پیر کز جنبش ستاره بود گرچه پیر است شیر خواره بود .** ( . . . ) پیر شکل

ارچه باها باشد برعاقل کم ازها باشد . ) سنائی . نظیر :

جز بتدبیر پیر کار مکن پیر دانش نه پیر چرخ کهن

پیر حکمت نه پیر هفت اختر پیر ملت نه پیر چار گهر . سنائی .  
 پیرمردی ز نزع مینالید پیرزن صندلش همی مالید . سعدی .  
 پیرمن خس است اعتقاد من بس است . کار اعتقاد درست دارد . مُراد و مُعتقد به هر که  
 یا هر چه باشد یکسان بود .

۵ پیر می سازد مریدان دسته می نهند . رجوع به آفاشکسته نفسی میکند . . . . . شود .  
 پیر نابالغ . رجوع به بچه ریش دار ، شود .

پیر نگردد جوان بغازه و زیور ( . . . زشت نکردد نکو ییاره و خاتم ) قآنی .  
 پیر نمی پرد مریدان می پرانند . رجوع به آفا شکسته نفسی میکند . . . . . شود .  
 پیروز باشد خداوند سنگ . ( همی از شتابش به آید درنگ که . . . ) فردوسی .  
 ۱۰ پیر وز گاه نبرد ز بخت است نر گنج و مردان مرد . ( دگر گفت . . . ) اسدی .  
 رجوع به اگر بهر سرمویت . . . . . شود .

پیرهن قبا کردن . رجوع به پیراهن قبا کردن ، شود .  
 پیرهنم را پشت و پیش کردم سرم را رشک و شپش کردم . بزاح واستهزا  
 با احترام این کس یا این احتفال بسیار خود را آراستم .

۱۵ پیری است و هزار عیب . رجوع به پیری و صد عیب . . . . . شود .  
 پیری بهزار علت آراسته است . رجوع به پیری و صد عیب . . . . . شود .

پیری شدی گریزی نزدی . بتقلید لَهجَه سیاهان : پیر شدم هنوز یکبار نگریختم .  
 بزاح ، هنوز فلان کاریکه عادتاً مطلوب دیگران است از من سر نزده است .  
 پیری نداری پیری بخر . رجوع به آنچه درآینه . . . . . شود .

۲۰ پیری و درد در آرد دو صد گونه آهو بمرد . ( چنین داد پاسخ که . . . که  
 سیم را شفشه زر کنند سمن خیری و سرو چنبر کند . ) اسدی . رجوع به پیری و صد  
 عیب ، شود .

پیری و صد عیب چنین گفته اند . نظیر : پیریست و هزار عیب . پیری بهزار علت  
 آراسته است . اینهم علت پیریست . پیری و درد در آرد دو صد گونه آهو بمرد که  
 ۲۵ سیم را شفشه زر کنند سمن خیری و سرو چنبر کنند . اسدی . کفی بالشیب داء . الشیب عیب .  
 سک تازی که آهو گیر گردد بگیرد آهویش چون پیر گردد . نظامی .  
 باش که وقت مشیب صید غزالان شوی ای که زنی در شباب پنجه بشیر عرین . قآنی .  
 مار که پیر شد قور باغه سوارش می شود .

پیر در دست طفل گردد اسیر پشه گیرد چو باشه گردد پیر . سنائی .  
 ۳۰ چو ریزد شیر را دندان و ناخن خورد از رو بهان لنگ سیلی .



چو شاهین باز ماند از پریدن ز کنجش لکد باید چشیدن .  
و رجوع به نرید مرا با جوانان چمید... شود .

**پیزر پیالان کسی گذاشتن** . پیزر ، بردی ولوخ باشد که عرب آن را حفا خواند و  
معنی مثل ، بقصد فریب ، کسی را تجلیل و تبجیل کردن است . نظیر : سبزی پاک کردن .  
**پی شاخ شد گوش برباد داد** . ( چو برکنده شد گوش خر از بنه جهید همچو آتش  
ز آتش زنه گریزد و تیزید و شد همچو باد ... ) حضرت ادیب . رجوع به مسکین خرك  
آرزوی دم کرد ، شود .

**پیش آفتاب ذره کجا در حساب آید** . ابوالفضل بیهقی . رجوع به این الثری ... شود .  
**پیشانی** . شوخی و بیشرمی . مثال :

۱۰ روی وعظی که در پریشانیست عین شوخی و محض پیشانی است . اوحدی .  
مه که از روی تواضع ننهد پیشانی پیش روی تو زهی روی وزهی پیشانی . قطران .  
سر خود را نمیدانم سزای سجده این در ولیکن میکنم حاصل من این منصب به پیشانی . سلمان ساوجی .  
غزه و چشم تو شوخند ولی آمده اند ابروان تو به پیشانی از ایشان بر سر . سلمان ساوجی .  
کرچه شوخیست این و پیشانی تو بنه عنبر این پریشانی . اوحدی .  
۱۵ **پیهانی پلنگ خاریدن** . تمثیل :

خواهی که کینش جوئی از بهر آزمون پیشانی پلنگ و کف ازدها بخار . قطران .  
رجوع به کام شیر ... شود .

**پیشانی شیر خاریدن** . تمثیل :

۲۰ قوت پشه نداری چنک بایلان مزن همدل موری نه پیشانی شیران غار . جلال الدین عبدالرزاق .  
شیر دلانند در این مرغزار بگذرو پیشانی شیران غار . خواجو .  
جبهه میخارد بناخن شیر خواب آلوده را آنکه کاوش میکند باینه افکار ما . صائب .  
رجوع به کام شیر خاریدن ، شود .

**پیشانی ! مرا کجا می نشانی ؟** ( ... روی تخت زر می نشانی یا بخاکستر می نشانی )

**پیش از آب موزه کشیدن** . رجوع به چاه نکنده ... شود .

۲۵ **پیش از آخوند منبر مرو** . رجوع به پیش از استاد ... شود .

**پیش از آن کت اجل کند در خواب خویشتن را بزندگی دریاب** . اوحدی .  
رجوع به از امروز کاری بفرما ... شود .

**پیش از آنکه دشمن بر تو شام خورد تو بروی چاشت خور** . درجنگ بردشمن  
سبق باید گرفت . تمثیل ، اما چون در کارزار باشی آنجا سستی و درنگ شرط نباشد چنان کن که پیش  
از آنکه خصم بر تو شام خورد تو چاشت خورده باشی براو . از قابوسنامه . تدبیر شام میکنیم که

بروی بخوریم پیش از آنکه بر ما بم خورد . تاریخ سلاجقه کرمان . پیش از آنکه خصم فرصت چاشت یابد  
برای او شامی ناگوار بسازد . کلیله بهرامشاهی . و پیش از آنکه تاتار در این دیار بر ما سحر  
خورد قصد شام کنیم . زیدری در فتنه تاتار .

- اشاره : چون بآیدرت چاشت خورد گیتی ناچار خورد باتو ای پسر شام . ناصر خسرو .  
چون چاشت کند بخوشتن پیوست آراسته باش کار شامش را . ناصر خسرو .  
چو بر تودهر با فات خویشت چاشت کند تورا بصبر بر او قصد شام باید کرد . ناصر خسرو .  
و رجوع به دست پیش زوال ندارد ، و رجوع به دشمن چو بدست آمد و . . . . . شود .  
پیش از اجل رفت نتوان بگور . ( چه سود است مردن نشاید بزور که . . . ) نظامی .  
پیش از استاد دکان مگیر . تمثیل : کدام ابله بود احمق تر از آنک بر زبر استاد دکان  
گیرد . کیبای سعادت . ۱۰

- پیش از روضه خوان گریه میکنند . نظیر : پیش از مرگ واویلا شود .  
پیش از لقمه دهن باز کردن . رجوع به آب ندیده موزه کشیدن . . . . . شود .  
پیش از مرگ واویلا ! رجوع به پیش از روضه خوان . . . . . شود .  
پیش از من و تو لیل و نهاری بوده است ( . . . کردند فلک ز بهر کاری  
بوده است زهار قدم ب خاک آهسته نهی کان مردمک چشم نکاری بوده است . ) خیام . ۱۵  
عبید زاکانی در حکایتی شیرین باین مصراع تمثیلی نمکین دارد .  
پیش از موذن بر مناره مرو . رجوع به پیش از استاد . . . . . شود .  
پیش بگذشته ز خود یکسان بود سود و زیان . ( خوب باید هر چه میخواهی  
بکن با ما فلک . . . ) نظام وفا .  
پیش تازی فرسان خیره خر لنگ متاز . ( ای هنرمند مکن عرضه هنر هات  
بوی . . . ) قطران . ۲۰

- پیش دروغگو همه کس بیجواب است . کج .  
پیش دزد رویم سفید است . ( اگر پیش همه رو سیاهم . . . ) رجوع به اگر  
پیش همه . . . . . شود .  
پیش رو خاله پشت سر چاله . نظیر : دهنّت و حَفّت . ۲۵  
ظاهرش چون گور کافر بر حِل و اندرون قهر خدا عز وجل .  
پیش رهواران بر هواری نداند رفت لنگ ( پیش او خصم از مروت لاف نتواند  
زدن . . . ) معزی .  
پیش زرگر بیخطر باشد کلال . (۱) . ( بی خطر باشد فلان با او چنانک . . . )

ناصر خسرو . رجوع به تیثم باطل است ... شود .

پیش زنان راز هر گز مگوی . ( چنین گفت با مادر اسفندیار که نیکو زد  
اینداستان هوشیار اگر لب به بندی ز بهرگزند نکوئی زنان را بود سودمند چو خواهی  
که خواری نیاری بروی به ... ) فردوسی . رجوع به از مردم سر فراز ... شود .  
پیش شمشیر سر افکنده شوی به که پیش چو خودی بنده شوی . جامی .  
پیش طیب مرو پیش آزموده برو .

پیش طیب منجم پیش منجم طیب پیش هر دو هیچیک پیش هیچیک هر دو .  
رجوع به بارمآل شاعر است ... ، و رجوع به مثل شتر مرغ ، شود .  
پیشگاه فاضلتر از اذدرگاه . نقل از کشف المحجوب . رجوع به اگر خاک هم بسر  
میکنی ... ، شود . ۱۰

پیش گوساله نشاید که قران خوانی ( کی سزد حجت بیهوده سوی جاهل ... )  
ناصر خسرو . رجوع به یاسین بگوش خر خواندن ، شود .

پیش لوطی و معلق !

پیش محرم برهنه باید راز . ( دوست محرم بود بر از و نیاز ... ) سنائی .  
پیشواز گرگ رفتن . مردن . مثال : هرکس این غذای ناچخته را بخورد پیشواز  
کرک میرود . ۱۵

پیش وپسی ساخت صف کبریا پس شعرا آمد و پیش انبیا . نظامی : رجوع به آن  
من الشعر الحکمة ... ، شود .

پیشه آفتاب خود این است

چون کسی نیکتر نگاه کند  
جامه شسته را سپید کند ۲۰

پیشه کاران راست ، مردانند

( بهتر از پیشه نیست گردانند

خنك آن پیشه کار حاجت مند

کشته قانع برزق و روزی خویش

چند سال از برای کار و هنر ۲۵

رنج خود برگرفته از مردم

دل او دارد از امانت نور

شب شود سر بسوی خانه نهد

مظهر صنع رای اینان است

زانکه نظم جهان زپیشه وراست ۳۰

هر نظامی که هست درهنر است ( اوحدی .

رجوع به از تو حرکت ....، شود.

**پیشه گر کامل شود از پیشه گر.** ( عقل قوت گیرد از عقل دگر ... ) مولوی.

**پیشی آن تن را رسد کز علم باشد پیشی دست**

**سروری آن را رسد کز عقل باشد پایدار.**

۵ ( آبروئی کان شود بی علم و بی عقل آشکار آتش دوزخ بود آن آبرو از هر شمار ... )

وای از آن علمی که از بی عقل گردد منتشر وای از آن زهدی که از بی علم باید انتشار. سنائی.

رجوع به آنکس که دانا تر است ... و رجوع به اندر جهان به از خرد ....، شود.

**پیغمبران را تکبری نیست.** مردی منتبی را گفتند بگوی تا فلان درخت به پیش تو

آید. او بدرخت گفت پیش من آی و البته نیامد. منتبی گفت پیغمبران را تکبری نیست. چون

۱۰ تو پیش ما نبائی ما پیش تو آئیم.

**پیغمبر حکم بظاهر میکرد.** تجسس از اسرار و رازهای مردم سزاوار نباشد.

**پیغمبر دیده را ندیده نگرفت.** رجوع به مثل قبل شود.

**پیغمبر مأمور بظاهر بود.** رجوع به پیغمبر حکم ....، شود.

**پی قوطی بگیر بنشان فرستادن.** چون مادر مشغول کاری باشد و کودک خرد سال

۱۵ او با گریه یا بازیگوشی او را از کار باز دارد مادر او را باطاق یا خانه دیگر فرستاده گوید

برو قوطی بگیر بنشان را بیاور. طفل چون معنی این جمله نداند برود و پیغام بگوید.

شنونده داند که مادر او مشغول کاریست و طفل را باید مدتی در آنجا سرگرم و مشغول

داشت. و مثل را در جایی گویند که کسی را بپناه ارجاع کاری از سر باز کنند. نظیر:

پی نفوذ سباه فرستادن. سرش را بیخ طاق کوبیدن.

۲۰ **پیکار بازنده پیل چو غوطه است خوردن بدریای نیل.** ( بدل گفت ... )

فردوسی. رجوع به پنجه یا ساعد سیمین ....، شود.

**پیکان به تیر جاکند آنگاه بر نشان.** نظیر: تا که از خود نگذری از دیگران

نتوان گذشت. رجوع به يك سوزن بخود بزنی ....، شود.

**پیکان زدرون برون شود بی مشکل.** بیرون نشود حدیث ناخوب از دل.

۲۵ نقل از العراضه. رجوع به زخم زبان از ....، شود.

**پی گم کردن.** پی رد واپز و اثر است.

تمثل: صلح پی گم کند چنانکه از او نتوان یافت در جهان آثار. عمادی شهریار.

**پیلان از پشت پیل دور شدن.** تمثل: چون سلطان محمود گذشته شد و پیلان

از پشت پیل دور شد .... ابو الفضل بیهقی.

۳۰ **پیل برنردبان بردن.** قصد امری مُنتنع کردن.

تَّمَثَّلُ : هر که بی عقل صدر شاهان جست      پیل بر نردبان برد بدرست . سنائی .  
**پیل چون دروخل فروماند**      **جز به پیلان برون نیارندش** . این مثل سائراست  
 ونیست شکفت کرنویسد بزر خردمندش . . . ) تاج الدین آلابی . نظیر : الرجال بالرجال يستمال .  
 الطیر بالطیر یصاد .

### ۵ پیل در پیشه است یا در پیشی شه . تَّمَثَّلُ :

چه خوش نکتہ گفته اند اهل هند      کرین خوبر تر هیچ گفتار نیست  
 هنرمند باید که باشد چو پیل      کرین نوع هر جای بسیار نیست  
 به پیشه درون یا بدرگاه شاه      که او لایق اهل بازار نیست . ابن یمن .  
 همچو پیل است کار بخرد راست      پیل یا شاهراست یا خود راست . سنائی .  
 ۱۰ گفتا که اهل فضل چو پیلند و جای پیل      کرنیست پیشه در که میمون پادشاست . ابن یمن .  
 نظیر : باز را در قفس چه کار بود      جای او دست شهریار بود . سنائی .  
 باز ملک که بر دیوار سرای پیر زنی نشیند      پر و بالش بیرند . کشف المحجوب .

**پیل در گل مانده را شه پیل باید تا کشد** . نقل از مجموعه مختصر امثال طبع هند .

**پیل شاهیست لیک باهیت**      همه کسی تر سناک از این صولت . سنائی .

۱۵ تعبیر رؤیای پیل پادشاه باهیت باشد .

### پیل شطرنج از کجا ماند به پیل منگلووس

**شیر شادروان کجا ماند بشیر مرغزار** .

رجوع به ابن التری والثریا . . . شود .

**پیل فربه بود ضعیف آواز** . ( رهروان را ز نطق نبود ساز . . . ) سنائی .

۲۰ نظیر : باقوی کو اگر بگوئی راز      زانکه باشد قوی ضعیف آواز . سنائی .

**پیل یاد هندوستان کرده است** . مآلوف یا معشوقیرا که زمانی کوتاه فراموش کرده بود بخاطر آورده است .

تَّمَثَّلُ : مرا دوری دوستان عزیز      دل آزرده کردو جگر خسته نیز

فرو ماندم از حسرت دوستان      چو پیلان که در یاد هندوستان . امیر خسرو دهلوی .

مرا چون کرکدن سبته چه خاری      بیاد پیل هندستان چه آری . امیر خسرو .

۲۵ **پیل یا شاهراست یا خود راست** . ( همچو پیل است کار بخرد راست . . . ) سنائی .

رجوع به پیل در پیشه است یا . . . شود .

**پیمان شکن خاک دارد کفن** . ( نیم من بداندیش و پیمان شکن که . . . ) فردوسی .

رجوع به العدة دین ، شود .

**پیمانه پر شدن** . شکیانی بیایان آمدن . اجل برسیدن .

۳۰ تَّمَثَّلُ : ساقی اگر می ندمی میمیرم      و رجام می از دست نمی میمیرم

- پیمانه هر که یر شود میبرد . پیمانه من چو شد تهی میبرم .  
 دیدم بخواب خوش که بمن داد ساغری تعبیر قتل ماست که پیمانه پر شده است . غیاث شیرازی .  
 پیمانه آنکس یقین پر شده باشد کو باتو نیاورد بسر وعده و پیمان . قطران .  
 پیمانه چو یر شود چو شیرین و چو تلخ . خیام . نظیر : پیمانه لب ریز شدن . قفیز برآمدن .  
 پیمانه چو یر شود چو شیرین و چه تلخ . ( چون عمر بسر رسد چه بغداد و چه بلخ ... می نوش که بعد از من و تو ماه بسی از سلخ بفره آید از غره سلخ . ) خیام .  
 پیمانه لب ریز شدن . رجوع به پیمانه پر ... شود .  
 پی مرگ هر جانور در بوش جدا گانه را هست و دیگر روش . حضرت ادیب .  
 پی مور بر هستی او گواست ( ... که ما بندگانیم و او پادشاست . ) فردوسی .  
 رجوع به برک درختان سبز ... شود .  
 پی نام و ناند خلق زمانه . ( ... تو مخلق را مایه نام و نانی . ) فرخی .  
 پی نخود سیاه فرستادن . نظیر : انت کبارج الأروی . رجوع به پی قوطی بکیر  
 بنشان ... شود .  
 پیوسته نیکوتر آید بیر . ( کهرشان پیوند بایکدگر که ... ) اسدی .  
 پیوند و گسست چرخ چون نیست بدست تو  
 بر بند و گشای او حسرت چه خوری چندان . حضرت ادیب .  
 پیه اندر شکم بنجشگ نباشد اندر شکم گاو گرد آید . یعقوب بن لیث صفاری .  
 نقل از تاریخ سیستان . رجوع به گاو بکش گنجشک هزارش يك من است ، شود .  
 پیه بگر به نتوان سپرد . ( اما خویشان و پیوستگان وزیر را عمل مفرمای که یکباره  
 ... ) از قابوسنامه .  
 پی هر مستی باشد خماری . ( ... در این اندیشه دل خون گشت باری . ) شبستری .  
 رجوع به گنج و مار و ... شود .  
 پیه زیادی را پیاشته می مانند . چون بسیار دارد اسراف میکند .  
 پیه گرگ مالیدن . عوام کان کنند چون برتن یا جامه کسی پیه کرک مانند از نظرها  
 افتد و منفور دله شود . تمثیل :  
 کرک است در عهد شما از بز گریزان کوئیا عدل توشحم کرک را مالید در لجم غنم . سلمان ساوجی .



## باب تاء

۵. **تا ابله در جهانست مفلس در نمی ماند.** ابلهان عشوه و کالای فاسد خرندوزیرکان سود بر ندر  
تَمَثَّل ، تا که احق باقی است اندر جهان      مرد مفلس کی شود محتاج نان .  
نظیر ، لُر بازار نرود بازار میکنند .
- تا از محاسبه خود نپرداخته بمحاسبه دیگران آغاز مکن .** رجوع به کور خود... شود .  
**تا این آب میرود من نیز نان میخورم .** عربی در بغداد دیناری بختاز داد تا  
۱۰. او را یک نوبت از نان سیر کند و خود برکنار دجله نشست . نانوا چندین راه نان بدو برد . واو  
هر بار بخورد و باز مطالبه کرد . نانوا گفت ای سبحان الله ! آخر مرا نگوئی تا چند نان خوری ؟  
عرب اشاره برود کرده و گفت ...
- تا باب نرزی شناگر نمیشوی .** رجوع به زترسند مردم برآید ... ، شود .  
**تا باد نجهد نقد میوه ز اشجار** ( این شعر من از رغم عدو گفتم زیرا ... ) مسعود سعد  
۱۵. **تا بیند مؤمن و گبر و جهود**      **کاندر این صندوق جز لعنت نبود .** مولوی .  
**تا بینیم سر انجام چه خواهد بودن .** ( خوشتر از فکر می و جام چه خواهد بودن ... )  
حافظ . نظیر ، تا خود فلک از برده چه آرد بیرون . تا در میانه خواسته کردگار چیست . تا بینم که  
از غیب چه آید بیرون . و رجوع به بینم تا اسب اسفندیار و رجوع به سحر تاجه زاید ... ، شود .  
**تا بینیم که از غیب چه آید بیرون .** رجوع بمثل قبل شود .
۲۰. **تا بتوانی سخن کم و بیش مگو .** از جامع التمثیل . رجوع به اگر طوطی ... ، شود .  
**تا بخت کرا خواهد و میلش بکه باشد .** نقل از تذکره دولتشاه . رجوع به بینیم  
تا اسب ... و رجوع به سحر تا چه زاید ... ، شود .
- تاب خور ندارد چشم خفاش .** ( رها کن عقرا با حق می باش که ... ) شبستری .  
**تا بدامان قیامت ، ( یا ) تا بدامنه قیامت .** همیشه . الی الأبد .
۲۵. **تَمَثَّل ، بقدر خود بریدند از ملامت**      لباسی تا بدامان قیامت . جامی .  
نظیر . تا دنیا دنیاست .
- تا بدانستمی ز دشمن دوست**      **زندگانی دو بار بایستی .** عمادی شهریار .  
رجوع به مرد خردمند هنر پیشه را ... ، شود .
- تا بدکان و خانه در گروی**      **هر گز ایخام آدمی نشوی .** ( ... بر

اندز جهان تفرج کن پیش از آن روز کز جهان بروی . ( سعدی . رجوع به سفر مرتبی  
مرد است . . . . ) شود .

تا بر سر دیده جا دهندت مردم چون مردم دیده ترک خود بینی کن  
( با خلق خدا سخن بشیرینی کن اظهار نیاز و عجز و مسکینی کن . . . ) امامی خلغالی . رجوع  
به از تواضع بزرگوار . . . . ) شود .

تا برگش نمیرائی نبالد سرو بستانی . ( معذب تا نداری تن مهذب می نکرد  
جان که . . . ) قا آئی . رجوع به آراستن سرو . . . . ) شود .

تابستان پدر یتیمانست . در تابستان بینوایان محتاج بجامه و خانه گرم نباشند .

تا بگفتاری پر بار یکی نخلی چون بفعل آئی پر خار مغیلانی . ناصر خسرو .  
رجوع به دو صد گفته چون . . . . ) شود .

تا بو تشرا هم بدوش او نمیگذارند . کسان دختر او را باین خواستگار ندهند .

تا بود گر به مهتر بازار نبود موش جلدو دکاندار . سنائی .

تا بود مهر زمه نور گرفتن ستم است . ( بقدر دست مکن پیش خم باده دراز . . . ) صائب .  
رجوع به تیمم باطل است آنجا که . . . . ) شود .

تا بوق سک . تا نزدیک بامداد .

تا بیایید شما بیایید . این خوشامد را به کسی که آید و خبری خوش یا هدیه آرد گویند .

تا پای بر دم سک ننهند نگزد . علت شکایت یا کج خلقی من آزار و اذیتی است  
که از شما یا از او بمن میرسد .

تا پریشان نشود کار بسامان نرسد . نظیر :

۲۰ کی شود بستان و کشت و برگ و بر تا نگردد نظم آن زیر و زبر . مولوی .

نروید هیچ تخمی تا نگردد نه کاری بر گشاید تا نبندد . نظامی .

و رجوع به از پی هر گریه . . . . ) شود .

تا پو پشت و رو ندارد . تا پوخی است از کل ناپخته که در آن آرد و امثال آن کنند .

و مثل مزاح گونه ایست که بجای گل پشت و رو ندارد استعمال کنند و گاه تا پو چشم و

رو ندارد گویند . و از آن شوخی و بی آزمی مثل را خواهند . ۲۵

تاتای تمت . تمت غنّف تمت الکتاب است که در پایان کتب و نامه ها گذارند و معنی مثل  
تایپان و تا آخر ، باشد .

تاتریاق از عراق آرند مار گزیده مرده باشد . سعدی . ترجمه : الی ان یجی  
التریاق قدمات الملسوع .

۳۰ تات نیرسندهمی باش گنگ تات نخوانند همی باش لنگ . مسعود سعد .



نظیر: تا نخواستند مرو بر هیچ باب رجوع به اگر طوطی... شود.

**تاتور گرم است نان در بند (یا) تاتور گرم است نان توان بست، (یا) باید نان بست.**  
تا اسباب و وسائل هست باید در بر آمدن مقصود کوشید.

۵. تمثیل: ابر بی آب چند باشی چند گرم داری تنور نان در بند. نظامی.  
هوایی معتدل چون خوش نخندیم تنوری گرم چون نان در نیندیم. نظامی.  
عروسی دید زیبا جان دراو بست تنوری گرم حالی نان دراو بست. نظامی.  
تیز بازاری عدلت چو فلک دید بعدل گفت در بند فطیری تو که گرم است تنور. سلمان ساوجی.  
رجوع به ایکه دستت میرسد... شود.

۱۰. **تا توانستم ندانستم و چون دانستم نتوانستم.** خواجه عبدالله انصاری.  
رجوع به ایکه دستت میرسد... شود.

**تا توانستم ندانستم چه سود چو فک دانستم توانستم نبود.**  
نظیر: در جوانی مستی در پیری سستی پس خدارا کی پرستی. خواجه عبدالله انصاری.

۱۵. **تا توانستی ربودی چون نقاب چون شدی عاجز گرفتی کر کسی**  
**فاسقی بودی بوقت دسترس پارسا گشتی کنون در مفلسی.** ناصر خسرو.  
رجوع به الآن قد ندمت... و رجوع به اگر لوطی نگوید... شود.

**تا توانی پامنه اندر فراق ابغض الاشياء عندی الطلاق.** مولوی. اقتباس از  
حدیث: ما خلق الله شیئاً علی وجه الأرض احب من العتاق ولا خلق شیئاً علی وجه الأرض ابغض من الطلاق.  
نظیر: تو برای وصل کردن آمیدی نی برای فصل کردن آمیدی. مولوی.  
و رجوع به ابغض الاشياء... شود.

۲۰. **تا توانی پرده کس را مدر تا ندرد پرده ات را پرده در.**  
رجوع به پرده کس را مدر... شود.

**تا توانی با سه کس سودا مکن مال جدم لا تکلم چوق دمه.** مثلی عامیانه است  
که گوید: از سودای باسادات علوی که مال هر کس را توانند از بابت خمس تصرف کنند و علما  
که جاهل را بر آنان بختی نیست و ترکان که چماق و زور قویترین دلیل آنانست پرهیزکن.

۲۵. **تا توانی درون کس مخراش کاندترین راه خارها باشد**  
**کار درویش مستمند بر آرد که تورا نیز کارها باشد.** سعدی

**تا توانی دلی بدست آور.** (دل شکستن هنر نمی باشد.)

**تا توانی زندگانی آنچنان کن با همه**

**بشنو از من این نصیحت یاد بادا از منت**

### کاستینها درغم تو تر کنند از آب گرم

گر نشیند خاک نرمی ناگهان بردامنت . محمد بن ابی بکر انسفی .

رجوع به آنچنان زی . . . . . شود .

تاتوانی سعی کن از بهر آش . . . . . کاسه گر چینی نباشد کو مباش .

تاتوانی مکش زمردی دست که بستنی کسی زهرگ نهجست . مسعود سعد .

رجوع به به اجل نامده . . . . . شود .

### تاتوانی نکنی در حق کس تقصیری

بدمی یا درمی یا قدمی یا قلمی .

تاتو او را خوری عزیزش دار چون تو را او خورد بمانش خوار .

۱۰ ( مرد عاقل که برده داد است غدی او زباده و باد است

باده در پیش انده استاده است زانکه غمخوار آدمی باده است

زیرکان را در این جهان خراب هیچ غمخواره مدان چو شراب

عقل را گر سوی توهست شکوه باده عقل دزد را منکوه

اندکی زو عزیز و تندار است باز بسیار خوار از او خوار است . . . سنائی . نظیر .

۱۵ ای برادر اگر شراب خوری باتو گویم که چو نش باید خورد

تا نخواهد طبیعت می خور چونکه خواهد دگر نشاید خورد . ابن یبین .

رجوع به اگر شراب ندانی خورد . . . . . شود .

تاتو این جاه و جای را بینی بخدا گر خدای را بینی . اوحدی .

تاتو باشی که دگر آرغ بیجا نری . آغ محف آروغ است . و بهزاح ، سزای این کردار

۲۰ بد خویش دیدی و البته سپس چنین نخواهی کرد .

### تا تو بر پشت ستوری بار او بر جان تست

چون بترك خر بگفتی آتش اندر بار زن . سنائی .

تاتو در بند قلیه و نانی کی رسی در بهشت رحمانی ( . . . خوردن

اینجا روا نمیدارند در بهشت آش و سفره چون آرند در بهشت از خوری جو و گندم

۲۵ هم آدم کنی پی خود کم . ) اوحدی . نظیر : السكون الى مألوفات الطبايع يقطع صاحبها عن بلوغ

درجات الحقایق . ابو العباس ارمی . نقل از کشف المحجوب . رجوع به از گلو بنده . . . . . شود .

تا تو در خانه صید خواهی کرد دست و پایت چو عنکبوت بود . ( چه

خورد شیر شرزه در بن غار باز افتاده را چه قوت بود . . . . . سعدی . رجوع به سفر مرهی

۲۰ مرد است . . . . . شود .

- تا تو در علم با عمل نرسی عالمی فاضلی ولی نه کسی . سنائی .  
رجوع به با علم اگر عمل نکنی ... و رجوع به آه از این واعظان ... شود .
- تا توره بهوا پاشیده اند . تاتوره یا تاتوله ویا داتوره همان جوز مائل وجوز مقاتل  
است ومراد مثل اینکه چرا مردمان دیدنی‌ها را نمی بینند ویا دانستنی‌ها را درک نمی کنند . نظیر :  
چشم باز و گوش باز و این ذکا خیره ام در چشم بندی خدا . مولوی .
- تا تو نیز از خلق پنهانی همی لیلة القدری و اسم اعظمی . مولوی .  
رجوع به از دام زبون ... و رجوع به از بلاد وری ... شود .
- تا تو یار خویش باشی یار توان داشتن . ( دشمن خود باش زیرا جز هوا نبود  
ترا ... ) سنائی .
- تا تیغ از اصفهان میاید مردان جوانند و تا سرخاب از فرنگ میاید زنان  
خوشگل .
- تاجان در تن است امید صد راحت و فرج . ابوالفضل بیهقی . رجوع بمثل بعد شود .
- تا جان هست امید هست . نظیر : تا نفس هست امید هست . تا دم باقیست امید باقیست .  
يك نفس ما داریم يك نفس او . تمثّل :
- مرا تا جان بود امید باشد که روزی جفت من خورشید باشد . ویس ورامین .
- تاج بزرگی نماند بکسی . ( کنون چاره با او مداراست بس که ... همین چرخ  
کردان بر او بگذرد چنین داند آنکس که دارد خرد ) فردوسی . رجوع به از مرگ  
خود ... شود .
- تاجر ترسنده طبع شیشه جان در طلب نی سود بیند نی زیان . مولوی .
- نظیر التاجر الجبان محروم . رجوع به از خطر خیزد خطر ... و رجوع به ز ترسنده  
مردم ... شود .
- تاج کیان بین که کیان می نهند جای کیان را بکیان میدهند . خواجو .  
رجوع به برجای رطل و جام می ... شود .
- تاج نا مرد را چه در خورد است . ( دین حق تاج و افسر مرد است ... ) سنائی .
- تاج و تخت ملوک بی نم میغ دسته گرز دان و دسته تیغ . سنائی . در اینجا  
نم میغ اشاره به سفر های جنگیست که ناچار با برف و باران و تحمّل مشقات دیگر متلازم است .
- تا جهان بود از سر آدم فراز کسی نبود از راه دانش بی نیاز  
مردمان بخرد اندر هر زمان راه دانش را بهر گونه زبان  
گرد کردند و گرامی داشتند تا بسنگ اندر همی بنگاشتند  
دانشی اندر دل چراغ روشن است وز همه بد برتن تو جوشن است . رودکی .

رجوع به آنکس که داناتر است ... شود .

تاجهان بود و بود مرغ بود طعمه باز . (ملکان مرغ شکارند و ملک باز سپید ... ) فرخی .  
رجوع به الحکم لمن غلب ، شود .

تا چراغ روشن است جانوران بیرون آیند . تا آنگاه که مجالس سر و ضیافت برپاست  
طُفلیان و کاسه لیسان گرد آیند . و در نظایر نیز مستعمل است .

تا چراغ روشن است گداز میزاید . این مثل را دیده‌ام ولی مورد استعمال و مراد آن  
برمن معلوم نیست .

تا چرخ فلک بر سر دور است هر شب همین طور است . نظمی ساخته عامه  
است که با آن شکایت از بدبختی دائم خویش کنند .

تا چه آید از پس پرده برون . ( موج زن شد پرده دلشان ز خون ... ) عطار .  
رجوع به سحر تا چه زاید ... و رجوع به بینیم تا اسب ... شود .

تا چه از آب بر آید ، (یا) تا چه از آب بیرون آید . تمثیل :

جامه پر صورت دهر ای جوان چرخ شد و شد بکف گازران  
رنک همه خام و چنان بیج و تاب منتظرم تا چه بر آید ز آب . رودکی .  
رجوع به مثل قبل شود .

تا چه اندیشه کند رای جهان آرایت . (سرتسلیم نهادیم بحکم و رایت ... ) سعدی .  
نظیر : همه بندگانیم خسرو پرست .

تا چه دارد زمانه زیر گلیم . (تا چه بازی کند نخست حریف ... ) ابوحنیفه اسکافی .  
رجوع به سحر تا چه زاید ... شود .

تا چه شکلی تو در آینه همان خواهی دید . ( شاهدآینه تستار نظر هوش کنی ... )  
رجوع به کولی غریبال ... شود .

تا خاکساری تو بجا سروری بجاست . نظیر : از سستی آدمزاد کرک آدمی خوار  
پیدا میشود . وحید قزوینی .

تا خم شده بارگذارند به پشت . رجوع به تا گفته غلام تو ام ... شود .

تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون . تمثیل :

فریاد و فغان زین فلک آینه کون کز خاک بچرخ برکشد مشتی دون  
ما منتظران روز کاریم هنوز تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون . عمادی شهریار .  
دارم ز جفای فلک آینه کون پر آم دلی که سنگ از او گرددخون  
روزی بهزار غم بشب میآرم تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون . ابن بین .

رجوع به سحر تا چه زاید ... و رجوع به بینیم تا اسب ... شود .

تا دامنه قیامت . رجوع به تا بدامان قیامت ، شود .

تا دانه نیفکنی نروید . ( هر چند مؤثر است باران . . . ) سعدی . رجوع به از تو حرکت . . . . . شود .

تادر آتش نهی بوی نیاید زعبیر ( این حدیث از سر درداست که من میگویم . . ) سعدی .

تا درخت نو ننشاید درخت کهن بر مکنید . منسوب بانوشیروان . نقل از تاریخ گریده .

تا در میانه خواسته کرد گار چیست . ( زاهد شراب کوثر و عارف یاله خواست . . . ) حافظ . رجوع به سحر تا چه زاید . . . . . شود .

تادل دوستان بدست آری بوستان پدر فروخته به ( . . . ) یغتن دیگ نیک

خواهان را هر چه رخت سراسر سوخته به با بد اندیش هم نکوئی کن دهن سک بلقمه

دوخته به . ( سعدی . بیت اول را بطنر بکسی که میراث یا مال خود را بتبذیر صرف دوستان کند ، گویند .

تادل مرد خدا نامد بدرد هیچ قومی را خدا رسوا نکرد . مولوی .

تا دم باقیست امید باقیست . رجوع به تا جان هست . . . . . شود .

تادیب معلم بکسی ننگ ندارد سببی که سهیلش نرنگ ندارد .

رجوع به سببی که سهیلش . . . . . شود . ۱۵

تا دنیا دنیااست . رجوع به تا دامان قیامت ، شود .

تا رنج تحمل نکنی گنج نبینی . ( . . . ) تا شب نرود روز پدیدار نباشد . ( سعدی .

رجوع به از تو حرکت . . . . . شود .

تارنج کهتری برخویشتن نهی باسایش مهتری فرسی . از قابوسنامه .

تا روباه شده بود بچنین سوراخی در نمائنده بود . بمضيقه و تنگنائی سخت دچار ۲۰

شده است .

تاروز و شب آینده و رونده است از گردش حالها شگفت مدار . منسوب

بنوشیروان . نقل از قابوسنامه .

تاروغن برجاست چراغ نمیرد . تادر عِلّی مُبقیة چیزی خلل نرسد باقی ماند

تارونق اولین برجای ماند . سعدی . ۲۵

تاروی بجنبش نهی ابر شغب ناک صافی نشود ره گد . سیل زخاشاک .

( امسال که جنبش کند آن خسرو چالاک روی همه گیتی کند از خاریان پاک ...

تا باد نجنبند نشود خود ( کدا ) زپشه پاک چون آتش برخیزد تیزی نکند خار . ) منوچهری .

تاریشه در آبست امید ثمری هست ( کرنخل وفا بر نهد چشم تری هست . . . )

سید محمد عرفی . رجوع به تا جان هست . . . . . شود . ۳۰

- تاریک شبم را سحر آید روزی وز گم شده یارم خبر آید روزی .  
این دلوتھی که در چه انداخته ام نومید نیستم که بر بر آید روزی . نقل از العراضه .  
رجوع به از بی هر گریه آخر ... ، شود .
- تاریکی چهل خود ستائیت لا اعلم عین روشنائیت . تحفة العرائین .  
رجوع به آنکس که نداند و نداند ... ، شود .
- تاریکی روز از فغان است . رجوع به الجزع عند البلاء ... ، شود .
- تاریکی شب سرمه چشم کور موش است . نقل از مجموعه مختصر امثال طبع هند .  
رجوع به مهر درخشنده چو ... ، شود .
- تاریکی نشسته روشنائی را می پاید . در گوشه عزلت خود مواظب دقت در اعمال مردمان باشد .
- تاز باطل بنگداری حق نیست . ( ... که از این نبه حق مطلق نیست ) سنائی .
- تازگی سرو گل ز بارانست زندگی سرو دل زیارانست . سنائی .  
تازه دن بسم الله . رجوع به از سرنو ... ، شود .
- تازه می پرسد لیلی فر بود یا ماده . سؤال را ابلهی پس از شنیدن تمام قصه لیلی و مجنون کرده است . مثل را در نظایر این مورد گویند .
- تازیانه بر زدی اسبم بگشت . ( ... گنبدی کرد وز گردون برگذشت ) مولوی .
- تازی خوب هنگام شکار بازیش می گیرد . از تازی خوب تازی بد اراده کنند .  
و مثل را بتویخ بآنکه در گاه کاری فوری به امری نا ضروری مشغول شود یا بهانه آورد گویند .  
تازی را بزور بشکار نتوان برد . برای هر کار شوق عامل بکار است .
- تا ساغر ت پر است بنوشان و نوش کن ( ای نور چشم من سخنی هست گوش کن ... ) حافظ . رجوع به بخور هر چه داری بفردا ... ، شود .
- تا سال دگر می که خورد زنده که ماند . نظیر : یکم مرده یکم زنده !
- تاسایه و درختی گرد دهنه الکی بنگر که چند آب در آید بجویبار . مسعود سعد .  
تاس اگر نیک نشیند همه کسی فراد است . تاس کمترین نزد است . و مراد مثل آنکه با جمعیت اسباب یارو کردن بخت هر کار مشکل آسان باشد .
- تا سربجاست خلیهارا دریافت باشد . ابوالفضل بیهقی . رجوع به تاجان هست ... ، شود .
- تا سرخاب از فرنگ آرند زنان خوشکلند . رجوع به تا تیغ ... ، شود .
- تا سلیمان وار باشد حیدر اندر صدر ملک
- حیف باشد دیو را بر قارک افسر داشتن . سنائی .
- تاسیه روی شود هر که در او غشی باشد ( خوش بود که محک تجربه آید بیان ) حافظ .
- تا شاه رگم می جنبید ... تازنده ام . و فعلی که در پشت این جمله آید همیشه بصورت نفی باشد .

تا شب آخرش ز روز نخست فلك اندر کمین محنت تست ( چیست کیتی

سرای محنت و غم زحمت او فزون و راحت کم . . . ) اوحدی .

تا شب نروى روز بجائی نرسى . نظیر : تروم العزّ ثمّ تنام لیلاً . . . ورجوع به از

تو حرکت . . . . شود .

۵ تا شغال شده بود بچنین راه آبی گیر نکرده بود . رجوع به تا روباه شده

بود . . . . شود .

تاش نسائی ندهد بوى مشك . ( . . . فضل از این است بفرسودنم . ) ناصر خسرو .

نظیر : غود بر آتش نهند و مشك بسایند . ناصر خسرو .

تا صدف قانع نشد پر در نشد . ( کاسه چشم گدایان پر نشد . . . ) مولوی

۱۰ رجوع به قناعت توانگر کند . . . . شود .

تا صالح توان کرد در جنگ مکوب .

تا علم نیاموزی نیکی نتوان کرد بی سیم نیاید درموی زر دینار . ناصر خسرو .

تا غم نخوری بغم گساری نرسی .

تا فلان کار بشود دم شتر بزمین می آید . نظیر : تا گوساله گاو شود دل صاحبش

۱۵ آب شود .

تا کار بزر بر آید جان در خطر افکندن نشاید . سعدی . نظیر : پول سفید

برای روز سیاه خوب است .

تاك رز از انگور شد گرامی وز بی هنری ماند بید رسوا . ناصر خسرو .

تا کسی بر گهر نیابد راه نتواند کبود مهره شکست . اوحدی .

۲۰ رجوع به کلوچه میفکن . . . . شود .

تاك فروختن و چرخشت خریدن . رجوع به خر دادن و خیارستن ، شود .

تا کلاغ بچه دار شد مردار سیر نخورد . بزاح ، مادران را کودکان از خوردن

مانع آیند .

تا کودکان بر آوردم دیگر کودکی نکردم . سعدی

۲۵ نظیر : چون پرشده ز کودکی دست بدار بازی و ظرافت بچوانان بگذار . سعدی .

چون پرشده حافظ از میکه پرون رو رندی و هوسناکی در عهد شباب اولی . حافظ .

تا کور شود هر آنکه نتواند دید . تمثیل :

من خاک کف پای تو در دیده کشم تا کور شود هر آنکه نتواند دید .

گوشم چو حدیث درد چشم تو شنید دل خون شد قطره قطره از دیده چکید

روشن بادا چشم تو ای بینائی تا کور شود هرآنکه نتواند دید .

تا که احمق باقی است اندر جهان مرد مفلس کی شود محتاج نان . مولوی .  
رجوع به تا ابله در جهان است . . . . . شود .

تا که از جانب معشوقه نباشد کششی

کوشش عاشق بیچاره بجائی نرسد .

نظیر : کشش چو نبود از آن سو چه سود کوشیدن . حافظ . چه خوش بی مهربانی هر دوسری . باباطاهر .  
تا که از خود نگذری از دیگران نتوان گذشت . رجوع به یک سوزن بخود بزنی . . . . . شود .  
تا که بر اورنگ نشیند سلیمان بانگین

دیورا باشد زبون و رآصف ابن برخیاست . حضرت ادیب .

تا که دستت میرسد کاری بکن . . . . . پیش از آن کز تو نباید هیچ کار . ) سعدی .

تا کی اندر صدر قال الله یا قال الرسول

قبله تخیل فلان یاقیل بهمان داشتن . سنائی .

تا کی بری عذاب و کئی ریش را خضاب

تا کی فضول گوئی و آری حدیث غاب . رودکی .

۱۵ رجوع به الشیب عیب . . . . . شود .

تا کی گوئی که اهل گیتی در هستی و نیستی لایمند

چون تو طمع از جهان بریدی دانی که همه جهان کریمند .

تا گفته غلام تو ام می فروشنت . ( با مردم زمانه سلامی و والسلام . . . ) نظیر : تا خم  
شده باز گذارند به پشت .

۲۰ تا گفתי دنگی بر میدارد انگی . ( یا ) بر نمیدارد انگی . جلف و سبکسار یا صاحب  
سنگ و وقار است .

تا گفתי فامیداند فرح زاد است . رجوع به از عنوان مضمون نامه خواندن ، شود .

تا گوساله گاو شود دل مادرش آب شود . یا ، دل صاحبش آب شود .

نظیر : جگر ها خون شود تایک پسر مثل پدر گردد . تافلان کار بشود دم شتر بزمین می آید .  
۲۵ تا مار راست نشود بسوراخ نمیرود . رجوع به اگر خواهی از هر دوسر . . . . . شود .

تا مجرب نشود مردم دانا نشود ( تجربت کردم و دانا شدم از کار تو من . . . ) منوچهری .

تا مرا دم تو را پسر یاد است دوستی من و تو بر باد است . عطار ؟ سنائی ؟

تا مرد سخن نگفته باشد عیب و هنرش نهفته باشد . . . . . هر بیشه گمان

مهر که خالیست شاید که پلنگ خفته باشد . ) سعدی . رجوع به المرء مغبو تحت لسانه .

۲۰ و رجوع به ابله را در سخن . . . . . شود .



تأمل العیب عیب . مرزبان نامه ؟

تا ملك اين است نه بس روزگار زین ده ویران دهمت صد هزار . نظامی .  
متداول این است ، کر ملك این است و همین روزگار ...

تا می توانی و رجه چون نتوانی فروجه .

تا من باشم غم دو روزه نخورم روزیکه نیامده است و روزی که گذشت  
( چون آب بجویبار و چون باد بدشت روز دگر از عمر من و تو بگذشت ... ) خیام . رجوع  
به از آروزیکه از تو شد ... ، شود .

تا موم رادر آتش سوزان نیفتنی از کام او برون فرو و طعم انگبین . ظهیر .  
تا نازکش داری ناز کن نداری پایت را دراز کن .

تا نباشد چوب تر فرمان نبرد گاو و خر . رجوع به از بندکیرد بد اندیش ... ، شود .  
تا نباشد چیز کی مردم نگویند چیزها . بیشتر اوقات مشهورات مبتنی بر حقیقت و  
اصلی باشد .

تا نباشد راستی مسطر نشاید ساختن

وین عجب کان راستی را باز میزان مسطر است . قافانی .

تا نباشی حریف بیخردان که نکو کار بد شود ز بدان . سنائی .  
رجوع به آلوچه به آلو ... ، شود .

تا نبافند بریشم خزو دیبا نشود ( تا می ناب ننوشی نبود راحت جان ... ) منوچهری .  
تا نبری خون ندود . نقل از اسرار التوحید فی مقامات شیخ ابی سعید .

تا نبود نعمتی تو باش مهمان خویش

چو نعمت آری بدست مباح جز میزبان . مسعود سعد

تا نبیند رنج و سختی مرد کی گردد تمام

تا نیابد با دو باران گل کجا بویا شود . ناصر خسرو .

رجوع به از تو حرکت ... ، شود .

تا نپرسندت مگو از هیچ باب تا نخوانندت مرو بر هیچ در . نظیر :

۲۵ تات نپرسندت می باش کنک تات نخوانندت می باش لنک . مسعود سعد .

سخن تا نپرسندت لب بسته دار کهر نشکنی تیشه آهسته دار . نظامی .

تا ندهندت مستان کر وفاست تا نپوشندت مگو کر دعاست . نظامی .

با ملوک نا پرسیده مگو و کار ایشان نا فرموده مکن . مرزبان نامه . و رجوع به اگر  
طوطی ... ، شود .

۳۰ تا نپرسندت مگو . رجوع به مثلی قبل شود .

**تَان تَل** • شیخ ابوسعید ابوالغیر • نقل از اسرار التوحید • آهستگی پیشه‌گیر تا کامیاب گردی •  
**تَانخوانند مرو** • رجوع به ناخوانده بخانه خدا نتوان رفت ، شود •  
**تَانخواهد طبیعت می خور** • چونکه خواهد دگر نشاید خورد ( ای برادر  
 اگر شراب خوری باتو گویم که چو نوش باید خورد... ) ابن یمن • رجوع به اگر شراب  
 ندانی خورد... ، شود •

**تَاندانی که سخن عین صواب است مگوی** • نظیر :

تَانِک ندانی که سخن عین صوابست باید که بگفتن دهن از هم نکشائی •  
 رجوع به اگر طوطی... ، شود •

**تَا نَدانی که کیست همسایه** • بهمارت تلف مکن مایه • ( ... مردمی آزموده

باید و راد که بنزدیکشان نهی بنیاد ) • اوحدی • رجوع به همسایه را پیرس... ، شود •

**تَاندهندت مستان گروفاست** • تَانیوشند مگو گروعاست • نظامی •

رجوع به تَانپرسندت مگو... ، شود •

**تَاندهی نستانی** • رجوع به از مکافات عمل... ، شود •

**تَانسوزد بوبر نخیزد از چندن** • ( عیان شود خطر آدمی زرنج خطیر که... ) قآنی •

نظیر : تادر آتش نهی بوی نیاید زعبیر • سعدی • عود بر آتش نهند و مشک بسایند • سعدی •

**تَانسوزی ترا چه بید و چه عود** • ( بی ریاضت نیافت کس مقصود... ) سنائی •

رجوع به مثل قبل شود • ورجوع به عند الامتحان... ، شود •

**تَانشان سم است گم کنند** • تر کمانا نعل را وارونه زن • قآنی •

رجوع به نعل را بازگونه زدن ، شود •

**تَانفس هست آرزو باقی است** • رجوع به آدم بامید زنده است ، شود •

**تَانفس هست امید هست** • از بیمار تانفس آخر دست شستن نشاید و هر چند رنجوری

شدید باشد به بیمار باید کوشید • رجوع به تاجان هست... ، شود •

**تَا نَفْس هست و نفس کاری کن** • ( کرد خویش از عمل حصاری کن ) • اوحدی •

رجوع به ایکه دستت میرسد... ، شود •

**تَا نقش است بخش است** • نقل از جامع التمثیل • نظیر : درآمد مرد را بخشنده دارد •

**تَا نکشد رنج بنده کی شود آزاد** • ( بند نهادند بر تو تا بکشی رنج... ) ناصر خسرو •

رجوع به از تو حرکت... ، شود •

**تَا نِکَنی جای قدم استوار** • پای منه در طلب هیچ کار •

**تَا نِگرید ابر کی خندد چمن** • ( ... تا نگرید طفل کی جوشد لبن ) • مولوی •

رجوع به کربه بر هر درد بی درمان... ، شود •

تا نگرید طفل کی جو شد لبین . ( تا نگرید ابر کی خندد چمن ... ) مولوی .  
رجوع به کره بر هر درد بی درمان ... ، شود .

تا نمیرد یکی بناگامی دیگری شاد کام ننشیند . رجوع به مرگ خربود ... ، شود .

تا نهال تر است باید راست کرد . تربیت در خردی و کودکی سودمند است .

۵ تا نیایی مراد خویش بکوش تا نسازد زمانه با تو بساز . مسعود سعد .  
رجوع به از تو حرکت ... و رجوع به زمانه با تو نسازد ... ، شود .

تانیك ندانی که سخن عین صوابست باید که بغفتن دهن از هم نگشائی . سعدی .  
رجوع به اگر طوطی ... ، شود .

تا نیست غیبتی ندهد لذتی حضور . ( از دست غیبت تو شکایت نمیکم ... ) حافظ .

۱۰ تاوان قمار را قمار میدهد . مثلی زشت و خلاف اخلاق حسنه است که از آن  
تشویق بقتار را خواهند و مراد مثل این است که قمار باز باید قمار را ادامه دهد تا آنگاه  
که با برد جای باخته ها را پر کند . رجوع به برد قمار باختن است ، شود .

تاوان نصفه می رسد . بر خلاف قاعده اتلاف که ادای تمامت تاوان را برعهده

متلف نهد هر چند که از روی قصد نباشد . این مثل قاعده عادی و عرفی است که عوام  
۱۵ همیشه بدان عمل کنند و مراد از آن این که چون نا دانسته و بغیر قصد کسی بر دیگری  
زیانی رساند تنها تاوان نیمی از زیان بر سبب است .

تا هستم بریش تو بستم . بستم مخفف بسته ام است . نظیر : اثبت في الدار من الجدار  
رجوع به گرکنی گوش و ربری ... ، شود .

تا هم فيها خالدون . هم فيها خالدون جمله آخر آیه الکرسی است و چون این آیه طویل  
و مفصل است ، از تا هم فيها خالدون ، تا پایان چیزی طویل را اراده کنند .

تا همی آسمان توانی دید آسمان بین و آسمانه مبین . تمثیل ،

بین آیه آسمان و مبین آسمانه را و آهنک باغها کن و بگذار خانه را . مسعود سعد .  
رجوع به اگر خاک هم بسر میکنی ... ، شود .

تا همی گربه ناب دارد و چنگ موش را چیست به زخانه تنگ ( ... تا بود کربه

۲۵ مهتر بازار نبود موش جلد و دکاندار ناب و چنگی که کربکان دارند موش را خود برقص  
نگذارند تا بود کربه در کان کین موش را کلشن است زیر زمین . ) سنائی . رجوع به  
پنجه باسعد سیمین ... ، شود .

تایار سرا خواهد و میلش به که باشد . رجوع به سحر تاجه زاید ... و رجوع به

بینیم تااسب ... ، شود .

۲۰ تایقین بر تو چهره بنماید شك کن اندر درستی هر چیز . رشید یاسی .

تبادلوا تحابوا و تهادوا و اتذهب الاحن و السخايم . رجوع به ازدست دوست ... شود .  
 تباهی و هستیست زیر سپهر . بر این می رود گردش ماه و مهر . حضرت ادیب .  
 تب تند زود عرقش میاید . دوستی و عشق های سوزان غالباً بزودی با سردی و یادشمنی  
 بدل شود .

۵ تبر را داده (یا) تبر را گم کرده پی سوزن می رود (یا) سوزن می خورد .

تَثَلُّ : صحبت او غم و عمر مرده زیرا . جز که نادان نخرد کس بتبر سوزن . ناصر خسرو .  
 چونکه در این چاه چو نادان بیاد داده تبر در طلب سوزنم . ناصر خسرو .  
 رجوع به خردادن و خیازستدن ، شود .

تبرك از در قاضی چو باز آوردی دیانت از در دیگر برون رود ناچار . سعدی .

۱۰ رجوع به زاهد که درم ... ، شود .

تبك از كج نهد کسی بی شك ریخته كج بر آید از تَبَك (۱) . عنصری .  
 تبه گردد از بی شبانی رمه . ( همی راست گویند لشکر همه ... ) فردوسی .  
 رجوع به چو شه شد سیه ... ، شود .

تِبَالَةٌ ما و است نه بودارد نه خاصیت (یا) نه بودارد نه سو . نظیر : ما انت بحیة

۱۵ و لاسیه . مانت بلحمة و لاسه .

تِبَّةً پاك نگذاشته است . رجوع بدره پاك نگذاشته است ، شود .

تجربت عقل مستفاد بود . ( کون بی تجربت فساد بود ... ) سنائی .

تجری الرياح بما لا تشتهي السفن ( ما کلّ ما یتمنی المرء یدرکه ... ) رجوع به  
 اذا جاء الفضا ... ، شود .

۲۰ تجمل امروز احتیاج فرداست . این مثل از زبانهای اروپائی ترجمه و متداول شده است .

تجملت تبغلت و ان عشت قفيلت . ( ... لك التُّسْع من الثمن و للكلّ تملک . )

نظیر : پا ربودی قطبك و امسال گشتی قطب دین سال دیگر گر بمانی قطب دین حیدر شوی .  
 تحصیل حاصل محال است . تَثَلُّ :

گفتن دعای زلف تو تحصیل حاصل است با خضر کس نگفت که عمرت دراز باد . الهی .

۲۵ ما پی تحصیل یارو یار دردل بوده است حاصل تحصیل ما تحصیل حاصل بوده است .

بود در ذات حق اندیشه باطل محال محض دان تحصیل حاصل . شبستری .

نظیر : کی توان کرد ظرف پر را پر سنائی . انائی که پر شد دگر کی پُرَد . سعدی .

(۱) تُبَك بضمّ اول و فتح ثالث در پیچه زرگری و صفّاری را گویند و آن قالبی باشد که زر و سیم

۳۰ گداخته در آن ریزند . برهان

**تخم درویشی بهتر از تحمل بذل از ناکسان که در این (عز) قناعت است**  
و در آن خواری (قبول منت) منسوب باسکندر . نقل از تاریخ کزیده .

**تخته از سر گرفتن .** کاری مانند درس و مشق خط و غیره را بعلت غلط و خبطی از نو و دوباره کردن . تمثّل :

۵ . نقل ارواح گشته نقل از تو . تخته از سر گرفته عقل از تو . سنائی .

**تخته برسر استاد زدن .** بیشتر ، بطعن و طنز ، از استاد خود بهتر عملی بد را دانستن .

**تخلفوا تلحقوا .** علی علیه السلام . رجوع به آسوده کسی که . . . . . شود .

**تخلف علت از معلول محال است .** قاعده فلسفی است که گوید معلول همیشه متلازم با علت خود باشد .

۱۰ . **تخم اگر جو بود جو آرد بر بچه سنجاب زاید از سنجاب .** ناصر خسرو .  
رجوع به از مار زاید . . . . . شود .

**تخم بد در زمین نیک چه سود .** ( بد شد آخر چو اصل او بد بود . . . . ) مکتبی .  
رجوع به از مار زاید . . . . . شود .

**تخم بدی تا توان خود مکار چو کاری همان بردهد روزگار .** ( چنین داد پاسخ که آمد نشان ز گفتار آن نامور سرکشان که . . . ) فردوسی . رجوع به از مکافات عمل . . . . . شود .

۱۵ . **تخم تادر زمین نماند سه ماه بر از او کی خوری بخرم نگاه**  
**تازمستان بسی نیاساید در بهاران جهان نیاراید .** سنائی .  
رجوع به الأمور مرهونه . . . . . شود .

**تخم چون در شوره کاری ضایع و بی برشود** ( نعت گوئی جز بنام او سخن ضایع شود . . . )  
۲۰ . عنصری . رجوع به از مار زاید . . . . . شود .

**تخم چون نیک بود نیک پدید آید بر .** ( میره چون پدر آمد بر شرت و بنهاد . . . )  
فرخی . رجوع به چنان بود پدری کش چنین . . . . . شود .

**تخم در شوره افشاندن .** رنجی نه در جای خویش بردن .

تمثّل ، نعت گوئی جز بنام او سخن ضایع شود تخم چون در شوره کاری ضایع و بی برشود . عنصری .

۲۵ . چه آن پندی که من بر تو بخوانم چه آن تخمی که در شوره فشانم . ویس ورامین .

یکی گفت ضایع چرا میکنی عمر چگونه کسی تخم در شوره کارد . ابن یبین .

باران که در لطافت طبعش خلاف نیست در باغ لاله روید و در شوره زار خس . سعدی .

**تخم دزد شتر دزد می شود .** پسری در خرد سالی تخم مرغی دزدیده بمادر آورد .

مادر او را بنواخت و کرده او بستود . پسر چون بحدّ رشد و مردی رسید شتری بسرقت برد .

۳۰ . عوانان شهنه او را بگرفتند و پادشاه امر به کشتن او فرمود . پسر هنگام مرگ از جلاد التماس

دیدار مادر کرد تا وداع باز پسین بجای آرد . مادر را یاورندند . پسر بمادر گفت آرزوی من آنست که زبان تو بیوسم . زال زبان بیرون کرد و پسر زبان او باندندان ازین بکند و گفت . . .

**تخم دوزرده میکند ؟ (یا) تخم دوزرده نمیکند .** بسیار عزیز و با ارزش نیست .

**تخم علم را باید در دل پاک باشید با حسن تربیت و تعلیم آبیاری کرد و در سایه امنیت و عدالت بشمر رسانید .** عباس اقبال .

**تخم لغ در دهان کسی شکستن .** بنوید گونه کسی را بطمع خام انداختن .

**تخم مرغش زرده ندارد .** مرد شید و دغل و تزویر است .

**تخم نکرد روزی هم که کرد درگاهدان !** رجوع به احمدک استا نرفت . . . . شود .

**تخمی که هرگز فروید مکار .** ( چنین گفت با اوایل اسفندیار که . . . ) فردوسی .

**تداخل اجسام محال است .** قاعده از حکمت طبیعی است . تمثیل ،

حزمت دوجان را یکی دانه دهد جای . با آنکه در اجسام روانیست تداخل . قافیه .

**تدبیر از پیر جنگ از جوان .** رجوع به آنچه درآینه . . . . شود .

**تدبیر صواب از دل خوش باید جست .** ( . . . سرمایه عاقبت کفافت نخست شمشیر قوی نیاید

از بازوی سست یعنی زدل شکسته تدبیر درست . ) سعدی . رجوع به از تو حرکت . . .

و رجوع به غم فرزند و نان . . . . شود . ۱۵

**تدرو الحدود بالشبهات .** قاعده فقهی است مأخوذ از حدیث ادرؤا الحدود بالشبهات .

رجوع به ادرؤا . . . . شود .

**تدرو هم نشود جغد گر چه گوناگون**

**بپشت و سینه او بر کنند رنگ و نگار .** فرخی .

رجوع به از مار نژاید . . . . شود . ۲۰

**ترازوی قیامت را سنگ کم نیست .** در قیامت سزای هر کس را باندازه عمل دهند . تمثیل ،

در ترازوی قیامت نیست صائب سنگ کم . عشق در یک پله دارد کعبه و بتخانه را . صائب .

مها شو دلا در عشق انواع ملامت را . که سنگ کم نمی باشد ترازوی قیامت را . صائب .

و در هر دو شعر ، مثل بسیار نا بجا افتاده است .

**تربزه خور را بیالیز چکار .** (۱) رجوع به بخوان کسان کدخدائی . . . . شود . ۲۵

**ترب و شلغم در مالی کاشتن .** بتبذیر در مصارف پیهوده خرج کردن .

نظیر ، آب در مالی بستن . توپ بمالی بستن .

(۱) کلمه تربزه را در فرهنگ هانیا قتم ولی تربز بفتح اول و ضم ثاک و سکون ثانی وزای هو ز را صاحب

برهان بمعنی هندوانه و خیار با درنگ ضبط کرده است ۳۰

**گرب هم از مرکبات شده .** کلمه مرکبات در تداول عامه بمعنای نوع نارنج و ترنج و امثال آن است (۹) و مثل از قبیل پیاز هم خود را داخل میوه ها کرده است و پشک داخل میوز کردن ، می باشد .

**قریت نا اهل را چون گردکان برگزید است .** ( پرتو نیکان نگیرد هر که بنیادش بد است ... ) سعدی . رجوع به از مار نژاید ... و رجوع به آهنی را که ... شود .

**قریت یکسان است ولیکن استعداد مختلف .** سعدی . نظیر ،

باران که در لطافت طبعش خلاف نیست در باغ لاله روید و در شوره زار خس . سعدی .

**ترجمان دلست نطق و زبان .** ( ... مرزبان تن است سود و زبان . ) سنائی .

**ترجیح بلامرجح محال است .** فرونی و برتری دادن چیزی بر چیزی سبب و موجبی خواهد .

**ترحم بر پلنگ تیز دندان** سته کاری بود بر گوسفندان . سعدی .

نظیر ، مجرم را بگناه عقوبت نفرمودن چنان باشد که بیگناه را معاقب داشتن . مرزبان نامه .

عنوکردن از ظالمان جور است بر مظلومان . رحم آوردن بر بدان ستم است بر نیکان . سعدی .

ستم بر ستم پیشه عدلست و داد .

**تردیدین نفی و اثبات شق ثالث ندارد .** چون کوئی یا این باشد یا غیر این ، سیمی در میان نتواند بود .

**ترسان بود مرد کوتاه بین .** ( جهاندار از آن پاسخ هولناک زیبهوشی آمد ز بیم هلاک

دش داد گوینده راه بین که ... ) امیر خسرو .

**ترسنده را چه پری چه عفریت .** نقل از مجموعه مختصر امثال طبع هند .

**ترس برادر مرگ است .** رجوع به از بند گیرد بداندیش پند ، و رجوع به زترسنده مردم ... ، شود .

**ترسم ای فصاد اگر فصدم کنی** نیش را ناگاه بر لیلی زنی . مولوی .

**ترسم که چو بیدار شوی روز بود .** ( کر ملک فریدونت پس اندوز بود روزت

ز خوشی چو عید نوروز بود در کار خود از بخواب غفلت باشی ... ) وزیر سلطان طغرل بن

ارسلان بن طغرل . نقل از تاریخ گزیده .

**ترسم که روز حشر عنان بر عنان رود**

**تسبیح شیخ و خرقة رند شرابخوار .** حافظ .

رجوع به مثل بعد ، شود .

**ترسم که صرفه نبرد روز باز خواست**

**نان حلال شیخ ز آب حرام ما .** حافظ .

**ترسم نرسی بکعبه ای اعرابی** کاین ره که تو میروی بترکستان است . سعدی .

رجوع به این ره که تو میروی ... ، شود .

**قرسنده همواره تندرست باشد .**

نظیر : بدریا در منافع بیشمار است و گر خواهی سلامت برکنار است .  
**ترش بود پس هفتاد، نازوالغفار ( چوپیرگشتی و بیدارگشتی ای نادان ... ) مختاری .**  
 رجوع به آخر پیری ... ، شود .

**ترش بود پس هفتاد شرک، استغفار . مختاری .**

**ترفت از دست مده بر طمع قند کسان**

**ترف خود خوشی خورو از طمع مبرگاز بقند . ناصر خسرو .**

نظیر : کهن جامه خویش پیراستن به از جامه عاریت خواستن . سعدی .

رجوع به ای شکم خیره ... ، و رجوع به طمع آرد بمردان ... ، شود .

**ترکان دوست می دارند دائم شور و غوغا را . ( جهان پر شور از آن دارد**

لب شیرین ترك من كه ... ) مغربی . رجوع به اترك التروك ... ، شود .

**ترکان بدیدن پریچهره اند بجنگ اندرون پاك بی بهره اند . ( كه ... ) فردوسی .**

رجوع به اترك التروك ... ، شود .

**ترکان ز ایران نیابند جنت . ( بخندید و آنکه بافسوس گفت كه ... ) فردوسی**

رجوع به اترك التروك ... ، شود . ۱۵

**ترك احسان خواجه اولیتر كاحتمال جفای بوابان ( ... ) بتمنای گوشت مردن**

به كه تقاضای زشت قصابان . ) سعدی . رجوع به ای شکم خیره ... ، شود .

**ترك الخیر الكثير لاجل الشر القلیل شر كثير . نقل از المراضه .**

**ترك بدی مقدمه فعل نیکی است**

**كاول علاج واجب بیمار احتماست . كمال الدین اسمعیل**

۲۰

نظیر : احتما باید آنکهی دارو . و رجوع به المعدة بیت کلّ داء ... ، شود .

**تركت الراى بالرى . فاعل تركت ابو مسلم خراسانی وقصه دركتب تاریخ مضبوط است . تمثیل :**

تا بری آمد [ ابو مسلم خراسانی ] رای و خرد آنجا بگذاشت و بهمدان شد . تاریخ سیستان .

آنکه می افراخت سرچون خیمه برگردون بری شد اسیر خواری و مستوجب چندین عذاب

کرد رو بر آسمان کای آسمان تدبیر چیست آسمان گفتش تركت الراى بالرى در جواب سلمان ساوجی . ۲۵

**ترك دنیا بمردم آموزند خویشتن سیم و غله اندوزند . سعدی**

رجوع به آه از این واعظان ... ، شود .

**ترك شهوات آزادی نفس است . منسوب بهوشنگ . نقل از تاریخ گریده**

**ترك عادت موجب مرض است . رجوع به العادة طبعه خاصه ، شود**

**ترکمانی نام جنت می شنید گفت آنجا غارت و تاراج هست ؟**

۳۰



ترك و ایرانی و عرابی و کرد هر که عادلتر است دست او برد • سنائی .

رجوع به طالب شاه عادل ... و رجوع به اسکندر رومی را ... • شود .

ترك و حدیث دوستی قصه آب و آتش است ( ... ) كرك بگله آشنا می شود این  
نی شود . ( رجوع اترك التروك • شود .

ترکی تو (یا) ترك است نه دروغ ترکمانی •

تمثل : گویند بگوی ترك ترك تا باز رهی ز پاسبانی  
ترك چو تو ترك نبود آسان تركی تو نه دروغ ترکمانی سنائی  
نظیر : فلان است نه برگ چغندر .

ترکی را بده راه نمیدادند گفت تیر و قرکش مرا بخانه رئیس برید (یا)  
بخانه كدخدا برید •

نظیر : طلب الأبلق العقوق فلما لم يجدُه اراد بیض الأ نوق .

ترکی کردن • رجوع به اترك التروك ... • شود .

ترمزاجی مگرد در سقلاب خشک مغزی مپوی در تاتار • سنائی .

ترمزش را پیچ • کله ترمز گویا روسی باشد و مراد از تعبیر مثلی باسترها، خشم مگیر

ترمزش را پیچیدن • با تهدید و تخویفی او را از کاری باز داشتن •

ترنجیده دام این خم نیلگون نهان کرده دارد بخاك اندرون • حضرت ادیب .

ترند هفت بچه میگذارد یکیش بلبل است • ترند درتد اول مردمان اصفهان سیره

باشد • رجوع به بلبل هفت بچه ... • شود .

ترو خشک باهم می سوزند • رجوع به آتش که به پیشه افتاد ... • شود .

تره بتخمش میرود حسنی بیابا • حسنی مصغر نام حسن است • نظیر : سو بسو میرود

چغندر بی کونه • رجوع به چنان بود پدری ... • شود .

تره بنان فرسیدن • بی برگ و نوا بودن .

تمثل : بنان نارسیده مرا تره پس او عزیز دگر نیز مهمان فرستد انوری .

شاعری نیست پیشه که از آن رسد نان بتره تره بدوغ • این یمین

تره خریدم قاتق نانم بشد قاتل جانم شد • قاتق کلمه ترکی و بمعنای نان خورش

و پستد مخفف بشود است • ناسزائی را بر کشیدم و او بجای من بدی و ناسیاسی کرد .

تره در کوه بریان است • نظیر : جانی که گوشت نیست چغندر پهلوان است • در

بیابان لنگه کفش کهنه نعمت خداست .

تراحم الایدی فی الطعام بر حمة • علی علیه السلام • بسیاری دست ها بر خوان مایه

کوالش و افزونی باشد • نظیر : تنها خور برادر شیطانست .

ترکیه المرء فلسه قبیح • نظیر : ستودن خود پنبه جاویدن است •

## تسبیح چه می باید و سجاده چه باشد

بر مرکب بی طاقت تن این همه بار است و عمق

تسمع بالمعیدی خیر من آن تراه . تمثّل .

ای راوی این قصیده بخوان و مرا مبین کالسمع بالمعیدی خیر من آن تراه . سوزنی .

۵ نظیر : از دور می برد دل و نزدیک زهره را . و رجوع به آواز دهل شنیدن . . . ، شود .

تسمه از پشت کسی یا از گردۀ کسی کشیدن . رنج یا هراسی بسیار راسبب شدن

تمثّل : دوالی ز پشت عدو بر کشد کند اسب را زو عنانی دگر . معزی .

تشت و آب خواه . بآنچه رسیده بسنده کن .

تمثّل : دنیا خراب و دین بخل بود عدل تو آباد کرده رد و کنون تشت و آب خواه . انوری .

۱۰ رجوع به آب خواه و دست بشو ، شود .

تشنگی آب شور ننشاند مخور آن کت از او شکم راند . سنائی .

تشنگی نشاند ارچه آبر را ماند سراب ( کار دست درفشانت ناید از ابر بهار . . . ) ابن یسین .

تشنه در خواب آب می بیند . رجوع به آدم گرسنه نان . . . ، شود .

تشنه را آب محال است که از یاد رود . کلیم .

۱۵ تشنه را دل نخواهد آب زلال کوزه بگذشته بر دهان سکنج . سعدی

رجوع به اگر عتقا . . . ، شود .

تشنه سوخته بر چشمه حیوان چو رسید

تو میندار که از پیل دمان اندیشد . سعدی

رجوع به بر سفره حسرت پردروزه دار . ، شود .

۲۰ تشنه می نالد که کو آب گوار آب می گوید که کو آن آبخوار . مولوی

رجوع به آب کم جو . . . ، شود .

تضرع الی الطیب قبل ان تمرض . نقل از العراضه .

تضیع الید عند من لا اصل له . نقل از زیدری . مراد ازید انعام باشد .

تعارضا تماقطا . تمثّل : اگر دردل شهریار نکریم وینم که قصد او باغایت من برابری

۲۵ میکند تعارضاً تساقطاً از میزان تجربت کفه من نه راجح بود و نه مرجوح .

تعارف آب حمام است . رجوع به تعازف شاه عبدالعظیمی . . . ، شود .

تعارف آمد و نیامد دارد . اگر گمان کرده بودید که او احسان شنارانی پذیرد برخلاف پذیرفت .

تعارف شاه عبدالعظیمی است . اینکه بزبان گوید بمنزل من آید یا فلان متاع از شما باشد از دل راضی نیست

تعارف کم کن و بر مبلغ افزای . رجوع به از باریک الله قباي . . . ، شود .

۳۰ تعاشروا کالاخوان و تعاملوا کالاجانب . رجوع به برادری بجا . . . ، شود .

تعاونوا علی البر والتقوی (.... ولا تعاونوا علی الأثم والعُدوان) قرآن کریم. سورۃ ۴. آیه ۳.

تعجیل بداست ایک درخیر نکوست .

تعجیل کننده پیرو شیطان است . رجوع به المعجلة من الشیطان ، شود .

تعجیل طبب اندر باشد زسبکساری ( بیمار بُد این ملکت زو دور طیب او آشفته

۵ شده طبعش هم مائی و هم ناری اکنون که طیب آمد نزدیک بیالینش بهتر شودش درد و کمتر

شودش زاری بیمار کجا گردد از قوت او ساقط دانی که یکساعت کارش نشود کاری

یک هفته زمان خواهد لابل که دوسه هفته تادور توان کردن زو سختی و دشواری بروی

توان کردن تعجیل به به کردن ....) منوچهری .

تعرف الاشیاء باضدادها . چیزها به نامتهای خویش شناخته شود . تمثل :

۱۰ زانکه ضد را ضد کنند پیدا یقین زانکه باسرکه پدید است انگین . مولوی .

بد ندانی تا ندانی نیک را ضد را از ضد توان دید ای فتی . مولوی .

پس بضد نور دانستی تو نور ضد بضد را می نماید در صدور . مولوی .

که نظر بر نور بود آنکه برنگ ضد بضد پیدا بود چون روم و رنگ . مولوی .

چون رهمیدی بینی اشکنجه و دمار زانکه ضد از ضد گردد آشکار . مولوی .

۱۵ چون شدی در ضد بدانی ضد آن ضد را از ضد شناسند ای جوان . مولوی .

چون نمی ماند همی ماند نهان هر ضدی را تو بضد آن بدان . مولوی .

نظیر : یکتا نشود هرگز آشکارا . ناصر خسرو .

چو باطل را نیاموزی ز دانش ندانی قیمت حق ای برادر

که داند قدر سنبل تا نبیند برسته همبرش سعدان و کنگر . ناصر خسرو .

۲۰ تعریف خود کردن پنبه جاویدن است (یا) پنبه خائیدن است . از تعریف

تجلیل و تعجیل خواهند . رجوع به ترکیه المرء .... شود .

تعریف زیاده بدتر از دشنام است . از کلمه تعریف ستودن و مدح اراده میشود . نقل

از مجموعه امثال مختصر طبع هند .

تعمین دال و ذال که در مفردی فتد ز الفاظ فارسی بشنو زانکه مبهم است

۲۵ حرف صحیح و ساکن اگر پیش از او بود دالست ، هر چه هست جز این ذال معجم است .

رجوع به در زبان فارسی .... شود .

تغاری بشکند ماستی بریزد شود دنیا بکام کاسه لیسان . نظیر : هائی

شد و هوئی شد کل بنوائی رسید .

تغییر اسم تغییر مسمی ندهد . نظیر :

۳۰ سه نکردد بریشم ار اورا برینان خوانی و حریر و پرند . هاتف .

**تَقَالُوا بِالْخَيْرِ تَجِدُوهُ .** فال نیکو زبند تانیکیتان پیش آید . نظیر : زبان آید زبان آید .

و رجوع به النفوس کما انصوص ، شود .

**تفاوت است ز آب حیات تا غسلین .** ( تباین است ز شاخ نبات تا بوره ... ) بدر جاجر می .

رجوع به این الثری ... ، شود .

**تف سر بالا بریش بر میگردد .** تمثل :

سوی گردون تف نیاید مسلکی . تف برویش باز گردد بیشکی . مولوی .

**تفكر ساعة خير من عبادة سبعين سنة .** حدیث . ساعتی اندیشه به که هفتاد سال عبادت .

**تفكر وافی آلاء الله ولا تفكر وافی ذاته .** حدیث . در دهنش ها و نعمت های خدا

اندیشه کنید و در کوه او تمالی میشدیشید . رجوع به اذا بلغ الکلام ... ، شود .

**تفكروا فی صفات الله ولا تفكروا فی ذات الله .** رجوع به اذا بلغ الکلام ... ، شود .

**تف نعناع تر خوانی بریش زال زالکی .** نعناع و ترخوان در اول بهار و زالزالک در

مقدمه زمستان آید و از این تغییر نمودن کراحت از خریف و شوق به ربیع خواهند .

**تفنگ کار قلی است هیچکس نخورده است که بگوید خیرش را ببینی .**

غذائی ناپخته و ثقیل یا معاشری خشن و نا تراشیده است .

**تقاص به قیامت نمی ماند .** رجوع به از مکافات عمل ... ، شود .

**تقدیر چو سابق است تدبیر چه سود .** کج . رجوع به اذا جاء القضاء ... ، شود .

**تقویم پارینه بکار نیاید .** تمثل :

گرچه تاریخ دان این شهرم همچو تقویم کهنه بی بهرم . اوحدی .

برو زن کن ایخواجه هر نوبهار که تقویم یاری نیاید بکار . سعدی .

**تکبر عزایل را خوار کرد .** ( ... بزندان لعنت گرفتار کرد . ) سعدی .

رجوع به از تواضع بزرگوار ... ، شود .

**تک روزگار از درازی که هست همی بگذراند سخنها زدست .** فردوسی .

**تکلف گر نباشد خوش توان زیست .** نظیر : الالة ترك الكلفة . المعاشرة ترك المعاصرة .

**تکلم قرینه استئناس است .** وقتی کوشیده بدی و زشتی را در دیگران بنکوهد طبعاً خود را

از آن زشتی و بدی مبرا شمارد . نظیر : خطاب قرینه استئناس است .

**تکه بزرگش گوشش شدن .** بقطعات کوچک پاره پاره کردن .

**تکه چهل و شش شاهی است .** چیزی بی ارز داده است و عوض کران و ارزنده

چشم دارد . نظیر : به میدهد ده بگیرد .

**تکیه بر آب کردن .** تمثل :

ایکه بر چرخ ایمنی زنهار . تکیه بر آب کرده هشدار .

**تکیه بر جای بزرگان نتوان زد بگزاف .** مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی حافظ .

تن آسان نگردد سرانجمن همه بیم جان باشد و رنج تن . فردوسی .  
رجوع به از تو حرکت ،... ، شود .

تن آسانی آرد روان را گزند . ( ... گزند روان خوار بگذاشتم . ) حضرت ادیب .  
رجوع به از تو حرکت ،... ، شود .

تن آسانی و کاهلی دورکن بکوش وزرنج تبت سورکن ( ... که اندر  
جهان سود بی رنج نیست کسی را که کاهل بود گنج نیست . ) فردوسی . رجوع به از تو حرکت ،... ، شود .  
تاکحوا تکثرو افانی اباهی بکم الامم يوم القيمة ولو بالسقط . حدیث . رجوع  
به لاره بانیة ، شود .

تن آنجا گراید کجا دل گراید . ( چو دل دادم آنکه سوی دل گرایم ... ) فرخی .  
تن از فاقه چون ناشکیبا شود خورش گرسبوس است حلوا شود . ( کلبی که  
مویش بود سینه گز برهنه تنان را حریر است و خز ... ) امیر خسرو . رجوع به ای سیر  
ترا نان ،... ، شود .

تن از گنج دینار مفکن برنج ز نیکی و نام نکو ساز گنج  
که بردن توان گنج زرار چه بس ز کس گنج نیکی نبرده است کس . اسدی .  
رجوع به بگیتی جز از دست ،... ، شود .

تنبان مرد که دو تا شد فکر زن نو می افتد . پیش از این که تعدد زوجات در  
ایران متداول بود ، البته زنان سعی میکردند که شوهر را همیشه با خرجهای گراف محتاج و  
تنگدست نگاهدارند . و دلیل شان حقا همین مثل سایر بود . و البته مسلمانان امروز چون میدانند  
که مراد از آیه فان خفتم الا تعدلوا فواحدة ، تعلیق امر بمحال بوده است ، ارتکاب این  
عمل را همه وقت روا نمشارند .

تن بجان زنده است و جان زنده بعلم ( ... دانش اندر کان جانت کوهر است . )  
ناصر خسرو . رجوع به آنکس که دانا تر است ،... ، شود .

تن بجاء و بمال حست شود دین بعلم و عمل درست شود . اوحدی .  
تن بدانش سرشته باید کرد دل بدانش فرشته باید کرد . اوحدی .  
رجوع به آنکس که دانا تر است ،... ، شود .

تن بدود چراغ و بیخوایی نهادهی هنر کجا یابی . اوحدی .  
رجوع به از تو حرکت ،... ، شود .

تن بده قلب را که در گیتی زر همه روی گشت و سیم ارزیز . ( ابلهی  
کن برو که تره فروش تره نفر و شدت بعقل و تمیز ... ) مسعود سعد .  
تن بکادای خواه در تیمار جان تابکی جان گاهی از تیمار تن . فانی .

تبل برو بسایه — سایه خودش میایه . میایه مخف میاید است . نظیر : جان  
نکنده بتن است . رفیقم هم سوخت .

تن بی درد دل جز آب و گل نیست ( ... دل فارغ ز درد عشق دل نیست ) جامی .

تن بی دل جوال گل باشد ( پروبال خرد ز دل باشد ... ) ستائی .

• تن بیروح چیست مشتی گرد روح بیعلم چیست بادی سرد . اوحدی .  
رجوع به آنکس که داناتر است ... ، شود .

تن بیماری بهتر از کیسه بیماریست . رجوع به از تو حرکت ... ، شود .

تن بیوفامرد چون دوک باد همه سوراو شیون و سوک باد . حضرت ادیب .

تنت را چرب کن . آماده خرجی کزاف یا آسیب و گرندی سخت باش .

۱۰ تنت کهنه دلقی بود رقععه سوز نواله چو رقععه است و تو رقععه دوز .

حضرت ادیب .

تن تو جامه جان است ای دوست ولی وقتی که پاکیزه است نیکوست .

یورای ولی . نظیر : النظافة من الايمان . ژنده باش و گنده مباح .

تن جانور همچو برف از تموز گدازد چو ماندگرسنه دوروز ( ... ) چراغ

۱۵ تن آنکاه روشن بود کز این خوردنیهاش روغن بود چو زین زیت شد این زباله تهی

بکاهد نمائد از او فربهی ( ) حضرت ادیب .

تن چو خواهد گذاشت هر چه که داشت

نیکبخت آنکه تخم نیکی کاشت . امیر خسرو .

رجوع به بکیتی جز ازدست ... ، شود .

۲۰ تن خنگ بیدار چه باشد سپید بتری و نرمی نباشد چو بید . رودکی . خنگ

بید شوکة البیاضاست که آنرا باد آورد و اسید خوار نیز گویند . رجوع به این الثری ... ، شود .

تن خویش را بد نخواهد کسی چو خواهد زمانش نباشد بسی . فردوسی .

نظیر : رجوع به اسکندر رومی را ... ، شود .

تندرستان را نباشد درد ریش ( ... جز بهمدردی نگویم درد خویش ) سعدی .

۲۵ رجوع به از تو نبرسند ... ، شود .

تند میروی جانا ترسمت فرو مانی . ( میروی و مزگان خون خلق میریزد ... ) حافظ .

تندی نه خوب آید از نامدار . ( بگشتاسب گفت ای پدر کوشدار که ... ) فردوسی .

تن را دهد خوردنی پرورش . [ کمی کرد ایرانیان را خورش که ... ] فردوسی .

رجوع به تنومند را ... ، شود .

- تن رنج نا دیده را مژ نیست که با کاهلی مژ انباز نیست . اسدی .  
رجوع به از تو حرکت ... شود .
- تنزل المعونه علی قدر المؤمنه . علی علیه السلام .  
تنش میخارد . کار او متعاقب بشکنجه و عقوبتی است .
- ۵ تن عورو آتش بازی ! نظیر : تورا که خانه ، نین است بازی نه این است . سعدی .
- تن غنده را پای باید نخست پس آنگاه خلخال بایدش جست . اسدی .  
غُند و غنده چیز کرد و مدور باشد . و در تداول عوام امر وزین نیز گویند : فلان کرد و غُند است .  
یعنی فربه متغایل بتدویر است .
- تن فته انگیز درگور به . ( که این دیده خوابیده یا کور به ... ) حضرت ادیب .
- ۱۰ تن کودک خرد عورت بود نزیید که عورت برهنه شود . فردوسی - ی .  
تنک باشد یکی جهان و دوشاه تنک باشد یکی سپهر و دوماه . سنائی .  
رجوع به آب انبار شلوغ ... شود .
- تنگستان را دست دلیری بسته و پنجه شیری شکسته . سعدی .  
رجوع به غم فرزند و نان ... و رجوع به از تو حرکت ... شود .
- ۱۵ تنگ مکن دل نه جهانیت تنگ . ( خرد مکن طبع نه چرخیت خرد ... ) مسعود سعد .  
تنگه اشرا نمیتوان خرد کرد . نظیر کمانشرا نمیتوان کشید . و عراج : غلطاشرا  
نمی توان تو برد .
- تن ما یکی خانه دان شوره ناک که ریزد همی اندک اندکش خاک  
چو دیوار فرسوده شد زیر و بر سر انجام روزی در آید بسر . ( ... ) جوانیم بد
- ۲۰ مایه خویم سود جهان دزد شد سود و مایه ربود . اسدی . رجوع به از سرگ خود ... شود  
تن مردار نبوشند بدییای طمیم . ناصر خسرو .
- تن مرد بی آرز بهتر که گنج ( که آزاده داری تنگ را زرنج ... ) فردوسی .  
رجوع به طمع آرد بردان ... شود .
- تن مرده چون مردیدانش است که نادان بهر جای بی رامش است . فردوسی .  
رجوع به آنکس که داناتر است ... شود .
- ۲۵ تن مرده و جان نادان یکبست . ( زدانش به اندر جهان هیچ نیست ... ) اسدی .  
رجوع به آنکس که داناتر است ... شود .
- تن و جان بود چیز را مایه دار چو جان شد ، بود چیز ، ناید بکار . اسدی .  
تنومند را از خورش چاره نیست وزین بر کسی جای بیغاره نیست . اسدی .
- ۲۰ معنی کلمه تنومند در این جا صاحب جسم آلیست . نظیر : تن را دهد خوردنی پرورش . فردوسی .

آدم زنده نان میخواهد . آدم زنده زندگی میخواهد .

جان را با تن پیروردن قرین و راست دار نیست عادل هر که رغبت زی یکی تنها کند . ناصر خسرو .

بی غذا نتوان داشت حیوانی . ظهیر :

تن جانور همچو برف از تموز گدازد چو ماند گرسنه دو روز

چراغ تن آنگاه روشن بود . کز این خوردنیهای روغن بود

چو زین زیت شد این زباله نهی بکاهد نماند از او فرهی . حضرت ادیب .

**تنها بداور رفته است (یا) تنها بقاضی رفته است . تمثیل :**

بفیروزی خود دلاور شده است همانا که تنها بداور شده است . نظامی .

نظیر : هر که تنها به قاضی شد راضی باز آید .

**تنها تو خیار نو بیازار نیاورده . تمثیل :**

به ز تو بسیار هشته و بهلد نیز نو نه تو آری همی خیار بیازار . سوزنی .

**تنها خوار برادر شیطانست . نظیر :** تراحم الایدی فی الطعام برکة .

**تنها مانی چو یار بسیار کشی .**

**تنهایی از مرگ ناخوشتر است هر آن تن که تنها بود بیسراست . فردوسی .**

رجوع به لارهبانیه فی الاسلام ، شود .

**تنهایی بخدا می برازد . رجوع به لارهبانیه ... ، شود .**

**تنهایی به بسی ز هم جالس بد . ( ایدل رفتی چنانکه در صحرا دد نه انده من**

خوری و نه انده خود هم جالس بد بُدی تو و رفته بهی ... ) از قابوسنامه . رجوع به

آلوچو بآلو ... ، شود .

**تن هر کس را بدان همچو کان زرو سیم کانش بود نقد جان**

**چو کان تت مس بود یا که روی نگر دد زرو سیم از هیچ روی . حضرت ادیب .**

رجوع به از مار نژاید ... ، شود .

**تنی چو خارا باید سری چو سندان سخت**

که پای دارد با دارو گیر حمله مگر . مسعود سعد .

**تو آتش بهنی در زن و درگذر که دریشه نه خشک ماند نه تر . سعدی .**

رجوع به آتش که به پیشه ... ، شود .

**تو آزادی و هرگز هیچ آزاد نتابد همچو بنده جو رو بیداد . ویس ورامین .**

رجوع به هیچ آزاد نتابد همچو ... ، شود .

**تواضع بود با بزرگان ادب ولی با فرومایگان مسکنت ( کسی کو طریق**

**تواضع رود کند بر سریر شرف سلطنت ولیکن عُلش بدان و مکن ملک سیرتی در که شیطنت**



(...) این بین . رجوع به بایدان بدباش ... شود .

### تواضع ز گردن فرازان نکوست

گدا گر تواضع کند خوی اوست . سعدی

رجوع به از تواضع بزرگوار شوی ... شود .

۵ تواضع سر رفعت افرازدت      تکبر بسر افدر اندازدت . سعدی .

رجوع به از تواضع بزرگوار ... شود .

### تواضع گرچه محمود است و فضل بیکران دارد

نشاید کرد بیش از حد که هیبت را زیان دارد . سعدی .

تواضع مرد را دارد گرامی      ز کبر آید بدی در نیکنامی . ناصر خسرو .

۱۰ رجوع به از تواضع بزرگوار ... شود .

توانا بود هر که دانا بود ( ... بدانش دل پیر برنا بود ) فردوسی .

رجوع به آنکس که داناتر است ... شود .

تواناست بردانش خویش دانا      نه داناست آنکو تواناست بر زر

هزاران توان یافت خنجر بدانش      یکی علم نتوان گرفتن بخنجر . ناصر خسرو .

۱۵ رجوع به آنکس که داناتر است ... شود .

توانائی و کام و گنج و سپاه      سر مرد برنا پیچد ز راه . فردوسی .

نظیر : ان الشباب وا لفراغ والجده مفسدة المرء ای مفسده . ابوالعلاهی .

رجوع به ان الانسان لیطغی ... شود .

توان بحلق فرو برد استخوان درشت      ولی شکم بدرد چون بگیرد اندر ناف .

۲۰ سعدی . نظیر : دشوار بود زادن نطفه ستن آسان . خاقانی .

### توانگران که بجنب سرای درویشند

ضرورت است که گاهی از او بیندیشند . سعدی .

توانگر بود هر که را آزیست      خنک مرد کش آرز اقبال نیست . فردوسی .

رجوع به طمع آرد بردان ... شود .

۲۵ توانگر تر آنکس که خرسند تر      چو والاست آنکو هنرمند تر . اسدی .

رجوع به در این باز اگر سودیست ... شود .

توانگر شد آنکس که خرسند گشت      از او آزو تیمارد در بند گشت . فردوسی .

رجوع به در این بازار اگر سودیست ... شود .

توانگر شود هر که خرسند گشت      گل نو بهارش برومند گشت . فردوسی .

۴۰ رجوع به در این بازار اگر ... شود .

- توانگر شود هر که خشنود گشت دل آزور خانه دود گشت . فردوسی  
رجوع به در این بازار اگر سودیست ... ، شود .
- توانگر کجا سخت باشد بچیز فرومایه تر شد زدرویش نیز . فردوسی.  
شد غنغف شود است . رجوع به السخی لایدخل ... ، شود .
- ۵ . توانگر که اورا نه پوشش نه خورد چه او و چه درویش با گرم و درد .  
اسدی . رجوع به بخور هر چه داری بفردا ... ، شود .
- توانگر گرش از دهش بهره نیست همان زرش را ارج خر مهره نیست .  
حضرت ادیب . رجوع به السخی لایدخل ... ، شود .
- توانگری بدل است نه بمال و بزرگی بعقل است نه بسال .
- ۱۰ . توانگری بقناعت است نه به بضاعت . سعدی . رجوع به قناعت توانگر کند ... ، شود .  
توانگری بهنر است نه بمال . سعدی . رجوع به اندر جهان چو بی هنری ... ، شود .  
توانگری بی نیازی است . نیاز بمعنی احتیاج است . و مراد مثل آنکه غنا در کاستن حاجات باشد .  
تو آنگه دانشی باشی که دانی که از دریای جهلت نیست معبر . ناصر خسرو .  
رجوع به المعجز عن درك الادراك ... ، شود .
- ۱۵ . توانم آنکه نیازم اندرون کسی حسود را چکنم کو ز خود برنج دراست  
( ... ) بمیر تا برمی ای حسود کین رنجی است که از مشقت آن جز بمرگ نتوان رست . ) سعدی .  
رجوع به اگر حسود نباشد ... ، شود .
- تو آن ور جو من این ور جو . وَر در تداول عوام بمعنی طرف و سمت است .  
نظیر : توی خودت من سی خودم . تو بخیر ما بسلامت . هذا فراقٌ بینی و بینک . قرآن  
کریم . سوره ۱۸ . آیه ۷۷ .
- ۲۰ . تو از برد باران بدل ترس دار که از تند در کین تبر برد بار . اسدی .  
رجوع به اتقوا من غضب الجلیم ... ، شود .
- تو از پیش آماج آفکس بجه که سو فار بنهاده دارد بزه . حضرت ادیب .  
تو از تیرگی روشنائی مجوی که با آتش آب اندر آری بجوی . فردوسی .  
رجوع به از مار نراید جز ... ، شود .
- ۲۵ . تو از عالم همان اسمی شنیدی بیابرسو که از عالم چه دیدی . شبستری .  
رجوع به پشه کی داند که این ... ، شود .
- تو از مرگ خود هیچ غمگین مشو که اندر جهان این سخن نیست نو . فردوسی .  
تو از مشک بویش نگه کن نه رنگ که در سمر چه کوچک بهاین نه سنگ . اسدی .
- ۳۰ .

تو اگر عیب خود همی دانی نه از عامه بل جهانبانی (مرد باید که عیب خود

بیند برره زور و غیبه ننشیند...) سنائی. رجوع به همه حال عیب... شود.

توانگور خور زباغ میرس. (بیوسه سبب ذقن گفتش زکلشن کیست کمال گفت...) کمال.

نظیر: تو تریزه خوری یاستان جو. رجوع به تو خرژه خوری... شود.

توای خاك ايران از این پیشتر چو این سبز طارم بدی پرهنر

که گهواره روشن اختر بدی تو برجیس و بهرام پرور بدی

فرانك توبودی و رودابه هم فریدون توزادی و هم رسته هم

نشد آبتین فلک نو زپیر دگر باره بار فریدون پذیر

مگر گشت رودابهات زال وار که می برنگیری از این زال بار

از این برشده زال دستان نمای چو رودابه ایخاک رستم برای

بالرز گو تا قباد آورد یکی سهمگین برف و باد آورد

که دشمن بدان برف و باد اندرون بدوزخ بیفتد ز بالا نگون

.....

برون آی ای مرد پولاد کوب بدان پتنگ شو فرق پیدا کوب. حضرت ادیب.

توای دانشی چند نالی ز چرخ که اینود بدی دادت از چرخ برخ

چو از تو بود کژی و بی رهی گناه از چه بر چرخ گردان نهی

زیزدان شمرنیک و بدهاد درست که گردون یکی ناتوان هم چو تست اسدی.

رجوع به لاجبر و لا تقویض... شود.

تو با آفرینش بسنده نه مشو تیز چون پرورنده نه

۲۰) بجای که زهر آکند روزگار (از او نوش خیره مکن خواستار...) فردوسی.

تو با خدای خود انداز کار و دل خوشدار

که رحم اگر نکند مدعی خدا بکند. حافظ.

تو باموختن بلند شوی (... تابدانی و ارجند شوی

چون نهاد تو آسمانی شد صورتت سر بسر معانی شد

۲۵) نه زمین بر تو راه داند بست نه فلک نیز بر تو یابد دست. (اوحدی.

رجوع به آنکس که داناتر است... شود.

تو با هوش و رای از نکو محضران چون همی برنگیری نکو محضری را.

ناصر خسرو. رجوع به آلو چو... شود.

تو باید که باشی درم گو مباح. (زهر درم تند و بد خومباش...) فردوسی.

۲۶) رجوع به آدم پول را پیدا می کند... شود.

- تو بیغمبر چه میمانی بگو . ( شیر را بچه می ماند بدو ... ) مولوی .  
رجوع به آنجا که بزرگ بایدت بود ... ، شود .
- تو بجای پدر چه کردی خیر تا همان چشم داری از پست . ( سالها بر تو بگذرد که گذر نکنی سوی تربت پدرت ... ) سعدی .
- تو بخیر و ما بسلامت . تمثیل :  
ای آنکه بتقریر و بیان دم زنی از عشق ما با تو نداریم سخن خیر و سلامت . حافظ .  
رجوع به تو آن و رجو ... شود .
- تو بدان آمدی که کار کنی وز جهان دانش اختیار کنی . اوحدی .  
رجوع به افحسبتم ... و رجوع به از تو حرکت ... ، شود .
- تو بدسگالی و نیکی طمع کنی هیئات ۱۰  
ز خیر خیر تراوش نماید از شر شر . قاتانی .  
رجوع به از مکافات عمل ... ، شود .
- تو بده مستیش پای خودم . مردی از اوباش یشیزی چند بخمار برده شراب خواست  
خمار از نا چیزی در شکفتی مانده گفت این مایه شراب ، چه مستی آرد ؟ گفت تو بده ... ،  
رجوع به از يك پیاله مست است ، شود . ۱۵
- تو برواج فلک چه دانی چیست چون ندانی که در سرای تو کیست .  
نظیر : کار زمین را ساختی که بآسمان پرداختی . رجوع به النجوم حق ... ، شود .  
تو برزیگری بیلت آید بکار . ( تو را با نبرد دلیران چکار ... )  
رجوع به تو را با نبرد ... ، شود .
- تو بر مایه دانش خود مائیت که بالای هردانشی دانشیست . فردوسی . ۲۰  
نظیر : وفوق کل ذی علم علیم . قرآن کریم . سوره ۱۲ . آیه ۷۶ .  
توبه گداهاست . رجوع به آتش سرخ حصار ، شود .
- تو بهتر دانی یا پیغمبر خدا ؟ عجوزی فرتوت را پسر در زنبیلی نهاده بزیارت پیغمبر  
زمان برد پیغمبر بزاح پسر را فرمود مادرت را بشوی ده . جوان گفت با این پیروی شوهر کردن  
او چگونه میسر و سزاوار باشد مادر . برآشف و به پسر بانگ زد که ... نظیر : کیرکش هم  
حساب است ؟ ۲۵
- توبه فرمایان چرا خود توبه کمتر میکنند ( مشکلی دارم ز دانشمند مجلس باز پرس ... ) حافظ .  
رجوع به آم از این واعظان منبر کوب ... ، شود .
- توبه قحبه . بازگشتی بی ثبات . نظیر : قحبه کرکند توبه حرصش ندهد یاری .  
توبه قار باز در پی پولی است . توبه کرک مرک است و رجوع العاده طبعه ... ، شود . ۳۰

توبه قمارباز در بی پولی است . رجوع بتل قبل شود .

توبه گری گری است . نظیر : کرک را گرفتند پندش دهند گفت سرم دهید کله رفت . و رجوع به توبه فجه ، شود .

توبه نصوح . نصوح بمعنی بی آمیغ و خالص واز دل باشد . مأخوذ از آیه شریفه  
 ۵ توبوا الى الله توبه نصوحاً عسی ربکم ان یکفر عنکم . . . . . سورة ۶۶ . آیه ۸ .

و سپس در مختله عامیان نصوح نام مردی شده است و برای اوحکایتی طویل ساخته اند . رجوع به جامع التمثیل شود . تمثیل :

نسبت عشق و رغبت باده مانع توبه نصوحات باد . انوری .

شب یلدای بخشش را چرخ چه شود کردم صبح دهد

۱۰ یا مرا در امید وعده تو صبر ایوب و عمر نوح دهد

یا تورا با چنین کرم باری مرگ یا توبه نصوح دهد . کلخنی قی .

زین دار بت پرست که اندر جهان پرست جز باده هر چه هست از او توبه نصوح . مجدالدین عتیق .

تو بینداز من بردارم . اندرزی مشوب به غرض است ، و مقصود پند دهنده اینکه مرنگب را منع کرده و خود از ارتکاب ممنوع کند .

۱۵ تو پاداش بانی کوئی بد کنی چنان دان که بد باتن خود کنی . فردوسی .  
 رجوع به از مکافات عمل . . . . . شود .

تو پاک باش وز ناپاک باک مدار ( . . . . . اگر جهان همه فرماس شد مشو فرماس )  
 ناصر خسرو . رجوع به آن را که حساب پاک است . . . . . شود .

تو پاکباش و مدار ای برادر از کسی باک ( . . . . . زنده جامه ناپاک کازران بر سنگ . و در جای دیگر ، بیاد دار که این پندم از پدر یاد است . ) سعدی . رجوع به آنرا  
 ۲۰ که حساب پاک است . . . . . شود .

تو پامی بینی و من پر طاوس . ( بگفتش کوتهی افسوس افسوس . . . ) وحشی .  
 نظیر : برکنده به آن چشم که بد بین باشد بد بین همه جادر خور نفرین باشد .

توب میان مائی بستن . رجوع به آب بمالی . . . . . شود .

۲۵ تو پنداری که بر هرزه است این ایوان چون مینو

تو پنداری که بر هرزه است این ایوان چو مینا . سنائی .  
 رجوع به افحسبتم . . . . . شود .

تو پیروزی ار پیشدستی کنی سرت پست گردد چو سستی کنی . فردوسی .  
 رجوع به پیش از آنکه دشمن . . . . . و رجوع به دست پیش بدل ندارد ، شود .

۳۰ تو پیره زنی دوکت آید بکار ( تو را با نبرد دلیران چکار . . . ) رجوع به تو را

با نبرد دلیران ... شود.

تو تا زنده سوی نیکی گرای مگر کام یابی بدیگر سرای • فردوسی •  
رجوع به بکیتی جز از ... شود.

تو تهی از حق از آنی کز خودی خود پری

۵ پر ز حق آندم شوی کز خویشتن گردی تهی • مغربی •  
نظیر: تو از خود پری زان تهی میروی تهی آی تا یر معانی روی • سعدی •

تو تی الملك من تشاء و تززع الملك ممن تشاء (قل اللهم مالك الملك ... و تعز  
من تشاء و تذلل من تشاء بيدك الخير انك على كل شئی قدير •) قرآن کریم • سورة ۲۴ آیه ۲۵.

تو چنان زی که اگر نیز دروغی گوئی

۱۰ راست گویان جهانرا ز تو باور گردد • از قابوسنامه •  
رجوع به اگر خواهی از مردو سر ... شود.

تو چندین بسوی زمانه میوی که او خود بسوی ما نهاده است روی • فردوسی •  
تو چنگال شیران کجا دیده که آواز روباه نشنیده ( مکن آنکه هرگز  
نکرده است کس بدین رهنمون تو دین است و بس بردی زدل دور کن خشم و کین  
۱۵ جهان را بچشم جوانی مبین ... ) نقل از مرزبان نامه •

تو چه دانی قلم صنع بنامت چه نوشت • ( بعمل تکیه مکن خواجه که در روز  
ازل ... ) حافظ •

تو چه دانی که پس پرده که خوب است و که زشت ( نا امیدم مکن از سابقه  
لطف ازل ... ) حافظ • رجوع به مثل قبل شود •

۲۰ تو چیزی گفستی ما خوشمان آمد ما هم چیزی نوشتیم تا تو را خوش آید • رجوع به  
او چیزی گفت ... شود •

تو خاقان چین باش یا خان تور چو از راه داد اوفتادی بدور  
بنزدم بجز ناکسی نیستی براین جیفه جز کر کسی نیستی • حضرت ادیب •  
رجوع به اسکندر رومی را گفتند ... شود •

۲۵ تو خاکی چو آتش مشوتند و تیز ( می لعل خور خون دها مریز ... ) فردوسی •  
رجوع به اسکندر رومی را ... شود •

تو خربزه خوری یا بستان جو • رجوع به توانگور ... شود •  
تو خرسندی بکار آور در این بند که بی انده بود همواره خرسند • ویس و رامین •  
رجوع به در این بازار اگر ... شود •

تو خواهی و خواهد خداوند تاج بسالی دوباره نباشد خراج . اسدی .

رجوع به اسکندر رومی را گفتند . . . . . شود .

تو خواهی و من خواهم ای نیک رای نباشد بجز کرده های خدای . فردوسی . ی .

تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل . تمثیل .

۵ من از مفصل این باب بجملی کفتم تو خود زبجمل من رو مفصلی بخوان . کمالی .

تو خون کسان خوری و ما خون رزان

انصاف بده کدام خونخوار تریم . ( ای مفتی شهر از

تو بر کار تریم با این همه مستی از تو هشیار تریم . . . ) خیام . رجوع به آه از این واعظان

منبر کوب . . . . . شود .

۱۰ تودانی که دیدن به از آگهیست میان شنیدن همیشه تهیست . فردوسی .

آگهی بمعنی خبر است . رجوع به از حق تاناق . . . . . شود .

تودانی که نبود مگر زابللی هر آنگو کند زن بدست تهی . فردوسی . ی .

تو دعوی کنی هم تو باشی گوا چنین مرد دانش ندارد روا . فردوسی .

رجوع به پرواه گفتند شاهدت . . . . . شود .

۱۵ تو را آن سزاوارتر که از دامن شاه جوئی گهر . ( ولیکن . . ) فردوسی .

رجوع به اگر خاک هم بسر میکنی . . . . . شود .

تو را اسباب عطاری فراوان تو کناسی کنی کس را چه تاوان . ناصر خسرو .

تو را ایزدچو بردشمن ظفر داد بکام دوستانش سر جدا کن

و گر خواهی ثواب نیکمردان طمع از جان ببر او را رها کن . ابن یزید .

رجوع به بآبدان بد . . . . . شود .

۲۰ تو را با سخنهاى شاهان چکار ( . . . نه فرزانه مردی نه جنگی سوار . و در جای

دیگر سخنهاى بیهوده کم میشمار . ) فردوسی . رجوع بمثل بعد شود .

تو را با نبرد دلیران چکار ( . . . تو پیره زنی دوکت آید بکار . یا ، تو برزیکری

بیلت آید بکار . ) حماسه بزاح که حریفان نرد و شطرنج درگاه بازی بیکدیگر گویند . نظیر .

۲۵ تو این نیزه را دوکت رشتن گزین نه مرد سوارانی و دشت کین . فردوسی .

بدین همت که اندر سرهمی داری سراندرکش سزای پنبه و دوکی نه مرد درزم و میدانی . سنائی .

با تیغ چکار دشمنت را گو رو بطر از دو کدانی . عبادی شهریار .

تو را با سخنهاى شاهان چکار نه فرزانه مردی نه جنگی سوار . فردوسی .

تو چنگال شیران کجا دیده که آواز روباه نشنیده .

۳۰ تو را بر در دمن رحمت نیاید رفیق من یکی همدرد باید . سعدی .

نظیر، هان علی الأملس ملاقی آلذبر. و رجوع به از تو نیرسند درازی... شود.  
**تورا بگورمن نمیگذارند.** اگر من ترك واجبی یا ارتکاب محرمی کنم بر تو حرجی نیست.  
**تو را تادهان باشد از حرص باز نیاید بگوش دل از غیب راز.** سعدی.  
 رجوع به طمع آرد بردان... شود.

تورا تیشه دادم که هیزم شکن      نگفتم که دیوار مسجد بکن. سعدی.  
 تورا چون نباشد غم کار خویش      غم تو ندارد کسی از تو بیش. اسدی.  
 رجوع به از تو حرکت... و رجوع به کس نخارد پشت من... شود.

**تورا خواسته گر ز بهر تن است بیخشی و بدان کاین شب آبستن است**  
 ( ... ) اگر چند باشد شب دیر باز      بر او تیرگی هم نماند دراز  
 شود روز چون چشمه رخشان شود      جهان چون نکین بدخشان شود. ( فردوسی.  
 رجوع به بخور هر چه داری... شود.

**تو را خورد بسیار بگزایدت و گر کم خوری روز بفزایدت.** فردوسی.  
 رجوع به از کلوبنده... شود.

**تو را داد و آنکس که پیوند تست دهد نیز آنرا که فرزند تست.**

( هم گوئی از بهر فرزند چیز      مبرغم که چیزش بود بی تو نیز  
 کسی را جهان بان زین نافرید      که از بیش روزی نکردش پدید... ) اسدی.  
 نظیر، فرزنده ایست خدا را عمش خور      تو کیستی که به زخدا بنده پروری. سعدی.  
 تورا داد فرزند را هم دهد      همان شاخ کز بیخ تو بر جهد. فردوسی.  
**تورا داد فرزند را هم دهد.** ( بخور هر چه داری فرونی بده تورنجیده بهر دشمن  
 منه... همان شاخ کز بیخ تو بر جهد. ) فردوسی. رجوع بمثل قبل شود، و رجوع به بخور  
 هر چه داری بفردا... شود.

**تورا دشمن اندر جهان خود دل است ( دل گر برای خطا مایل است... ) فردوسی.**  
**تورا دیده از بهر آن داده اند که در ره بسی چاه بنهاده اند ( ... ) تورا**  
 دستواره است بیننده چشم بود لغزش یا زلفزنده چشم. حضرت ادیب.

**تورا ز حکمت یونان جز این چه شد حاصل که شبهه کردی در محکمت قرآنی** ۲۵

**تو نفس علم شو از نقش علم دست بشوی**  
 که نفس علم قدیم است و نقش او فانی. قاتانی.

**تورا زنان جو خویش چهره گاهی به**  
 که از شراب حریفان سفله گلناری. امیدی رازی.  
 نظیر، میخوری تو کرچه الوان نمت اندر خوان کس      نان شاخل بهتر آید کر خوری برخوان  
 خویش. خاقانی. و رجوع به طمع آرد بردان... و رجوع به کهن جامه... شود.



- تور ازین جهان بهره جنگ است و بس بفرجام گیتی نماند بکس . فردوسی .  
رجوع به دنیا میدان جنگ است ، شود .
- تور اغیر از تو چیزی نیست در پیش ولیکن از وجود خود بیندیش . شبستری .  
نظیر : اعدی عدوک نفسک آلتی بین جنیک . و رجوع به نفس خود را . . . ، شود .
- ۵ تور افرمان چگونه برد خواهد شهر یا برزن  
چو جان تو تور ا خودمی نخواهد بر دو تن فرمان . ناصر خسرو .  
تور ا که خانه نتین است بازی به این است . ( هندوئی نقت اندازی همی آموخت حکیمی گفت . . . ) سعدی . نظیر : تن عور و آتش بازی !
- تور ا که دست بلرزد گهر چه دانی سفت . سعدی . رجوع به مردیت یا زمای آنکه زن کن . . . ، شود ، ۱۰
- تور ا که دیده ز خواب و خمار باز نباشد  
ریاضت من شب تا سحر نشسته چه دانی . سعدی .  
رجوع به از تو نه پرسند درازی شب . . . ، شود .
- تور ا نام باید که ماند دراز نمائی همی کار چندین مساز . فردوسی .  
رجوع به اگر جاودانه نمائی . . . ، شود . ۱۵
- تور ا که هیچ ز احوال خود خبر نبود  
ز حال خود دگری را خبر چگونه کنی . مغربی .  
تور ا سرچه در مال افزایش است باندازه دانشت ارزش است . حضرت ادیب .  
رجوع به آنکس که داناتر است . . . ، شود .
- ۲۰ تور ا نه چرخ و هفت اختر غلام است تو شاگرد تی حیفی تمام است  
ملك فرمانبر شیطان دریغ است  
ملك در خدمت دربان دریغ است . ناصر خسرو .  
تور ا رنجیده بهر دشمن منه ( بخور هر چه داری فزونی بده . . . ) فردوسی .  
رجوع به بخور هر چه داری بفردا . . . ، شود .
- ۲۵ تور ا زینسان آفریده بهر کاری دریغ آید که مهمل در گذاری . ناصر خسرو .  
رجوع به ماران کنند . . . ، و رجوع به از تو حرکت . . . ، شود .
- تور ا زین هر چه کاری پسر بد رود زمانه زمانی ز کین نغنود . فردوسی .  
رجوع به از مکافات عمل . . . ، شود .
- تور ا سالیانها خفتی و آنکه بر تو شمرد  
دم شمرده تو یک نفس زدن نغنود . ( تو باد ۳۰

- پیودی همچو غافلان و فلک بکیل روز و شبان عمر بر تو بر پیمود... ناصر خمر و .  
رجوع به از مرگ خود چاره نیست... شود .
- توسی خودت من سی خودم . سی یعنی از بهر و برای باشد . رجوع به توان و رجو... شود .
- تو شادان دل و مرگ چنگال تیز      نشسته چو شیر ژیان پرستیز . فردوسی .
- توش خودش را میکشد بیرونش مردم را . با اینکه در حقیقت درویش و بی نواست  
چون ظاهر خود را غنی می نماید بر اورشک می برند .
- تو شکستی جام و ما را میزنی . ( همچو ابلیسی که گفت اغویتنی... ) مولوی .  
نظیر : ضربنی و بکی ، سبقنی و اشتکی .
- خود کردن و عیب دوستان دیدن      رسمی است که در جهان تو آوردی سعدی .
- تو شۀ جان خود از او بر بای      پیش کایدت مرگ پای آکیش .
- منسوب برودگی . رجوع به بخور هر چه داری بفردا... شود .
- تو صوفی و منع بنزد تو روا نیست ( آنرا که ز عشق تو بلا نیست بلا نیست  
آنرا که ز هجر تو عنا نیست عنا نیست سه بوسه همی خواهم منعم مکن ایدوست... )  
مصراع مثلی بی شک اشاره یکی از اصول طریقتی صوفیه است که منع را بر صوفیه  
محرم می شمارد ولی من در جائی ندیده ام .
- تو عاشقان مسلم ندیده سعدی      که تیغ بر سر و سر بنده وار در پیشند . سعدی .
- تو علم آموختی از حرص و ایت ترس کاندرباب  
چودزدی با چراغ آید گزیده تر برد کالا . سنائی .
- تو عیب کسان هیچگونه مجوی      که عیب آورد بر تو بر عیب گوی . فردوسی .
- تو فرشته شوی ارجهد کنی از پی آنک  
برگ تو داست که گشته است بتدریج اطلس . نقل از
- جامع الحکایات عوفی . رجوع به از تو حرکت... شود .
- توفیق اصل معتبر و باب معظم است . ( خصمت برای ملک بسی جهد کردلیک... ) ظهیر .
- تو قدر آب چه دانی که بر لب جوئی ( دراز نای شب از چشم دردمندان پرس... ) سعدی .
- رجوع به از تو نپرسند... شود .
- تو قدر آب چه دانی که بر کنار فراتی ( سل المصانع رکباً تهیم فی الفلوات... ) سعدی .
- رجوع به از تو نپرسند... شود .
- توقع خدمت از کسی دار که توقع نعمت از تو دارد . سعدی .
- کرت من ستایش نکویم مرنج      که بهره ندارم ز گنج تو خنج . ازرقی .
- توقع زوالا اذاقیل تم . ( اذاتم امر دنی قصه... ) نظیر : شد آن زمانه که اوشاد بود و

- خرم بود نشان او بفزون بود و بیم نقصان بود. رودکی. پس یعقوب [لیث] آنجا بیمار شد ...  
چون کار جهان همه روی بدو گرفت نقص اندر آمد. تاریخ سیستان.
- گرفت که رسیدی بآنچه می طلبی گرفت که شدی آنچنانکه می بانی  
نه هرچه یافت کمال ازیش بود نقصان نه هرچه داد ستد باز چرخ مینائی. منوچهری.
- از کمال هیچ چیزی نیست شادی عقل را زانکه کامل بهر آن شد چیز تا نقصان شود. سنائی.
- رجوع به اذاتم امر، و رجوع به فواره چون ...، شود.
- توقع مدار ای پسر گر کسی که بی سعی هرگز بجائی رسی. سعدی.
- رجوع به از تو حرکت ...، شود.
- توکاری که داری نبردی بسر چرا دست یازی بکار دگر. فردوسی.
- رجوع به این را که زایدۀ بزرگ کن، شود.
- تو کمخت دیگران بی غمی شاید که ناهت نهند آدمی. سعدی.
- رجوع به بنی آدم اعضای ...، شود.
- تو کنندی جوی و آبش دیگری برد (از این شد روی من هم گونه بُرد ...)  
و پس و رامین. نظیر، او خوان نهاد و دیگری دعوت خورد. و رجوع به الله الله که تلف ...، شود.
- تو که از کرمکی بیازاری چه کنی بر دگر کسان ماری. سنائی.
- تو که بر خویشتن نبخشائی جز تو بر تو چگونه بخشاید. ناصر خسرو.
- تو که جو نتوانی خورد خری چه دعوی کنی. بزاح تو مرد این کار نیستی.
- تو که چراغ نینیی با چراغ چه بینی. سعدی.
- تو که در علم خود زبون باشی عارف کردگار چون باشی. سعدی.
- چون کوهر خویش را ندانستی مر خالق خویش را کجا دانی. ناصر خسرو.
- دمی با حق نبودی چون زنی لاف شناسائی تمام عمر با خود بودی و نشناختی خود را.
- رجوع به پشه کی داند ...، شود.
- تو که نی زن بودی چرا آقا دایت بحصبه مرد. قدما برای نضج اخلاط در این  
رنجوری آواز ساز را یکی از درمانها میسر دهند.
- تو کی بشنوی ناله داد خواه بکیوان برت کله بارگاه. سعدی.
- رجوع به از تو نپرسند ...، شود.
- تو کی بنعمت ایشان رسی که نتوانی جز این دور کعت و آنهم بصد پریشانی.  
(توانکرانرا وقف است و نذر و مهمانی زکوة و فطره و اعتاق و هدی و قربانی ...)
- رجوع به غم فرزند و نان ...، و رجوع به از تو حرکت ...، شود.
- تو کی مردی ما تابوت حاضر نکردیم. مزاحی است در جواب آن کس که از دوستان  
یا بستگان شکایتی کند.

تو گر پیش شمشیر مهر آوری سرت گردد آسوده از داو بی • فردوسی .  
رجوع به با بدان بدباش ... شود .

تو گر بنده خون شاهان مریز که نفرین بود بر تو تا رستخیز • فردوسی .  
تو گر و بر دی اگر جفت و اگر طاق آید ( کز فراقت نکشد جان بوصالت بدم ... ) سعدی .  
نظیر : هر دو سر سود است . هر دو سرش منفعت است . ز هر طرف که شود کشته سود اسلام است .  
تو گفתי که بهرام هرگز نبود . ( در دخی کردند سرخ و کبود ... ) فردوسی .  
نظیر : تو گفתי که یوسف ز مادر نژاد . فردوسی . ی .

تو گفתי که یوسف ز مادر نژاد . ( از آن پس چو معلومش آمد فراز سوی رفتن  
آمد مرا و را نیاز یک روز با جفت خود جان بداد ... ) فردوسی . ی . رجوع بمثل قبل شود .  
تو مادر مرده را شیون میاموز • نظامی .

تو مپندار که خون ریزی و پنهان ماند ( چکند کشته عشقت که نکوید غم دل ... ) سعدی .  
تو مر دیو را مردم بد شناس کسی کو ندارد ز یزدان سپاس  
هر آنکو گذشت از ره مردمی ز دیوان شمر مشمرش آدمی • فردوسی .  
تو مشتی نخوردی ز مشت تو پیش

همان زان گران آیدت مشت خویش • اسدی .

نظیر : بخردی درم زور سر بنجه بود دل زیرستان زمن رنجه بود  
بخوردم یکی مشت زور آوران نکردم دگر زور بر لاگران . سعدی .  
تو ممکن جهد جز بنفس و نفس و رمی مرگ عذر خواه تو بس • سنائی .  
رجوع به مثل بعد ، و رجوع به از تو حرکت ... شود .

تو ممکن کار جز بدستوری مرگ گره زند تو معدوری • سنائی .  
رجوع بمثل قبل شود .

تو مومینی و من پیش مو تو ابرو من اشارت های ابرو •

( توکی دانی که لیلی چون نکویست کزو چشت همی بر زلف و رویست  
توقد بینی و مجنون جلوه ناز تو چشم و او نگاه ناوک انداز  
توب می بینی و دندان که چون است دل مجنون زشگر خنده خون است . ) وحشی .

رجوع به اگر بر دیده مجنون ... و رجوع به از محبت نار نوری می شود ... شود .  
تو ناز کنی و یار تو ناز چون ناز دوشد طلاق خیزد ( ... ) یاراست نه  
چوب مشکن اورا گر بشکنیش طراق خیزد . ( مولوی نظیر :

زنان را لطف و خوشخویست درکار چو طفلان را بود شفقت سزاوار . ناصر خسرو .  
نادان مردمان او یست که ... دوستی زنان بدرشتی جوید . رستم بن مهر مرزا الجوسی متکلم

سیستان . نقل از تاریخ سیستان . چویار ناز نماید شما نیاز کنید . حافظ .

**تونباشی یارمن خدا بسازد کارمن** . رجوع به اکبر ندهد . . . رجوع به رزاق دیگری است ، شود .

**تونکو کار باش تابرهی** **باقضا و قدر چراستهی** . سنائی . رجوع به لاجبر ولا تفویض ، شود .

**تونیز اگر بخفتی به که در پوستین مردم افتی** . سعدی . رجوع به همه حال عیب خویشینید . . . . شود .

**تونیک باش و مدار ای برادر از کسی باك**

زنند جامه ناپاك سازان برسنگ . . . ولوی .

**تونیکوروش باش تابدسگال** . بنقص تو گفتن نیابد مجال ( . . . چو آمنگ بربط بود مستقیم کی از دست مطرب خورد گوشمال ) . سعدی .

**تونیکی از آن شهر و کشور مجوی**

که دارد در آن بیهز آبروی . حضرت ادیب .

**تونیکی طلب کن نه زودی کار** ( دل از دیری کار غمکین مدار . . . ) . اسدی . رجوع به اگر دیر آمدم . . . . شود .

**تونیکی میکن و درد جله انداز** **که ایزد در بیابانت دهد باز** . سعدی .

تعلل : مرا بکشتی باده در افکن ای ساقی که گفته اند نکوئی کن و در آب انداز . حافظ .

نظیر : بکن نیکی و در دریاش انداز که روزی در کنارت آورد باز . ویس ورامین .

**توهم به طاب خود میرسی شتاب مکن** ( هنوز اول عشق است اضطراب مکن . . . )

۲۰ مصراع ثانی بیت را بزاح بدخترانی که از جهاز یا شوهر رفتن عروسی حکایت کنند ، گویند .

**تو هم يك تنبان قرمز پیش خدا داری** . تو نیز مایوس مباش .

**توی این هیرو ویر یا زیر ابروم را بگیر** . هیرو ویر غوغا و ضوضاء باشد و

زیر ابرو گرفتن عمل پیراستن ابرو با منقاش و امثال آن است . مزاحی آمیخته بلامت است ، و بسیکه در اثناء کارها و مشغله های مهم ، کاری ناچیز و بی ارزش را از مشغول طلبد کند گویند .

**توی دالان می خوابم صاحب خانه نگذار برم زیر پالان می خوابم صاحب** ۲۵

**خانه نگذار برم** . برم مخف بروم است . نظیر : هوا ابر و گل است مهجان نپیداند برد . - آسته و هموار برد از کنار دیوار برد . برد مخف برود و آسته مخف آهسته است .

**توی دعوا حلوا بخش نمیکنند** . تو یعنی در و درون و میان باشد و مراد مثل آنکه ناچار درگاه ستیزه سخنان درشت از دو سوی گفته شود .

**توی دهن شیر میرود** . تو یعنی درون است . رجوع به بدهن شیر میرود ، شود . ۲۰

توی قالب است . دعوی بی جا میکنی . تو با من برنیایی .

تو یکساعت چو افریدون بمیدان باش تازین پس

بهر جانب که رو آری درفش کاویان بینی .

(بها نه بر قضا چندی چو مردان عزم خدمت کن چو کردی عزم بنگر تا چه توفیق و توان بینی ... ) سنائی .  
رجوع به لاجبر و لا تفویض ... و رجوع به از تو حرکت ... . شود .

توی لولهین رفتن . مُفَحَم و مُجَاب شدن . یا ، یمناک و هراسان گردیدن .

تو یکی من یکی . نظیر از تُرکی که در میان فارسی زبانان نیز متداول است ، سن  
ببر کبشی من ببر کبشی .

توئی آزاد و هرگز هیچ آزاد چو بنده بر نتابد جو رو بیداد . و بس و رامین .

رجوع به هیچ آزاد ... . شود . ۱۰

تهداوا تحابوا . حدیث . یکدیگر نیاز و ارمغان فرستید تا دوستی ها فزونی گیرد .  
نظیر ، ما استرضی الغضبان ولا استعطف السلطان ولا استبیل المحبوب ولا توفی المحذور الا  
بالمُدَّیة . رجوع به از دست دوست هر چه ... . شود .

تهودوا قد تهودوا فلك . ( یهود هذا الزمان قد بلغوا مرتبة لا ینالها الفلك الملك  
۱۵ فیهم و المال عندهم و منهم المستشار و الملك یامعشر الناس قد نصحت لكم ... فانتظروا صیحة العذاب  
لهم فغن قلبی تراهم هلکوا . ) نظیر :

حرمت امروز مرجو دان راست اهل اسلام و دین حق خوارند . ناصرخسرو .  
تهی آی تا پر معانی روی . ( زدعوی یری زان نهی میروی ... ) سعدی .

رجوع به از تواضع بزرگوار ... . شود .

تهی پای رفتن به از کفش تنگ . ( ... بلای سفر به که در خانه جنگ . ) سعدی .  
نظیر ، رَبِّ نعلی شَرِّ من حفاة .

پایتهی کستن به است از کفش تنگ رنج غربت به که اندر خانه جنگ .

برون کش پای از این کهواره تنگ که کفش تنگ دارد پای را لنگ . نظامی .

تهی دست را کار و ازون بود دلش سال و مه تنگ و محزون بود فردوسی . ی .

رجوع به غم فرزند و نان ... و رجوع به از تو حرکت ... . شود . ۲۰

تهیدست را نیست زور و هنر ( شود بی درم شاه بیدادگر ... ) فردوسی .

رجوع به اگر نیست چیز ... و رجوع به غم فرزند و نان ... . شود .

تهیدست رو سیاه . ( کج ) نظیر : الفقر سواد الوجه فی الدارین . رجوع به غم فرزند  
و نان ... و رجوع به از تو حرکت ... . شود .

- تهیدستی و ایمن از درد و رنج بسی بهتر از بیم باناز و گنج . اسدی .
- تهی غاری به از پرگرمی غاری . ( پیاده به بسی از خرسواری ... ) ناصر خسرو .
- تهی کیسه را از گره برچه باك . ( هر آن طعنه گر کم عیاران بود به پیراهن مایه داران بود توانگر ز دزدان بود ترسناک ... هنرمند بریهنر کم زند هنرمند را زخم محکم زند نکیرد کسی خرده بر ناتمام که از آتش ایمن بود عود خام . ) امیر خسرو دهلوی .
- تیر از شست بشدن . تمثیل : چون برفت ، تیرزا شست بدر رفت . ابوالفضل بیهقی . رجوع به مثل بعد شود .
- تیر از کمان رفتن . وقت تدارك امری گذشتن . تمثیل : اما تیر از کمان برفت . ابوالفضل بیهقی .
- گفتم که غمزه تو مرا کشت رحم کن گفتا کنون چه سود که تیر از کمان برفت . ظهیر . نظیر : تیر از شست بشدن .
- تیر اگر راست شود بر هدف است و ررود کج ز هدف بر طرف است . جامی . رجوع به اگر خواهی از هر دو ... ، شود .
- تیر امان دادن . گویا در قدیم دادن تیری بکسی به نشانه و علامت زنهار و امان معمول بوده است . چو تیر تودارد بتیرش مزین . سعدی .
- چو مژگانش بقتل عام شاد است از آن تیر امان کس را نداده است . مسیحی .
- تیر بگذشته چون توان دریافت . ( رفتنی رفت و آن قضا بشتافت ... ) سنائی . رجوع به تیری که از کمان جست ... ، شود .
- تیر چون از کمان سست آید از کجا بر هدف درست آید . اوحدی .
- تیر چون کژ شود کمان گردد . نقل از مجموعه مختصر امثال طبع هند .
- تیر که در کیش ، کمان و ش بود عاقبتش تاب ز آتش بود . ( هر که در این کیش از او خم نرفت راست نشد تا جهنم نرفت ... ) امیر خسرو دهلوی .
- تیر گردون همه انواع فضایل دارد
- ليك در ملك طرب كامروا ناهید است . ابن بین .
- تیر مانده دیر آمد . ( ... مشتری خازن و وزیر آمد ) سنائی . تعبیر رؤیای عطار دیر باشد .
- تیر میاندازد و کمان پنهان میکند . جامع التمثیل .
- تیره باد آن روز و سال و مه که دارد بر سپهر چشمه خورشید چشم روشنائی از سها
- ( هست مستغنی بعون الله زاعوان دولت کربدر کاهت نباید شور بختی کو نیا ... ) سلمان ساوجی . رجوع به یتیم باطل است ... ، شود .

- تیر همیشه بنشانه نمایاد . مقدمه همواره به نتیجه و ساعی بمقصد نرسد .
- تیر (یا) تیری بتاریکی انداختن . بکمان و حدس نتیجه و سودی کاری کردن .
- تیری که از شست ره‌اشد بر نمی‌گردد . رجوع به تیری که از کمان جست ... ، شود .
- تیری که از شست رفت بشت باز نیاید .
- ۵ تمثّل، مرا کویند دل باز آرا از آن ترك کمان ابرو و لی تیری که جست از شست کی دیگر بشت آید . ابن‌میین . رجوع به مثل بعد شود .
- تیری که از کمان جست برنگردد (یا) تیری که از کمان جست باز نمی‌گردد .
- جامع التمثیل ، نظیر: تیر بگذشته چون توان دریافت . سنائی . تیری که از شست ره‌اشد بر نمی‌گردد . تیری که از شست رفت بشت باز نیاید .
- ۱۰ تیری که نه بر هدف گراید آن به که ز جعبه بر نیاید . (گفتن که نه از وداد باشد بی‌مودن باد باد باشد ...) امیر خسرو دهلوی .
- تیز تر آید بازمایش پولاد (ای بتوداده خدای راستی و عدل راستی و عدل دولتیست خداداد نیکتر آید بازمایش دانا ...) ملک الشعراء بهار .
- تیزی پشیمانی آرد به بن . (مفرمای اکنون و تیزی مکن که ...) فردوسی . العجلة ... ، شود .
- ۱۵ تیزی پشیمانی آرد بجنگ (همی رفت بارای و هوش و درنگ که ...) فردوسی . رجوع به العجلة ... ، شود .
- تیزی درفش بسر درفش است . نقل از روزنامه فکر آزاد .
- تیشه پیای خود زدن . تمثّل ،
- در این محنت سرا يك عشق پیشه نزد چون من پیای خویش تیشه . جامی .
- ۲۰ رجوع به پیای خود بکور رفتن ، شود .
- تیشه برپا زدن . تمثّل ،
- وی عمر تبه خطا پیشه تا چند زنی تو یا تیشه . شیخ بهائی .
- رجوع به بیای خود بکور رفتن ، شود .
- تیشه بریشه خود زدن . رجوع به پیای خود بکور ... ، شود .
- ۲۵ تیشه را با تراش کار است خواه عود پیش آید خواه چوب .
- تیشه رو بخود . آنکه همیشه سود خود خواهد و دیگران را از تمتع محروم گذارد .
- اشاره : نهد این بجز آن را که چون رنده بود دور باد آنکه تراشد سوی خود چون تیشه . ابن‌میین .
- همه یار تو از بهر تراشند بی لقمه هوادار تو باشند . ناصر خسرو .
- تیغ است زبان کشیده هموار زین تیغ کشیده سر نگهدار .
- ۳۰ رجوع به زبان سرخ ... و رجوع به اگر طوطی زبان ... ، شود .



تیغ بر دوش نه و از دی و از دوش میرس

گر بخواهی که رسد نام تو تار کن حطیم • ابوحنیفه اسکانی •

رجوع به عروس ملک کسی ... شود .

تیغ برگیر و می ز دست بنه گر شنیدی که هست ملک عقیم • ابوحنیفه اسکانی •

تیغ بهتر ز طعنه دشمن • (... مشت بهتر ز سنگ مشتاسنگ .) علی شطرنجی •

تیغ حلم از تیغ آهن تیز تر بل ز صد لشکر ظفر انگیز تر • مولوی •

رجوع به حلم حق شو ... شود .

تیغ خورشید تبه کی شود از زنگاری • ( دولت را خللی چون رسد از حادثه ... )

رفیع الدین لبنانی •

۱۰ تیغ خوشتر ز طعنه دشمن مشت بهتر ز سنگ مشتاسنگ • علی شطرنجی •

تیغ دادن در کف زنگی مست به که آید علم ناکس را بدست • مولوی •

معنی تمام شعر معلومست و چون مصراع اول را بتهنایی گویند آن اراده کنند که از

لا تأمن الأحمق و بیده سکین ، اراده شود .

تیغ در خورد مرد مردانه است وز جبان تیغ تیز بیگانه است • سنائی •

۱۵ نظیر : درق جز با جبان مسلم نیست تیغ را جز شجاع محرم نیست • سنائی •

نظیر : اندر کف خطیب چه هندی چه کندنا .

تیغ را جز شجاع محرم نیست • ( درق جز با جبان مسلم نیست ... ) سنائی •

رجوع به مثل فوق شود .

تیغ کج را نیام کج باشد • تمثیل :

۲۰ بد خوشوی ز خوی بد یار خود چنانک خنجر خیده گشت چو خیده شد نیام • ناصر خسرو •

رجوع به الحیثیات اللغیثین ، شود .

تیغ کهنه جوهر دارد • رجوع به آنچه در آینه ... شود .

تیغ مر ملک را نکو یاریست ملک بی تیغ همچو بیمار یست

کشت شد خشک اگر نبارد میغ ملک پژ مرد اگر نخندد تیغ • سنائی •

۲۵ رجوع به عروس ملک کسی ... شود .

تیمار غریبان سبب ذکر جمیل است • ( .. جانا مکر این قاعده در شهر شما نیست . ) حافظ •

تیمم باطل است آنجا که آبست • تمثیل :

چون تیمم با وجود آب دان علم نقلی با دم قطب زمان • مولوی •

کم شود چون بارگاه او رسید آب آمد سر تیمم را درید • مولوی •

۳۰ عهد توو در زمانه تقدیم آب آمده آنکهی تیمم • انوری •

- بعد تو نسزد بندگی غیر تو کردن . نکرد بر لب دریا کسی بخاک تیمم . ابن یمن .
- چو آب آمد تیمم نیست در کار . چوروز آمد چراغ ازیش بردار . یوریای ولی .
- نظیر : بشهری چون در آمد شهریاری . نماند شهنه را در شهر کاری . یوریای ولی .
- جائی که سلطان خیمه زد غوغا نماند عام را . سعدی . چون سرخ گل آید بچه کار آید گلنار . فرخی .
- بهای ندارد ننگین جمست . بجائی که رخشان ننگین جم است . حضرت ادیب .
- بهر جا کافتاب آنجا نهد پای . پس دیوار باشد سایه را جای . وحشی .
- بنور شمع کی خرسند باشد . کسی کا آگه شد از خورشید ازهر . عنصری .
- تا بود مهر ز مه نور گرفتن ستم است . صائب . آب که آمد تیمم برخاست .
- آری بمهره های سقط ننگرد کسی . کورا بتوده پیش بود دز شاهوار . فرخی .
- ۱۰ جمست را چه خطر هر کجا بود یا کند . شا کر بخاری . چراغم چه باید چو خورشید هست . اسدی .
- چو آمد کوس سلطانی چه باشد کاس شیطانی . چو آمد مادر مشفق چه باشد مهر ماریره . مولوی .
- چو آهو و خر گوش باید عقاب . نیارد بدراج و تیهو شتاب . اسدی .
- چو پیدا شد ز پشت پرده دلدار . یقین دلاله شد معزول از کار . یوریای ولی .
- چو سلطان خود کند حالی رسولی . رسولی دگر باشد فضولی . یوریای ولی .
- ۱۵ چو سایه تیره شود رای بولهب جائی . که چرخ سایه اقبال بو تراب انداخت . ظهیر .
- چو شب سیاهی گیرد قمر نکو تابد . بروز تیره شودور چه روشن است قمر . عنصری .
- چون طلعت خورشید عیان گشت بصحرا . آنجا چه بقا ماند نور قری را . سنائی .
- دست و پائی همی زن اندر جوی . چون بدریا رسی ز جوی مگوی . سنائی .
- چون در آمد وصال را حاله . سرد شد گفتگوی دلاله . سنائی .
- ۲۰ چون مهر کند فلك سواری . از چالش لاشه خر چه خیزد . کمال اسمعیل .



فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر
۱			ابن مقفع. (عبدالله...)	۲۳۴	۲۷	این یمن.	۹۶	۱۹
آداب السلطنه و الوزراء.	۴۸۱	۱	ابن مقفع.	۲۶۵	۲۰	»	۱۱۱	۴
آدم.	۱۰	۲۱	ابن همام.	۷۱	۲۰	»	۱۱۵	۱
»	۱۹	۲۲	ابن یمن.	۳	۲	»	۱۱۶	۲۴
»	۲۷۶	۱۵	»	۴	۹	»	۱۱۸	۱۷
آذربیدر ابراهیم نبی (۴).	۷۷	۲۳	»	»	۱۲	»	۱۲۳	۱۲
آذری (شیخ...)	۳۵۰	۱۵	»	»	۱۳	»	۱۳۱	۱۰
آرش.	۱۵۴	۲۱	»	»	۱۵	»	۱۳۵	۱۵
آصف ابراهیمی کرمانی (محرور آصف الممالک.)	۴۹۳	۱۲	»	۶	۲۲	»	»	۱۶
آگریگلا.	۱۶۸	۲۰	»	۱۰	۶	»	۱۳۸	۷
ابن البدایع.	۴۷۴	۲۳	»	۱۵	۱۲	»	۱۳۹	۱۴
ابراهیم (حاج سید... اخوی)	۱۶۱	۲۶	»	۱۶	۷	»	۱۴۲	۱۱
ابراهیم نبی (۴).	۷۷	۲۳	»	۱۷	۲۲	»	۱۴۹	۸
»	۲۴۵	۱۳	»	۳۰	۱۲	»	۱۵۷	۱۸
»	»	۱۵	»	۳۲	۱۷	»	»	۲۳
ابقرط. رجوع یقرط شود.			»	۳۷	۲	»	۱۵۹	۴
ابن ادهم (ابراهیم...)	۲۶۵	۲۰	»	۳۸	۲۴	»	۱۶۴	۱۸
ابن اسفندیار.	۴۲۳	۱۵	»	۴۳	۲۴	»	۱۶۷	۱۶
ابن الفقیه.	۱۰۲	۱۶	»	»	۲۶	»	۱۷۹	۷
»	»	۲۳	»	۵۴	۱۷	»	۱۹۳	۲۱
ابن زیاد.	۱۸۹	۷	»	»	۱۸	»	۲۰۰	۱۵
ابن مالک نحوی.	۲۶۵	۱۲	»	۷۵	۷	»	۲۰۳	۱۰
ابن مقفع (عبدالله...)	۱۰۲	۲۱	»	۸۴	۲۰	»	۲۰۵	۱۷
»	»	۲۲	»	۸۷	»	»	۲۰۶	۱۵

فهرست اسما رجال وكتب	صفحه	سطر	فهرست اسما رجال وكتب	صفحه	سطر	فهرست اسما رجال وكتب	صفحه	سطر
ابن عین .	۲۱۸	۲۳	ابن عین .	۳۱۷	۲۲	ابن عین .	۵۲۶	۸
»	۲۲۱	۲۳	»	۳۲۷	۱۱	»	»	۱۰
»	۲۲۶	۲۵	»	»	۱۴	»	۵۳۱	۱۶
»	۲۳۸	۲۲	»	۳۳۰	۱۶	»	۵۳۳	۲۹
»	۲۴۰	۲۹	»	۳۵۱	۲۱	»	۵۳۹	۴
»	۲۴۱	۱	»	۳۶۱	۹	»	۵۴۲	۲۶
»	»	۴	»	۳۶۲	۲۱	»	۵۴۶	۲۴
»	»	۲۵	»	»	۳۰	»	۵۴۷	۱۲
»	۲۴۷	۹	»	۴۱۴	۱۸	»	۵۶۱	۱۹
»	۲۴۹	۱۲	»	۴۱۵	۲۷	»	۵۶۹	۲۴
»	۲۵۰	۱۰	»	۴۱۶	۲	»	۵۷۰	۵
»	۲۵۲	۲	»	۴۲۱	۲۴	»	»	۲۷
»	»	۴	»	۴۳۸	۷	»	۵۷۲	۱
»	۲۵۶	۲۱	»	۴۴۳	۱۱	ابوالبرکات .	۲۴۱	۲۱
»	۲۶۳	۱۶	»	۴۵۴	۲۰	ابوالحسن شهید .	۱۹۴	۲۸
»	»	۱۷	»	۴۸۵	۳۰	»	۲۱۳	۲۱
»	۲۶۴	۲۶	»	۴۹۱	۵	ابوالحسن فرهانی .	۱۳۰	۶
»	۲۶۶	۲۵	»	۴۹۳	۵	ابوالحسن بوشنجه .	۲۳۷	۲۶
»	»	۲۷	»	۴۹۵	۱۳	ابوالغمامه .	۲۸۸	۲
»	۲۷۰	۳۰	»	۴۹۷	۱۹	»	»	»
»	۲۷۵	۱۶	»	۵۰۸	۱	»	۵۵۵	۱۷
»	۲۸۱	۲۱	»	»	۲	ابوالعلی ممری .	۲۴۳	۲۱
»	۲۹۶	۱۸	»	۵۰۹	۱	ابوالفتح بستی .	۱۷۸	۱۴
»	۳۰۷	۱۶	»	۵۱۹	۲۶	ابوالفتح مروی .	۳۳	۱۰

ج

فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر
ابوالفرج رونی .	۲۹۶	۱۲	ابوالفضل بیهقی .	۲۲۲	۲۰	ابوالفضل بیهقی .	۵۱۵	۱۹			
"	۲۹۹	۲۴	"	۲۴۷	۶	"	۵۱۸	۱۲			
"	۳۴۱	۴	"	۲۶۱	۱۹	"	۵۲۵	۲۹			
"	۳۴۴	۶	"	۲۶۸	۱۶	"	۵۳۲	۱۲			
"	۳۹۶	۱۲	"	"	۲۰	"	۵۳۵	۲۵			
"	۴۰۵	۱۲	"	۲۶۹	۱۶	"	۵۶۹	۶			
"	۴۲۳	۱۴	"	۳۳۰	۱۸	"	"	۹			
"	۴۴۱	۸	"	۳۵۰	۲	ابوالمظفر مکی بنجهری .	۱۱۱	۲۴			
"	۴۵۹	۱۰	"	۳۵۵	۱۷	"	۳۲۵	۲۴			
ابوالفضل بیهقی .	۳	۲۹	"	۳۵۷	۲	ابوالمعالی رازی .	۴۲۸	۲۸			
"	۲۹	۱۱	"	۳۵۸	۲	ابوالونای کرد (سید ..)	۲۸۵	۵			
"	۳۸	۵	"	۳۶۶	۱۵	ابوبکر ابن ابی قحافه .	۹۴	۲۹			
"	۴۶	۲۱	"	۳۷۴	۱۹	"	۲۵۸	۲۱			
"	۵۰	۸	"	"	۲۰	"	۳۰۲	۱۸			
"	۱۰۱	۲۰	"	۴۰۴	۲۰	"	۴۳۴	۲۰			
"	"	۲۱	"	"	۲۱	ابوبکر ترمذی .	۶۶	۱۳			
"	۱۲۲	۲۵	"	۴۴۴	۲۱	ابوحنیفه اسکافی .	۲۴	۴			
"	۱۳۲	۱	"	۴۶۴	۱۲	"	۳۴	۲۷			
"	۱۳۳	۲۸	"	۴۶۶	۱	"	۶۳	۲۶			
"	۱۴۳	۱۸	"	۴۹۲	۲۶	"	۱۰۰	۱۱			
"	۱۸۶	۲۱	"	۴۹۵	۴	"	۱۱۶	۶			
"	۱۸۷	۲۰	"	۵۰۱	۲	"	۱۱۷	۱۴			
"	۱۸۸	۲	"	۵۱۰	۲۳	"	۱۳۸	۲۵			
"	۲۰۷	۲	"	۵۱۴	۱۳	"	۱۴۸	۹			

فهرست اسماء رجال وكتب	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال وكتب	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال وكتب	صفحه	سطر
ابو حنیفه اسکافی .	۱۵۸	۲	ابو سعید ابوالخیر .	۱۵	۱۶	ابوشکور بلخی .	۱۹۴	۲۹
"	۱۶۹	۲۲	"	۲۸	۲	"	۲۴۷	۱۳
"	۲۶۹	۱۲	"	۳۵	۲۱	"	۳۴۴	۲۴
"	۲۷۳	۲۰	"	۷۲	۱۹	"	"	۲۹
"	"	۲۲	"	۱۹۵	۲۳	"	۴۰۴	۲۹
"	۲۹۹	۲۲	"	۲۱۰	۱	"	۴۸۳	۴
"	۳۳۴	۲۰	"	۲۵۰	۱۲	"	"	۳۰
"	۳۶۶	۲۴	"	۲۵۸	۱۴	"	۵۱۳	۱۶
"	۳۸۵	۱	"	۳۴۵	۱۷	ابوطاهر خسروانی . رجوع بخسروانی شود.		
"	۳۹۶	۲۲	"	۳۷۲	۷	ابوعالی حسین ابن سینا شیخ الرئیس .	۳۰۳	۱۹
"	۳۹۸	۱۴	"	۴۲۷	۲۴	ابوعلی مزوزی .	۳۹۵	۲۲
"	۴۱۲	۲۹	"	۴۶۷	۲	"	۴۸۶	۱۶
"	۴۳۲	۲۰	"	۵۳۹	۱	"	۴۹۹	۱۸
"	۴۴۸	۲۴	و رجوع باسرار التوحید شود.			ابو محمد ابن عبدالله مبارک (شیخ ...)	۳۴۷	۱۲
"	۴۶۱	۲۱	ابوسلبك كركانی .	۱۰	۱۶	ابومسلم خراسانی .	۵۴۵	۲۲
"	۴۶۲	۱۵	"	۳۸۳	۱۴	"	"	۲۳
"	"	۲۴	ابوسهل (خواجه ...)	۲۶۸	۱۴	ابونصر فرامی .	۴۱۸	۲
"	۴۹۱	۱۹	"	۳۴۷	۱۰	ابی اسحق فیزی .	۱۰۱	۱۰
"	۴۹۴	۲۴	ابوشکور بلخی .	۴۹	۲۷	"	۱۷۳	۶
"	۵۱۰	۲۹	"	۱۰۱	۱۱	"	۲۸۰	۲۴
"	۵۳۳	۱۸	"	۱۱۵	۲۴	ابی الفتح هروی .	۳۳	۱۰
"	۵۷۱	۲	"	۱۴۶	۴	ابی رجاء غزنوی .	۴۱۳	۱۸
"	"	۴	"	"	۱۲	ابی فراس حمدانی .	۹۴	۲۰
ابو سعید ابوالخیر .	۱۳	۲۲	"	۱۶۷	۱۵	ابوالعزیز اومانی .	۳۹۷	۲۹

فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر
احمد .	۳۵۰	۲	ادیب پیشاوری. (سید احمد)	۷۴	۱۵	ادیب پیشاوری. (سید احمد)	۲۰۴	۷
احمد . رجوع به محمد ابن عبدالله شود .			"	۷۴	۱۷	"	۲۱۶	۵
احمد جام .	۱۵۷	۵	"	۷۶	۱۱	"	"	۱۱
اخفاء العلوم .	۲۹۲	۲۸	"	۷۷	۷	"	۲۱۹	۱۸
"	"	۲۹	"	۸۰	۳۰	"	۲۲۱	۷
"	"	۳۱	"	۸۴	۱۴	"	۲۲۲	۲۵
اخسیکتی .	۵۴	۲۹	"	۹۴	۴	"	۲۲۵	۴۰
"	۱۰۸	۱۴	"	۱۰۲	۳۰	"	۲۳۰	۴
"	۲۰۵	۲۵	"	۱۰۳	۱۰	"	"	۱۷
"	۴۲۶	۱۱	"	۱۰۸	۲۶	"	"	۱۸
احنف ابن قیس .	۴۹۵	۸	"	۱۲۷	۲۶	"	۲۳۱	۱۰
اخفش .	۴۳۱	۲۱	"	۱۳۹	۲	"	۲۵۷	۲
اخلاق محسنی .	۳۷۳	۲۸	"	۱۴۱	۲۷	"	"	۱۸
ادب ابو خیر .	۲۶۳	۲۴	"	۱۴۴	۲۴	"	۲۵۹	۲
ادیب . رجوع به ادیب پیشاوری شود .			"	۱۴۸	۱۰	"	۲۶۱	۷
ادیب پیشاوری. (سید احمد)	۱۲	۱	"	۱۵۰	۷	"	۲۶۴	۸
"	۱۷	۵	"	۱۶۳	۱۵	"	۲۶۵	۱
"	۲۹	۲۰	"	۱۷۸	۱۶	"	۲۶۶	۲۲
"	۳۷	۱۴	"	۱۸۲	۲۰	"	۲۷۵	۲۵
"	۳۸	۱۵	"	۱۸۷	۲۲	"	۲۹۸	۱۲
"	۴۳	۲۷	"	"	۳۰	"	۳۰۰	۶
"	۴۷	۱۲	"	۱۹۷	۱۳	"	۳۱۹	۱۷
"	۵۵	۲۰	"	۲۰۰	۸	"	۳۳۱	۲۹
"	۶۸	۱۷	"	۲۰۳	۱۱	"	۳۴۷	۲

فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر
ادیب پیشاوری. (سید احمد)	۳۵۴	۴	ادیب پیشاوری.	۴۱۶	۶	ادیب پیشاوری.	۴۷۱	۲۸
"	۳۵۷	۲۰	"	۴۲۲	۲۵	"	"	۲۹
"	۳۶۳	۸	"	۴۲۳	۲۰	"	۴۷۲	۱۲
"	۳۶۴	۱۵	"	۴۲۴	۲۰	"	۴۷۳	۱۹
"	۳۶۹	۱۱	"	۴۲۸	۱۹	"	۴۷۵	۹
"	۳۷۱	۱۰	"	۴۲۹	۱۹	"	۴۷۶	۱
"	۳۷۴	۲۲	"	۴۳۵	۶	"	۴۷۷	۹
"	۳۷۶	۷	"	"	۱۵	"	"	۱۰
"	۳۸۳	۲۱	"	۴۳۹	۱۵	"	۴۸۱	۴
"	"	۲۷	"	"	۱۸	"	۴۸۳	۷
"	۳۸۷	۱۲	"	۴۴۱	۲۸	"	۴۸۴	۱
"	۳۸۸	۱۴	"	۴۴۲	۲۳	"	۴۸۵	۱۲
"	۳۸۹	۲۱	"	۴۴۹	۲۷	"	۴۸۷	۲
"	۳۹۲	۶	"	۴۵۳	۵	"	۵۰۱	۱۸
"	۳۹۳	۱	"	۴۵۵	۱۷	"	"	۱۹
"	۳۹۵	۲۰	"	۴۵۷	۱۸	"	۵۰۳	۱۷
"	۴۰۲	۱۵	"	۴۵۸	۲	"	"	۲۴
"	۴۰۴	۲۲	"	"	۴	"	"	۲۶
"	۴۰۶	۱۸	"	"	۱۱	"	۵۰۴	۷
"	۴۱۰	۶	"	۴۶۳	۲	"	۵۰۵	۱۲
"	۴۱۱	۲۹	"	۴۷۱	۴	"	۵۰۶	۱۰
"	۴۱۲	۸	"	"	۵	"	۵۰۷	۶
"	۴۱۴	۲۸	"	"	۷	"	۵۱۳	۲
"	۴۱۵	۲	"	"	۱۰	"	"	۹



فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر
ادیب پیشاوری.	۵۲۰	۱۸	ادیب صابر.	۱۰۷	۲۷	ازرقی.	۳۳۰	۱۵
"	۵۲۲	۶	"	۱۳۸	۱۸	"	۴۵۸	۱۲
"	۵۲۷	۸	"	۱۹۱	۲۶	"	۵۶۴	۲۹
"	"	۱۶	"	۲۷۹	۷	ابدی طوسی.	۵	۱۸
"	۵۳۷	۹	"	۳۵۵	۲۲	"	۱۴	۲
"	۵۴۱	۲	"	۳۶۵	۱۰	"	۱۹	۵
"	۵۴۶	۱۶	"	۳۸۳	۱۶	"	۲۱	۱۲
"	۵۵۱	۲	"	۴۵۲	۱۰	"	۲۵	۱۲
"	۵۵۲	۸	ادیب نیشابوری.	۳۷۵	۱۹	"	۲۷	۲۲
"	"	۱۱	اردشیر بابکان.	۱۵۵	۲۴	"	"	۲۴
"	"	۱۶	"	۴۴۰	۱۰	"	۴۳	۱۴
"	۵۵۳	۹	"	"	۱۵	"	۴۹	۴
"	۵۵۴	۶	اردوان.	۱۵۵	۲۴	"	۵۰	۸
"	"	۲۱	ارسطاطاليس . رجوع به ارسطو شود.			"	"	۹
"	۵۵۶	۸	ارسطو.	۹۶	۲	"	۶۴	۱۹
"	"	۲۲	"	۱۲۰	۴	"	"	۲۰
"	۵۵۷	۱۴	"	۲۴۲	۲۵	"	۷۲	۲۷
"	۵۶۰	۲۲	"	۲۵۳	۲	"	۸۱	۲۲
"	۵۶۲	۲۴	"	"	۵	"	"	۲۷
"	۵۶۳	۱۸	"	۲۶۱	۹	"	۸۳	۱۵
"	۵۶۷	۱۲	"	۳۰۳	۱۸	"	"	۱۶
"	۵۷۲	۵	"	۳۴۶	۱۲	"	۸۵	۲۵
ادیب صابر.	۶	۱۲	ارسلان شاه.	۱۳۴	۱۸	"	۹۱	۹
"	۱۵	۲۵	"	"	۱۹	"	۹۸	۲

فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر
اسدی طوسی.	۹۸	۱۹	اسدی طوسی.	۱۵۱	۲۲	اسدی طوسی.	۹۵۹	۱۷
»	۱۰۰	۹	»	»	۲۶	»	۱۶۰	۲۰
»	۱۰۲	۱۲	»	»	۲۹	»	۱۷۵	۲۴
»	»	۱۵	»	۱۵۲	۵	»	»	۲۸
»	»	۲۵	»	»	۲۵	»	۱۷۹	۲۱
»	۱۱۰	۲۴	»	۱۵۳	۹	»	»	۲۷
»	۱۱۲	۱	»	»	۱۷	»	۱۹۴	۱۵
»	۱۱۴	۲۱	»	»	۱۸	»	۱۹۶	۲۰
»	۱۱۵	۲۲	»	»	۲۰	»	۱۹۹	۱۲
»	۱۱۷	۱۷	»	»	۲۱	»	»	۱۳
»	»	۱۸	»	۱۵۴	۱	»	»	۱۴
»	»	۱۹	»	»	۴	»	»	۱۵
»	»	۲۰	»	»	۹	»	۲۰۰	۹
»	»	۲۱	»	»	۱۰	»	»	۱۶
»	۱۱۹	۷	»	»	۱۳	»	۲۰۱	۱۴
»	»	۱۴	»	»	۱۴	»	»	۱۸
»	»	۲۱	»	۱۵۶	۷	»	»	۲۳
»	»	۲۲	»	»	۳۰	»	»	۲۵
»	۱۲۰	۱۸	»	۱۵۷	۲۷	»	»	۲۷
»	۱۳۰	۲۶	»	۱۵۸	۱۹	»	»	۲۸
»	۱۳۶	۱۰	»	»	۲۵	»	»	۲۹
»	۱۴۴	۲۰	»	۱۵۹	۳	»	۲۰۳	۱۲
»	»	۲۳	»	»	۱۰	»	»	۱۹
»	۱۴۹	۲۴	»	»	۱۴	»	»	۲۴

صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.
۳۱۱	۲۵	اسدی طوسی.	۲۴۶	۲۵	اسدی طوسی.	۲۰۳	۲۷	اسدی طوسی.
۳۱۹	۴	»	۲۴۹	۲۰	»	»	۲۹	»
۳۲۲	۲۵	»	۲۵۰	۲۰	»	۲۰۴	۲	»
۳۴۶	۱۴	»	۲۵۷	۱۷	»	»	۸	»
۳۶۱	۲۱	»	۲۶۰	۲۰	»	۲۰۵	۲۱	»
»	۲۴	»	۲۶۵	۴	»	۲۱۰	۲۷	»
۳۶۴	۲	»	»	۱۷	»	۲۱۸	۲	»
۳۷۵	۲	»	۲۷۰	۵	»	۲۲۰	۱۴	»
۳۷۶	۲۷	»	۲۷۴	۱۱	»	»	۱۵	»
۳۷۷	۲	»	۲۷۶	۲۵	»	»	۲۷	»
۳۷۸	۲۲	»	۲۷۹	۱۵	»	»	۲۸	»
۳۷۹	۲	»	»	۱۶	»	۲۲۱	۶	»
۳۸۰	۲۲	»	»	۲۰	»	»	۱۰	»
۳۸۱	۲۵	»	۲۸۱	۱۳	»	»	۱۱	»
۳۸۲	۴	»	۲۸۵	۱۶	»	»	۲۲	»
»	۲۴	»	۲۸۹	۲۳	»	۲۲۵	۸	»
۳۸۳	۱۷	»	۲۹۴	۱۶	»	۲۲۶	۲۸	»
»	۲۴	»	»	۲۰	»	۲۲۸	۲	»
۳۸۴	۸	»	»	۲۸	»	۲۲۹	۲۹	»
»	۲۱	»	»	۲۹	»	۲۳۰	۸	»
۳۸۵	۱۰	»	»	۳۰	»	»	۱۳	»
»	۱۱	»	۲۹۵	۴	»	۲۴۰	۱۲	»
»	۱۲	»	۲۹۷	۱۶	»	»	۱۵	»
۳۸۷	۸	»	۳۰۰	۱۸	»	»	۲۱	»

فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر
اسدی طوسی.	۳۸۷	۱۶	اسدی طوسی.	۴۹۲	۲۱	اسدی طوسی.	۴۳۷	۱۰
»	۳۸۸	۱۱	»	»	۲۴	»	»	۱۶
»	۳۹۲	۴	»	۴۱۳	۱۵	»	»	۱۷
»	۳۹۳	۵	»	۴۱۵	۱۵	»	»	۲۶
»	»	۷	»	۴۱۸	۱۵	»	»	۹
»	۳۹۴	۱۵	»	۴۱۹	۱۵	»	»	۲۹
»	۳۹۶	۲	»	۴۲۰	۲۰	»	»	۱۰
»	»	۲۰	»	۴۲۲	۲۰	»	»	۲۲
»	۳۹۸	۲۴	»	۴۲۴	۱	»	»	۲۶
»	۳۹۹	۲۰	»	»	۱۲	»	»	۲۰
»	»	۲۶	»	۴۲۶	۱۲	»	»	۱۱
»	۴۰۲	۱۸	»	۴۳۰	۱۵	»	»	۸
»	۴۰۳	۱۵	»	»	۱۹	»	»	۱۳
»	»	۲۱	»	۴۳۲	۲۸	»	»	۱۴
»	»	۲۰	»	۴۳۳	۲۲	»	»	۲۶
»	۴۰۴	۷	»	۴۳۴	۱۸	»	»	۴
»	»	۸	»	»	۲۴	»	»	۱۴
»	»	۲۸	»	»	۲۷	»	»	۱۶
»	۴۰۷	۱۹	»	۴۳۵	۱	»	»	۱۸
»	۴۰۸	۲۲	»	»	۳	»	»	۲۶
»	»	۲۷	»	»	۲۱	»	»	۱۹
»	۴۰۹	۱۵	»	»	۲۵	»	»	۱۱
»	۴۱۱	۱۶	»	۴۳۶	۱	»	»	۱۴
»	۴۱۲	۱۷	»	۴۳۷	۸	»	»	۲۴

فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر
اسدی طوسی.	۴۷۸	۲	اسدی طوسی.	۴۶۸	۱۴	اسدی طوسی.	۴۵۴	۶
»	»	۴	»	»	۲۰	»	»	۱۰
»	»	۸	»	۴۶۹	۴	»	۴۵۵	۲۱
»	»	۱۰	»	۴۷۰	۴	»	»	۲۲
»	»	۱۶	»	»	۱۰	»	»	۲۸
»	»	۲۱	»	»	۲۴	»	»	۲۹
»	»	۲۲	»	۴۷۱	۳	»	۴۵۶	۷
»	»	۳۰	»	»	۶	»	»	۸
»	۴۷۹	۱۶	»	»	۸	»	»	۱۴
»	»	۲۰	»	»	۱۴	»	»	۲۲
»	۴۸۰	۱۵	»	»	۱۹	»	»	۲۴
»	»	۲۲	»	»	۲۷	»	»	۲۵
»	۴۸۱	۲۲	»	۴۷۲	۱۷	»	۴۵۷	۱۲
»	»	۲۳	»	»	۲۱	»	»	۱۳
»	۴۸۷	۷	»	»	۲۹	»	»	۱۵
»	۴۹۰	۱۳	»	۴۷۳	۱	»	۴۵۸	۵
»	۴۹۲	۵	»	۴۷۴	۴	»	»	۷
»	۴۹۸	۲۳	»	»	۱۸	»	۴۶۰	۴
»	۵۰۲	۱	»	۴۷۵	۱۵	»	»	۱۵
»	۵۰۴	۱۶	»	»	۱۹	»	»	۲۵
»	۵۰۵	۲۱	»	»	۲۸	»	۴۶۳	۱۷
»	۵۰۷	۱۵	»	۴۷۶	۲۲	»	۴۶۴	۱۳
»	»	۱۷	»	۴۷۷	۱	»	۴۶۵	۹
»	۵۱۰	۷	»	»	۲	»	»	۱۸

صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.
۴۶۷	۷	اسرار التوحید.	۵۶۲	۶	اسدی طوسی.	۵۱۰	۱۵	اسدی طوسی.
۴۹۲	۲۰	»	»	۱۶	»	۵۱۱	۱۱	»
۵۳۸	۱۸	»	۵۶۶	۱۵	»	۵۱۲	۲	»
۳۸۰	۲۶	اسفندیار.	۵۶۷	۱۴	»	»	۳	»
۴۴۱	۲	»	۵۶۹	۱	»	»	۲۴	»
۵۲۴	»	»	۵۷۲	۱۰	»	»	۲۵	»
اسکافی رجوع به ابوحنیفه اسکافی شود.			»	۱۲	»	۵۲۱	۱۰	»
۵۰	۱۳	اسکندر مقدونی.	۱۳	۲۲	اسرار التوحید.	»	۲۱	»
۶۲	۱۸	»	۱۵	۱۶	»	»	۲۵	»
۱۵۵	۷	»	۳۵	۲۰	»	۵۲۷	۱۴	»
۱۶۹	۲۲	»	۱۳۱	۲۳	»	۵۵۰	۱۵	»
»	۲۳	»	۱۸۴	۸	»	۵۵۱	۱۴	»
۱۷۶	۴	»	۲۱۰	۱	»	۵۵۳	۱	»
»	۱۳	»	۲۵۰	۱۳	»	»	۶	»
»	۲۴	»	۲۵۸	۱۴	»	»	۲۰	»
۱۷۷	۱	»	۲۶۴	۱۱	»	»	۲۶	»
۱۸۲	۵	»	۲۶۷	۲۲	»	»	۲۸	»
۴۱۷	۹	»	۲۷۰	۱۷	»	»	۲۹	»
۵۴۲	۲	»	۲۹۹	۱۷	»	۵۵۵	۲۵	»
۵۰۱	۴	اسمعیل ابن امیر ناصر الدین سیکتنین.	۳۲۵	۱۸	»	۵۵۶	۶	»
۲۴۵	۱۴	اسمعیل نبی ذبیح الله	۳۴۵	۱۸	»	»	۲۱	»
۲۹۳	۳	اسمعیل سامانی.	۴۱۸	۱۳	»	»	۳۰	»
»	۴	»	۴۲۷	۲۴	»	۵۵۷	۱۷	»
۱۰۷	۲۲	اسمعیل غزنوی.	۴۵۴	۱۴	»	۵۶۱	۱	»

فهرست اسماء رجال وكتب	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال وكتب	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال وكتب	صفحه	سطر
اسيري .	٤٠٦	١٤	الغراضه .	٨٩	٢١	الغراضه .	٢٥٧	٢٩
اشارات شيخ ابو علي سينا .	٣٠٣	١٩	»	٩٠	١٧	»	٢٦١	١٥
اصحاب كهف .	٣٤٥	٢٢	»	»	٢٠	»	٢٦٣	٨
اظهري .	١٢٩	٢٢	»	٩١	١٤	»	٢٦٥	٩
افراسياب .	١٥٥	٢	»	٩٢	٢٠	»	»	١٩
»	١٩٣	٢٤	»	٩٤	١٨	»	٢٦٧	٢٠
افسر . (شاهزاده محمد هاشم ميرزا .)	٣١	١٦	»	١٩٠	٢٠	»	٢٦٩	٢٥
»	٢٦٢	١٣	»	١٩٤	١	»	٢٧١	٧
»	٤٢٠	١٧	»	»	٥	»	٢٧٢	١٩
افلاطون .	٢٤٢	٢١	»	١٩٧	٢٧	»	٢٧٣	٨
»	»	٢٤	»	٢٣٥	٨	»	٢٧٦	٢٠
»	»	٢٥	»	٢٣٦	٢٩	»	٢٨٣	١٦
»	»	٢٠	»	٢٣٨	٢	»	٢٩٨	٢
»	٢٦٧	٢١	»	٢٤٢	١٣	»	٣٠٩	١٩
آفولن .	١٧٧	٢	»	٢٤٥	١٢	»	٣١٨	٩
»	»	٦	»	٢٤٧	٢٧	»	٣٦٠	٩
»	»	٢٧	»	٢٥٠	١٧	»	٣٧٠	٤
أكبر شاه هندی .	١٨٩	٢٧	»	٢٥٢	١٩	»	٣٩٠	٢٠
البلدان . ابن الفقيه .	١٠٢	١٦	»	٢٥٣	٧	»	٤٣٤	٧
الحيوان جاحظ .	٣٠٣	١٧	»	٢٥٤	٧	»	٤٤٦	١١
السامی فی الاسامی .	٢٤٤	٢٠	»	٢٥٥	٥	»	٤٥١	٢٩
الغراضه .	٤٤	٢٠	»	»	٢٢	»	٤٥٢	١١
»	٤٩	١٥	»	٢٥٧	١	»	٤٧٣	١٠
»	٨٧	١٥	»	»	١٦	»	٥٠٨	١٩

فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر
الغراضه .	۵۲۵	۲۵	امثال فارسی طبع هندوستان چاپ نستعلیق .	۳۷۲	۲۶	امیر خسرو دهلوی .	۴۲	۱۶
»	۵۳۵	۲	»	۴۶۹	۸	»	۴۷	۱۰
»	۵۴۵	۱۸	»	۴۸۰	۲	»	۵۴	۹
»	۵۴۷	۲۲	»	۵۲۶	۱۳	»	۶۰	۴
الغ بیگ .	۲۲۳	۸	»	۵۳۵	۷	»	۶۴	۴
التبی . رجوع به محمد ابن عبدالله شود .			»	۵۴۴	۱۷	»	۶۵	۲
الهی .	۵۴۱	۲۴	»	۵۴۸	۲۳	»	۶۶	۱
امام فخر رازی .	۲۱۴	۱۰	»	۵۶۹	۲۰	»	»	۹
امام قلیخان غارت .	۴۸۱	۱۳	امید رازی .	۲۲۵	۲۴	»	۶۹	۱۷
امامی خلخالی .	۱۱۳	۱۷	»	۵۶۲	۳۰	»	۸۳	۲۳
»	۵۲۹	۴	امیر اعظم پسر مرحوم وجیه الله میرزای سپهسالار .	۴۷۹	۹	»	۸۵	۱۰
امثال فارسی طبع هندوستان چاپ نستعلیق .	۱۷	۲۶	»	»	۱۱	»	۹۹	۲۶
»	۳۲	۱۵	امیر الشعراء .	۱۵۷	۲۱	»	۱۰۹	۴
»	۳۶	۲۴	»	»	۳۰	»	۱۱۰	۲۰
»	۴۴	۲۱	امیر خسرو دهلوی .	۶	۵	»	۱۱۶	۵
»	۶۹	۱۱	»	۱۰	۱	»	۱۲۷	۸
»	۹۷	۲۵	»	۱۶	۲۶	»	۱۲۹	۲۴
»	۱۴۲	۶	»	۱۸	۵	»	۱۳۰	۲۵
»	۱۶۸	۶	»	۲۶	۲۳	»	۱۳۴	۱۷
»	۲۷۰	۳	»	۲۷	۱۰	»	۱۵۹	۱۶
»	۳۱۴	۲۸	»	۳۵	۱۱	»	۱۶۵	۲۴
»	۳۳۱	۲	»	»	۱۲	»	»	۲۸
»	۳۷۰	۱۹	»	۳۸	۲۷	»	۱۸۶	۱۷
»	۳۷۲	۱۲	»	»	۲۹	»	۲۲۲	۲۳



فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر
امیر خسرو دهلوی .	۲۲۷	۱۶	امیر خسرو دهلوی .	۴۴۲	۴	امیر خسرو دهلوی .	۵۶۹	۲۲
»	۲۳۴	۱۴	»	۴۴۵	۸	»	۵۷۰	۱۱
»	۲۶۱	۴	»	۴۶۴	۱۹	امیر سید حسینی .	۴۱۷	۷
»	۲۶۹	۸	»	۴۷۲	۹	امیر علی شیر .	۱۶۸	۱۴
»	۳۰۵	۱۲	»	۴۷۷	۱۳	»	۲۶۶	۴
»	۳۰۶	۲۲	»	۴۷۸	۱۹	»	۲۹۰	۲۰
»	۳۱۷	۸	»	۴۸۵	۱۷	»	۳۱۸	۲
»	»	۲۶	»	»	۲۳	امیر محمود قی .	۴۸۷	۲۶
»	۳۴۸	۱۴	»	۴۸۶	۲۲	امین ابن هرون الرشید .	۹۴	۱۷
»	۳۴۹	۳	»	۴۹۱	۴	انجمن آرا . رجوع بفهره نك انجمن آرا شود .		
»	۳۵۶	۴	»	۴۹۷	۹	انوری .	۲	۴
»	۳۶۳	۵	»	»	۲۲	»	۳	۲۴
»	۳۶۵	۲۰	»	۵۰۱	۲۷	»	۶	۱۶
»	۳۸۵	۴	»	۵۰۵	۸	»	»	۲۵
»	۳۸۷	۲۸	»	۵۱۰	۱۰	»	۹	۵
»	۳۹۴	۵	»	۵۱۱	۲۵	»	۱۱	۶
»	۴۱۱	۲۸	»	۵۱۳	۲۶	»	۱۲	۵
»	۴۱۲	۱۵	»	۵۱۶	۲۵	»	»	۸
»	۴۱۶	۴	»	۵۲۰	۵	»	۱۵	۲۶
»	۴۱۹	۴	»	۵۲۶	۲۳	»	»	۲۸
»	»	۲۵	»	»	۲۴	»	۱۶	۱
»	۴۰۲۱	۹	»	۵۴۴	۱۶	»	»	۲
»	۴۳۲	۱۵	»	۵۵۲	۱۸	»	۱۹	۸
»	۴۳۶	۲۱	»	۵۶۹	۵	»	»	۱۵

فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر
انوری .	۴۳	۱۰	انوری .	۳۳۷	۱	انوری .	۴۹۴	۲۵
»	۹۳	۲۸	»	۳۴۱	۱	»	۴۹۸	۸
»	۹۶	۲۲	»	۳۴۶	۲۰	»	»	۱۰
»	۱۰۸	۱۵	»	۳۵۲	۱۵	»	۵۰۰	۲
»	۱۲۴	۲۶	»	۳۵۸	۲۴	»	»	۱۷
»	۱۳۱	۱۴	»	۳۶۰	۱۸	»	۵۰۳	۴
»	۱۴۳	۲۴	»	۳۶۲	۲۶	»	۵۰۸	۲
»	۱۶۱	۱۸	»	»	۲۷	»	»	۱۱
»	۱۶۲	۶	»	۳۷۰	۲	»	۵۱۲	۱۸
»	۱۶۳	۱	»	»	۱۶	»	۵۱۳	۱۹
»	۲۲۹	۱۲	»	۳۹۴	۸	»	۵۱۵	۲۷
»	۲۳۳	۱۹	»	۳۹۵	۱۲	»	۵۱۶	۴
»	۲۵۱	۲۰	»	۴۰۴	۱۲	»	»	۵
»	۲۶۶	۱۰	»	۴۰۵	۲۸	»	»	۶
»	»	۱۵	»	۴۱۵	۲۹	»	»	۱۳
»	۲۷۸	۲۷	»	۴۲۹	۲۱	»	»	۱۴
»	۲۸۱	۲۲	»	۴۴۴	۲	»	»	۱۵
»	۲۹۴	۶	»	۴۴۹	۲۳	»	»	۱۶
»	»	۸	»	۴۵۰	۲	»	۵۴۶	۲۳
»	۳۰۸	۲۱	»	»	۱۲	»	۵۴۷	۱
»	»	۲۷	»	۴۶۹	۱۵	»	۵۵۹	۸
»	۳۱۵	۲۰	»	۴۷۲	۱۱	»	۵۷۱	۳۰
»	۳۳۶	۱	»	۴۸۲	۲	انوشیروان ابن قباد .	۷۹	۲۰
»	»	۲۹	»	۴۸۹	۶	»	۹۹	۲

فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر
انوشیروان بن قباد.	۵۳۴	۵	انوشیروان بن قباد.	۲۹۱	۲۵	انوشیروان بن قباد.	۱۱۸	۱۱
»	»	۲۳	»	»	۲۶	»	۱۱۹	۱۱
اوحدی.	۱۱	۲۲	»	»	۲۹	»	۱۴۳	۱۳
»	۱۹	۲۰	»	۲۱۲	۱	»	۱۵۵	۱۱
»	۳۵	۱۰	»	»	۶	»	۱۶۲	۲۰
»	۳۹	۲۰	»	»	۸	»	۲۰۸	۲۶
»	۴۶	۲۶	»	»	۱۵	»	»	۲۷
»	۴۹	۱۶	»	»	۱۸	»	۲۰۹	۱
»	۵۰	۱۹	»	۲۲۹	۶	»	»	۴
»	۵۸	۱۴	»	۳۵۳	۱۴	»	»	۶
»	۶۱	۴	»	۳۶۹	۲۳	»	»	۸
»	۶۲	۴	»	۳۷۸	۲۹	»	۲۱۰	۳۰
»	»	۱۱	»	۳۸۲	۲	»	۲۱۱	۱
»	۶۳	۱۵	»	۳۸۹	۱۷	»	»	۴
»	»	۱۶	»	۳۹۴	۱۱	»	»	۶
»	۶۴	۲	»	۳۹۷	۱۴	»	»	۸
»	۶۵	۱۷	»	۴۲۵	۱۹	»	»	۱۰
»	»	۲۷	»	»	۲۴	»	»	۱۱
»	۷۱	۱	»	۴۴۰	۲۱	»	»	۱۳
»	»	۲۷	»	۴۴۹	۲۲	»	»	۱۴
»	۸۳	۱۲	»	۴۵۴	۵	»	»	۱۷
»	۸۵	۶	»	۴۶۶	۱۶	»	»	۱۹
»	۹۵	۵	»	۴۷۷	۷	»	»	۲۰
»	۱۰۶	۲۶	»	۴۸۸	۱۳	»	»	۲۳

فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر
اوحدی .	۱۱۱	۲	اوحدی .	۱۸۷	۱۲	اوحدی .	۳۳۵	۱
»	»	۹	»	»	۱۶	»	۳۴۳	۲۶
»	»	۱۰	»	۱۹۳	۱۵	»	۳۴۶	۲۶
»	۱۱۶	۲۲	»	۱۹۷	۲	»	۳۴۸	۱۶
۱	»	۲۹	»	۲۱۰	۲	»	»	۲۹
»	۱۲۰	۶	»	»	۴	»	۳۵۱	۵
»	»	۷	»	»	۵	»	۳۵۳	۲۰
»	»	۹	»	»	۱۶	»	۳۶۳	۲۵
»	۱۲۲	۱۴	»	»	۲۰	»	۳۶۴	۲۵
»	۱۲۳	۱۹	»	۲۳۱	۱۶	»	۳۶۶	۱
»	۱۲۴	۲	»	۲۴۴	۲۲	»	۳۶۷	۷
»	۱۲۶	۱۶	»	۲۵۰	۱۱	»	۳۷۰	۷
»	۱۳۷	۲۲	»	۲۵۱	۲۲	»	»	۲۲
»	۱۴۹	۱۷	»	۲۷۶	۲۹	»	۳۸۴	۱۲
»	۱۵۷	۱۷	»	۲۹۴	۱۴	»	۳۸۶	۱۶
»	»	۲۵	»	۳۰۵	۵	»	۳۸۷	۱
»	۱۵۹	۱۱	»	۳۱۱	۷	»	۳۸۸	۱۸
»	۱۶۶	۱۶	»	۳۱۴	۲۴	»	۳۹۱	۱
»	»	۱۸	»	۳۱۶	۱۱	»	۴۰۲	۱۴
»	۱۷۴	۱۹	»	۳۱۸	۱۹	»	۴۰۳	۴
»	۱۸۱	۱۲	»	۳۲۱	۱۶	»	۴۲۱	۱۷
»	»	۲۸	»	۳۲۲	۲۹	»	۴۲۲	۲۶
»	۱۸۳	۸	»	۳۲۹	۸	»	۴۲۶	۲۲
»	۱۸۴	۲	»	۳۳۳	۲۱	»	۴۴۲	۱۹

ی ط

فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر
اوحدی .	۴۵۲	۲۳	اوحدی .	۵۳۹	۱۰	ایرج میرزا .	۱۴۱	۹
»	۴۶۷	۱۴	»	»	۲۳	»	۱۴۳	۲۷
»	»	۱۷	»	۵۴۹	۱۸	»	۲۳۸	۲۰
»	۴۷۴	۲۹	»	۵۵۰	۲	»	۲۵۸	۱۱
»	۴۸۲	۷	»	۵۵۱	۲۳	»	۲۶۷	۱۶
»	۴۸۴	۴	»	»	۲۴	»	۳۲۸	۱۸
»	۴۸۷	۱۸	»	»	۲۶	»	۳۴۱	۲۶
»	۴۸۸	۱۸	»	۵۵۲	۵	»	۳۷۴	۷
»	۴۹۳	۳	»	۵۵۷	۲۵	»	۳۸۵	۲۰
»	۴۹۵	۲۰	»	۵۵۸	۸	»	۴۳۸	۲۳
»	۴۹۷	۲۰	»	۵۶۹	۱۹	»	۴۵۰	۲۱
»	۵۱۲	۱۰	اوصاف الاشراف .	۲۷۳	۶	»	۴۵۷	۲۸
»	۵۱۳	۱۱	»	۲۸۲	۱	»	۴۶۳	۱
»	۵۱۵	۱۱	اولیاسمیع شیرازی .	۳۱۴	۵	»	۴۶۴	۵
»	۵۱۹	۱۶	اوکار .	۵۴	۴	»	۴۸۴	۲۰
»	»	۱۸	اویس قرن .	۲۵۲	۶	»	۴۹۶	۸
»	۵۲۲	۱۰	ایرج میرزا .	۱	۱۸	ایلاقی	۳۳	۱
»	»	۱۴	»	۲	۱۷	ب		
»	»	۲۶	»	۱۲	۴	بابا افضل .	۱۱۳	۲۰
»	۵۲۴	۳۰	»	۳۴	۲۲	»	۱۲۶	۳۰
»	۵۳۱	۱۸	»	۳۷	۱۹	»	۱۴۲	۲۷
»	»	۲۵	»	۵۳	۲۴	بابا سودائی .	۹۳	۲۷
»	۵۳۶	۲	»	۶۴	۹	بابا طاهر	۳۵	۱۴
»	»	۱۹	»	۷۲	۱۰	»	۲۰۳	۱

فهرست اسماء رجال وكتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال وكتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال وكتب.	صفحه	سطر
باباطاهر.	۲۱۳	۲۸	بديع الدين تركو.	۲۱۳	۱۹	بلال حبشي.	۱۰۰	۲۴
"	۲۱۴	۴	"	۲۵۲	۷	بليناس.	۳۰۳	۱۸
"	۲۲۴	۱۲	بديع الزمان بشرويه.	۴۷۲	۲۰	بنی اسرائيل.	۳۲۳	۲۷
"	۲۲۷	۲۱	براق.	۲۴۵	۱۰	بنی اميه.	۹۴	۲۸
"	۲۳۷	۵	برهان فاطم.	۸۲	۲۱	"	"	۲۹
"	۲۹۹	۲۶	"	۳۰۲	۳۰	بو الحسن.	۳	۲۸
"	۳۳۹	۲۹	"	۳۷۱	۲	بوالمعالی رازی. رجوع بابوالمعالی رازی شود.		
"	۴۷۶	۲۹	"	"	۲۹	بوالمظفر مکی. رجوع بابوالمظفر مکی.		
"	۴۸۲	۲۴	"	۴۳۵	۲۸	بوحنيفه اسكافي. رجوع بابوحنيفه اسكافي شود.		
"	۵۳۷	۶	"	۴۳۹	۳۰	بودا.	۴۷۱	۲۵
بابا فغانی.	۳	۲۰	"	۴۶۲	۲۸	بوستان.	۴۶۵	۱۹
"	۱۳۱	۱۹	"	۵۴۱	۳۰	ورجوع به سعدی شود.		
"	۳۹۲	۲۹	"	۵۴۳	۳۰	بونصر.	۳	۲۶
بايزيد بسطامي.	۸۸	۶	بزرگهر.	۱۰۵	۳	بهائی. (شیخ...)	۷۲	۱۷
"	۱۲۸	۱۶	"	۱۲۱	۱۱	"	۱۲۳	۲۱
"	۱۲۹	۱۸	"	۲۴۱	۲۹	"	۱۲۸	۱۲
بئنه.	۳۸۷	۵	بسحق اطعمه.	۷	۲۰	"	۱۶۳	۳
"	"	۶	"	۴۴۷	۲۲	"	"	۱۶
بدایمی بلخی.	۶۳۷	۲۶	"	"	۲۳	"	۱۸۰	۳
بدر جاجر می.	۱۸۴	۱۲	"	۴۷۳	۲۱	"	۲۴۹	۳
"	۲۹۶	۴	"	۵۰۵	۴	"	۳۱۰	۱۵
"	۳۲۵	۱۰	بشر.	۴۴۳	۸	"	۳۴۰	۲
"	۳۷۱	۱۴	بقراط.	۲۵۶	۳	"	"	۲
"	۵۴۹	۳	"	۲۵۷	۶	"	۳۶۱	۱۴

فهرست اسما رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسما رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسما رجال و کتب	صفحه	سطر
بہائی. (شیخ...)	۴۸۵	۲	بہو.	۵۰۱	۲۰	پندار رازی.	۱۵۰	۱۸
"	۱	۴	بیدل.	۴	۴	"	۴۳۵	۲۴
"	۵۰۹	۱۴	بیژن.	۱۹۳	۲۴	پور حسن اسفراینی.	۲۶۹	۲۱
"	۵۷۰	۲۲	بیوگرافی اکری گلا.	۱۶۸	۲۰	پور زیاد. رجوع به این زیاد شود.		
بہار (میرزا محمد تقی...) ملک الشعراء.	۳۴	۲۷	بیہقی. رجوع بابوالفضل بیہقی شود.			پوریای ولی.	۱۱۳	۸
"	۷۷	۱۳	پ			"	۱۱۵	۲۱
"	۹۰	۱۴	پاسکال.	۳۳۲	۲۹	"	۱۱۶	۱
"	۱۶۲	۸	پان. (خدای کله‌ها)	۱۷۷	۴	"	۱۲۶	۲۵
"	۱۶۴	۱۳	"	"	۶	"	۱۵۹	۷
"	۱۸۵	۱۷	"	"	۲۸	"	۱۸۴	۱۹
"	۲۰۹	۱۲	پروین اعتصامی.	۴۵	۲۴	"	۱۸۶	۱۴
"	۲۳۳	۲۳	"	۵۵	۲۶	"	۱۹۳	۱۸
"	۲۳۹	۲	"	۶۵	۱۶	"	۲۰۶	۱۹
"	۲۵۳	۹	"	۱۲۴	۲	"	۳۹۲	۲۲
"	۲۷۳	۲۹	"	۳۱۹	۲۸	"	۴۳۸	۱۴
"	۳۸۷	۴	"	۳۲۹	۲۷	"	۴۴۴	۱۰
"	۴۸۰	۱۹	"	۳۴۶	۲	"	۴۴۵	۱۰
"	۴۹۵	۲۸	"	۴۴۰	۲۹	"	۴۵۱	۵
"	۵۷۰	۱۳	"	۴۹۱	۲	"	۴۸۰	۱۳
بہرامشاہ.	۱۷۷	۲۲	پژمان بختیاری.	۳۶	۱۲	"	۴۷۲	۲
"	"	۲۳	پسر کا کو.	۱۰۷	۲۶	"	"	۲
بہرام گور.	۱۵۵	۹	پسر یثما.	۳۶۲	۲	"	"	۱۳
بہلول.	۳۸۰	۱۱	"	"	۴	"	"	۱۴
بہو.	۳۴۶	۱۳	پندار رازی.	۸۴	۲۶	پہلوان محمود. رجوع پوریای ولی شود.		
						یثعبر. رجوع بمحمد بن عبدالله شود.		

کب

فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر
تاریخ گزیده.	۲۴۷	۲۶	تاریخ سیستان.	۶	۲	تاج الدین آلابی.	۵۲۶	۲
»	۲۵۷	۴	»	۱۹۷	۲۲	تاج دین حمید.	۲۴۰	۲۹
»	۲۶۹	۱۱	»	۲۳۳	۲۳	تاج مآثر.	۱۰۱	۱۶
»	۲۷۳	۲۴	»	۲۶۸	۲	تاریخ جامع خواجه رشیدالدین وزیر.	۱۷۷	۲۲
»	۳۲۶	۵	»	۲۷۴	۲	تاریخ جهانکشیای جوینی.	۱۲	۲۲
»	۳۴۶	۱۲	»	۳۳۹	۲۲	»	۸۶	۱۴
»	۳۴۷	۱۳	»	۴۱۰	۲۳	»	۱۰۵	۲۸
»	۳۷۰	۲۵	»	۴۳۰	۴	»	۱۳۱	۳۰
»	۳۹۷	۱۲	»	۴۶۷	۸	»	۲۳۶	۲
»	۴۰۸	۲	»	۴۹۵	۱۰	»	۲۵۱	۲۴
»	»	۲۶	»	»	۱۴	»	۳۶۴	۲۴
»	۴۲۰	۲۷	»	۵۲۷	۱۸	»	۴۴۶	۱۳
»	۴۴۱	۱۱	»	۵۴۵	۲۳	تاریخ سلاجقه کرمان محمد بن ابراهیم.	۴	۱۷
»	۴۵۶	۲۳	»	۵۶۵	۲	»	۳۲	۱۱
»	۴۷۶	۲۴	»	۵۶۷	۱	»	۱۳۴	۲۰
»	۴۹۱	۱۶	تاریخ گزیده.	۱۱	۱۸	»	۱۳۵	۲۳
»	۵۰۰	۱۴	»	۶۳	۲	»	۲۹۳	۲۷
»	۵۳۴	۵	»	۶۴	۲۲	»	۳۱۲	۱۸
»	۵۴۲	۲	»	۹۰	۱۹	»	۳۵۹	۱۹
»	۵۴۴	۲۳	»	۹۱	۸	»	۳۶۴	۵
»	۵۴۵	۲۸	»	۱۰۵	۴	»	۴۴۶	۱۱
تاریخ کیلان میر ظهیر الدین مرعشی.	۹۰	۹	»	۱۲۱	۱۱	»	۵۰۱	۴
»	۹۴	۱۰	»	۱۶۲	۲۰	»	۵۲۳	۱
»	۱۹۲	۱۹	»	۲۴۵	۱۱			





فهرست اسماء رجال وكتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال وكتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال وكتب.	صفحه	سطر
جامي .	۴۸	۲۰	جامي .	۳۳۷	۱۰	جمعي .	۴۴۷	۲۲
»	۴۹	۱۸	»	۳۵۲	۱۷	»	۴۴۸	۱
»	۶۳	۱۴	»	۳۵۷	۲۹	جمد .	۵۱۷	۱۵
»	۷۸	۱	»	۳۸۹	۲۵	جعفر صادق عليه السلام .	۲۴۲	۱۶
»	»	۹	»	۳۹۲	۱۰	جعفر طيار .	۳۱۱	۲
»	۹۹	۲۲	»	»	۱۲	جلال الدين و جلال الدين رومي .	۲۱	۱
»	۱۲۹	۲۶	»	۴۱۱	۲۶	»	۲۶	۴
»	۱۳۵	۱۹	»	۴۳۸	۲۵	»	۲۹	۳
»	۱۴۵	۸	»	۴۳۹	۸	»	۴۰	۸
»	۱۴۸	۱۹	»	۴۴۳	۱۶	و رجوع بمولوی شود .		
»	۱۷۰	۱۱	»	۴۶۶	۲۰	جلال الممالك . رجوع بارج ميرزا شود .		
»	۲۰۰	۱۰	»	۴۷۲	۲۲	جلال فرهاني .	۳۵۰	۱۴
»	۲۱۸	۲۰	»	۴۷۳	۷	جم . چشيد .	۸	۹
»	۲۳۸	۱۱	»	۴۸۶	۲۴	»	۲۱	۱۱
»	۲۵۶	۹	»	۵۰۴	۵	»	۱۵۴	۱۷
»	»	۱۶	»	۵۲۴	۵	»	۱۵۶	۴
»	۲۶۶	۱۹	»	۵۲۸	۲۵	جمال الدين عبدالرزاق .	۷۸	۲۰
»	»	۲۰	»	۵۵۲	۲	»	۹۶	۲۲
»	۲۶۷	۱۲	»	۵۶۹	۱۲	»	۱۱۷	۱۵
»	۲۷۲	۱۰	»	۵۷۰	۱۹	»	۱۶۷	۲۶
»	۲۷۴	۷	جانوسيار .	۶۲	۱۸	»	۲۹۰	۱۷
»	۳۱۳	۵	»	»	۲۹	»	۳۳۸	۱
»	۳۱۹	۲۵	جمعي .	۲۹۹	۲۸	»	۵۰۰	۲
»	»	۲۷	»	»	۲۹	»	۵۱۲	۲۸

فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر
حافظ .	۶۰	۱	حافظ .	۱۹	۱۱	جال الدین عبدالرزاق .	۵۲۲	۱۹
»	»	۱۹	»	۲۰	۶	جال الدین قزوینی .	۳۲۶	۴
»	۶۴	۲۵	»	۲۷	۸	جیل .	۳۸۷	۵
»	۶۸	۱۲	»	۳۰	۵	»	»	۶
»	۷۰	۲۸	»	۳۲	۱۴	جنگ خطی .	۱۴۰	۱۷
»	۷۱	۴	»	»	۲۴	جَبَد بغدادی .	۱۵	۱۵
»	۷۲	۸	»	۳۳	۱۲	»	۱۶۷	۲
»	۷۴	۲	»	»	۱۳	»	۱۸۹	۱۸
»	۷۶	۲۷	»	۳۵	۸	»	۳۱۸	۱۳
»	۷۷	۲	»	۳۸	۱۴	جوهری و روی .	۸۶	۲۰
»	»	۴	»	۳۹	۲۴	چ		
»	۸۷	۲۹	»	۴۰	۱۰	چنگیز .	۸۲	۱۹
»	۹۶	۲	»	۴۳	۲	ح		
»	۹۹	۲۴	»	۴۵	۸	حاتم طی .	۸۹	۷
»	۱۰۰	۱	»	»	۹	»	۱۴۳	۱
»	۱۰۱	۱۵	»	»	۱۰	حاج میرزا آقاسی .	۴	۱
»	»	۱۷	»	»	۲۱	حارث .	۴۸۳	۱۶
»	۱۰۳	۵	»	»	۲۲	حاشیه احیاء العلوم .	۲۹۲	۲۸
»	۱۰۵	۲	»	۴۷	۸	»	»	۲۹
»	۱۰۶	۵	»	»	۱۷	حافظ .	۸	۹
»	۱۱۸	۵	»	»	۱۸	»	۱۲	۲۰
»	»	۶	»	۵۰	۱۲	»	۱۳	۲
»	»	۷	»	۵۱	۲	»	»	۴
»	۱۱۹	۱۵	»	۵۴	۱۸	»	۱۸	۲۷

فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر
حافظ .	۱۲۰	۲۴	حافظ .	۲۱۸	۱۲		۳۲۳	۷
»	۱۲۱	۲۱	»	»	۲۲	»	»	۱۷
»	»	۲۰	»	۲۲۲	۶	»	۳۲۷	۲۱
»	۱۲۵	۱۹	»	۲۲۴	۶	»	»	۲۲
»	۱۳۲	۱۳	»	۲۲۵	۱۱	»	۳۲۹	۱۷
»	۱۳۸	۷	»	»	۱۲	»	»	۲۵
»	۱۵۰	۲۳	»	۲۲۸	۱۲	»	۳۳۵	۱۶
»	۱۵۲	۷	»	»	۱۹	»	»	۳۰
»	۱۶۰	۱	»	۲۳۱	۲۷	»	۳۳۶	۲
»	»	۴	»	۲۴۶	۷	»	۳۳۹	۳۰
»	۱۶۷	۱۴	»	۲۴۷	۲۲	»	۳۵۱	۶
»	»	۲۴	»	۲۵۶	۲۶	»	»	۷
»	۱۷۴	۳	»	۲۶۶	۲۸	»	۳۵۳	۱۲
»	۱۸۱	۲۹	»	»	۲۹	»	۳۵۵	۲۷
»	»	۳۱	»	۲۶۹	۲۳	»	۳۵۶	۱۵
»	۱۸۳	۳۰	»	۲۸۳	۲۵	»	۳۶۰	۱۳
»	۱۸۶	۵	»	۲۹۱	۹	»	»	۱۵
»	۱۹۵	۹	»	»	۱۵	»	۳۶۳	۱۴
»	۱۹۷	۱۸	»	»	۲۱	»	»	۱۵
»	۲۱۳	۱۵	»	۳۰۷	۲۴	»	۳۷۳	۳
»	۲۱۵	۱۹	»	۳۱۷	۲۵	»	»	۹
»	۲۱۷	۲۶	»	۳۱۹	۱۰	»	۳۷۷	۱۴
»	»	۲۷	»	»	۱۴	»	۳۸۰	۲۴
»	»	۲۸	»	۳۲۳	۵	»	۳۸۱	۱۸

کنز

فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر
حافظ .	۵۳۵	۲۹	حافظ .	۴۵۲	۲۹	حافظ .	۳۸۳	۹
»	۵۳۶	۲۶	»	»	۳۰	»	۳۸۸	۲۶
»	۵۳۷	۶	»	۴۵۳	۳	»	۳۹۲	۱۹
»	۵۴۰	۹	»	۴۶۰	۱۶	»	»	۲۷
»	۵۴۴	۲۵	»	»	۱۸	»	۳۹۳	۳۰
»	»	۲۸	»	۴۶۷	۲۳	»	۳۹۸	۱۷
»	۵۴۹	۳۱	»	»	۲۵	»	۴۰۴	۱۳
»	۵۵۰	۵	»	»	۲۶	»	۴۰۷	۲۲
»	۵۵۲	۲۶	»	۴۶۸	۳۰	»	۴۱۰	۱۸
»	۵۵۷	۲۲	»	۴۸۲	۱۰	»	۴۱۱	۱۷
»	۵۵۸	۶	»	»	۲۷	»	۴۱۲	۳
»	»	۲۷	»	۴۸۴	۱۹	»	۴۱۸	۵
»	۵۶۰	۱۷	»	۴۸۶	۷	»	»	۱۹
»	»	۱۹	»	۴۸۸	۱۷	»	۴۱۹	۱۷
»	۵۶۷	۱	»	۴۹۶	۲۹	»	۴۲۸	۱۵
»	»	۱۷	»	۴۹۸	۲۵	»	»	۱۶
»	۵۷۱	۲۶	»	۴۹۹	۲۶	»	۴۲۹	۱۶
حجّام سابط .	۱۸۷	۲۵	»	۵۰۴	۴	»	۴۳۳	۱۲
حدیث نبوی .	۱۵	۱۰	»	»	۱۴	»	۴۳۸	۸
»	۳۰	۱۸	»	۵۰۷	۱۳	»	»	۱۱
»	»	۱۹	»	۵۰۸	۱۷	»	۴۴۰	۲
»	»	۲۰	»	۵۱۳	۱۳	»	۴۴۴	۲
»	۳۳	۴	»	۵۳۴	۷	»	۴۴۵	۷
»	۴۳	۱۱	»	۵۳۵	۲۰	»	۴۴۷	۲

فهرست اسما رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسما رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسما رجال و کتب	صفحه	سطر
حدیث نبوی .	۱۹۶	۸	حدیث نبوی .	۱۱۵	۲۰	حدیث نبوی .	۴۶	۲۸
»	۲۲۱	۲۰	»	۱۱۸	۱	»	۴۹	۲
»	۲۳۳	۲	»	»	۱۸	»	۵۳	۱۴
»	»	۴	»	»	۲۲	»	۵۸	۱۱
»	»	۵	»	»	۲۵	»	۶۰	۲۵
»	۲۳۴	۴	»	۱۲۰	۱	»	»	۲۶
»	۲۳۶	۷	»	»	۱۴	»	۶۱	۲
»	»	۱۶	»	۱۲۵	۱۶	»	»	۳
»	»	۲۱	»	۱۳۷	۲۶	»	۶۵	۲۲
»	۲۳۷	۲۵	»	۱۶۴	۱۹	»	۷۸	۱۹
»	۲۳۸	۱۶	»	۱۷۲	۱۲	»	۸۳	۷
»	»	۱۷	»	»	۱۹	»	»	۲۰
»	»	۲۱	»	۱۷۳	۱۲	»	۸۵	۴
»	۲۴۰	۳	»	۱۷۶	۲	»	۸۶	۵
»	۲۴۱	۱۹	»	۱۸۲	۲۶	»	۸۸	۸
»	۲۴۲	۱۰	»	»	۲۸	»	۸۹	۶
»	۲۴۴	۱۳	»	۱۸۳	۲	»	۹۰	۲۱
»	۲۴۶	۳	»	۱۸۵	۸	»	»	۲۲
»	»	۱۴	»	»	۱۱	»	»	۲۳
»	»	۲۷	»	»	۲۸	»	۹۳	۵
»	»	۲۸	»	۱۸۸	۱۶	»	»	۱۷
»	۲۴۷	۸	»	»	۱۷	»	۱۰۳	۳
»	۲۴۸	۱	»	۱۹۰	۲	»	۱۱۳	۲۸
»	۲۴۹	۱۴	»	»	۲۰	»	۱۱۴	۲۰

فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر
حدیث نبوی .	۲۷۶	۱۳	حدیث نبوی .	۲۶۷	۱۸	حدیث نبوی .	۲۴۹	۳۰
»	۲۷۷	۱	»	»	۲۲	»	۲۵۰	۴
»	»	۷	»	۲۶۸	۴	»	»	۶
»	»	۹	»	»	۸	»	»	۲۱
»	»	۱۰	»	۲۶۹	۱۸	»	۲۵۱	۲۱
»	۲۸۰	۱۱	»	۲۷۰	۲۷	»	»	۲۸
»	۲۸۱	۵	»	۲۷۱	۳	»	۲۵۲	۹
»	»	۹	»	»	۴	»	۲۵۳	۱
»	۲۸۶	۱۷	»	»	۱۰	»	»	۱۷
»	۲۸۸	۶	»	»	۱۶	»	۲۵۵	۹
»	»	۲۲	»	»	۱۸	»	»	۲۴
»	۲۸۹	۱۳	»	»	۲۰	»	۲۵۸	۲۰
»	»	۱۵	»	»	۲۸	»	۲۶۲	۱
»	»	۲۵	»	۲۷۲	۹	»	»	۳
»	۲۹۱	۶	»	»	۱۲	»	»	۷
»	۳۰۴	۲۴	»	»	۱۴	»	»	۱۶
»	»	۳۳	»	»	۲۲	»	»	۲۴
»	۳۰۹	۱۵	»	۲۷۳	۱۳	»	۲۶۴	۲۴
»	»	۱۷	»	»	۲۷	»	۲۶۵	۷
»	۳۱۰	۶	»	۲۷۴	۵	»	۲۶۷	۱
»	»	۱۶	»	»	۸	»	»	۳
»	»	۲۴	»	»	۱۹	»	»	۴
»	»	۲۷	»	»	۲۱	»	»	۷
»	»	۲۸	»	۲۷۵	۳۰	»	»	۹

فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر
حدیث نبوی .	۳۱۰	۲۹	حسان ابن ثابت .	۳۱۱	۱	حیدر علی کمالی .	۵۵	۲۲
»	»	۴۰	حسن ابن سهل وزیر مأمون .	۲۹۲	۲۲	»	۱۱۰	۴
»	»	۱	حسن ابن علی علیه السلام .	۱۲۸	۳	»	»	۸
»	»	۸	»	»	۴	»	۳۵۸	۱۰
»	»	۲۸	حسن بصری .	۳۵	۱۵	»	۳۹۳	۲
»	»	۲۴	حسین آقای ملک (حاج ...) .	۷۶	۲۰	»	۴۲۶	۱۹
»	»	۱۱	حسین ابن علی علیه السلام .	۱۹	۲۲	»	۴۶۲	۱۲
»	»	۲۲	»	۱۲۸	۳	»	۵۶۱	۵
»	»	۲۷	»	۱۸۹	۷	خ		
»	»	۲۱	»	۲۸۲	۸	خاقان چین .	۵۰۲	۲۱
»	»	۷	»	۳۱۰	۲۲	»	۵۶۰	۲۲
»	»	۲۸	»	۳۴۰	۲۶	خاقانی .	۱۰	۲۰
»	»	۲۰	حسین بیگ دانش .	۳۳۲	۱۲	»	»	۲۴
»	»	۶	حسین خلف تبریزی .	۸۲	۱۶	»	»	۷
»	»	۱۸	حسینعلی (میرزا ...) .	۴۷۱	۲۴	»	۱۱	۷
»	»	۱۶	حضرت ادیب . رجوع به ادیب پیشاوری شود .			»	۱۳	۲۵
»	»	۷	حکمة الاشراق - هروردی .	۲۴۲	۲۱	»	»	۲۹
»	»	۸	خزّه سید الشهداء .	۳۱۱	۳	»	۱۷	۱۶
»	»	۷	حنظله باد غیسی .	۲۴۰	۱۴	»	۳۳	۸
»	»	۱۱	حواء .	۲۷۶	۱۵	»	۵۳	۶
حرّه ختلی .	»	۲۸	حواشی و تمایقات دهخدا بر ناصر خسرو .	۲۶۱	۲۹	»	۶۸	۲
»	»	۱۲	»	۴۹۸	۲۹	»	۷۴	۱۴
»	»	۶	حیدر . رجوع به علی ابن ابن طالب شود .			»	۱۰۷	۲
»	»	۴	حیدرعلی کمالی	۲	۱۷	»	۱۲۵	۱۱
حسان ابن ثابت .	»	۴				»	۱۷۸	۱۵

حسام الدین حسن ابن  
محمد حسن معروف ابن اخی  
ترك ممدوح مولوی .



فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر
خاقانی .	۲۰۶	۱۷	خواجه رضی .	۲۹۳	۱۵	خاخالی . (آقای آقا-ید عبدانرحیم . . .)	۲۰۶	۱۷
»	۲۵۱	۲۹	خوارزمشاه .	۲۳۵	۲	خلیل احمد .	۲۵۱	۲۹
»	۲۵۴	۲۸	»	۳۲	۱۹	خواجوی کرمانی .	۲۵۴	۲۸
»	۲۷۰	۱۵	»	۶۶	۱۵	»	۲۷۰	۱۵
»	۲۷۳	۱۰	خوّا ص .	۷۸	۲۸	»	۲۷۳	۱۰
»	۲۷۷	۱۲	خّیام .	۱۱۳	۲۲	»	۲۷۷	۱۲
»	۲۹۳	۲۰	»	۱۱۷	۱۶	»	۲۹۳	۲۰
»	۳۴۶	۲۷	»	۱۸۶	۲۶	»	۳۴۶	۲۷
»	۳۶۲	۲۲	»	۲۴۸	۲	»	۳۶۲	۲۲
»	۴۱۳	۱۲	»	۳۵۶	۱۰	»	۴۱۳	۱۲
»	۴۲۱	۱۲	»	۳۹۵	۱۸	»	۴۲۱	۱۲
»	۴۲۷	۲۸	»	۴۱۹	۲۲	»	۴۲۷	۲۸
»	۴۳۹	۱۲	»	۴۳۱	۱۸	»	۴۳۹	۱۲
»	۵۰۳	۱۸	»	۴۹۹	۲۷	»	۵۰۳	۱۸
»	۵۵۵	۲۰	»	»	۲۹	»	۵۵۵	۲۰
»	۵۶۲	۲۲	»	۵۱۴	۷	»	۵۶۲	۲۲
خاوری کاشانی .	۲۰	۲۹	»	۵۲۲	۲۰	»	۲۰	۲۹
خردنامه .	۲۳۲	۲۴	»	۵۳۲	۲۲	»	۲۳۲	۲۴
»	۲۵۵	۲۶	خواجه شمس الدین محمد حافظ . رجوع بهحافظ شود .			»	۲۵۵	۲۶
خسروانی .	۱۷۹	۱۴	»			»	۱۷۹	۱۴
»	۲۵۴	۲۲	»	۳۴۰	۱۲	خواجه منصور قرابوقه .	۲۵۴	۲۲
خسرو ویز .	۵۰۱	۱۶	»	۳۶۱	۱۹	خواجه رستم خوریانی .	۵۰۱	۱۶
خلاق المعانی . رجوع یکمال الدین اسمعیل شود .			»	۱۳۹	۸	خواجه رشیدالدین .		
			»	۱۷۷	۲۱	خواجه رشید وزیر .		

# لب

فهرست اسماء رجال وكتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال وكتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال وكتب.	صفحه	سطر
خيام .	۱۹۵	۲۴	خيام .	۵۲۷	۴	دهخدا .	۱۲۹	۷
»	۲۲۶	۱۵	»	»	۶	»	۱۳۲	۲۶
»	۲۲۸	۸	»	۵۳۸	۶	»	۱۴۷	۳۰
»	۲۷۷	۱۲	»	۵۶۱	۸	»	۲۰۸	۱۰
»	۲۹۹	۵	»	»	»	»	۲۳۸	۱۰
»	۳۲۷	۲	داراب زردشتی .	۴۵۵	۱۹	»	۲۶۱	۲۹
»	۳۲۸	۲۱	دارا .	۴۴۴	۲۷	»	۳۰۴	۱۹
»	۳۳۲	۶	داعی .	۳۱۲	۲۱	»	۳۰۸	۲۲
»	»	۸	داود بنی علیه السلام .	۷۵	۲۸	»	۳۶۸	۲۸
»	»	۱۰	دریدین الصمه .	۴۱۱	۴	»	۳۹۰	۱۴
»	»	۱۱	دشتی . (آقامیرزا علی خان مدیر روزنامه شفق)	۳۴۷	۵	»	۴۲۷	۶
»	۳۳۵	۳	دقیقی .	۷	۱۱	»	۴۶۱	۷
»	۳۴۱	۲۳	»	۱۳	۱۹	»	۴۹۸	۲۹
»	۳۵۶	۲۷	»	۱۰۴	۱۵	دهلوی . رجوع به امیر خسرو دهلوی شود .	»	»
»	۳۶۰	۱۷	»	۱۶۳	۵	دیوجانس کلی .	۴۱۷	۸
»	۳۶۹	۲۰	»	۲۰۸	۲۰	ذی	»	»
»	۳۹۲	۱۷	»	۴۸۶	۱۱	ذوالنورین . رجوع به عثمان ابن عفان شود .	»	»
»	۴۰۱	۲۶	»	۵۰۱	۹	ذیقراطیس .	۴۵۵	۱۴
»	۴۱۷	۲۷	»	۵۰۶	۱۴	ذوالتون مصری .	۲۰۹	۳۰
»	۴۴۱	۳	دمیری . صاحب حیوة الحيوان .	۳۰۳	۱۷	»	۲۳۷	۲۷
»	»	۱۵	دولتشاه سمرقندی .	۴۹۵	۱	ذ	»	»
»	۴۷۶	۲۶	دهخدا .	۳۱	۳۰	رابعة بنت كمب قزدارى .	۱۴۲	۵
»	۴۹۰	۲۸	»	۸۵	۲	راحة الانسان چاپ شفر در کریمستوماسی .	۷۹	۲۰
»	۵۲۳	۱۵	»	۱۲۲	۱۶	ریقه .	۴۴	۱۴

فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر
ربیعہ .	۴۸۸	۲	رفیع الدین لُنبانی .	۹	۲	رودکی .	۳۱	۱۷
»	»	۳	»	»	۴	»	۴۱	۲۶
رستم .	۱۵۵	۳	»	»	۱۸	»	۵۱	۲
»	۳۸۰	۲۷	»	»	۲۹	»	۷۶	۱۹
رستم ابن مهر مرز دجوسی متکلم سیستان .	۵	۲۲	»	۳۱	۷	»	۹۴	۱
»	»	۲۴	»	۳۳	۱۴	»	۹۹	۱۵
»	۴۹۵	۱۰	»	۵۴	۱۱	»	۱۵۷	۲
»	۵۶۶	۲۰	»	۱۷۰	۵	»	۱۵۸	۲۲
رسول اکرم . رجوع بمحمد ابن عبدالله شود .	»	»	»	»	۶	»	۱۶۵	۶
رسول الله . رجوع بمحمد ابن عبدالله شود .	»	»	»	۲۰۶	۲۸	»	۱۸۳	۲۰
رسول خدای . رجوع بمحمد ابن عبدالله شود .	»	»	»	۳۴۱	۱۵	»	۱۹۴	۱۷
رسول هاشمی . رجوع بمحمد ابن عبدالله شود .	»	»	»	۳۴۴	۱۴	»	۲۲۱	۲۰
رشید یاسمی .	۴۳۷	۲۹	»	۳۴۷	۲۱	»	۲۲۹	۲۰
»	۵۴۰	۲۰	»	۳۸۱	۲۰	»	۲۴۵	۲۴
رشید وطواط .	۴۰۳	۲۰	»	۳۸۹	۷	»	۲۴۷	۱۲
رشیدی سمرقندی .	۷۹	۱۵	»	۳۹۵	۱۷	»	»	۱۹
»	۱۲۹	۱۱	»	۴۲۳	۲	»	۲۵۴	۲۶
رعدی آذر خشی .	۲۶۳	۷	»	۴۶۱	۲	»	۲۶۰	۲۴
»	۴۵۳	۲۴	»	۵۱۱	۱۲	»	۲۹۲	۱۹
رضا خان دانش . ارفع الدوله .	۲۴۹	۲۸	»	۵۱۳	۱۶	»	۲۹۹	۱۳
رضا قلیخان هدایت .	۴۱۰	۱۵	»	۵۷۱	۹	»	۳۰۸	۲۰
رضی . رجوع بخواجه رضی شود .	»	»	»	۳۹۵	۱۱	»	۳۳۲	۲
رضی نیشابوری .	۲	۱۵	رفیع الدین مرزبان پارسى .	»	»	»	»	۴
رفیع الدین ابهری .	۲۸۰	۱۴	رودکی .	۲	۲۲	»	»	۱۵
رفیع الدین لُنبانی .	۳	۲۵	»	۱۰	۲	»	۳۸۳	۱۵
»	۴	۱۰	»	»	»	»	»	»

فهرست اسماء رجال وكتب	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال وكتب	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال وكتب	صفحه	سطر
رو دکی .	۴۲۱	۷	زُهّ الرّیاض .	۸۰	۱۱	سامانیان .	۹۸	۲۸
»	۴۲۵	۱	زیدری .	۹	۸	»	۹۹	۵
»	۴۲۸	۲۳	»	۱۰۸	۲۳	سام نریمان .	۲۶۱	۲۸
»	۴۳۱	۲۳	»	۱۴۲	۸	ساوجی . رجوع به سلمان ساوج شود .		
»	۴۳۶	۸	»	۱۶۶	۱۳	سبز واری .	۳۴	۱۶
»	»	۲۶	»	۲۴۷	۱۰	سبکتکین . ( امیر - ناصرالدین ... )	۵۰۱	۳
»	۴۳۷	۲۰	»	۲۵۲	۲۵	سجایی .	۳۳۴	۱۳
»	۴۳۸	۱۷	»	۲۸۹	۱۹	سجایی استرآبادی .	۴۸	۲
»	۴۳۹	۲	»	۲۹۸	۷	سجیان وائل .	۲۶۵	۲۰
»	۴۶۹	۱۱	»	۳۲۳	۲۵	سراج الدین .	۱۶۱	۱۰
»	۴۷۳	۲	»	۳۳۰	۲۰	سراج الدین قمی .	۲۹۸	۴
»	۵۳۲	۲۰	»	۴۹۶	۲۳	سراج الدین سنجری .	۳۷۸	۲۰
»	۵۳۳	۱۴	»	۵۰۰	۲۵	سراج جگاک .	۱۳۸	۲۳
»	۵۳۷	۱۴	»	۵۰۳	۱۵	سرآمدان سخن .	۳۳۲	۱۲
»	۵۲۵	۲۰	»	۵۲۳	۲	سروش .	۱۹	۲۳
»	۵۶۴	۱۱	»	۵۴۷	۲۳	سرتی سقطی .	۱۵	۱۴
»	۵۶۵	۱	زینب بنت الملی عليها السلام .	۲۰	۱۵	سعدی ؟	۳۱۱	۳
رونی . رجوع به ابوالفرج رونی شود .			»	۲۳۲	۱۷	سعدی .	۱	۱۳
ز			»	۲۳۹	۱۳	»	»	۱۴
زال زر .	۱۵۵	۳	»	۳۴۰	۲۶	»	»	۱۶
زردشت .	۸۲	۱۶	زینبی ؟	۲۶۹	۱۴	»	۲	۱۰
زرقاء یمامه .	۷۸	۱۱	زینتی ؟	۲۶۹	۱۴	»	۳	۱۹
»	»	۱۶	شی			»	۵	۵
زلیخا .	۴۶۷	۱۲	ساسانیان .	۹۸	۲۸	»	۸	۴

فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر
سعدی .	۸	۵	سعدی .	۲۴	۱۰		۴۱	۲۲			
»	۹	۱۷	»	۲۵	۲۸	»	»	۲۵	»		
»	۱۰	۸	»	۲۶	۲	»	»	۲۷	»		
»	»	۱۴	»	۲۷	۱۳	»	۴۲	۱۵	»		
»	۱۲	۲۴	»	۲۸	۷	»	۴۳	۱	»		
»	۱۳	۱	»	»	۱۳	»	»	۶	»		
»	»	۱۰	»	»	۲۱	»	۴۵	۲	»		
»	»	۱۱	»	۳۰	۸	»	»	۴	»		
»	»	۱۲	»	»	۱۶	»	»	۱۱	»		
»	۱۴	۵	»	»	۲۴	»	۴۶	۶	»		
»	»	۶	»	»	۲۶	»	۴۷	۱۸	»		
»	۱۵	۱۷	»	۳۱	۵	»	»	۲۵	»		
»	»	۲۳	»	»	۱۹	»	۴۸	۲۳	»		
»	۱۶	۵	»	»	۲۲	»	۴۹	۱	»		
»	»	۶	»	۳۳	۱۶	»	۵۰	۲۴	»		
»	۱۷	۴	»	»	۱۸	»	»	۲۸	»		
»	»	۱۹	»	»	۲۱	»	»	۱۷	»		
»	۱۸	۲	»	»	۲۲	»	۵۳	۷	»		
»	»	۹	»	۳۴	۲۵	»	»	۲۵	»		
»	»	۱۰	»	۳۵	۲	»	»	۲۶	»		
»	۱۹	۱	»	»	۵	»	۵۴	۲۲	»		
»	»	۲	»	۳۷	۸	»	»	۲۳	»		
»	»	۲۶	»	۳۸	۱۲	»	»	۲۴	»		
»	۲۴	۹	»	۴۱	۱۸	»	»	۲۷	»		

صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.
۸۶	۱۶	سعدی .	۷۱	۱۱	سعدی .	۵۵	۳	سعدی .			
»	۱۷	»	»	۱۷	»	»	۵	»			»
»	۲۲	»	»	۲۰	»	»	۶	»			»
۸۸	۱۴	»	۷۲	۲۴	»	»	۸	»			»
»	۱۶	»	»	۲۵	»	»	۱۰	»			»
»	۲۲	»	۷۳	۸	»	»	۱۱	»			»
۹۲	۱۲	»	»	۱۵	»	»	۷	۵۶			»
»	۱۵	»	»	۲۸	»	»	۲	۵۷			»
»	۱۹	»	۷۵	۱۴	»	»	۲۷	»			»
۹۴	۲۳	»	»	۲۵	»	»	۲۶	۵۹			»
۹۵	۱۴	»	»	۲۷	»	»	۲۸	»			»
۹۶	۱۰	»	۷۷	۱۰	»	»	۱۹	۶۰			»
»	۱۵	»	»	۲۶	»	»	۱۷	۶۴			»
»	۲۱	»	۷۸	۲۶	»	»	۱۸	»			»
۹۸	۱۸	»	۷۹	۹	»	»	۲۷	»			»
»	۲۲	»	»	۱۷	»	»	۱۱	۶۵			»
۹۹	۱۸	»	۸۰	۱۳	»	»	۱۹	»			»
۱۰۰	۴	»	»	۱۵	»	»	۲۹	»			»
۱۰۱	۹	»	»	۱۹	»	»	۱۷	۶۶			»
»	۱۲	»	۸۴	۱۹	»	»	۱۱	۶۷			»
»	۱۳	»	»	۲۰	»	»	۷	۶۸			»
»	۱۸	»	۸۶	۶	»	»	۱۰	»			»
»	۱۹	»	»	۸	»	»	۶	۷۰			»
۱۰۲	۲	»	»	۱۰	»	»	۱۷	»			»

لتر

فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر
سعدی .	۱۰۲	۲	سعدی .	۱۱۴	۱۲		۱۲۰	۲۷
»	»	۵	»	»	۱۳	»	۱۲۱	۵
»	۱۰۴	۲	»	»	۱۴	»	»	۶
»	»	۱۹	»	»	۲۴	»	»	۲۳
»	۱۰۵	۱۱	»	۱۱۵	۷	»	۱۲۲	۱۳
»	۱۰۹	۲	»	»	۸	»	۱۲۹	۱۵
»	»	۲۰	»	»	۲۵	»	»	۱۶
»	۱۱۰	۲۵	»	»	۲۷	»	»	۲۰
»	»	۲۶	»	۱۱۶	۱۰	»	۱۳۰	۱۱
»	۱۱۱	۲۰	»	۱۱۷	۲۲	»	۱۳۱	۵
»	»	۲۸	»	»	۲۵	»	۱۳۲	۲۴
»	۱۱۲	۷	»	۱۱۸	۲۶	»	۱۳۶	۴
»	۱۱۳	۳	»	»	۲۷	»	۱۳۷	۳
»	»	۷	»	»	۲۸	»	»	۱۸
»	»	۱۰	»	»	۲۹	»	»	۱۹
»	»	۱۲	»	»	۳۰	»	۱۴۳	۸
»	»	۱۳	»	۱۱۹	۲	»	»	۲۱
»	»	۱۴	»	»	۱۲	»	»	۳۰
»	»	۱۵	»	»	۱۸	»	۱۴۴	۱
»	»	۱۸	»	»	۲۶	»	»	۲
»	»	۲۹	»	۱۲۰	۲۱	»	»	۵
»	»	۳۰	»	»	۲۲	»	۱۴۵	۲۶
»	۱۱۴	۷	»	»	۲۳	»	۱۴۶	۷
»	»	۱۱	»	»	۲۵	»	»	۹

فهرست اسماء رجال وكتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال وكتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال وكتب.	صفحه	سطر
سمدي .	١٤٦	٢١	سمدي .	١٦٧	١١	سمدي .	١٩٠	١٩
»	»	٢٢	»	»	١٢	»	»	٢٨
»	١٤٧	١	»	»	٢١	»	١٩١	٤
»	١٤٨	١٢	»	١٦٩	٨	»	»	١٥
»	»	٢٤	»	»	١٢	»	١٩٢	١٦
»	»	٢٨	»	»	١٤	»	»	٢٨
»	»	٣٠	»	١٧٠	١٠	»	»	٢٩
»	١٥٠	٢	»	١٧١	٣	»	١٩٤	١٠
»	»	٤	»	١٧٢	١٣	»	»	١٢
»	١٥٧	٦	»	»	١٦	»	»	٢٦
»	»	٢٨	»	»	٢٦	»	١٩٥	٨
»	١٥٨	١٣	»	١٧٣	١١	»	»	٩
»	١٥٩	٢	»	١٧٤	٢٧	»	»	١٠
»	»	٢١	»	١٧٥	٧	»	»	٢٠
»	١٦١	٨	»	١٧٨	٢٠	»	١٩٦	١٦
»	»	٢٠	»	»	٢١	»	»	٢٠
»	١٦٢	٢٢	»	١٧٩	٢٣	»	١٩٨	١٠
»	١٦٣	٨	»	١٨٠	٢١	»	»	١٣
»	»	١٤	»	١٨٤	٢١	»	١٩٩	١٠
»	١٦٥	١	»	١٨٥	٢١	»	٢٠٠	١٧
»	١٦٦	٦	»	١٨٦	٤	»	»	٢٣
»	»	٢٠	»	»	٥	»	»	٢٦
»	١٦٧	٩	»	١٨٧	٢	»	»	٢٧
»	»	١٠	»	١٨٨	١٨	»	»	٢٨



فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر
سعدی .	۲۰۱	۱	سعدی .	۲۱۵	۲۶	سعدی .	۲۲۶	۲۲	سعدی .	۲۲۶	۲۲
»	»	۶	»	۲۱۶	۱۰	»	۲۲۷	۱	»	»	»
»	»	۹	»	»	۲۴	»	»	۹	»	»	»
»	۲۰۲	۲۴	»	»	۲۵	»	»	۱۷	»	»	»
»	»	۲۵	»	۲۱۷	۱	»	»	۱۹	»	»	»
»	۲۰۴	۹	»	»	۲	»	۲۲۸	۷	»	»	»
»	۲۰۵	۳	»	»	۳	»	»	۹	»	»	»
»	»	۵	»	۲۱۹	۱۵	»	۲۲۹	۵	»	»	»
»	»	۶	»	»	۲۹	»	۲۳۰	۲۰	»	»	»
»	»	۷	»	»	۳۰	»	۲۳۱	۲۱	»	»	»
»	۲۰۶	۴	»	۲۲۰	۱	»	۲۳۲	۲	»	»	»
»	»	۱۱	»	۲۲۱	۱۲	»	»	۳	»	»	»
»	»	۲۳	»	۲۲۲	۵	»	»	۶	»	»	»
»	۲۰۷	۲۳	»	»	۱۰	»	۲۳۸	۱۹	»	»	»
»	»	۲۴	»	»	۱۲	»	۲۴۳	۲۸	»	»	»
»	۲۰۸	۲۴	»	»	۲۹	»	۲۴۴	۲	»	»	»
»	۲۱۲	۱۱	»	۲۲۳	۷	»	۲۴۹	۱۳	»	»	»
»	»	۱۲	»	»	۲۷	»	۲۵۰	۱۴	»	»	»
»	»	۲۱	»	»	۲۸	»	»	۲۶	»	»	»
»	»	۲۴	»	»	۲۹	»	۲۵۲	۲۷	»	»	»
»	۲۱۳	۱۲	»	۲۲۴	۹	»	۲۵۴	۱۱	»	»	»
»	»	۱۳	»	۲۲۵	۲۵	»	۲۵۷	۲۳	»	»	»
»	»	۱۴	»	»	۲۶	»	»	۲۴	»	»	»
»	۲۱۴	۱۸	»	»	۲۷	»	۲۵۸	۶	»	»	»

فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر
سعدی .	۲۶۴	۱۵	سعدی .	۲۹۸	۲۷	سعدی	۳۲۳	۲۱			
»	»	۱۹	»	۲۹۹	۲۰	»	»	۲۲			
»	۲۶۸	۱۷	»	»	۲۵	»	»	۲۳			
»	»	۲۰	»	۳۰۰	۳	»	۳۲۵	۱			
»	۲۷۰	۲۶	»	۳۰۴	۲۸	»	»	۱۲			
»	۲۷۱	۶	»	»	۲۹	»	»	۱۹			
»	»	۲۵	»	۳۰۵	۱۵	»	۳۲۶	۶			
»	۲۷۲	۱۷	»	»	۱۹	»	»	۷			
»	»	۱۸	»	»	۲۴	»	»	۸			
»	۲۷۵	۱۵	»	۳۰۷	۵	»	»	۱۲			
»	»	۲۴	»	»	۱۱	»	»	۱۴			
»	۲۸۰	۲۳	»	۳۰۸	۱۷	»	»	۱۹			
»	۲۸۳	۱۹	»	۳۰۹	۱۲	»	»	۲۱			
»	»	۲۶	»	»	۲۷	»	»	۲۲			
»	»	۲۷	»	»	۳۰	»	»	۲۸			
»	۲۸۵	۱۵	»	۳۱۲	۲۰	»	»	۲۹			
»	»	۲۸	»	۳۱۴	۲۶	»	۳۲۷	۱۶			
»	»	۳۰	»	۳۱۵	۸	»	»	۱۷			
»	۲۸۶	۱۰	»	۳۱۹	۲	»	»	۱۹			
»	۲۸۸	۱۷	»	»	۷	»	۳۲۸	۱			
»	۲۹۰	۱۴	»	»	۱۲	»	»	۵			
»	۲۹۶	۲۶	»	۳۲۲	۲۶	»	۳۲۹	۳			
»	۲۹۸	۱۷	»	۳۲۳	۴	»	»	۴			
»	»	۲۵	»	»	۱۲	»	»	۱۰			

فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر
سعدی .	۳۶۹	۲۷	سعدی .	۳۵۷	۱۶	سعدی .	۳۳۳	۲۵
»	۳۷۱	۵	»	۳۵۸	۱۶	»	۳۳۴	۶
»	»	۴۶	»	»	۱۷	»	»	۱۶
»	۳۷۲	۱	»	»	۱۸	»	»	۲۳
»	»	۸	»	»	۲۹	»	»	۲۴
»	۳۷۶	۱۲	»	۳۵۹	۱۰	»	۳۳۵	۱۸
»	۳۷۷	۱۸	»	۳۶۰	۵	»	»	۲۴
»	۳۷۸	۱۷	»	»	۱۱	»	۳۴۰	۹
»	۳۷۹	۲۸	»	»	۲۶	»	»	۱۰
»	۳۸۰	۲	»	۳۶۱	۲۷	»	»	۲۳
»	۳۸۱	۲۶	»	۳۶۵	۱۵	»	»	۲۴
»	۳۸۲	۵	»	»	۱۷	»	»	۲۸
»	»	۲۰	»	»	۲۴	»	۳۴۳	۱۲
»	۳۸۳	۷	»	»	۲۵	»	»	۱۴
»	»	۱۹	»	»	۲۶	»	۳۴۵	۹
»	۳۸۴	۲۴	»	۳۶۶	۲۱	»	»	۱۴
»	»	۲۶	»	۳۶۷	۱۷	»	»	۲۲
»	۳۸۸	۱۶	»	»	۱۸	»	»	۲۴
»	»	۲۸	»	»	۱۹	»	۳۴۶	۱
»	۳۸۹	۱۸	»	»	۲۲	»	۳۴۷	۲۷
»	۳۹۰	۴	»	»	۲۵	»	۳۴۹	۸
»	»	۱۰	»	»	۲۶	»	»	۲۶
»	۳۹۲	۱۲	»	»	۲۹	»	۳۵۲	۱۴
»	»	۲۴	»	۳۶۹	۲	»	۳۵۳	۲۸

فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر
سعدی .	۳۹۴	۲	سعدی .	۴۱۱	۱۰	سعدی .	۴۲۹	۱۰	سعدی .	۴۲۹	۱۰
»	»	۱۶	»	۴۱۴	۱	»	»	۱۳	»	»	۱۳
»	»	۲۲	»	۴۱۵	۱	»	۴۳۱	۱	»	»	۱
»	۳۹۵	۱	»	۴۱۸	۸	»	۴۳۲	۱۲	»	»	۱۲
»	»	۵	»	۴۲۰	۲۶	»	۴۳۳	۱	»	»	۱
»	»	۲۱	»	۴۲۱	۵	»	»	۴	»	»	۴
»	۳۹۸	۷	»	»	۲۳	»	»	۹	»	»	۹
»	»	۲۶	»	۴۲۲	۷	»	۴۳۵	۱۹	»	»	۱۹
»	۳۹۹	۴	»	»	۸	»	»	۲۶	»	»	۲۶
»	۴۰۰	۱۲	»	»	۹	»	»	۲۷	»	»	۲۷
»	»	۲۵	»	»	۱۵	»	۴۳۷	۱۳	»	»	۱۳
»	۴۰۲	۱۳	»	»	۱۸	»	»	۱۴	»	»	۱۴
»	۴۰۳	۱۱	»	۴۲۳	۹	»	»	۲۲	»	»	۲۲
»	»	۲۳	»	»	۱۹	»	۴۳۸	۲۷	»	»	۲۷
»	»	۲۶	»	۴۲۴	۱۱	»	۴۴۰	۵	»	»	۵
»	۴۰۶	۱۲	»	۴۲۵	۹	»	»	۲۵	»	»	۲۵
»	»	۲۲	»	۴۲۶	۱	»	»	۲۷	»	»	۲۷
»	۴۰۷	۱	»	»	۴	»	۴۴۱	۱۴	»	»	۱۴
»	»	۵	»	»	۱۵	»	»	۲۱	»	»	۲۱
»	»	۱۷	»	۴۲۷	۴	»	۴۴۲	۸	»	»	۸
»	۴۰۸	۶	»	۴۲۸	۲	»	»	۹	»	»	۹
»	»	۱۰	»	»	۱۴	»	»	۲۰	»	»	۲۰
»	»	۱۲	»	»	۳۰	»	»	۲۱	»	»	۲۱
»	۴۱۰	۲	»	۴۲۹	۲	»	۴۴۳	۲۶	»	»	۲۶

فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر
سمدی .	۴۷۷	۱۶	سمدی .	۴۶۰	۲۷	سمدی .	۴۴۴	۱	سمدی .		
»	۴۸۰	۵	»	۴۶۱	۶	»	»	۱۸	»		
»	۴۸۲	۱۵	»	»	۱۸	»	۴۴۵	۱۲	»		
»	»	۲۰	»	»	۲۴	»	»	۱۴	»		
»	۴۸۳	۱۹	»	۴۶۳	۶	»	»	۱۶	»		
»	۴۸۴	۷	»	»	۱۵	»	»	۲۳	»		
»	۴۸۶	۴	»	»	۲۷	»	۴۴۶	۲۹	»		
»	»	۵	»	۴۶۴	۱۴	»	۴۴۷	۱۵	»		
»	۴۸۷	۱۰	»	۴۶۵	۲	»	»	۱۶	»		
»	»	۱۲	»	»	۱۹	»	۴۴۹	۱۹	»		
»	»	۱۹	»	»	۲۴	»	»	۲۰	»		
»	۴۹۰	۴	»	»	۲۶	»	»	۲۱	»		
»	»	۱۵	»	۴۶۸	۱۰	»	۴۵۱	۲۴	»		
»	۴۹۴	۲۹	»	»	۲۵	»	۴۵۴	۱۷	»		
»	۴۹۵	۵	»	۴۶۹	۲	»	۴۵۵	۶	»		
»	»	۲۰	»	»	۱۹	»	۴۵۷	۱۷	»		
»	۴۹۹	۱۳	»	»	۲۰	»	»	۲۰	»		
»	۵۰۰	۴	»	»	۲۴	»	۴۵۹	۲۹	»		
»	»	۱۵	»	۴۷۱	۱	»	»	۲۰	»		
»	۵۰۲	۲	»	»	۱۱	»	۴۶۰	۱	»		
»	»	۸	»	۴۷۳	۱۲	»	»	۷	»		
»	۵۰۳	۲۹	»	۴۷۴	۹	»	»	۹	»		
»	۵۰۴	۲۸	»	۴۷۵	۶	»	»	۱۰	»		
»	۵۰۵	۹	»	»	۲۷	»	»	۱۳	»		

فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر
سعدی	۵۰۷	۴	سعدی	۵۳۴	۲	سعدی	۵۴۵	۲۶
»	۵۰۹	۱۷	»	»	۴	»	۵۴۷	۱۵
»	۵۱۱	۲۰	»	»	۱۰	»	»	۱۸
»	۵۱۳	۴	»	»	۱۷	»	۵۴۹	۱۹
»	»	۶	»	»	۲۵	»	»	۲۰
»	»	۷	»	»	۱۶	»	۵۵۰	۲۵
»	»	۸	»	»	۲۴	»	۵۵۲	۲۴
»	»	۱۸	»	»	۲۵	»	۵۵۳	۵
»	»	۲۷	»	»	۱۰	»	»	۱۳
»	»	۲۹	»	»	۲۹	»	۵۵۴	۲۵
»	»	۳۰	»	»	۱۵	»	۵۵۵	۳
»	۵۱۴	۱	»	»	۷	»	»	۵
»	»	۶	»	»	۹	»	»	۸
»	»	۲۱	»	»	۲۷	»	»	۲۰
»	»	۲۷	»	»	۲۷	»	»	۲۲
»	۵۱۶	۲۰	»	»	۱۴	»	۵۵۶	۱۰
»	۵۱۸	۲۴	»	»	۵	»	»	۱۱
»	۵۲۰	۱۹	»	»	۶	»	»	۱۶
»	۵۲۱	۲	»	»	۷	»	۵۵۸	۴
»	۵۲۹	۱	»	»	۱۰	»	۵۵۹	۲۰
»	»	۲۸	»	»	۱۲	»	۵۶۰	۶
»	۵۳۰	۲۷	»	»	۲۹	»	۵۶۱	۳۰
»	۵۳۱	۲۹	»	»	۸	»	۵۶۲	۳
»	۵۳۳	۱۶	»	»	۱۷	»	»	۵

فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر
سعدی .	۵۶۲	۱۷	سعيد .	۳۱۱	۳	سلمان ساوجی .	۱۰۸	۲۱
»	۵۶۳	۸	سعيدا .	۳۶۴	۲۷	»	۱۲۲	۲۵
»	»	۹	سعيد نفیسی .	۳۰۸	۳۰	»	۱۵۷	۲۶
»	»	۱۲	»	۴۲۸	۲۳	»	۱۶۲	۹
»	۵۶۴	۹	سقراط .	۲۴۲	۲۰	»	۱۷۲	۲۱
»	»	۱۶	»	»	۲۲	»	۱۷۹	۱۵
»	»	۲۴	»	»	۲۴	»	۱۸۸	۱۴
»	»	۲۶	»	»	۲۵	»	۲۱۶	۲۳
»	»	۲۸	»	»	۲۳	»	۲۳۶	۹
»	۵۶۵	۷	»	۴۱۷	۸	»	۲۶۳	۲۸
»	»	۱۱	سکندر . رجوع به اسکندر مقدونی شود .	»	»	»	۳۰۷	۲
»	»	۱۸	سلطان اویس .	۳۴۷	۲۳	»	»	۳۰
»	»	۱۹	سلمان ساوجی .	۳	۱۵	»	۳۰۸	۴
»	»	۲۵	»	»	۱۶	»	۳۱۱	۱۲
»	۵۶۶	۴	»	»	۱۹	»	»	۱۹
»	»	۱۱	»	»	۶	»	۳۱۳	۲۲
»	»	۱۷	»	»	۸	»	»	۲۳
»	۵۶۷	۶	»	»	۲۱	»	۳۲۰	۱۳
»	»	۱۱	»	»	۱۷	»	۳۳۷	۹
»	»	۱۶	»	»	۲۸	»	۳۴۷	۲۲
»	۵۶۸	۱۸	»	»	۱۳	»	۳۴۸	۲۵
»	»	۲۰	»	»	۵	»	۳۵۲	۲۰
»	۵۶۹	۱۵	»	»	۱۹	»	۳۶۴	۲۹
»	۵۷۲	۴	»	»	۲۰	»	۳۶۸	۲۵

فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر
سلمان ساوجی .	۳۶۹	۷	سليمان نبی عليه السلام	۲۹۰	۵	سنائی .	۲۶	۵
»	۴۰۹	۲۵	»	۳۵۱	۱۸	»	۲۷	۱۲
»	»	۲۸	»	»	۳۰	»	»	۱۹
»	۴۲۲	۴	»	۵۰۰	۱	»	۲۸	۱۲
»	۴۲۳	۴	»	»	۲	»	»	۲۵
»	۵۰۹	۳	»	»	۳	»	۲۹	۷
»	۵۱۱	۱۳	»	»	۴	»	»	۸
»	۵۱۲	۱۹	»	»	۶	»	»	۲۷
»	۵۱۳	۱۵	سنائی .	۳	۷	»	۳۰	۱۷
»	۵۲۰	۲	»	»	۹	»	»	۲۰
»	»	۴	»	۵	۱۷	»	۳۱	۱۸
»	»	۱۱	»	۶	۱۲	»	»	۲۰
»	۵۲۲	۱۲	»	۸	۲۶	»	۳۳	۲۹
»	»	۱۳	»	۹	۲۷	»	۳۷	۱۳
»	۵۲۷	۲۶	»	۱۰	۱۷	»	»	۲۳
»	۵۳۰	۸	»	۱۱	۹	»	۳۸	۲۰
»	۵۴۵	۲۵	»	»	۲۴	»	۳۹	۱۸
»	۵۶۹	۲۹	»	۱۳	۲۰	»	»	۲۲
سلمی .	۲۲۷	۱۲	»	۱۴	۱۰	»	۴۱	۹
سليم .	۱۰۹	۲۶	»	»	۱۶	»	»	۱۱
»	۱۸۸	۲۲	»	»	۲۴	»	»	۱۲
سليمان نبی عليه السلام .	۷۵	۴	»	۱۵	۲۴	»	»	۱۳
»	»	۳۰	»	۱۷	۲	»	۴۳	۱۵
»	۲۲۴	۶	»	۱۸	۱۹	»	»	۱۶



فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر
سنائی.	۴۳	۱۷	سنائی.	۶۶	۱۴	سنائی.	۹۲	۲۵
»	»	۱۹	»	۷۰	۱۲	»	۹۴	۱۲
»	»	۲۸	»	۷۱	۱۲	»	۹۷	۸
»	»	۲۹	»	۷۳	۱۶	»	»	۲۷
»	۴۴	۱۷	»	»	۲۱	»	۱۰۳	۱۴
»	۴۸	۷	»	۷۷	۹	»	۱۰۴	۲۷
»	۴۹	۹	»	۷۹	۲۴	»	۱۰۵	۷
»	۵۰	۱۱	»	»	۲۸	»	۱۰۶	۷
»	۵۱	۲۶	»	»	۲۹	»	»	۲۸
»	۵۲	۷	»	۸۰	۲	»	۱۰۷	۶
»	»	۱۱	»	۸۱	۲۲	»	»	۷
»	»	۱۲	»	۸۲	۷	»	»	۱۹
»	»	۲۶	»	»	۸	»	»	۲۹
»	۵۳	۲۷	»	»	۱۰	»	۱۰۸	۱۲
»	۵۷	۶	»	۸۴	۸	»	۱۰۹	۱۱
»	»	۱۰	»	»	۹	»	۱۱۱	۱
»	»	۲۵	»	»	۲۱	»	»	۲
»	»	۲۶	»	۸۶	۲۲	»	»	۸
»	۶۱	۶	»	۸۷	۷	»	۱۱۲	۲
»	۶۲	۱۲	»	۸۸	۴	»	»	۲۲
»	۶۳	۵	»	۹۱	۷	»	»	۲۷
»	»	۱۷	»	»	۲۹	»	۱۱۳	۶
»	۶۴	۱۲	»	۹۲	۶	»	»	۲۲
»	۶۶	۲	»	»	۷	»	»	۲۹

فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر
سنائی .	۱۱۴	۹	سنائی .	۱۴۳	۵	سنائی .	۱۷۳	۱۸			
»	»	۲۳	»	»	۶	»	»	۱۹			
»	۱۱۵	۹	»	»	۷	»	۱۷۴	۲۱			
»	»	۱۹	»	»	۱۱	»	»	۲۵			
»	»	۲۳	»	»	۲۹	»	۱۷۷	۱			
»	۱۱۷	۲۴	»	۱۴۴	۲۱	»	»	۱۵			
»	۱۱۸	۱۷	»	»	۲۶	»	۱۷۸	۲۸			
»	۱۱۹	۲	»	۱۴۷	۱۳	»	۱۷۹	۵			
»	»	۱۶	»	»	۱۴	»	»	۳۰			
»	»	۲۵	»	۱۴۹	۷	»	۱۸۶	۱۱			
»	»	۲۷	»	۱۵۸	۱۰	»	»	۲۷			
»	۱۲۴	۳۰	»	۱۶۲	۱۲	»	۱۸۸	۱۰			
»	۱۲۶	۲۶	»	۱۶۴	۹	»	۱۸۹	۱			
»	۱۲۷	۲۵	»	»	۲۳	»	»	۲			
»	»	۳۰	»	۱۶۵	۱۶	»	»	۳			
»	۱۲۸	۷	»	»	۲۹	»	»	۱۰			
»	»	۲۹	»	۱۶۶	۴	»	۱۹۰	۱۷			
»	۱۳۰	۲۰	»	»	۲۷	»	»	۱۸			
»	»	۲۲	»	۱۶۸	۳	»	۱۹۴	۱۹			
»	۱۳۳	۲	»	۱۷۲	۲۴	»	»	۲۱			
»	»	۲۰	»	۱۷۳	۴	»	۱۹۹	۷			
»	۱۳۵	۲۷	»	»	۵	»	۲۰۳	۴			
»	۱۴۰	۱۹	»	»	۸	»	۲۰۶	۲			
»	۱۴۱	۱۹	»	»	۱۷	»	۲۰۹	۱۱			

فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر
سنائی .	۲۹۱	۲۷	سنائی .	۲۴۹	۲۵	سنائی .	۲۰۹	۱۷
»	»	۲۹	»	۲۵۴	۲	»	»	۲۴
»	۲۹۲	۴	»	۲۵۶	۱۳	»	۲۱۰	۲
»	»	۲۰	»	۲۶۱	۱۲	»	۲۱۵	۱۰
»	۲۹۳	۲۸	»	»	۲۱	»	۲۲۰	۲۹
»	»	۲۹	»	۲۶۳	۱۲	»	۲۲۸	۲۹
»	۲۹۴	۱	»	۲۶۶	۱۴	»	۲۳۲	۲۶
»	»	۲	»	۲۷۳	۱	»	»	۲۷
»	»	۲	»	»	۱۴	»	۲۳۴	۱۱
»	۲۹۷	۲۰	»	۲۷۴	۲۷	»	۲۳۵	۵
»	۲۹۹	۱۵	»	۲۷۶	۲۷	»	»	۱۶
»	»	۲۹	»	۲۷۸	۱۹	»	۲۴۰	۶
»	۳۰۲	۲۶	»	»	۲۴	»	۲۴۱	۶
»	۳۰۴	۲۰	»	۲۸۰	۱	»	۲۴۴	۱۴
»	۳۰۵	۴	»	۲۸۳	۱۰	»	»	۱۵
»	۳۱۲	۱۵	»	۲۸۴	۲۲	»	»	۱۶
»	۳۱۳	۲۱	»	»	۲۳	»	۲۴۵	۲۷
»	۳۱۷	۴	»	»	۲۴	»	»	۲۹
»	»	۲۰	»	۲۸۶	۸	»	۲۴۶	۲
»	۳۱۹	۲۱	»	۲۹۰	۱۳	»	۲۴۷	۱۸
»	»	۲۲	»	۲۹۱	۲	»	۲۴۸	۸
»	۳۲۵	۲۶	»	»	۸	»	»	۲۴
»	۳۲۷	۹	»	»	۱۶	»	۲۴۹	۷
»	۳۲۹	۱۹	»	»	۲۴	»	»	۲۲

فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر
سنائی .	۳۶۵	۲۲	سنائی .	۳۴۹	۶	سنائی .	۳۳۱	۲۲
»	۳۶۶	۴	»	»	۱۱	»	۳۳۲	۱۶
»	»	۱۰	»	»	۱۲	»	»	۱۸
»	»	۲۶	»	»	۱۶	»	۳۳۷	۱۸
»	۳۶۷	۲۴	»	۳۵۰	۹	»	»	۲۷
»	۳۶۸	۱۷	»	۳۵۱	۱۲	»	۳۳۸	۷
»	۳۶۹	۹	»	۳۵۳	۲۱	»	»	۱۲
»	۳۷۰	۱۵	»	۳۵۴	۱۴	»	۳۴۱	۱
»	»	۱۸	»	۳۵۶	۲	»	»	۲
»	»	۲۰	»	»	۸	»	۳۴۴	۱۲
»	۳۷۱	۶	»	۳۵۸	۱۱	»	۳۴۵	۴
»	۳۷۲	۱۸	»	»	۱۲	»	»	۱۹
»	»	۲۲	»	»	۲۰	»	»	۲۶
»	»	۲۸	»	۳۵۹	۲	»	»	۲۷
»	۳۷۳	۱	»	»	۲۹	»	»	۲۰
»	»	۲۳	»	۳۶۰	۸	»	۳۴۶	۶
»	۳۷۴	۲	»	»	۲۲	»	»	۱۸
»	۳۷۹	۲۶	»	۳۶۱	۲	»	»	۲۴
»	۳۸۰	۱۶	»	۳۶۲	۲۸	»	۳۴۷	۷
»	۳۸۶	۱۸	»	۳۶۳	۱	»	۳۴۸	۱
»	۳۸۸	۶	»	»	۲	»	»	۲۱
»	۳۹۰	۲۲	»	»	۲۰	»	»	۲۶
»	»	۲۴	»	۳۶۵	۱۲	»	»	۲۷
»	۳۹۴	۹	»	»	۱۸	»	۳۴۹	۵

فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر
سنائی .	۳۹۷	۲۸	سنائی .	۴۴۲	۱۲	سنائی .	۴۸۸	۱۰
»	۴۰۱	۱۵	»	۴۴۴	۴	»	»	۱۴
»	»	۳۰	»	۴۵۲	۲۷	»	۴۸۹	۵
»	۴۰۲	۱	»	۴۵۷	۲	»	۴۹۰	۲
»	»	۲۳	»	۴۶۲	۱۳	»	۴۹۱	۱
»	۴۰۵	۱۹	»	۴۶۶	۲۴	»	»	۸
»	۴۰۶	۲۵	»	۴۶۷	۵	»	۴۹۵	۲۴
»	»	۲۶	»	»	۲۲	»	»	۲۵
»	۴۱۴	۱۹	»	»	۲۷	»	۴۹۶	۱
»	۴۱۵	۱۱	»	۴۶۸	۷	»	»	۱۵
»	»	۲۵	»	۴۶۹	۱۸	»	»	۲۶
»	۴۱۶	۲۳	»	۴۷۴	۳	»	۴۹۷	۱۸
»	۴۱۷	۸	»	»	۶	»	۴۹۸	۶
»	۴۱۹	۳	»	»	۱۹	»	»	۲۰
»	»	۲۴	»	»	۲۴	»	۵۰۱	۲۴
»	۴۲۱	۲۵	»	۴۷۵	۴	»	»	۲۵
»	۴۲۳	۱۱	»	»	۱۴	»	۵۰۷	۱۱
»	»	۲۲	»	۴۷۶	۶	»	۵۰۹	۱۵
»	۴۲۴	۸	»	۴۷۹	۱۷	»	۵۱۰	۴
»	۴۲۵	۷	»	۴۸۰	۸	»	۵۱۳	۲۵
»	۴۳۰	۲۶	»	»	۲۹	»	۵۱۴	۱۶
»	۴۳۱	۱۴	»	۴۸۱	۲۶	»	۵۱۶	۱
»	۴۳۴	۳	»	۴۸۴	۲۵	»	»	۲
»	۴۴۲	۶	»	۴۸۶	۲۸	»	»	۳

ن

فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر
سنائی .	۵۱۶	۱۰	سنائی .	۵۳۵	۱۱	سنائی .	۵۶۷	۴
»	۵۲۰	۷	»	»	۲۸	»	۵۶۸	۴
»	»	۲۰	»	»	۱۲	»	۵۶۹	۱۷
»	»	۲۸	»	»	۲۷	»	»	۲۵
»	۵۲۱	۱	»	۵۳۸	۱۵	»	۵۷۰	۸
»	»	۲۹	»	۵۳۹	۱۶	»	۵۷۱	۱۴
»	۵۲۴	۱۴	»	۵۴۰	۲۶	»	»	۱۵
»	»	۲۰	»	۵۴۱	۱۷	»	»	۱۷
»	۵۲۵	۶	»	۵۴۲	۵	»	»	۲۴
»	۵۲۶	۱	»	»	۱۷	»	۵۷۲	۱۷
»	»	۹	»	۵۴۴	۸	»	»	۱۸
»	»	۱۱	»	۵۴۶	۱	»	»	۱۹
»	»	۱۴	»	»	۷	سنجر (سلطان ...)	۳۸	۸
»	»	۱۹	»	»	۱۳	سنجر کاشی .	۷۲	۱۶
»	»	۲۰	»	۵۴۷	۱۱	سوزنی .	۷	۲۲
»	»	۲۵	»	۵۵۲	۴	»	۹	۲
»	۵۲۹	۱۲	»	۵۵۷	۲	»	۱۰	۹
»	۵۳۱	۱۴	»	۵۵۹	۲۶	»	۲۰	۳
»	»	۲۲	»	۵۶۱	۲۶	»	۲۷	۵
»	۵۳۲	۱	»	۵۶۴	۱۸	»	۸۲	۱۱
»	»	۹	»	۵۶۵	۵	»	۸۶	۱۳
»	»	۲۴	»	»	۱۵	»	۱۰۰	۲۹
»	»	۲۵	»	۵۶۶	۱۸	»	۱۰۴	۷
»	۵۳۵	۱۰	»	»	۲۰	»	۱۰۷	۱۶

فهرست اسماء رجال وكتب	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال وكتب	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال وكتب	صفحه	سطر
سورنی .	۱۲۷	۲۹	سوزنی .	۴۷۹	۱۸	سیمی .	۳۸	۲۵
»	۱۲۸	۲۲	»	۴۹۲	۸	سینا .	۱۸۰	۹
»	۲۳۵	۱۱	»	۵۱۲	۲	شش		
»	۲۵۳	۱۸	»	»	۲۹	شاطر عباس صبحی .	۲۴	۸
»	»	۲۰	»	۵۱۸	۲۵	»	۷۸	۲۶
»	»	۲۱	»	۵۴۷	۴	شافعی .	۱۴۴	۱۱
»	۲۶۰	۲۱	»	۵۵۴	۱۱	شاکر بخاری .	۱۳۸	۱۴
»	»	۲۲	سهراب .	۴۴۶	۲۰	»	۳۷۵	۶
»	۲۶۳	۱۵	سهروردی .	۲۴۲	۲۱	»	»	۱۰
»	۲۹۶	۲۴	سهل ابن عبدالله .	۲۵۰	۷	شامرخ (میرزا...) .	۲۲۳	۱۱
»	۳۱۳	۲۴	»	»	۹	شاه سنجان .	۳۵۵	۲۰
»	۳۵۹	۲۱	سیاست نامه خواجه نظام الملک .	۲۹۳	۱۴	شاه صفی .	۴۴	۲۹
»	»	۲۳	سیامک .	۱۵۶	۵	شاهنامه فردوسی .	۱۵۴	۲۹
»	۳۶۴	۱۴	سیاوش .	۷	۲۸	»	۲۹۳	۱۷
»	۳۷۱	۱۲	»	۱۵۴	۲۷	»	۳۸۲	۱۴
»	۳۹۵	۱۲	»	»	۲۸	»	۴۵۱	۲۰
»	۴۰۸	۲۱	»	»	۲۹	شاهوردیخان .	۱۸۴	۸
»	۴۲۷	۲۷	سیویه .	۸۳	۴	شبستری . رجوع بشیخ محمود شبستری شود .		
»	۴۳۴	۲	سیدام القری ؟	۳۱۱	۲	شبللی .	۶۲	۲۱
»	۴۳۸	۳	سیروس لولک خواجه نصیر الدین محمد طوسی . (رساله...)	۴۹	۲۲	»	۲۵۸	۱۹
»	۴۴۶	۱۲	»	۸۹	۱۴	شبه شهادت حسین علیه السلام .	۳۴۰	۲۶
»	۴۴۹	۲	»	۳۳	۱۹	شبه مسلم .	۱۸۹	۲۵
»	۴۷۱	۳۰	سیف اسفر نک .	»	۱۲	»	۲۳۲	۱۶
»	۴۷۳	۱۵	»	۳۵۴	۱۲			

فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر
شبه مسلم .	۳۱۵	۲۷	شهرستانی صاحب ملل و اجل .	۴۵۵	۱۴	شیخ محمود شبستری .	۴۶۸	۱۸
»	۴۸۳	۱۶	شهید بلخی . رجوع بابو الحسن شهید شود .			»	۵۲۷	۲۱
شبه و روداهل بیت بشام .	۱۹	۲۲	شیخه لیغان .	۲۰۶	۹	»	۵۲۸	۲۲
»	۲۰	۱۶	شیخ محمود شبستری .	۴۳	۲۰	»	۵۴۱	۲۶
شرف شفره .	۸۲	۱۲	»	۴۹	۱۰	»	۵۵۶	۲۶
شریف (فاضی ...)	۳۱۹	۲۰	»	۶۱	۱۲	»	۵۶۳	۲
»	۳۴۹	۲۲	»	۶۵	۱۸	شیره .	۵۰۱	۱۶
شمعی .	۲۵۶	۸	»	۷۹	۲۶	شیرین .	۳۰۵	۱۲
»	۲۶۲	۵	»	۱۱۷	۱۰	ص		
شفاء ابوعلی سینا .	۳۰۳	۱۹	»	۱۲۶	۲۲	صائب .	۸	۱۱
شمر ابن ذی الجوشن .	۲۰	۱۶	»	»	۲۴	»	»	۲۲
»	۲۸۲	۸	»	۱۶۸	۲۵	»	۹	۲۱
»	»	۹	»	۱۷۴	۲۲	»	۱۰	۲۵
شمس الدین محمد حافظ . رجوع بحافظ شود .			»	۲۲۵	۱۸	»	»	۲۶
شمس العالی قابوس .	۹۰	۱۲	»	۲۲۸	۱۱	»	»	۲۸
شمس تخلص اولی ظهیر فاریابی .	۳۵۹	۲۴	»	۲۳۹	۴	»	۱۱	۱
»	»	۲۰	»	۲۵۸	۱۷	»	۱۲	۲
شمس دین .	۱۰۰	۲۸	»	۲۶۵	۲۱	»	»	۲
شمس طبسی .	۳۴۱	۶	»	۲۶۷	۸	»	۲۸	۲۰
»	»	۷	»	۲۷۷	۲۷	»	۳۲	۱۸
شمس فخری .	۱۶	۴	»	۳۸۳	۱۰	»	۳۳	۲۲
»	۴۷۲	۲۵	»	۳۹۸	۱۹	»	۳۵	۲۵
شهاب الدین .	۱۳۹	۲۹	»	۴۲۵	۱۲	»	»	۲۶
شهاب بخاری .	۱۳۳	۱۵	»	۴۶۷	۲۴	»	۷۸	۱۲



فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر
صائب .	۱۰۶	۴	صائب .	۲۸۰	۹	صائب .	۴۴۷	۲۰
»	۱۰۸	۲۹	»	۳۰۰	۱	»	۴۴۸	۲
»	۱۱۵	۴	»	۳۲۳	۲	»	۴۵۵	۲
»	»	۱۰	»	۳۲۶	۹	»	»	۴
»	۱۱۹	۲۸	»	۳۲۷	۱۵	»	»	۵
»	۱۲۰	۱۷	»	۳۳۰	۲	»	»	۱۶
»	۱۲۵	۱۲	»	»	۴	»	۴۶۹	۲۷
»	۱۳۲	۲۱	»	»	۲۷	»	»	۲۸
»	۱۳۷	۲۰	»	۳۳۵	۱۲	»	۴۷۹	۲۱
»	»	۲۱	»	۳۳۹	۱۹	»	۴۸۷	۱۲
»	۱۴۱	۲	»	۳۴۵	۱۲	»	۴۹۱	۲۱
»	۱۴۹	۱۸	»	۳۴۷	۱۸	»	۴۹۹	۲۲
»	۱۷۱	۸	»	۳۵۸	۴	»	۵۰۲	۱۰
»	۱۷۲	۶	»	۳۶۹	۲۵	»	۵۰۸	۷
»	۱۸۰	۶	»	۳۷۴	۲۶	»	»	۲۵
»	»	۱۱	»	۳۷۸	۶	»	۵۰۹	۱۲
»	۱۸۵	۱۲	»	»	۷	»	۵۱۱	۱۴
»	۱۹۰	۹	»	۳۸۱	۱۴	»	۵۱۴	۴
»	۱۹۱	۹	»	۳۸۹	۹	»	۵۲۲	۲۱
»	۲۰۳	۶	»	۳۹۱	۲۲	»	۵۲۹	۱۲
»	۲۲۰	۲	»	۳۹۸	۴	»	۵۴۳	۲۲
»	۲۲۶	۱۶	»	۴۲۰	۲۲	»	»	۲۳
»	۲۴۴	۱۰	»	۴۲۹	۱۲	صاحب ابن عباد .	۱۱۸	۱۲
»	»	۱۱	»	۴۳۵	۹	صاحب قابوسنامه . رجوع به عنصر المعالی شود . صبوحی . رجوع به شاطر عباس شود .		

فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر
صباح جوهری .	۲۸۹	۱۷	ظ			ظهر فارابی .	۱۲۹	۴
صدرالدین شیرازی (ملا صدری؟)	۲۴۲	۲۱	ظهري .	۵۳	۲	»	۱۳۱	۷
صدرالدین قونیوی .	۲۷۳	۶	»	۸۲	۱۴	»	۱۳۴	۱۶
صراح اللغة .	۱۸۸	۱۶	ظهیر الدین . (میر ... مرعشی) رجوع بتاریخ			»	۱۳۵	۲۸
»	۲۴۴	۲۰	کیلان شود .			»	۱۳۸	۱۰
صوراسرافیل (روزنامه ...)	۲۰۸	۱۰	ظهر فارابی .	۴	۱۱	»	»	۲۰
صوفی شیرازی .	۳۹۸	۲	»	۱۵	۲	»	۱۴۲	۱۰
ضی			»	۱۹	۱۰	»	۱۵۹	۹
ضحاک تازی .	۱۵۴	۲۰	»	۳۳	۲۶	»	۱۷۹	۱۱
ضحاک قیس .	۱۱	۱۴	»	۳۴	۹	»	۱۸۴	۵
»	»	۱۵	»	۳۵	۲۹	»	۱۸۵	۲
ضیاءالدین (آقا ... نوری)	۱۴۰	۱۷	»	۳۹	۱	»	۱۹۸	۳
ضیاءالدین بسطامی .	۴۸۷	۱	»	۴۵	۱۸	»	۱۹۹	۸
ط			»	۴۷	۲۹	»	۲۰۵	۲۲
طغای نمرخان .	۴	۹	»	۵۱	۶	»	۲۳۵	۱۹
طغرل بیگ .	۲۵۲	۱۶	»	۵۶	۲	»	۲۴۱	۸
طلعه .	۳۱۱	۳	»	»	۹	»	»	۲۲
طویس .	۱۷۸	۶	»	۶۳	۲۰	»	۲۵۴	۸
»	»	۱۱	»	۱۰۳	۲۲	»	۲۸۱	۲۲
»	»	۱۶	»	۱۰۷	۱۷	»	۲۹۴	۹
»	»	۲۰	»	»	۱۸	»	»	۱۰
طهماسب صفوی (شاه ...)	۱۸۰	۷	»	»	۲۵	»	۲۹۸	۸
طهمورث .	۱۵۴	۱۷	»	۱۰۸	۱۰	»	۳۰۷	۱۸
»	۱۵۶	۴	»	۱۱۰	۱۷	»	»	۱۹

فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر
ظهر فاریابی .	۳۴۱	۱۲	ظهر فاریابی .	۴۹۸	۱۸	عبدالعزیز ابن عامر کر نر .	۵	۲۴
»	»	۱۳	»	۵۰۹	۱۸	»	»	۲۷
»	»	۱۴	»	۵۱۲	۹	عبدالله انصاری (خواجه ...)	۵۱	۲۴
»	»	۲۹	»	۵۳۸	۸	»	۵۷	۲۲
»	۳۴۴	۸	»	۵۵۰	۲۲	»	۷۷	۲۴
»	۳۴۸	۱۵	»	۵۶۴	۲۳	»	۹۷	۲۲
»	۳۵۹	۲۴	»	۵۶۹	۱۰	»	۱۱۹	۲۸
»	»	۳۰	»	۵۷۲	۱۵	»	۱۲۷	۱۲
»	۳۶۲	۱۸	ع			»	۱۲۹	۲۵
»	۳۶۶	۱۶	عباس ابن عبدالمطلب .	۳۱۱	۳	»	۱۵۰	۱
»	۳۷۷	۲۶	»	۴۵۱	۱۶	»	»	۱۱
»	۳۸۳	۸	عباس ابن علی علیه السلام	۶۸	۳۰	»	۱۶۱	۱۶
»	۳۸۷	۱۸	»	۲۰۶	۸	»	۱۸۸	۵
»	۳۹۲	۱۱	عباس اقبال آشتیانی .	۱۰۲	۲۲	»	۱۰۹۳	۲۶
»	۳۹۵	۱۵	»	۵۴۳	۵	»	۱۹۵	۲۶
»	»	۱۶	عباس دبیس .	۲۵	۱۶	»	۲۱۳	۸
»	۴۱۱	۲۰	»	۱۸۶	۸	»	۲۲۴	۲۶
»	۴۲۲	۲	»	»	۲۸	»	۲۲۵	۱
»	۴۲۳	۲	»	»	۳۰	»	۲۲۶	۱۲
»	۴۴۳	۱۰	عبد الرحمن ابن سمر .	۲۳۳	۲۲	»	۲۲۸	۱۴
»	۴۴۵	۳۰	عبدالله بن عباس .	۸۹	۲۸	»	۲۳۱	۲
»	۴۶۳	۲	عبد الملك مروان .	۲۷۳	۱۲	»	۲۶۶	۲
»	۴۸۸	۱۶	عبدوس .	۱۳۱	۲۷	»	۲۹۹	۲
»	۴۸۹	۲	عبدالعزیز ابن عامر کر نر .	۵	۲۲	»	۳۵۷	۱۲

فهرست اسماء رجال وكتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال وكتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال وكتب.	صفحه	سطر
عبدالله انصاري (خواجه...)	۳۷۰	۲۸	عثمان ابن عفان .	۴۳۴	۲۰	عطار .	۲۶۱	۶
»	۳۸۳	۲۳	عثمان غتاری . رجوع بمختاری غزنوی شود .			»	۳۶۷	۲
»	۴۱۷	۲۴	عدی .	۲۶۳	۱۱	»	۳۹۷	۲۶
»	۵۳۰	۱۳	عرا به .	۵۱۷	۱۵	»	۴۱۹	۱۸
عبدالله زبیر .	۵	۲۳	عرفی .	۱۶۲	۱۰	»	۴۶۶	۲۸
»	۱۱	۱۵	»	۳۹۳	۲۸	»	۴۷۴	۱۴
»	»	۱۶	»	۴۰۹	۱	»	۴۹۸	۲۷
»	»	۱۷	سید محمد عرفی .	۵۳۴	۲۰	»	۵۳۳	۱۰
»	۴۹۵	۱۰	عسجری .	۴۸	۱۳	»	۵۳۷	۲۷
عبدالله مبارك .	۳۴۷	۱۲	»	۲۶۹	۱۳	علامه الدوله .	۲۱	۲
عبداللطيف ابن الفريک .	۲۰۶	۸	عطار .	۱۶	۲۰	»	۳۰۲	۲۰
»	۲۲۳	۸	»	۴۶	۴	»	۳۱۴	۹
»	»	۱۰	»	۵۳	۱۸	علامه الدوله سمنانی (شیخ...)	۲۸۶	۱۲
»	»	۱۴	»	۵۸	۱۵	»	۴۹۳	۱۰
عبد الواسع جلی .	۱۳۹	۲۰	»	۷۳	۲۰	علامه الدین (ملاک... پادشاه غور)	۱۷۷	۲۲
»	۲۹۷	۲۲	»	۸۲	۹	»	»	۲۴
»	۳۴۴	۱۲	»	۱۲۱	۴	علل ترقی و انحطاط رومیان تالیف منته - کبیر .	۲۴۹	۲۷
عبدالله زیاد .	۱۱	۱۳	»	۱۷۹	۱۹	علی ابن ابیطالب علیه السلام	۲۲	۵
عبد زاکان .	۱۵۸	۳	»	۱۸۲	۲	»	»	۷
»	۳۳۴	۲۹	»	۱۸۳	۱۲	»	۵۰	۱۸
»	۵۲۳	۱۶	»	»	۱۶	»	۵۴	۱۹
عنبی .	۸۹	۲۱	»	»	۲۱	»	۶۱	۲۰
عتیقی سمرقندی .	۴۱۲	۱۳	»	»	۲۲	»	۶۸	۲۲
عثمان ابن عفان .	۲۴۴	۲۳	»	۱۹۲	۱	»	۸۴	۲۲

فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر
علی ابن ایبطالب علیه السلام	۸۴	۲۵	علی ابن ایبطالب علیه السلام	۲۳۲	۲۴	علی ابن ایبطالب علیه السلام	۳۴۲	۱۱
»	۸۶	۱	»	»	۲۹	»	۳۴۷	۲۲
»	۹۰	۲۵	»	»	۳۰	»	۳۶۷	۵
»	۹۱	۴	»	۲۳۹	۱۷	»	»	۹
»	»	۲۱	»	۲۴۲	۷	»	۳۷۵	۲۲
»	۹۲	۹	»	۲۴۶	۲۲	»	۴۰۹	۵
»	»	۲۰	»	۲۴۷	۲۳	»	۴۳۴	۲۱
»	»	۲۲	»	۲۵۰	۲۰	»	۴۴۲	۲۷
»	»	۲۳	»	۲۵۱	۲۳	»	۴۴۳	۷
»	»	۲۹	»	۲۵۳	۱۲	»	۵۱۹	۲۸
»	۹۳	۱	»	۲۵۵	۷	»	۵۴۲	۷
»	»	۱۲	»	۲۵۷	۲۸	»	۵۴۶	۲۹
»	۱۵۰	۱۸	»	۲۶۴	۲۲	»	۵۵۳	۳
»	۱۶۹	۲۶	»	۲۶۵	۸	علی اصغر ابن حسین ابن علی علیهما سلام.	۳۹۱	۲۵
»	۱۸۲	۲۱	»	۲۶۸	۶	علی تکین.	۵۴	۴
»	۱۸۳	۲۹	»	۲۷۵	۱۹	»	۵۱۴	۱۲
»	۱۸۷	۱۸	»	۲۷۶	۱۶	علی شطر نجی.	۱۶۹	۲۵
»	۱۸۹	۱۷	»	»	۲۰	»	۲۲۸	۱۷
»	»	۲۶	»	»	۲۲	»	۲۳۶	۱۹
»	۱۹۰	۱۲	»	۲۷۷	۱۰	»	۲۷۵	۴
»	۲۲۳	۱۶	»	۲۷۹	۲۱	»	۵۷۱	۱۰
»	»	۱۸	»	۲۸۸	۱۳	علی فردی. رجوع به فردی شود.	»	»
»	»	۲۲	»	۳۱۶	۲۷	علی قوشچی.	۲۲۳	۹
»	»	۲۳	»	۳۴۰	۱۸	»	»	۱۰

فهرست اسماء رجال وكتب	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال وكتب	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال وكتب	صفحه	سطر
علی قهستانی .	۲۴۱	۱۱	عمادی شهر یای .	۴۸۱	۲۸	عمق	۱۸	۱۴
علی هاشم .	۲۹۲	۲۲	»	۴۹۷	۱۲	»	۴۴۹	۱۶
عماد فقه (خواجه ...)	۴۲۲	۲۲	»	۵۱۱	۴	»	۵۴۷	۲
عمادی شهر یاری .	۶	۱۵	»	۵۲۵	۲۷	عمید لوبکی (خواجه ...)	۳۲۹	۲۱
»	۲۰	۷	»	۵۲۸	۲۷	عنصر المعالی .	۴۴۰	۲۰
»	۳۱	۱۱	»	۵۳۳	۲۷	عنصری .	۱۸	۲۴
»	۳۸	۲۶	»	۵۶۱	۲۷	»	۲۹	۱۶
»	»	۲۸	عمارة مروزی .	۱۴۵	۲۵	»	۵۳	۱۲
»	۴۷	۲۱	عمر ابن الخطاب .	۲۲	۵	»	۶۸	۲۸
»	۶۳	۲۲	»	۲۲۳	۱۸	»	۹۵	۸
»	۱۰۷	۱۴	»	»	۲۲	»	۹۶	۲۰
»	۱۲۴	۸	»	۲۶۱	۵	»	۹۹	۱
»	۱۲۹	۱	»	۳۴۷	۲۲	»	»	۷
»	»	۲	»	۳۶۷	۵	»	۱۰۰	۲۰
»	۱۳۱	۱۵	»	»	۹	»	۱۱۲	۲۵
»	۱۳۸	۱۶	»	۴۳۴	۲۰	»	۱۱۷	۷
»	۱۷۱	۲۶	عمران .	۱۴۵	۱۲	»	۱۱۹	۱۷
»	۲۳۵	۱۲	عمرو .	۱۸۹	۱۶	»	۱۲۴	۱۲
»	»	۱۳	عمرو ابن لیث .	۲۹۳	۲	»	»	۱۵
»	۲۹۱	۲	»	»	۴	»	۱۲۶	۲۸
»	۲۹۸	۱۰	»	»	۵	»	۱۳۲	۱۶
»	۳۴۵	۲۹	»	»	۶	»	»	۲۷
»	۳۷۱	۱۸	»	»	۱۲	»	۱۴۵	۲۸
»	۳۹۸	۱	عمرو بن معدی کرب .	۹۴	۱۵	»	۱۹۳	۴

فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر			
عنصری .	۲۰۶	۲	عنصری .	۵۴۲	۲۴	فتحعلیخان صبا	۲۱۳	۶			
»	۲۰۹	۲۹	»	۵۷۲	۷	»	۲۱۷	۱۹			
»	۲۵۲	۲۱	»	»	۱۶	فتوت نامه .	۲۶۴	۲۲			
»	»	۲۲	عوفی . (محمد...)	۲۶۴	۲	»	۲۸۹	۱۶			
»	۲۶۹	۱۴	»	۳۱۷	۱۷	فتوحی مروزی .	۲	۵			
»	۲۷۱	۲۱	»	۳۹۷	۲۰	فخرالدین اوحد .	۵۰۳	۱			
»	۳۰۸	۷	عیسی علیه السلام .	۲۰۶	۱۷	فرج الله الحسینی .	۳۱۴	۹			
»	۳۲۵	۱۵	»	۳۱۷	۱۴	فرخی .	۳۴	۱۷			
»	۳۴۱	۲۱	»	۳۲۳	۲۸	»	۴۳	۲			
»	۳۷۵	۱۲	»	۴۵۱	۴	»	۴۸	۴			
»	۳۸۴	۱۵	»	»	۵	»	۴۹	۲۶			
»	۳۹۰	۱۵	خ					۲۰			
»	۳۹۱	۱۷						۸			
»	۳۹۹	۲۸		غارت . رجوع بامام قلی خان شود .				۷۶	۴		
»	۴۰۳	۱۹	غزالی . (امام محمد حجة الاسلام...)				۸۰	۲۲			
»	۴۰۴	۲۵	»				۸۱	۲۵			
»	۴۰۵	۲۶	»				۱۰۰	۲۱			
»	۴۱۴	۱۰	غضایری رازی .				۱۰۷	۲۸			
»	۴۳۲	۱	غیاث شیرازی .				۱۰۸	۱			
»	۴۳۶	۱۷					۱۱۰	۱۱			
»	۴۴۳	۱۴	ف				۱۱۳	۱			
»	۵۰۰	۲۲					۱۲۴	۹			
»	۵۴۱	۱۱	فتحعلیخان صبا				۱۲۷	۲۱			
»	۵۴۲	۲۰	»								

سب

فهرست اسماء رجال وكتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال وكتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال وكتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال وكتب.	صفحه	سطر
فرخی .	۱۳۴	۴	فرخی .	۳۰۷	۱	فرخی .	۴۳۱	۶	فرخی .	۳۰۷	۱
»	۱۴۱	۱	»	۳۰۹	۸	»	۴۳۲	۲۱	»	۳۰۹	۸
»	»	۲۹	»	۳۱۷	۱۲	»	۴۳۳	۲۱	»	۳۱۷	۱۲
»	۱۴۹	۶	»	۳۲۵	۲۹	»	۴۳۶	۲	»	۳۲۵	۲۹
»	»	۱۲	»	۳۳۵	۸	»	»	۲۲	»	۳۳۵	۸
»	۱۵۸	۲۰	»	۳۳۶	۲	»	۴۳۷	۲	»	۳۳۶	۲
»	۱۶۴	۵	»	۳۴۰	۲۰	»	»	۲	»	۳۴۰	۲۰
»	»	۲۸	»	۳۴۷	۱۱	»	۴۳۸	۱۰	»	۳۴۷	۱۱
»	۱۶۶	۲۸	»	»	۲۹	»	»	۲۸	»	»	۲۹
»	۱۷۱	۷	»	۳۵۵	۱۸	»	۴۳۹	۲۰	»	۳۵۵	۱۸
»	۲۰۶	۶	»	»	۲۵	»	۴۴۳	۶	»	»	۲۵
»	۲۲۹	۲	»	۳۵۷	۸	»	»	۲۱	»	۳۵۷	۸
»	»	۲۴	»	۳۶۱	۲۹	»	»	۲۸	»	۳۶۱	۲۹
»	»	۲۵	»	۳۶۷	۲۸	»	۴۴۸	۲۰	»	۳۶۷	۲۸
»	۲۳۰	۲	»	۳۷۵	۱۱	»	۴۶۴	۱۶	»	۳۷۵	۱۱
»	۲۳۵	۶	»	۳۷۷	۸	»	»	۲۵	»	۳۷۷	۸
»	۲۶۰	۲۵	»	۳۸۴	۱۸	»	۴۶۶	۹	»	۳۸۴	۱۸
»	۲۶۹	۱۲	»	۳۸۷	۱۵	»	»	۱۸	»	۳۸۷	۱۵
»	۲۸۴	۱۸	»	۳۹۲	۲۱	»	۴۸۰	۱۱	»	۳۹۲	۲۱
»	۲۸۵	۲۲	»	۴۱۰	۵	»	۴۸۶	۲	»	۴۱۰	۵
»	»	۲۲	»	۴۱۶	۱۱	»	۴۸۸	۴	»	۴۱۶	۱۱
»	۲۹۱	۱۴	»	۴۱۷	۱۴	»	۴۹۱	۲۴	»	۴۱۷	۱۴
»	۲۹۳	۲۰	»	۴۲۷	۲۰	»	۴۹۷	۲۰	»	۴۲۷	۲۰
»	۲۹۹	۹	»	۴۲۸	۲۶	»	۵۰۵	۲۴	»	۴۲۸	۲۶



فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر
فرتشی .	۵۰۶	۶	فردوسی .	۷	۱۵	فردوسی .	۶۱	۹			
»	»	۱۲	»	»	۲۸	»	۶۲	۲۹			
»	»	۲۹	»	۱۲	۵	»	۶۸	۱۵			
»	۵۰۷	۲	»	۲۰	۱۰	»	»	۱۶			
»	۵۱۵	۴	»	۲۲	۱	»	»	۲۰			
»	»	۷	»	۳۰	۱۵	»	۷۱	۱۰			
»	۵۱۸	۹	»	۳۷	۵	»	۷۲	۲۹			
»	»	۱۷	»	»	۷	»	۷۳	۲			
»	۵۱۹	۲۱	»	۴۲	۵	»	»	۲۴			
»	۵۲۷	۱۱	»	»	۱۱	»	۷۶	۱۵			
»	۵۳۳	۲	»	»	۱۹	»	۷۹	۱۳			
»	۵۴۲	۲۲	»	۴۶	۱۵	»	۸۱	۱۹			
»	۵۴۳	۱۹	»	»	۱۷	»	»	۲۰			
»	۵۵۱	۹	»	»	۱۹	»	»	۲۱			
»	۵۷۲	۴	»	۴۸	۲۸	»	۹۱	۲			
»	»	۹	»	۵۲	۱۶	»	»	۲۲			
فردوسی .	۱	۶	»	»	۲۰	»	۹۲	۱۰			
»	»	۲۰	»	۶۰	۲۱	»	»	۱۳			
»	۲	۲۷	»	»	۲۴	»	»	۲۰			
»	۷	۸	»	»	۲۶	»	»	۲۲			
»	»	۹	»	۶۱	۱	»	۹۴	۲			
»	»	۱۰	»	»	۵	»	۹۷	۴			
»	»	۱۳	»	»	۷	»	»	۱۰			
»	»	۱۴	»	»	۸	»	»	۱۱			

فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر
فردوسی .	۹۷	۱۲	فردوسی .	۱۱۵	۱۶	فردوسی .	۱۳۲	۲۸
»	۹۸	۱۲	»	»	۱۷	»	۱۳۶	۵
»	»	۱۳	»	»	۱۸	»	»	۶
»	»	۱۶	»	»	۲۰	»	»	۱۳
»	۱۰۱	۲	»	»	۲۸	»	»	۱۴
»	»	۵	»	۱۱۶	۲	»	»	۱۵
»	»	۷	»	»	۳	»	»	۱۶
»	»	۳۰	»	»	۴	»	»	۱۸
»	۱۰۲	۱	»	»	۸	»	»	۱۹
»	»	۶	»	»	۹	»	»	۲۰
»	»	۱۰	»	»	۱۱	»	»	۲۱
»	۱۰۳	۱۶	»	»	۱۳	»	»	۲۲
»	»	۱۹	»	۱۱۷	۲۶	»	»	۲۹
»	۱۰۴	۱۶	»	۱۱۹	۲	»	۱۳۷	۲
»	۱۰۶	۸	»	»	۱۳	»	۱۳۹	۲۳
»	»	۱۶	»	»	۱۹	»	۱۴۴	۱۶
»	»	۱۷	»	»	۳۰	»	»	۲۲
»	»	۱۸	»	۱۲۲	۷	»	»	۲۵
»	»	۱۹	»	۱۲۳	۱۶	»	۱۴۶	۱۰
»	۱۱۱	۲۷	»	۱۲۵	۱۷	»	»	۱۱
»	۱۱۳	۲۱	»	۱۲۷	۲۷	»	»	۱۶
»	۱۱۵	۱۲	»	۱۲۸	۱۴	»	»	۱۹
»	»	۱۳	»	۱۳۲	۱۵	»	»	۲۴
»	»	۱۴	»	»	۱۸	»	»	۲۵

فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر
فردوسی .	۱۵۵	۱۷	فردوسی .	۱۵۱	۱۹	فردوسی .	۱۴۷	۱۰
»	»	۱۸	»	»	۲۰	»	»	۱۱
»	»	۱۹	»	»	۲۱	»	»	۱۲
»	»	۲۰	»	»	۲۲	»	»	۱۶
»	»	۲۲	»	»	۲۴	»	۱۴۸	۳
»	»	۲۳	»	»	۲۵	»	»	۶
»	»	۲۵	»	»	۲۷	»	۱۴۹	۱۴
»	»	۲۶	»	۱۵۲	۲	»	»	۲۰
»	»	۲۷	»	»	۳	»	»	۲۲
»	»	۲۹	»	»	۴	»	»	۲۷
»	»	۱	»	»	۶	»	»	۲۸
»	»	۱۳	»	»	۸	»	۱۵۰	۲۰
»	»	۱۶	»	»	۹	»	»	۲۴
»	»	۲۱	»	»	۱۰	»	»	۲۹
»	»	۲۲	»	»	۱۱	»	۱۵۱	۴
»	»	۲۳	»	»	۱۶	»	»	۶
»	»	۲۷	»	»	۱۷	»	»	۷
»	»	۲۹	»	»	۱۸	»	»	۸
»	»	۱۶	»	»	۱۹	»	»	۹
»	۱۵۸	۱۴	»	»	۲۰	»	»	۱۰
»	»	۲۰	»	»	۲۳	»	»	۱۱
»	»	۲۴	»	»	۲۷	»	»	۱۲
»	»	۲۶	»	۱۵۴	۱۵	»	»	۱۵
»	»	۲۸	»	۱۵۵	۱۵	»	»	۱۸

فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر
فردوسی .	۱۵۹	۱	فردوسی .	۱۷۴	۱	فردوسی .	۱۹۳	۹
»	»	۵	»	»	۲	»	»	۲۰
»	»	۸	»	»	۲۶	»	»	۲۸
»	۱۶۰	۲	»	۱۷۵	۴	»	»	۲۹
»	»	۳	»	»	۶	»	۱۹۴	۳
»	»	۱۴	»	»	۸	»	»	۵
»	»	۱۶	»	»	۹	»	۱۹۵	۶
»	»	۲۲	»	»	۱۰	»	»	۱۳
»	۱۶۴	۲	»	»	۱۴	»	۱۹۶	۲
»	۱۶۸	۱۵	»	»	۱۵	»	»	۴
»	»	۱۶	»	»	۱۶	»	»	۷
»	»	۱۸	»	»	۱۹	»	»	۱۳
»	»	۲۷	»	»	۲۰	»	»	۱۵
»	»	۲۸	»	»	۲۱	»	۱۹۷	۱
»	۱۶۹	۲	»	»	۲۲	»	»	۱۰
»	»	۳	»	»	۲۳	»	»	۲۸
»	»	۴	»	»	۲۵	»	»	۳۰
»	»	۶	»	»	۲۶	»	۱۹۸	۲
»	۱۷۲	۲۳	»	۱۹۷	۲	»	»	۴
»	۱۷۳	۲۱	»	۱۸۸	۱۹	»	»	۶
»	»	۲۲	»	۱۹۰	۳۰	»	»	۸
»	»	۲۳	»	۱۹۲	۱۱	»	۱۹۹	۵
»	»	۲۴	»	»	۲۱	»	»	۶
»	»	۲۸	»	۱۹۳	۷	»	»	۱۶

فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر
فردوسی .	۱۹۹	۱۷	فردوسی .	۲۰۲	۴	فردوسی .	۲۰۴	۱۲	فردوسی .	۲۰۴	۱۲
»	»	۱۸	»	»	۵	»	»	۲۲	»	»	۲۲
»	»	۲۰	»	»	۶	»	»	۲۸	»	»	۲۸
»	»	۲۲	»	»	۷	»	»	۱۱	»	»	۱۱
»	»	۲۴	»	»	۸	»	»	۲۷	»	»	۲۷
»	»	۲۵	»	»	۹	»	»	۱۴	»	»	۱۴
»	»	۲۶	»	»	۱۰	»	»	۱۰	»	»	۱۰
»	»	۲۸	»	»	۱۱	»	»	۲۶	»	»	۲۶
»	»	۲۹	»	»	۱۲	»	»	۲۸	»	»	۲۸
»	۲۰۰	۱۹	»	»	۱۳	»	»	۲۱	»	»	۲۱
»	»	۲۰	»	»	۱۴	»	»	۲۲	»	»	۲۲
»	»	۲۱	»	»	۱۵	»	»	۲۳	»	»	۲۳
»	»	۲۲	»	»	۱۶	»	»	۲۴	»	»	۲۴
»	»	۲۵	»	»	۱۷	»	»	۲۵	»	»	۲۵
»	۲۰۱	۸	»	»	۱۸	»	»	۲۶	»	»	۲۶
»	»	۱۰	»	»	۱۹	»	»	۱	»	»	۱
»	»	۱۱	»	»	۲۰	»	»	۲	»	»	۲
»	»	۱۳	»	»	۲۱	»	»	۱۳	»	»	۱۳
»	»	۲۴	»	»	۲۷	»	»	۲۰	»	»	۲۰
»	»	۲۵	»	»	۱۴	۲۰۳	»	۲۴	»	»	۲۴
»	»	۲۷	»	»	۱۶	»	»	۷	»	»	۷
»	۲۰۲	۱	»	»	۲۲	»	»	۴	»	»	۴
»	»	۲	»	»	۲۶	»	»	۱۸	»	»	۱۸
»	»	۳	»	»	۱۲	۲۰۴	»	۲۰	»	»	۲۰

فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر
فردوسی .	۲۱۸	۲	فردوسی .	۲۲۱	۱۵	فردوسی .	۲۲۹	۱۰	فردوسی .	۲۴۳	۴
»	»	۱۰	»	»	۱۶	»	»	۲۲	»	»	»
»	»	۲۴	»	»	۱۹	»	»	۲۳	»	»	»
»	»	۲۷	»	»	۲۰	»	»	۲۶	»	»	»
»	۲۲۰	۷	»	»	۲۴	»	»	۲۷	»	»	»
»	»	۸	»	»	۲۵	»	»	۱	۲۳۰	»	»
»	»	۹	»	»	۲۸	»	»	۳	»	»	»
»	»	۱۰	»	»	۲۹	»	»	۶	»	»	»
»	»	۱۲	»	»	۲	۲۲۲	»	۱۴	»	»	»
»	»	۱۳	»	»	۹	»	»	۲۳	»	»	»
»	»	۱۸	»	»	۱۱	»	»	۲۶	»	»	»
»	»	۱۹	»	»	۱۳	»	»	۱۸	۲۳۱	»	»
»	»	۲۲	»	»	۱۷	»	»	۸	۲۳۸	»	»
»	»	۲۳	»	»	۱۹	»	»	۸	۲۴۰	»	»
»	»	۲۴	»	»	۲۴	۲۲۳	»	۹	»	»	»
»	»	۲۵	»	»	۱۶	۲۲۵	»	۱۰	»	»	»
»	۲۲۱	۲	»	»	۶	۲۲۶	»	۱۱	»	»	»
»	»	۳	»	»	۷	»	»	۱۷	»	»	»
»	»	۴	»	»	۱۰	»	»	۱۸	»	»	»
»	»	۵	»	»	۱۷	»	»	۱۹	»	»	»
»	»	۸	»	»	۱۹	»	»	۲۰	»	»	»
»	»	۹	»	»	۲۷	۲۲۷	»	۲۳	»	»	»
»	»	۱۳	»	»	۲	۲۲۹	»	۲۴	»	»	»
»	»	۱۴	»	»	۴	»	»	۴	۲۴۳	»	»

سطر

فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر
فردوسی .	۲۴۳	۱۸	فردوسی .	۲۵۱	۱۳	فردوسی .	۲۵۹	۲۸
»	»	۱۹	»	»	۱۴	»	۲۶۰	۵
»	»	۲۳	»	»	۱۷	»	»	۷
»	۲۴۴	۵	»	۲۵۲	۲۲	»	»	۸
»	»	۶	»	۲۵۹	۱	»	»	۹
»	»	۷	»	»	۴	»	»	۱۰
»	۲۴۷	۱۴	»	»	۶	»	»	۱۲
»	»	۱۵	»	»	۷	»	۲۶۱	۲۸
»	»	۱۶	»	»	۹	»	۲۶۴	۲۸
»	۲۴۸	۵	»	»	۱۰	»	»	۲۹
»	»	۶	»	»	۱۱	»	۲۷۰	۶
»	»	۱۴	»	»	۱۳	»	»	۷
»	۲۵۰	۳	»	»	۱۴	»	»	۸
»	۲۵۱	۱	»	»	۱۵	»	»	۹
»	»	۲	»	»	۱۶	»	»	۱۰
»	»	۳	»	»	۱۷	»	»	۲۳
»	»	۴	»	»	۱۸	»	۲۸۳	۱۱
»	»	۵	»	»	۱۹	»	»	۲۸
»	»	۶	»	»	۲۰	»	۲۹۳	۱
»	»	۷	»	»	۲۱	»	»	۲
»	»	۸	»	»	۲۲	»	۲۹۴	۱۶
»	»	۹	»	»	۲۴	»	»	۱۷
»	»	۱۰	»	»	۲۶	»	»	۱۸
»	»	۱۱	»	»	۲۷	»	»	۱۹

فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر
فردوسی .	۲۹۵	۱	فردوسی .	۲۹۶	۲	فردوسی .	۳۱۵	۱۹
»	»	۲	»	»	۳	»	۳۳۴	۲۰
»	»	۶	»	»	۵	»	۳۳۵	۱۱
»	»	۷	»	»	۶	»	۳۴۴	۲۲
»	»	۸	»	»	۷	»	۳۴۶	۴
»	»	۹	»	»	۸	»	۳۴۷	۶
»	»	۱۰	»	»	۱۶	»	۳۵۰	۲۳
»	»	۱۱	»	»	۲۷	»	»	۲۴
»	»	۱۳	»	۲۹۷	۳	»	»	۲۵
»	»	۱۴	»	»	۴	»	»	۲۶
»	»	۱۵	»	»	۵	»	»	۲۷
»	»	۱۶	»	»	۶	»	۳۵۲	۷
»	»	۱۷	»	»	۹	»	»	۸
»	»	۱۸	»	»	۱۱	»	»	۹
»	»	۱۹	»	»	۱۲	»	»	۱۳
»	»	۲۰	»	»	۱۳	»	»	۲۳
»	»	۲۲	»	»	۱۸	»	»	۲۴
»	»	۲۳	»	»	۱۹	»	»	۲۵
»	»	۲۶	»	۲۹۸	۲۱	»	»	۲۶
»	»	۲۷	»	۳۰۰	۱۴	»	»	۲۷
»	»	۲۸	»	۳۱۱	۵	»	»	۲۸
»	»	۲۹	»	»	۲۱	»	۳۵۳	۱
»	»	۳۰	»	»	۲۳	»	۳۵۷	۶
»	۲۹۶	۱	»	۳۱۵	۱۳	»	۳۶۴	۱۲



فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر
فردوسی .	۳۸۷	۲	فردوسی .	۳۸۰	۲۵	فردوسی .	۳۶۴	۲۰
»	»	۲۲	»	»	۲۷	»	۳۶۶	۱۶
»	»	۲۴	»	»	۲۸	»	»	۲۰
»	»	۲۰	»	»	۲۱	»	۳۶۹	۲۰
»	»	۲۱	»	»	۲۲	»	۳۷۴	۲۸
»	»	۲۳	»	۳۸۱	۱	»	۳۷۵	۱
»	»	۲۰	»	»	۲	»	»	۴
»	»	۱۲	»	»	۵	»	۳۷۶	۲۵
»	»	۱۳	»	»	۹	»	۳۷۷	۶
»	»	۱۴	»	»	۱۵	»	»	۲۷
»	»	۲۴	»	»	۱۹	»	۳۷۸	۱
»	»	۲۷	»	۳۸۲	۹	»	»	۲
»	»	۴	»	»	۱۰	»	»	۱۳
»	»	۹	»	»	۱۲	»	»	۲۴
»	»	۲۰	»	»	۲۲	»	»	۲۷
»	»	۲۱	»	»	۲۹	»	۳۷۹	۵
»	»	۲۵	»	»	۲	»	»	۱۴
»	»	۲۶	»	۳۸۳	۲	»	»	۱۶
»	»	۲۷	»	»	۲	»	»	۱۷
»	»	۲۸	»	۳۸۴	۱	»	»	۲۱
»	»	۱	»	»	۲۸	»	»	۲۳
»	»	۳	»	۳۸۵	۶	»	۳۸۰	۹
»	»	۵	»	»	۷	»	»	۱۸
»	»	۷	»	»	۸	»	»	۲۰

فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر
فردوسی .	۳۹۷	۹	فردوسی .	۴۰۲	۲	فردوسی .	۴۱۴	۲
»	»	۱۶	»	»	۴	»	»	۲۵
»	۳۹۸	۹	»	»	۱۷	»	»	۲۹
»	»	۱۵	»	۴۰۳	۶	»	۴۱۵	۴
»	»	۲۳	»	»	۱۳	»	»	۵
»	۳۹۹	۷	»	۴۰۴	۲۷	»	»	۶
»	»	۹	»	۴۰۵	۱	»	»	۱۷
»	»	۱۱	»	»	۲	»	»	۳۰
»	»	۱۳	»	۴۰۶	۱۶	»	۴۱۶	۸
»	»	۱۶	»	۴۰۷	۱۵	»	»	۱۰
»	»	۱۸	»	»	۲۲	»	۴۱۸	۳
»	»	۲۲	»	»	۲۵	»	۴۱۹	۱۱
»	۴۰۰	۴	»	۴۰۸	۸	»	۴۲۱	۱۴
»	»	۶	»	۴۰۹	۳	»	۴۲۲	۱۲
»	»	۸	»	»	۵	»	۴۲۵	۱۵
»	»	۱۰	»	»	۶	»	۴۲۷	۷
»	»	۱۴	»	»	۷	»	»	۱۰
»	»	۱۶	»	»	۸	»	»	۱۴
»	»	۱۸	»	»	۱۶	»	»	۱۷
»	»	۲۰	»	»	۷	»	»	۱۹
»	»	۲۷	»	»	۱۱	»	۴۲۸	۱۱
»	»	۲۹	»	»	۲۳	»	۴۲۹	۶
»	۴۰۱	۱	»	۴۱۲	۵	»	۴۳۰	۲۰
»	»	۲	»	»	۷	»	»	۲۱

فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر
فردوسی .	۴۳۱	۲	فردوسی .	۴۵۰	۱۶	فردوسی .	۴۵۶	۴			
»	»	۵	»	»	۱۷	»	»	۵			
»	۴۳۲	۲۲	»	»	۲۶	»	»	۶			
»	»	۲۴	»	»	۲۸	»	»	۱۰			
»	»	۲۶	»	»	۳۰	»	»	۱۱			
»	۴۳۳	۱۵	»	۴۵۱	۲	»	»	۱۲			
»	»	۱۸	»	»	۱۴	»	»	۱۳			
»	»	۲۰	»	»	۱۹	»	»	۱۵			
»	۴۳۴	۱۲	»	۴۵۲	۲	»	»	۱۶			
»	۴۳۵	۱۰	»	»	۷	»	»	۱۸			
»	»	۱۷	»	۴۵۳	۱۵	»	»	۱۹			
»	۴۳۹	۲۸	»	»	۱۹	»	»	۲۰			
»	۴۴۱	۲	»	»	۲۶	»	»	۲۶			
»	۴۴۲	۱۸	»	۴۵۴	۸	»	»	۲۷			
»	۴۴۴	۱۶	»	»	۲۲	»	»	۲۸			
»	۴۴۷	۱۸	»	۴۵۵	۲۳	»	»	۲	۴۵۷		
»	۴۴۸	۴	»	»	۲۴	»	»	۴	»		
»	»	۷	»	»	۲۵	»	»	۵	»		
»	»	۸	»	»	۲۶	»	»	۶	»		
»	»	۱۰	»	»	۲۷	»	»	۷	»		
»	»	۱۱	»	»	۳۰	»	»	۸	»		
»	۴۴۹	۱۴	»	۴۵۶	۱	»	»	۹	»		
»	»	۲۵	»	»	۲	»	»	۱۰	»		
»	۴۵۰	۴	»	»	۳	»	»	۱۱	»		

فهرست اسماء رجال وكتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال وكتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال وكتب.	صفحه	سطر
فردوسی .	۴۷۵	۱۲	فردوسی .	۴۶۳	۲۵	فردوسی .	۴۵۷	۱۴
»	»	۱۷	»	»	۲۹	»	»	۱۶
»	»	۲۱	»	۴۶۴	۱	»	»	۲۵
»	»	۲۴	»	»	۶	»	»	۲۷
»	»	»	»	»	۱۵	»	»	۲۹
»	۴۷۷	۱۸	»	»	۲۰	»	»	۹
»	۴۷۸	۶	»	»	۵	»	۴۵۸	۱۰
»	»	۱۲	»	۴۶۵	۷	»	»	۱۳
»	»	۱۴	»	»	۲۱	»	»	۱۵
»	»	۲۴	»	»	۲۲	»	»	۱۷
»	»	۲۶	»	»	۲۹	»	»	۱۹
»	۴۸۱	۸	»	»	۲	»	»	۲۴
»	»	۲۴	»	۴۶۶	۷	»	»	۲۶
»	۴۸۲	۱	»	»	۱۴	»	»	۲۸
»	»	۱۲	»	»	۱۵	»	»	۲۹
»	»	۱۶	»	»	۱۱	»	»	۲
»	»	۱۸	»	۴۶۸	۲۲	»	۴۵۹	۱
»	»	۲۰	»	»	۹	»	۴۶۲	۴
»	»	۲۲	»	۴۷۰	۱۶	»	»	۲۶
»	۴۸۳	۹	»	»	۱۶	»	»	۱۰
»	»	۱۸	»	۴۷۱	۲۰	»	۴۶۳	۱۱
»	»	۲۶	»	»	۲۵	»	»	۱۳
»	۴۸۴	۷	»	»	۱۴	»	»	۲۰
»	۴۸۵	۹	»	۴۷۲	۱۱	»	»	۲۲
»	»	۱۲	»	۴۷۵		»	»	

فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر
فردوسی .	۴۸۶	۲	فردوسی .	۵۰۶	۹	فردوسی .	۵۱۸	۱۹	فردوسی .	۵۰۶	۹
»	»	۱۸	»	»	۱۱	»	»	۲۱	»	»	۱۱
»	»	۲۷	»	»	۱۵	»	»	۲۹	»	»	۱۵
»	۴۸۷	۲	»	»	۱۶	»	»	۹	»	»	۱۶
»	۴۸۹	۲۴	»	»	۱۷	»	»	۴	»	»	۱۷
»	۴۹۰	۱	»	»	۱۸	»	»	۲۱	»	»	۱۸
»	»	۵	»	»	۲۲	»	»	۲۷	»	»	۲۲
»	۵۰۱	۱	»	»	۲۴	»	»	۹	»	»	۲۴
»	»	۲	»	»	۲۷	»	»	۱۷	»	»	۲۷
»	»	۷	»	»	۲۸	»	»	۱۲	»	»	۲۸
»	»	۱۰	»	»	۲۰	۵۰۷	»	۱۵	»	»	۲۰
»	»	۱۷	»	»	۲۲	»	»	۹	»	»	۲۲
»	۵۰۲	۲۰	»	»	۱۲	۵۱۰	»	۱۲	»	»	۱۲
»	»	۲۱	»	»	۱۳	»	»	۱۴	»	»	۱۳
»	»	۲۲	»	»	۱۸	»	»	۲۲	»	»	۱۸
»	۵۰۴	۱۱	»	»	۱۹	»	»	۲۷	»	»	۱۹
»	»	۱۳	»	»	۱۸	۵۱۱	»	۲۹	»	»	۱۸
»	»	۲۶	»	»	۲۲	»	»	۱	»	»	۲۲
»	۵۰۵	۱	»	»	۵	۵۱۳	»	۶	»	»	۵
»	»	۱۱	»	»	۱۲	»	»	۲۲	»	»	۱۲
»	»	۲۳	»	»	۲۰	»	»	۲۷	»	»	۲۰
»	»	۲۶	»	»	۲۱	»	»	۲۸	»	»	۲۱
»	»	۲۷	»	»	۲۴	۵۱۶	»	۱۰	»	»	۲۴
»	۵۰۶	۱	»	»	۱۶	۵۱۸	»	۲۲	»	»	۱۶

فهرست اسماء رجال وكتب	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال وكتب	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال وكتب	صفحه	سطر
فردوسی .	۵۷۰	۱۵	فردوسی .	۵۶۱	۲۲	فردوسی .	۵۵۳	۲۴
فردی (علی ...)	۳	۱۸	"	"	۲۵	"	"	۲۰
"	۸۱	۲۴	"	"	۲۸	"	۵۵۴	۱۴
"	۳۹۷	۲۲	"	۵۶۲	۱۰	"	۵۵۵	۱۱
فرهنگ الجمن آرای ناصری.	۲۰۵	۳۰	"	"	۱۲	"	"	۱۶
"	۳۲۹	۲۹	"	"	۱۸	"	"	۲۲
"	۳۵۴	۲۹	"	"	۲۰	"	"	۲۹
"	۳۹۴	۲	"	"	۲۲	"	۵۵۶	۱
فرهنگ ناصری. رجوع به فرهنگ الجمن آرا شود.			"	۵۶۳	۱	"	"	۲
فریدالدین کاتب .	۶۰	۱۶	"	"	۱۴	"	"	۲۴
فریدون .	۹۸	۱۵	"	"	۲۳	"	"	۲۸
"	"	۱۷	"	"	۲۷	"	۵۵۷	۲۰
"	۱۵۴	۱۹	"	۵۶۴	۴	"	"	۲۹
فضل ابن سهل .	۱۰۲	۲۱	"	"	۱۹	"	۵۵۸	۲۰
"	۲۹۲	۲۵	"	۵۶۵	۹	"	۵۵۹	۱۵
فقیهی مروزی .	۳۷۵	۱۴	"	۵۶۶	۱	"	"	۲۸
فکر آزاد. (روزنامه ...)	۴۶۱	۲۷	"	"	۲	"	۵۶۰	۲
"	۵۷۰	۱۷	"	"	۶	"	"	۱۲
فضائی . رجوع به پوریای ولی شود.			"	"	۷	"	"	۲۵
ق			"	"	۹	"	۵۶۱	۲
فاآنی .	۱۵	۴	"	"	۱۲	"	"	۱۰
"	۱۷	۱۸	"	۵۶۸	۲۴	"	"	۱۲
"	۲۰	۴	"	"	۲۶	"	"	۱۳
"	۲۴	۲	"	۵۷۰	۱۴	"	"	۱۵

فهرست اسماء رجال وكتب	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال وكتب	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال وكتب	صفحه	سطر
قاآنی .	۴۴	۲	قاآنی .	۳۳۱	۱	قاآنی .	۴۹۳	۲۲
»	۴۶	۳	»	۳۳۷	۲	»	۴۴۰	۷
»	۴۷	۹	»	»	۴	»	»	۸
»	۵۶	۱۵	»	۳۵۰	۱۸	»	۴۴۷	۷
»	۶۲	۱۸	»	»	۱۹	»	۴۵۹	۱۲
»	۶۵	۱۳	»	۳۵۲	۲	»	۴۶۴	۸
»	۷۴	۱۱	»	۳۵۷	۳	»	۴۸۷	۱۵
»	۷۶	۲۶	»	۳۶۰	۲	»	۴۹۰	۱۹
»	۷۷	۲۹	»	۳۶۴	۱۷	»	۵۱۱	۷
»	۸۳	۲۸	»	۳۶۶	۹	»	۵۱۳	۱۳
»	۹۳	۲۹	»	۳۶۷	۱۳	»	۵۲۱	۷
»	۱۰۰	۲۴	»	۳۷۱	۱۶	»	»	۲۷
»	۱۳۳	۲۷	»	۳۸۲	۱	»	۵۲۹	۷
»	۱۶۲	۱۴	»	۳۹۲	۷	»	۵۳۸	۱۴
»	۱۸۲	۲۳	»	»	۹	»	۵۳۹	۱۴
»	۲۳۳	۲۰	»	۳۵۹	۲۵	»	»	۱۸
»	۲۳۵	۲۹	»	۴۱۳	۲۱	»	۵۴۳	۱۱
»	۲۴۵	۶	»	۴۲۰	۲۱	»	۵۵۰	۸
»	۲۵۲	۵	»	۴۲۴	۳	»	»	۹
»	»	۱۰	»	۴۳۰	۱۶	»	»	۱۱
»	۳۱۰	۲۰	»	»	۲۷	»	۵۵۱	۳۰
»	۳۱۸	۳۰	»	۴۳۷	۲۳	»	۵۵۸	۱۱
»	۳۲۰	۴	»	۴۳۸	۵	»	۵۶۲	۲۷
»	۳۲۸	۸	»	»	۶	»	۳۶۳	۲۲

قائم مقام، (میرزا ابوالقاسم  
فراهانی)

قابوس شمس المعالی . رجوع بشمس المعالی  
شود...

فهرست اسماء رجال وكتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال وكتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال وكتب.	صفحه	سطر
قابوسنامه.	۲۸	۲	قابوسنامه.	۲۱۱	۴	قابوسنامه.	۲۵۳	۱۰
»	۳۰	۲۷	»	»	۶	»	۲۷۲	۵
»	۳۱	۲۹	»	»	۸	»	۲۷۵	۲
»	۳۴	۱۹	»	»	۱۰	»	۲۷۹	۲۲
»	۴۲	۲۴	»	»	۱۲	»	»	۲۰
»	۵۶	۱۶	»	»	۱۳	»	۲۸۰	۱۰
»	۹۵	۱۶	»	»	۱۵	»	»	۲۰
»	۱۰۰	۱۴	»	»	۱۷	»	۲۹۵	۱
»	۱۱۷	۲۰	»	»	۱۹	»	۳۵۳	۱۳
»	۱۱۸	۹	»	»	۲۱	»	۳۶۹	۲۳
»	۱۲۲	۵	»	»	۲۳	»	۳۷۵	۲۳
»	۱۴۳	۹	»	»	۲۵	»	۳۷۸	۱۶
»	»	۱۴	»	»	۲۷	»	۳۸۱	۲۲
»	۱۶۹	۱۷	»	»	۲۹	»	۳۸۲	۷
»	۱۷۲	۱۸	»	»	۱	»	۳۸۸	۲۰
»	۱۸۲	۵	»	»	۶	»	۳۸۹	۱۷
»	۲۰۸	۲۶	»	»	۲۱	»	۳۹۴	۱۱
»	»	۲۸	»	»	۲۲	»	۳۹۷	۱۴
»	۲۰۹	۲	»	»	۶	»	۴۰۴	۱۰
»	»	۴	»	»	۲	»	۴۱۸	۲۵
»	»	۶	»	»	۶	»	»	۲۷
»	»	۸	»	»	۱۰	»	۴۲۶	۱۷
»	۲۱۰	۲۰	»	»	۸	»	۴۴۰	۱۴
»	۲۱۱	۲	»	»	۶	»	»	۲۰



فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر
قابوسنامه .	۴۴۰	۲۲	قرآن .	۱۳	۲۲	قرآن .	۸۶	۲۷
»	۴۴۱	۱	»	۱۸	۷	»	۸۹	۴
»	۴۵۴	۵	»	۲۸	۴	»	»	۱۷
»	۴۷۳	۲۷	»	»	۱۰	»	»	۲۷
»	۴۷۷	۷	»	»	۲۹	»	۹۱	۱۱
»	۴۸۷	۲۰	»	۳۸	۱۶	»	۹۶	۷
»	۴۸۸	۱۲	»	۳۹	۲۶	»	»	۹
»	۴۹۲	۱۱	»	۵۱	۱۷	»	»	۲۰
»	۴۹۷	۳	»	۵۸	۱۸	»	۱۰۳	۷
»	۵۱۲	۲۷	»	۵۹	۱۱	»	۱۰۴	۲۹
»	۵۱۳	۱۴	»	»	۲۹	»	»	۲۰
»	۵۲۰	۲۱	»	۶۰	۲۲	»	۱۱۲	۲
»	۵۲۲	۲۰	»	»	۲۸	»	»	۴
»	۵۲۷	۲۰	»	»	۲۹	»	۱۱۳	۲۷
»	۵۳۴	۱۹	»	۶۵	۱۴	»	۱۱۶	۲۰
»	»	۲۲	»	۶۶	۲۴	»	۱۱۸	۱
»	۵۵۴	۱۸	»	۷۱	۲	»	»	۳
»	۵۶۰	۱۰	»	۷۳	۹	»	»	۲۰
قابوس و شکیب .	۳۷۶	۲۴	»	۷۵	۲۹	»	»	۲۱
فارن پهلوان .	۱۵۴	۲۱	»	»	۲۰	»	»	۲۲
قارون .	۱۹۲	۲۸	»	۸۱	۷	»	»	۲۴
فاسمی .	۱۰۳	۱۱	»	»	۱۱	»	۱۱۹	۱
قتالی . رجوع به پوریای ولی شود .			»	۸۶	۲۵	»	»	۷
قرآن .	۱	۲۴	»	»	۲۶	»	»	۱۶

ف

فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر
قرآن .	۱۲۵	۲۱	قرآن .	۱۶۴	۱۹	قرآن .	۲۳۱	۲۸
»	»	۲۳	»	۱۶۸	۲۲	»	۲۳۲	۱۱
»	»	۲۴	»	۱۷۲	۱۰	»	۲۳۳	۲۹
»	»	۲۶	»	»	۱۱	»	»	۳۰
»	»	۲۸	»	»	۲۸	»	۲۳۵	۷
»	»	۲۹	»	۱۷۶	۳	»	۲۳۶	۶
»	۱۲۶	۲	»	۱۸۵	۲۹	»	۲۳۷	۱۰
»	»	۳	»	۱۸۷	۴	»	»	۲۱
»	۱۲۷	۲	»	۱۸۹	۲۳	»	»	۲۲
»	۱۴۳	۶	»	۲۰۷	۲۵	»	»	۲۳
»	»	۲۱	»	»	۲۶	»	»	۲۵
»	۱۴۴	۷	»	»	۲۷	»	۲۴۳	۶
»	»	۱۳	»	»	۲۸	»	۲۴۵	۲
»	۱۴۶	۲۹	»	»	۲۹	»	۲۴۶	۹
»	۱۴۷	۱۷	»	»	۳۰	»	۲۴۸	۲۳
»	۱۴۸	۱۵	»	۲۰۸	۱	»	۲۵۰	۱۸
»	۱۵۰	۲۱	»	»	۲	»	۲۵۳	۲۸
»	»	۲۲	»	»	۴	»	۲۵۶	۱
»	۱۵۷	۱۳	»	»	۵	»	۲۵۷	۲
»	۱۵۹	۲۵	»	»	۶	»	۲۶۵	۱۴
»	»	۲۶	»	»	۷	»	۲۶۸	۱۳
»	»	۲۸	»	»	۹	»	۲۷۰	۱۱
»	»	۲۹	»	»	۲۹	»	»	۱۳
»	۱۶۱	۵	»	۲۳۱	۲۳	»	»	۲۰

فا

فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر
قرآن .	۲۷۰	۲۲	قرآن .	۲۸۹	۷	قرآن .	۳۲۳	۲
»	۲۷۳	۱۶	»	»	۲۰	»	»	۱۲
»	»	۱۷	»	»	۲۲	»	»	۱۴
»	۲۷۹	۹	»	»	۲۹	»	»	۱۵
»	»	۱۱	»	»	۳۰	»	»	۲۹
»	»	۱۲	»	۲۹۰	۱۱	»	۳۲۴	۱
»	»	۱۴	»	»	۱۵	»	»	۵
»	۲۸۱	۲۷	»	»	۱۸	»	»	۷
»	۲۸۴	۱۴	»	۳۰۰	۹	»	»	۹
»	۲۸۶	۱۳	»	۳۰۵	۱۸	»	۳۳۷	۱۴
»	»	۱۹	»	»	۲۰	»	»	۲۴
»	۲۸۷	۱	»	»	۲۵	»	۳۴۷	۲۵
»	»	۴	»	۳۱۰	۲	»	۳۶۵	۲۲
»	»	۶	»	»	۴	»	۳۸۴	۲۲
»	»	۷	»	»	۱۰	»	۳۸۸	۹
»	»	۱۳	»	»	۱۳	»	۴۰۹	۱۳
»	»	۱۹	»	»	۱۵	»	۴۲۵	۲۹
»	۲۸۸	۱	»	»	۱۷	»	۴۳۸	۲
»	»	۸	»	»	۱۹	»	۴۴۰	۱۱
»	»	۲۶	»	۳۱۱	۱۰	»	۴۶۰	۱۲
»	»	۲۸	»	»	۱۱	»	»	۱۳
۴	»	۲۹	»	»	۲۷	»	۴۶۱	۵
»	۲۸۹	۴	»	۳۱۳	۱	»	۴۶۳	۹
»	»	۶	»	۳۲۰	۱	»	۴۶۹	۲۶

فب

فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر
قرآن .	۴۷۳	۴	قرء العیون .	۴۳۲	۴	قطران .	۳۰۷	۲
»	۴۷۹	۲۰	»	۴۸۱	۲۱	»	۳۲۵	۲۱
»	۴۸۹	۱۴	»	۴۸۹	۱۳	»	۳۳۲	۱۴
»	۵۱۵	۱۴	»	۴۹۶	۹	»	۳۵۳	۲۷
»	۵۴۰	۱۹	»	۵۱۵	۱۳	»	۳۶۰	۱
»	۵۴۸	۱	»	۵۲۰	۲۴	»	۳۷۶	۱۹
»	۵۵۶	۱۹	قطب الدین حیدر .	۴۹۶	۴	»	»	۲۱
»	۵۵۸	۲۱	»	۵۴۱	۲۲	»	۳۸۵	۲
»	۵۵۹	۵	قطران .	۵	۶	»	۴۲۶	۹
»	۵۶۰	۸	»	۷۸	۱۶	»	۴۲۷	۲۲
قرء العیون .	۳۱	۲۵	»	۸۲	۱۶	»	۴۲۹	۲۳
»	۷۹	۵	»	۹۵	۶	»	۴۴۵	۲۷
»	۹۶	۵	»	»	۲۴	»	۴۶۲	۱۸
»	۱۰۶	۱	»	۹۹	۱۶	»	۴۷۲	۱۳
»	۱۶۰	۶	»	»	۲۸	»	۴۷۶	۳۰
»	۱۹۵	۱۸	»	۱۰۴	۱۲	»	۴۸۱	۱۸
»	۲۸۱	۲۸	»	۱۰۹	۱۵	»	۵۲۲	۱۱
»	۳۳۱	۴	»	۱۳۹	۱۰	»	»	۱۶
»	۳۸۸	۸	»	۱۸۶	۲۰	»	۵۲۳	۲۱
»	۴۰۱	۷	»	۱۸۷	۲۸	»	۵۲۷	۲
»	۴۰۳	۲	»	۱۹۶	۲۰	قلی .	۵۴۹	۱۳
»	۴۰۵	۱۴	»	۱۹۷	۸	قری اصفهانی .	۲۰۷	۱۱
»	۴۱۹	۲	»	۲۰۴	۱۸	قیس ابن خطیم .	۵۰	۲۶
»	۴۲۶	۲۵	»	۲۷۵	۸	»	۷۹	۲۱

فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر
کلیله و دمنه بهرامشاهی.	۱۱۰	۲۷	کشف المحجوب .	۱۸۳	۲۴	ک		
"	۲۴۳	۹	"	۲۰۹	۲۰	کتابی ترشیزی .	۲	۲۲
"	۲۶۹	۱	"	۲۳۷	۲۷	"	۱۸	۴
"	۴۰۶	۲۸	"	۲۵۰	۷	"	۱۷۹	۹
"	۴۷۳	۱۷	"	"	۹	"	۲۰۷	۸
"	۵۲۳	۲	"	۲۵۲	۶	"	۳۶۵	۲۰
کلیم .	۵۴۷	۱۴	"	۲۵۶	۱۰	کافی بغاری .	۴۲	۹
کمال اسمعیل .	۶	۲۱	"	۲۵۸	۱۹	"	۱۶۰	۲
"	۱۶	۲	"	"	۲۰	"	۳۰۶	۱۵
"	۱۰۸	۱۱	"	"	۲۱	"	۳۳۲	۲۴
"	۱۷۹	۸	"	۲۹۹	۱	کتاب الله رجوع بقرآن شود .		
"	۳۷۰	۱۷	"	۳۱۶	۲	کشف المحجوب .	۵	۲۰
"	۳۹۶	۲	"	۳۱۸	۱۳	"	۴۷	۱۹
"	۴۱۰	۸	"	۳۶۱	۱۶	"	۶۲	۲۱
"	۴۶۹	۱۳	"	۴۵۱	۱۷	"	۸۸	۶
"	۵۴۵	۲۰	"	۴۶۳	۸	"	۸۹	۸
"	۵۷۲	۲۰	"	۵۲۴	۹	"	۹۳	۱۱
کمال ؟	۵۵۷	۲	"	۵۲۶	۱۲	"	۱۲۹	۱۸
کمال الدین زیاده .	۶۳	۶	"	۵۳۱	۲۷	"	"	۱۹
کمال خجند .	۲۵۵	۲	کشکول شیخ بهائی .	۳۶	۸	"	۱۴۴	۸
کی خسرو .	۱۵۲	۲۹	کعب .	۳۱۱	۴	"	"	۹
"	۱۵۴	۱۶	کثوم بنت علی علیهما سلام .	۲۳۹	۱۳	"	۱۶۶	۲
"	۱۵۵	۵	کلیله و دمنه بهرامشاهی .	۳۵	۱۶	"	۱۶۷	۲
کی قباد .	۱۵۲	۲۹	"	۱۰۸	۲۴	"	۱۸۲	۲۶

فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر
کی قباد	۱۵۴	۱۶	کج	۱۰۸	۲۴	کودرز	۱۵۵	۴
"	"	۲۲	"	۱۴۰	۱۲	ل	"	"
کیکاوس	۴۲	۲۹	"	۲۰۸	۱۹	لاروس (پیر...)	۸۲	۲۸
"	۱۵۴	۲۴	"	۳۱۵	۲	لاقیس	۱۴۲	۸
کیبای سعادت خزالی	۲۷	۱۱	"	۳۴۷	۹	باب الالباب عوفی	۳۱۷	۱۷
"	۳۱	۱۲	"	۳۶۱	۱۲	لیبی	۴۲۵	۲۲
"	۱۰۳	۲۷	"	۳۹۳	۱۵	لبانی . رجوع به رفیع الدین شود	"	"
"	۲۶۱	۱	"	۴۰۷	۲۰	لوط	۳۴۵	۲۳
"	۲۹۳	۲۶	"	۴۴۴	۶	لیلی معشوقه مجنون	۱۹۴	۶
"	۳۱۶	۲۴	"	۴۴۶	۱۴	"	"	۷
"	۳۵۹	۱۵	"	۴۴۹	۱	"	۲۲۷	۲۰
"	"	۱۸	"	۴۵۴	۱۵	لقمان	۸۸	۲۱
"	۳۷۱	۲۴	"	۴۶۷	۴	"	۲۶۵	۳۰
"	۵۲۳	۱۰	"	۴۷۳	۹	"	۳۷۲	۷
کیو مرث	۱۵۶	۴	"	۴۹۹	۲۱	م	"	"
گ	"	"	"	۵۲۰	۲۶	مأمون	۲۹۲	۲۳
کج	۹	۲۶	"	۵۲۳	۲۲	ماهیار	۶۲	۱۸
"	۴۱	۲۸	"	۵۴۹	۱۶	"	"	۲۹
"	۴۷	۱۵	"	۵۶۸	۲۸	مثنی	۹۴	۲۲
"	۵۰	۱۶	کشتاسب	۱۵۵	۶	"	۲۳۴	۱۸
"	۶۵	۱	کلغنی قمی	۵۵۹	۱۱	"	۳۷۴	۵
"	۷۶	۱۴	کلستان سعدی	۳۸۳	۷	مثنوی مولوی	۲۱	۱
"	۷۷	۵	ورجوع بسعدی شود	"	"	"	۱۴۵	۱۱
"	۸۱	۱	گلشن راز . رجوع بشیخ محمود شبستری شود	"	"	"	۳۱۴	۵

فهرست اسما رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسما رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسما رجال و کتب.	صفحه	سطر
مثنوی مولوی. رجوع بمولوی شود.	۳۱۴	۹	محمد ابن عبدالله صلوات علیه.	۲۶۷	۶	محمد نصیر.	۷۲	۱۲
محمد الدین بغدادی (شیخ...)	۶۳	۲	"	"	۹	محمد (سلطان... سبکتگین)	۵۶	۲۹
محمد الدین عتیق.	۵۵۹	۱۲	"	۲۷۱	۴	"	۹۸	۲۰
محمد الدین نسفی.	۴۱۸	۲۰	"	۳۰۴	۲۴	"	۹۹	۶
محمد مگر.	۵۸	۸	"	۳۱۰	۲۹	"	۱۸۹	۲۸
"	۴۸۵	۲۱	"	۳۱۱	۱	"	۲۲۷	۲۲
مجلدی جرجانی.	۹۸	۲۹	"	"	۲	"	۴۳۶	۱۶
مجمع الامثال میدانی. رجوع بمیدانی شود.			"	"	۴	"	۴۹۰	۲
مجموعه مترادفات فارسی طبع هندوستان.	۸۲	۲۰	"	۳۱۲	۲	"	۵۰۱	۴
مجنون عاصری.	۱۴۹	۲	"	۳۱۶	۵	"	۵۰۲	۲۱
"	۱۹۴	۶	"	۴۱۹	۲۰	"	۵۲۵	۲۸
"	"	۸	"	۴۸۰	۶	محمد دقتالی یافنالی (بهوان... خوارزمی) رجوع بیوریای ولی شود.		
"	۲۲۷	۲۰	"	۴۸۳	۲۲	محمد بن ابراهیم سیف الدوله.	۴۲۶	۲۹
محبوب القلوب.	۲۵۷	۷	"	۵۳۷	۱۱	محبط قمی.	۴۰۲	۱۰
محمد بن ابراهیم. رجوع بتاریخ سلاجقه کرمان شود.			محمد ابن عمر مسعود.	۵۰۸	۱۸	محبط.	۴۱۰	۱۴
محمد ابن ابی بکر اسفی.	۵۳۱	۲	محمد بن نصیر.	۲	۸	مختاری فزنوی (مثمان...)	۱۰۷	۱۹
محمد بن ارسلان شاه.	۱۳۴	۲۰	محمد ابن واسع.	۲۵۸	۲۰	"	۱۴۵	۳
محمد ابن عبدالله صلوات علیه.	۳۷	۲۲	محمد الاموی.	۴۴۹	۱۰	"	۱۸۲	۹
"	۶۲	۲۲	محمد حسین فروغی ذکاء الملك.	۲	۲۰	"	۱۸۸	۲۴
"	۸۹	۷	محمد خان سپهسالار.	۳۶۱	۲۰	"	۲۶۰	۲۲
"	۱۰۰	۲۴	"	۳۶۲	۲	"	۲۶۱	۲۴
"	۱۹۲	۵	محمد خان (شیخ... ابن عبدالوهاب فزونی).	۳۷۱	۲۹	"	۳۴۱	۳
"	۲۳۱	۲۲	محمد شاه.	۴	۴	"	۴۱۱	۱۹
"	۲۵۲	۱۰	محمد عاصمی.	۲۰۰	۵	"	"	۲۱





فهرست اسما رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسما رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسما رجال و کتب	صفحه	سطر
مسعود سعد سلمان .	۱۳۳	۹	مسعود سعد سلمان .	۳۴۱	۵	مسعود سعد سلمان .	۵۱۳	۲۲
»	»	۲۵	»	۳۴۵	۵	»	۵۲۸	۱۴
»	۱۳۵	۱۲	»	۳۵۱	۱۵	»	۵۲۹	۲۰
»	۱۴۰	۶	»	۳۵۶	۲۹	»	۵۳۱	۵
»	۱۴۲	۲	»	۳۵۸	۵	»	۵۳۵	۲۲
»	۱۴۵	۱۷	»	۳۶۰	۲۸	»	۵۳۸	۲۰
»	»	۲۱	»	۳۷۴	۱۲	»	»	۲۵
»	۱۴۸	۱۱	»	۳۹۴	۲۶	»	۵۴۰	۵
»	۱۶۵	۱۸	»	۴۱۰	۲۷	»	»	۲۲
»	۱۹۷	۲۴	»	۴۱۹	۲۷	»	۵۵۱	۲۹
»	۲۱۵	۱۶	»	۴۲۰	۲۲	»	۵۵۳	۱۵
»	۲۱۶	۲۷	»	۴۲۱	۱۵	»	۵۵۴	۲۴
»	۲۱۷	۷	»	۴۲۶	۲۳	مسعودی رازی .	۱۶۷	۱
»	۲۲۸	۶	»	»	۲۹	مسلم ابن عقیل .	۱۸۹	۲۵
»	۲۳۵	۲۲	»	۴۳۸	۱۲	»	۲۳۲	۱۶
»	»	۲۲	»	»	۲۱	»	۳۱۵	۲۷
»	۲۶۱	۲۶	»	۴۴۶	۲۷	»	۴۸۳	۱۶
»	۲۷۸	۱۵	»	۴۵۱	۱۲	مسیح کاشی .	۳۴۳	۴
»	۲۸۱	۱۸	»	۴۵۳	۱	مسیحی .	۵۶۹	۱۶
»	۳۰۰	۸	»	۴۶۴	۲۷	مصاحب .	۴۷۹	۲۸
»	۳۱۸	۲۱	»	۴۶۵	۳	مصطفی . رجوع به محمد ابن عبداللہ صلوات اللہ علیہ شود .		
»	»	۲۷	»	۴۷۹	۲۷	مصعبی .	۳۵۵	۱۴
»	۳۲۰	۱۰	»	۴۹۶	۲۷	مطلع السعدین .	۴۳۲	۱۷
»	۳۳۹	۲۷	»	۵۱۲	۴	معاذ . (... ابن جیلہ؟)	۷۸	۱۹

فهرست اسمااء رجال وكتب.	صفحه	سطر	فهرست اسمااء رجال وكتب.	صفحه	سطر	فهرست اسمااء رجال وكتب.	صفحه	سطر
معاويه .	۵۱۱	۲۴	معزى .	۱۶۳	۲	معزى .	۵۰۹	۲۲
مختار بالله . خليفة عباسى .	۲۶۳	۱	»	۲۱۵	۱۵	»	۵۱۳	۲۳
معدى وکیل در خوارزمشاه .	۴۰۴	۱۷	»	۲۴۱	۷	»	۵۱۵	۱۶
معروف کرخى .	۱۹۱	۶	»	۲۵۲	۱	»	۵۱۶	۷
معزى .	۵	۴	»	۲۸۳	۸	»	۵۲۳	۲۸
»	۸	۱۸	»	۲۹۴	۴	»	۵۴۷	۷
»	۱۷	۲۵	»	»	۱۱	ممنوى بشارى .	۴۹	۶
»	۳۹	۲	»	۳۲۵	۳	معين الملك . حسين ابن على الاصم .	۲۶۶	۱۲
»	۶۵	۲۲	»	»	۹	مفرى .	۴۷	۲۳
»	۸۴	۴	»	۳۲۹	۲۳	»	۵۱	۱۲
»	۹۶	۲۸	»	۳۶۲	۲۵	»	»	۱۳
»	۱۰۰	۲۳	»	۳۷۰	۱	»	۸۱	۲۹
»	۱۰۷	۲۲	»	۳۹۳	۲۵	»	۲۰۲	۲۴
»	»	۲۳	»	۴۱۷	۲۶	»	۲۴۱	۹
»	۱۰۸	۲	»	۴۱۸	۱۱	»	۲۷۶	۸
»	»	۳	»	۴۲۴	۷	»	۴۰۶	۸
»	»	۴	»	۴۳۰	۲۳	»	۴۸۵	۱
»	»	۵	»	۴۳۸	۳۰	»	۴۹۷	۱
»	۱۲۲	۱۷	»	۴۴۵	۲۸	»	۵۲۰	۲۱
»	۱۲۳	۱۴	»	۴۷۴	۲۷	»	۵۴۵	۱۱
»	»	۲۳	»	۴۹۶	۲۸	»	۵۶۰	۵
»	۱۴۰	۱۱	»	۴۹۸	۱۶	»	۵۶۳	۱۷
»	۱۴۳	۱۹	»	۴۹۹	۱۲	مقبى .	۴۴	۲۸
»	۱۵۷	۲۰	»	۵۰۰	۲۷	مكارم الاخلاق طبرى .	۱۲۰	۱۴

فهرست اسماء رجال وكتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال وكتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال وكتب.	صفحه	سطر
مکتبی .	۱۴	۲۷	مکتبی .	۵۴۲	۱۲	منوچهری .	۱۴۹	۱۹
»	۱۸	۱۱	ملاحسین کاشفی .	۴۱۴	۱۶	»	۱۶۶	۲۶
»	۲۷	۱	ملانصرالدین .	۳۴	۱	»	۱۷۰	۱۸
»	۳۹	۲	»	۹۵	۲۶	»	۱۷۹	۲۶
»	۵۹	۲۲	»	۱۶۴	۱۰	»	۱۸۰	۲۵
»	۸۸	۲۷	»	۴۳۱	۲۶	»	۱۸۸	۱۱
»	۱۱۱	۱۲	ملل و نعل شهرستانی .	۴۵۵	۱۴	»	۲۱۸	۱۹
»	»	۱۴	منتسکیو .	۲۴۹	۲۷	»	۲۵۲	۲۴
»	»	۱۶	منجیک .	۴۳۶	۱۲	»	۲۷۱	۱۱
»	۱۱۲	۹	منصور ابن نوح بن منصور سامانی .	۷۳	۱۹	»	۲۷۵	۱۰
»	۱۱۳	۹	منصور ابن نوح سامانی .	۳۷۶	۱۲	»	۳۰۹	۵
»	۱۱۴	۴	منصور عباسی .	۸۴	۱۰	»	۳۱۱	۴
»	۱۲۲	۲۷	»	۱۱۰	۲۰	»	۳۱۲	۲۹
»	۱۲۳	۶	منوچهری .	۲۹	۵	»	۳۶۵	۴
»	۱۳۳	۲۳	»	»	۱۹	»	۳۹۱	۲۸
»	۱۴۴	۱۹	»	۶۵	۲۴	»	۴۰۳	۲۹
»	۲۵۳	۸	»	۷۸	۲۵	»	۴۲۳	۱
»	۳۱۶	۸	»	»	۲۹	»	۴۲۸	۵
»	۴۰۱	۲	»	۷۹	۲	»	۴۴۰	۲۴
»	۴۰۷	۲۷	»	۸۳	۲	»	۴۴۲	۲۱
»	۴۲۳	۲۴	»	۱۰۷	۱۴	»	۴۴۸	۱۸
»	»	۲۵	»	۱۲۵	۲	»	۴۷۶	۱۸
»	۴۴۲	۲۸	»	۱۳۴	۶	»	۴۷۹	۱۲
»	۴۷۲	۴	»	۱۳۵	۲۶	»	۵۰۲	۵

فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر
منوچهری .	۵۱۲	۲۲	مولوی .	۳۲	۲۶	مولوی .	۶۳	۲۲
»	»	۲۳	»	۳۴	۱۱	»	۶۵	۱۰
»	»	۲۶	»	»	۱۲	»	»	۲۵
»	۵۳۴	۲۸	»	»	۱۴	»	۶۸	۸
»	۵۳۷	۲۶	»	۳۷	۱۲	»	»	۹
»	۵۳۸	۱۷	»	۳۸	۱۹	»	»	۱۱
»	۵۴۸	۸	»	۴۱	۱۶	»	»	۲۱
»	۵۶۵	۴	»	۴۵	۱۶	»	»	۲۴
مولاقاسم .	۹۳	۲۷	»	۴۸	۱۵	»	۶۹	۱۹
مولوی .	۲	۶	»	»	۲۴	»	»	۲۳
»	۳	۲۱	»	»	۲۵	»	»	۲۹
»	۸	۲۳	»	»	۲۷	»	۷۰	۲۳
»	۱۲	۲۸	»	۴۹	۱۱	»	۷۲	۲
»	»	۲۹	»	۵۰	۲	»	۷۴	۱
»	۱۳	۲	»	»	۳	»	»	۲۸
»	۱۴	۱۵	»	»	۴	»	»	۳۰
»	۱۶	۱۰	»	»	۵	»	۷۵	۲
»	۱۸	۲۵	»	۵۱	۱۱	»	۷۸	۱۹
»	۲۱	۱	»	»	۱۸	»	۷۹	۱۰
»	۲۴	۳۰	»	۵۳	۹	»	۸۳	۴
»	۲۷	۲۷	»	»	۱۱	»	۸۴	۷
»	۲۹	۱	»	»	۱۳	»	۸۸	۳۰
»	»	۲	»	۵۴	۷	»	۸۹	۱
»	»	۹	»	۵۵	۱۲	»	۹۱	۲۳

فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر
مولوی .	۹۱	۲۴	مولوی .	۱۰۵	۲۱	مولوی .	۱۴۱	۲
»	»	۲۶	»	۱۱۱	۱۸	»	۱۴۲	۲۶
»	»	۲۸	»	۱۱۲	۱۷	»	۱۴۵	۳۰
»	۹۲	۲	»	۱۱۴	۱۶	»	۱۴۷	۹
»	»	۳	»	»	۱۷	»	»	۱۸
»	»	۴	»	»	۱۹	»	۱۴۸	۴
»	»	۵	»	»	۲۰	»	»	۲۶
»	»	۱۴	»	۱۱۵	۳	»	۱۴۹	۱
»	»	۱۶	»	»	۵	»	۱۵۶	۱۷
»	»	۱۷	»	»	۶	»	۱۵۸	۴
»	»	۱۸	»	۱۱۸	۴	»	»	۶
»	۹۳	۲	»	»	۱۰	»	»	۷
»	»	۸	»	»	۱۵	»	»	۱۶
»	۹۴	۳۰	»	۱۱۹	۶	»	»	۲۲
»	۹۵	۲۵	»	»	۲۹	»	۱۶۱	۱۲
»	۹۶	۸	»	۱۲۰	۱۵	»	»	۱۳
»	۹۹	۱۳	»	»	۱۶	»	»	۱۴
»	۱۰۱	۱۴	»	۱۲۳	۱۰	»	۱۶۳	۱۷
»	۱۰۳	۲۱	»	»	۱۴	»	۱۶۴	۱۵
»	۱۰۵	۸	»	۱۲۴	۱۸	»	»	۲۱
»	»	۱۴	»	۱۲۸	۲	»	۱۷۱	۲۹
»	»	۱۵	»	۱۳۹	۱۹	»	۱۷۲	۴
»	»	۱۶	»	۱۴۰	۲۲	»	۱۷۷	۱۶
»	»	۱۹	»	»	۲۴	»	۱۸۵	۱۲

صِب

فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر
مولوی .	۲۶۱	۲۲	مولوی .	۲۳۹	۲۲	مولوی .	۱۸۵	۲۰
»	۲۶۷	۲۳	»	»	»	»	۱۸۶	۲۰
»	»	۱	»	۲۴۰	۱۹	»	۱۸۹	۱۹
»	۲۶۸	۴	»	»	»	»	»	۲۰
»	»	۵	»	۲۴۱	۲	»	۱۹۰	۲
»	۲۶۹	۲۸	»	»	»	»	۱۹۶	۱۲
»	»	۱۳	»	۲۴۳	۱۲	»	۲۰۰	۱۲
»	»	۱۴	»	»	»	»	۲۰۷	۵
»	۲۷۱	۱۷	»	»	»	»	»	۱۸
»	»	۲	»	۲۴۵	»	»	۲۱۹	۲۸
»	۲۷۲	۴	»	»	»	»	۲۲۶	۲۴
»	۲۷۳	۳۰	»	۲۴۶	»	»	۲۲۹	۱
»	۲۷۴	۲۰	»	۲۵۱	»	»	۲۳۳	۶
»	»	۱۱	»	۲۵۵	»	»	»	۹
»	»	۱۲	»	»	»	»	»	۱۱
»	۲۷۶	۱۳	»	»	»	»	»	۱۲
»	»	۱۴	»	»	»	»	۲۳۴	۵
»	»	۱۵	»	»	»	»	۲۳۵	۷
»	»	۱۶	»	»	»	»	»	۲۵
»	۲۷۹	۱۷	»	»	»	»	»	۲۶
»	۲۸۰	۱۸	»	»	»	»	»	۲۷
»	»	۲۵	»	»	»	»	»	۲۸
»	»	۸	»	۲۵۷	»	»	۲۳۹	۸
»	»	۲۹	»	۲۵۸	»	»	»	۲۱

فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر
مولوی .	۲۸۱	۶	مولوی .	۳۰۹	۲۹	مولوی .	۳۳۲	۱۵
»	»	۷	»	۳۱۰	۱۲	»	۳۳۴	۱۱
»	»	۲۰	»	»	۲۵	»	۳۳۵	۹
»	۲۸۴	۶	»	۳۱۱	۱۴	»	۳۳۶	۲۶
»	»	۱۷	»	»	۱۵	»	۳۳۷	۵
»	»	۱۸	»	۳۱۲	۵	»	۳۳۹	۱۶
»	»	۱۹	»	۳۱۳	۱۷	»	۳۴۰	۲۰
»	»	۲۰	»	»	۱۸	»	»	۲۱
»	»	۲۱	»	۳۱۴	۱۸	»	۳۴۳	۲۴
»	۲۸۵	۷	»	»	۲۲	»	۳۴۷	۱۴
»	»	۹	»	۳۱۵	۲۲	»	۳۴۸	۲۰
»	»	۱۲	»	۳۱۶	۱۹	»	۳۵۴	۸
»	۲۸۶	۱۵	»	»	۲۱	»	»	۱۹
»	۲۸۸	۱۰	»	۳۱۸	۱۷	»	۳۵۵	۹
»	۲۹۰	۲۱	»	»	۱۸	»	۳۵۶	۱۲
»	»	۲۲	»	»	۲۴	»	»	۱۸
»	»	۲۶	»	۳۱۹	۹	»	»	۱۹
»	۲۹۱	۱۱	»	»	۲۹	»	»	۲۴
»	۲۹۲	۱	»	۳۲۰	۱	»	۳۶۲	۱۴
»	»	۲۹	»	»	۲	»	۳۶۳	۲۹
»	۳۰۲	۲۹	»	۳۲۲	۲۷	»	۳۶۷	۲۲
»	۳۰۵	۲۷	»	۳۲۴	۲۷	»	۳۷۰	۱۹
»	۳۰۷	۹	»	۳۲۶	۱۶	»	۳۷۲	۲۴
»	»	۱۰	»	۳۲۷	۲۶	»	۳۹۰	۲۵

فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر
مولوی .	۳۹۴	۱۸	مولوی .	۴۳۸	۱۹	مولوی .	۵۲۵	۲
»	۴۰۱	۸	»	۴۴۶	۸	»	۵۲۸	۱۵
»	»	۱۶	»	۴۶۰	۸	»	۵۲۹	۲۰
»	۴۰۴	۵	»	۴۶۴	۲۲	»	۵۳۰	۱۷
»	۴۰۵	۱۵	»	۴۶۷	۲	»	»	۱۹
»	»	۲۰	»	۴۷۰	۱۸	»	۵۳۲	۵
»	۴۰۶	۵	»	۴۷۷	۲۲	»	»	۶
»	»	۲۹	»	۴۸۳	۲۷	»	»	۱۹
»	»	۲۰	»	۴۸۴	۵	»	۵۳۴	۱۲
»	۴۱۳	۲۴	»	»	۱۳	»	۵۳۵	۱۵
»	۴۱۵	۲۲	»	»	۲۱	»	۵۳۶	۹
»	»	۲۳	»	۴۸۷	۲۱	»	۵۳۷	۲
»	۴۱۸	۱۸	»	۴۸۸	۲۰	»	۵۳۹	۲۹
»	۴۱۹	۶	»	۴۹۴	۱۱	»	۵۴۰	۱
»	»	۲۱	»	۴۹۸	۱۷	»	۵۴۴	۲۰
»	۴۲۰	۲۸	»	۵۰۰	۹	»	۵۴۷	۲۰
»	۴۲۲	۵	»	»	۱۱	»	۵۴۸	۱۰
»	۴۲۳	۲۲	»	۵۰۵	۱۵	»	»	۱۱
»	»	۱۳	»	۵۰۶	۲۰	»	»	۱۲
»	۴۲۵	۱۷	»	۵۰۷	۱۸	»	»	۱۳
»	»	۱۸	»	۵۰۹	۱۰	»	»	۱۴
»	»	۲۶	»	»	۲۴	»	»	۱۵
»	۴۲۷	۲۹	»	۵۱۰	۱	»	»	۱۶
»	۴۲۸	۱	»	۵۱۵	۲۹	»	۵۴۹	۶



فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر
مولوی .	۵۵۸	۱	میدانی .	۸۷	۲۷	ناصر خسرو .	۸	۱۵
»	۵۶۴	۷	»	۲۳۳	۱۸	»	»	۱۶
»	۵۶۶	۲۸	»	۲۷۵	۱۲	»	۱۰	۱۹
»	۵۶۷	۹	»	۲۸۷	۲۴	»	۱۱	۱۲
»	۵۷۱	۶	»	۳۱۳	۲۶	»	»	۲۷
»	»	۱۱	»	۴۷۳	۲۹	»	»	۲۸
»	»	۲۸	»	۴۹۹	۱	»	»	۲۹
»	»	۲۹	میرزا اجلال .	۴۸۷	۲۰	»	۱۳	۲۱
»	۵۷۲	۱۱	میر عبدالحق .	۲۰۸	۱۲	»	۱۷	۲
مهدی ابن الحسن سلام الله عاليه .	۴۵۱	۴	میر علی شیر . رجوع به امیر علی شیر شود .	»	»	»	۱۸	۲۳
»	»	۵	میر عماد خطاط .	۴۰	۲۳	»	۲۰	۲۲
»	»	»	»	»	۲۴	»	»	»
مهدیخان شجنه .	۵۸	۶	»	»	»	»	۲۶	۲۴
مهدیخان . (میرزا ... و دبیر نادر .)	۲۴۶	۹	»	»	»	»	۳۰	۴
مهلّب ابن ابی صفره .	۲۳۳	۲۱	نابغه .	۳۱۱	۲	»	۳۱	۳
»	»	۲۳	نابلسی .	۲۵۶	۲۸	»	»	۴
میداس . پادشاه افروغیه .	۱۷۷	۲	نادر شاه افشار .	۲۴۶	۱۰	»	»	۸
»	»	۵	ناصر الدین شاه .	۹۷	۱۵	»	۳۸	۱۳
»	»	۲۷	»	۳۳۷	۶	»	۴۰	۱
میدانی .	۱۲	۹	ناصر بخاری .	۳۵	۹	»	۴۳	۲۲
»	۲۶	۶	ناصر خسرو .	۵	۲	»	۴۷	۵
»	۵۳	۴	»	»	۷	»	۴۸	۵
»	۷۱	۶	»	»	۱۱	»	۴۹	۸
»	۷۸	۱۷	»	»	۱۲	»	»	۲۸
»	۸۶	۲	»	»	۱۸	»	۵۴	۱۴

فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر
ناصر خسرو .	۱۲۱	۲۰	ناصر خسرو .	۸۱	۲۸	ناصر خسرو .	۵۴	۱۶
"	"	۲۸	"	۸۴	۱۳	"	۵۵	۲۹
"	۱۲۲	۴	"	۸۹	۲۴	"	۵۶	۱۳
"	"	۲۴	"	۹۱	۱۶	"	۵۷	۱۵
"	۱۲۳	۲۰	"	۹۴	۵	"	۶۰	۳
"	"	۲۴	"	۹۶	۱	"	"	۵
"	۱۲۴	۵	"	۹۷	۶	"	۶۱	۱۶
"	۱۲۶	۱۷	"	"	۷	"	۶۳	۱۱
"	"	۱۸	"	۹۸	۲۴	"	۶۴	۸
"	"	۲۰	"	۱۰۲	۸	"	۶۶	۲۱
"	"	۲۹	"	"	۹	"	"	۲۵
"	۱۲۷	۵	"	۱۰۳	۲۰	"	"	۲۸
"	"	۹	"	۱۰۴	۱۷	"	۶۹	۱۴
"	"	۱۴	"	۱۰۷	۴	"	۷۰	۲۴
"	۱۲۹	۸	"	"	۱۳	"	۷۱	۱۴
"	۱۳۰	۱۵	"	۱۰۹	۸	"	"	۱۵
"	"	۱۹	"	۱۱۲	۱۲	"	"	۱۶
"	"	۲۷	"	"	۱۵	"	"	۲۹
"	"	۲۸	"	۱۱۳	۲۴	"	۷۲	۱
"	"	۲۹	"	۱۱۷	۱	"	"	۳
"	۱۳۱	۲	"	"	۴	"	۷۸	۵
"	۱۳۳	۱۳	"	"	۱۲	"	"	۸
"	"	۱۸	"	۱۲۰	۵	"	۸۰	۱۶
"	۱۳۷	۱۱	"	۱۲۱	۱۶	"	۸۱	۲

فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر
ناصر خسرو .	۱۳۸	۲۰	ناصر خسرو .	۱۶۳	۲۰	ناصر خسرو .	۲۰۰	۱۱
»	۱۳۹	۵	»	۱۶۴	۲۲	»	۲۰۱	۲۰
»	»	۲۷	»	۱۶۶	۲۲	»	۲۰۵	۱۲
»	۱۴۰	۲۹	»	۱۶۸	۵	»	»	۲۰
»	۱۴۱	۱۲	»	»	۱۹	»	۲۰۶	۱۴
»	۱۴۲	۲۳	»	»	۲۰	»	۲۱۳	۱۰
»	۱۴۴	۶	»	۱۷۰	۴	»	۲۱۴	۲۶
»	»	۱۴	»	۱۷۵	۱۷	»	»	۲۷
»	»	۱۵	»	۱۷۸	۲۲	»	۲۱۶	۱۷
»	»	۱۷	»	»	۲۶	»	۲۱۷	۹
»	»	۱۸	»	»	۲۷	»	»	۱۱
»	۱۴۵	۱۶	»	۱۷۹	۱۸	»	۲۱۸	۷
»	»	۲۷	»	۱۸۳	۱۰	»	۲۲۲	۱۵
»	۱۴۷	۲۹	»	»	۱۱	»	»	۱۶
»	۱۵۸	۲۱	»	۱۸۴	۲۳	»	»	۲۰
»	۱۵۹	۱۵	»	۱۸۷	۲۰	»	۲۲۴	۲۴
»	»	۱۶	»	»	۲۱	»	۲۲۶	۲
»	»	۲۳	»	۱۸۸	۲	»	»	۲۷
»	۱۶۰	۲۷	»	۱۹۱	۱۸	»	۲۲۷	۱۰
»	۱۶۱	۲۲	»	»	۲۴	»	۲۳۰	۲۰
»	»	۲۲	»	۱۹۲	۱۲	»	۲۳۱	۲۰
»	»	۲۴	»	۱۹۴	۱۸	»	۲۳۲	۵
»	»	۲۵	»	۱۹۸	۲۰	»	»	۱۴
»	۱۶۲	۱۹	»	۱۹۹	۴	»	۲۳۳	۸

صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.
۳۵۷	۲۶	ناصر خسرو .	۳۰۶	۲۸	ناصر خسرو .	۲۳۶	۴	ناصر خسرو .
»	۲۷	»	۳۰۸	۱۴	»	۲۴۷	۱	»
»	۲۸	»	۳۱۶	۹	»	»	۲	»
۳۵۸	۶	»	۳۲۰	۷	»	»	۳	»
»	۷	»	۳۲۲	۲۸	»	»	۱۷	»
۳۵۹	۸	»	۳۲۳	۸	»	۲۵۰	۲۲	»
۳۶۰	۱۹	»	۳۲۶	۲۵	»	۲۵۸	۱۸	»
»	۲۵	»	۳۲۸	۲۶	»	۲۶۰	۲۶	»
۳۶۱	۲۶	»	۳۲۹	۱۴	»	»	۲۷	»
۳۶۵	۱۹	»	۳۳۰	۷	»	»	۲۸	»
۳۶۸	۲	»	۳۳۲	۱۲	»	»	۲۹	»
»	۱۹	»	۳۳۴	۱	»	۲۶۱	۲۹	»
۳۶۹	۱۷	»	»	۲۸	»	۲۶۶	۶	»
۳۷۰	۵	»	۳۳۵	۲۸	»	»	۱۶	»
۳۷۱	۸	»	۳۴۴	۱۶	»	۲۶۷	۶	»
»	۲۰	»	»	۱۹	»	۲۷۲	۱۶	»
۳۷۲	۶	»	۳۴۵	۱۱	»	۲۷۴	۲۲	»
۳۷۳	۷	»	»	۱۲	»	۲۷۷	۱۶	»
۳۷۵	۸	»	۳۴۶	۱۶	»	»	۱۷	»
۳۷۶	۱۵	»	۳۵۰	۴	»	»	۲۵	»
۳۷۸	۱۱	»	۳۵۱	۲۶	»	۲۸۸	۲۴	»
۳۸۰	۴	»	۳۵۷	۹	»	۲۹۶	۲۱	»
۳۸۲	۲۶	»	»	۱۲	»	۲۹۷	۲۵	»
۳۸۳	۱	»	»	۲۲	»	»	۲۸	»

صط

فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر
ناصر خسرو .	۴۴۲	۲۱	ناصر خسرو .	۴۱۵	۱۳	ناصر خسرو .	۳۸۳	۵
»	۴۴۳	۶	»	۴۱۷	۱۲	»	»	۱۸
»	»	۱۹	»	»	۱۹	»	»	۴
»	»	۲۲	»	»	۲۳	»	»	۶
»	۴۴۴	۲۲	»	۴۲۰	۱	»	»	۶
»	۴۴۷	۱۳	»	»	۳	»	»	۷
»	۴۴۸	۲۲	»	۴۲۱	۲	»	»	۹
»	۴۴۹	۲۸	»	»	۲۰	»	»	۱۴
»	۴۵۱	۲۸	»	۴۲۴	۱۵	»	»	۲۰
»	۴۵۳	۷	»	»	۱۷	»	»	۱۹
»	۴۵۴	۴	»	»	۲۵	»	»	۱
»	»	۲۹	»	۴۲۵	۵	»	»	۱۲
»	۴۵۹	۱۶	»	۴۲۶	۷	»	»	۱۵
»	۴۶۲	۱۶	»	»	۲۷	»	»	۵
»	۴۶۴	۲۲	»	۴۲۷	۵	»	»	۲۹
»	۴۶۷	۲۹	»	۴۲۸	۹	»	»	۱۵
»	۴۶۸	۲	»	۴۳۰	۶	»	»	۲۳
»	»	۱۶	»	»	۳۰	»	»	۱۰
»	»	۲۴	»	۴۳۲	۵	»	»	۱۷
»	»	۲۷	»	۴۳۶	۹	»	»	۱۱
»	۴۷۰	۲۶	»	۴۳۹	۱۶	»	»	۴
»	۴۷۳	۲۶	»	»	۲۱	»	»	۱
»	۴۷۴	۷	»	»	۲۲	»	»	۱۹
»	»	۸	»	۴۴۱	۱۳	»	»	۲۸

فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر
ناصر خسرو .	۴۷۶	۵	ناصر خسرو .	۴۹۸	۲۹	ناصر خسرو .	۵۲۳	۵
»	»	۹	»	۴۹۹	۴	»	»	۶
»	»	۱۳	»	»	۶	»	۵۲۴	۱
»	۴۸۰	۲۳	»	۵۰۲	۲۵	»	»	۱۲
»	۴۸۲	۱۴	»	۵۰۳	۱۰	»	۵۲۹	۹
»	۴۸۳	۱۱	»	»	۱۷	»	۵۳۰	۱۵
»	»	۱۳	»	۵۰۴	۲	»	۵۳۶	۷
»	»	۲۳	»	»	۹	»	»	۸
»	۴۸۴	۹	»	۵۰۵	۱۹	»	»	۱۲
»	»	۱۰	»	۵۰۷	۲۵	»	»	۱۸
»	»	۱۱	»	»	۲۷	»	۵۳۸	۲۲
»	»	۲۸	»	۵۰۹	۷	»	۵۳۹	۲۶
»	۴۸۵	۶	»	»	۱۹	»	۵۴۱	۶
»	۴۸۶	۲۵	»	»	۲۵	»	»	۷
»	۴۸۸	۲۳	»	»	۲۸	»	۵۴۲	۱۰
»	»	۲۶	»	۵۱۰	۳	»	۵۴۵	۷
»	۴۸۹	۱۱	»	۵۱۱	۲	»	۵۴۸	۱۹
»	۴۹۰	۲۵	»	۵۱۴	۱۵	»	۵۵۱	۲۲
»	۴۹۲	۱	»	»	۱۷	»	۵۵۳	۲۱
»	»	۱۷	»	»	۲۹	»	۵۵۴	۲
»	۴۹۴	۲۱	»	۵۱۵	۲	»	۵۵۵	۹
»	۴۹۶	۱۷	»	»	۲۵	»	»	۱۴
»	۴۹۸	۵	»	۵۱۸	۷	»	۵۵۶	۱۳
»	»	۲۶	»	۵۲۳	۴	»	۵۵۷	۲۸

فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر
ناصر خسرو .	۵۵۹	۱۸	نصوح .	۵۵۹	۴	نظامی .	۴۲	۲
»	۵۶۱	۱۷	»	»	۵	»	۴۶	۴
»	۵۶۳	۶	»	»	۶	»	»	۵
»	»	۲۲	تفسیر الدین طوسی . (خواجه ... محمد)	۴۴	۲۵	»	۵۱	۲۱
»	»	۲۵	»	۷۹	۲۱	»	۵۲	۱۲
»	۵۶۴	۱	»	۲۷۳	۶	»	»	۱۴
»	۵۶۵	۲۰	نظام الملک (خواجه ...)	۲۹۳	۱۴	»	۵۷	۲۰
»	۵۶۶	۲۹	نظام وفا .	۱۳۹	۶	»	۶۲	۱۲
»	۵۶۸	۱۷	»	۵۲۳	۱۹	»	»	۲۰
»	۵۶۹	۲	نظامی عروضی .	۹۹	۱	»	۶۵	۹
»	۵۷۰	۲۸	»	۴۳۶	۱۷	»	۶۸	۲۲
»	۵۷۱	۲۰	نظامی .	۱	۱۲	»	۷۳	۲۹
ناصر نسوی .	۳۴۲	۴	»	۲	۲۷	»	۷۴	۲۲
نافع .	۳۷۲	۱۰	»	۴	۲۲	»	»	۲۹
ناز و حلوائی شیخ بهائی .	۳۴۰	۲	»	۶	۲۷	»	۸۱	۵
نبی . رجوع به محمد بن عبدالله شود .			»	۷	۲	»	۸۲	۱۲
نزاری قهستانی .	۱۵۷	۱	»	۱۲	۲۰	»	۸۳	۲۴
»	۳۰۷	۲۱	»	۱۶	۶	»	۸۵	۱۹
»	۴۹۶	۲۰	»	۱۹	۱۲	»	۸۶	۲
نشاط اصفهانی .	۲۷۹	۲	»	۳۲	۱۲	»	»	۱۲
نصیر الله تقوی اخوی . (آقای حاج سید ...)	۲۷۳	۷	»	۳۴	۱۲	»	۸۷	۲۱
»	۴۹۲	۴	»	»	۲۹	»	»	۲۲
نصیر الله فلسفی .	۷۳	۶	»	۳۵	۲	»	۹۱	۱۲
»	۱۵۷	۱۱	»	۴۰	۵	»	۹۴	۲۵

قب

فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر
نظامی .	۹۴	۲۶	نظامی .	۲۰۹	۱۲	نظامی .	۳۱۵	۲۲
»	»	۲۷	»	۲۱۵	۷	»	۳۳۱	۹
»	۹۵	۱۰	»	»	۸	»	۳۵۳	۲۴
»	۹۶	۲۰	»	۲۲۲	۲۱	»	»	۲۶
»	۱۰۳	۲۸	»	۲۲۶	۲۰	»	۳۶۳	۱۹
»	۱۱۰	۵	»	۲۳۱	۱۷	»	۳۶۴	۱۸
»	۱۱۴	۱۸	»	۲۳۷	۱۴	»	۳۶۸	۲۰
»	۱۱۵	۱۵	»	۲۴۳	۱	»	»	۲۱
»	۱۱۹	۴	»	»	۲	»	۳۷۴	۱۰
»	۱۲۶	۵	»	۲۴۸	۴	»	»	۱۱
»	۱۲۸	۲۸	»	۲۴۹	۲	»	۳۸۰	۱۷
»	۱۳۱	۱۸	»	»	۴	»	۳۸۲	۲۸
»	۱۳۴	۷	»	۲۵۴	۴	»	۳۹۶	۱۴
»	۱۳۷	۱۲	»	۲۶۲	۱۸	»	۴۱۰	۲
»	۱۴۴	۲	»	۲۶۳	۲۲	»	۴۲۳	۲۲
»	۱۴۶	۲۷	»	۲۷۲	۲۹	»	۴۲۷	۱۲
»	۱۴۹	۱۶	»	۲۷۳	۱۹	»	۴۲۹	۸
»	۱۵۱	۲	»	۲۸۰	۷	»	۴۴۴	۲۲
»	۱۷۱	۱	»	۲۸۲	۲	»	۴۴۵	۲
»	۱۷۲	۱۷	»	۳۰۵	۳	»	۴۶۳	۲۱
»	۱۸۱	۲۸	»	۳۰۸	۲۶	»	۴۷۰	۱۴
»	»	۲۹	»	۳۱۰	۲	»	۴۸۱	۵
»	۱۸۶	۱۵	»	۳۱۱	۶	»	۴۸۲	۲
»	۲۰۰	۲	»	»	۹	»	»	۸



# فج

فهرست اسماء رجال وكتب	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال وكتب	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال وكتب	صفحه	سطر
نظامی .	۴۸۹	۸	نظامی .	۵۶۸	۲۲	وحشی بافقی .	۱۴۵	۶
»	»	۲۰	نظیری .	۴۰	۴	»	»	۷
»	۴۹۱	۱۱	»	۱۹۵	۵	»	۱۹۴	۸
»	۴۹۸	۲	نقایس الفنون .	۴۱	۱۴	»	۲۱۲	۱۹
»	»	۱۱	»	۵۶	۱۱	»	۲۱۵	۲۴
»	۵۰۲	۱۲	»	۱۲۱	۸	»	۲۱۹	۲۱
»	۵۰۹	۲۷	»	۳۲۷	۲۴	»	۲۲۱	۱۸
»	۵۱۰	۲۶	»	۴۰۱	۱۹	»	۲۲۴	۳
»	۵۱۱	۱۶	»	۵۱۴	۲۳	»	۲۷۲	۸
»	۵۲۰	۸	لفظة المصدر . رجوع بزبدری شود .			»	۳۳۰	۹
»	۵۲۱	۲۶	نوح .	۳۰۲	۱۳	»	۳۳۷	۱۲
»	۵۲۳	۸	»	»	۲۶	»	۳۴۷	۲۴
»	۵۲۴	۱۷	نیر . (حجة الاسلام ... تبریزی)	۴۹۹	۲۵	»	۴۷۰	۲۷
»	۵۲۹	۲۱	نیدا .	۴۸۵	۵	»	۴۷۷	۸
»	۵۳۰	۵	و			»	۴۷۹	۵
»	»	۶	واعظ قزوینی .	۱۳۱	۲۲	»	۵۵۹	۲۲
»	»	۷	»	۱۵۰	۳۰	»	۵۶۶	۲۵
»	۵۳۸	۲	»	۳۶۲	۱۳	»	۵۷۲	۶
»	»	۲۶	»	۳۶۹	۲۸	وحید قزوینی .	۵۶	۱۸
»	»	۲۷	وجیه الله میرزای سیه سالار	۴۷۹	۹	»	۶۰	۱۳
»	۵۳۹	۱۱	وحشی بافقی .	۳۲	۱۹	»	۱۹۰	۸
»	۵۵۰	۱	»	۶۶	۲۳	»	۳۷۳	۲۱
»	۵۵۴	۸	»	۱۰۴	۹	»	۴۰۵	۲۳
»	۵۶۶	۱۰	»	۱۳۴	۳۰	»	۴۲۸	۷

فهرست اسماء رجال وكتب	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال وكتب	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال وكتب	صفحه	سطر
وحید قزوینی .	۴۹۲	۷	ویس ورامین .	۵۱	۵		۱۳۰	۴
"	۵۳۳	۲۲	"	۷۴	۲۰	"	۱۳۲	۹
وزیر سلطان طغرل ابن ارسلان ابن طغرل .	۵۴۴	۲۳	"	۷۵	۱	"	۱۴۱	۳۰
وزیر نظام .	۹۷	۱۵	"	۷۹	۱۲	"	۱۴۲	۱
"	۳۷۹	۷	"	۸۳	۱۲	"	"	۱۴
ویس ورامین .	۲	۱۴	"	۸۶	۱۹	"	"	۲۰
"	۱۴	۱۹	"	"	۲۱	"	"	۲۱
"	"	۲۰	"	"	۲۴	"	۱۴۳	۱۶
"	۱۷	۱۳	"	۹۲	۱۱	"	۱۴۶	۱۷
"	۲۲	۱۳	"	"	۱۳	"	"	۲۸
"	۲۵	۲۰	"	۹۴	۲	"	۱۴۹	۴
"	۲۷	۲۱	"	۹۷	۵	"	۱۵۸	۱۷
"	"	۲۲	"	۹۹	۱۲	"	"	۱۸
"	"	۲۵	"	۱۰۱	۲۵	"	۱۵۹	۲۴
"	۳۱	۲۶	"	۱۰۴	۲۱	"	۱۶۹	۲۷
"	"	۲۷	"	۱۱۲	۲۰	"	۱۸۵	۶
"	"	۲۸	"	۱۲۰	۲۹	"	۱۸۹	۳۰
"	۳۲	۱	"	۱۲۱	۱	"	۱۹۱	۳
"	"	۲	"	"	۱۸	"	"	۲۲
"	"	۳	"	۱۲۲	۲	"	۱۹۲	۲۵
"	"	۴	"	۱۲۳	۱۵	"	۱۹۷	۲۰
"	"	۲۲	"	۱۲۴	۱	"	۲۰۳	۵
"	۳۷	۴	"	۱۲۸	۲۵	"	۲۰۴	۲۵
"	۴۱	۲۲	"	۱۳۰	۲	"	"	۳۰

فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر
ویس ورامین .	۴۰۳	۱	ویس ورامین .	۲۶۷	۲۴	ویس ورامین .	۲۰۵	۸
»	»	۹	»	»	۲۵	»	»	۱۴
»	۴۰۴	۲	»	۲۹۰	۲۵	»	۲۰۶	۱۰
»	۴۰۸	۱۷	»	۲۹۴	۱۵	»	۲۱۴	۱
»	»	۱۹	»	۲۹۸	۲۲	»	»	۶
»	۴۰۹	۹	»	۳۰۰	۱۹	»	۲۱۵	۴
»	»	۲۰	»	۳۱۹	۲	»	»	۲۲
»	۴۱۲	۱۹	»	۳۳۲	۱۷	»	»	۲۳
»	۴۱۳	۲	»	۳۵۱	۱	»	۲۱۶	۱۵
»	۴۱۸	۲۳	»	»	۲	»	۲۱۷	۲۱
»	۴۲۵	۲۰	»	۳۶۲	۱۹	»	۲۱۹	۷
»	۴۲۸	۲۴	»	۳۶۳	۱۲	»	»	۹
»	۴۳۱	۷	»	۳۶۴	۱	»	»	۱۱
»	»	۹	»	»	۵	»	»	۱۴
»	۴۳۶	۱۴	»	۳۶۸	۱۶	»	۲۲۰	۲۰
»	»	۱۹	»	۳۷۰	۲۶	»	۲۲۳	۲
»	۴۳۷	۶	»	۳۷۴	۲۴	»	۲۲۵	۴
»	۴۴۲	۲۶	»	۳۷۸	۴	»	۲۲۹	۱۸
»	۴۴۵	۱۸	»	۳۸۰	۷	»	۲۳۵	۱۷
»	»	۱۹	»	۳۸۹	۲	»	۲۳۷	۱۲
»	۴۴۸	۲۸	»	۳۹۶	۶	»	۲۴۳	۲
»	۴۴۹	۲۹	»	۳۹۹	۲۵	»	»	۵
»	۴۵۱	۲۴	»	۴۰۰	۱	»	۲۴۹	۲۱
»	۴۵۲	۱	»	۴۰۲	۲۰	»	۲۶۴	۷

فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر
ویس ورامین .	۴۵۸	۲۱	ماتف .	۴۵۰	۲۷	یعقوب ابن اسحق نبی .	۴۸۴	۱۷
"	۴۵۹	۲۸	"	۵۱۹	۵	یعقوب ابن لیث صفاری .	۱۹۷	۲۲
"	۴۷۱	۱۷	"	۵۴۸	۳۰	"	۵۲۷	۱۷
"	۴۷۲	۲۸	هادی . (حاج ملا... سبزواری .)	۲۶۱	۷	یعنا .	۴	۲۹
"	۴۷۵	۱	هانی .	۱۸۹	۲۵	"	۸۱	۲
"	"	۳۰	هبنقه .	۸۷	۲۶	"	۱۲۵	۶
"	۴۷۶	۲	هرمزد .	۷۴	۶	یواقیت العلوم .	۲۴۱	۲۴
"	۴۷۹	۷	هرودوت .	۴۴۴	۲۷	یوسف وزلیخای فردوسی .	۳۷	۵
"	۴۸۰	۱۲	ملالی .	۴۶۰	۱۴	یوسف وزلیخای جامی . رجوع به جامی شود .		
"	۴۸۵	۱۵	"	۴۷۴	۵	یوسفی .	۲۹۹	۱۲
"	۴۸۹	۲۷	همام .	۳۴۱	۱۶	یوسف ابن یعقوب نبی .	۳۷	۸
"	۵۱۵	۲۲	هند . (اسم شخص)	۴۴۳	۸	"	۷۶	۱۲
"	۵۱۶	۱۸	هوشنک پیشدادی .	۶۴	۲۲	"	۲۶۳	۱۸
"	۵۳۲	۱۵	"	۱۵۴	۱۷	"	۴۴۲	۲۰
"	۵۴۲	۲۵	"	۱۵۶	۵	"	"	۲۱
"	۵۵۴	۲۷	"	۴۷۶	۲۴	"	۴۵۱	۱۱
"	۵۶۰	۲۸	"	۵۰۰	۱۳	"	۴۶۷	۱۲
"	۵۶۵	۱۴	"	۵۴۵	۲۸	"	۵۶۶	۸
"	۵۶۷	۱۸	می					
"	۵۶۸	۹	یحیی ابن معاذ .	۱۲۹	۱۸			
"			یحیی دولت آبادی (آقای حاج میرزا ...)	۳۸۶	۱۵			
"	۱۴۹	۲۲	یحییائیه .	۳۶	۴			
"	۴۰۶	۲	"	۳۴۵	۱			
"	۴۰۷	۱۶	یزید بن معاویه .	۱۹	۲۲			





فهرست اسماء امکنه و طوایف	صفحه	سطر	فهرست اسماء امکنه و طوایف	صفحه	سطر	فهرست اسماء امکنه و طوایف	صفحه	سطر
پ		۱۶	ایران .	۱۰۲		آب باران .		
پارسی .	۸۱	۵	»	۱۰۴	۲۳	»	۱۷۷	
پس قلعه .	۲۲۴		پ		۱۰	»	۲۰۵	
»	»	۱۶	بسطام .	۱۲۸	۱۸	آریا .	۸۲	
ق		۷	بصره .	۴۴۶	۲۲	»	»	
تبریز .	۳۳۸	۸	»	»	۲۵	اسپارطه .	۴۶۱	
ترك .	۸۱	۱۰	»	»	۲۱	اسکاندیناوی .	۷۵	
»	»	۱۱	»	»	۷	اصفهان .	۱۸۰	
»	»	۱۲	»	»	۸	»	»	
»	»	۱۴	»	»	۹	»	»	
»	»	۳۰	»	»	۱۰	»	»	
»	»	۲۳	بغداد .	۲۱۳	۱۱	»	»	
»	»	۲۴	»	»	۱۲	»	»	
»	»	۲۳	»	۲۹۲	۱۷	»	۵۴۶	
»	»	۱۶	»	۳۰۲	۲	آفروغیه .	۱۷۷	
»	»	۲۷	»	»	۲۷	»	»	
»	۸۲	۲۰	»	۴۴۷	۳۰	افز .	۳۸۹	
»	»	۲۱	»	»	۱۵	ایران .	۸۱	
»	»	۲۲	»	»	۲۰	»	»	
»	»	۲۳	»	»	۲۲	»	»	
»	»	۲۴	»	»	۲۵	»	»	
»	»	۲۴	»	»	۲۷	»	»	
»	»	۲۵	»	»	۱۵	»	۸۲	
»	»	۹	»	»	۱۸	»	»	
»	»	۹	»	۵۲۸				

فهرست اسماء امکنه و طوایف	صفحه	سطر	فهرست اسماء امکنه و طوایف	صفحه	سطر	فهرست اسماء امکنه و طوایف	صفحه	سطر
ترك .	۸۲	۱۱	جین .	۱۸۳	۸	دوم .	۲۴۹	۲۶
»	»	۱۲	»	»	۱۰	»	»	۲۷
»	»	۱۳	»	»	۱۱	ری .	۲۲۳	۱۲
»	»	۱۴	»	»	۱۲	ز	»	»
»	»	۱۵	»	»	۱۳	زاوول .	۱۸۹	۲۸
»	»	۱۷	»	»	۱۶	»	»	۲۳
»	»	۲۱	»	»	۱۳	زمزم (چاه...) .	۳۸۹	۲۲
»	»	۲۲	ح	»	»	»	»	۲۴
»	»	۲۳	حلب .	۱۳	۲۶	زنگی .	۱۰۶	۱۳
»	»	۲۴	»	۳۸	۸	سی	»	»
»	»	۲۵	»	۲۲۷	۱۴	ساباط .	۱۸۷	۲۵
»	»	۲۷	خ	»	»	سبزوار .	۹۴	۲۹
»	»	۲۸	حلج .	۳۶	۲۹	»	»	۳۰
ترکستان .	۸۲	۹	»	۴۹	۱۹	»	»	۱۸
»	»	۱۷	خواجۀ سه یاران .	۲۰۵	۱۰	سرخ حصار .	۳۶	۹
ترکمان .	۸۱	۲۶	خوزستان .	۳۲۹	۲۹	»	»	۱۷
»	۵۴۵	۳۰	خیبر .	۴۳۴	۱۹	»	»	۱۸
توران .	۸۱	۱۵	»	»	۲۰	»	»	۲۰
»	»	۲۵	»	»	۲۱	»	۱۶۵	۱۵
ج	»	»	»	»	»	سویس .	۷۵	۲۲
جیعون (اسم رود) .	۱۲	۲۲	دلی .	۱۷۷	۶	سیستان .	۵	۲۳
چ	»	»	»	»	۲۸	»	»	۲۴
جین .	۷۵	۲۲	ر	»	»	ش	»	»
»	۱۸۳	۷	روم .	۱۴۲	۸	شام .	۱۴۲	۸

فهرست اسماء امکنه و طوایف	صفحه	سطر	فهرست اسماء امکنه و طوایف	صفحه	سطر	فهرست اسماء امکنه و طوایف	صفحه	سطر
شام .	۱۸۲	۱۲	غزنین .	۳۵۰	۲	کاظمین .	۷۶	۸
شاهسون .	۴۵۲	۱۴	»	»	۲۰	کربلا .	۴۵۵	۱۱
شاه عبدالعظیم .	۵۴۷	۲۶	غسان .	۹۹	۴	کرمان .	۹	۲۰
»	»	۲۸	ف	»	»	»	۱۳	۲۶
سفت .	۳۰۱	۱۸	فرانسه .	۸۲	۲۲	»	۱۳۲	۲۰
ص	»	»	فرحزاد (قریه ..)	۵۳۷	۲۲	»	۱۹۱	۲۰
صفویه .	۳۴۳	۶	فرنک .	۳۶	۲۱	گره (ملکت ...)	۷۵	۲۲
صین . رجوع به چین شود .	»	»	فشافویه .	۲۲۳	۱۲	کعبه .	۱۰۶	۱۲
ط	»	»	ق	»	»	»	۱۸۸	۴
طهران .	۹۷	۱۵	قاف .	۳۸	۸	»	»	۵
ح	»	»	قبطی .	۳۰۳	۲	کنگ دژ .	۱۵۵	۱
عرب .	۱۲	۶	قجری .	۳۶	۲۱	کوفه .	۹۴	۲۹
»	۱۰۲	۱۷	»	»	۲۲	»	۹۵	۱۲
»	»	۲۳	قریش .	۱۱	۱۴	»	۲۶۹	۱۱
»	۲۳۳	۲۸	قققاز .	۸۲	۱۶	»	۳۰۲	۱۷
»	»	۲۹	قم .	۹۸	۲۶	گ	»	»
»	۲۳۴	۱	قم آباد .	۱۳۲	۴	کج . قریه ای در نواحی اصفهان .	۲۲۴	۱۸
»	»	۲	»	»	۲۰	»	»	۲۸
»	۲۸۶	۱	قی . نام طائفه از مغل .	۴۳۴	۲	کلیایگان .	۲۰۸	۱۱
»	۲۹۱	۴	»	»	۲۰	م	»	»
عمان .	۱۲	۲۲	فیروان .	۳۸	۸	مازندران .	۷۴	۸
غ	»	»	ک	»	»	مضر .	۴۸۸	۲
غز . طائفه از مغل .	۴۳۴	۲	کاشان .	۶۹	۲	»	»	۴



فهرست اسماء امکنه و طوایف	صفحه	سطر	فهرست اسماء امکنه و طوایف	صفحه	سطر	فهرست اسماء امکنه و طوایف	صفحه	سطر
مگه . .	۱۰۸	۲	هاردنگ . قریه ای در نواحی اصفهان .	۲۲۴	۲۸	یمین .	۴۱۹	۱۳
ن			هتانتو .	۷۵	۱۹	یونان .	۱۴۷	۳۰
نرماشیر .	۴۴۶	۱۱	هندوستان .	۱۷	۲۶	»	۱۷۷	۲
ه			س			»	۴۱۳	۲۵
هاردنگ . قریه ای در نواحی اصفهان .	۲۲۴	۱۹	یمین .	۴۱۹	۱۲	»	۴۶۱	۲۴























